

خورشید نبوت

ترجمه فارسی:

«الرحیق المختوم»

مؤلف:

شیخ صفی الرحمن مبارکفوری

برگردان:

دکتر محمدعلی لسانی فشارکی

۱۳۸۱ ش = ۱۴۲۳ ق = ۲۰۰۲ م

عنوان کتاب:	خورشید نبوت
عنوان اصلی:	الرحیق المختوم
نویسنده:	شیخ صفی الرحمن مبارکفوری
مترجم:	دکتر محمد علی لسانی فشارکی
موضوع:	سیره نبوی
نوبت انتشار:	اول (دیجیتال)
تاریخ انتشار:	آبان (عقرب) ۱۳۹۴ شمسی، ۱۴۳۶ هجری، ۱۴۳۷ قمری
منبع:	



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

۱۹ مقدمه‌های مؤلف
۲۰ مقدمه‌ی مؤلف
۲۲ مقدمهٔ مؤلف
۲۷ مقدمهٔ مؤلف
۳۱	بخش اوّل: خاستگاه و محیط نشو و نماى حضرت محمد ﷺ ...
۳۲ تمهید
۳۳	فصل اوّل: جغرافیای عربستان و تاریخ قوم عرب
۳۳ عربستان
۴۵	فصل دوّم: حکومت‌ها و امارت‌های عربی
۴۵ تمهید
۴۵ پادشاهان یمن
۴۸ پادشاهان حیره
۵۱ پادشاهان سرزمین شام
۵۲ امیران حجاز
۶۰ دیگر حکومت‌های عربی
۶۳	فصل سوّم: ادیان و آیین‌های قوم عرب

۶۳	تمهید.....
۶۳	بت‌ها و بتکده‌ها.....
۷۳	بقای دین و آیین ابراهیم (علیه السلام).....
۷۵	ادیان و مذاهب دیگر.....
۷۸	اوضاع دینی عربستان (خلاصه).....
۸۱	فصل چهارم: سیمای جوامع عربی
۸۱	اوضاع اجتماعی.....
۸۶	اوضاع اقتصادی.....
۸۶	اوضاع اخلاقی.....
۹۱	فصل پنجم: دودمان و خاندان محمد ﷺ
۹۱	سلسلهٔ نَسَب آن حضرت.....
۹۵	اینک، به دو رویداد مهم که در دوران تولیت عبدالمطلب در ارتباط با امور حرم و بیت‌الله روی داده است، به طور خلاصه، می‌پردازیم:.....
۱۰۱	فصل ششم: ولادت و کودکی و جوانی پیامبر
۱۰۱	ولادت و نامگذاری.....
۱۰۲	دوران شیرخوارگی.....
۱۰۵	ماجرای شَقِّ صدر.....
۱۰۶	بسوی مادر مهربان.....
۱۰۶	در پناه نیای مهربان.....
۱۰۷	تحت کفالت عمومی دلسوز و مهربان.....
۱۰۷	ابرها به آبروی او باران می‌بارند.....
۱۰۸	بحیرای راهب.....
۱۰۹	نبرد خونین فجار.....
۱۱۰	حلف الفضول.....
۱۱۱	در پی کسب و کار.....

ازدواج با خدیجه	۱۱۲
بنای کعبه و قضیه حکمیت	۱۱۳
زندگینامه حضرت محمد ﷺ پیش از نبوت (خلاصه)	۱۱۵
بخش دوّم: مکه مکرمه کانون نبوت و دعوت رسول خدا ﷺ ...	۱۱۹
تمهید	۱۲۰
فصل اوّل: کیفیت بعثت در غار حراء	۱۲۱
جبرئیل امین وحی	۱۲۲
فترت وحی	۱۲۵
فصل دوّم: دعوت مخفی	۱۳۱
مرحله اوّل دعوت، سه سال دعوت پنهانی	۱۳۱
مسلمانان پیشتاز	۱۳۱
تشریح نماز	۱۳۳
فصل سوّم: دعوت علنی	۱۳۵
نخستین فرمان انذار جمعی	۱۳۵
دعوت خویشاوندان	۱۳۶
بر فراز کوه صفا	۱۳۷
نخستین رایزنی قریش برای مبارزه با آئین جدید	۱۴۰
فصل چهارم: جبهه‌گیری مخالفان دعوت	۱۴۳
شیوه‌های گوناگون کارشکنی	۱۴۳
فصل پنجم: برخورد مشرکان با رسول خدا	۱۵۹
هیأت اعزامی قریش نزد ابوطالب	۱۵۹
تهدید ابوطالب از سوی سران قریش	۱۶۰
مراجعه مجدد هیأت اعزامی قریش به ابوطالب	۱۶۱

۱۶۲	اذیت و آزار قریش.....
۱۶۸	خانهٔ ارقم

فصل ششم: هجرت به حبشه و پیامدهای آن..... ۱۷۱

۱۷۱	هجرت اوّل به حبشه
۱۷۲	بازگشت مهاجران
۱۷۴	هجرت دوم به حبشه.....
۱۷۴	نیرنگ قریشیان به مهاجران
۱۷۸	سوء قصد به جان رسول خدا.....
۱۸۱	اسلام آوردن حمزه
۱۸۲	مسلمان شدن عُمَر بن خَطَّاب.....
۱۸۹	نمایندهٔ قریش نزد رسول خدا.....
۱۹۲	گفتگوی سران قریش با رسول خدا
۱۹۴	تصمیم قطعی ابوجهل بر قتل پیامبر.....
۱۹۵	مصالحه و عقب‌نشینی
۱۹۸	سرگردانی قریشیان و مراجعهٔ آنان به یهودیان
۲۰۰	موضع‌گیری ابوطالب و خاندان وی.....

فصل هفتم: تحریم اقتصادی - اجتماعی..... ۲۰۱

۲۰۱	پیمان ستمگری و جفاکاری
۲۰۲	سه سال در شعب ابی‌طالب
۲۰۳	نقض پیمان‌نامه
۲۰۵	آخرین مراجعهٔ قریشیان به ابوطالب.....
۲۰۸	عام الحزن (وفات ابوطالب)
۲۰۸	وفات حضرت خدیجه.....
۲۰۹	تهاجم غم و اندوه
۲۱۱	ازدواج با سوده

عوامل شکیبایی و پایداری مسلمانان.....	۲۱۱
فصل هشتم: گسترش دعوت اسلام در بیرون مکه.....	۲۲۵
رسول اکرم ﷺ در طائف.....	۲۲۵
عرضه اسلام بر قبائل و افراد.....	۲۳۱
قبائلی که اسلام بر آن‌ها عرضه شد.....	۲۳۱
مسلمانان غیر اهل مکه.....	۲۳۳
شش مرد یثربی پاک سیرت.....	۲۳۸
ازدواج رسول خدا با عایشه.....	۲۴۰
فصل نهم: اسراء و معراج.....	۲۴۱
فصل دهم: بیعت‌های پیش از هجرت.....	۲۴۹
بیعت عقبهٔ اولی.....	۲۴۹
سفیر اسلام در مدینه.....	۲۵۰
موفقیت چشمگیر.....	۲۵۰
بیعت عقبهٔ ثانیه.....	۲۵۳
آمادگی انصار برای حمله به قریش.....	۲۶۰
اعتراض قریش به انصار.....	۲۶۰
تعقیب بیعت کنندگان.....	۲۶۱
فصل یازدهم: مقدمات هجرت.....	۲۶۳
مهاجران پیشتاز.....	۲۶۳
در پارلمان قریش.....	۲۶۷
رای ظالمانهٔ دارالندوه به قتل پیامبر.....	۲۶۸
فصل دوازدهم: هجرت پیامبر.....	۲۷۱
تدبیر خداوند سبحان.....	۲۷۱
محاصرهٔ خانهٔ پیامبر.....	۲۷۲

۲۷۳	عزیمت پیامبر اکرم
۲۷۴	در غار ثور
۲۷۵	دو یار غار
۲۷۷	در راه مدینه
۲۸۴	ورود به قُباء
۲۸۷	ورود به مدینه

بخش سوّم: مدینه مُنَوَّرَه کانون دعوت و جهاد پیامبر اکرم ﷺ

۲۹۱	
۲۹۲	تمهید
۲۹۲	مراحل دعوت و جهاد در عهد مَدَنی
۲۹۳	فصل اوّل: بنیانگذاری جامعهٔ اسلامی
۲۹۳	ساکنان مدینه و اوضاع و احوال آنان به هنگام هجرت
۳۰۱	بنای مسجدالنبی
۳۰۶	پیمان نامهٔ همبستگی اسلامی
۳۰۸	اثرگذاری معنویت در جامعه
۳۱۲	پیمان با یهود
۳۱۵	فصل دوّم: نبردهای خونین
۳۱۵	کارشکنی‌های قریش
۳۱۹	نخستین سرایا و غزوات
۳۲۹	فصل سوّم: جنگ بدر
۳۲۹	غزوهٔ بدر کُبری
۳۲۹	انگیزهٔ جنگ
۳۳۰	سامان و سازمان لشکر اسلام
۳۳۱	حرکت لشکر اسلام به سوی بدر

۳۳۱	جارچی خطر در مگه
۳۳۲	آماده شدن اهل مکه برای جنگ
۳۳۲	سامان لشکر مکه
۳۳۲	مسئله قبایل بنی بکر
۳۳۳	حرکت لشکر مکه
۳۳۳	رهایی کاروان تجارتی قریش
۳۳۴	دو دستگی در لشکر مکه
۳۳۴	تنگنای سیاسی نظامی لشکر اسلام
۳۳۵	شورای عالی فرماندهی
۳۳۷	ادامه مسیر لشکر اسلام
۳۳۷	عملیات اکتشافی شخص پیامبر
۳۳۸	اطلاعات مهم درباره لشکر مکه
۳۳۹	باران مُعجز آسا
۳۳۹	استقرار لشکر اسلام
۳۴۰	ستاد فرماندهی
۳۴۰	آماده باش لشکر
۳۴۱	دودستگی و انشعاب در لشکر مکه
۳۴۲	نقشه شماره ۲: نقشه جنگ بدر
۳۴۳	رویارویی دو لشکر
۳۴۵	ساعت صفر
۳۴۵	جنگ تن به تن
۳۴۶	یورش همگانی
۳۴۷	راز و نیاز رسول خدا ﷺ
۳۴۷	فرود آمدن فرشتگان
۳۴۸	فرمان پاتک
۳۵۱	عقب‌نشینی ابلیس

- شکست قطعی لشکر مکه ۳۵۱
- پایداری ابوجهل ۳۵۱
- کشته شدن ابوجهل ۳۵۲
- حماسه‌های خدا باوری ۳۵۴
- کشته‌های دو طرف ۳۵۸
- بازتاب خبر شکست قریش در مکه ۳۵۹
- بازتاب خبر پیروزی در مدینه ۳۶۲
- ورود لشکر پیامبر به مدینه ۳۶۲
- مراسم استقبال از پیامبر ۳۶۴
- اسیران جنگی ۳۶۵
- جنگ بدر به روایت قرآن ۳۶۷
- فصل چهارم: از بدر تا اُحُد** ۳۷۱
- بازتاب جنگ بدر ۳۷۱
- غزوه بنی سُلَیْم ۳۷۲
- توطئه قتل پیامبر ۳۷۳
- غزوه بنی قَیْنُقَاع ۳۷۶
- پیمان شکنی بین قَیْنُقَاع ۳۷۷
- محاصره و تسلیم و آوارگی ۳۸۰
- غزوه سویق ۳۸۱
- غزوه ذی‌آمر ۳۸۲
- قتل کعب بن اشرف ۳۸۳
- غزوه بحران ۳۸۷
- سریه زید بن حارثه ۳۸۸
- فصل پنجم: جنگ اُحُد** ۳۹۱
- آماده‌باش قریش برای انتقام‌جویی ۳۹۱

۳۹۳ سازماندهی لشکر قریش
۳۹۳ حرکت لشکر مکه و خبر یافتن پیامبر
۳۹۴ آماده باش دائمی مدینه
۳۹۴ لشکر مکه پشت باروی مدینه
۳۹۴ تشکیل شورای عالی دفاع در مدینه
۳۹۶ سازماندهی لشکر اسلام
۳۹۷ سان دیدن لشکر
۳۹۸ بیتوته در اثنای راه
۳۹۸ سرپیچی عبدالله بن اُبی و هوادارانش
۴۰۰ رویارویی لشکر اسلام با دشمن
۴۰۱ نقشهٔ دفاع
۴۰۳ قهرمان پروری پیامبر
۴۰۴ سازماندی لشکر مکه
۴۰۵ مانورهای سیاسی قریش
۴۰۶ کوشش‌های زنان قریش
۴۰۶ نخستین شرارهٔ نبرد
۴۰۷ از پای درآمدن علمداران
۴۰۸ پیکار در دیگر صحنه‌های کارزار
۴۱۰ شهادت شیر خدا حمزه بن عبدالمطلب
۴۱۱ برتری رزمی مسلمانان
۴۱۱ از آغوش همسر به زیر بال شمشیرها
۴۱۲ سهم دستهٔ تیراندازان در کارزار
۴۱۲ شکست مشرکان
۴۱۳ اشتباه فاجعه‌آمیز تیراندازان
۴۱۴ حملهٔ گازانبری خالد بن ولید
۴۱۵ موضعگیری قهرمانانهٔ پیامبر

- ۴۱۵ پراکندگی در صفوف مسلمین
- ۴۱۸ اوج گیرودار جنگ پیرامون پیامبر
- ۴۱۹ دشوارترین لحظات زندگی پیامبر
- ۴۲۳ جمع شدن صحابه پیرامون پیامبر
- ۴۲۴ حفاظت اعجاز آمیز پیامبر
- ۴۲۵ قهرمانی های بی نظیر
- ۴۲۷ شایعۀ قتل پیامبر
- ۴۲۷ حضور مجدد پیامبر در عرصۀ فرماندهی
- ۴۲۹ قتل اُبی بن خلف به دست پیامبر
- ۴۳۰ طلحه دستیار پیامبر
- ۴۳۰ آخرین حملۀ مشرکین
- ۴۳۱ مُثله کردن شهیدان
- ۴۳۱ آمادگی رزمی مسلمانان تا پایان کار
- ۴۳۳ پیامبر در شعب اُحد
- ۴۳۴ شماتت ابوسفیان
- ۴۳۵ قرار جنگ بعدی در بدر
- ۴۳۵ خبرگیری پیامبر از وضعیت مشرکان
- ۴۳۵ رسیدگی به شهدا و مجروحین
- ۴۳۷ گردآوری و خاکسپاری شهیدان
- ۴۴۱ در راه بازگشت به مدینه
- ۴۴۲ ورود پیامبر به مدینه
- ۴۴۲ شمار کشته شدگان طرفین
- ۴۴۳ حالت آماده باش در مدینه
- ۴۴۳ غزوة حمراء الاسد
- ۴۴۹ گزارش تحلیلی قرآن کریم از جنگ احد
- ۴۵۰ دستاوردهای والای جنگ احد

۴۵۳ فصل ششم: از اُحُد تا احزاب
۴۵۳ بازتاب جنگ احد
۴۵۴ سریهٔ ابو سَلَمَه
۴۵۵ سریهٔ عبدالله بن اُنَیس
۴۵۵ سریهٔ رَجِیع
۴۵۸ سَرِیهٔ بَیْر مَعُونَه
۴۶۱ غزوهٔ بنی نضیر
۴۶۷ غزوهٔ نَجْد
۴۶۸ غزوهٔ بدر ثانی
۴۶۹ غزوهٔ دُومَه الجندل
۴۷۱ فصل هفتم: جنگ احزاب(خندق)
۴۷۱ از سرگیری تحریکات یهود
۴۸۹ فصل هشتم: پس از جنگ خندق
۴۸۹ غزوهٔ بنی قریظه
۴۹۶ کشته شدن سَلَام بن ابی الحقیق
۴۹۸ سریهٔ مُحَمَّد بن مسلمه
۵۰۰ غزوهٔ بنی لَحِیان
۵۰۱ سریه‌های دیگر
۵۰۵ فصل نهم: غزوهٔ بنی المصطلق
۵۰۵ زمین‌ه و انگیزهٔ وقوع جنگ
۵۰۷ عملکردهای منافقان پیش از این غزوه
۵۱۱ ملکردهای منافقان در غزوهٔ بنی المصطلق
۵۱۸ سریه‌های پس از غزوهٔ مُرَیسِیع
۵۲۱ فصل دهم: صَلْح حُدَیبِیَه
۵۲۱ عُمَرَهٔ حُدَیبِیَه و انگیزهٔ آن

- ۵۲۲ حرکت مسلمانان به سوی مکه
- ۵۲۲ ممانعت قریش از رفتن مسلمانان به زیارت خانه خدا
- ۵۲۳ پرهیز پیامبر از نبرد خونین
- ۵۲۴ میانجیگری بَدیل میان پیامبر و قریش
- ۵۲۵ فرستادگان قریش نزد پیامبر
- ۵۲۶ ناکامی جنگ افروزان
- ۵۲۷ عثمان بن عفّان سفیر پیامبر
- ۵۲۷ بیعت رضوان و انگیزه آن
- ۵۲۸ مواد صلحنامه
- ۵۳۰ بازگرداندن ابوجندل
- ۵۳۱ گشودن احرام عمره
- ۵۳۲ خودداری پیامبر از بازگرداندن زنان مهاجر
- ۵۳۳ دستاوردهای مفاد صلح حدیبیه
- ۵۳۵ تردید مسلمانان در موفقیت صلح حدیبیه
- ۵۳۷ حل مشکل مستضعفان
- ۵۳۸ اسلام آوردن چند تن از قهرمانان قریش
- ۵۳۹ فصل یازدهم: مرحله نوین دعوت و جهاد**
- ۵۳۹ تمهید
- الف- فعالیت در میدان دعوت و تبلیغ، نامه‌نگاری برای پادشاهان و فرمانروایان ۵۴۰
- ب . فعالیت‌های نظامی و رزمی مسلمانان ۵۵۹
- فتح خیبر ۵۶۱
- تقسیم غنایم ۵۷۶
- ورود جعفر بن ابیطالب و اشعریان ۵۷۷
- ازدواج پیامبر با صفیه ۵۷۸
- ماجرای گوسفند بریان زهرآلود ۵۷۹

۵۸۰	آمار گُشتگان دو طرف در جنگ خیبر
۵۸۰	فتح فدک
۵۸۱	نبرد وادی القُری
۵۸۲	فتح تَیْماء
۵۸۳	بازگشت به مدینه
۵۸۳	سریهٔ ابان بن سعد
۵۸۴	غزوهٔ ذات الرِّقاع
۵۹۰	عمره القضاء
۵۹۳	چهار سریهٔ دیگر
۵۹۴	جنگ مُوته
۶۰۲	سریهٔ ذات السلاسل
۶۰۴	سریهٔ ابوقَتاده
۶۰۵	فصل دوازدهم: فتح مکه
۶۰۵	اهمیت این غزوه
۶۰۵	انگیزهٔ این غزوه
۶۰۸	ملاقات ابوسفیان با پیامبر
۶۱۰	آماده باش رزمی همراه با استتار اطلاعات
۶۱۲	حرکت سپاه اسلام بسوی مکه
۶۱۴	سپاه اسلام در مَرَّ الظَّهران
۶۱۴	ابوسفیان در محضر پیامبر
۶۱۶	عزیمت سپاه اسلام به سوی مکه
۶۱۸	حملةٔ ناگهانی سپاه اسلام به قریش
۶۱۹	سپاه اسلام در ذی طُوی
۶۱۹	ورود سپاه اسلام به مکه
۶۲۰	ورود پیامبر به مسجدالحرام
۶۲۳	بازگرداندن کلید خانهٔ کعبه به کلیددار سابق آن

- ۶۲۳ آذان گویی بلال بر بام کعبه
- ۶۲۴ نماز فتح یا نماز شکر
- ۶۲۴ حکم اعدام جنایت پیشگان
- ۶۲۶ مسلمان شدن صفوان بن أمیه و فضاله بن عمیر
- ۶۲۶ خطابه پیامبر در روز دوّم فتح مکه
- ۶۲۸ هراس انصار از اقامت پیامبر در مکه
- ۶۲۸ بیعت مردم مکه با پیامبر
- ۶۳۰ عملکرد و رهنمودهای پیامبر پس از فتح مکه
- ۶۳۰ سریه‌ها و بعثه‌ها
- ۶۳۵ فصل سیزدهم: جنگ حنین**
- ۶۳۵ سوّمین مرحله جهاد و دعوت پیامبر
- ۶۳۶ انگیزه جنگ
- ۶۳۶ دشمنان اسلام در اوطاس
- ۶۳۶ پیشنهاد پیرمرد جنگ آزموده
- ۶۳۸ جاسوسان دشمن
- ۶۳۸ نیروهای اطلاعاتی پیامبر
- ۶۳۸ عزیمت پیامبر از مکه به حنین
- ۶۳۹ غافلگیر شدن سپاهیان اسلام
- ۶۴۱ فراخوان سپاهیان و گرم شدن تنور جنگ
- ۶۴۱ شکست سراسری سپاه دشمن
- ۶۴۲ عملیات تعقیب و گریز
- ۶۴۲ میزان غنائم جنگ حنین
- ۶۴۳ غزوه طائف
- ۶۴۵ تقسیم غنائم در جعرانه
- ۶۴۷ خشم گرفتن انصار بر پیامبر
- ۶۴۹ ورود نمایندگان هوازن

- ۶۵۰ ادای عُمره و بازگشت به مدینه
- ۶۵۱ اعزام بعثه‌ها و سَریه‌ها
- فصل چهاردهم: غزوهٔ تبوک** ۶۵۹
- ۶۵۹ انگیزهٔ وقوع جنگ
- ۶۶۰ آمادگی رومیان و غسانیان برای کارزار با مسلمانان
- ۶۶۲ گزارش‌های ویژه بُحران جنگ
- ۶۶۲ تصمیم قاطعانهٔ پیامبر
- ۶۶۳ اعلان جنگ با رومیان
- ۶۶۴ سبقت گرفتن مسلمانان بر یکدیگر
- ۶۶۵ حرکت سپاه اسلام بسوی تبوک
- ۶۶۷ لشکر اسلام در تبوک
- ۶۶۹ بازگشت به مدینه
- ۶۷۱ ماجرای بر جای ماندگان
- ۶۷۳ بازتاب غزوهٔ تبوک
- ۶۷۴ نُزول آیات قرآنی پیرامون غزوهٔ تبوک
- ۶۷۴ دیگر رویدادهای مهم سال نهم هجرت
- ۶۷۵ حج گزاردن ابوبکر
- ۶۷۶ مُروری بر غزوات پیامبر
- فصل پانزدهم: عام الوُفُود** ۶۸۱
- ۶۸۱ تمهید
- ۶۸۲ وُفُود، هیأت‌های نمایندگی
- فصل شانزدهم: کارنامهٔ پُر ارج پیامبر** ۷۰۱
- ۷۰۱ بازتاب پیروزی دعوت اسلام
- فصل هفدهم: حَجَّهٔ الوداع** ۷۰۵
- ۷۰۵ انگیزهٔ این سفر

- آخرین سریهٔ اعزامی پیامبر ۷۱۳
- فصل هجدهم: آخرین بخش زندگانی پیامبر** ۷۱۵
- زمزمه‌های بدرود ۷۱۵
- بیماری پیامبر ۷۱۶
- هفتهٔ آخر ۷۱۶
- پنج روز مانده به آخر ۷۱۷
- چهار روز به پایان ۷۲۰
- سه روز پیش از وفات ۷۲۱
- یکی دو روز مانده به وفات پیامبر ۷۲۲
- یک روز مانده به پایان عمر پیامبر ۷۲۲
- آخرین روز زندگانی پیامبر ۷۲۲
- إِلَى الرَّفِيقِ الْأَعْلَى ۷۲۴
- رگبار غم و اندوه ۷۲۶
- واکنش عُمر ۷۲۶
- واکنش ابوبکر ۷۲۶
- خاک سپاری پیکر پاک پیامبر ۷۲۸
- فصل نوزدهم: خانوادهٔ پیامبر** ۷۳۱
- پیامبر و خدیجه ۷۳۱
- دیگر همسران پیامبر ۷۳۱
- فلسفهٔ تعدد زوجات پیامبر ۷۳۵
- بازتاب ازدواج پیامبر با زینب بنت جحش ۷۳۷
- رفتار پیامبر با همسرانشان ۷۴۰
- فصل بیستم: مکارم اخلاق پیامبر** ۷۴۳
- وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ۷۴۳
- شمایل زیبای پیامبر ۷۴۳

۷۴۹	کمالات نفسانی پیامبر
-----------	----------------------

مقدمه‌های مؤلف

مقدمه‌ی مؤلف^(۱)*

الحمد لله الذي أرسل رسوله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله، فجعله شاهداً ومبشراً ونذيراً، وداعياً إلى الله باذنه وسراجاً منيراً، وجعل فيه أسوة حسنة لمن كان يرجو الله واليوم الآخر وذكر الله كثيراً. اللهم صل وسلم وبارك عليه وعلى آله وصحبه ومن تبعهم بإحسان إلى يوم الدين، وفجر لهم ينابيع الرحمة والرضوان تفيضاً.

جای بسی خرسندی و شادمانی است که رابطه‌ی العالم الاسلامی، در پی برگزاری کنگره‌ی سیره‌ی نبوی، در پاکستان، در ماه ربیع‌الاول سال ۱۳۹۶ هجری قمری، فراخوانی داد مبنی بر اینکه یک مسابقه‌ی علمی جهانی به منظور شناسایی و معرفی بهترین پژوهش در موضوع سیره‌ی نبوی - که بر صاحبش هزار هزار درود و سلام و تحیت باد - ترتیب خواهد داد، تا نویسندگان بر سر کار آیند، و دستاوردهای اندیشه و دانش خود را سامان دهند. من فکر می‌کنم که این کار از آنچنان ارزش بالایی برخوردار است که شاید بیان از عهده‌ی وصف آن برنیاید، زیرا، سیره‌ی نبوی و أسوه‌ی محمدی - که بر صاحبش درود و سلامی شایان و بایسته باد - هرگاه به دیده‌ی بینش و سنجش در آن بنگریم، یگانه چشمه‌ی فیاضی است که چشمه‌سارها و جویبارهای آب حیات در جهان اسلام، و خوشبختی و کامیابی جامعه‌ی بشری در سراسر جهان، از آن بر جوشیده است.

برای من نهایت خوشوقتی و خوش اقبالی است که با تدارک و تقدیم پژوهشنامه‌ای، بتوانم در چنین مسابقه‌ی پربرکت، شرکت جویم، اما، من کجا خواهم توانست و کیستم که بتوانم بر زندگینامه‌ی سید و سالار اولین و آخرین - که درود و سلام خدای یکتا بر او باد - یرتوی بیافکنم؟! نهایت، من خود پیاده‌ای پای در راه نهاده‌ام که تمامی

* - این مقدمه را مؤلف هنگام تقدیم کتاب به منظور شرکت در مسابقه‌ی رابطه‌ی العالم الاسلامی نوشته است. م.

خوشبختی و رستگاری را برای خویشتن در آن می‌بیند و می‌داند که از پرتو انوار آن حضرت ضیائی برگیرد تا در ظلمات شب دیجور زندگانی از پای در نیفتد، به عنوان فردی از امت او بسر برد، و به عنوان فردی از اُمّت او بمیرد، و خدای یکتا با شفاعت او گناهایش را بیامزد.

گذشته از آنچه در فراخوان مزبور آمده است، شیوه کار من در این کتاب آن بوده است که میان‌روی و اعتدال را پیشه کرده‌ام، و از اطناب ملالت بار و ایجاز اختلال‌آور پرهیز داشته‌ام. همچنین، به رغم آنکه منابع سیره در ارتباط با بسیاری از حوادث و وقایع آنچنان با یکدیگر اختلاف دارند که قابل جمع و توجیه نیست، من شیوه ترجیح و گزینش را اتخاذ کرده‌ام، و در موارد اختلاف، آن روایت و مطلبی را که پس از مطالعه دقیق و نظرعمیق نزد من مرجح بوده است اختیار کرده‌ام و در کتاب آورده‌ام، و بر شمردن ادله و وجوه را وانهاده‌ام، زیرا در غیر این صورت، متن کتاب به گونه‌ای ناخواسته و نامطلوب به درازا می‌کشید.

در ارتباط با ردّ و قبول روایات، یکسره از نوشته پیشوایان نکته‌سنج در علوم و فنون اسلامی بهره گرفته‌ام، و به احکام صادره از سوی ایشان دایر بر «صحیح» یا «حسن» یا «ضعیف» بودن روایات، اعتماد ورزیده‌ام، زیرا، برای درگیر شدن در این میدان زمان کافی در اختیار نداشته‌ام.

گاهگاه در برخی موارد، به بعضی از دلایل و توجیهاات نیز اشاره کرده‌ام، و این، در مواردی بوده است که خوف آن داشته‌ام که خواننده کتاب، مطلب در نظرش عجیب و غریب جلوه کند، یا در برخی موارد دیگر که از صدر تا ذیل، همگان را به نوعی همدست و هم‌سخن برخلاف حقّ و صواب یافته‌ام، والله ولی التّوفیق.

اللّٰهُمَّ قَدَّرَ لِي الْخَيْرَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، إِنَّكَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ، ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدِ.

بنارس، هند

[جمعه مبارکه ۱۳۹۶/۷/۲۴ ق = ۱۹۷۶/۷/۲۳ م]*

صَفَى الرَّحْمَنِ مَبَارَكْفُورِي

* - کلمات داخل [] از چاپ نخستین رابطه العالم اسلامی، مکه مکرمه، ۱۴۰۰ ق / ۱۹۸۰ م افزوده شده‌است - م.

مقدمه مؤلف (۲) *

در راستای تدارک شروطی که رابطه العالم الاسلامی برای محققان در موضوع سیره نبوی قرار داده است، آنچه از زندگانی‌ام به یاد دارم، و در طول سالیان با آن همراه بوده‌ام، در این پیوست می‌آورم.

اصل و نسب: صفی‌الرحمن بن عبدالله بن محمد اکبر بن محمد علی بن عبدالؤمن بن فقیرالله مبارکپوری اعظمی.

دودمان و خاندان: دودمان مابه دودمان انصاریان شهرت دارد، و طایفه انصار یکی از بزرگ‌ترین طوایف مسلمانان هند است که در همه نواحی آن گسترش یافته و شناخته شده است، و عموم منتسبین به این طایفه چنین می‌پندارند که از فرزندانگان صحابی جلیل‌القدر ابویوب انصاری رضی الله عنه میزبان رسول اکرم صلی الله علیه و آله اند.

حقیقت آن است که این طایفه به دو قسم تقسیم می‌شوند: گروهی از آنان از فرزندانگان این صحابی جلیل‌القدرند، و حتی برخی از آنان شجره‌نامه خود را پیوسته به او نگاهداشته‌اند، که این گروه بسیار معدود و اندک‌اند، گروه دیگر، قطعاً از فرزندان این صحابی جلیل‌القدر نیستند، بلکه از ساکنان دیرینه سرزمین هندوستان‌اند و بیشتر آنان در اثنای گيرودار فتوحات اسلامی مسلمان شده‌اند، و از روی تشبیه ایشان به انصار مدینه با عنوان انصار شناخته شده‌اند، یا آنکه به دست بعضی از انصار اسلام اختیار کرده‌اند، و نسبتشان با انصار نسبت ولاء اسلامی است، نه نسبت خویشاوندی، و من نمی‌دانم خاندان من از کدامیک این دو قسم‌اند.

*- این اتوبیوگرافی را مؤلف بنا به درخواست رابطه العالم الاسلامی، ضمیمه مقدمه کتاب قرار داده، و ما آنرا از چاپ نخستین کتاب نقل می‌کنیم؛ مؤلف این شرح حال مختصر خود را «حیاتی‌کما عرفتها» عنوان نهاده است -م.

ولادت: ششم ژوئن ۱۹۴۳ - چنانکه در مدارک من نوشته شده است - به دنیا آمدم، در دهکده‌ای از توابع مبارکپور، که در حال حاضر حسین‌آباد نام دارد، و در استان اعظم کده از ایالت اوتراپرادش واقع شده است.

تحصیلات و تحقیقات: در کودکی بخشی از قرآن کریم را نزد پدر بزرگ و عموهایم آموختم، سپس در سال ۱۹۴۸ م به مدرسه «دارالتعلیم» در مبارکپور پیوستم و در آنجا شش سال تحصیلی را گذرانیدم، و دوره ابتدائی را به پایان رسانیدم و برخی از کتاب‌های فارسی را نیز آموختم. در ژوئن ۱۹۵۴ به مدرسه «احیاءالعلوم» در مبارکپور انتقال یافتم، و به آموختن زبان عربی و صرف و نحو و قواعد آن پرداختم، و نیز بعضی فنون دیگر را فراگرفتم، و پس از دو سال، به مدرسه دیگری که یکی از مهم‌ترین دانشکده‌های شریعت در این منطقه به حساب می‌آید، منتقل شدم، مدرسه «فیض عام»، در شهر مئو، سی و پنج کیلومتری شهر مبارکپور، در ماه مه ۱۹۵۶ م به این مدرسه پیوستم و پنج سال در آنجا به فراگیری زبان عربی و قواعد آن و علوم شرعی یعنی تفسیر و حدیث و فقه و اصول و غیره پرداختم، و در مان ژانویه ۱۹۶۱ از آن دانشکده فارغ‌التحصیل شدم، و گواهینامه فارغ‌التحصیلی آن را که معادل فوق لیسانس در شریعت و علوم است و اجازه تدریس و فتوا را نیز شامل است، دریافت کردم، و از خوش‌اقبالی، در تمامی امتحانات با نمرات عالی رتبه اول در کُل دانشکده، یا دست کم در میان همکلاسانم به دست می‌آوردم.

همزمان برای شرکت در امتحانات کمیسیون دولتی تحت نظارت فرمانداری اوتراپرادش (هند) که به «هیئت امتحانات علوم شرقی در الله آباد» معروف است، آماده می‌شدم، در فوریه ۱۹۵۹ در امتحان «مولوی» شرکت کردم، و در فوریه ۱۹۶۰ در امتحان «عالم» شرکت کردم، و در هر دو امتحان با نمره «بسیار خوب» موفق شدم. روال کار هیئت مزبور چنین بود که به هیچکس نمره عالی نمی‌دادند، مگر آنکه با چنان رتبه‌ای در میان اقرانش مشهور بوده باشد. این هر دو گواهینامه را نیز از هیئت ممتحنه دریافت کردم.

با گذشت فاصله زمانی بس طولانی در سال جاری نیز، در امتحان دیگری، از همان امتحاناتی که هیئت مذکور، نظر به اوضاع و احوال فعلی مدرّسان برگزار می‌کند، در امتحان تصدیق مدرّسی در ادبیات عربی در فوریه سال جاری - ۱۹۷۶ م - شرکت کردم، و بحمدالله با نمره «بسیار خوب» موفق شدم.

در میدان علم و زندگی: از دانشکده فیض عام که فارغ التحصیل شدم، به تدریس و خطابه اشتغال پیدا کردم، و به ایراد کنفرانس در مجامع مسلمانان در استان الله‌آباد و ناکپور پرداختم. دو سال بعد در ماه مارس ۱۹۶۳ ریاست مدرسه فیض عام مرا برای تدریس در آنجا دعوت کرد. در آن دانشکده بیش از دو سال سپری نکردم، و اوضاع و احوال مرا ناگزیر از قطع همکاری گردانید. مدت یکسال نیز - به طور قراردادی - در دانشگاه رشاد، در اعظم کده تدریس کردم، و پس از آن به مدرسه دارالحدیث در شهر مئو، در ماه فوریه ۱۹۶۶ دعوت شدم، و سه سال در آنجا به تدریس مشغول بودم، و امور آموزشی و داخلی مدرسه را نیز به نیابت از رئیس مدرسه اداره می‌کردم، تا آنکه در میان اعضای هیئت اجرایی مدرسه اختلافاتی رخ داد که نزدیک به تعطیل مدرسه منجر گردد، و من برای دوری گزیدن از چنان اختلافاتی، از تدریس در آن مدرسه استعفا کردم.

در طول این سالیان، به دنبال جنگ پنجم خُزیران ۱۹۶۷ م، با دو تن از قهرمانان بنام جهان اسلام ملاقات کردم، که سینه‌هایشان آکنده و دل‌هایشان لبریز بود از جهاد طلبی بر علیه فشارهایی که پیوسته و بی‌پایی بر مسلمانان وارد می‌شد، و بر علیه نیروها و ملت‌هایی که با نیرنگ‌ها و توطئه‌ها زندگرا را در کام مسلمانان تلخ گردانیده بود. این جهاد در تمام سطوح بود، و در همه میدان‌های فکری و فرهنگی و رزمی و غیره، من نیز به این دو قهرمان پیوستم، و سوّمی آنان شدم.

پیوسته صبح و شام، در این زمینه‌ها می‌اندیشیدیم، و بالاخره جوانان مسلمان را به آماده شدن برای جهاد بر علیه اسرائیل، اَوّلاً، و بر علیه تمامی دشمنان اسلام و انسانیت، ثانیاً، فراخواندیم. تقاضاهای پیاپی از سوی جوانان مسلمان به دست ما می‌رسید که در آن‌ها عزم خود را بر جانبازی و ایستادگی در این راه تا آخرین قطره خون خویش، تأکید و اعلام می‌کردند. از میان آنان، با گزینش، دو هزار نفر را متشکل گردانیدیم و به آموزش نظامی آنان پرداختیم. همین روزها، کنگره فلسطین در آگوست ۱۹۶۷، در دهلی‌نو برگزار شد، و ما به نمایندگی از تشکل جوانان مسلمان در آن کنگره حضور یافتیم و سپس بر سر کار خویش بازگشتیم.

نیرنگ‌ها و توطئه‌ها، یکی پس از دیگری، پشت سر ما در داخل و خارج شکل گرفت، تا جایی که اوضاع و احوال دگرگون گردید، و ما شرط حزم و احتیاط در آن دیدیم که کار خود را با آن روالی که داشت رها کنیم، و از راه دیگری مسیر خود را

ادامه دهیم. دیری نپایید که دست قضا و قدر الهی ما سه تن را از یکدیگر جدا کرد، و هر یک به شهری دوردست کوچ کردیم، و دوستان صمیمی به فراق یکدیگر مبتلا شدند. خلاصه، در پی استعفا از مدرسه دارالحدیث در شهر مئو، چند روزی نگذشته بود که به دانشکده فیض‌العلوم در شهر سیونی، در ایالت مادیاپرادش، که هفتصد کیلومتر یا بیشتر، از شهر مئو فاصله داشت، دعوت شدم.

در ژانویه ۱۹۶۹ در شهر سیونی اقامت گزیدم. در دانشکده فیض‌العلوم به تدریس اشتغال ورزیدم، و اداره تمامی امور داخلی و خارجی دانشکده را به نیابت از ریاست کل دانشکده بر عهده داشتم، و بر کار مدرّسان نیز نظارت می‌کردم. همزمان در مسجد جامع سیونی خطابه ایراد می‌کردم، و در اطراف و اکناف و حومه آن شهر در مجامع مسلمین کنفرانس می‌دادم، و آنان را به اسلام آوردن از سر نو، دعوت می‌کردم. در آنجا، با شخصیت‌های بزرگ اسلامی، و دانشمندان طراز اول که در جمیع نواحی هندوستان دست‌اندرکار تبلیغ اسلام بودند، ملاقات کردم، و از رهنمودهای سازنده و تجارب ارزنده ایشان بهره جستیم.

در آنجا کمیته‌هایی تشکیل دادیم که اوضاع و احوال و امور مسلمین را تحت نظر می‌گرفت، و راه‌های پیشرفت و پیشتازی را به آنان می‌نمود، و بحمدالله، در تمامی جوانب زندگی دینی و فکری و فرهنگی و بازرگانی، تأثیر بسزای داشت، و در ایجاد وحدت کلمه میان مسلمانان جهان ید بیضائی از خود نشان داد، و آنان را از شرّ بدعت‌ها و خرافات نگاه داشت، و در جهت پایبندی به دین تشویق کرد.

چهار سال تحصیلی تمام را در آنجا بسر بردم. زمانی که در اواخر سال ۱۹۷۲ میلادی به زادگاه خویش بازگشتم، هیئت رئیسه مدرسه دارالتعلیم در مبارکپور اصرار ورزیدند بر اینکه تدریس در آن مدرسه و اداره امور آموزشی آن را به عهده بگیرم، و مرا ناگزیر ساختند. من نیز، در مسئولیت جدیدم، در ارتباط با مدرسه‌ای که روزگاری نخستین آموزشگاه محل تحصیل من بود، به انجام وظیفه مشغول شدم. اما همینکه دو سال تحصیلی را در آن مدرسه به پایان رساندم، ریاست دانشگاه سلفی بنارس از ریاست مدرسه دارالتعلیم درخواست کرد که نسبت به او لطفی بکنم، و باانتقال من به جامعه سلفیه موافقت بعمل آورد. وی نیز، بخاطر رعایت مصلحت دانشگاه مذکور، و روابط گوناگون و همبستگی‌هایی که با یکدیگر داشتند، پیشنهاد و درخواست مزبور را پذیرفت، و من در ماه اکتبر ۱۹۷۴ به دانشگاه سلفی بنارس انتقال یافتیم، و تا امروز،

همچنان به انجام وظایف محوِّله مشغول هستم.

تألیفات: در این مدّت طولانی که از فارغ‌التحصیلی ام می‌گذرد، هیچگاه جانب نگارش و تألیف را فرونگذاشته‌ام، و پیوسته، اندک اندک، به هر اندازه که وقت و فرصت من ایجاب می‌کرده است، می‌نوشته‌ام. روی هم رفته، تاکنون، هشت تألیف و ترجمه داشته‌ام، و چندین مقاله نیز از من در مجلّات و روزنامه‌ها منتشر گردیده است. آن هشت فقره تألیف و ترجمه عبارتند از:

(۱) شرح ازهارالعرب (به زبان عربی) سال ۱۹۶۲ م. «ازهارالعرب» مجموعه‌ای است با حجم متوسط از اشعار گزیدهٔ عربی، گردآوری: محمدبن یوسف السورتی (چاپ نشده)،

(۲) ترجمهٔ رسالهٔ «المصایح فی مسأله التراویح» از سیوطی (به زبان اردو)، سال ۱۹۶۳ م (چاپ شده)،

(۳) ترجمهٔ «الکلم الطیب» از ابن تیمیه (به زبان اردو)، سال ۱۹۶۶ م (چاپ نشده)،

(۴) ترجمهٔ «الاربعین النّویة» با شرح و توضیح (به زبان اردو)، سال ۱۹۶۹ م.

(۵) بشارت‌های ظهور محمد در کتاب‌های یهود و نصاری (به زبان اردو)، سال ۱۹۷۰ م (چاپ نشده)،

(۶) شرح حال شیخ الاسلام محمدبن عبدالوّهّاب تمیمی نجدی، ترجمهٔ رسالهٔ شیخ احمدبن حَجَر قاضی محکمهٔ شرع در قطر، که تاریخ کامل آل سعود را بر آن افزود، (به زبان اردو)، سال ۱۹۷۲ م (چاپ شده)،

(۷) حاشیه‌ای متوسط بر بلوغ المرام ابن حجر عسقلانی (به زبان عربی)، سال ۱۹۷۴ م (چاپ نشده)،

(۸) قادیانیه و قهرمان اسلام شیخ ثناءالله امرتسری (به زبان اردو)، سال ۱۹۷۶ م که هم اینک دست‌اندرکار ترجمهٔ آن به زبان عربی هستم (زیر چاپ)،

بالاخره، این نوشتار تحقیقی که آن را به رابطه‌العالم الاسلامی تقدیم می‌دارم نهمین کتاب و رساله‌ای است که ترجمه و تألیف کرده‌ام، والله الموفّق، وأزّمه الامور کلّها بیده. ربّنا تقبّله منّا بقبول حسنٍ، وأنته نَبَاتاً حَسَنًا.

صفی الرّحمن مبارکپوری

مقدمه مؤلف^(۳)*

این کتاب، همان کتابی است که با آن در مسابقه جهانی سیره نبوی، که از سوی رابطه العالم الاسلامی تدارک شده بود، شرکت جستم. فراخوان این مسابقه به دنبال برگزاری نخستین کنگره سیره نبوی، از سوی دولت پاکستان، در ماه ربیع‌الاول سال ۱۳۹۶ هجری قمری، داده شد. خداوند متعال مقدر فرموده بود که این کتاب با حسن قبول مواجه گردد، در حالی که به هنگام نگارش و تدوین آن هرگز چنین امیدی را نداشتم. این کتاب، در مسابقه مزبور، مقام اول را به دست آورد، و خواص و عوام، چنان به این کتاب روی آوردند که مورد غبطه و حسرت دیگران واقع شد.

از سرگذشت این کتاب، گفتنی است که من به موقع از فراخوان مسابقه مذکور با خبر نشدم. زمانی هم که مدتی از آن فراخوان گذشت و من باخبر شدم، تمایلی به شرکت در آن مسابقه نداشتم، و حتی این پیشنهاد را به جزم و قطع رد کردم، اما قضا و قدر کار خودش را کرد. آخرین مهلت دریافت آثار شرکت‌کنندگان در مسابقه از سوی برگزارکنندگان اول ماه محرم سال آینده، ۱۳۹۷ هجری قمری بود، یعنی نه ماه از زمان فراخوان، که چند ماه آن را نیز من عملاً از دست داده بودم، و مدت زمان باقی مانده هرگز برای تهیه و تدارک چنین کتابی کفایت نمی‌کرد. در عین حال، وقتی بر این کار عزم جزم کردم از خداوند سبحانه و تعالی استعانت جستم، و دست و آستین جدیت بالا زدم، و سرانجام، در موعد تعیین شده آماده و ارسال گردید.

علاوه بر تنگی وقت و اشتغال به کارهای دیگر، از کمی منابع رنج می‌بردم، و حتی از مراجعه به همه منابعی که در دسترس داشتم، ناتوان بودم. به ویژه، دقت در نگارش مطالب، همراه با پرهیز از حشو و زوائد، و پرداختن به تمامی جوانب موضوعات، تا

*- این مقدمه را مؤلف بر چاپ جدید و تجدیدنظر شده کتاب (منصوره، مصر، ۱۴۲۰ ق/ ۱۹۹۹ م) به هنگام واگذاری کلیه حقوق تألیف و چاپ و نشر اثر به دارالوفاء- مصر، نگاشته است که در آغاز چاپ مذکور با عنوان «بین یدی الکتاب» درج شده است-م.

حدّامکان، سخت مطلوب من و مدّنظر من بود. آن زمان، به مواضعی برخورد می‌کردم که در آن‌ها حفره‌ها و شکاف‌هایی محسوس بود، و می‌بایست نکاتی بر آن‌ها افزوده می‌شد، امّا، در آن اوضاع و احوال، چنین کاری در توان من نبود. نهایت، همین امکان وجود داشت که مطالب و گردآمده‌ها و نوشته‌های موجود را شتابزده تدوین کنم، و بدون مراجعه و تنقیح، به نسخ و استنساخ آن‌ها بپردازم.

البته، همواره تمایل و اشتیاق داشتم که بعدها آن شکاف‌ها و حفره‌ها را کارسازی کنم، و برخی افزوده‌های لازم را بر اصل کتاب بیافزایم، امّا، روزها و سال‌ها گذشت، و چنان فراغتی برایم دست نداد، تا جایی که از آن تحقیقات بعیدالعهد شدم، و زمام تألیف و تدوین کاملاً از کفم برفت. باوجود این، گهگاه، در نسخه‌ای از کتاب که در اختیار داشتم چیزهایی می‌نوشتم، و چه بسا مطالب و نکاتی را پیش و پس می‌کردم، یا می‌افزودم یا تعدیل و تکمیل می‌کردم. این کوشش محدود، هرچند که عیناً آنچه در او ان تألیف کتاب به خود وعده داده بودم، نبوده و نیست، انشاءالله، در بهبود این کتاب سیره از اهمیت و فائدت بسیار برخوردار خواهد بود. همچنین، به بعضی منابع قدیمی دست یافتم که با نسبت بالایی از طریق منابع جدید به آن‌ها ارجاع داده بودم، و اینک همه آن منابع دست اوّل را در این چاپ جدید، به توفیق الهی، ارجاع داده‌ام.

ناگفته نماند که انتظار داشتم نقدهای ارزشمندی را از کتاب خود دریافت کنم، و در متن بعضی از ابواب و فصول کتاب از آن‌ها بهره جویم، ولی، یادداشت‌ها و نقدهایی که به دست من رسید، به متن و محتوای کتاب و گوهر اصلی تحقیق در سیره نبوی مربوط نمی‌شد، و تنها به برخی مسائل جانبی پرداخته بود که چیزی را کم و زیاد نمی‌کرد. از این گذشته، بیشتر آن‌ها آشکارا نادرست، بلکه حاکی از دست و پای زدن‌های شگفت بود که مانند آن از نوع کتابخوانان انتظار نمی‌رفت، دیگر چه رسد به کارشناسان و متخصصان.

این چاپ جدید، که اضافات و تغییرات یاد شده را دربردارد، انشاءالله، بهتر و برتر و سودمندتر از چاپ‌های پیشین این کتاب خواهد بود، و این، تنها چاپ رسمی و قانونی کتاب با آن تجدیدنظرها و اضافات است. پیش از این، کتاب حاضر از سوی رابطه‌العالم الاسلامی چند بار چاپ شده، برخی از برادران نیز با اجازه مؤلّف آن را به چاپ رسانیده اند، اما ده‌ها چاپ نیز از این کتاب صورت گرفته است که همه غیر قانونی بوده اند، و ناشران با سوءاستفاده از شهرت کتاب، بدون اجازه مؤلّف و حتّی بدون اطلاع وی،

دست به انتشار آن‌ها یازیده‌اند. گستاخی بعضی از این ناشران تا جایی رسیده است که تمامی حقوق مربوط به کتاب را نیز برای خود محفوظ داشته‌اند! خداوند یکتا آنان را بسوی حقّ و حقیقت هدایت فرماید، تا حق را به حقدار برسانند، پیش از آنکه روزی فرارسد که دیگر دادوستد و دوستی در کار نباشد.

وصلی الله علی خیر خلقه محمد، و علی آله وصحبه، وبارک وسلم.

الجامعة الاسلامیة، مدینه منوره

۱۸ ربیع الاول ۱۴۱۵ = ۲۶ آگوست ۱۹۹۴

صفی الرحمن مبارکفوری

بخش اوّل:

خاستگاه و محیط نشو و نماي

حضرت محمد ﷺ

تمهید

سیره نبوی - که بر صاحبش درود و سلام بسیار باد - درحقیقت، عبارت است از رسالتی که رسول خدا با قول و فعل و تقریر، و گفتار و کردار و رفتار، و رهنمودها و عملکردهای خویش، در ارتباط با جامعه بشری ادا کرد، و با ادای این رسالت، معیارهای زندگی را دگگون ساخت، نیکی را به جای بدی نشانید، و در پرتو انوار این رسالت عظمی، مردمان را از تاریکی‌ها بسوی روشنایی رهنمون شد، و از بردگی بندگان به بندگی خدای یکتا رسانید. خط سیر تاریخ را اعتدال بخشید، و جریان زندگی را در جهان برای انسان دگگون گردانید. از این رو، سیمای چشمگیر و دل‌انگیز این رسالت، تنها در صورتی قابل ترسیم خواهد بود که محیط اجتماعی پیش از رسالت حضرت ختمی مرتبت را با نخستین محیطها و جوامع اسلامی که دستاورد این رسالت آسمانی است، مقایسه کنیم. بدیهی است، چنین نگرشی مقتضی آن است که هرچند با ایجاز فراوان، طی چند فصل و چند عنوان، به اقوام عرب، و تاریخ پرنشیب و فرازی که پیش از اسلام بر آنها گذشته است، بپردازیم، و حکومت‌ها و امارت‌ها و نظام‌های قبیلگی را که در آن روزگار برقرار بوده‌اند، بازشناسیم، و به تصویرهای روشنی از دین و آیین و آداب و رسوم و اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی قوم عرب، در دوران جاهلیت پیش از اسلام دست یابیم. این فصول را به همین منظور، و برای رسیدن به این دستاوردها گشوده‌ایم....

فصل اوّل:

جغرافیای عربستان و تاریخ قوم عرب

عربستان

کلمه «عَرَب» از صحراها و بیابان‌های بی‌آب و علف سخن می‌گوید، سرزمین شوره‌زار و سنگلاخی که نه آبی در آن یافت می‌شود، نه گیاهی. از این رو، این کلمه و این نام را از دیرباز بر جزیره‌العرب نهاده‌اند، همچنین قومی را که در آن سرزمین سکونت گزیده‌اند، و آن بیابان‌ها و صحراها را وطن خویش قرار داده‌اند، «عرب» نامیده‌اند.

عربستان غرباً محدود است به دریای سرخ و شبه جزیره سینا، شرقاً محدود است به خلیج فارس و قسمتی از جنوب عراق، جنوباً محدود است به دریای عرب که امتداد دریای هند است، و شمالاً محدود است به سرزمین شام و قسمتی از سرزمین عراق، البته با درنظر گرفتن اختلافاتی که بر سر این حدّ و مرزها وجود دارد. مساحت عربستان را از یک میلیون مایل مربع تا سیصد هزار مایل مربع گفته و نوشته‌اند.

جزیره‌العرب، از حیث موقعیت طبیعی و جغرافیایی از اهمیت بسزایی برخوردار است. در اندرون، از هر سوی در محاصره صحراها و شنزارهاست و به خاطر همین وضعیت شبه جزیره عربستان در آن زمان به صورت دژ مستحکمی در آمده بود که بیگانگان توان اشغال و فتح آن، سیطره یافتن بر آن، و نفوذ کردن در آن را نداشتند. به همین جهت، می‌بینیم که ساکنان جزیره‌العرب از دوران‌های بسیار دیرینه در همه امور آزاد بوده‌اند، با آنکه در مجاورت دو امپراطوری بزرگ زندگی می‌کردند، و اگر این سدّ برافراشته نبود، هرگز نمی‌توانستند هجوم و حمله پیوسته و دمامد آن‌ها را دفع کنند.

در بیرون، عربستان درمیانه قاره‌های معروف در جهان قدیم واقع شده، و از راه خشکی و دریا به همه آن‌ها دسترسی دارد. ناحیه شمال غربی آن، در واقع، دروازه

ورود به قارهٔ افریقا، ناحیهٔ شمال شرقی آن درب ورودی قارهٔ اروپاست، ناحیهٔ شرقی، عربستان را به نواحی ایران و دیگر مناطق سکونت عجم راه می‌دهد، و از آنجا به آسیای میانه و جنوب آسیا و خاور دور مرتبط می‌سازد. همچنین، هر یک از این قاره‌ها از راه دریا نیز به جزیره‌العرب دسترسی دارند، و کشتی‌های کوچک و بزرگشان مستقیماً در بندرهای شبه جزیرهٔ عربستان لنگر می‌اندازند. به موجب همین موقعیت جغرافیایی است که شمال و جنوب این جزیره محلّ تجمع همهٔ ملت‌ها و مرکز داد و ستدهای بازرگانی، فرهنگی، دینی، هنری و غیره گردیده است.

قوم عرب

مورخان اقوام و طوایف عرب را، برحسب دودمان‌هایی که به آن‌ها منسوبند، به سه دسته تقسیم کرده‌اند:

۱- عرب بانده: عرب‌های دیرینه‌اند که به کلی منقرض شده‌اند، و امکان دستیابی به اطلاعات بسنده و گسترده پیرامون تاریخ آنان وجود ندارد، مانند: عاد، ثمود، طسم، جدیس، عملاق، امیم، جُرهم، حضور، وبار، عبیل، جاسم، حَضرموت، و دیگران.

۲- عرب عاربه: عرب‌هایی هستند که از تیره یشْجَب بن یعْرُب بن قحطان‌اند، و «عرب‌های قحطانی» نیز نامیده می‌شوند.

۳- عرب مُستعربه: عرب‌هایی هستند که از صلب اسماعیل علیه السلام اند، و «عرب‌های عدنانی» نیز نامیده می‌شوند.

عرب عاربه

«عرب عاربه» همان اعراب قحطانی‌اند. سرزمینشان بلاد یمن است. قبیله‌ها و طوایف ایشان با گستردگی بسیار، پراکنده شده‌اند، و از فرزندان سَبَأ بن یشْجَب بن یعرب بن قحطان‌اند. دو قبیله میان این‌ها شهرت بیشتری دارند: حمیر بن سَبَأ، کهلان بن سَبَأ. قبائل و طوایف دیگر قوم سَبَأ که یازده یا چهارده طایفه‌اند، به آنان سَبْئِیون (سبائیان) گفته می‌شود، و قبائل و طوایف ایشان عنوان‌های ویژه‌ای ندارند.

الف) مشهورترین طوایف قبیلهٔ حمیر عبارتند از:

۱. قُضاعه، شامل: بَهراء، بَلّی، قَین، کَلب، عُدزّه، و بَرّه

۲. سَکاسِک، فرزندان زید بن وائله بن حمیر، لقب زید «سکاسیک» بوده است. اینان

غیر از طایفهٔ سکاسک کِنده‌اند که در طوایف بنی کهلان برشمرده خواهند شد.

۳. زيد الجمهور، شامل: حمير اصغر، سبأ اصغر، حضور، ذو اصبح.

ب) مشهورترین طوایف کهلان عبارتند از: همدان، آلهان، أشعر، طیی، مذحج (شامل: عنس و نخع)، لخم (شامل: کنده، کنده شامل: بنی معاویه، سکون، سکاسک)، جذام، عامله، خولان، معافر، انمار (شامل: خثعم، بجلیه، بجلیه شامل: احمس)، ازد (شامل: اوس، خزرج، خزاعه، فرزندان جفنه، پادشاهان معروف شام: آل غسان).

بنی کهلان از یمن مهاجرت کردند، و در نواحی مختلف عربستان پراکنده شدند. گویند: هجرت عمده آنان اندکی پیش از سیل عرم بود که بازرگانی آنان تحت فشار رومیان و بر اثر سیطره یافتن آنان بر راه‌های بازرگانی دریایی، و از میان بردن راه تجارت خشکی با اشغال سرزمین‌های مصر و شام، ورشکسته گردید. برخی نیز گویند: پس از سیل عرم، که زراعت و خانمانشان بر باد رفت، و پیش از آن نیز دچار شکست بازرگانی شده بودند، و دیگر تمامی اسباب و وسایل زندگی را از دست داده بودند، مهاجرت کردند. روند بیان قرآن نیز این گزارش اخیر را تأیید می‌کند (سوره سبأ، آیه ۱۵-۱۹).

افزون بر آنچه آوردیم، جای شگفتی نخواهد بود که نوعی رقابت و درگیری فیما بین طوایف کهلان و طوایف حمیر پدید آمده باشد، که منجر به آوارگی کهلان شده باشد، چنانکه بر جای مانده حمیر پس از جلای وطن کهلان به این نکته اشارتی دارد.

مهاجران طوایف کهلان را می‌توان به چهار دسته تقسیم کرد:

۱- آزد، که هجرتشان مطابق رأی سرور و سالارشان عمران بن عمرو مزیقیاء بود. اینان در سرزمین یمن از این سوی به آن سوی کوچ می‌کردند و پیشقراولان می‌فرستادند، و از آن پس، راه شمال و مشرق را پیش گرفتند. شرح و تفصیل اماکنی که در نهایت پس از کوچیدن بسیار در آن استقرار یافتند چنین است:

* عمران بن عمرو در عُمان بار افکندند، و خود او و فرزندان او در آنجا سُکنا گزیدند، اینان «آزد عُمان» نام دارند.

* بنی نض بن ازد در تهامه اقامت کردند، اینان آزد شَنوئه نام دارند.

* ثعلبه بن عمرو مزیقیاء به سمت حجاز عنان گردانید، و مابین ثعلبیه و ذی‌قار رحل اقامت افکند، آنگاه، وقتی فرزندان او بزرگ شدند، و مکنت و قوتی یافت، راه مدینه را پیش گرفت، و در آنجا اقامت گزید و مدینه را وطن قرار داد، که اوس و خزرج، پسران حارثه بن ثعلبه از فرزندان همین ثعلبه‌اند.

* حارثه بن عمرو- که همان خُزاعه باشد- با فرزندانِش مناطق قابل سکونت حجاز را در نور دیدند، تا در مَرَّالْطَّرَّانِ بار افکندند. آنگاه حرم را فتح کردند، و در مگه سکونت اختیار کردند، و ساکنان پیشین آن، جَراهمه را آواره گردانیدند.

* جَفنه بن عمرو بسوی شام راه گرفت، و خود و فرزندانِش در آنجا اقامت گزیدند. وی پدر پادشاهان آل عَسَّان است. «عَسَّاسِنه» این نام را از باب انتساب به آبیگری در حجاز، معروف به «عَسَّان» به خود گرفته‌اند، که نخست پیش از کوچ کردن به شام در کنار آن فرود آمده بودند.

* طوایف کوچک‌تر نیز، به این قبائل پیوستند، و به سوی حجاز و شام هجرت کردند، مانند: کعب بن عمرو، حارث بن عمرو، و عوف بن عمرو.

۲- لَخم و جُدَام، به شرق و شمال کوچ کردند، و نضر بن ربیع- پدر مَناذِرَه، پادشاهان حیره، از همین لَخمیان‌اند.

۳- بنی طیّی، با کوچ کردن اَزْد به سمت شمال، به راه خود ادامه دادند تا بالاخره در کوهپایه‌های اَجَا و سَلَمی اقامت گزیدند، و این دو کوه به کوه‌ها طیّیء شهرت یافتند.

۴- کِنده، در بحرین فرود آمدند. آنگاه ناگزیر شدند آنجا را ترک بگویند، و در حضرموت بار افکندند. در آنجا نیز همان بر سرشان آمد که در بحرین آمده بود. آنگاه در نَجْد فرود آمدند، و در آنجا فرمانروایی باشکوهی ترتیب دادند، امّا، خیلی زود تباه شدند و آثارشان از میان رفت.

یکی دیگر از قبائل حَمیر، که در انتساب آن به حَمیر اختلاف است، قبیله خُزاعه، از یمن مهاجرت اختیار کرد و در بیابان سماوه در حومهٔ عراق اقامت گزید. بعضی از طوایف آنان نیز در اطراف شام و مناطق شمالی حجاز سُکنا گرفتند.^۱

۱- برای تفصیل سرگذشت این قبائل و کوچ‌هایشان، بنگرید به: نَسب معدو یمن الکبیر؛ جمهره النَسب؛ العِقد الفَریدی؛ فَلَاند الجُمان؛ نهاییه الإزب؛ تاریخ ابن خلدون؛ سَبانک الدَّهَب، و دیگر کُتُب اَنساب، و کتاب‌های مربوط به تاریخ عرب پیش از اسلام. منابع در مقام تعیین زمان این کوچیدن ها و مهاجرت‌ها فراوان اختلاف دارند، و راه ما بسوی قطع و یقین در این ارتباط بسته است. ما پس از آنکه همه قرائن و شواهد را از نظر گذرانیده‌ایم، گزارش‌هایی را که مُرَجِّح یافته‌ایم در متن کتاب آورده‌ایم، واللّه اعم بالصواب.

عَرَب مُسْتَعْرَبه

زادگاه نیای بزرگ و جدّ اعلایشان، سیدنا ابراهیم علیه السلام، سرزمین عراق بود، شهری که آن را «اور» می‌نامیدند، بر ساحل غربی شَطّ فرات، در نزدیکی کوفه. امروزه کاوش‌ها و حفّاری‌های باستانشناسان اطلاعات گسترده‌ای را در ارتباط با این شهر، همچنین، خاندان ابراهیم علیه السلام، و اوضاع و احوال دینی و اجتماعی این سرزمین، به دست آورده‌اند.

مشهور است که ابراهیم علیه السلام از این شهر نامبرده به حاران یا حُرّان مهاجرت کرد، و از آنجا به فلسطین رهسپار گردید، و آنجا را پایگاه دعوت خویش قرار داد. سفرهایی نیز به اطراف و اکناف آن سرزمین و دیگر سرزمین‌های دور و نزدیک داشت. در یکی از همین سفرها بود که ابراهیم علیه السلام به دربار یکی از سلاطین جَبّار وارد شد، و همسرش ساره همراه او بود، و ساره یکی از زیباترین زنان زمان خویش بود. آن پادشاه جَبّار خواست به ساره نیرنگی بزند، امّا، ساره به درگاه خداوند متعال دعا کرد، و خداوند سبحان نیرنگ وی را بر سینه خود او کوبید، و آن ستمگر دریافت که ساره زنی صالحه است، و نزد خدا مقامی والا دارد. از این رو، به پاس فضیلت ساره، یا از ترس خدا، هاجر را به کنیزی به او بخشید^۱. ساره نیز هاجر را به ابراهیم علیه السلام تقدیم کرد^۲.

ابراهیم علیه السلام به پایگاه دعوت خویش در فلسطین بازگشت. آنگاه خداوند متعال از هاجر فرزند پسری به نام اسماعیل به او روزی فرمود، و این رویداد موجب حسادت

۱- مشهور آنست که این پادشاه ستمکار یکی از فرعون‌های نامدار مصر بوده است و هاجر کنیز او برده زرخرید او بوده است. امّا، نویسنده بزرگ، علامه قاضی محمّد سلیمان منصور پوری (ره) ترجیح را بر آن نهاده است که وی زنی آزاده، و دختر فرعون مصر بوده است. استناد ایشان برای این ترجیح، به مطالبی است که محققان یهودی و مسیحی در شُروح کتاب مقدّس نوشته‌اند (برای این مطالب، نک: رحمة للعالمین، ج ۲، ص ۳۴، ۳۶، ۳۷). ابن خلدون، آنجا که گفتگوی فیما بین عمرو بن عاص رضی الله عنه و گروهی از مصریان را گزارش می‌کند، آورده است که مصریان به او گفتند: هاجر همسر یکی از پادشاهان سرزمین ما بود. میان ما و اهالی عین شمس جنگهایی رخ داد. در یکی از آن جنگها پیروزی با آنان بود. پادشاه ما را کشتند، و هاجر را اسیر کردند، و از آن طریق، به پدر شما ابراهیم رسید. (تاریخ ابن خلدون، ج ۱/۲، ص ۷۷).

۲- برای تفصیل اصل دادستان، نک: صحیح بخاری، ج ۲۲۱۷، ۲۶۳۵، ۳۳۵۷، ۳۳۵۸، ۵۰۸۴، ۶۹۵۰.

ساره گردید، و کار به جایی رسید که ابراهیم را وادار کرد تا هاجر را با پسر شیرخواره‌اش اسماعیل به جایی دور دست ببرد. ابراهیم علیه السلام آن دو را به سرزمین حجاز برد، و در بیابانی بی‌آب و علف در مجاورت بیت‌الله الحرام - که در آن روزگار، هنوز آثاری از آن بجز قسمتی برآمده از زمین همانند یک تپه مشهود نبود، و سیلاب‌ها همینکه به آن تپه می‌رسیدند، از سمت چپ و راست آن می‌گذشتند سُکنا داد. هاجر و اسماعیل را زیر سایه درختی بالای چاه زمزم مُشرف بر مسجدالحرام مستقر گردانید. در آن روزگار در مکه احدی سکونت نداشت، و در مکه آب نبود. همیانی پر از خرما و مشکی پر از آب نزد آنان نهاد، و خود به فلسطین بازگشت. چند روزی بیش نگذشت که آب و آذوقه تمام شد، و در آن وضعیت بحرانی بود که چاه زمزم به فضل خداوند بر شکافت و جوشید، و تا مدّت‌ها وسیلهٔ تأمین قوت و غذا و گذران ایشان گردید، که داستان آن طولانی است و مشهور^۱.

یکی از قبائل یمن، به نام جُرهم دوم سر رسیدند. و با اجازه مادر اسماعیل ساکن مکه شدند. گویند: اینان پیش از آن، در بیابان‌های اطراف مکه سکونت داشتند. روایت بخاری بر این مطلب تصریح کرده است که قبیلهٔ جُرهم پس از اقامت گزیدن اسماعیل در مکه، «پیش از آنکه وی به سنّ جوانی برسد در مکه رحل اقامت افکندند. سابقاً ایشان هرازگاهی از بیابان مکه می‌گذشتند»^۲.

ابراهیم علیه السلام، وقت به وقت، به مکه سفر کرد، تا در آنجا به خانواده و دارایی‌اش سرکشی کند. تعداد این سفرها به دقت معلوم نیست. منابع معتبر جمعاً چهار فقره از این سفرها را برای ما ثبت کرده‌اند:

(۱) خداوند متعال در قرآن کریم یادآور شده است، ابراهیم را خواب‌نما فرمود که مشغول سربریدن اسماعیل است. ابراهیم نیز فرمان را دریافت و عزم بر امتثال آن جزم کرد.

﴿فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ ﴿۱۳۶﴾ وَنَدَيْتُهُ أَنْ يَتَّبِعْنِي أَهْلِي بِمَا آمُرُكُمْ فَاتَّبَعُوهُ أَوْ كُنَّا صُفْرًا ﴿۱۳۷﴾ قَدْ صَدَّقَتِ الرَّعْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿۱۳۸﴾ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ ﴿۱۳۹﴾ وَفَدَيْنَهُ بِذِيحِ عَظِيمٍ ﴿۱۴۰﴾﴾ [الصافات: ۱۰۳-۱۰۷].

۱- نک: صحیح بخاری، کتاب الانبیاء، ح ۳۳۶۴، ۳۳۶۵.

۲- همان، ح ۳۳۶۴.

در سفر تکوین [تورات] آمده است که اسماعیل سیزده سال بزرگتر از اسحاق بوده، و زمینه بیان داستان بر آن دلالت دارد که پیش از ولادت اسحاق روی داده است، زیرا، مژده ولادت اسحاق پس از آنکه داستان بطور کامل آورده می‌شود، می‌آید.

این داستان دست‌کم یکی از سفرهای ابراهیم به مکه را پیش از رسیدن اسماعیل به سنین جوانی، دربردارد. سه سفر دیگر را بخاری با طول تفصیل به روایت ابن‌عباس از حضرت رسول اکرم ﷺ نقل کرده است. ملخص آن روایات چنین است:

(۲) اسماعیل رضی الله عنه به سن جوانی رسید، و زبان عربی را از جرهم فراگرفت، و موردپسند و قبول ایشان افتاد، و زنی از قبیله خود را به همسری اسماعیل درآوردند. مادرش مرد. ابراهیم بر آن شد که بار دیگر به دیدار خانواده‌اش برود. وقتی که به مکه رسید، اسماعیل را نیافت. از همسرش حال او را پرسید و از اوضاع زندگانی آنان جويا گردید. همسر اسماعیل از سختی روزگار و تنگی معیشت گلایه سرداد. حضرت ابراهیم رضی الله عنه به او سفارش کرد، به اسماعیل بگوید که آستانه خانه‌اش را جابه‌جا کند! اسماعیل مراد پدر را دریافت، همسرش را طلاق داد، و همسر دیگری گرفت. بیشتر مورخان بر آن اند که این همسر دوم، دختر مضا بن عمرو، بزرگ و رئیس قبیله جرهم، بوده است.

(۳) بار دیگر، ابراهیم رضی الله عنه به مکه آمد. اسماعیل همسر جدید اختیار کرده بود. ابراهیم رضی الله عنه در این سفر نیز اسماعیل را ندید، اما پیش از بازگشت به فلسطین احوال او را از همسرش پرسید و وضع زندگانی آنان را جويا شد. وی حمد و ثنای الهی به جای آورد و ابراز خرسندی کرد. حضرت ابراهیم نیز توسط او برای همسرش اسماعیل پیام داد و سفارش کرد که به همسرش بگوید، آستانه در خانه‌اش را استوار گرداند.

(۴) یک بار دیگر نیز، ابراهیم رضی الله عنه به مکه آمد. این بار، اسماعیل را، در حالی که زیر سایه درختی نزدیک چاه زمزم مشغول تراشیدن تیر برای خود بود، ملاقات کرد. همینکه آن حضرت را دید، پیش پای ایشان برخاست، و چونان پدری با پسر، و پسری با پدر، یکدیگر را در آغوش کشیدند. این ملاقات، به دنبال فترتی بس طولانی دست می‌داد که کمتر پدری سالخورده و پرعاطفه و مهربان و دلسوز در ارتباط فرزندش، و کم‌تر فرزندی نیکوسیرت و شایسته و درستکار در ارتباط با پدرش، توان شکیبایی و تحمل آن را دارد. طی همین سفر بود که ابراهیم و اسماعیل رضی الله عنهما کعبه را بنا نهادند، و

پایه‌های آن را برافراشتند، و ابراهیم، بنا به فرمان خداوند سبحان، فراخوان حج داد^۱. خداوند از دختر مضاخ دوازده فرزند پسر به اسماعیل عليه السلام روزی کرد، به نام‌های: نَابَت (یا: نَبَیوِط)، قَیدار، اَدبائیل، مِیشام، مِشمام، دوما، میشا، حدد، تیما، یطور، نَفیس، قَیدُمان، و از این فرزندان دوازده قبیله منشعب گردید که همه آن‌ها برهه‌ای از زمان را در مکه ساکن بوده‌اند و وسیلهٔ عمدهٔ گذران زندگی آنان در آن روزگاران، بازرگانی از سرزمین یمن تا سرزمین شام و مصر بوده است. بعدها، این قبیله‌ها در اطراف و اکناف عربستان و حتی بیرون آن، پراکنده گردیدند، و تاریخ سرگذشت زندگانی آنان در اعمال تاریک زمان ناپدید شد، مگر فرزندان نَابَت و قَیدار.

تَمَدَن نَبَطیان، فرزندان نَابَت، در شمال حجاز شکوفا گردید، و حکومتی نیرومند تشکیل دادند که پایتخت آن پتراء - شهر باستانی کهن و مشهور در جنوب اُردُن - بود، و اهالی اطراف، یکسره به فرمان این حکومت گردن نهادند، و هیچکس تاب ستیز با ایشان نیاورد، تا زمانی که رومیان آمدند و آنان را ریشه‌کن ساختند.

گروهی از محققان و اهل علم و آشنایان به انساب به این سوی متمایل شده‌اند که پادشاهان آل غسان و نیز انصار، اوس و خزرج، از خاندان نابت بن اسماعیل و بقای این دودمان در آن سامان بوده‌اند. امام بخاری (ره) نیز در صحیح به همین سوی متمایل بوده است، زیرا، بابتی گشوده است تحت عنوان «نسبة الیمن الی اسماعیل عليه السلام» و بر این مطلب به بعضی احادیث استدلال کرده است. حافظ ابن حجر نیز در شرح صحیح بخاری ترجیح بر آن نهاده است که قحطانیان از دودمان نابت بن اسماعیل عليه السلام اند^۲.

همچنین، قیدار بن اسماعیل، پیوسته فرزندان او در مکه می‌زیستند و نسل وی در آنجا گسترش می‌یافت، تا آنکه عدنان و فرزندش معدّ پدید آمدند، و از عدنان به بعد، اعراب عدنانی سلسلهٔ نسب خویش را محفوظ داشتند، و عدنان نیای بیست و یکم حضرت رسول در سلسله نسب آن حضرت است، چنانکه در حدیث نبوی وارد است که آن حضرت هرگاه به نسب خود اشاره می‌کردند و به عدنان می‌رسیدند توقّف

۱- صحیح بخاری، کتاب الانبیاء، ح ۳۳۶۴، ۳۳۶۵.

۲- صحیح بخاری، کتاب المناقب، باب نسبة الیمن الی اسماعیل، ح ۳۵۰۷؛ فتح الباری، ج ۶، ص ۶۲۱-۶۲۳؛ نیز، نک: نَسَب معدو الیمن الکبیر، کلبی، ج ۱، ص ۱۳۱؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۱/۲، ص ۴۶، ۲۴۱، ۲۴۲.

می فرمودند و می گفتند: (كذب النَّسَّابُونَ)، اهل انساب دروغگویند! و از او نمی گذشت^۱. در عین حال، عده‌ای از علمای اسلامی بالاتر بردن نسب پیامبر اکرم را فراتر از عدنان جایز دانسته‌اند، و حدیث مورد اشاره را ضعیف تلقی کرده‌اند، اما، در این قسمت از نَسَبِ نبوی آنچه اختلاف نظر دارند که جمع میان اقوالشان ممکن نیست. محقق بزرگ، علامه قاضی محمد سلیمان منصور پوری (ره) سخن ابن سعد را که طبری و مسعودی و دیگران در عداد اقوال دیگر آورده‌اند، ترجیح نهاده‌اند، مبنی بر اینکه میان عدنان و ابراهیم عليه السلام بنا به تحقیق دقیق چهل واسطه بوده است^۲، چنانکه خواهد آمد. تیره‌های مختلف دودمان معدّ از طریق فرزندش نزار گسترش یافت. گفته‌اند: معدّ بجز او فرزند دیگری نداشته است. اما نزار چهار پسر داشته است که چهار قبیله بزرگ به نام‌های: ایاد، انمار، ربیع، مضر از آنان پدید آمده‌اند. به ویژه، از ربیع و مضر تیره‌ها و طایفه‌های فراوان پدید آمده‌اند و گسترش یافته‌اند. از ربیع، ضبیعه، و آسد، عنزه و جدیله، و از جدیله، قبائل بسیار مشهور، مانند: قیس، نمر، و بنی‌وائل، که بکر و تغلب از آنان‌اند، و از بنی بکر، بنی قیس و بنی شیبان و بنی حنیفه و طوایف دیگر. آل سعود، پادشاهان عربستان سعودی، امروزه از دودمان عنزه هستند.

قبیله‌های مضر به دو شعبه بزرگ تقسیم شدند: قیس عیلان بن مضر، و طوایف الیاس بن مضر، از قیس عیلان، بنی سلیم، بنی هوازن، بنی ثقیف، بنی صعصعه، بنی عطفان، و از عطفان، عبس دبیان، اشجع، اعصر، و از الیاس بن مضر، تمیم بن مره، هذیل بن مدرکه، بنی آسد بن خزیمه، و طوایف کنانه بن خزیمه، و از کنانه، قریش، که فرزندان فهر بن مالک بن نضر بن کنانه‌اند.

قریش نیز به قبائلی چند تقسیم می‌شدند، که مشهورترین آن‌ها عبارتند از: جُمح، سهم، عدی، مخزوم، تیم، زهره و طوایف قُصی بن کلاب، که عبارتند از: عبدالدارین قُصی، اسد بن عبدالعزی بن قُصی، و عبدمناف بن قُصی. از عبدمناف چهار تیره پدید آمدند: عبدشمس، نوفل، مطلب، هاشم، و خاندان هاشم همان است که خداوند سبحان از آن خاندان، حضرت محمد بن عبدالله بن المطلّب بن هاشم را برگزید، ﷺ.

۱- نک: تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۷۲-۲۷۶.

۲- الطبقات الكبرى، ابن سعد، ج ۱، ص ۵۶؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۷۲-۲۷۳؛ مروج الذهب، مسعودی، ج ۲، ص ۲۷۳-۲۷۴؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۲/۲، ص ۲۹۸؛ فتح الباری، ج ۶، ص ۶۲۲؛ رحمة للعالمین، ج ۲، ص ۷، ۸، ۱۴-۱۷.

حضرت رسول اکرم ﷺ می فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ مِنْ وَلَدِ إِبْرَاهِيمَ إِسْمَاعِيلَ وَاصْطَفَىٰ مِنْ وَلَدِ إِسْمَاعِيلَ بَنِي كِنَانَةَ وَاصْطَفَىٰ مِنْ بَنِي كِنَانَةَ قُرَيْشًا وَاصْطَفَىٰ مِنْ قُرَيْشِ بَنِي هَاشِمٍ وَاصْطَفَانِي مِنْ بَنِي هَاشِمٍ»^۱. «خدای یکتا، از فرزندان ابراهیم، اسماعیل را برگزید، و از فرزندان اسماعیل، بنی کنانه را برگزید، و از بنی کنانه، قریش را برگزید، و از قریش، بنی هاشم را برگزید، و مرا از میان همه فرزندان هاشم برگزید».

از عباس بن عبدالمطلب رسیده است که می گفت: رسول خدا ﷺ فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ، فَجَعَلَنِي مِنْ خَيْرِ فِرْقِهِمْ، وَخَيْرِ الْفِرْقَيْنِ، ثُمَّ خَيْرِ الْقَبَائِلِ، فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِ قَبِيلَةٍ، ثُمَّ خَيْرِ الْبُيُوتِ، فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِ بَيْتِهِمْ، فَأَنَا خَيْرُهُمْ نَفْسًا وَخَيْرُهُمْ بَيْتًا» به روایت دیگر: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِهِمْ فِرْقَةً ثُمَّ جَعَلَهُمْ فِرْقَتَيْنِ فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِهِمْ فِرْقَةً ثُمَّ جَعَلَهُمْ قَبَائِلَ فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِهِمْ قَبِيلَةً ثُمَّ جَعَلَهُمْ بَيْوتًا فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِهِمْ بَيْتًا وَخَيْرُهُمْ نَسَبًا»^۲. «خدای یکتا آفریدگان را آفرید، و آنان را فرقه فرقه گردانید، و مرا در بهترین فرقه آنان قرار داد. آنگاه آنان را به قبیله‌ها تقسیم فرمود، و مرا در بهترین قبیله قرار داد، آنگاه آنان را به خاندان‌ها تقسیم فرمود، و مرا در بهترین خاندان‌ها قرار داد. در نتیجه، هم از نظر شخصیت، و هم از نظر اصل و نسب، من از همه آفریدگان بهتر و برترم».

وقتی فرزندان عدنان فراوان شدند، در اطراف و اکناف مناطق مختلف عربستان پراکنده شدند، و این سوی و آن سوی، رد پای بارش باران و رویش گیاهان را دنبال می کردند:

* عبدالقیس، و تیره‌هایی از بکر بن وائل، و تیره‌هایی از تمیم به بحرین مهاجرت کردند و در آنجا اقامت گزیدند،

* بنی حنیفه بن علی بن بکر بسوی یمامه کوچ کردند، و در حجر، قصبه یمامه، سکنی گرفتند، و دیگر تیره‌های بکر بن وائل در امتداد آن سرزمین، از یمامه تا بحرین، تا سیف کاظمه، تا دریا، اطراف سواد عراق، تا اُبُلّه، تا هیت سکونت گزیدند،

۱- صحیح مسلم، کتاب الفضائل، «باب فضل نسب النبی»، ج ۴، ص ۱۷۸۲، ح ۱؛ سنن ترمذی، کتاب

المناقب، «باب فضل النبی»، ج ۵، ص ۵۴۴، ح ۳۶۰۵، و به همان مضمون، ح ۳۶۰۶.

۲- سنن ترمذی، کتاب المناقب، «باب فضل النبی»، ج ۵، ص ۵۴۵، ح ۳۶۰۷، ۳۶۰۸.

* تغلب در جزیره فراتیه اقامت کردند، و بعضی از تیره‌هایشان با بنی بکر همخانه شدند، و بنی تمیم در بیابان بصره ساکن شدند،

* بنی سلیم در نزدیکی مدینه، از وادی القری تا خیبر، تا شرق مدینه تا حدالجبیلین، تا زمین‌هایی که به حره منتهی می‌شود، سکونت اختیار کردند،

* بنی‌اسد در سمت شرق تیماء و سمت غرب کوفه، سکنا گزیدند، که از یک سوی با تیماء در سرزمین بَحْتُر از طَیّی، و از سوی دیگر با کوفه، مسافت پنج روزه راه فاصله داشتند،

* دُبیان از نزدیکی تیماء تا حوران سکونت اختیار کردند، و تیره‌های کنانه در تهممه برجای ماندند، و در مکه و حومه آن طوایف قریش اقامت گزیدند، و از هم پراکنده زندگی می‌کردند، تا زمانی که قُصَی بن کلاب در میان آنان ظهور کرد و طوایف قریش را گرد آورد، و برای آنان وحدتی پدید آورد که قدر و منزلت قریشیان را بسی بالا برد^۱.

۱- برای تفصیل بیشتر، ر.ک: «جمهرة النسب؛ نسب معد واليمن الکبيرة؛ أنساب القرشيين؛ نهاية الأرب؛ قلائد الجمان، سبائك الذهب»؛ و...

فصل دوم:

حکومت‌ها و امارت‌های عربی

تمهید

حاکمان عربستان همزمان با ظهور دعوت نبی اکرم بر دو نوع بودند:

۱. پادشاهان تاجدار، که در حقیقت مستقل نبودند،

۲. رؤسای قبائل و عشایر، که از جهت حکومت و مزایای اجتماعی دست کمی از پادشاهان تاجدار نداشتند، بیشتر این فرمانروایان دارای استقلال تام بودند، امّا، برخی از آنان از یک پادشاه تاجدار تبعیت می‌کردند.

پادشاهان تاجدار، عبارت بودند از پادشاهان یمن، و پادشاهان توابع شام (یعنی آل غسان) و پادشاهان حیره، دیگر حاکمان عربستان تاج نداشتند. در این فصل تاریخچه‌ای از فرمانروایی این پادشاهان عرب، و رؤسای حکومت‌های عربی خواهد آمد.

پادشاهان یمن

قدیمی‌ترین قوم عرب که از نژاد عرب عاربه در یمن شهرت داشته‌اند، قوم سبا هستند. در حفّاری‌های شهر قدیمی اور آثار آنان که به بیست‌وپنج قرن پیش از میلاد مربوط می‌شود، دست یافته‌اند. آغاز شکوفایی تمدّن و شوکت و سلطنت و گسترش قلمروشان یازده قرن پیش از میلاد بوده است. دوران‌های پادشاهی سلاطین یمن را می‌توان به ترتیب ذیل تقسیم کرد:

دورهٔ اوّل - از ۱۳۰۰ تا ۶۲۰ پیش از میلاد

حکومت یمن در این دوره با عنوان معینیان شهرت یافته است که در «جوف» یعنی دشت واقع شده، فیما بین نجران و حضرموت، ظهور کرد، و پیوسته نشو و نما یافت، و وسعت گرفت، و بر سیطره و شکوفایی آن افزوده شد، تا جایی که قلمرو نفوذ سیاسی

ایشان به علا و معان در شمال حجاز توسعه یافت.

گویند: مستعمرات پادشاهی یمن به خارج از سرزمین عربستان نیز کشیده بود، و تجارت و بازرگانی متن اقتصادشان را تشکیل می‌داد. همین فرمانروایان بودند که سد مأرب را که در تاریخ یمن جایگاهی عمده دارد، ساختند، این سد خیرات و برکات فراوان برای آنان داشت،

﴿حَتَّىٰ نَسُوا اللَّيْلَ كَرًّا وَكَانُوا قَوْمًا بُورًا﴾ [الفرقان: ۱۸].

«تا زمانی که پیام خدا را فراموش کردند و تباه بر باد شدند!».

در این دوره، پادشاهان یمن را «مکرب سبا» می‌گفتند، و پایتختشان صرواح بود که ویرانه‌های آن در پنجاه کیلومتری شمال غربی شهر مأرب، و ۱۴۲ کیلومتری شرق صنعا مشاهده می‌شود، و به نام خربیه مشهور است. تعداد پادشاهان این دوره را ۲۲ تا ۲۶ پادشاه برآورد کرده‌اند.^۱

دوره دوم - از ۶۲۰ تا ۱۱۵ پیش از میلاد

حکومت یمن در این دوره به عنوان پادشاهی سبا مشهور شد، و فرمانروایان یمن لقب مکرب را واگذاشتند، و با عنوان «ملوک سبا» شهرت یافتند، و مأرب را به جای صرواح پایتخت خود قرار دادند، که ویرانه‌های مأرب در فاصله ۱۹۲ کیلومتری شرق صنعا همچنان باقیست.^۲

دوره سوم - از ۱۱۵ پیش از میلاد تا ۳۰۰ میلادی

حکومت یمن در این دوره، با عنوان «دولت حمیری اولی» شناخته شده‌اند. زیرا در این دوره قبیله حمیر در مملکت سبا چیرگی و استقلال یافت، و پادشاهان این دوره با عنوان «ملوک سبا و ذی ریدان» شهرت یافته‌اند. این پادشاهان، شهر ریدان را به جای شهر مأرب پایتخت خود قرار دادند. ریدان به نام ظفار نیز مشهور است، و ویرانه‌هایش در دامنه کوهی کله‌قندی در نزدیکی یریم یافت می‌شود. در این دوره، عوامل سقوط و انحطاط درمیان آنان، پیاپی خودنمایی کرد: بازرگانی ایشان - تاحدود زیادی - به سه جهت از دست رفت: اولاً، به خاطر آنکه نبطیان نفوذ خویش را در شمال گسترانیده بودند، ثانیاً، رومیان راه بازرگانی دریایی را به دنبال آنکه مصر و سوریه و شمال حجاز را

۱- الیمن عبرالتاریخ، ص ۷۷، ۸۳، ۱۲۴، ۱۳۰؛ تاریخ العرب قبل الاسلام، ص ۱۰۱-۱۱۳.

۲- الیمن عبرالتاریخ، ص ۷۷، ۸۳، ۱۲۴، ۱۳۰؛ تاریخ العرب قبل الاسلام، ص ۱۰۱-۱۱۳.

تحت نفوذ خود درآوردند، در اختیار خود گرفتند، ثالثاً، قبائل با یکدیگر سخت رقابت داشتند. این عوامل موجب پراکنده شدن طوایف آل قحطان، و مهاجرت ایشان به سرزمین‌های دوردست گردید.

دوره چهارم - از ۳۰۰ میلادی تا ورود اسلام به یمن

حکومت یمن در این دوره با عنوان «دولت حمیری دوم» شناخته شده‌اند، و پادشاهان این دوره را «ملوک سبا و ذی‌ریدان و حضرموت و یمن» می‌نامیده‌اند. در این دوره از پادشاهی یمن، نابسامانی‌ها و حوادث ناخوشایند پی در پی به ظهور پیوست، و شورش‌ها و جنگ‌های داخلی یکی پس از دیگری پادشاهان این دوره را تحت فشار قرار داد، و حکومت آنان را بازپچه‌ای در دست بیگانگان قرار داد، و بالاخره همین امر موجب از دست رفتن استقلال ایشان گردید. در این دوران بود که رومیان به عدن پای نهادند، و با پشتیبانی آنان حبشیان برای نخستین بار در سال ۳۴۰ میلادی یمن را اشغال کردند، و از رقابت دو قبیله همدان و حمیر بهره جستند، و این اشغال تا سال ۳۷۸ میلادی ادامه یافت. آنگاه یمن استقلال خود را بازیافت، اما، همزمان با این پیروزی، سوراخ‌هایی در سدّ مأرب پدید آمد، که بالاخره آن سیل عظیم که در قرآن کریم با عنوان «سیل العرم» مذکور افتاده است، در سال ۴۵۰ تا ۴۵۱ میلادی به وقوع پیوست، و بر اثر این فاجعه بزرگ، آبادی‌های یمن به ویرانه تبدیل شده، و طوایف مختلف ساکن یمن به این سوی و آن سوی پراکنده شدند.

در سال ۵۲۳ میلادی، ذونواس یهودی یورشى سخت کارساز را بر علیه مسیحیان نجران آغاز کرد، و درصدد برآمد که با زور و فشار اهالی نجران را از آیین مسیحیت بازگرداند، و چون ابا کردند و نپذیرفتند، گودال‌های پر از آتش برای آنان درست کرد، و مسیحیان نجران را در آتش افکند. این قضیه، همان است که قرآن در سوره بروج مورد اشاره قرار داده و فرموده است:

﴿قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ﴾ [البروج: ۴].

این حادثه، حس انتقام مسیحیان را برانگیخت، و آنان را به انجام فتوحات و توسعه‌طلبی‌هایی تحت رهبری امپراطوران روم در بلاد عرب واداشت. رومیان حبشیان را بر این کار تشویق کردند، و برای آنان نیروی دریایی ترتیب دادند. در سال ۵۲۵ میلادی، هفتاد هزار رزمنده از حبشه سرازیر شدند، و یمن را برای بار دوم اشغال کردند. فرماندهی این حمله با ارباط بود. ارباط از سوی پادشاه حبشه فرمانروای یمن

بود، تا زمانی که یکی از فرماندهان لشکرش، ابرهه بن صباح اشرم، در سال ۵۴۹ میلادی، او را به قتل رسانید، و پس از راضی کردن پادشاه حبشه و جلب رضایت او، خود را پادشاه یمن گردانید. ابرهه همان کسی است که به قصد ویران ساختن کعبه لشکرکشی کرد، و خود و لشکریانش به «اصحاب الفیل» معروف شدند. خداوند ابرهه را پس از بازگشت به صنعا به دنبال ماجرای فیل، هلاک گردانید، و پسرش یکسوم، و سپس پسر دوم او، مسروق، جانشین او شدند، و چنانکه گویند، این دو بدتر از پدرشان بودند، و سیرتی پلیدتر از او داشتند و اهالی یمن را سخت تحت فشار قرار دادند و بیچاره کردند، و خوار گردانیدند.

از سوی دیگر، اهل یمن، به دنبال ماجرای فیل، از پارسیان کمک گرفتند و در برابر حبشیان ایستادگی کردند، و مقاومت از خود نشان دادند، و بالاخره آنان را از سرزمین خویش راندند و در سال ۵۷۵ میلادی به رهبری معدیکرب سیف بن ذی یزن حمیری به استقلال رسیدند، و او را پادشاه خود قرار دادند. معدیکرب گروهی از حبشیان را کنار خود نگاه داشته بود که او را خدمت می‌کردند و در رکاب او راه می‌رفتند. روزی از روزها، آن حبشیان کار وی را یکسره کردند، و با مرگ وی، پادشاهی از خاندان ذی یزن بیرون شد، و یمن به صورت مستعمره‌ای از مستعمرات پارسیان درآمد، و والیان و دست‌نشانندگان ایرانی‌نژاد، یکی پس از دیگری، بر یمن حکومت کردند، نخست، وهرز، سپس مرزبان پسر وهرز، سپس پسرش تینجان، سپس خسرو پسر تینجان، سپس باذان، که وی آخرین والی ایرانی یمن بود، و در سال ۶۲۸ میلادی اسلام آورد، و با اسلام آوردن وی قدرت و نفوذ پارسیان در یمن پایان پذیرفت.^۱

پادشاهان حیره

سرزمین عراق و اطراف آن را، از همان اوان که کورش کبیر (۵۵۷-۵۲۹ ق.م) آنجا را سامان و سازمان بخشید، پارسیان بر آن سرزمین‌ها حکومت می‌کردند، و

۱- برای تفصیل مطلب، نک: الیمن عبر التاريخ، ص ۷۷-۸۳، ۱۲۴-۱۳۰، ۱۵۷-۱۶۱،...؛ تاریخ أرض القرآن، ج ۱، ص ۱۳۳ تا پایان کتاب؛ تاریخ العرب قبل الاسلام، ص ۱۰۱-۱۵۱. در ارتباط با تعیین سنوات و تفصیلات برخی حوادث، منابع تاریخی بسیار با یکدیگر اختلاف دارند؛ چنانکه یکی از نویسندگان در این باره گفته است: ان هذا الا اساطیر الاولین!

هیچکس با آنان کشمکش و خصومتی نداشت. در سال ۳۲۶ پیش از میلاد، اسکندر مقدونی قیام کرد، و دارا، شاه ایران، را شکست داد و پارسیان را درهم شکست، و به قدرت و شوکت آنان پایان داد. سرزمین‌های پارسیان تجزیه شد، و ملوک‌الطوائف فرمانروایی قسمت‌های مختلف آن را در اختیار گرفتند. این پادشاهان همچنان جدا جدا، بر مناطق مختلف ایران فرمان می‌راندند، تا به سال ۲۳۰ میلادی، و در عهد همین پادشاهان ملوک‌الطوائف، قحطانیان مهاجرت کردند، و بخشی از حومهٔ عراق را اشغال کردند، سپس مهاجران عدنانی به آنان پیوستند، و با آنان به کشمکش پرداختند، تا بالاخره، در بخشی از جزیرهٔ فُراتیه ساکن شدند.

نخستین پادشاه حیره از این مهاجران عرب، مالک بن فهم تنوخی از آل قحطان بود، و محل اقامت او شهر انبار یا در نزدیکی انبار بود. پس از وی، برادرش عمرو بن فهم، به روایتی^۱، و جذیمه بن مالک بن ملقب به «أبرش» و «وَصَّاح» به روایت دیگری^۲، جانشین وی شدند.

در عهد اردشیر پسر بابک، دوباره، قدرت به پارسیان بازگشت. اردشیر مؤسس سلسلهٔ ساسانیان بود، که به سال ۲۳۶ میلادی بنیانگذار این سلسله گردید. وی پراکندگی‌ها و نابسامانی‌های امور پارسیان را به سامان آورد، و بر عرب‌های مقیم مناطق تحت سیطرهٔ خویش چیره شد، و همین امر، موجب کوچ کردن قضاعه به شام گردید، و اهل حیره و انبار به فرمان او گردن نهادند.

در عهد اردشیر بابکان ولایت و حکومت جذیمهٔ وَصَّاح بر حیره، و نیز حکومت و ولایت دیگر عرب‌های ربیعه و مضر که در سرزمین عراق و عربستان فرمان می‌راندند، همچنان برقرار بود. اردشیر معتقد بود که محال است بتواند مستقیماً بر عرب‌ها حکومت بکند، و نگذارد که آنان مناطق تحت فرمان او را غارت کنند، مگر آنکه فردی را از میان عرب‌ها پادشاه آنان گرداند که از یک سوی وی حکومت ساسانیان را تأیید کند و دستیار و پاسدار حکومت مرکزی باشد، و از سوی دیگر، این امکان را به او بدهد که بتواند به کمک آنان در برابر پادشاهان روم بایستد، که سخت از ایشان در هراس بود، و در برابر

۱- تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۵۴۰. ابن خلدون در کتاب تاریخ خود همین روایت را پذیرفته است (ج ۲/۲، ص ۲۳۸) و بر آن است که پس از عمرو بن فهم جذیمه به حکومت رسیده است که برادرزاده مالک بن فهم بوده است.

۲- یعقوبی، ج ۱، ص ۱۶۹؛ مسعودی، ج ۲، ص ۹۰.

عرب‌های مقیم شام که دست پرورده پادشاهان روم بودند، عرب‌های مقیم عراق را در برابر آنان قرار دهد، و همواره در مقر پادشاه حیره یک تیپ از لشکریان ایران را آماده نگاه می‌داشت تا به مدد آنان بر عرب‌های بادیه‌نشین که بر علیه حکومت او خروج می‌کردند، پیروز آید. جذیمه حدود سال ۲۶۸ میلادی از دنیا رفت.

پس از مرگ جذیمه، عمرو بن عدی بن نصر لخمی (۲۶۸-۲۸۸م) فرمانروای حیره شد. وی نخستین پادشاه از لخمیان و نخستین فرمانروایی بود که حیره را مقر حکومت خویش قرار داد. وی هم عصر خسرو شاپور پسر اردشیر بابکان بود. از آن پس، پیوسته لخمیان بر ولایت حیره پادشاهی می‌کردند، تا زمانی که قباد پسر فیروز (۴۴۸-۵۳۱م) فرمانروای ایران گردید. در عهد وی، مزدک ظهور کرد، و دعوت به رهایی از شریعت و قانون را آغاز کرد. قباد به اتفاق عده فراوانی از مردم ایران آیین او را پذیرفتند. قباد پیکری نزد پادشاه حیره، منذر بن ماء السماء (۵۱۲-۵۵۴م) فرستاد، و او را به اختیار کردن آن آیین پلید فراخواند. منذر از روی خود بزرگ‌بینی و غیرت و تعصب عربیت، پیشنهاد او را نپذیرفت. قباد نیز او را برکنار کرد، و حارث بن عمرو بن حجر کندی را، که دعوت او به آیین مزدک را پذیرفته بود، جایگزین او گردانید.

خسرو انوشیروان (۵۳۱-۵۷۸ م) جانشین قباد شد. وی را آیین مزدک بسیار ناخوشایند افتاده بود. از این رو، مزدک را همراه با عده زیادی از پیروان آیین وی گشت، و منذر را به تخت پادشاهی حیره بازگردانید، و حارث بن عمرو را احضار کرد. اما، وی به نزد بنی کلب گریخت، و در میان آنان بماند تا مُرد.

پادشاهی پس از منذر بن ماء السماء در نسل وی پیوسته برقرار بود، تا نوبت حکومت به نعمان بن منذر (۵۸۳-۶۰۵م) رسید. خسرو انوشیروان بر اثر سعایت و سخن چینی زید بن عدی عبادی بر او خشم گرفت. نزد نعمان فرستاد و او را احضار کرد. از حیره بیرون شد، و پنهانی بر هانی بن مسعود سرور و سالار آل شیبان درآمد، و خانواده و دارایی‌اش را به او سپرد، آنگاه بسوی خسرو ایران رهسپار گردید. خسرو انوشیروان نیز او را زندانی کرد، تا از دنیا رفت.

به جای منذر، شاهنشاه ایران، ایاس بن قبیصه طائی را فرمانروایی بخشید، و به او فرمان داد که نزد هانی بن مسعود بفرستد، و از او بخواهد که هرچه نزد اوست تحویل دهد. هانی را حمیت عربیت از پذیرفتن چنین پیشنهادی بازداشت، و هانی به پادشاه جدید حیره اعلان جنگ داد. دیری نپایید که مرزبانان خسرو ایران همراه با قشون

رزمندگان ایرانی، در رکاب ایاس، بر سر او ریختند، و در مکان ذی‌قار میان دو گروه کارزاری سهمگین شکل گرفت، که در اثنای آن بنی‌شیمان پیروز شدند، و پارسیان شکست سخت خوردند، و این نخستین روزی بود که عرب بر عجم پیروز می‌شد^۱، و این ماجرا پس از میلاد رسول اعظم رُخ داد.

البته، تاریخ‌نگاران در مقام تعیین زمان دقیق این کارزار با یکدیگر اختلاف دارند. گروهی برآن‌اند که این ماجرا اندکی پس از ولادت رسول خدا ﷺ روی داده است، و آن حضرت در ماه هشتم فرمانروایی ایاس بن قبیصه بر حیره به دنیا آمده است، گروهی دیگر بر این‌اند که اندکی پیش از بعثت بوده است، که این پذیرفتنی‌تر است، بعضی نیز گفته‌اند اندکی پس از بعثت بوده، و برخی گفته‌اند پس از هجرت بوده، و حتی بعضی دیگر گفته‌اند: پس از جنگ بدر!، و....

خسرو انوشیروان پس از ایاس یک حاکم ایرانی را بر حکومت حیره گماشت، که نام وی آزاد به پسر ماهیان پسر مهران‌داد بود، و هفده سال (۶۱۴-۶۳۱ م) حکومت کرد. آنگاه به سال ۶۳۲ میلادی، پادشاهی حیره به آل لخم بازگشت، و از آن دودمان، مُنذر بن نُعمان، ملقب به معرور، به پادشاهی حیره رسید، اما، فرمانروایی او بیش از هشت ماه به طول نینجامید، و خالد بن ولید با لشکریان اسلام بر او وارد گردید^۲.

پادشاهان سرزمین شام

در همان دورانی که موج هجرت‌ها و کوچ قبائل مختلف همه‌جا را فراگرفته بود، تیره‌هایی از قضاچه نیز به نواحی اطراف شام سفر کردند، و در آنجا رحل اقامت افکندند. این مهاجران از بنی سلیح بن حلوان بودند، که بنی ضجع بن سُلَیح، معروف به «ضجاعمه» از آنان‌اند. رومیان آنان را دست‌نشانده خود گردانیدند، تا عرب بادیه را از کارشکنی بازدارند، و از آنان پشتوانه‌ای بر علیه پارسیان برای خود بسازند، و از میان آنان پادشاهی بر آنان گماشتند، و سال‌ها این پادشاهی استمرار یافت، و یکی از مشهورترین پادشاهان ایشان زیاد بن هَبُوله بوده است، و زمان حکومت آنان را از اوائل

۱- این مضمون را به عنوان حدیث نبوی خلیفه بن خیاط در مسند خویش آورده است (ص ۲۴)؛

نیز، ابن سعد، ج ۷، ص ۷۷.

۲- تفصیل این مطالب را طبری و مسعودی وابن قتیبه وابن خلدون و بلاذری وابن اثیر و دیگران آورده‌اند.

قرن دوم میلادی تا پایان آن - تقریباً - برآورد کرده‌اند. با ورود آل غسان به سرزمین شام، پادشاهی ایشان منقضی گردید. آل غسان بر ضجاعمه چیره شدند، و بر هر آنچه در اختیار آنان بود دست یافتند، و بر آنان پیروز آمدند. امپراطوری روم نیز آنان را به عنوان پادشاهان عرب بر سرزمین شام مسلط گردانید. پایتخت این پادشاهان شهر بصری بود. غسانه پیایی با عنوان کارگزاران سلاطین روم بر سرزمین شام حکومت می‌کردند، تا آنکه در سال سیزدهم هجرت واقعهٔ یرموک اتفاق افتاد، و آخرین پادشاه آل غسان به نام جبلة بن ایهیم در عهد امیرالمؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه به فرمان اسلام گردن نهاد^۱.

امیران حجاز

اسماعیل رضی الله عنه در سراسر زندگی، زعیم مکه و متولی کعبه بود، و یکصدوسی و هفت ساله بود که درگذشت^۲. پس از وی، یکی از پسرانش، و به قولی، دو تن از پسرانش، نخست نابت، سپس قیدار، جانشین او شد. بعضی نیز این ترتیب را به عکس گفته‌اند. بعد از این دو، مضاظ بن عمرو جرهمی، پدر بزرگ مادری آنان فرمانروایی مکه را برعهده گرفت، و به این ترتیب، پیشوایی و فرمانروایی مکه به قبیله جرهم انتقال یافت و در دست آنان ماند، اما، همچنان فرزندان اسماعیل جایگاهی والا داشتند، زیرا، پدرشان در بنای خانهٔ کعبه سهیم بود، در عین حال، در حکومت هیچ سهمی نداشتند^۳.

روزگاران و دوران‌ها گذشت، و فرزندان اسماعیل نام و عنوانی که قابل ذکر باشد نداشتند، تا آنکه اندکی پیش از ظهور بختنصر جرهمیان رو به ضعف گذاشتند، و ستارهٔ عدنانیان در آسمان سیاست عربستان درخشیدن گرفت، و از آن زمان کوکب بخت عدنانیان از افق مکه طالع گردید. دلیل این دگرگونی اوضاع، آن بود که در یورش بختنصر در ذات عرق بر علیه اعراب، پیشوای رزمندگان عرب در آن ماجرا از جرهم

۱- تفصیل مطالب را می‌توان نزد طبری، مسعودی، ابن قتیبه، ابن خلدون، بلاذری، بن‌اثیر و دیگران یافت.

۲- سفر تکوین، ۱۷:۲۵؛ تاریخ الطبری، ج ۱، ص ۳۱۴؛ بنا به روایتی از طبری و نیز یعقوبی (ج ۱، ص ۲۲۲) و دیگران، وی به هنگام وفات یکصد و سی سال داشته است.

۳- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۱۱-۱۱۳؛ ابن هشام فقط از حکومت نابت از اولاد اسماعیل رضی الله عنه سخن گفته است.

نبود، بلکه شخص عدنان بود.^۱

در حملهٔ دوم بختنصر (به سال ۵۸۷ ق.م) فرزندان عدنان بسوی یمن متفرّق شدند و برخی همراه یرمیا- پیامبر بنی اسرائیل - مَعَدَّ [فرزندان عدنان] را به حِرّان شام برد. همینکه فشار و تهدید بختنصر از مکه مرتفع گردید، مَعَدَّ به مکه بازگشت، و از جرهمیان کسی را جز جوشم بن جُلّهْمه نیافت. با دختر وی مُعانه ازدواج کرد، و از او صاحب فرزند پسری بنام نَزَار شد.^۲

از آن پس، کار جرهمیان در مکه به بدی و زشتی گرایید، و روزگار بر آنان سخت شد، و دست ستم بر سر زائران خانه خدا بلند کردند، و اموال کعبه را بر خویشتن حلال گردانیدند،^۳ و همین مسئله به خصوص، کینهٔ عدنانیان را بر علیه آنان برانگیخت، و آنان را بر سر غیظ آورد. وقتی خزاعه در مَرّالْظَهْران فرود آمدند، و ناخرسندی عدنانیان را از جراهمه دیدند، از این مسئله سوءاستفاده کردند، و به کمک یکی از طوائف عدنانیان، بنی بکر بن عبدمناف بن کنانه، به جنگ با جرهمیان برخاستند، و آنان را از مکه آواره ساختند، و در اواسط قرن دوم میلادی زمام حکومت مکه را به دست گرفتند.

زمانی که جراهمه خود را ناگزیر از جلای وطن دیدند، دهانهٔ چاه زمزم را مسدود گردانیدند، و موضع آن را به خاطر سپردند، و چندین شیئی گرانبها را در آن مدفون ساختند. ابن اسحاق گوید: عمرو بن حارث بن مُضاض جُرّهْمی^۴ دو آهوی کعبه^۵ را همراه با حجرالاسود با خود برداشت، و در چاه زمزم مدفون ساخت، و خود با همراهانش، که دیگر جرهمیان بودند، بسوی یمن رهسپار گردید. آنان از اینکه مکه را

۱- تاریخ الطبری، ج ۱، ص ۵۵۹.

۲- تاریخ الطبری، ج ۱، ص ۵۵۹-۵۶۰، ج ۲، ص ۲۷۱؛ فتح الباری ج ۶، ص ۶۲۲.

۳- تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۸۴.

۴- ابن مضاض غیر از مضاض جُرّهْمی اکبر است که سرگذشت او در داستان اسماعیل علیه السلام گذشت.

۵- مسعودی گوید: در آن روزگاران پیشین، پارسیان به کعبه جواهر و اموالی را اهدا می کردند. از جمله ساسان پسر بابک دو آهوی طلایی را همراه با جواهرات و یک شمشیر و طلای فراوان اهدا کرد، ولی عمرو آن هدایا را در چاه زمزم افکند. بعضی از مصَنّفان کُتُب تاریخ و سیره و دیگران برآنند که این دو آهوی زرّین از آن جرهمیان بوده است، زمانی که در مکه بسر می برده اند. اما، جرهم هیچگاه دارایی و اموالی نداشته اند، تا چنین نسبتی بتواند صحیح بوده باشد. احتمال دارد که از آن قبایل دیگر بوده است؛ والله اعلم (مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۴۲-۲۴۳).

باید رها کنند و بروند، و از اینکه پادشاهی مکه را از دست داده‌اند، سخت اندوهگین شده بودند. در این ارتباط، عمرو چنین سروده است:

كان لم يكن بين الحجون الي الصفا اتيس، ولم يسمر بمكة سامر
بلى، نحن كنا اهلها فابادنا صروف الليالي والحدود العواثر

«تو گویی که دیگر، از حجون گرفته تا صفا، دیاری برجای نمانده است، و دیگر، در مکه پرنده‌ای پرنمی‌زند، ما بودیم ساکنان دیرینه مکه، اما فراز و نشیب روزگار، و بخت پر ادبار، ما را بر باد داد!».

زمان زیست حضرت اسماعیل عليه السلام را در مکه، بیست قرن پیش از میلاد برآورد کرده‌اند. بنابراین، مدت اقامت جرهم در مکه تقریباً بیست و یک قرن خواهد بود، و مدت حکومتشان را بر مکه می‌توان حدود بیست قرن دانست.

خُزاعه با کمال استبداد، حکومت مکه را در اختیار گرفتند، و برای بنی بکر سهمی در حکومت قائل نشدند، جز آنکه سه امتیاز ذیل را برای قبائل مضر در نظر گرفتند:

۱) بردن مردم از عرفات به مزدلفه، و «اجازه» یعنی روانه کردن - مردم در «یوم النفر» از منی. این سمت پیش از آن، از آن بنی غوث بن مُرّه، یکی از طوائف الیاس بن مضر بود که آنان را «صوفه» می‌گفتند. معنای این «اجازه» آن بوده است که در یوم النفر (روز دوازدهم دیحجه) مردم رمی جمرات را شروع نمی‌کردند تا آنکه مردمی از طایفه صوفه رمی جمرات را انجام بدهد. آنگاه، وقتی که مردم از رمی جمرات فارغ می‌شدند، می‌خواستند از سرزمین منی بیرون بروند، صوفه دو سوی جمره عقبه را می‌گرفتند، و نمی‌گذاشتند هیچکس برود، تا وقتی که بنی غوث بن مُرّه، تا آخرین نفر بگذرند، آنگاه راه مردم را باز می‌گذاشتند. پس از انقراض صوفه، بنی سعد بن زید بن مناه از قبائل تمیم وارث این مقام شدند.

۲) حرکت دادن حاجیان از مزدلفه به منی در بامداد عید قربان، که این امتیاز از آن بنی عدوان بود.

۳) به تأخیر انداختن ماه‌های حرام، که این سمت از آن بنی فقیم بن عدی از بنی کنانه بود^۱.

فرمانروایی خزاعه بر مکه سیصد سال استمرار یافت.^۱ در دوران حکومت آنان، عدنانیان در نجد و اطراف عراق و بحرین پراکنده شدند و تنها در اطراف مکه تیره‌هایی از قریش به صورت «حلول» و «صرم»^۲ دور از یکدیگر برجای ماندند، همچنین، خاندان‌هایی از قریش، به صورت پراکنده در میان قوم خودشان بنی‌کنانه، بسر می‌بردند، و در کار مکه بیت‌الحرام هیچ مدخلیتی نداشتند، تا آنکه قصی بن کلاب روی کار آمد.^۳

درباره قصی می‌گویند: وقتی پدرش از دنیا رفت، وی در آغوش مادرش بود. مردی از بنی‌عذره، به نام ربیع بن حرام، مادر او را به همسری گرفت، و او را با خود به اطراف شام برد. قصی چون به سنین جوانی رسید، به مکه بازگشت. والی مکه در آن هنگام حلیل بن حبشیه از خزاعه بود. قصی دختر حلیل را که حبی نام داشت از وی خواستگاری رد. حلیل نیز به او علاقمند شد و دخترش را به همسری او درآورد.^۴ پس از مرگ حلیل، میان خزاعه و قریش جنگی درگرفت، و سرانجام، به پیروزی قصی منجر گردید، و قصی زمام امور اجتماعی و سیاسی مکه را به دست گرفت، و متولی خانه خدا گردید.

علت بروز این جنگ به سه نحو در روایات تاریخی آمده است:

روایت اول: آنکه قصی، وقتی که فرزندانش بسیار شدند، و ثروت فراوان به دست آورد، و موقعیت اجتماعی وی بالا گرفت، و حلیل از دنیا رفت، چنان یافت که از خزاعه و بنی‌بکر به تولیت کعبه و زمامداری مکه سزاوارتر است، و قریش سران آل‌اسماعیل‌اند و اصل و بنیاد این خاندان‌اند، از این رو، با تنی چند از رجال قریش و بنی‌کنانه در ارتباط با اخراج خزاعه و بنی‌بکر از مکه صحبت کرد، و آنان رأی و نظر او را تأیید کردند.^۵

۱- معجم‌البلدان، یاقوت حموی، ماده «مکه»؛ فتح‌الباری، ج ۶، ص ۶۳۳؛ مروج‌الذهب، مسعودی، ج ۲، ص ۵۸.

۲- «حلول» جمع «حال» به معنای «نازل» یعنی: مُقیم؛ «صرم» عبارتست از گروهی از مردم که اشتراکشان در جایی کنار آب فرود می‌آیند؛ جمع: «أصرام».

۳- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۱۷.

۴- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۱۷-۱۱۸. حلیل مصغر است. حبشیه بن سلول بن عمرو بن لحي بن حارثة بن عمرو بن عامر بن ماء السماء. حبی با اماله الف مقصوره؛ چنانکه ابن حجر در فتح‌الباری، ج ۶، ص ۶۳۳ خاطر نشان کرده است. دیگران گفته‌اند: حبشیه است نه حبشی (برای تفاوت معنای این دو ضبط، رجوع شود به پاورقی ص... درباره «احباش»-م).

۵- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۱۷-۱۱۸؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۵۵-۲۵۶.

روایت دوم: خزاعه معتقد بودند که حلیل به قصی وصیت کرده است که تولیت کعبه را بر عهده بگیرد، و زمام امور مکه را نیز به دست بگیرد. اما، خزاعه از اجرای این وصیت خودداری کردند، و به تولیت و امارت قصی تن در ندادند، در نتیجه، جنگ فیما بین طرفین درگرفت.^۱

روایت سوم: حلیل تولیت بیت‌الحرام را به دخترش حبیبی بخشیده بود، و ابوغبشان^۲ خزاعی را وکیل قرار داده بود. بنابراین، ابوغبشان پرده‌داری خانه کعبه را به نیابت از حبیبی عهده‌دار شد. از آن طرف، ابوغبشان دچار نقص عقل بود. همین‌که حلیل از دنیا رفت، قصی به او نیرنگ زد، و تولیت بیت‌الله را به بهای چند قطار شتر یا خمرهای پر از شراب خریداری کرد. خزاعه به این دادوستد رضایت ندادند، و در پی آن برآمدند که قصی را از خانه خدا بازدارند. قصی نیز عده‌ای از رجال قریش و بنی کنانه را گردآورد تا خزاعه را از مکه اخراج کنند، و آنان دعوت وی را اجابت کردند.^۳

به هر حال، وقتی حلیل از دنیا رفت، و صوفه کماکان به اجرای مراسم سال‌های پیش پرداختند، قصی با همراهانش، که عده‌ای از قریش و عده‌ای از کنانه بودند، نزد آنان رفت و گفت: ما به این سمت و موقعیت از شما سزاوارتریم! صوفه با او از سر جنگ درآمدند. قصی بر آنان پیروز شد، و هر آنچه را در اختیار آنان بود، در اختیار گرفت. خزاعه و بنی‌بکر در برابر قصی جبهه گرفتند، قصی با آن بنای جنگ نهاد، و گروهی را برای جنگیدن با آنان گردآورد. طرفین در برابر یکدیگر صف‌آرایی کردند، و سخت به کارزار پرداختند، و کشتگان طرفین بسیار گردید. سرانجام، با یکدیگر بنای صلح و سازش گذاشتند، و یعمر بن عوف را از بنی‌بکر حکم قرار دادند. وی نیز چنین داوری کرد که قصی برای تولیت کعبه و امارت مکه از خزاعه سزاوارتر است. همچنین، حکم کرد به اینکه خون‌هایی از سوی قصی ریخته شده است، از دیه معاف است، و قصی همه آن خون‌ها را زیر پاهایش پایمال (شدخ) خواهد کرد، اما، خون‌هایی که از سوی خزاعه و بنی‌بکر ریخته شده است، دیه دارد، و همگان موظف‌اند کعبه را در اختیار

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۱۸؛ الروض الانف، ج ۱، ص ۱۴۲.

۲- نام ابوغبشان، محرش (یا: سلیم) بن عمرو بوده است. فتح‌الباری، ج ۶، ص ۶۳۳؛ الروض الانف، ج ۱، ص ۱۴۲.

۳- تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۳۹؛ فتح‌الباری، ج ۶، ص ۶۳۴؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۸.

قصی بگذارند. از آن زمان، یعمر را «شداخ» نامیدند.^۱

دوران تولیت کعبه از سوی خزاعه سیصد سال به طول انجامید، و آغاز تولیت و امارت قصی، اواسط قرن پنجم، به سال ۴۴۰ م بود.^۲ با این ترتیب، سروری و سیادت تام و نفوذ کلمه در مکه برای قصی، سپس برای قریش تثبیت گردید، و قریش پیشوای مذهبی و رهبر دینی زائران بیت‌الله الحرام شدند، که از جمله، طوایف مختلف عرب، از همه گوشه و کنار جزیره‌العرب به زیارت آن می‌آمدند. از کارهای مدبرانه و بی‌سابقه قصی آنکه همه قریشیان را از مناطقی که در آن اقامت داشتند، به مکه فراخواند و در آنجا گردآورد، و اراضی مکه را به قطعات زیادی تقسیم کرد، و هر گروه از قریش را که به هر قطعه فرود آمدند، همان جا سکنی داد، و متصدیان تغییر ماه‌های حرام، و نیز آل صفوان و عدوان و مره بن عوف را در مناصب خودشان باقی گذاشت، زیرا، آن مقامات را عبارت از سمت‌های دینی می‌دانست که تغییر دادن آن‌ها سزاوار نیست.^۳

از جمله مناقبی که برای قصی در تاریخ قوم عرب ثبت شده است، یکی آن بوده است که وی «دارالندوه» را در قسمت شمال مسجدالحرام در وضعیتی تأسیس کرد که در آن به مسجدالحرام باز می‌شد. دارالندوه محل تجمع سران قریش بود، و در آنجا امور سیاسی و اجتماعی را حل و فصل می‌کردند. قریشیان به دارالندوه بسیار مدیون‌اند، زیرا، سالیان متمادی وحدت کلمه آنان و حل مشکلات ایشان را به نحو احسن عهده‌دار بوده است.^۴

مقامات و احترامات و مسئولیت‌های قصی از این قرار بود:

- ۱) ریاست دارالندوه: به معنای آنکه تمامی مشورت‌های سران قریش در باب مسائل مهم مربوط به جامعه مکه و امور سیاسی و اجتماعی عربستان تحت نظر او انجام می‌پذیرفت. قریشیان مراسم ازدواج دخترانشان را نیز در آنجا اجرا می‌کردند.
- ۲) لواء و رایت: به این معنا که به هیچ وجه لواء و رایتی برای جنگ با بیگانگان بسته نمی‌شد، مگر به دست او یا به دست یکی از پسران او، در محل دارالندوه.

۱- برای تفصیل مطلب، نک: سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۲۳-۱۲۴؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۵۵-۲۵۸.

۲- فتح الباری، ج ۶، ص ۶۳۳؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۸؛ قلب جزیره‌العرب، ص ۲۳۲.

۳- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۲۴-۱۲۵.

۴- سیره ابن هشام، ج ۱؛ اخبار الکرام باخبار المسجد الحرام، ص ۱۵۲.

۳) **قیادت:** به معنای امارت کاروان‌های تجارتی و غیرتجارتی، چنانکه هیچ موبک یا کاروانی به منظور تجارت یا کارهای دیگر، از سوی اهل مکه به راه نمی‌افتاد، مگر تحت امارت او یا یکی از پسران او.

۴) **حجابت:** وی «حاجب کعبه» بود، در خانه کعبه را جز او هیچکس نمی‌گشود، و او متولّی همه خدمات و پرده‌داری خانه کعبه بود.

۵) **سقاییت حجاج:** به این معنا که در موسم حج، حوض‌هایی را برای حاجیان پر از آب می‌کردند، و با کمی خرما و کشمش آن حوض‌های پر از آب را می‌آراستند، و مردم به هنگام ورود به مکه از آن آب‌ها می‌آشامیدند.

۶) **رفادت حجاج:** به معنای بار عام برای اطعام حاجیان به شکل ضیافت و مهمانی. قصی بر همه افراد قبیله قریش سرانه‌ای مقرر کرده بود که بهنگام موسم حج از اموال خودشان به قصی می‌پرداختند، و قصی از محل این سرانه‌ها ضیافت مفصّلی در طول موسم حجّ برای حجاج ترتیب می‌داد که حاجیان فاقد توشه و غذا از آن برخوردار می‌شدند.^۱

تمامی این مزایا و مقامات از آن قصی بود. پسرش عبدمناف در حیات پدر شرف و سیادت یافت، با وجود آنکه عبدالدار فرزند ارشد قصی بود. گویند: قصی به عبدمناف می‌گفت: «لألحقنک بالقوم وان شرفوا علیک»، من تو را به سروری و سیادت بر این قوم می‌رسانم هرچند که بر تو شرف‌ها و مزیت‌ها داشته باشند! و بر همین پایه، همه سمت‌های سیاسی و اجتماعی را که بر عهده داشت برای او وصیت کرد یعنی ریاست دارالندوه، بستن لواء و رایت، قیادت، حجابت، سقاییت، رفادت، همه را به او بخشید. چنان بود که با قصی هیچکس مخالفتی نمی‌کرد، و هیچیک از کارهای او را کسی بر او خرده نمی‌گرفت، و در زمان حیات و پس از ممات، فرمان او را همگان به مثابه دین و آیین پیروی می‌کردند. پس از وفات وی فرزندان پسرش فرمان او را بدون چون و چرا اجرا کردند و هیچ نزاعی میان آنان درنگرفت، امّا وقتی که عبدمناف از دنیا رفت، پسران عبدمناف با عموزاده‌هایشان، پسران عبدالدار، در ارتباط با مناصب یاد شده به رقابت پرداختند، و قریش به دو فرقه تقسیم شدند، و نزدیک بود که میان آنان کارزاری صورت بگیرد، امّا، هر دو طرف بنای صلح و سازش نهادند، و مناصب مربوط به ریاست

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۳۰؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۱، ص ۲۴۰، ۲۴۱.

و امارت را فیمابین خود تقسیم کردند، سقایت و رفادت و قیادت به بنی عبدمناف واگذار گردید، و ریاست دارالندوه و لواء و حجابت در دست بنی عبدالدار باقی ماند. به قولی قرار بر این شد که دارالندوه را مشترکاً اداره کنند. بنی عبدمناف نیز در میان خودشان برای تقسیم مقامات و مناصبی که نصیب آنان شده بود، قرعه کشیدند، سقایت و رفادت به هاشم رسید، و قیادت به عبدشمس. هاشم بن عبد مناف در سراسر زندگانی اش سقایت و رفادت را بر عهده داشت. وقتی که از دنیا رفت، برادرش مطلب بن عبدمناف جانشین وی شد. پس از وی عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف، جد رسول خدا، و پس از وی، پسرانش یکی پس از دیگری این منصب را عهده دار بودند، تا آنکه اسلام ظهور کرد، و این مقام به عباس رسید. برخی نیز گویند: قصی، خود مناصب مذکور را میان پسرانش تقسیم کرده بود، و پس از آن، فرزندان آنان، به تفصیلی که گذشت، این مقامات را به ارث بردند، والله اعلم^۱.

قریشیان، جز آنچه گذشت، مناصب دیگری نیز داشتند، که میان خودشان تقسیم می کرده اند، و در مجموع، با مناصب و مقامات مزبور، دولت کوچکی بلکه به تعبیر درست تر، یک شبه دولت دموکراتیک ترتیب داده بودند، و در آن روزگاران، ادارات و تشکیلاتی حکومتی داشته اند که بسیار همانند تشکیلات پارلمانی و دیگر تشکیلات سیاسی امروزی است. فهرست این مناصب دیگر چنین است:

(۱) ایسار: یعنی تولیت جعبه های فالگیری (استقسام) که در پیشگاه بتان نصب می گردید، این مقام از آن بنی جمح بود.

(۲) تحجیر اموال: یعنی سازماندهی و برنامه ریزی هدایا و نذوراتی که به بتها اهدا می شد، همچنین حل و فصل دعاوی و مرافعات مردم، این مقام از آن بنی سهم بود.

(۳) شورا: که از آن بنی اسد بود.

(۴) آشناق: یعنی، سازماندهی دیات و غرامتها، این مقام از آن بنی تیم بود.

(۵) عُقاب: یعنی حمل رایت و پرچمداری قریش، این مقام از آن بنی امیه بود.

(۶) قُبّه: یعنی، سازماندهی نظامی و رزمی، شامل پرورش و نگهداری اسبان کارآمد، این مقام از آن بنی مخزوم بود.

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۷۸-۱۷۹؛ نیز، نک: تاریخ الیعقوبی، ج ۱، ص

(۷) سفارت: که از آن بنی عدی بود^۱.

دیگر حکومت‌های عربی

پیش از این، هجرت قبائل قحطانی و عدنانی را باز گفتیم، و دیدیم که مهاجران عرب سرزمین عربستان را چگونه میان خودشان تقسیم کردند. آن قبائلی که در نزدیکی حیره اقامت داشتند، تابع پادشاه عرب نژاد حیره بودند، قبائلی که در بادیه شام می‌زیستند، تابع غساسنه بودند، اما، این تابعیت‌ها اسمی بودند، نه رسمی. قبائلی نیز که در سرزمین‌های داخل جزیره‌العرب زندگی می‌کردند، مطلقاً آزاد بودند.

حقیقت آنست که این قبائل هر یک برای خودشان رئیس قبیله‌ای تعیین می‌کردند و سروری و سالاری او را در همه امور می‌پذیرفتند، و قبیله، خود یک دولت و حکومت کوچک بود، و کیان اساسی سیاست قبیله را حمیت و عصیت قبیلگی تشکیل می‌داد، و مصلحت‌ها و منافع متقابل و مشترک در راستای حفاظت از سرزمین و مبارزه با دشمنان، پشتوانه آن بود. جایگاه اجتماعی رؤسای قبائل در میان قوم خودشان، درست همان جایگاه پادشاهان بود. تمامی افراد قبیله در جنگ و صلح تابع رأی و نظر رئیس قبیله بودند، و به هیچ‌وجه، در فرمانبرداری او کوتاهی نمی‌کردند، و رئیس قبیله از نظر قدرت و نفوذ و استبداد فردی، همانند یک دیکتاتور قدرتمند عمل می‌کرد، تا جایی که بعضی از این رؤسای قبائل چنان بودند که هرگاه رئیس بر سر خشم می‌آمد، هزاران شمشیر خشمگین از نیام‌ها برمی‌آمد، و هیچ از او نمی‌پرسیدند که از چه چیز به خشم آمده است؟ البته، رقابت در سیادت و سروری فیما بین عموزادگان آنان را وامی‌داشت که با مردم مدارا کنند و بخشش و دهش داشته باشند، و مهمان‌داری کنند، و کرامت و متانت نشان دهند، و شجاعت و شهامت از خویشتن بنمایانند، و از غیرت و حمیت خویش دفاع کنند، تا بتوانند چشمان ثنا و ستایش مردم را به خود جلب کنند، و به خصوص، شاعران را بسوی خود فراخوانند، که در آن روزگار، زبان قبیله بودند، و با این کارها همواره در پی آن بودند که نسبت به رقیبانشان یک پله بالاتر بنشینند.

شیوخ و رؤسای قبائل حقوق ویژه‌ای نیز داشتند، از جمله آنکه از غنائم جنگی «مربع» و «صفی» و «نشیطه» و «فضول» می‌گرفتند. شاعر می‌گوید:

۱- تاریخ ارض القرآن، ج ۲، ص ۱۰۴، ۱۰۶؛ مشهور آنست که علمداری قریش، حق بنی عبدالدار بوده است؛ چنانکه گذشت؛ و قیادت عمومی حق بنی امیه بوده است.

لك المربع فينا والصفايا وحكمك والنشيطه والفضول

«تو راست درمیان ما، مربع و صفی و هرآنچه بفرمایی، و نشیطه و فضول».

«مربع» عبارت بود از یک چهارم کلّ غنیمت‌ها، «صفی» عبارت بود از هرآنچه از غنائم که پیش از تقسیم، رئیس اراده کند، برای خودش برگیرد و بردارد، «نشیطه» عبارت بود از غنائمی که درمیان راه و پیش از آنکه به دست رزمندگان برسد، به چنگ رئیس بیفتد، «فضول» نیز عبارت بود از غنائمی که مقدار و تعدادشان چنان نباشد که بر تعداد رزمندگان بدرستی تقسیم‌پذیر باشد، مانند شتر و اسب و امثال آن.

اوضاع سیاسی عربستان (خلاصه)

حکومت‌ها و امارت‌های دیرین عربستان را بازشناختیم، اینک باید به ذکر شمه‌ای از احوال و اوضاع سیاسی قوم عرب بپردازیم تا صحنه‌های تاریخی آن روزگاران به روشنی گراید.

سه منطقه‌ای که همسایه بیگانگان بودند، اوضاع سیاسی آن‌ها از نابسامانی فراوانی رنج می‌برد و در سرآشویی سقوط بسر می‌برد. در این مناطق، مردم به عده معدودی اربابان و عده زیادی بردگان تقسیم شده بودند، که گروه اول همواره حاکم بودند، و گروه دوم پیوسته محکوم. اربابان (سادات) به خصوص بعضی از آنان که عرب نژاد نبودند، از همه مزایا برخوردار بودند، و بردگان (عبید) به همه گرفتاری‌ها و دردسرها دچار! و به عبادت روشن‌تر، رعایا به مثابه کشتزارهایی بودند که محصولات آن‌ها به نفع حکومت‌ها درو و برداشت می‌شد، و حکومت‌ها، آنان را درجهت کامیابی‌ها و شهوترانی‌ها و تمایلات و زورگویی‌ها، و تعدی و تجاوزهای خویش استخدام می‌کردند. مردم نیز، با افت و خیزهای کورکورانه خود سرگرم بودند، و ستم‌ها و حق‌کشی‌ها از هر سوی بر سر آنان فرو می‌ریخت، و حتی توان گلایه و شکایت نیز نداشتند، و پیوسته، ستم‌ها و بی‌قانونی‌ها و شکنجه‌های گوناگون و رنگارنگ را تحمل می‌کردند، زیرا، حکومت کاملاً استبدادی بود، و حقوق فردی و اجتماعی مردم اصلاً به حساب نمی‌آمد.

قبائل همسایه این مناطق، به گونه دیگری، بی‌سامان بودند، و تندباد هوس‌ها و غرض‌ها آنان را به این سوی و آن سوی می‌کشانید، گاه، در زمرة اهل عراق درمی‌آمدند، و گاه، در عداد اهل شام به حساب می‌آمدند!

درون جزیره العرب نیز، اوضاع و احوال قبائل از هم پاشیده بود و زمام امورشان را درگیری‌های قبیله‌گی و اختلافات نژادی و دینی در دست داشت، تا جایی که سخنگوی آنان چنین سرود:

وما انا الا من غزیه، ان غوت غویت، وان ترشد غزیه ارشد
 «باری، من چیزی جز جنگ نیستم، اگر به بیراهه رود، من نیز به بیراهه می‌روم، و اگر به راه راست برود، من نیز سر به راه خواهم بود!».

اهل جزیره پادشاهی نداشتند، که پشتیبان استقلال آنان باشد، یا ملجأ و مرجعی باشد که بتوانند به او مراجعه کنند، و در هنگامه سختی‌ها و گرفتاری‌ها تکیه‌گاهی مورد اعتماد برای ایشان بوده باشد.

حکومت حجاز را قوم عرب با دیده ستایش و احترام می‌نگریستند، و حاکمان حجاز را پیشوایان و صاحب منصبان مرکز دینی مکه می‌دانستند، و آن حکومت، در حقیقت، آمیخته‌ای از زمامداری دنیایی و حکومتی و پیشوایی و رهبری دینی بود که در میان قوم عرب، به نام رهبری دینی حکومت می‌کرد، بر حرم و متعلقات آن به عنوان تشکیلاتی که امور زائران بیت‌الله الحرام را سامان می‌دهد، و احکام شریعت ابراهیم را اجرا می‌کند، حاکمیت داشت، و چنانکه پیش از این گفتیم، ادارات و تشکیلاتی بسیار همانند تشکیلات پارلمانی امروزی داشت. اما، با این همه، حکومتی ضعیف بود که تاب و توان تحمل فشارهای زیاد را نداشت، چنانکه در ماجرای یورش احباش، این ضعف آشکار گردید.

فصل سوّم:

ادیان و آیین‌های قوم عرب

تمهید

بیشتر قوم عرب به دین ابراهیم علیه السلام پایبند بودند، و از آن زمان که دودمان ابراهیم در مکه نشو و نما یافتند، و در سراسر جزیره‌العرب پراکنده شدند، و در اطراف و اکناف عربستان رحل اقامت افکندند، خدای یکتا را می‌پرستیدند و به شعائر دین حنیف ابراهیمی ملتزم بودند. دوران‌های دیرین بر آنان گذشت، و اندک اندک، نسوا حظاً ما ذکروا به، دین و آیین‌های پیشین را که به آن‌ها پایبند و از آثار و برکات آن‌ها برخوردار بودند، کنار گذاشتند و فراموش کردند. مع‌الوصف، اصل توحید و تعدادی از شعائر دین حنیف ابراهیمی، همچنان در میان آنان متداول باقی مانده بود، تا آنکه نوبت به حکومت عمرو بن لحي، رئیس قبیلهٔ خزاعه رسید. وی از آغاز، به دستگیری از بینوایان و کارسازی امور بیچارگان شهرتی کم‌نظیر پیدا کرده بود، از این رو، مردم او را دوست می‌داشتند، و سر بر خط فرمان او سپرده بودند، و او را از دانشمندان عظام و اولیای گرام می‌پنداشتند.

بت‌ها و بتکده‌ها

عمرو بن لحي، در اوج شهرت به دینداری و دین‌شناسی، به شام سفر کرد و در آنجا مشاهده کرد که مردم بت‌هایی برای خود ساخته‌اند، و آن‌ها را می‌پرستند. در نظرش حق جلوه کرد، و مورد پسندش قرار گرفت، زیرا، در آن روزگار، سرزمین شام، مرکز رسالت و موطن کتب آسمانی محسوب می‌گردید. بت هبل را با خود به حجاز آورد، و آنرا درون خانهٔ کعبه قرار داد، و اهل مکه را - رسماً - به شرک بالله فراخواند، مردم نیز دعوت او را اجابت کردند. طولی نکشید که تمامی اهل حجاز نیز از مکیان تبعیت

کردند، زیرا، متولیان بیت‌الله و اهل حرم امن الهی بودند. هبل، از عقیق سرخ به صورت انسان ساخته شده بود، و دست راستش شکسته بود. قریش هبل را در همین وضعیت دریافتند، و برای او دستی از طلا ساختند، و به این ترتیب، هبل نخستین و بزرگ‌ترین و مقدس‌ترین بت در نزد مشرکان گردید.^۱

یکی دیگر از کهن‌ترین بت‌های قوم عرب، منات بود که از آن هذیل و خزاعه بود، و در مثلث واقع در کرانه دریای سرخ به موازات قدید قرار داشت. مثلث دامنه کوهی بود که از آنجا به سوی قدید سرازیر می‌شدند.^۲ پس از آن، لات را مردم طائف به خدایی گرفتند، و این بت از آن ثقیف بود. که جایگاه آن مکانی است که بعدها مناره سمت چپ مسجد طائف در آنجا برافراشته شده است.^۳ از آن پس، عزی را در وادی نخله شامیه، بالاتر از ذات عرق، مستقر گردانیدند، این بت از آن قریش و بنی کنانه و چندین قبیله دیگر بود.^۴

این سه بت نخستین و بزرگ‌ترین بت‌های قوم عرب بودند، از آن پس، دامنه شرک در میان قوم عرب گسترش یافت، و در هر ناحیه از عربستان بت‌های فراوانی ظهور کردند.

گویند: عمرو بن لحي همزادی از جنیان داشت. همزاد جنی وی برای او بازگفت که بت‌های بزرگ قوم نوح، ود و سواع و یعوث و یعوق و نسر، در جده مدفون‌اند. عمرو نیز به جده رفت و مقبره آن بتان را برشکافت، و آن‌ها را به شام آورد. و چون موسم حج فرا رسید، آن بت‌ها را میان قبائل عرب توزیع کرد، و آنان بت‌های مذکور را به منازل و اقامتگاه‌های خودشان بردند.

ود، از آن قبیله کلب گردید و در جرش واقع در دومه الجندل، در سرزمین شام به سمت عراق، استقرار یافت، سواع، از آن قبیله هذیل بن مدرکه گردید، و در مکانی به نام رهاط، در سرزمین حجاز، سمت ساحل، در نزدیکی مکه مستقر گردید، یعوث، از آن قبیله بین‌غطف از بنی مراد گردید، و در جرف، سرزمین قوم سبا قرار داشت، یعوق، از آن قبیله همدان گردید، که قریه خیوان را، در سرزمین یمن مقر آن قرار دادند. خیوان

۱- کتاب الاصنام، ابن کلبی، ص ۲۸.

۲- صحیح البخاری، ح ۱۶۴۳، ۱۷۹۰، ۴۴۹۵، ۴۸۶۱؛ فتح الباری، ج ۳، ص ۴۹۹، ج ۸، ص ۶۱۳.

۳- کتاب الاصنام، ابن کلبی، ص ۱۶.

۴- همان، ص ۱۸، ۱۹؛ فتح الباری، ج ۸، ص ۶۱۲؛ تفسیر القرطبی، ج ۱۷، ص ۹۹.

نام شاخه‌ای از قبیله همدان نیز هست، نسر نیز، از آن حمیر و متعلق به آل ذی‌الکلاع گردید، و در سرزمین حمیر جایگزین شد.^۱

از آن پس، مردم برای این طاغوت‌ها و بت‌ها، بتکده‌هایی ساختند، و این بتکده‌ها را همانند کعبه بزرگ می‌داشتند، پرده‌داران و حاجبان بر آن‌ها می‌گماشتند، و همچون کعبه که پیوسته برای آن هدایایی می‌رسید، برای این بتکده‌ها نیز هدایایی می‌رسید، البته، برتری کعبه را بر همه این بتکده‌ها اذعان داشتند.^۲

دیگر قبائل عرب نیز به همین راه رفتند. بت‌هایی را برای خودشان به خدایی برگرفتند، و برای آنان، همانند بت‌های بزرگ بتخانه‌ها ساختند. از جمله این بتخانه‌ها، ذوالخلصه بود، از آن دوس و خثعم و بجیله در محل سکونتشان در سرزمین یمن، بتباله، فیما بین مکه و یمن، بتخانه فلس، از آن بنی طیوی و وابستگانشان، بین دو کوه سلمی و اجأ، در سرزمین طائیان، همچنین رئام (ریام)، بتخانه‌ای بود از آن اهل یمن و حمیر، رضاء بتخانه دیگری بود از آن بنی ربیع بن کعب بن سعد بن زید، که آن را «منات بنی تمیم» نیز می‌نامیدند. همچنین، از جمله بتکده‌های مشهور عربستان، ذوالکعبات بود از آن دودمان‌های بکر و تغلب - پسران وائل - و ایاد در سنداد.^۳

دوس، همچنین بتی داشتند که آنرا ذوالکفین می‌نامیدند. دودمان‌هایی بکر و مالک و ملکان، پسران کنانه، بتی داشتند به نام سعد، طایفه‌ای از بن عذر بتی داشتند که به آن شمس^۴ می‌گفتند، و بنی خولان نیز بتی داشتند که عمیانس نام داشت.^۵

به این ترتیب، بت‌ها و بتکده‌ها سرتاسر عربستان را فرا گرفته بود، و ابتدا هر قبیله، و بعدها هر خاندانی از خاندان‌های یک قبیله یک بت اختصاصی داشت. مسجدالحرام را نیز از بت‌های فراوانی آکنده ساخته بودند، چنانکه وقتی رسول خدا مکه را فتح کرد، در اطراف خانه کعبه سیصد و شصت بت چیده شده بود. آن حضرت با چوبدستی به آن‌ها می‌زدند، تا همه آن بت‌ها روی زمین افتادند. سپس دستور دادند آن‌ها را از

۱- صحیح البخاری، ج ۴۹۲۰؛ فتح الباری، ج ۶، ص ۵۴۹، ج ۸، ص ۶۶۹؛ المنمق، محمد بن حبیب، ص ۳۲۷-۳۲۸؛ کتاب الاصلام، ص ۹-۱۱، ۵۶-۵۸.

۲- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۸۳.

۳- همان، ج ۱، ص ۷۸، ۸۹؛ تفسیر ابن کثیر، سورة نوح.

۴- تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۵۵.

۵- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۸۰.

مسجدالحرام بیرون بردند، و آتش زدند. در داخل کعبه نیز بت‌ها و تصویرهایی وجود داشت. از جمله بتی بود به شکل حضرت ابراهیم، همچنین بت دیگری بود به شکل اسماعیل علیهما السلام که ازلام در دست داشتند. این بت‌ها از مسجدالحرام بیرون برده شدند، و این تصویرها نیز در روز فتح مکه محو شدند.^۱

مردم به این بیراهه روی همچنان ادامه می‌دادند، تا آنجا که ابورجاء عطاردی رضی الله عنه گوید: بسیار می‌شد که قطعه سنگی را مدت‌ها پرستش می‌کردیم، همین که قطعه سنگی از آن بهتر می‌یافتیم، آنرا می‌انداختیم و این یک را برمی‌گرفتیم. هر وقت نیز که قطعه سنگی نمی‌یافتیم، مشتی خاک فراهم می‌آوردیم و شیر گوسفند را روی آن می‌دوشیدیم، و گرداگرد آن به طواف می‌پرداختیم.^۲

خلاصه مطلب اینکه شرک و بت‌پرستی دو شاخص مهم دین و آیین مردم دوران جاهلیت بوده است که می‌پنداشته‌اند متدین به دین حضرت ابراهیم علیه السلام هستند.

ردیابی شرک در عهد جاهلیت

آیین شرک و بت‌پرستی از آنجا در میان قوم عرب شکل گرفت که دیدند فرشتگان و انبیا و رسل و بندگان صالح خدا و اولیا و اتقیا و نیکوکاران، از همه آفریدگان خدا به او نزدیک‌ترند، و نزد او رتبه و منزلتی بالاتر و والاتر دارند، و برخی کرامات و خوارق عادات به دست آنان جاری می‌گردد، چنان پنداشتند که خدای یکتا به آنان بهره‌ای از قدرت خداوندی را داده است که در پرتو آن می‌توانند کارهایی را که اختصاص به خداوند سبحان دارد انجام بدهند، به خاطر همین کارهای خدایی که می‌توانند انجام بدهند، و نیز به خاطر جاه و مقامی که نزد خداوند متعال دارند، استحقاق آن را دارند که واسطه‌هایی فیما بین خداوند - سبحانه و تعالی - و عموم بندگان باشند، بنابراین، احدی را سزاوار نیست که حاجتش را بر خدای یکتا عرضه کند، مگر به واسطه آنان، زیرا آنان نزد خداوند شفاعت می‌کنند، و به خاطر جاه و مقامی که دارند، خداوند شفاعت آنان را رد نمی‌کند. همچنین، سزاوار نیست به پرستش خدای یکتا پردازند، مگر با وساطت آنان، زیرا آن شفیعان به موجب منزلت و رتبه‌ای که نزد خدای یکتا دارند، بندگان خدا را به او نزدیک می‌گردانند.

۱- صحیح البخاری، ح ۱۶۱۰، ۲۴۷۸، ۳۳۵۱، ۳۳۵۲، ۴۲۸۷، ۴۲۸۸، ۴۷۲۰.

۲- همان، ح ۴۳۷۶.

وقتی این گمان در اذهان ایشان جای گرفت، و این اعتقاد در قلوبشان رسوخ یافت، آنان را «اولیاء» یعنی وسیله‌ها و واسطه‌هایی میان خودشان و خدای یکتا- سبحانه و تعالی - قرار دادند، و به هر ترتیب که به ذهنشان می‌رسید، درصدد نزدیک گردانیدن خودشان به آنان برآمدند، از جمله برای بیشتر آن اولیاء الهی چهره‌ها و تمثال‌هایی تراشیدند. گاه آن چهره‌ها و تمثال‌ها حقیقی بود، و با چهره‌های اصلی آنان مطابقت داشت، گاه نیز چهره‌ها و تمثال‌ها خیالی بود، و با تخیلات و تصویرهای ذهنی آنان در اذهان پرستندگانشان مطابقت داشت، «اصنام» جمع «صَنَم» عنوانی بود که با همین چهره‌نگاری‌ها و مجسمه‌سازی‌ها تحقق پیدا می‌کرد.

بعضی اوقات، برای اولیای الهی چهره‌نگاری یا مجسمه‌سازی نمی‌کردند، اما آرامگاه‌های آنان و ضریح‌هایشان و مقر زندگی آنان، یا جاهایی را که فرود آمده بودند و استراحت کرده بودند، به اماکن مقدس تبدیل می‌کردند، و ندورات و قربانی‌های خود را به آن اماکن تقدیم می‌کردند، و در برابر آن اماکن به عبادت و طاعت می‌پرداختند. «اوثان» جمع «وثن» عنوانی بود که به این ضریح‌ها و جایگاه‌ها و مواضع و اماکن مقدس داده می‌شد.

مراسم و مناسک بت‌پرستان

بت‌پرستان عرب برای پرستش اصنام و اوثان خویش آداب و رسوم و اعمالی داشتند که بیشتر آن‌ها را عمروبن لحي بدعت نهاده بود، و مردم معتقد بودند که مراسم و مناسک پیشنهادهی عمروبن لحي همه بدعت‌های حسنه هستند و تغییر و تحریف آیین ابراهیم عليه السلام به حساب نمی‌آیند. موارد ذیل از جمله آیین‌هایی است که برای پرستش اصنام و اوثان خویش داشتند:

۱) در جوار آن‌ها اعتکاف می‌کردند و به آن‌ها پناهنده می‌شدند، و نام آن‌ها را فریاد می‌زدند، و در گرفتاری‌ها از آن‌ها فریادرسی می‌طلبیدند، و برای رفع نیازهایشان در برابر آن‌ها نیایش می‌کردند، و معتقد بودند که آن‌ها نزد خدا شفاعتشان را می‌کنند، و خواسته‌هایشان را برآورده می‌سازند.

۲) بسوی آن اماکن و نزد آن بتان حج می‌گزاردند، و اطراف آن‌ها طواف می‌کردند، و در برابرشان گُرنش می‌کردند و به خاک می‌افتادند.

۳) انواع قربانی‌ها را برای خوشامد آن‌ها تقدیم می‌کردند. قربانی‌ها گاه به این صورت بود که در آستانهٔ آن اصنام و اوثان (نُصَب - انصاب) قربانی می‌شدند، و گاه به

این صورت بود که در هر مکان دیگری به نام آن صنم یا وثن قربانی می‌کردند. این دو نوع را خداوند متعال در قرآن کریم یاد کرده است:

﴿وَمَا ذُبِحَ عَلَى الْأَنْصَابِ﴾ [المائدة: ۳].

﴿وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ﴾ [الأنعام: ۱۲۱].

(به موجب این آیات خوردن گوشت حیواناتی که در آستانه بت‌ها، یا به نام آن‌ها قربانی شده باشند، حرام شده است).

(۴) از جمله اعمالی که به واسطه آن به اصنام و اوثنان تقرب می‌جستند، این بود که بخشی از خوراکی‌ها و آشامیدنی‌های خود را به هر میزانی که به دلشان می‌افتاد، به بتان اختصاص می‌دادند، همچنین، بخشی از محصولات کشاورزی و دامپروری خودشان را به بت‌ها اختصاص می‌دادند. جالب‌تر از همه آنکه برای خدای یکتا - «الله» - نیز سهمی در نظر می‌گرفتند. آنوقت، ترتیباتی داشتند که به موجب آن‌ها سهم خدای یکتا را به بت‌ها منتقل می‌کردند، اما، هیچگاه ترتیبی را معمول نمی‌داشتند که سهم بتان به خدا منتقل بشود. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَجَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَالْأَنْعَامِ نَصِيبًا فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِرَعْمِهِمْ وَهَذَا لِشُرَكَائِنَا فَمَا كَانَ لِشُرَكَائِهِمْ فَلَا يَصِلُ إِلَى اللَّهِ وَمَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلَى شُرَكَائِهِمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾ [الأنعام: ۱۳۶].

«و برای خدای یکتا نیز از آفریده‌های خودش، کشتزارها و دام‌ها سهمی قرار داده‌اند و گفته‌اند: این از آن خداست - به گمان خودشان - و این از آن خداگونه‌های ماست، آن وقت، سهم خدا گونه‌هایشان به خدای یکتا نمی‌رسد، اما سهم خدای یکتا به خداگونه‌های ایشان می‌رسد! چه بد حکم می‌کنند!».

(۵) یکی دیگر از اعمالی که به واسطه آن به اوثنان و اصنام تقرب می‌جستند، نذر کردن کشتزارها و دام‌هایشان برای بت‌ها بود. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَقَالُوا هَذِهِ أَنْعَامٌ وَحَرْثٌ حِجْرٌ لَا يَطْعَمُهَا إِلَّا مَنْ نَشَاءُ بِرَعْمِهِمْ وَأَنْعَامٌ حُرِّمَتْ ظُهُورُهَا وَأَنْعَامٌ لَا يَذْكُرُونَ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا افْتِرَاءً عَلَيْهِ سَيَجْزِيهِمْ بِمَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾ [الأنعام: ۱۳۸].

«و گفتند: این دامها و این کشتزارها ممنوع‌اند، نباید از آنها برخوردار شوند مگر کسانی که ما می‌خواهیم - به گمان خودشان - و این دامها سواری گرفتشان حرام است، و بعضی چارپایان را قربانی می‌کنند و به هنگام ذبح آنها نام خدا را نمی‌برند! اینها همه را به خدا افترا می‌زنند».

۶) «بحیره» و «سائبه» و «وصیله» و «حامی». سعید بن مسیب گوید: «بحیره» دام‌هایی بودند که شیرشان به بتان اختصاص داده می‌شد، و دوشیدن آنها برای آحاد مردم ممنوع بود، «سائبه» دام‌هایی بودند که آنها را به خاطر خداگونه‌هایشان برای چریدن رها می‌کردند، و بر گرده آنها باری نمی‌نهادند، «وصیله» ناقه‌های تازه‌ایی بودند که نخستین بار اشتر ماده به دنیا می‌آوردند و دومین بار نیز که می‌زاییدند اشتر ماده می‌زاییدند. چنین ناقه‌ای را که دو ماده شتر پیایی می‌زایید، و در فاصله آندو شتر نر نمی‌زایید، به خاطر بت‌هایشان برای چریدن رها می‌کردند، «حامی» اشتران نر بودند که برای باردار کردن اشتران ماده به کار گرفته می‌شدند، وقتی اشتر نر تعداد معینی از اشتران ماده [ده شتر ماده] را باردار می‌ساخت، و از عهده کار خویش برمی‌آمد، آنها را برای بت‌هایشان وامی‌گذاشتند، و از باربری معاف می‌کردند، و هیچگاه باری بر گرده او نمی‌نهادند، و آنها «حامی» می‌نامیدند.^۱

ابن اسحاق گوید: «بحیره بنت سائبه» شتر ماده‌ای است که ده ناقه پیایی زاییده و در آنها شتر نری زاییده است. این ناقه را سائبه می‌گردانند و برای چریدن رها می‌کنند، و کسی بر گرده آن سوار نمی‌شود، و پشم‌های او را نمی‌چینند، و شیر آن را جز مهمان کسی نمی‌نوشد. از آن به بعد، هرچند شتر ماده‌ای که بزاید گوش‌های آنها را می‌شکافد، و آنها را همراه مادرشان رها می‌کنند تا بچرند، و دیگر کسی بر گرده آنها سوار نمی‌شود، و پشم‌های آنها نیز چیده نمی‌شود، و شیر آنها را جز مهمان، کسی نمی‌نوشد، «وصیله» گوسفندی است که در پنج شکم پیایی ده ماده بصورت دوقلو بزاید، و در فاصله آنها نرینه‌ای زاید، می‌گویند: «قدوصلت» یعنی: پیایی مادینه آورد! و آن را «وصیله» به حساب می‌آورند. از آن پس، هرچه بزاید، از آن پسران و مردان است نه زنان و دختران، مگر آنکه در شکم حیوان مرده باشد، که در آن صورت پسران و دختران و زنان و مردان مشترکاً می‌توانند گوشت آن را بخورند، «حامی» شتر

۱- صحیح البخاری، ح ۴۶۲۳؛ فتح الباری، ج ۸، ص ۱۲۳؛ الاحسان بترتیب صحیح ابن حبان، ج ۸، ص ۵۳؛ توضیح داخل [] از صحیح ابن حبان است.

نری است که از وی به طور پیاپی ده ماده شتر به عمل آمده باشد، و میان آن‌ها شتر نری نیامده باشد، [گویند:] «حَمِي ظَهْرُهُ» یعنی: دیگر گرده این حیوان داغ شده است! از آن پس، دیگر بر پشت او سوار نمی‌شوند، و پشم‌های او را نمی‌چینند، و در میان اشتران او را رها می‌کنند، و فقط برای باردار کردن اشتران ماده از او کار می‌گیرند، و منفعت دیگری از او نمی‌برند. در این ارتباط، خداوند متعال این آیات را در قرآن کریم نازل فرمود:

﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ وَلَاكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾ [المائدة: ۱۰۳].

«خداوند نه بحیره قرار داده است و نه سائبه، و نه وصیله و نه حامی، ولی کفرپیشگان بر خداوند دروغ می‌بندند، و بیشتر آنان در نمی‌یابند».

نیز:

﴿وَقَالُوا مَا فِي بُطُونِ هَذِهِ الْأَنْعَامِ خَالِصَةٌ لِدُكُورِنَا وَمُحَرَّمٌ عَلَىٰ أَزْوَاجِنَا وَإِنْ يَكُن مَيْتَةً فَهُمْ فِيهِ شُرَكَاءُ سَيَجْزِيهِمْ وَصْفَهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ﴾ [الأنعام: ۱۳۹].

«و گفتند: آنچه در شکم این دام‌هاست، خاص پسران و مردان ما است، و بر زنان ما حرام است، اما اگر مرده باشد، مرد و زن در آن شریک‌اند!». درباره این چهار فقره دام‌های ویژه در دوران جاهلیت، مطالب دیگر نیز آورده‌اند.^۱ پیش از این آوردیم که سعیدبن مسیب می‌گفت: این دام‌ها را از آن طاغوت‌هایشان - یعنی بت‌هایشان - می‌دانستند.

در صحیحین آمده است که نبی اکرم ﷺ می‌فرمود:

«رَأَيْتُ عَمْرَوَ بْنَ لَيْحِيَّ بْنِ عَامِرِ الْخُزَاعِيِّ يَجُرُّ قَصَبَةً فِي النَّارِ^۲ لَأنه اول من غير دين ابراهيم، فنصب الاوثان، وسيب السائبة، و بجر البحيرة، و وصل الوصيلة، و حيي الحامي»^۳. «عمروبن عامر بن لحي خزاعي را دیدم که شکمبه خود را به آتش می‌کشد! زیرا، وی

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۸۹-۹۰؛ نیز، نک: المنق، ابن حبيب، ص ۳۲۸-۳۲۹.

۲- صحیح البخاری، ج ۱۲۱۲، ۳۵۲۱، ۴۶۲۳؛ فتح الباری، ج ۳، ص ۹۸، ج ۶، ص ۶۳۳، ج ۸، ص ۱۳۲.

۳- ذیل حدیث را حافظ ابن حجر در فتح الباری، ج ۶، ص ۶۴۳ از ابن اسحاق نقل کرده است؛ همچنین ابن الکلبی در کتاب الاصنام، ص ۸ و ابن حبيب در کتاب المنق، ص ۳۲۸، قسمتی از

نخستین کسی بود که دین ابراهیم را تغییر داد، و بت‌پرستی را رواج داد، و سائبه را سائبه گردانید، و بحیره با بحیره گردانید، وصیله را وصیله گردانید، و حامی را حامی گردانید». گفتنی است، قوم عرب، این احترامات و تشریفات را که برای بت‌هایشان قائل می‌شدند، معتقد بودند که باعث تقرب آنان به خدای یکتا- «الله»- می‌شود و آنان را به او می‌رساند، و این شفیعان نزد خدای سبحان شفاعت ایشان را می‌کنند، چنانکه در قرآن آمده است:

﴿ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ ﴾ [الزمر: ۳].

«این بت‌ها را نمی‌پرستیم مگر برای آنکه واسطه شوند و ما را به خدای یکتا نزدیک گردانند».

﴿ وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَتُنَا عِنْدَ اللَّهِ ﴾ [یونس: ۱۸].

«و پرستش می‌کنند بجز خدای یکتا چیزهایی را که نه زبانی به آنان توانند رسانید و نه سودی به آنان توانند رسانید، و می‌گویند: اینان شفیعان ما نزد خدای یکتایند!».

آداب و رسوم قوم عرب

در میان قوم عرب «استقسام به ازلام» رواج داشت. «زلم» چوبه تیری را می‌گفتند که پیکان نداشت. این «ازلام» بر سه نوع بودند:

نوع اول، مجموعه سه تیر بود. یکی از آن سه «نعم» (آری) بود، دومی «لا» (نه) و سومی «غفل» (میانه). هر کاری را که می‌خواستند انجام بدهند، از قبیل سفر و ازدواج و امثال آن، با این نوع از ازلام استقسام میکردند. اگر «نعم» درمی‌آمد، آن کار را انجام می‌دادند، و اگر «لا» درمی‌آمد، برای آن سال از آن کار منصرف می‌شدند، تا بار دیگر به زیارت بت بزرگ بیایند، و اگر «غفل» درمی‌آمد، دو مرتبه استقسام می‌کردند، تا یکی از آن دو تیر «نعم» یا «لا» دربیاید.

نوع دوم، آب‌ها و کشتزارها و دیه‌ها در آن‌ها نوشته شده بود.

این عبارات در صحیح بخاری منسوب به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وسلم) گردیده است، و قسمت دیگر آن را حافظ ابن حجر به صحیح مسلم ارجاع داده است که در آنجا به روایت از ابوهریره آمده است. نکر: فتح الباری، ج ۸، ص ۲۸۵.

نوع سوم، مجموعه‌ای بود از سه تیر «منکم» (خودی)، «من غیرکم» (بیگانه)، «ملصق» (وابسته). هرگاه درباره اصل و نسب یکی از افراد قبیله شک می‌کردند، او را نزد هبل می‌بردند، و یکصد درهم همراه با یک شتر جزور به متصدی آن تیرهای ازام- «صاحب القداح»- می‌دادند. اگر «منکم» درمی‌آمد، او را یک فرد اصیل (وسیط) می‌شناختند، و اگر «من غیرکم» درمی‌آمد، او را یک هم‌پیمان (حلیف) می‌شناختند، و اگر «ملصق» درمی‌آمد، همچنان جایگاه او نزد آنان محفوظ می‌ماند، اما، نه اصل و نسبی برای او قائل می‌شدند، و نه او را هم‌پیمان خود می‌دانستند.^۱

«میسر» و «قداح» نیز که نوعی از قمار بوده است، بسیار شبیه به استقسام بوده است. باین ترتیب، گوشت شتری را که بر سر آن قمار می‌کردند، تقسیم می‌کردند. شیوه این قمار چنان بود که شتر را نسیه می‌خریدند، و آنرا نحر می‌کردند، و گوشت آن شتر را به ۲۸ قسمت یا ۱۰ قسمت تقسیم می‌کردند. آنگاه، بر سر آن قسمت‌ها به استقسام می‌پرداختند. این تیرها بر دو نوع بودند: «رابح» (برنده) و «غفل» (بازنده). هرکس تیر «رابح» به نام او درمی‌آمد، برنده بود و سهم خودش را از گوشت شتر نحر شده دریافت می‌کرد، و هرکس تیر «غفل» به نام او درمی‌آمد، بازنده بود، و از او غرامت بهای شتر را می‌گرفتند.^۲

در عهد جاهلیت، مردم به گفته‌های کاهنان و عرفان و منجمان ایمان داشتند. «کاهن» از حوادث و وقایع مربوط به زمان آینده خبر می‌داد، و ادعا می‌کرد که به اسرار داناست، بعضی از کاهنان، به گمان خودشان، همزادی از جنیان داشتند، و بعضی از آنان مدعی بودند که به وسیله فهمی که به او داده شده است، از غیب باخبر است. بعضی از آنان نیز، ادعا داشتند که مسائل را از طریق زمینه‌ها و شواهد و قرائن بازمی‌شناسند، و از لابلائی سخنان یا رفتار یا احوال مخاطبشان به فهم مسائل موردنظر دست می‌یابند. این نوع از کاهنان را «عراف» می‌نامیدند، مانند کسانی که مدعی بودند می‌توانند مال دزدیده شده و مکان سرقت و حیوان گمشده و امثال آن را بازشناسند. «منجم» به کسانی می‌گفتند که به ستارگان و کواکب آسمان می‌نگریستند، و سیر و حرکت آن‌ها و زمان طلوع و غروب و جابه‌جا شدن آن‌ها را محاسبه می‌کردند، تا به

۱- نک: فتح الباری، ج ۸، ص ۲۷۷؛ سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۵۲-۱۵۳.

۲- یعقوبی در تاریخ خود این مطلب را شرح و بسط داده است: ج ۱، ص ۲۵۹، ۲۶۱، و در بعضی جزئیات با آنچه در متن آورده‌ایم اختلاف دارد.

واسطه آن محاسبات، اوضاع و احوال آینده و حوادثی را که بعدها روی خواهد داد، بازشناسند.

پذیرفتن گفته‌های منجمان در حقیقت عبارتست از ایمان به نجوم، و در راستای همین ایمان به نجوم و تأثیر ستارگان آسمان در زندگی انسان، به «انواء» ایمان داشتند، و می‌گفتند: تحت تأثیر فلان و فلان «نوء» از بارش باران برخوردار شدیم.^۱

«طیره» نیز در دوران جاهلیت بسیار رایج بود، و عبارت بود از اینکه به چیزهای مختلف فال بد بزنند. اصل و بنیاد این پدیده فرهنگی آن بود که بر سر راه پرنده یا آهویی قرار می‌گرفتند، و او را از سر راه خود می‌راندند، اگر به سمت راست می‌رفت، به دنبال کاری که قصد آن را داشتند می‌رفتند، و آن کار را نیکو تلقی می‌کردند، اما اگر به سمت چپ می‌رفت، از انجام کاری که در پی آن بودند، صرفنظر می‌کردند، و فال بد می‌زدند. همچنین، اگر به راهی می‌رفتند و پرنده یا حیوانی سر راه آنان قرار می‌گرفت، به آن فال بد می‌زدند.

در همین ارتباط بوده است رسم آویزان کردن استخوان قوزک پای خرگوش، و اینکه به برخی روزها و ماه‌ها و برخی از جانوران و برخی از خانه‌ها و برخی از زنان فال بد می‌زدند و آن‌ها را بدشگون می‌دانستند. همچنین، اعتقاد به «عدوی» و «هامه» که معتقد بودند کسی که به قتل می‌رسد، روحش آرام نمی‌گیرد تا زمانی که برای او خونخواهی شود و انتقال خون او گرفته شود، و روح شخص مقتول به صورت هامه – یعنی جغد – درمی‌آید و در دشت و بیان به پرواز درمی‌آید، و می‌گوید: تشنه‌ام! یا: آبم دهید! آبم بدهید! وقتی انتقام خون او گرفته می‌شود، آرام می‌گیرد و آسوده می‌شود.^۲

بقای دین و آیین ابراهیم (علیه السلام)

قوم عرب – چنانکه دیدیم، پیش از ظهور اسلام در جاهلیت بسر می‌بردند، اما، در عین حال، بقایابی از دین حنیف و آیین حضرت ابراهیم (علیه السلام) در فرهنگ و جامعه آنان وجود داشت، و دین ابراهیم را به کلی ترک نکرده بودند. از جمله بیت‌الله الحرام را همچنان بزرگ می‌داشتند، دور آن را طواف می‌کردند، حج می‌گزاردند، عمره بجای

۱- نک: صحیح البخاری، ص ۸۴۶، ۱۰۳۸، ۴۱۴۷، ۷۵۰۳؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۸۳، ح ۷۱.

۲- نک: صحیح البخاری، ح ۵۷۵۷، ۵۷۷۰ و حواشی محققان هندی بر آن.

می آوردند، وقوف به عرفات و وقوف در مزدلفه داشتند، و شتران قربانی را در منی نحر می کردند، جز آنکه این موارد یاد شده را با بدعت‌هایی درآمیخته بودند:

(۱) قریش می گفتند: ما فرزندان ابراهیم و اهل حرم هستیم، و متولیان خانه خدا و ساکنان مکه، از میان قوم عرب هیچکس این چنین حق و منزلتی ندارد که ما داریم، و خودشان را «حُمس» می نامیدند. و براساس آن، می گفتند: ما را سزاوار نیست که از محدوده «حرم» بیرون برویم و به منطقه «حل» (خارج از حرم) پای بگذاریم! از این رو، در عرفات وقوف نداشتند، و همانند مردم از عرفات به مشعرالحرام سرازیر نمی شدند، بلکه به طور اختصاصی از مزدلفه به دیگر حاجیان می پیوستند، چنانکه خداوند متعال خطاب به آنان این فرمان را فرستاده است:

﴿ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ﴾ [البقره: ۱۹۹].

«آنگاه سرازیر شوید از همان جایی که مردم سرازیر می شوند!».

(۲) و نیز قریش می گفتند: «حُمس» را سزاوار نیست که سرشیر درست کنند، یا از شیر روغن بگیرند، در حالی که محرم‌اند، همچنین، نباید داخل خیمه‌ای بشوند که از موی چارپایان درست شده است، و نیز نباید زیر سایبان بروند در حالی که محرم‌اند، و اگر بخواهند زیر سایبانی بروند، باید در خیمه‌هایی سرپناه بگیرند که از چرم ساخته شده باشد.^۱

(۳) هم آنان می گفتند: «اهل حل» - یعنی غیر اهل حرم - سزاوار نیست از خوراکی‌هایی که از منطقه حل به محدوده حرم آورده‌اند، در حرم بخورند، هرگاه حج می گزارند یا عمره به جای می آورند.^۲

(۴) قریشیان - به عنوان اهل حرم - اهل حل (دیگر مردم) را امر می کردند که وقتی وارد حرم می شوند، برای نخستین بار، کعبه را طواف نکنند مگر در جامه «حُمس»، و در اجرای این امر، افراد قبیله قریش مردم را تحت نظر و مراقبت می گرفتند، مرد جامه‌اش را به مرد می داد تا با آن طواف کند، و زن جامه‌اش را به زن می داد تا طواف کند و جامه را برگرداند. حال، اگر بعضی از حج‌گزاران دستشان به جامه‌ای نمی رسید، مردان برهنه طواف می کردند، و زنان نیز همه جامه‌هایشان را از تن بیرون می کردند و

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۰۲.

۲- همان.

تنها یک نیم تنه توری می پوشیدند، و با آن طواف می کردند، و در حین طواف چنین می سرودند:

اليوم يبدو بعضه او كله و ما بدا منه فلا احله
«امروز قسمتی از آن یا تمامی آن هویدا می گردد، و هر اندازه از آن که هویدا شود،
من بر کسی حلال نمی کنم!».

خداوند سبحان در این ارتباط، در قرآن کریم چنین فرمان داد:

﴿يَبْنَیْ ءَادَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ﴾ [الأعراف: ۳۱].

«به هنگام رفتن به مسجد آرایش های خود را با خود داشته باشید».

بر پایه این بدعت، هرگاه مرد یا زنی تن به اجرای حکم مزبور نمی داد، و با جامه ای که از منطقه حل بر تن داشت طواف می کرد، پس از طواف می بایست آن جامه را از تن بدر کند، و نه خود او و نه هیچکس دیگر نمی بایست از آن جامه استفاده کند^۱.

۵) قریشیان در حال احرام، از در ورودی خانه هایشان وارد نمی شدند، بلکه از پشت خانه هایشان نقب می زدند و از آن سوراخی که در پشت خانه تعبیه کرده بودند وارد و خارج می شدند، و این جفای مسلم را عملی نیکو تلقی می کردند. قرآن از این عمل آنان را نهی فرمده. قال الله تعالی:

﴿وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ وَأَتُوا الْبُيُوتَ

مِنْ أَبْوَابِهَا وَأَتَقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ [البقرة: ۱۸۹].

«نیکی به آن نیست که از پشت خانه هایتان به خانه ها درآید، بلکه نیکی این است که همگان تقوا پیشه کنند، و از در خانه هایتان به خانه ها درآید، و با خدا باشید تا آنکه رستگار شوید».

ادیان و مذاهب دیگر

آیین های شرک و بت پرستی و اعتقاد به خرافات و اوهام، دین و آیین اکثریت مردم عربستان بود. در عین حال، یهودیان و مسیحیان و مجوسیان و صابیان نیز راه هایی برای ورود به مناطق مختلف عربستان پیدا کرده بودند.

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۰۲، ۲۰۳؛ صحیح البخاری، ح ۱۶۶۵.

* یهودیان دست کم طی دو دوره به جزیره العرب هجرت کردند:

دوره اول: یهودیان درگیر و دار فتوحات بابلیان و آشوریان در فلسطین برای نخستین بار به سرزمین عربستان هجرت کردند. این هجرت ناشی از فشار فراوانی بود که بر یهودیان وارد کرده بودند، و شهر و دیارشان را ویران، و معبدشان را به دست پادشاه بختنصر، به سال ۵۸۷ پیش از میلاد، نابود گردانیده بودند، و بسیاری از آنان را به اسارت به بابل برده بودند. و از این رو، گروهی از آنان سرزمین فلسطین را ترک گفتند و به حجاز روی آوردند و در مناطق شمالی آن اقامت گزیدند.^۱

دوره دوم: دومین دوره هجرت یهودیان به عربستان، از اشغال فلسطین توسط رومیان به فرماندهی تیتوس، به سال ۷۰ میلادی آغاز می‌شود. بر اثر فشار سهمگین رومیان بر یهودیان و ویران شدن ونابود شدن معبدشان، چندین قبیله از قبائل یهود به حجاز کوچیدند، و در یثرب و خیبر و تیماء استقرار یافتند، و در آن مناطق، قریه‌ها و قلعه‌ها و برج و باروها ساختند. به این ترتیب، آیین یهود در میان عده‌ای از اعراب از طریق این مهاجران انتشار یافت، و در حوادث سیاسی پیش از اسلام و همچنین رویدادهای صدر اسلام، تأثیری بسزا داشت. زمانی که اسلام ظهور کرد، قبیله‌های مشهور یهود عبارت بودند از: خیبریان، بنی النضیر، بنی المصطلق، بنی قریظه، بنی قینقاع. سمهودی آورده است که تعداد قبائل یهودی مهاجر در یثرب متجاوز از ۲۰ قبیله بوده است.^۲

آیین یهودیت در یمن، از سوی تیان اسعد ابوکرب نفوذ کرد. وی به عنوان رزمنده به یثرب رفت، و در آنجا به آیین یهود گردن نهاد، و دو تن از احبار بنی قریظه را به یمن آورد. به این ترتیب، یهودیت در یمن رو به گسترش و رواج نهاد. وقتی پس از وی یوسف ذنوناس به حکومت رسید، بر مسیحیان نجران هجوم برد، و آنان را فراخواند تا به آیین یهودیت گردن نهند. مسیحیان نجران از پذیرفتن آیین یهود ابا کردند و ذنوناس خندق‌های آتش برای آنان فراهم کرد، و آنان را به آتش کشید، و با مرد و زن و کودکان خردسال و پیران سالخورده یکسان رفتار کرد. گویند: تعداد کشتگان بیست هزار تا چهل هزار بوده است.^۳ این ماجرا در ماه اکتبر سال ۵۲۳ میلادی اتفاق افتاده است.^۱

۱- قلب جزیره العرب، ص ۲۵۱.

۲- وفاء الوفا، ج ۱، ص ۱۶۵؛ قلب جزیره العرب، ص ۲۵۱.

۳- برای تفصیل مطلب، نک: سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۰-۲۲، ۲۷، ۳۱، ۳۵؛ تفسیر سوره بروج در کتب تفسیر.

خداوند متعال داستان اصحاب الاخدود را در قرآن کریم در سوره بروج آورده است، آنجا که می فرماید:

﴿قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ ﴿۷۷﴾ النَّارِ ذَاتِ الْوُقُودِ ﴿۷۸﴾ إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ ﴿۷۹﴾ وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ ﴿۸۰﴾﴾ [البروج: ۴-۱۷].

«بر باد اصحاب اخدود. آتش سهمگین و مایه دار. آنگاه که بر سر آن خندق های آتش نشسته بودند. و خود بر آنچه با اهل ایمان می کنند، گواهان بودند».

*** مسیحیان، از طریق اشغال حبشیان و فعالیت بعضی مبلغان مسیحی آیین خود را در بلاد عرب نشین رواج دادند.**

آغاز اشغال یمن توسط حبشیان سال ۳۴۰ میلادی بود، هرچند این اشغال آنچنان مستمر نیافت و در فاصله سال های ۳۷۰ تا ۳۷۸ میلادی حبشیان از یمن بیرون رانده شدند،^۲ اما زمینه را برای نشر و گسترش آیین مسیحیت فراهم ساخت و مردم یمن در راستای گرایش به مسیحیت سخت تشویق شدند. به خصوص، در اثنای سالیان اشغال یمن مردی زاهد پیشه و مستجاب الدعوه و صاحب کرامات، به نام فیمیون، به نجران آمد، و مردم را به آیین نصرانیت فراخواند. مردم نیز دعوت او را اجابت کردند و آیین مسیحیت را پذیرفتند، زیرا نشانه های فراوانی از راستگویی او و حقانیت دین او مشاهده کرده بودند.^۳

بار دیگر که در سال ۵۲۵ میلادی حبشیان یمن را اشغال کردند، و در واقع، این اشغال بازتاب کارهای ذونواس و سوزانیدن مسیحیان در خندق های آتش بود، و ابرهه الاشرم به حکومت یمن دست یافت، با نشاط بیشتر و با وسعت افزون تر به نشر و گسترش آیین مسیحیت پرداخت، و تا آنجا پیش رفت که در یمن کعبه ای بنا کرد، و خواست زائران عرب را از حج بیت الله بازدارد و به حج گزاردن بسوی کعبه یمن وادار سازد، و خانه خدا را که در مکه است ویران گرداند، که البته خداوند متعال او را به کیفر دنیا و آخرتش رسانید.

۱- الیمن عبرالتاریخ، ص ۱۵۸-۱۵۹.

۲- الیمن عبرالتاریخ، ص ۱۵۸-۱۵۹؛ تاریخ العرب قبل الاسلام، ص ۱۲۲، ۴۳۲.

۳- برای تفصیل مطلب، نک: سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۱-۳۴.

آل غسان و قبائل تغلب و طی و بعضی قبائل دیگر، بر اثر همجواری با رومیان به آیین مسیحیت درآمدند، حتی بعضی پادشاهان حیره نیز بر آیین مسیحیت گردن نهادند.

* مجوسیان نیز در میان ساکنان عرب مناطق همجوار ایران نفوذ داشتند،

و آیین مجوس در عراق عرب و بحرین - احساء و هَجَر و مناطق مجاور آن در سواحل خلیج فارس طرفدارانی داشت. عده‌ای از رجال یمن نیز در اثنای اشغال یمن از سوی ایرانیان، به آیین مجوس گرویدند.

* صابیان، شاخص دین و مذهبشان پرستش ستارگان است،

و اعتقاد به «انواء» در ارتباط با نزول باران، و تأثیر ستارگان در زندگانی انسان، و اعتقاد به اینکه ستارگان تدبیر جهان آفرینش را به دست دارند. کاوش‌های باستان‌شناسی و حفاری‌ها در سرزمین عراق و جاهای دیگر دلالت دارند بر اینکه کلدانیان - قوم حضرت ابراهیم علیه السلام بر این آیین بوده‌اند. بسیاری از مردم شام و مردم یمن نیز در گذشته‌های دور به آیین صابیان پایبند بوده‌اند. بعدها، با پیدایش و گسترش ادیان جدیدتر یهودیت و مسیحیت، صابیان پایه و مایه خود را از دست دادند و رونقشان فروکش کرد، اما، همچنان آثار و بقایایی از پیروان این آیین، آمیخته با مجوسیان یا هم‌جوار مجوسیان، در عراق عرب و در سواحل خلیج فارس وجود دارد^۱.

از «زندقه» نیز در میان عرب آثاری وجود داشت، و زندیقانی در میان آنان پدید آمدند، و راه نفوذ زندقه در میان عرب از طریق حیره بود، چنانکه در میان قبیله قریش نیز زندیقانی بودند که از طریق بازرگانی با ایرانیان برخورد پیدا کردند و تحت‌تأثیر ارتباط با آنان به زندقه روی آوردند.

اوضاع دینی عربستان (خلاصه)

زمانی که اسلام ظهور کرد، آیین‌ها و ادیانی که بازشناختیم، هر یک در میان قوم عرب جایگاه خود را داشت، از سوی دیگر، این گرایش‌های دینی دچار اختلاف و در آستانه نابودی بودند.

مشرکان که مدعی بودند بر آیین ابراهیم هستند، از اوامر و نواهی شریعت ابراهیم بدور بودند و فضائل اخلاقی شریعت ابراهیم در میان آنان رنگ باخته بود، و مردم

سخت گناهکار شده بودند، و بر اثر مرور زمان، همان آداب و رسومی که مبتنی بر خرافات دینی بود و در میان بت پرستان از پیش رواج داشت، به سراغ آنان آمده بود، و در زندگانی اجتماعی و سیاسی و دینی قوم عرب تأثیر بسزایی برجای نهاده بود. یهودیت، تبدیل به آیینی شده بود سراسر ریا و تحکم، و پیشوایان یهود خدایانی شده بودند در کنار خدای یکتا که به زور در میان مردم داوری و حکومت می کردند، و حتی در برابر سخنان زیر لیبی و خطورات ذهنی مردم را محاکمه می کردند، و تمام هم و غم خودشان را به جمع مال و منال و حفظ جاه و ریاست مصروف کرده بودند، هرچند به قیمت تباهی دین و نشر و گسترش الحاد و کفر واهانت به تعالیم الهی تمام شود، که خداوند متعال همگان را به حفظ و رعایت آنها توصیه فرموده و به تقدیس آنها واداشته است.

مسیحیت نیز به صورت یک وثنیت دشوار و غیرقابل فهم درآمده بود که میان خدا و انسان به طرز شگفتی خلط کرده بود. این آیین، از تأثیر حقیقی در قلوب مسیحیان برخوردار نبود، زیرا، تعالیم آن از روند زندگانی قوم عرب که به آن عادت کرده بودند و نمی توانستند از آن فاصله بگیرند، دور بود. دیگر ادیان قوم عرب نیز، وضع پیروان آنها همانند اوضاع و احوال مشرکان بود. افکارشان بسیار به مشرکان شبیه و عقایدشان بسیار به مشرکان نزدیک بود، و آداب و رسوم ایشان با آداب و رسوم مشرکان تقریباً یکسان بود.

فصل چهارم:

سیمای جوامع عربی

اینک، پس از آنکه اوضاع سیاسی و اوضاع دینی جزیره‌العرب را باز شناختیم، شایسته است نگاهی نیز به اوضاع و احوال اجتماعی و اقتصادی و اخلاقی عربی در عهد جاهلیت بیافکنیم، در این فصل در نهایت ایجاز، به بررسی این مطالب می‌پردازیم.

اوضاع اجتماعی

در جوامع عربی، محیط‌های گوناگونی مشاهده می‌شد که اوضاع و احوال آن‌ها سخت با یکدیگر متفاوت بود. در میان اشراف، روابط مردان با همسرانشان بسیار پیشرفته و مترقیانه بود. زنان از آزادی اراده و نفوذ کلمه سهم بسزایی داشتند، بسیار مورد احترام بودند، و از هر جهت امنیت و مصونیت داشتند، و در جهت حمایت از آنان شمشیرها کشیده می‌شد، و خون‌ها ریخته می‌شد. مردان هرگاه می‌خواستند به واسطه فضائل و مناقبی در میان قوم عرب مورد ستایش قرار گیرند، و همگان از سخاوت و شجاعتشان سخن بگویند، در بیشتر اوقات، تنها از رابطه خودشان با زنان سخن به میان می‌آوردند. در میان اشراف عربستان، این زن بود که اگر می‌خواست می‌توانست همه قبائل را گرد یکدیگر جمع کند و میان آنان صلح و صفا برقرار کند، و نیز اگر می‌خواست می‌توانست در میان آنان آتش جنگ و کارزار را شعله‌ور گرداند. با این همه، البته مردان رئیس بلامنازع خانواده بودند، و حرف حرف ایشان بود. ارتباط مرد با همسرش از طریق عقد و ازدواج برقرار می‌شد، و حتماً ازدواج زن می‌بایست تحت نظر و با اشراف اولیای او صورت بگیرد، و هرگز چنین حقی را نداشت که در برابر آنان خودرأیی کند.

همزمان با جریان این اوضاع و احوال در میان اشراف، در محیط‌های دیگر اجتماعی، انواع آمیزش میان مردان و زنان برقرار بود، تا آنجا که برای آن روابط بی‌حد و مرز جنسی، نامی جز بی‌بندوباری و فحشا و زن‌بارگی و فساد نمی‌توان سراغ کرد. بخاری و دیگران از عایشه رضی الله عنها چنین روایت کرده‌اند:

ازدواج در عهد جاهلیت به چهار شیوه صورت گرفت: شیوه اول همان ازدواجی بود که امروزه در میان مردم معمول است. مرد به سراغ مردی دیگر می‌رود و دختر تحت سرپرستی او یا دختر خود او را خواستگاری می‌کند و مهریه می‌پردازد و با او ازدواج می‌کند. شیوه دیگر این بود که مرد به همسرش همینکه از حیض پاک می‌شد، می‌گفت: بفرست فلان مرد بیاید و خودت را در اختیار او بگذار! و شوهر آن زن از همسرش کناره می‌گرفت، و هرگز به او دست نمی‌زد تا معلوم بشود که آیا از آن مردی که خودش را در اختیار او قرار داده بود، باردار شده است یا نه، وقتی این قضیه روشن می‌شد، دوباره مرد اگر دوست داشت به سراغ همسرش می‌رفت، و این کار را از آن جهت انجام می‌داد که می‌خواست فرزندی از نظر طبقات اجتماعی نجیب‌تر داشته باشد. این ازدواج را «نکاح الاستبضاع» می‌نامیدند. شیوه دیگری نیز وجود داشت: گروهی از مردان که تعدادشان کمتر از ده نفر بود جمع می‌شدند، و مدتی هر یک از آنان هرچند بار که می‌خواست به سراغ آن زن می‌رفت. وقتی باردار می‌شد، و وضع حمل می‌کرد، و چند شب از وضع حمل او می‌گذشت، به دنبال آن مردان می‌فرستاد، هیچیک از آن مردان نمی‌توانست از حضور پیدا کردن نزد آن زن خودداری کند، همه نزد او جمع می‌شدند. آن زن خطاب همه آن مردان می‌گفت: خوب می‌دانید که همه شما با من چه رابطه‌ای داشته‌اید! اینک من فرزندی آورده‌ام! و این فرزند از آن تو است، ای فلان! و نام هر یک از آن مردان را که دوست داشت بر زبان می‌آورد، و فرزندش را به آن مرد ملحق می‌گردانید. آن مرد نیز نمی‌توانست از پذیرفتن آن فرزند خودداری کند. چهارمین شیوه ازدواج چنان بود که مردان بی‌شماری همزمان با یک زن رابطه داشتند، و هر یک از آنان هر قوت که می‌خواست بر آن زن وارد می‌شد. آن زن نیز از نزدیکی با هیچ یک از آن مردان که نزد او می‌آمدند، خودداری نمی‌کرد. این زنان فاحشه بودند و بر در خانه‌هایشان بیرقی می‌زدند که علامت باز بودن در خانه آنان به روی همه مردان باشد، و هرکس می‌خواست با آن زن رابطه برقرار می‌کرد. چنین زنی هرگاه باردار می‌شدو فرزند می‌آورد، مردان همه جمع می‌شدند، و

قیافه‌شناس می‌آوردند، و طبق داوری قیافه‌شناسان، فرزند آن زن به یکی از آن مردان ملحق می‌گردید. از آن پس آن زن فرزندش را به نام و نسب آن مرد می‌نامید و فرزند آن مرد خوانده می‌شد. آن مرد نیز از پذیرفتن فرزند آن زن فاحشه خودداری نمی‌کرد. وقتی خداوند متعال محمد ﷺ را به حق مبعوث فرمود، ازدواج‌های معمول در دوران جاهلیت را بجز همین ازدواج اسلامی که امروزه معمول است، از میان برد^۱.

همچنین، گاه روابط جنسی میان مردان و زنان را لبه شمشیرها و نوک نیزه‌ها برقرار می‌کرد، به این ترتیب که در جنگ‌های قبیلگی، زنان قبيله شکست خورده توسط مردان قبيله پیروز شده به اسارت گرفته می‌شدند، و آن مردان بدون هیچ رادع و مانعی آن زنان را از آن خود می‌کردند، اما فرزندان که از این گونه مادران به دنیا می‌آمدند، تا آخر عمر می‌بایست این عار و ننگ را تحمل کنند.

در عرف اجتماعی دوران جاهلیت، مردان می‌توانستند هرچند زنی را که بخواهند به همسری بگیرند، هیچ حد و اندازه‌ای نداشت، قرآن کریم شمار زنان و همسران یک مرد را به چهار تن محدود گردانید. خواهران را همزمان به عقد یک مرد درمی‌آوردند، و با همسران پدرشان پس از طلاق دادن پدر، یا وفات پدر ازدواج می‌کردند، قرآن کریم از این نوع ازدواج نیز نهی فرمود (سوره نساء، آیه ۲۲ و آیه ۲۳). طلاق و رجوع نیز یکسره در دست مردان بود، و شمار معین و اندازه مشخصی نداشت، اسلام، هم طلاق و هم رجوع را به حدود و ضوابطی محدود گردانید^۲.

زنا و فحشا در میان همه اقشار جامعه عرب در آن روزگار رایج بود. و هیچیک از اقشار یا مناطق یا گروه‌های مردمی مستثنی نبودند. جز اینکه عده معدودی از مردان و زنان، شخصیت و خوی و خلق آنان برتر و والاتر از آن بود که حاضر شوند به این رذیلت دچار بشوند. زنان آزاد وضعشان بهتر از کنیزان بود. فاجعه بزرگ، حال و روز کنیزان بود. می‌توان گفت، اکثریت قریب به اتفاق مردان و زنان در عهد جاهلیت احساس عار و ننگ نمی‌کردند که این کار زشت به آنان نسبت داده شود. ابوداود از عمرو بن شعیب از پدرش از جدش روایت کرده است که گفت: مردی در محضر پیامبر ﷺ برخاست و گفت:

۱- صحیح البخاری، ح ۵۱۲۷؛ سنن ابی داود، کتاب النکاح، باب وجوه النکاح التي کان یتناکح بها اهل الجاهلیه.

۲- سنن ابی داود، باب نسخ المراجعة بعد التطليقات الثلاث؛ نیز، نک: سبب نزول الطلاق مرتان (سوره بقره، آیه ۲۲۹) در کتب تفسیر.

یا رسول‌الله، فلان شخص پسر من است! من در جاهلیت با مادرش رابطه جنسی داشته‌ام! رسول خدا ﷺ فرمود:

«لَا دِعْوَةَ فِي الْإِسْلَامِ ذَهَبَ أَمْرُ الْجَاهِلِيَّةِ الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ»^۱. «در اسلام این نوع انتساب وجود ندارد! دوران جاهلیت سپری شده است! فرزند از آن بستر است، و زناکار را جز سنگ نصیبی نیست!».

داستان کشمکش سعدبن ابی وقاص و عبدبن زمعه نیز درباره پسر کنیز زمعه عبدالرحمان بن زمعه - مشهور است^۲.

روابط مردان با فرزندان نیز انواع مختلفی داشت. بعضی از آنان می‌گفتند:

انما اولادنا بیننا اکبادنا تمشی علی الارض
 «این فرزندان ما در میان ما، جگر گوشه‌های ما هستند، که روی زمین راه می‌روند».

بعضی دیگر از آنان، دخترانشان را از ترس بی‌آبرویی یا تنگدستی، زنده به گور می‌کردند، و پسرانشان را از ترس بینوایی و تهیدستی می‌کشتند (سوره انعام، آیه ۱۵۱، سوره نحل، آیه ۵۸ و آیه ۵۹، سوره اسراء آیه ۳۱، سوره تکویر، آیه ۸). البته، این مورد اخیر - قتل پسران - را نمی‌توانیم خلق و خوی رایج در آن دوران بدانیم، زیرا، قوم عرب بیش از همه اقوام، به پسرانشان نیازمند بودند تا بواسطه آنان شر دشمن را از سر خودشان کوتاه کنند.

روابط مردان با برادران و پسرعموهایشان و خاندانشان بسیار مستحکم و پرتوان بود. تعصب قبیله‌ای و رمز حیات و ممات آنان بود. در میان افراد هر قبیله در ارتباط با یکدیگر، روح اجتماعی و حس نوع دوستی کاملاً برقرار بود، و تعصب نیز بر آن افزوده می‌شد. پایه و بنیاد نظام اجتماعی را تعصب نژادی و حمیت خویشاوندی تشکیل می‌داد. آنان مطابق مضمون این ضرب‌المثل عربی رفتار می‌کردند که می‌گوید: «انصر اخاک ظالماً او مظلوما»، برادرت را در هر حال یاری کن، خواه ستمگر باشد، خواه ستم‌دیده! آنهم به معنای حقیقی واژگان این ضرب‌المثل، نه با آن تعدیل و تصحیحی

۱- سنن ابی داود، باب «الولد للفراش»: مسند احمد، ج ۲، ص ۲۰۷.

۲- برای این داستان، نیز نک: صحیح البخاری، ج ۲۰۵۳، ۲۲۱۸، ۲۴۲۱، ۲۵۳۳، ۲۷۴۵، ۴۳۰۳.

۳- ۶۷۴۹، ۶۷۶۵، ۶۸۱۷، ۷۱۸۲؛ فتح الباری، ج ۴، ص ۳۴۲.

که اسلام در این زمینه پیشنهاد کرده است، مبنی بر اینکه یاری کردن شخص ستمگر - در واقع بازداشتن او از ستمگری است. با وجود این، بسیار می‌شد که رقابت و کشمکش بر سر جاه و مقام و منزلت و سروری، آتش جنگ را در میان قبائل و طوایفی روشن می‌کرد که در اصل همه از یک پدر بودند، چنانکه در ماجرای اوس و خزرج، عبس و ذبیان، بکر و تغلب، و دیگر قبائل روی داد.

برعکس، روابط میان قبائل مختلف از هر جهت از هم پاشیده بود، و تمامی نیروی قبائل عرب در جنگ صرف می‌شد. تنها عاملی که می‌توانست تا حدودی از شدت و حدت این جنگ‌ها بکاهد، بیم و هراسی بود که در ارتباط با برخی آداب و رسوم مشترک فیما بین تعالیم دینی و خرافات، بر آنان حاکم بود. گاه نیز، «موالات» و «حلف» و «تبعیت» به گردهم آمدن قبائل بسیار دور از یکدیگر منجر می‌گردید. ماه‌های حرام برای قوم عرب رحمتی بود، و پشتوانه‌ای برای تثبیت زندگانی و تأمین معاش آنان، چه، قوم عرب در ماه‌های حرام، در پرتو شدت رعایت و احترامی که نسبت به حرمت ماه‌های حرام داشتند، از امنیت کامل برخوردار بودند. ابورجاء عطاردی می‌گوید: وقتی ماه رجب فرا می‌رسید، می‌گفتیم: از کار اندازنده نیزه‌ها! هیچ نیزه‌ای را که قسمت آهنین می‌داشت، یا تیری که نوک آهنین می‌داشت، وانمی‌گذاشتیم جز آنکه آن‌ها را از خودمان دور می‌کردیم، و کناری می‌افکندیم، در سراسر ماه رجب^۱، و همچنین بود در دیگر ماه‌های حرام^۲.

کوتاه سخن آنکه اوضاع اجتماعی قوم عرب به حسیض ضعف و نابخردی کشیده شده بود. نادانی و نابسامانی همه جا خیمه و خرگاه زده بود، و خرافات برای خودشان شوکت و صولتی داشتند. مردم همچون چارپایان زندگی می‌کردند. زنان گاه می‌شد که همانند کالاهای بیجان دیگر خرید و فروش می‌شدند. روابط میان افراد جامعه بسیار سست و از هم گسسته بود. حکومت‌هایی هم که بودند، بیشتر هم و غم ایشان مصروف پر کردن خزانه‌هایشان از دستمایه‌های رعیت و توده مردم، و به راه انداختن جنگ با بدخواهان و دشمنانشان، می‌گردید.

۱- صحیح البخاری، ح ۴۳۷۶.

۲- فتح الباری، ج ۸، ص ۹۱.

اوضاع اقتصادی

اوضاع اقتصادی قوم عرب نیز، تابعی از متغیر اوضاع اقتصادی آنان بود. اگر به شیوه‌های گذران زندگی در میان قوم عرب نگاهی بیافکنیم، مشاهده می‌کنیم که بازرگانی بزرگ‌ترین وسیلهٔ آنان برای رفع و رجوع نیازهای زندگانی بوده است، و سفرهای تجاری تنها در صورتی میسر خواهد بود که محیط زندگی انسان را سلامت و امنیت فراگرفته باشد. این دو شرط مهم و اساسی رواج بازرگانی نیز در عربستان، بجز ماه‌های حرام، همواره مفقود بود. از این رو، در همین ماه‌های حرام بود که بازارهای معروف عرب از قبیل عکاظ، ذی‌المجاز، مجنه تشکیل می‌شد.

در ارتباط با صنایع، قوم عرب بی‌بهره‌ترین اقوام بشری از هنر و صنعت بودند. بیشتر صنایع دستی که در میان آنان رواج داشت، از قبیل بافندگی و دباغی و امثال آن، در یمن و حیره و اطراف شام بود. آری، در داخل شبه جزیره نیز اندکی کشاورزی و کشت و کار و دامداری وجود داشت، و همگی زنان عرب به ریسندگی اشتغال داشتند، اما، پیوسته، هر آنچه داشتند در معرض قتل و غارت بود، و تهیدستی و گرسنگی و برهنگی سراسر جامعهٔ عربستان را فرا گرفته بود.

اوضاع اخلاقی

بی‌شک در میان مردم عرب در عهد جاهلیت پستی‌ها و ذلت‌هایی وجود داشت، و با چیزهایی درگیر بودند که عقل سلیم بشر آن‌ها را به رسمیت نمی‌شناسد، و وجدان انسان نمی‌تواند آنرا بپذیرد. در عین حال، برخی خلق و خوی‌های ارزشمند و پسندیده نیز در میان آنان برقرار بوده است که انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد، و به شگفتی می‌اندازد، و ذهن انسان را با سؤالات متعددی دچار کشمکش می‌گرداند.

این اخلاق فاضله عبارتند از:

(۱) کرم: در ارتباط با کرم و سخاوتمندی همواره با یکدیگر مسابقه می‌دادند و به آن افتخار می‌کردند. نیمی از اشعارشان به همین موضوع اختصاص داشت. گاه خودستایی می‌کردند و از کرم و سخاوتمندی خویش سخن می‌گفتند، و گاه دیگران را به سخا و کرم می‌ستودند. مرد عرب، مهمان برایش می‌رسید، خود او از شدت سرما و گرسنگی رنج می‌برد، از دارایی دنیا بجز یک شتر ماده که تمام زندگی او و زندگی خانوادهٔ او بود، نداشت، دیگ بخشایش در وجود او به جوش می‌آمد، به سراغ آن

می‌رفت و آن ناقه را برای مهمانش ذبح می‌کرد! از جمله دیگر آثار کرم ایشان آن بود که دیه‌های سهمگین و غرامت‌های سنگین را بر عهده می‌گرفتند تا به واسطه آن از خونریزی و تباه شدن جان انسان‌ها جلوگیری کنند، و از بابت این بخشندگی‌ها و گذشت‌ها، بر دیگر رؤسا و سران قبائل فخر می‌فروختند.

بر اثر گرایش فراوانی که قوم عرب به بخشندگی و کرم داشتند، میگساری و باده‌نوشی را قابل ستایش می‌دانستند، نه به خاطر آنکه به خودی خود کاری پسندیده و ستوده است، بلکه از آن جهت که راه سخاوتمندی و کرم را باز می‌کند، و زیاده روی از بخشش و دهش را برای انسان آسان می‌گرداند. به همین لحاظ، درخت انگور را «کُرم» و شراب انگور را «بنت‌الکرم» [دختر رُز] می‌نامیدند. اگر به دیوان‌های اشعار جاهلی نگاهی بیافکنید، خواهید دید که شرابخواری و باده‌گساری و مسائل جانبی آن یکی از ابواب مدیح و فخر به حساب می‌آید.

عنتره بن شداد عبسی در معلقه خویش چنین سروده است:

ولقد شربت من المدامه بعدما ركد الهواجر بالمشوف المعلم
 بزجاجة صفراء ذات اسرة قرنت بازهر بالشمال مقدم
 فاذا شربت فاني مستهلك مال و عرضي وافر لم يكلم
 واذا صحوت فما اقصر عن ندي وكما علمت شمائي و تكرمي

«باری، شراب فراوان نوشیدم، با دینارهای نشان‌دار و خوش‌رنگ، آن هنگام که تابش شدید آفتاب نیمروز کاهش یافته بود،»

در جامی بلورین که دارای خطوط راه راه برجسته بود، با دست چپ، از ساغری سیمین که درخشنده و سر به مهر بود،»

هنگامی که باده می‌نوشم، دارایی‌ام را بی‌حساب به این و آن می‌دهم، و البته ثروت من آنقدر فراوان است که به آن خللی وارد نمی‌شود!.

هنگامی نیز که از مستی درمی‌آیم، از کرم و بخشش کوتاهی نمی‌کنم، همچنانکه از خصوصیات من و دست و دل‌بازی من خود با خبر هستی!«.

همچنین، از دیگر آثار گرایش قوم عرب به کرم و سخاوتمندی، آن بود که به قمار سرگرم می‌شدند، و به آن می‌پرداختند، زیرا، آنرا یکی از راه‌های سخاوت و کرم می‌شناختند، و از سود قمار یا آنچه از سهام برندگان افزون می‌گردید، به بینوایان

می‌دادند و آنان را از آن برخوردار می‌گردانیدند. به همین جهت، شما می‌بینید که قرآن کریم منافع شراب و قمار را نیز انکار نمی‌کند، و فقط با تعبیری حکیمانه می‌فرماید:

﴿وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا﴾ [البقره: ۲۱۹].

«پیامدهای سنگین شراب و قمار از منافع آن دو بیشتر و بزرگ‌تر است».

۲) وفای به عهد: عهد و پیمان نزد قوم عرب یک دین و آیین به حساب می‌آمد، و آنان سخت به آن پایبند بودند، و در راه وفای به عهد، حتی کشتن فرزندانشان، و ویران گرداندن خانه و کاشانه خود را آسان می‌یافتند. برای بازشناسی این پدیده، کافست شما داستان هانی بن مسعود شیبانی، و داستان سموال بن عادی و داستان حاجب بن زراره تمیمی را مطالعه کنید.^۱

۳) عزت نفس و امتناع از جفاکشی و ستم‌پذیری: از جمله بازتاب‌های این خوی و فضیلت در قوم عرب، شجاعت فراوان ایشان و شدت غیرت‌ورزی و عکس‌العمل نشان دادن سریع بود. همینکه سخنی از دهان کسی درمی‌آمد و بوی خوار کردن و تحقیر از آن به مشام می‌رسید، فوراً دست به شمشیر و نیزه می‌بردند، و کارزارهای سخت به راه می‌انداختند، و باکی نداشتند که حتی جان خودشان را در این راه فدا کنند.

۴) اجرای موارد سوگند: وقتی بر کاری تصمیم می‌گرفتند، و بر آن سوگند یاد می‌کردند، که با مجد و افتخارشان درگیر بود، هیچ مانعی آنان را از رسیدن به

۱- داستان‌هایی در فصول گذشته تحت عنوان «پادشاهان حیره» گذشت: داستان سموال چنین است که گویند: امرؤ القیس چند زره را به رسم امانت به او سپرده بود. حارث بن ابی شمر غسانی خواست آن زره‌ها را از او بستاند. وی خودداری کرد و نداد، و در قصر خود، در تیماء بست. یکی از پسران وی بیرون قصر بود. حارث او را گرفت و تهدید به قتل کرد. سموال باز هم حاضر نشد زره‌های امرؤ القیس را به او تحویل بدهد، و جان فرزندش را بخرد؛ و بالاخره، حارث پسر او را در برابر چشمانش کشت. داستان حاجب نیز از این قرار بود که وی از خسرو ایران اجازه خواست تا قوم خودش را به مرزهای قلمرو او منتقل کند؛ زیرا، دچار خشکسالی شده بودند. خسرو ایران از آن ترسید که دست به غارت و مفسده جویی بزنند؛ بدون گرفتن ضمانت از پذیرفتن خواسته او امتناع ورزید. حاجب قوم خود را ضمانت کرد، و کمان خویش را به عنوان گروگان به خسرو ایران داد. حاجب همچنان به پیمان خویش وفادار بود تا آنکه درگذشت. خشکسالی هم پایان پذیرفت و قوم حاجب به سرزمین محل اقامت خودشان بازگشتند. فرزند وی، عطارد بن حاجب نزد خسرو ایران رفت تا کمان پدرش را بازپس گیرد. خسرو ایران نیز کمان حاجب را به پاس وفای به عهد پدرش به او باز پس داد.

مقصودشان باز نمی‌داشت، و تا پای جان حاضر بودند خودشان را در این راه قربانی کنند.

۵) بردباری و حوصله و آرامش: قوم عرب خود را با این ویژگی‌ها می‌ستوده‌اند، اما، بر اثر شجاعت فراوان و اقدام سریع ایشان به جنگ و کارزار، این خصوصیات بسیار در میان آنان کمیاب بوده است.

۶) سادگی بیابان نشینی و پیراستگی از آلودگی‌ها و نیرنگ‌های شهرنشینی: نتیجه سادگی قوم عرب آن بود که راستگو و امانتدار بودند، و از نیرنگ و فریب سخت بیزار بودند.

ما بر این باور هستیم که وجود همین اخلاق ارزشمند در میان قوم عرب، در کنار موقعیت جغرافیایی عربستان نسبت به مناطق مختلف جهان، موجب گردیده است که خداوند عزوجل قوم عرب را برای عهده‌دار شدن این رسالت جهانی، و رهبری جامعه بشری، و اصلاح جوامع انسانی برگزیده است. زیرا، این خلق و خوی‌های یاد شده، هرچند که در بعضی موارد به شرور و آفاتی نیز منجر می‌گردند، و حوادثی دردناک را پدید می‌آورند، در اصل اخلاق فاضله و ارزشمندی بوده‌اند که می‌توانسته‌اند با اندکی تصمیم و اصلاح، منافع بسیاری را به جامعه بشری برسانند، و این همان کاری است که اسلام انجام داده است.

می‌توان گفت، پس از وفای به عهد، گران‌بهاترین و ارزشمندترین خصوصیت اخلاقی که در میان قوم عرب رواج داشت، عزت نفس و پافشاری بر اجرای تصمیمات، و وفاداری به سوگندهایشان بوده است، زیرا، جز با این نیروی اراده و قوت تصمیم و پایبندی به سوگندها و آرمان‌ها، ریشه‌کن کردن شر و فساد امکان نخواهد داشت. اخلاق پسندیده قوم عرب، افزون بر آنچه آوردیم، مظاهر و جلوه‌های دیگری نیز داشته است، لیکن در اینجا قصد ما استقصای همه آن‌ها نیست.

فصل پنجم:

دودمان و خاندان محمد ﷺ

سلسلهٔ نَسَب آن حضرت

نسبنامهٔ نبی اکرم ﷺ به سه بخش تقسیم می‌شود. بخش اول، که مورد اتفاق قاطبهٔ سیره‌نویسان و نسب‌شناسان است، از آن حضرت شروع می‌شود، و به عدنان می‌رسد. بخش دوم، آنقدر مورد اختلاف فراوان است، که قابل جمع و تلفیق نیست. این بخش، از عدنان شروع می‌شود، و به حضرت ابراهیم علیه السلام می‌رسد. جمعی از علمای اسلام در ارتباط با این بخش از نسبامهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله توقف کرده‌اند، و گفته‌اند که بر شمردن نسبت آن حضرت و رسانیدن آن به این بخش جایز نیست، اما، جمعی دیگر جایز دانسته‌اند و این بخش را نیز به دنبال بخش نخست آورده‌اند. البته، این عده از دانشمندان اسلامی نیز دربارهٔ تعداد نیاکان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و نام‌های ایشان اختلاف دارند، و میزان شدت اختلاف و کثرت اقوام مختلف در این ارتباط، فراتر از سی قول است. در عین حال، همگان متفق‌اند بر اینکه عدنان با نسبت قطعی و صحیح از فرزندان اسماعیل علیه السلام است. بخش سوم، از پدر حضرت ابراهیم علیه السلام شروع می‌شود، و به آدم ابوالبشر علیه السلام منتهی می‌شود. در این بخش، مأخذ عمده، منقولات اهل کتاب است که مشتمل بر تفصیلاتی از قبیل گزارش سن و سال افراد است که ما تردیدی در باطل بودن آن‌ها نداریم راجع به بقیهٔ مطالب نیز موضع ما توقف است، نه تکذیب می‌کنیم و نه تصدیق.

سه بخش یاد شده از نسبنامهٔ مبارک نبی اکرم صلی الله علیه و آله به ترتیب ذیل است:

* بخش اول: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب (شیبه) بن هاشم (عمرو) بن عبدمناف (مغیره) بن قصی (زید) بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر

(قریش) ^۱ بن مالک بن نضر (قیس) بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه (عامر) بن الیاس بن نزار بن معد بن عدنان ^۲.

* بخش دوم: عدنان بن ادد بن همیسع بن سلامان بن عوص بن بوز بن قموال بن ابی بن عوام بن ناشد بن حزا بن بلداس بن یدلاف بن طایخ بن جاحم بن ناحش بن ماخی بن عیض بن عبقر بن عیید بن الدعا بن حمدان بن سنبر بن یثربی بن یحزن، بن یلحن بن ارعوی بن عیض بن دیشان بن عیصر بن افناد بن ایهام بن مقصر بن ناحث بن زارح بن سمی بن مزی بن عوضه بن عرام بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم علیه السلام ^۳.

* بخش سوم: ابراهیم علیه السلام بن تارح (آذر) بن ناحور بن ساروع (ساروغ) بن راعو بن فالخ بن عابر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح علیه السلام بن لامک بن متوشلخ بن اخوخ ^۴ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام ^۵.

خاندان آن حضرت

خاندان آن حضرت به «خاندان بنی هاشم» (هاشمی) شهرت دارند. بنابراین، ما شمه‌ای از احوال و اوصاف هاشم و فرزندانش - اجداد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله - را ذیلاً می‌آوریم.

۱- هاشم: پیش از این گفتیم، هاشم همان کسی است که سقایت و رفادت حاجیان را به نمایندگی از بنی عبدمناف بر عهده گرفت، و به این ترتیب، بنی عبدمناف و بنی عبدالدار در مورد تقسیم مناصب فیما بین خودشان به توافق رسیدند. هاشم مردی ثروتمند و بسیار بانفوذ و شریف بود. وی نخستین کسی است که در مکه به حجاج خوراک نان و آبگوشت داد. نام وی عمرو بود، و به خاطر همین کاری که کرد، یعنی

۱- «قریش» لقب فهرین مالک بن نضر جد اعلای نبی اکرم صلی الله علیه و آله است، و قبیله قریش به او انتساب یافته است.

۲- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱-۲؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۳۹-۲۷۱.

۳- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۵۶-۵۷ (به روایت کلبی)؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۷۲؛ برای اطلاع از بعضی اختلافات در این قسمت از نسبنامه مبارک آن حضرت، نک: تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۷۱-۲۷۶؛ فتح الباری، ج ۶، ص ۶۲۱-۶۲۳.

۴- گویند: اخنوخ همان ادریس پیامبر علیه السلام بوده است.

۵- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲-۴؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۷۶. در منابع مختلف، متن این نسبنامه با کلماتی بیش و کم، و ضبط نام‌های آن به اختلاف آمده است.

خرد کردن (هشم) نان در آبگوشت و تهیهٔ ثريد برای حاجیان «هاشم» نامیده شد. همچنین، نخستین کسی است که دو سفر بازرگانی قریش - سفر تابستانه و سفر زمستانه - را سنت و آیین قریش گردانید. شاعر عرب در این باره می‌گوید:

عمرو الذي هشم الثريد لقومه قوم بمكة مستين عجاف
سنت اليه الرحلتان كلاهما سفر الشتاء و رحلة الاصياف^۱

«عمرو - یعنی هاشم - آن بزرگ مردی است که برای قوم خود خوراک نان و آبگوشت (ثريد) آماده کرد، قومی که در مکه گرفتار خشکسالی شده بودند، و پوست بدنشان به استخوان‌هایشان چسبیده بود.

«دو سفر بازرگانی قریش، هر دو به او انتساب دارند، سفر زمستانی، و سفر تابستانی».

دربارهٔ او گفته‌اند که وی به قصد بازرگانی بسوی شام رهسپار گردید. سلمی بنت عمرو را که پدرش یکی از افراد قبیلهٔ بنی عدی بن نجار بود، به زنی گرفت، و مدتی در مدینه اقامت کرد. آنگاه، به سوی شام سفر خود را ادامه داد، و همسرش را همچنان نزد خاندان خودش به مهمانی گذاشت. طولی نکشید که بارداری همسرش به عبدالمطلب معلوم گردید. هاشم در غزه از سرزمین فلسطین درگذشت، و همسرش سلمی، عبدالمطلب را به سال ۴۹۷ میلادی به دنیا آورد. نام او را «شیبه» نهادند، به خاطر مشتی موی سفید که در میان موهای سرش دیده می‌شد^۲، مادر، در خانهٔ پدری خود در یثرب، عبدالمطلب را بزرگ کرد، در حالیکه هیچکس از افراد خاندان وی در مکه از این رویداد خبری نداشتند. هاشم چهار پسر، به نام‌های: «اسد، ابوصیفی، نضله، و عبدالمطلب»، و پنج دختر، به نام‌های: «شفاء، خالده، ضعیفه، رقیه، جَنه» داشت^۳.

۲- عبدالمطلب: پیش از این دانستیم که مقام سقاییت و رفادت حجاج، پس از هاشم به برادرش مطلب بن عبدمناف رسید. مطلب مردی شریف و بانفوذ بود، و در میان قوم خود موقعیتی ممتاز داشت، و قریش بخاطر سخاوتش او را «فیاض»

۱- سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ۱۵۷؛ الروض الانف، که در این کتاب به جای کلمه «الاصیاف»، کلمه «الایلاف» آمده است.

۲- سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ۱۳۷.

۳- همان، ج ۱، ص ۱۰۷.

می‌نامیدند. زمانی که شیبه (عبدالطلب) کودکی نارس یا بزرگ‌تر از آن، نوجوانی هفت ساله یا هشت ساله گردید، مطلب از وجود او باخبر شد، و او را در آغوش گرفت، و او را پشت سرش بر مرکبش سوار کرد. شیبه از رفتن همراه عمویش امتناع ورزید، مگر آنکه مادرش به او اجازه دهد. مطلب از مادر شیبه درخواست کرد که او را همراه وی بفرستد. مادر نپذیرفت. مطلب گفت: شیبه بسوی خانه و کاشانه پدرش و بسوی حرم امن الهی می‌رود! مادر اجازه داد. مطلب شیبه را پشت سرش بر شتری که سوار بود سوار کرد و راهی مکه شد. مردمی که او را می‌دیدند، می‌گفتند: «هذا عبدالطلب!» این پسر غلام مطلب است! مطلب می‌گفت: وای بر شما، این پسر، برادرزاده من و فرزند هاشم است! عبدالطلب نزد عمویش اقامت کرد و نشو و نما یافت تا جوانی برازنده شد. از سوی دیگر، مطلب در محل ردمان در سرزمین عرب از دنیا رفت. عبدالطلب جانشین او شد، و تمامی اموری را که پدران و نیاکانش عهده‌دار بودند، و خدماتی را که در میان قومشان برعهده داشتند، وی برعهده گرفت، و از نظر شرافت و مکانت اجتماعی به جایی رسید که هیچکس از پدران و نیاکان وی به آنجا نرسیده بودند، و محبوب همه افراد قوم خود گردید، و نزد آنان موقعیتی والا پیدا کرد^۱.

وقتی مطلب وفات یافت، نوفل بر روی ارث و میراث عبدالطلب دست گذاشت، و آن‌ها را غصب کرد. عبدالطلب به سران قریش مراجعه کرد و از آنان خواست که در برابر عمویش از او حمایت کنند. گفتند: فیما بین تو و عمویت دخالت نمی‌کنیم! عبدالطلب نامه‌ای به دائی‌هایش، بنی‌النجار، نوشت، و از آنان کمک خواست. دائی وی، ابوسعید بن عدی با هشتاد سوار به راه افتاد و در ابطح، ناحیه‌ای در مکه، فرود آمد. عبدالطلب به استقبال او رفت و گفت: دائی، بفرمایید منزل! گفت: نه بخدا، تا وقتی که نوفل را ببینم! آمد و آمد تا بالای سر نوفل قرار گرفت. نوفل در حجر اسماعیل در کنار بزرگان قریش نشسته بود. ابو سعد شمشیرش را از نیام برکشید و گفت: سوگند به خدای کعبه، اگر چنانچه ارث و میراث خواهرزاده مرا به او بازگردانی، این شمشیر را در جای جای اندامت فرود خواهیم آورد! نوفل گفت: همه را به او باز گردانیدم! بزرگان قریش را بر اقرار و سخن او شاهد گرفت. آنگاه، بر عبدالطلب وارد شد، و سه روز نزد او ماند، آنگاه عمره به جای آورد و به مدینه بازگشت. پس از این

۱- سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۱۳۷، ۱۳۸؛ برای سن دقیق عبدالطلب، نک: تاریخ الطبری، ج ۲، ص

ماجرأ، نوفل با بنى عبد شمس بن عبدمناف، بر عليه بنى هاشم، هم پيمان گرديد. خزاعه چون حمايت بنى النجار را از عبدالمطلبديدند، گفتند: همانطور كه فرزند شماست، فرزند ما نيز هست! ما از شما به حمايت او سزاوارتريم! منظورشان اين بود كه مادر عبد مناف از خزاعه بود. خزاعه به دارالندوه درآمدند، و با بنى هاشم بر عليه بنى عبدشمس و نوفل، هم پيمان شدند. چنانكه در فصل مربوطه خواهد آمد، همين پيمان بود كه عامل تعيين كنندهاى در فتح مكه گرديد.^۱

اينك، به دو رويداد مهم كه در دوران توليت عبدالمطلب در ارتباط با امور حرم و بيت الله روى داده است، به طور خلاصه، مى پردازيم:

✽ حفارى چاه زمزم

در عالم خواب، عبدالمطلب فرمان يافت كه چاه زمزم را حفارى كند، و بار ديگر به راه بياندازد. در عالم خواب، وضع چاه زمزم را نيز به او نشان داده بودند. عبدالمطلب بر حفارى چاه زمزم همت گماشت. اشيائى گران بهايى را كه جراهمه به هنگام گريختن و جلاى وطن اضطرارى از مكه در چاه زمزم دفن كرده بودند، بازيافت. آن اشيائ عبارت بودند از تعدادى شمشير، تعدادى زره، و دو آهوى زرین. شمشيرها را به يكدیگر پيوست، و با آنها دربی برای خانه كعبه درست كرد. آن دو آهوى زرین را نيز برشكافت و از آندو ورقههايى از طلا درست كرد و بر روى درب خانه كعبه كوييد. همچنين، مراسم سقايت حاجيان با آب زمزم را دوباره به راه انداخت. وقتى چاه زمزم آشكار گرديد، قریش با عبدالمطلب در نزاع درآمدند و گفتند: ما را نيز در زمزم شريك گردان! گفت: هرگز چنين نخواهم كرد، اين چيزى است كه به من اختصاص داده اند! قریش دست از سر او برنداشتند. بالاخره، او را برای داوری به نزد كاهنه بنى سعد، كه هذيم نام داشت، بردند. وى در اطراف شام اقامت داشت. درمیان راه، آب تمام شد. خداوند متعال برای عبدالمطلب قطعه ابرى فرستاد و باران بر سر او باريد، و بر سر آنان قطره اى هم نباريد. دريافتند كه چاه زمزم بی جهت به عبدالمطلب اختصاص نيافته است؟! و بازگشتند. در آنجا بود كه عبدالمطلب نذر كرد، اگر چنانچه خداوند متعال به او ده فرزند پسر عنايت كند، كه همراه و مددكار و دستيار او باشند، و از او دفع ستم

۱- برای تفصيل اين داستان، نك: تاريخ الطبرى، ج ۲، ص ۲۴۸-۲۵۱؛ و منابع موازى ديگر.

کنند، یکی از آن ده پسر خویش را قربانی خانه کعبه خواهد کرد^۱.

* ماجرای اصحاب فیل

ابرهه بن صباح حبشی، والی تام الاختیار نجاشی در یمن، وقتی مشاهده کرد که قوم عرب بر کعبه حج می‌گزارند، معبدی بزرگ در صنعا بنا کرد و درصدد برآمد که حج‌گزاران عرب را بسوی آن معبد متوجه گرداند. مردی از کنانه از این تصمیم ابرهه باخبر شد، و شبانه وارد آن معبد شد، و آستانه درب ورودی آن را با سرگین آلوده کرد. ابرهه از این ماجرا باخبر شد، و آتش خشمش شعله‌ور گردید. لشگری جرار، عبارت از شصت هزار سرباز، به راه انداخت و به مقصد کعبه به راه افتاد، و عزم جزم کرد که خانه کعبه را ویران گرداند. برای خود نیز بزرگ‌ترین فیل را برگزید. در لشکر ابرهه ۹ یا ۱۳ فیل بود. به راه خویش ادامه داد تا وقتی که به مغمس رسید. در آنجا لشگریان خود را آماده حمله کرد، و فیل خویش را نیز آماده ساخت و سوار شد، و آماده شد تا وارد مکه شود. وقتی به وادی محسر، فیما بین مزدلفه و منی، رسید، فیل بر زمین نشست، و از جای برنخاست تا بسوی کعبه برود. همین‌که روی او را به طرف جنوب یا به طرف شمال یا به طرف مشرق می‌گردانیدند، از جای برمی‌خاست و هروله کنان به راه می‌افتاد، اما، بلافاصله، وقتی که او را به طرف کعبه می‌گردانیدند، بر زمین می‌نشست. در همان اثنا که در چنین وضعیتی بسر می‌بردند، خداوند متعال «طیر ابابیل» را بالای سر آنان فرستاد، و آن پرندگان با سنگریزه‌های سجیل لشگریان ابرهه را نشانه گرفتند، و آن‌ها همه را مانند کاه خرد شده و نیم خورده بر زمین ریختند. پرندگان جته‌هایی به اندازه پرستو چلچله داشتند. هر یک از آن پرندگان سه سنگریزه در اختیار داشت، یکی به منقار، و دو تا درمیان انگشتان پاهایش. سنگریزه‌ها به اندازه دانه‌های نخود بودند. همین‌که هر یک از آن سنگریزه‌ها به یکی از لشگریان ابرهه اصابت می‌کرد، اعضای او را متلاشی می‌گرد، و هلاکش می‌ساخت. سنگریزه‌ها به همه آنان اصابت نکرد. پای به فرار گذاشتند، و چون امواج دریا در یکدیگر فرو رفتند. در راه و بیراهه یکی پس از دیگری از مرکبشان بر زمین می‌افتادند، و بر سر هر آبشخوری درمیان راه، چند تن از آنان بر زمین می‌افتادند و از میان می‌رفتند. خود ابرهه را نیز، خداوند متعال بر او دردی بی‌درمان مسلط گردانید که بر اثر آن انگشتانش بندبند جدا

۱- سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۱۴۲-۱۴۷.

می شدند و می افتادند. وقتی به صنعا رسید، از شدت لاغری و نزاری همچون جوجه‌ای پرکنده شده بود. دیری نپایید که سینه‌اش نیز برشکافت و قلبش از قفسه سینه بیرون افتاد، و به هلاکت رسید.

افراد قبیله قریش، زن و مرد و کوچک و بزرگ، در شکاف‌های کوه‌ها و دره‌ها سرپناه گرفته بودند، و از ترس جانشان در برابر لشگر جرار ابرهه، به قله‌های کوه پناه برده بودند. وقتی آن ماجرا بر سر لشگر ابرهه آمد، در کمال امنیت به خانه‌هایشان بازگشتند.^۱

این ماجرا در ماه محرم، پنجاه- یا حداکثر پنجاه و پنج روز- پیش از میلاد نبی اکرم ﷺ روی داد. وقوع این واقعه، برابر بود با اواخر فوریه یا اوائل مارس ۵۷۱ میلادی، و این پیشکشی بود که خداوند متعال به پیامبر خویش و خانه خویش نثار فرمود. می‌بینیم که بیت‌القدس علی‌رغم قبله بودنش، مشرکان و دشمنان خدا دو بار بر آن استیلا یافتند، آنهم در شرایطی که اهالی بیت‌القدس مسلمان بودند، چنانکه از سوی بختنصر به سال ۵۸۷ پیش از میلاد، و از سوی رومیان به سال ۷۰ میلادی، بیت‌القدس مورد حمله شدید قرار گرفت. اما، نصارای حبشه، با آنکه در آن روزگار، مسلمان به حساب می‌آمدند و اهالی مکه مشرک بودند، بر کعبه چیره نشدند و بر آن دست نیافتند.

این ماجرای شگفت‌انگیز در شرایطی اتفاق افتاد که خبر اینگونه وقایع خیلی زود به قسمت عمده بلاد و ممالک و تمدن‌های آن روزگار می‌رسید. حبشه پیوندی مستحکم با رومیان داشت. پارسیان پیوسته در کمین آنان بودند، و هر آنچه را که بر سر رومیان و هم‌پیمانان آنان می‌آمد، زیر نظر داشتند. به همین جهت، به دنبال وقوع این حادثه، پارسیان به یمن درآمدند. در آن روزگار، دو حکومت مقتدر ایران و روم، در واقع، دو نماینده و شاخص جهان متمدن آن روز به حساب می‌آمدند. این ماجرا توانست دیدگان همه جهانیان را به کعبه متوجه سازد، و شرافت بیت‌الله را به مسلمانان جهان خاطر نشان سازد، و به آنان بنمایاند که خداوند این خانه را برگزیده و مورد تقدیس قرار داده است. حال، اگر فردی از اهالی مکه قیام کند، و ادعای نبوت کند، عیناً همان چیزی است که این ماجرا مقتضی آن بوده و زمینه آن را فراهم آورده

۱- سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۴۳-۵۶؛ تفسیر سوره فیل در کتب تفسیر.

است، و تفسیر و توضیحی است بر آن حکمتی که در یاری رسانیدن خداوند متعال به مشرکان بر علیه اهل ایمان و دینداران، به شیوه‌ای فراتر از عالم اسباب، نهفته بود.

عبدالمطلب ده فرزند پسر داشت: حارث، زبیر، ابوطالب، عبدالله، حمزه، ابولهب، غیداق، مقوم، ضرار، عباس. بعضی گفته‌اند: یازده پسر داشته است، و نام فرزند پسر یازدهم او را قثم ذکر کرده‌اند. بعضی نیز گفته‌اند: سیزده پسر داشته است، و نام‌های عبدالکعبه و حجل را افزوده‌اند، گروهی نیز گفته‌اند: عبدالکعبه همان مقوم بوده است و حجل همان غیداق، و عبدالمطلب فرزند پسری به نام قُثم نداشته است. دختران عبدالمطلب نیز شش تن بوده و عبارت بوده‌اند از: ام الحکیم (بیضاء)، بره، عاتکه، صفیه، آروی، امیمه^۱.

۳- عبدالله: مادر عبدالله، فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بن یقطه بن مره بود. عبدالله زیباترین و عقیف‌ترین پسران عبدالمطلب و محبوب‌ترین آنان نزد وی بود، و هم اوست که لقب «ذبیح» به او داده‌اند. داستان «ذبیح» لقب گرفتن عبدالله چنین بود که عبدالمطلب وقتی تعداد فرزندان پسرش به ده تن رسید، معلوم شد که مراد وی مبنی بر داشتن ده فرزند پسر که دستیار و مددکار و مدافع او باشند، حاصل شده است. نذری را که پیش از آن کرده بود به اطلاع آنان رسانید. همگی پذیرفتند. آورده‌اند که میان آن ده پسرش قرعه کشید، تا معلوم گردد که کدامیک باید قربانی بشود؟! قرعه به نام عبدالله درآمد. عبدالله نیز محبوب‌ترین کسان نزد عبدالمطلب بود. گفت: خدایا، او یا یکصد شتر؟! آنگاه قرعه را میان او و یکصد شتر حکم کردند، قرعه بر یکصد شتر افتاد^۲.

نیز گفته‌اند: نام فرزندان او را روی تیرهای ازلام نوشت و آن‌ها را به متولی هبل داد، با آن تیرها قرعه کشیدند، و قرعه به نام عبدالله درآمد. عبدالمطلب دست عبدالله را گرفت، و چاقوی تیزی نیز برداشت، و آهنگ کعبه کرد تا او را قربانی کند. قریش، به ویژه دایی‌های وی از بنی مخزوم، و برادرش ابوطالب سر راه او را گرفتند. عبدالمطلب گفت: آنوقت، با نذری که کرده‌ام چه بکنم؟ به او پیشنهاد کردند که نزد عرافه‌ای برود و با او مشورت کند، و از او نظر بخواهد. نزد عرافه رفت. وی دستور داد که با تیرهای

۱- سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۱۰۸-۱۰۹؛ تلیح فهوم اهل الاثر، ص ۸-۹.

۲- تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۳۹.

ازلام بر عبدالله و ده شتر قرعه بکشند، اگر به نام عبدالله در آمد، ده شتر ديگر بيفزايد: و همچنان بالا برود، تا خدای او راضی بشود. در هر مرحله‌ای که قرعه به نام شتران درآمد، آن شتران را قربانی کند. عبدالمطلب بازگشت و میان عبدالله و ده شتر قرعه کشید، قرعه به نام عبدالله درآمد، همچنان ده شتر، ده شتر افزود، و هر بار، قرعه به نام عبدالله درمی‌آمد، تا به یکصد شتر رسید. آنوقت، قرعه بر شتران درآمد. عبدالمطلب یکصد شتر قربانی کرد و گذاشت و گذشت، تا هیچ انسان یا حیوان درنده‌ای نماند که به آن گوشت‌های قربانی دست نیابد. در قانون قبیله قریش، و نیز در میان قوم عرب، خون‌بهای انسان ده شتر بود. پس از این رویداد به یکصد شتر افزایش یافت، اسلام نیز همین ديه را مقرر داشت. آن حدیث نبوی مشهور ناظر بر همین داستان است که حضرت رسول اکرم ﷺ می‌فرموده‌اند: «أَنَا ابْنُ الدَّبِيحِيِّن» من فرزند دو ذبیح هستم! یعنی جدشان اسماعیل، و پدرشان عبدالله^۱.

عبدالمطلب، برای فرزندش عبدالله، آمنه بنت وهب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب را خواستگاری کرد، که در آن روزگاران برترین و با اصل و نسب‌ترین و ممتازترین زن در قبیله قریش به حساب می‌آمد، و پدرش از نظر حسب و نسب، سید و سالار بنی‌زهره بود. وهب دخترش را به ازدواج عبدالله درآورد. عبدالله در مکه با او زفاف کرد، و دیری نپایید که عبدالمطلب وی را برای تأمین خرمای مورد نیاز خاندان عبدالمطلب به مدینه فرستاد. وی در مدینه درگذشت. بعضی گفته‌اند: به قصد تجارت بسوی شام رهسپار گردید. با کاروانی از بازرگانان قریش همراه شد، و چون به مدینه رسید، بیمار بود، و در آنجا وفات یافت، و در خانه نابعه جعدی به خاک سپرده شد. عبدالله هنگام وفات ۲۵ ساله بود. وفات عبدالله پیش از ولادت رسول الله ﷺ روی داد، چنانکه اکثر تاریخ‌نویسان برآن‌اند. بعضی نیز گفته‌اند: دو ماه یا بیشتر پس از ولادت رسول خدا ﷺ وفات یافته است^۲. وقتی خبر مرگ عبدالله به مکه رسید، آمنه با دل‌انگیزترین مرثیه‌ها از شوهرش یاد کرد:

عفا جانب البطحاء من ابن هاشم وجاور لحداً خارجاً في الغمام
دعته المنایا دعوة فاجابها و ما تركت في الناس مثل ابن هاشم

۱- سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۱۵۱-۱۵۵؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۴۰-۲۴۳.

۲- سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۱۵۶، ۱۵۸؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۴۶؛ الروض الانف، ج ۱، ص ۱۸۴.

عشیه راحوا یحملون سریره تعاوره اصحابه فی التزام فان تک غالته المنایا و ربیها فقد کان معطاء کثیر التراحم^۱ «پهنه بطحا از ابن هاشم تهی ماند، و لابلای کفن پیچیده شد و از خانه درآمد و جوار گورستان را برگزید».

قاصدان مرگ او را بسوی خود دعوت کردند، و او دعوتشان را اجابت کرد. آری، این قاصدان مرگ همانند ابن هاشم را درمیان مردم وانمی گذارند! شامگاهان که رفتند تابوت وی را از زمین بردارند، یارانش ازدحام کرده بودند و تابوت را دست به دست می کردند. باری، هرچند چنگال های مرگ بی رحمانه او را دربروده اند، اما، او خود بسیار بخشنده و بس پرمهر و محبت بود».

تمامی ماترک عبدالله عبارت بود از پنج شتر نر، یک گله گوسفند، کنیزی حبشی به نام برکه با کنیه ام ایمن، که پرستار دوران کودکی رسول الله ﷺ بود^۲.

۱- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۱۰۰.

۲- صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۹۲، ح ۱۷۷۱؛ تلخیص فہوم اہل الاثر، ص ۴.

فصل ششم:

ولادت و کودکی و جوانی پیامبر

ولادت و نامگذاری

حضرت سیدالمرسلین ﷺ بامداد روز دوشنبه نهم ربیع الاول، سال عام الفیل، چهلمین سال فرمانروایی خسرو انوشیروان، برابر با بیستم یا بیست و دوم آوریل ۵۷۱ میلادی^۱، بنابر تحقیقات دانشمند بزرگ، محمد سلیمان منصور پوری (ره)، در شعب بنی هاشم، در شهر مکه، به دنیا آمد^۲.

ابن سعد روایت کرده است که مادر رسول خدا ﷺ فرمود: به هنگام زادن وی، از دهانه رحم من نوری برآمد که قصرهای شام در پرتو آن نمایان گردید. امام احمد و دارمی و دیگران نیز قریب به همین مضمون را روایت کرده‌اند^۳.

آورده‌اند، همزمان با میلاد نبی اکرم ﷺ شواهدی گویا از بعثت آن حضرت را همگان مشاهده کردند: چهارده کنگره از ایوان مدائن فرو ریخت، آتشکده فارس، پرستشگاه مجوس، خاموش شد، آب دریاچه ساوه فرو کشید، و کنشتهای اطراف آن دریاچه همه ویران گردید. این مضامین را طبری و بیهقی و دیگران نقل کرده‌اند^۴، اما، سند

۱- ۲۰ آوریل، برحسب تقویم میلادی قدیم، و ۲۲ آوریل میلادی جدید، برای تفصیل مطلب، نک: رحمة للعالمین، ج ۱، ص ۳۸-۳۹، ج ۲، ص ۳۶۰-۳۶۱.

۲- ن ک: نتائج الافهام فی تقویم العرب قبل الاسلام، محمود پاشا فلکی، چاپ بیروت، ص ۲۸-۳۵.

۳- مسند احمد، ج ۴، ص ۱۲۷-۱۲۸، ۱۸۵، ج ۵، ص ۲۶۲؛ سنن الدارمی، ج ۱، ص ۹؛ طبقات ابن سعد، ج ۱؛ ص ۱۰۲.

۴- نک: دلائل النبوة، بیهقی، ج ۱، ص ۱۲۶-۱۲۷؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۱۶۶، ۱۶۷؛ البداية والنهاية، ج ۲، ص ۲۶۸-۲۶۹.

محکمی ندارند، و تاریخ ملت‌هایی که این حوادث در سرزمین ایشان روی داده است، صحت آن‌ها را گواهی نکرده‌اند، در حالی که معمولاً چنین وقایعی اگر اتفاق افتاده بودند، انگیزه‌های نیرومندی برای ثبت و ضبط آن‌ها وجود می‌داشت.

مادر رسول خدا ﷺ وقتی آن حضرت را به دنیا آورد، نزد نیای ایشان عبدالمطلب فرستاد، و ولادت نواده‌اش را به وی مژده داد. عبدالمطلب خندان و شادمان آمد، و قنداقهٔ نوزاد را با خود به درون کعبه برد، و به نیایش و شکرانه پرداخت^۱ و برای او نام «محمد» (یعنی پیوسته و همواره ستوده و پسندیده) را برگزید. این نام، پیش از آن نزد قوم عرب بی‌سابقه بود. در روز هفتم ولادت، چنانکه میان قوم عرب مرسوم بود، نوزاد را ختنه کردند^۲.

دوران شیرخوارگی

گذشته از مادر، نخستین دایه‌ای که به مدت یک هفته رسول خدا ﷺ را شیر داد،^۳ ثویبه کنیز آزاد شدهٔ ابولهب بود که آن حضرت را همراه با فرزند شیرخوارش مسروح شیر داد، و پیش از آن حمزه بن عبدالمطلب را شیر داده بود، و پس از آن نیز، ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی را شیر داد.^۴

با قبیله بنی سعد

شهرنشینان عرب را در آن روزگار، مرسوم چنان بود که برای فرزندانشان دایه‌های بادیه‌نشین می‌گرفتند، تا بدینوسیله آنان را از بیماری‌های زنان شهری دور نگه دارند، و پیکرهایشان نیرومند، و اعصابشان توانمند گردد، و از همان اوان کودکی زبان عربی را به خوبی و درستی فراگیرند. عبدالمطلب نیز برای رسول خدا ﷺ در جستجوی دایه بود، تا آنکه وی را به زنی شیرده از قبیلهٔ بنی سعد بن بکر سپرد. وی

۱- سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۱، ص ۱۵۹-۱۶۰؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۱۵۶-۱۵۷؛ طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۱۰۳.

۲- گویند: آن حضرت ختنه کرده به دنیا آمده بودند؛ نک: تلخیص فهوم اهل الاثر، ص ۴. ابن قیم گوید: حدیثی در این باب به ثبوت نرسیده است؛ نک: زادالمعاد، ج ۱، ص ۱۸.

۳- انحف الوری، ج ۱، ص ۵۷.

۴- صحیح البخاری، ج ۲۶۴۵، ۵۱۰۰، ۵۱۰۱، ۵۱۰۷، ۵۳۷۲؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۱۵۸. البته این حدیث بی‌سخن نیست؛ نک: دلائل النبوة، ابونعیم، ج ۱، ص ۱۵۷.

حليمه بنت ابى ذؤيب، و همسرش حارث بن عبدالعزى، با كنيۀ ابوكبشه، از همان قبيله بود.

خواهران و برادران رضاعى آن حضرت عبارت بودند از: [۱] عبدالله بن حارث، [۲] انيسه بنت حارث، [۳] حذاقه (يا: جذامه) بنت حارث، كه همان شيماء است، و [۴] ابوسفيان بن حارث بن عبدالمطلب عموزاده رسول خدا ﷺ. حمزه بن عبدالمطلب نيز نزد قبيله بنى سعدبن بكر دوران شيرخوارگى اش را مى گذرانيد. و مادر حمزه آنحضرت را كه نزد حليمه بسر مى برد، شير داد. و به اين ترتيب، حمزه از دو جهت با رسول خدا ﷺ برادر رضاعى بود، يكي، ثويبه، و ديگرى، حليمۀ سعديه^۱.

حليمه از بركات وجود آن حضرت چيزهاديد كه وي را سخت به شگفت آورد. بگذاريد خود او آنچه را كه ديده است به تفصيل بازگويد:

ابن اسحاق گويد: حليمه چنين بازمى گفت كه وي با شوهر و فرزند خردسالش كه وي را شير مى داد، همراه با تنى چند از زنان قبيله بنى سعدبن بكر، از خانه درآمد و در پي جستجوى شيرخوارگان برآمد و مى گفت: آن سال، خشكسالى و قحطى همه جا را فرا گرفته، و هست و نيست ما را از ما گرفته بود. مى گويد: من ماده الاغى را كه داشتم سوار شده بودم. ماده شتر پيرى نيز به همراه داشتيم كه به خدا، يك قطره شير نمى داد! تمام شب، از دست پسر بچه اى كه با خود برده بوديم، از شدت گريۀ او به خاطر گرسنگى، خوابمان نمى برد. در پستان من چيزى نمى يافت كه به كارش بخورد، ماده شترمان هم شير نمى داد كه بتواند بجای شير مادرش بخورد. اما، سخت اميدوار بوديم كه بارانى ببارد، و فرجى برسد. من سوار بر همان ماده الاغ، به كاروانيان پيوستم. در طول راه، از فرط لاغرى و ناتوانى، همواره مركب من از رفتار باز مى ماند، و كاروانيان نيز، بخاطر من، رفتارشان دشوار مى شد، به گونه اى كه همه به خاطر من به زحمت افتادند. بالاخره، به مكه رسيديم، و در پي جستجوى شيرخوارگان برآمديم.

هيچيك از ما زنان شيرده نبود مگر آنكه رسول خدا ﷺ بر او عرضه مى شد، و از پذيرفتن وي خوددارى مى كرد، زيرا، به او مى گفتند: اين كودك شيرخوار يتيم است! توضيح مطلب اينكه ما زنان شيرده، معمولاً به بذل و بخشش پدر كودك اميد مى بستيم. از اين رو، با خود مى گفتيم: يتيم! چه اميدى هست به اينكه مادرش يا

پدربزرگش برای ما کار بکنند؟! به این جهت بود که ما خوش نداشتیم آن کودک را بگیریم. یکایک زنان شیرده که با من به مکه آمده بودند شیرخوارگانی برای خودشان گرفتند، اما من دست خالی ماندم. وقتی که تصمیم گرفتیم برگردیم، به همسرم گفتم بخدا، سخت برایم ناخوشایند است که به اتفاق دیگر زنان همسفرم بازگردم و شیرخواره‌ای را برنگرفته باشم! بخدا، به سراغ همان کودک یتیم می‌روم و او را برمی‌گیرم! هیچ اشکالی ندارد که چنین کنیم، امید است که خداوند وجود او را مایهٔ برکت برای ما قرار دهد.

حلیمه گوید: به سراغ آن کودک یتیم رفتیم، و او را برای شیر دادن تحویل گرفتن هیچ چیز مرا وادار نکرد که او را بگیرم، مگر همین مسئله که نتوانسته بودم شیرخوارهٔ دیگری را بگیرم! می‌گوید: وقتی او را تحویل گرفتیم، وی را با خود به سوی بار و بنه‌ام بردم. چون وی را در آغوش کشیدم، هر دو پستان من به پیشباز او رفتند، و هر اندازه که او می‌خواست بنوشد، به او شیر دادند. نوشید و نوشید تا آنکه سیر شد. برادرش نیز همراه او نوشید تا سیر شد. آنگاه هر دو خوابیدند. پیش از آن، هیچگاه نمی‌توانستیم از دست بچه‌ام بخوابیم! همسرم نیز به سراغ آن ماده شتری که داشتیم رفت. دید که پستان‌هایش پر از شیر است. آنقدر شیر از او دوشید که خودش نوشید، من نیز با او نوشیدم تا آنکه کاملاً سیر و سیراب شدیم. آن شب، بهترین شب زندگانی ما بود.

می‌گوید: صبح روز بعد، همسرم به من گفت: قدرش را بدان به خدا، حلیمه! موجود مبارکی را با خود آورده‌ای! گوید: گفتم: بخدا، من هم چنین امیدوارم! می‌گوید: آنگاه به راه افتادیم. من بر همان ماده الاغ خودم سوار شدم، و آن کودک را نیز با خود داشتم، بخدا، آنچنان از همسفرانم جلو افتادم که هیچیک از اشتران سرخ موی آنان نمی‌توانست به گردپای مرکب من برسد! زنان همسفرم به زبان آمده بودند، می‌گفتند: ای دختر ابوذؤب! وای بر تو! چیزی به ما بگو! مگر این همان ماده الاغ نیست که با آن به سفر آمده بودی؟ من به آنان می‌گفتم: چرا، بخدا این همان و همان است! و آنان می‌گفتند: بخدا، در کار این ماده الاغ معجزه‌ای رفته است!

می‌گوید: آنگاه وارد منازلمان در دیار بنی‌سعد شدیم. به یاد ندارم که تا آن روز سرزمینی را شاداب‌تر و پرآب و گیاه‌تر از آن دیده باشم! گوسفندانم از آن هنگام که آن کودک را با خود برده بودیم، شب هنگام که می‌شد، سیر و سرشار از شیر، باز می‌گشتند، و ما می‌دوشیدیم و می‌نوشیدیم، در حالی که هیچکس در آن حوالی

قطره‌ای شیر نمی‌یافت که بنوشد، و پستان هیچیک از دام‌ها در آن منطقه قطره‌ای شیر نداشت! دیگر کار به جایی رسیده بود که دامداران بنی‌سعد به چوپان‌هایشان می‌گفتند: وای بر شما! به همان جایی که چوپان دختر ابوذؤیب گوسفندان را می‌چراند، بروید! اما گوسفندهای آنان از همان منطقه نیز گرسنه برمی‌گشتند، و قطره‌ای شیر نمی‌دادند، در حالی که گوسفندان من همچنان سیر و سرشار از شیر باز می‌گشتند!

خلاصه، پیوسته از جانب خداوند نیکی و زیادتی می‌دیدیم، تا «او» دو ساله شد، و من او را از شیر بازگرفتم. رشد و نمو او، به بچه پسرهای دیگر هیچ نداشت. هنوز دو سالش تمام نشده بود که نوجوانی پرتوان و چالاک به نظر می‌آمد. می‌گوید: او را به نزد مادرش باز آوردیم، اما، به ماندن او در جمع خودمان اشتیاق بیشتری داشتیم، به خاطر آن همه برکتی که از وجود او به ما می‌رسید. با مادرش صحبت کردیم. به او گفتیم: ای کاش پسر من را نزد من وامی‌نهادی تا جوانی نیرومند گردد، من از بابت وبای مکه بر او بیمناکم!

می‌گوید: آنقدر اصرار ورزیدیم تا مادرش او را به ما بازگردانید.^۱

ماجرای شَقِّ صدر

همچنان رسول خدا ﷺ در میان بنی‌سعد ماند، تا اینکه چند ماه بعد، بنا به گزارش ابن اسحاق^۲، یا در سن چهار سالگی، بنا به نظر محققان^۳، ماجرای شکافته شدن سینه‌اش پیش آمد. مسلم از انس روایت کرده است که رسول خدا ﷺ، جبرئیل نزدش آمد، در حالی که با پسر بچه‌های دیگر بازی می‌کرد. او را از جای برگرفت و بر زمین

۱- سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۱۶۲-۱۶۴؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۱۵۸-۱۵۹؛ ابن‌حبان، الاحسان، ج ۸، ص ۸۲-۸۴؛ طبقات ابن‌سعد، ج ۱، ص ۱۱۱. همه این منابع، داستان مذکور را باندکی اختلاف در متن، از سیره ابن‌هشام آورده‌اند.

۲- سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۱۶۴-۱۶۵، تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۱۶۰.

۳- ن ک: طبقات ابن‌سعد، ج ۱، ص ۱۱۲؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۱: دلائل النبوة، ابونعیم، ج ۱، ص ۱۶۱-۱۶۲. در منبع اخیر روایتی از ابن‌عباس آمده است دایر بر اینکه این ماجرا در سال پنجم عمر آن حضرت روی داده است؛ نک: ج ۱، ص ۱۶۲. سخن ابن‌هشام متناقض به نظر می‌رسد؛ زیرا گوسفند چرانی کودکی که هنوز دو سال تمام از عمرش نگذشته است، و حتی در اوان سه سالگی، قابل تصور نیست.

خوابانید، و سینه او را برشکافت، و قلب او را خارج ساخت، و از درون آن، لخته خونی را بیرون کشید، و گفت: این است بهره شیطان از تو! آنگاه، دل او را در طشتی زرین با آب زمزم شستشو داد، سپس، سر آن را به هم آورد، و به جای نخستینش بازگردانید. پسر بچه‌ها نزد مادرش یعنی دایه‌اش شتافتند و گفتند: محمد را کشتند! همگی در پی یافتن او شتافتند. وقتی او را یافتند، رنگ رخساره‌اش دگرگون شده بود. انس گوید: من جای آن دوخت و دوز جبرئیل را روی سینه آن حضرت می‌دیدم.^۱

بسوی مادر مهربان

حلیمه، پس از این واقعه، چشمش ترسید، و او را به مادرش بازگردانید. نزد مادر می‌زیست تا به سن شش سالگی رسید.

آمنه بر آن شد که برای تجدید عهد با همسر سفر کرده‌اش، به زیارت قبر او در یثرب برود. از مکه بیرون شد، و مسافتی بالغ بر پانصد کیلومتر راه را طی کرد. فرزند یتیمش محمد و خدمتگارش ام ایمن، و سرپرست وی عبدالمطلب در این سفر با او بودند. یک ماه در یثرب ماند، سپس بازگشت. به هنگام بازگشت، بیمار شد، و در اوان سفر، بیماری‌اش شدت گرفت، و در محل «ابواء» میان مکه و مدینه، از دنیا رفت.^۲

در پناه نیای مهربان

عبدالمطلب محمد را به مکه بازگردانید، در حالی که شفقت و عطف او نسبت به نواده عزیزش هر لحظه افزایش می‌یافت. نواده یتیم وی اینک به مصیبتی تازه گرفتار آمده بود که زخم‌های کهنه درون او را نو کرده بود. عبدالمطلب آنچنان محبت و مرحمتی نسبت به محمد ابراز می‌داشت که نسبت به هیچ یک از فرزندان خویش نداشت. هرگز او را در این حالتی که برای او پیش آمده بود تنها نمی‌گذاشت، و او را از همه فرزندانش برتر می‌نشانید. ابن هشام گوید: در سایه خانه کعبه برای عبدالمطلب زیراندازی پهن می‌کردند، و پسرانش در اطراف آن زیرانداز می‌نشستند تا عبدالمطلب بیاید و آنجا بنشیند، و به پاس حرمت وی، هیچیک از پسرانش روی آن زیرانداز نمی‌نشستند. اما، رسول خدا ﷺ - که در آن اوان نوجوانی کم سن و سال بود - همینکه

۱- صحیح مسلم، کتاب الایمان، باب الاسراء، ج ۱، ص ۱۴۷، ح ۲۶۱.

۲- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۶۸؛ تلخیص فہوم اهل الاثر، ص ۷.

از راه می‌رسید، سر جای جدش می‌نشست، عموهایش دستان وی را می‌گرفتند تا او را از روی زیرانداز کنار بکشند، عبدالمطلب هرگاه که می‌دید چنین می‌کنند، می‌گفت: این یک پسر من را به حال خود بگذارید، که بخدا او را شأن و مقام ویژه‌ای است! آنگاه، با محمد، باز هم روی زیرانداز مخصوص خویش می‌نشست، و بر گرده آن حضرت دست نوازش می‌کشید، و از این کاری که محمد می‌کرد بسیار شاد و خرسند می‌گردید.^۱

رسول خدا ﷺ هشت سال و دو ماه و ده روز از عمر شریفشان می‌گذشت که عبدالمطلب، نیای گرانقدرشان، در مکه از دنیا رفت، و پیش از وفات، مصلحت چنان دید که سرپرستی نواده‌اش را به عموی وی ابوطالب - که از هر جهت هم‌شأن پدرش بود - واگذار کند.^۲

تحت کفالت عموی دلسوز و مهربان

ابوطالب به نیکوترین وجهی کفالت و سرپرستی برادرزاده‌اش را بر عهده گرفت. محمد را به خانه خویش برد و بر فرزندان خویش افزود، و او را بر همه آنان مقدم داشت، و حرمت و رعایت ویژه برای او در نظر گرفت و از آن زمان تا چهل سال بعد، همواره پشتیبان وی بود، و از هیچ حمایت و مواظبتی نسبت به او دریغ نمی‌کرد، و تمامی دوستی‌ها و دشمنی‌هایش را با این و آن بر محور حراست و پاسداری از این برادرزاده‌اش سامان می‌داد، که در جای جای سیره نبوی به بیان نمونه‌های متعددی از آن خواهیم پرداخت.

ابرها به آبروی او باران می‌بارند

ابن عساکر به نقل از جلهمه بن عرفطه آورده است که گفت: به مکه وارد شدم، در حالی که خشکسالی سراسر مکه و اطراف آن را فرا گرفته بود. قریشیان گفتند: ای اباطالب، سرزمینمان به قحطی دچار آمده، زنان و فرزندانمان بی‌قوت و غذا مانده‌اند، همتی کن و به طلب باران بیرون شو! ابوطالب برای استسقا بیرون شد، پسر نوجوانی همراه او بود همچون خورشید تابان، که عمامه‌ای خاکستری بر سر داشت، و در اطراف او چند نوجوان دیگر بودند. ابوطالب وی را برگرفت، و گرده او را به خانه کعبه

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۶۸.

۲- همان، ج ۱، ص ۱۶۹؛ تلخیص فہوم اہل الاثر، ص ۷.

چسبانید، و آن نوجوان بازوان خویش را به نشانه پناهندگی بر خانه کعبه نهاد. در آسمان اثری از ابر نبود. ناگهان ابرها از این سوی و آن سوی آمدند و آمدند، باریدند و باریدند: پست و بلند زمین بسان چشمه‌هایی پر آب سرشار از آب باران گردید، و آبادی و صحرا را سرسبز و خرم گردانید. ابوطالب در اشعار خویش به همین داستان اشاره دارد، آنجا که می‌گوید:

وابيض يستسقي الغمام بوجهه ثمال اليتامي عصمة للارامل^۱
 «و آن آفتابرویی که ابرها به آبروی او باران می‌بارند، فریادرس و سرپرست یتیمان، و پناهگاه بیوه زنان!».

بحیرای راهب

چون رسول خدا ﷺ به سن دوازده سالگی رسیدند، برخی نیز در این هنگام عمر شریف آن حضرت را به دقت، ۱۲ سال و ۲ ماه و ۱۰ روز ثبت کرده‌اند، ابوطالب به قصد تجارت آهنگ شام کرد. در بین راه به قریه بصری رسید که از توابع شام بود، و قصبه‌ای از قصبات حوران محسوب می‌گردید، و در آن زمان با اینکه یک منطقه عرب‌نشین بود، زیر سلطه رومیان بود. در آن شهر راهبی بود معروف به بحیری که گویند نام او جرجیس بوده است. همین که کاروانیان بار انداختند، به نزد آنان شتافت. وی پیش از آن هیچگاه به نزد کاروانیان نمی‌آمد. یک به یک کاروانیان را از نظر می‌گذرانید تا به رسول خدا ﷺ رسید و دست آن حضرت را در دست گرفت و گفت: این، سرور جهانیان است! این فرستاده خدای بنی نوع انسان است! این همان شخصی است که خدای یکتا او را به مثابه رحمتی برای همه عالمیان برخواهد انگیخت! ابوطالب و دیگر بزرگان قریش گفتند: تو از کجا می‌دانی؟ گفت: از همان لحظاتی که شما بر گردنه ورودی شهر فراز آمدید، همه سنگ‌ها و درخت‌ها سراسر به قدوم او سجده بردند، و این چنین سجود را احجار و اشجار جز در پیشگاه پیامبران به جای نمی‌آرند، گذشته از این، من از روی مهر نبوت نیز که به گردی یک دانه سیب پایین‌تر از غضروف شانه راست او قرار دارد، می‌شناسم، همچنین، ما یاد و وصف وی را در کتاب‌های آسمانی مان داریم! آنگاه، با گرمی داشت بسیار آنان را میهمانی کرد، و از

۱- مختصر السیره، شیخ عبدالله، ص ۱۵-۱۶؛ هیثمی در مجمع الزوائد به نقل از طبرانی نظیر این داستان را در بخش مربوط به علامات نبوت (ج ۸، ص ۲۲۲) آورده است.

ابوطالب خواست که او را بازگرداند، و به شام نبرد، زیرا خوف آن دارد که رومیان و یهودیان به او آسیبی برسانند. ابوطالب نیز محمد را به همراه یکی از پسران خویش به مکه باز فرستاد.^۱

نبرد خونین فجار

همزمان با بیست سالگی رسول خدا ﷺ، در سوق عکاظ، نبرد خونینی میان قریش - به همراهی کنانه - و قیس عیلان در گرفت که «حرب الفجار»^۲ نامبردار شده است. زمینه بروز این جنگ آن بود که مردی از بنی کنانه - به نام براص - سه تن از مردان جنگجوی قیس عیلان را ناجوانمردانه به قتل رسانید. خبر به بازار عکاظ رسید. طرفین برآشفتنند. رهبر قریش و بنی کنانه حرب بن امیه بود که از نظر سنی و مکانت اجتماعی از همه برتر بود. در نیمه نخستین روز، پیروزی با قیس بود و کنانه مغلوب شده بودند، اما، نیمروز، ناگهان گردونه جنگ به زیان قیس گردید. بعضی از سران قریش ندای صلح در دادند، و بنابر آن شد که کشتگان دو طرف را برشمارند، و هر یک از طرفین که بیشتر کشته داده بود، دیه کشتگان افزونتر را بستانند. بر این مبنا با

۱- نک: جامع الترمذی، ج ۵، ص ۵۵۰-۵۵۱، ح ۳۶۲۰؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۷۸-۲۷۹؛ المصنف، ابن ابی شیبیه، ج ۱۱، ص ۴۸۹، ح ۱۱۷۸۲؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۲۴-۲۵، ایضا دلائل النبوة، ابونعیم، ج ۱، ص ۱۷۰. سند این روایت ثابت و قوی است. در ذیل این روایت آمده است که ابوبکر بلال را به همراه آن حضرت فرستاد، که البته نادرست است؛ زیرا، بلال در آن زمان هنوز نبوده است، و اگر هم بوده است همراه عموی رسول خدا ﷺ بوده است، نه همراه ابوبکر. این نکته را ابن قیم در زادالمعاد (ج ۱، ص ۱۷) آورده است. تفصیل بیشتری نیز برای این داستان روایت شده است که ابن سعد در طبقات (ج ۱، ص ۱۲۰) با سندهای سست و بی اعتبار، و ابن اسحاق بدون سند، آورده اند؛ ابن هشام (ج ۱، ص ۱۸۰-۱۸۳) و طبری (ج ۲، ص ۲۷۷) و بیهقی و ابونعیم نیز به همین ترتیب، از ابن اسحاق نقل کرده اند.

۲- حربهای فجار فیما بین این دو گروه، چهار فقره بوده است؛ سه فقره نخستین آنها ستیز و مشاجره‌ای خفیف بیش نبوده، و بدون کشتار و خونریزی به صلح انجامید. درگیری نخستین، انگیزه‌اش کوتاهی فردی از قیس نسبت به پرداخت بدهی‌اش بود که به فردی از کنانه داشت، درگیری دوم، انگیزه‌اش فخر فروشی مردی از کنانه بر قیسیان بود، سومین درگیری، انگیزه‌اش تعرض جوانان مکه به یکی از زنان زیبا اندام و زیباروی قیس بود؛ فقره چهارم، فجار براص بود که در متن آورده ایم. برای تفصیل این ماجراها، نک: المنق فی اخبار قریش، ص ۱۶۰-۱۶۴؛ الکامل، ج ۱، ص ۴۶۷؛ ابن اثیر آن سه درگیری نخستین را یک نبرد واحد به حساب آورده است.

یکدیگر صلح کردند، و دست از جنگ کشیدند، و دشمنی‌ها و بدخواهی فیما بین را از میان بردند. این جنگ را، به خاطر آنکه توأم با هتک حرمت ماه‌های حرام بود حرب فجار نامیدند. در این جنگ، رسول خدا ﷺ حضور داشتند و برای عموهایشان تدارکات جنگی فراهم می‌آوردند و تیرهای آنان را برای تیراندازی آماده می‌کردند.^۱

حلف الفضول

به دنبال واپسین نبرد داخلی فجار، پیمانی تحت عنوان «حلف الفضول» در ذیقعد، یکی از ماه‌های حرام، منعقد گردید. فراخوان این پیمان از سوی چند طایفه از قبیله قریش: بنی‌هاشم، بنی عبدالمطلب، اسدبن عبدالعزی، زهره بن کلاب، تیم بن مره، داده شده بود. آنان در خانه عبدالله بن جدعان تیمی - به خاطر کهنسالی و مکانت اجتماعی وی - گرد آمدند، و با یکدیگر هم سوگند و هم‌پیمان شدند، مبنی بر اینکه هرگاه در شهر مکه یکی از اهالی مکه یا دیگر مردمان از سرزمین‌های دیگر مظلوم واقع شود، به پشتیبانی او برخیزند، و بر علیه آن کسانی که بر او ستم کرده‌اند قیام کنند تا داد او را بستانند. رسول خدا ﷺ در این پیمان عضویت داشتند و از آن پس نیز که خداوند ایشان را با تفویض رسالت اکرام فرموده بود، می‌گفتند:

«لَقَدْ شَهِدْتُ فِي دَارِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جُدْعَانَ حِلْفًا مَا أَحِبُّ أَنْ لِي بِهِ حُمْرُ النَّعَمِ وَلَوْ أُدْعِيَ بِهِ فِي الْإِسْلَامِ لِأَجْبْتُ»^۲. «در خانه عبدالله بن جدعان در انعقاد پیمانی شرکت جستیم که هیچ دوست ندارم آن حضور و عضویت را با اشتران سرخ موی فراوان عوض کنم، و هم اینک در دوران اسلام نیز اگر مرا به سوی چنان پیمانی فراخوانند، اجابت خواهم کرد».

روح حاکم بر این پیمان کاملاً با حمیت جاهلیت که پشتوانه و درونمایه آن تعصب بود، در تناقض بود. درباره انگیزه انعقاد این پیمان گفته‌اند: مردی از طایفه زبید کالایی را برای فروش به مکه آورد. عاص بن وائل سهمی تمامی کالای وی را از او خریداری کرد، و حق و حقوق او را نداد. به دادخواهی نزد طوایف هم‌پیمان، عبدالدار، مخزوم،

۱- سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۱۸۴-۱۸۷؛ المنمق فی اخبار قریش، ص ۱۶۴-۱۸۵؛ الکامل، ابن اثیر، ج ۱، ص ۴۶۸-۴۷۲؛ گفته‌اند: این نبرد در ماه شوال به وقوع پیوسته است؛ اما، این درست نیست! زیرا ماه شوال ماه حرام نیست، و عکاظ هم بیرون از محدوده حرم است؛ بنابراین، کدام حرمت هتک شده است؟ گذشته از این‌ها، بازار عکاظ، در آن روزگار، از آغاز ماه ذیقعد دایر می‌شده است.

۲- سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۱۱۳، ۱۳۵، مختصر سیره الرسول، شیخ عبد الله نجدی ص ۳۰-۳۱.

جمع، سهم و عدی رفت، اما، هیچ یک از آن طوایف به اظهارات او وقعی ننهادند. آن مرد بازرگان زبیدی برفراز کوه ابوقیس برآمد و اشعاری را که بالبداهه سروده بود با صدای بلند برخواند و فریاد تظلم خویش را به گوش همگان رسانید. زیرین عبدالمطلب در این ارتباط اقدام کرد، و این و آن را فراخواند که چرا باید این مرد این چنین بیکس و بی فریادرس بماند؟! تا آنکه افراد مذکور در حلف الفضول گردآمدند، و آن پیمان را منعقد کردند، آنگاه همگی به نزد عاص بن وائل رفتند و داد آن بازرگان زبیدی را از او ستاندند.^۱

در پی کسب و کار

رسول خدا ﷺ در آغاز سنین جوانی کسب و کار مشخصی نداشتند. در عین حال، روایات تاریخی متعددی حاکی از آن اند که ایشان در دوران اقامت نزد بنی سعد گوسفندچرانی می کرده اند^۲، در مکه نیز برای اهل مکه در برابر چند قیراط گوسفندان شان را می چرانیده اند^۳، و ظاهراً در سنین جوانی از چوپان دست کشیده و به بازرگانی پرداخته اند، چنانکه بنا به روایتی، با سائب بن ابی سائبه مخزومی به کار بازرگانی می پرداخته اند، و شریک خوبی برای وی بوده اند، و در مقام شراکت نه کوتاه می آمدند و نه جدال و ستیز می کردند. روز فتح مکه نیز وقتی سائب به نزد آنحضرت آمد، به او خوشامد گفتند و فرمودند: (مرحباً بأخی و شریکی) خوش آمدی ای برادر و شریک من!^۴

در سن بیست و پنج سالگی به قصد تجارت با سرمایه خدیجه رضی الله عنها عازم سفر شام شدند. ابن اسحاق گوید: خدیجه بنت خویلد بانویی بازرگان و شریف و ثروتمند بود، و مردان را اجیر میگردانید تا با سرمایه او تجارت کنند، و بر مبنای مضاربه دستمزدی برای آنان قرار می داد. قریش نیز نوعاً بازرگان پیشه بودند. وقتی صیت شهرت رسول خدا ﷺ دایر بر راستگویی و امانتداری و مکارم اخلاق آن حضرت به گوش وی رسید،

۱- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۱۲۶-۱۲۸؛ نسب قریش، زبیری، ص ۲۹۱.

۲- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۶۶.

۳- صحیح البخاری، کتاب الاجارات، باب رعی الغنم علی قراریط، ح ۲۲۶۲؛ کلمه متن «قراریط» جمع «قیراط»- در اصل أقرط- است که یک بیستم دینار بوده است (ابن اثیر)- م.

۴- سنن ابی داود، ج ۲، ص ۶۱۱؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۷۶۸، ح ۲۲۸۷؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۴۲۵.

نزد ایشان فرستاد و به ایشان پیشنهاد کرد که با بخشی از سرمایه وی، به اتفاق غلام وی، مسیره، به سفر تجارتي شام بروند، و قول داد که بیش از آنچه به دیگر بازرگانان دستمزد میداده است به ایشان خواهد داد. رسول خدا ﷺ نیز پذیرفتند، و با آن دستمایه‌ای که در اختیارشان گذاشت به تجارت رفتند. مسیره، غلام خدیجه خاتون، نیز در این سفر ایشان را همراهی می‌کرد، تا به شام رسیدند.^۱

ازدواج با خدیجه

وقتی حضرت محمد ﷺ به مکه بازگشتند، آثار امانتداری و برکت آنچنان در اموال خدیجه رضی الله عنها مشهود بود که پیش از آن سابقه نداشت. غلام وی، مسیره، نیز راجع به آن حضرت هر آنچه در طی سفر مشاهده کرده بود، باز گفت، و خوی خوش و رفتار برازنده و اندیشه کارآمد و گفتار صادقانه و کردار امانتداری ایشان را برای خدیجه خاتون گزارش کرد. پیش از آن، بزرگان و سران مکه سخت به وصلت با ازدواج با او اشتیاق می‌ورزیدند، و او همه خواستگاران را یکی پس از دیگری رد می‌کرد. اما اینک گمشده خود را که سالیان متمادی در جستجوی آن بود، یافته بود. راز درون خویش را با دوست صمیمی‌اش نفیسه بنت منبه در میان گذاشت. بانو نفیسه به نزد رسول خدا ﷺ شتافت و سر صحبت را با ایشان باز کرد و به آن حضرت پیشنهاد کرد که با خدیجه خاتون ازدواج کنند. ایشان رضایت دادند، و در این ارتباط با عموهایشان صحبت کردند. آنان نیز به نزد عموی خدیجه خاتون رفتند و خدیجه خاتون را برای ایشان خواستگاری کردند، و به این ترتیب، ازدواج خدیجه [طاهره]^۲ با محمد امین صورت پذیرفت. در مراسم عقد ازدواج ایشان بنی‌هاشم و سران مضر حضور داشتند. ازدواج آن حضرت با خدیجه خاتون دو ماه پس از بازگشت ایشان از سفر تجارتي شام انجام گرفت.^۳

۱- سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۱۸۷-۱۸۸.

۲- «طاهره» لقبی است که در عهد جاهلیت، حضرت خدیجه رضی الله عنها با آن شهرت یافته بودند، و تقارن آن با لقب «امین» که در عهد جاهلیت، حضرت محمد ﷺ با آن شهرت داشته‌اند، بسی جالب توجه است - م.

۳- مسعودی عزیمت آنحضرت را به سفر تجارتي شام، ۴ سال و ۹ ماه و ۶ روز پس از نبرد فجار ثبت کرده، و تاریخ ازدواج ایشان را با خدیجه رضی الله عنها ۲ ماه و ۲۴ روز پس از عزیمت به شام تعیین کرده است؛ نک: مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۸.

رسول خدا ﷺ مهریه حضرت خدیجه رضی الله عنها را بیست ماده شتر جوان قرار دادند. سن حضرت خدیجه رضی الله عنها در هنگام ازدواج [بنا بر مشهور] چهل سال بود، و در آن اوان، وی از حیث اصل و نسب و دارایی و ثروت و بینش و خرد برترین زن خاندان خویش بود. حضرت خدیجه رضی الله عنها نخستین زنی بود که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله به همسری خویش درآوردند، و تا هنگام وفات ایشان همسر دیگری اختیار نکردند.

همه فرزندان آن حضرت، بجز ابراهیم، از حضرت خدیجه رضی الله عنها اند. فرزندان خدیجه خاتون به ترتیب عبارتند از: قاسم که کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوالقاسم به حساب اوست، زینب، رقیه، ام کلثوم، فاطمه، عبدالله که گاه طیب و گاه طاهر لقب می گرفته است. فرزندان پسر ایشان همگی در خردسالی درگذشتند، اما دختران، همگی دوران اسلام را درک کردند و اسلام آوردند و مهاجرت کردند، هرچند آنان نیز همه در طول حیات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از دنیا رفتند، بجز فاطمه رضی الله عنها که پس از آنحضرت شش ماه درنگ کرد و آنگاه به ایشان پیوست.^۱

بنای کعبه و قضیه حکمیت

رسول خدا صلی الله علیه و آله سی و پنج ساله بودند که قریش به تجدید بنای خانه کعبه همت گماشتند. قضیه از این قرار بود که خانه کعبه با تخت سنگ‌هایی بلندتر از قامت انسان معمولی، به ارتفاع نه ذراع در عهد حضرت اسماعیل ساخته شده بود، سقف نیز نداشت. عده‌ای از سارقان دست به یکی کردند و گنجینه‌ای را که در داخل کعبه بود، به سرقت بردند. از این گذشته، به خاطر آنکه یک ساختمان بسیار قدیمی بود، تحت تأثیر عوامل طبیعی بنیادش سست شده، و دیوارهایش شکاف برداشته بود. پنج سال پیش از بعثت نیز سیلی بنیان کن در مکه سرازیر شد و به مسجدالجرام راه یافت. چیزی نمانده بود که بنای کعبه کاملاً فرو ریزد. قریش، به منظور حفظ حرمت و مکانت کعبه ناگزیر شدند بنای آن را تجدید کنند. با یکدیگر هم سخن شدند که در کار تجدید بنای کعبه جز دارایی‌های پاک و پاکیزه راه ندهند، از این رو مهریه زنان زناکار، سود حاصل از داد و ستدهای آمیخته به ربا، و هرگونه اموال شبهه‌ناک و مشتمل بر حق الناس را نمی‌پذیرفتند. ابتدا، از ویران کردن خانه کعبه هراس داشتند.

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۸۹-۱۹۱؛ فتح الباری، ج ۷، ص ۱۰۵؛ تلیح فهوم اهل الاثر، ص ۷.

سرانجام، ولید بن مغیره مخزومی کار را آغاز کرد. تبر را به دست گرفت و گفت: بار خداوندا، ما جز کار خیر هدفی نداریم! آنگاه، دو رکن اصلی کعبه را با ضربات خویش ویران کرد. وقتی مردم دیدند به او آسیبی نرسید، به تبع وی، روز بعد ویران کردن کعبه را ادامه دادند تا به آن پایه‌هایی که حضرت ابراهیم علیه السلام نهاده بود، رسیدند، از آنجا تجدید بنای کعبه را آغاز کردند. نخست کعبه را تقسیم کردند، و به هر قبیله سهمی از آن را اختصاص دادند. افراد هر قبیله نیز یک نوع سنگ به خصوص را گرد آوردند، و به ساختن خانه کعبه مشغول شدند. تجدید بنای خانه کعبه را بنایی رومی به نام باقوم بر عهده گرفت. وقتی ساختمان جدید خانه کعبه به موضع حجرالاسود رسید، راجع به اینکه امتیاز قرار دادن حجرالاسود در جای خودش از آن چه کسی باشد، با یکدیگر اختلاف نظر پیدا کردند، و نزاع بر سر این مسئله چهار یا پنج شبانه روز به طول انجامید، و تا آنجا بالا گرفت که نزدیک بود به جنگی خانمانسوز در حرم امن الهی تبدیل گردد. ابوامیه بن مغیره مخزومی به آنان پیشنهاد کرد نخستین کسی را که در مسجد الحرام درآید، در ارتباط با مشاجره فیما بین حکم قرار دهند. همه پذیرفتند. مشیت خداوند نیز بر آن تعلق گرفت که آن فردی که باید از راه می‌رسید، حضرت محمد صلی الله علیه و آله باشد. وقتی ایشان را از دور دیدند جملگی فریاد برآوردند: این شخص امین است، ما او را قبول داریم! این شخص محمد است. وقتی به نزدیکی آنان رسیدند، و گزارش ماجرا را از آنان دریافت کردند، عبا بی درخواست کردند، و حجرالاسود را میان آن نهادند، و سران قبائل درگیر را واداشتند همگی اطراف آن عبا را بگیرند، و به آنان دستور دادند که عبا حامل حجرالاسود را بالا و بالا بیاورند. وقتی که حجرالاسود را به موضع خودش نزدیک گردانیدند، آن حضرت با دست مبارک خودش حجرالاسود را برداشتند و در جای خودش قرار دادند، و این راه حل خردمندانه و حکیمانه‌ای بود که همگان بر آن رضایت دادند.

قریش، از بودجه پاکیزه‌ای که برای تجدید بنای کعبه اختصاص داده بودند کسر آوردند، ناگزیر، از سمت شمال، حدود شش ذراع از مساحت خانه کعبه را بیرون از ساختمان جدید آن قرار دادند که به نام‌های «حجر» و «حطیم» نامیده می‌شود، درب خانه کعبه را از زمین بالاتر نهادند تا جز آن کسانی که قریش می‌خواهند، دیگران نتوانند به خانه کعبه وارد شوند، و چون بلندای ساختمان کعبه به پانزده متر رسید، بر شش ستون سقف آن را زدند.

کعبه پس از پایان پذیرفتن این عملیات تجدید بنا، تقریباً شکل یک مربع مستطیل به خود گرفت که ارتفاع آن ۱۵ متر، طول ضلعی که حجرالاسود بر آن نصب شده، و طول مقابل آن، هر یک ۱۰ متر، ارتفاع جایگاه نصب حجرالاسود از محلی که حاجیان طواف می‌کنند، ۱/۵ متر، ضلعی که درب خانه کعبه در آن قرار دارد، و نیز ضلع مقابل آن ۱۲ متر، و ارتفاع درب خانه کعبه که حاجیان طواف می‌کنند، ۲ متر است. از بیرون خانه کعبه، دیواری در قسمت پایین، اطراف کعبه را احاطه کرده که ارتفاع متوسط آن ۲۵ سانتیمتر و پهنای متوسط آن ۳۰ سانتیمتر است و آنرا «شاذروان» می‌نامند. این قسمت در اصل، بخشی از خانه کعبه است، اما قریش آن را وانهاده‌اند.^۱

زندگینامه حضرت محمد ﷺ پیش از نبوت (خلاصه)

نبی اکرم ﷺ در دوران جوانی و نوجوانی، بهترین ویژگی‌های موجود در طبقات مختلف مردمان را دارا بودند. از نظر اندیشمندی و خردمندی و دقت نظر و عمق بصیرت در سطح بالایی قرار داشتند، و از ژرف‌نگری و زیرکی و استقلال فکری و شناخت درست هدف و وسیله برخوردار بودند. با استمداد از سکوت‌های طولانی خویش، به تأملات طولانی و تفکر عمیق و پرداختن به ژرفای حقایق، نائل می‌شدند، در پرتو خرد سرشار و فطرت بی‌آلایش خویش، به مطالعه منشور طولانی و پردامنه زندگانی بشر، و امور اجتماعی و احوال مردم می‌پرداختند، خرافات را بخوبی باز می‌شناختند و از آن‌ها فاصله می‌گرفتند، و با بصیرت کامل در کار خویش و در کار دیگران به هم‌زیستی با هم‌نوعان ادامه می‌دادند. اگر راه و رسم نیکویی را مشاهده می‌کردند، در آن شرکت می‌جستند^۲، در غیر اینصورت، به همان زاویه عزلتی که برای خویش اختیار کرده بودند، باز می‌گشتند.

شراب نمی‌نوشیدند، از گوشت حیواناتی که در آستانه بتان قربانی می‌شدند تناول نمی‌کردند، در جشن‌ها و محفل‌هایی که برای بتان تدارک می‌شد، حضور پیدا

۱- برای تفصیل مطلب راجع به تجدید بنای کعبه، نک: سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۹۲-۱۹۷؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۸۹ به بعد؛ صحیح البخاری، باب فضل مکه و بنیان‌ها، ج ۱، ص ۲۱۵؛ داستان حکمیت مذکور را در مسند ابی داود طیالسی نیز می‌توان یافت؛ نیز نک: محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه، خضری، ج ۱، ص ۶۴-۶۵.

۲- مثلاً، قریشیان در دوران جاهلیت روز عاشورا روزه می‌گرفتند، رسول خدا ﷺ نیز در دوران جاهلیت روز عاشورا روزه می‌گرفتند؛ نک: صحیح البخاری، ج ۲۰۰۲؛ نیز: فتح الباری، ج ۴، ص ۲۸۷.

نمی‌کردند. از همان اوان نوباوگی، از این معبودهای باطل نفرت داشتند، و هیچ چیز در نظر ایشان ناخوشایندتر از بتان نبود، حتی تحمل شنیدن سوگند خوردن جاهلیان را به لات و عزی نداشتند.^۱

بی‌شک، دست قضا و قدر الهی نیز نگهدار ایشان بوده است، چنانکه هرگاه انگیزه‌های درونی و نفسانی ایشان را وامی‌داشتند به اینکه برخی از برخورداران دنیوی را تجربه کنند، یا هرگاه که نسبت به پیروی بعضی آداب و رسوم ناپسندیده رضایت خاطری احساس می‌کردند، عنایت ربانی دخالت می‌کرد و ایشان را از آن دسترسی‌ها و دست‌اندازی‌ها باز می‌داشت.

حضرت رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: «به هیچیک از چیزهایی که در میان اهل جاهلیت معمول و مرسوم بود، گرایش پیدا نکردم مگر دوبار، و هر بار خداوند میان و من آن چیز مانعی ایجاد کرد، و من از آن گرایشی که پیدا کرده بودم صرف‌نظر کردم، تا آنکه مشمول اکرام خداوند شدم و به رسالت مبعوث شدم. شبی از شب‌ها به نوجوانی که با من در بلندی‌های مکه گوسفند می‌چرانید، گفتم: کاش از گوسفندان من مواظبت می‌کردی تا من به مکه بروم و با جوانان مکه به قصه‌گویی و افسانه‌پردازی و خوشگذرانی شب را به صبح برسانم! گفت: چنین کنم! بسوی مکه به راه افتادم. به نخستین خانه در شهر مکه رسیدم. آوای موسیقی از آن خانه به گوش می‌رسید. گفتم: چه خبر است؟ گفتند: جشن عروسی فلان کس با فلان کس است! نشستیم که به موسیقی گوش فرادهم. خداوند درپوشی بر گوش‌هایم قرار داد. مرا خواب در ریود، و آنقدر در خواب ماندم تا آنکه حرارت آفتاب فردای آن شب مرا از خواب بیدار کرد. نزد رفیقم بازگشتم. پرسید: چه شد؟ آنچه را که اتفاق افتاده بود برای او بازگفتم. دیگر شبی نیز دوباره همان تقاضا را از رفیقم کردم، و به شهر مکه وارد شدم، و همان پیشامد شب نخستین دوباره برای من روی نمود... و به این ترتیب، هیچگاه من به کار ناپسندی گرایش پیدا نکردم»^۲.

۱- برای تفصیل این مطلب، نک: سیره‌ابن هشام، ج ۱، ص ۱۲۸؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۱۶۱؛ تهذیب تاریخ دمشق، ج ۱، ص ۳۷۳، ۳۷۶.

۲- این حدیث را طبری (ج ۲، ص ۲۷۹) و دیگران آورده‌اند. حاکم نیشابوری آن را صحیح دانسته؛ ذهبی نیز از او تبعیت کرده؛ ولی ابن کثیر آن را ضعیف تلقی کرده است (البدایة والنهائة، ج ۲، ص ۲۸۷).

بخاری از جابر بن عبدالله روایت کرده است که گفت: در اثنای تجدید بنای کعبه، پیامبر اکرم ﷺ همراه عباس برای آوردن سنگ رفتند. عباس به ایشان گفت: دامان جامه‌ات را برگردنت بیافکن تا سنگهایی که بر شانه می‌گذاری تو را آزار ندهند! در گپرو دار کار، بر زمین افتادند و چشمانشان به آسمان خیره شد و از هوش رفتند. وقتی به هوش آمدند، می‌گفتند: دامان جامه‌ام! دامان جامه‌ام! و جامهٔ خویش را بر تن پیچیدند. به روایت دیگر، از آن پس دیگر هیچگاه عورت ایشان توسط هیچکس رؤیت نشد.^۱

نبی اکرم ﷺ در خاندان خویش، از جهت خصلت‌های پسندیده، اخلاق کریمه، و سر و وضع برازنده ممتاز بودند. از همهٔ افراد خاندانشان جوانمردتر، خوش‌اخلاق‌تر، نودوست‌تر، بردبارتر، راستگوی‌تر، نرمخوی‌تر، پاکدامن‌تر، نیکوکردارتر، وفادارتر و امانتدارتر بودند، چنانکه خویشاوندان همگی ایشان را «امین» لقب داده بودند، زیرا، همهٔ ویژگی‌های برازنده، و خصلت‌های پسندیده، در وجود مبارک ایشان فراهم آمده بود، و آن چنان بودند که حضرت ام‌المؤمنین خدیجه رضی الله عنها می‌فرمود: رنج کسب و کار را بر خویشان تحمیل می‌کردند، و به درماندگان و بینوایان رسیدگی می‌کردند، و از میهمانان پذیرایی می‌کردند، و در راه حق و فضیلت همیاری و همکاری داشتند.^۲

۱- صحیح البخاری، ح ۱۵۸۲، ۳۸۲۹؛ فتح الباری، ج ۳، ص ۵۱۳؛ ج ۷، ص ۱۸۰؛ نیز، نک: فتح الباری، ج ۳، ص ۵۱۷؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۲۹۵، ۳۱۰، ۳۳۳، ۳۸۰.

۲- صحیح البخاری، ج ۳.

بخش دوّم:
مکّه مگر مه کانون نبوّت و
دعوت رسول خدا ﷺ

تمهید

حیات رسول اکرم ﷺ پس از آنکه به شرف نبوت و رسالت آراسته شد، به دو دوران کاملاً متمایز از یکدیگر تقسیم می‌گردد که عبارتند از:

۱. دوران مکی، تقریباً سیزده سال،

۲. دوران مدنی، ده سال تمام.

هر یک از این دو دوران نیز به چند مرحله تقسیم می‌شوند که هر مرحله دارای ویژگی‌هایی متمایز از مراحل دیگر است. این تفاوت‌ها و خصوصیت‌ها در پرتو نگرش دقیق نسبت به اوضاع و احوال و شرایط حاکم بر دعوت نبی اکرم ﷺ در هر یک از این دوران‌ها و مراحل به وضوح آشکار می‌گردد.

دوران مکی را می‌توان به سه مرحله تقسیم کرد:

۱. مرحله دعوت مخفی، سه سال،

۲. مرحله دعوت علنی در میان اهل مکه، از آغاز سال چهارم بعثت تا مبدأ هجرت

رسول خدا ﷺ به مدینه،

۳. مرحله گسترش دعوت بیرون از مکه و رواج یافتن آن در میان مکیان، از اواخر

سال دهم بعثت، این مرحله، دوران مدنی را نیز شامل می‌شود، و تا واپسین

لحظات حیات پیامبر اکرم ﷺ امتداد می‌یابد. تفصیل مراحل مختلف دوران

مدنی در جای خودش خواهد آمد.

فصل اوّل:

کیفیت بعثت در غار حراء

حضرت محمد ﷺ به سن چهل سالگی نزدیک می‌شدند، و هر اندازه بر ژرفای بینش و گستره اندیشه ایشان افزوده می‌شد، شکاف عقلانی و فکری میان ایشان با مردم هم روزگارشان نیز بیش از پیش افزایش می‌یافت، و بیشتر اوقات دوست می‌داشتند که با خویشان خلوت کنند. آب و غذایی با خود برمی‌داشتند و به غار حراء- واقع در جبل‌النور، در فاصله دو میل تا مکه- می‌رفتند. غار حراء غار تنگ و باریکی است به درازای چهار ذراع که پهنای آن یک و سه چهارم ذراع فلزی است. سراسر ماه رمضان را همه ساله در غار حراء اقامت می‌کردند، و اوقات خویش را به عبادت خدا و تفکر و تأمل در اطراف صحنه‌های عبرت‌آموز آفرینش در محیط زندگانی خویش، و دست قدرت و ابتکاری که همواره در ماورای این صحنه‌ها و در خود این صحنه‌ها در کار است، می‌گذرانیدند. آن حضرت هرگز زمان اندیشه خود را به دست افکار و عقاید سست و بی‌پایه و اساس قوم و قبیله خویش نداده بودند، اما، در عین حال، راه روشن و روش مشخص، و مسیر معینی نیز پیش روی نداشتند که به آن دل ببندند و آن را بپسندند و برگزینند.

این گوشه عزلت اختیار کردن، خود گوشه‌ای از تدبیر خداوندی در کار این بنده برگزیده خدای بود، تا این بریدن از سرگرمی‌ها و اشتغالات زمینی و هیاهوی زندگانی بشری، و اندیشه‌های حقیر آدمیزادگان، نقطه تحولی باشد برای آماده شدن ایشان در ارتباط با مسئولیت و رسالت عظیمی که در انتظار ایشان بود، و از این راه، بتوانند آمادگی لازم را برای کشیدن بار امانت بزرگ الهی و دگرگون ساختن چهره زمین و

تنظیم مسیر تاریخ پیدا کنند. خداوند، از سه سال پیش از تفویض مقام رسالت به ایشان، این عزلت گرایی را برای ایشان تدبیر فرموده بود، و آن حضرت هر از گاهی به مدت یک ماه در پناه این گوشه‌نشینی روزگار می‌گذرانیدند، و با روح سرگردان هستی دمساز می‌شدند، و راز سر به مهر این عالم وجود را مورد تأمل و تدبیر قرار می‌دادند، تا آن زمانی که موعد همرازی با این گنجینه اسرار غیبی به اذن خداوند فرا برسد.^۱

جبرئیل امین وحی

همین‌که چهل سال تمام از عمر شریف آن حضرت گذشت - که قله کمال است، و گفته‌اند: پیامبران همگی در این سن مبعوث به رسالت می‌شوند - طلایه‌های نبوت آشکار، و آثار پیامبری در وجود آن حضرت مشهود بود، از جمله اینکه در مکه تخته‌سنگی بود که بر آن حضرت سلام می‌کرد، رؤیاهای صادقانه مشاهده می‌کردند، و هرگاه که خواب می‌دیدند، نوری را در عالم خواب همانند سپیدی صبحگاهان می‌دیدند، تا اینکه بر این منوال، شش ماه گذشت. اگر مدت رسالت و نبوت حضرت ختمی مرتبت ﷺ را بیست و سه سال در نظر بگیریم، این رؤیاهای صادقانه برای آن حضرت، در واقع امر، یکی از اجزاء چهل و شش گانه دوران نبوت و پیامبری محسوب می‌گردد. این سومین ماه رضائی بود که حضرت محمد ﷺ در غار حراء عزلت می‌گزیدند، و خداوند در این ماه رمضان اراده فرمود که رحمت بی‌منت‌های خود را بر اهل زمین ارزانی فرماید، و آن حضرت را با اعطای مقام پیامبری گرامی داشت، و جبرئیل را با آیاتی از قرآن کریم به نزد ایشان فرو فرستاد.^۲

با بررسی قرائن و شواهد و دلایل مختلف، می‌توانیم سالروز بعثت پیامبر اکرم ﷺ را شامگاهان دوشنبه بیست و یکم رمضان، مطابق با دهم اگوست سال ۶۱۰ میلادی،

۱- برای متن کامل این سرگذشت، نک: صحیح البخاری، ج ۳؛ سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۲۳۵-۲۳۶ و دیگر کتاب‌های تفسیر و حدیث و سیره. گویند: عبدالمطلب نخستین کسی بوده است که تحت در غار حراء را پیش گرفته، و همه ساله همینکه ماه رمضان فرا می‌رسیده بر غار حراء فراز می‌آمده، و سرتاسر ماه رمضان بینوایان را اطعام می‌کرده است؛ نک: الکامل، ابن‌اثیر، ج ۱، ص ۵۵۳.

۲- ابن حجر گویند: بیهقی گزارش کرده است که طول مدت رؤیاهای صادقانه شش ماه بوده است، بنابراین، آغاز پیامبری آن حضرت به همین رؤیاهای صادقانه و همزمان با ماه ربیع‌المولود، در سن چهل سالگی ایشان بوده، و آغاز نزول وحی بر آن حضرت در بیداری، ماه رمضان بوده است؛ نک:

شب هنگام، معین سازیم که در آن اوان، ایشان دقیقاً چهل سال قمری و شش ماه و دوازده روز از عمر شریفشان می‌گذشته است که با ۳۹ سال شمسی و ۲ ماه و ۲۰ روز برابر خواهد بود.^۱

اینک، گوش فرادهیم، ببینیم عایشه صدیقه رضی الله عنها سرگذشت این رویداد عظیم را که نقطه آغاز پیامبری نبی اکرم صلی الله علیه و آله بوده، و از آن نقطه است که شب‌های دراز و تیره و

۱- سیره‌نویسان در ارتباط با تعیین نخستین ماه گرامیداشت حضرت محمد صلی الله علیه و آله به نبوت از سوی خداوند و فرو فرستادن وحی بر آن حضرت، اختلاف فراوان دارند. عده زیادی از سیره‌نویسان بر آن شده‌اند که ماه ربیع‌الاول بوده است؛ گروه دیگری از آنان بر آن‌اند که ماه رمضان بوده است؛ برخی نیز گفته‌اند: ماه رجب بوده است. ما ترجیح داده‌ایم که ماه رمضان بوده باشد؛ به دلیل این آیه شریفه که می‌فرماید: ﴿شَهْرَ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ﴾ [البقرة: ۱۸۵]. و این آیه شریفه دیگر که می‌فرماید: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ [القدر: ۱]. که در نتیجه شب قدر در ماه رمضان قرار می‌گیرد، و شب قدر همان شبی است که در آیه ۲، سوره دخان، خداوند درباره آن می‌فرماید: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَرَّكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ﴾ [الدخان: ۳]. و نیز به دلیل آنکه اقامت آن حضرت در غار حراء در ماه رمضان بوده، و واقعه نزول جبرئیل بر ایشان نیز در همین ماه بوده است؛ چنانکه همگان می‌دانند. قائلان به آغاز نزول وحی در ماه رمضان نیز در باب تعیین دقیق این روز با یکدیگر اختلاف دارند، و روایات در این زمینه مختلف است. بعضی گفته‌اند: روز هفتم، برخی گفته‌اند: هفدهم، و بعضی دیگر نیز گفته‌اند: هجدهم. ابن اسحاق و برخی دیگر از سیره‌نویسان بر آن‌اند که این روز، روز هفدهم بوده است؛ اما، ما ترجیح دادیم که روز بیست و یکم بوده باشد، به این دلیل که تمامی سیره‌نویسان یا اکثر آنان متفق‌القول‌اند بر اینکه بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز دوشنبه اتفاق افتاده است؛ چنانکه آن حضرت خود فرموده‌اند: «فیه ولدت و فیه انزل علی» و به روایت دیگر: «ذاك يوم ولدت فيه ويوم بعثت او انزل علي فيه» (صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۶۸؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۲۹۷، ۲۹۹؛ بیهقی، ج ۴، ص ۲۸۶، ۳۰۰؛ حاکم نیشابوری، ج ۲، ص ۶۲). روز دوشنبه در ماه رمضان نیز در آن سال مطابق بوده است با روز هفتم؛ روز چهاردهم؛ روز بیست و یکم، و روز بیست و هشتم؛ از سوی دیگر، بنا به دلالت احادیث صحیح، شب قدر جز با یکی از شبهای فرد در دهه آخر رمضان منطبق نمی‌گردد، و شب قدر در محدوده این شبهها جابه‌جا می‌شود. اگر این آیه شریفه را که می‌فرماید: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ با روایت ابوقتاده که می‌گوید بعثت آن حضرت روز دوشنبه بوده است، کنار هم بگذاریم، همچنین با مراجعه به تقویم تطبیقی که موارد مطابقت روز دوشنبه را با ایام رمضان در آن سال تعیین می‌کند؛ برای ما یقینی شده است که بعثت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله شب هنگام، شامگاه روز ۲۱ رمضان بوده است.

تار و ظلمات کفر و ضلالت به سپیده دم ایمان و هدایت پیوسته‌اند، همان نقطه آغازی که مجرای هستی را تغییر داده، و خط‌مشی تاریخ را تعیین کرده است. ام‌المؤمنین عایشه رضی الله عنها گوید:

نخستین بار که نزول وحی بر رسول خدا آغاز گردید، به صورت رؤیای صادقه و در خواب بود. آن حضرت مکرر در عالم خواب منظره طلوع فجر و شکافتن نیزه‌های براق نور خورشید تاریکی‌های شب تار را، مشاهده می‌کردند. اندک اندک، به خلوت گزیدن از مردم و دوری کردن از غوغای شهر علاقمند شدند. هرچند وقت یک‌بار، به غار حراء می‌رفتند و در آنجا خلوت می‌کردند و به تحنث (عبادت) می‌پرداختند. غالباً، مقداری آب و غذا با خود می‌بردند و چندین شب متوالی در غار می‌ماندند و نزد خانواده‌شان باز نمی‌گشتند، گاه نیز، پیش از موقع به نزد خدیجه بازمی‌گشتند و برای چند شب دیگر آب و غذا برمی‌داشتند و دوباره به غار حراء می‌رفتند، تا آنکه در یکی از آن روزها که وی در غار حراء به سر می‌بردند، پیک حق به سراغ ایشان آمد. فرشته وحی به نزد آن حضرت آمد و گفت: «اقرأ»، بخوان! گفتند: «ما انا بقاری» من خواندن نمی‌دانم! می‌فرمایند: جبرئیل مرا دربرگرفت و محکم فشار داد، به حدی که بی‌تاب شدم. آنگاه رهایم کرد و این بار گفت:

﴿اَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۝۱ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۝۲ اَقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ۝۳ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۝۴ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ۝﴾ [العلق: ۱-۵].

رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که قلبشان به شدت می‌تپید، نزد خدیجه بنت خویلد رفتند و گفتند: «زملونی! زملونی!» بیوشانیدم! بیوشانیدم! آن حضرت را در گلیمی پوشانیدند تا هراس و وحشت ایشان پایان پذیرفت، و به خدیجه گفتند: «مالی؟» چه بر سر من آمده است؟! و ماجرا را برای خدیجه تعریف کرد و گفتند: «لقد خشیت علی نفسی» به شدت بر خویشان ترسیده‌ام! خدیجه گفت: نه، هرگز! به خدا سوگند! خداوند هیچگاه تو را تنها نخواهد گذاشت، تو صله رحم می‌کنی، و بار ناتوانان را بر دوش می‌کشی، و به مستمندان رسیدگی می‌کنی، و مهمان‌نواز هستی، و در راه حق مردمان را یاری می‌رسانی! خدیجه آن حضرت را برداشت و با خود برد، تا بر ورقه بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی پسر عموی خدیجه وارد گردانید. وی مردی بود که در عهد جاهلیت نصرانی شده بود، و کتابت عبرانی را نیک می‌دانست و آیات انجیل را هر اندازه که خدا می‌خواست بنویسد به عبرانی می‌نوشت. اکنون دیگر پیرمردی که‌نسال بود و از دو

چشم نابینا شده بود. خدیجه به او گفت: ای پسرعمو، بشنو، ببین برادرزاده‌ات چه می‌گوید! او بازگفت. ورقه به آن حضرت گفت: این همان ناموسی است که خداوند او را بر موسی نازل کرده است. ای کاش من به هنگام دعوت تو تازه جوانی بودم! ای کاش من زنده باشم آنگاه که قوم و قبیله‌ات تو را از شهر و دیارت آواره می‌سازند! رسول خدا ﷺ گفتند: «أَوْ مُخْرَجِي هُمْ؟» مگر آنان مرا اخراج می‌کنند؟! گفت: آری، هیچ مردی تاکنون همانند آنچه را که تو آورده‌ای نیاورده است، مگر آنکه همگان با او دشمنی آغاز کرده‌اند! اگر روزگار تو را دریابم تو را یاری شایسته‌ای خواهم کرد! آنگاه طولی نکشید که ورقه از دنیا رفت، و فترت وحی نیز آغاز گردید.^۱

فترت وحی

راجع به مدت زمان فترت وحی، علمای اسلامی نظرات و اقوال مختلفی دارند. صحیح آن است که چند روزی بیش نبوده است، چنانکه روایت ابن سعد از ابن عباس بر آن دلالت دارد. قول مشهور، دایر بر اینکه مدت زمان فترت وحی سه سال یا دو سال و نیم بوده است، به هیچ وجه درست نیست.

در پی بازنگری روایات و اقوال اهل علم در ارتباط با فترت وحی، نکته شگفتی برای من آشکار گردید که ندیده‌ام هیچیک از دانشمندان اسلامی به آن پرداخته باشند، و آن اینکه مجموعه این روایات و اقوال می‌رسانند که رسول خدا ﷺ در هر سال ماه رمضان را - در غار حراء اقامت می‌کرده‌اند، و این آیین را سه سال پیش از پیامبری آغاز کرده بوده‌اند، و سال بعثت آخرین سال بوده، و با پایان پذیرفتن ماه رمضان اقامت ایشان نیز در غار حراء پایان می‌پذیرفته، و ایشان بامداد روز اول و ماه شوال از غار حراء به زیر می‌آمده‌اند و راهی خانه خویش می‌شده‌اند. در روایت صحیحین نیز آمده است که نخستین نزول وحی پس از پایان فترت هنگامی بود که ایشان عازم خانه بوده‌اند.

نظر ما این است که این روایت می‌گوید نخستین وحیی که پس از دوره فترت بر رسول خدا ﷺ نازل شده، در نخستین روز شوال، پس از پایان همان ماه رضانی که تشریف نبوت بر قامت آنحضرت پوشانیده شده، فرود آمده است، به دلیل اینکه این آخرین اقامت و اعتکاف پیامبر اکرم ﷺ در غار حراء بوده، و چنانکه پیش از این اثبات

۱- صحیح البخاری، ح ۳، بخاری این روایت را با اندک اختلافی در عبارت در کتاب التفسیر و کتاب

تعبیر الرؤیا، ح ۳۳۹۲، ۴۹۵۳-۴۹۵۷، ۶۹۸۲؛ صحیح مسلم، کتاب الایمان، ح ۲۵۲.

کردیم، آغاز نزول وحی شامگاه روز بیست و یکم ماه رمضان بوده است، بنابراین، نتیجه می‌گیریم که فترت وحی تنها ده روز به طول انجامیده، و پس از گذشت آن ده روز، بامداد پنجشنبه اول شوال سال نخست بعثت بار دیگر نزول وحی استمرار یافته است، و شاید همین مطلب راز اختصاص یافتن دهه آخر ماه رمضان به مجاورت بیت‌الله و اقامت و اعتکاف در مسجدالحرام و دیگر مساجد، و نیز راز عید گرفتن روز اول شوال بوده باشد، والله اعلم.

در اثنای روزهای فترت وحی - بنا به روایات رسیده - نبی اکرم ﷺ - گاه آنچنان اندوهگین می‌شده‌اند که سر به کوهستان می‌گذاشته‌اند و در پی آن برمی‌آمده‌اند که خویشتن را از فراز قله‌های بلند کوه به زیر افکنند، اما هر بار که خود را به قله بلندی می‌رسانیده‌اند تا خویشتن را به ژرفای دره‌های عمیق بیافکنند، جبرئیل در برابر ایشان نمودار می‌شده و می‌گفته است: ای محمد، تو بر راستی رسول خدایی! و به این ترتیب، جوش و خروش درون آن حضرت تسکین می‌یافته و آرام می‌گرفته‌اند، و از کوه به زیر می‌آمده و باز می‌گشته‌اند، و باز، بار دیگر همین که مدتی نزول وحی به تأخیر می‌افتاده، همان کار را تکرار می‌کرده‌اند، و باز هم، وقتی که خود را بر فراز قله کوه می‌رسانیده‌اند، جبرئیل در برابرشان نمودار می‌شده و همان سخن یاد شده را بر زبان می‌رانده است!^۱

ابن حجر گوید: این (چند روز متوقف شدن نزول وحی) بدان منظور بود که آن هیجان و دهشت درونی رسول خدا ﷺ آرام گیرد، و حالت و شوق و انتظار برای نزول مجدد وحی به آن حضرت دست بدهد^۲، و همین که حالت مذکور به آن حضرت دست داد، و به انتظار آمدن وحی الهی نشستند، خداوند دو مرتبه ایشان را با نزول مستمر وحی گرامی داشت. حضرت رسول اکرم ﷺ می‌فرماید:

«یک ماه تمام در غار حراء اعتکاف کرده بودم. وقتی که دوره اعتکاف به سرآمد از دامنه کوه سرازیر شدم، همین که به دشت پای نهادم شنیدم که مرا صدا می‌زنند. به سمت راست خویشتن نگریدم، چیزی ندیدم، به سمت چپ خویشتن نگریدم، چیزی ندیدم، و روبرو نگاه کردم، چیزی ندیدم، پشت سر نگاه کردم، چیزی ندیدم، سرم را بالا کردم، آنچه را که باید می‌دیدم، دیدم، آن فرشته‌ای که در غار حراء به نزد من آمده بود، میان آسمان و زمین روی

۱- صحیح البخاری، ح ۶۹۸۲.

۲- فتح الباری، ج ۱، ص ۲۷.

یک کرسی نشسته بود. وحشت سراسر وجودم را فرا گرفت. به گونه‌ای که نقش زمین شدم. نزد خدیجه آمدم و گفتم: زملونی، زملونی، دثرونی، دثرونی! مرا ببوشانید... و بر سر و روی من آب سرد بپاشید!» آنگاه این آیات نازل شد:

﴿يَأْتِيهَا الْمَدْيِرُ ﴿۱﴾ فَمَ فَاَنْذِرْ ﴿۲﴾ وَرَبِّكَ فَكَبِّرْ ﴿۳﴾ وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ ﴿۴﴾ وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ ﴿۵﴾﴾ [المدثر: ۱-۵].

نزول این آیات پیش از واجب شدن نماز بود، پس از آن تنور وحی داغ شد و نزول وحی استمرار یافت.^۱

این آیات، مبانی رسالت خاتم پیامبران است، و با آغاز بعثت ایشان، تنها به اندازه فترت وحی فاصله دارد، و مشتمل بر تبیین و ابلاغ دو نوع وظیفه برای آن حضرت است، و ضمناً، پیامدهای طبیعی اقدام به این امور را نیز برای آن حضرت برمی‌شمرد.

نوع اول: وظیفه ابلاغ و انذار، چنانکه در آیه شریفه ﴿فَمَ فَاَنْذِرْ ﴿۲﴾﴾ فرموده است: مردمان را از عذاب خداوند بر حذر دار، که اگر از این کجروی‌ها و گمراهی‌ها و پرستش خدایان دیگر جز خدای متعال، و شرک آوردن به خدا در ذات و صفات و حقوق و افعال، دست برندارند، گرفتار شدن آنان به عذاب الهی حتمی است!

نوع دوم: وظیفه تطبیق اوامر خدای سبحان بر خویشتن خویش و تعهد و التزام درونی نسبت به اجرای آن، تا بدینوسیله بتواند خشنودی خدای خویش را به دست آورد، و اسوه حسنه و الگویی نیکو برای جامعه اهل ایمان گردد، چنانکه در آیات بعدی آمده است. معنای ﴿وَرَبِّكَ فَكَبِّرْ ﴿۳﴾﴾ این است که: خدای خودت را بزرگ بدار، و در بزرگداشت خدای خویش هیچکس را شریک مگردان. منظور از ظاهر کلام در آیه

شریفه ﴿وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ ﴿۴﴾﴾ همان پاکیزه گردانیدن و پاک نگاه داشتن جامه و تن است، زیرا، آن کس که تکبیر می‌گوید و در پیشگاه خدا می‌ایستد، روا نیست که جامه‌اش نجس و آلوده باشد. البته، اعمال و اخلاق نیز به طریق اولی خواسته شده است. معنای ﴿وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ ﴿۵﴾﴾ اینست که: از موجبات و عوامل سخط و عذاب الهی خویشتن را دور گردان! و این مطلب، البته از راه التزام به فرمانبرداری و ترک معصیت

۱- صحیح البخاری، تفسیر سورة المدثر، باب ۱ به بعد، ج ۸، ص ۴۴۵-۴۴۷؛ نیز، صحیح مسلم،

خداوند دست یافتنی است ﴿وَلَا تَمُنَّ تَسْتَكْبِرُوا﴾ یعنی: وقتی احسان می کنی نباید پاداش آن را از مردم بخواهی، یا در همین روابط دنیوی انتظار داشته باشی که احسانی برتر و بیشتر نسبت به تو روا دارند.

آخرین آیه از این مجموعه مشتمل بر یادآوری این مطلب است که وقتی به دین و آیینی متفاوت با دین و آیین مردم روزگار خویش پایبند می گردد، و قوم و قبیله خویش را به سوی خدای یکتا دعوت می کند، و آنان را از عذاب و برخورد شدید او برحذر می دارد، ناگزیر باید انتظار انواع آزار و شکنجه را از سوی آنان داشته باشد، از این رو، می فرماید: ﴿وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ﴾.

وانگهی، مطلع این آیات، در بردارنده یک ندای آسمانی همراه با طنین دل انگیز صدای خداوند کبیر متعال است، حاکی از اینکه نبی اکرم ﷺ برای این امر عظیم در نظر گرفته شده است، و به همین جهت، خداوند آن حضرت را با این خطاب استثنائی از خواب و راحت و آسایش جدا می سازد، و به سوی جهاد و مبارزه و رنج و مشقت فرا می خواند:

﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ ﴿۱﴾ قُمْ فَأَنْذِرْ ﴿۲﴾﴾ گویی می خواهد بگویند: کسی که برای خودش زندگی می کند، چه بسا بتواند بی خیال و آسوده زیست کند، اما، تو که این چنین بار سنگینی را بر دوش داری، تو را با خواب چه کار؟! تو را با آسایش چه کار؟! تو را با بستر نرم و گرم چه کار؟! تو را با زندگانی آرام و توأم با عیش و عشرت چه کار؟! برای امر عظیمی که انتظار تو را می کشد، و آن وظیفه بسیار سنگینی که برای تو در نظر گرفته شده است، به پاخیز! برای کار و کوشش و رنج و تعب، به پاخیز! به پاخیز، که وقت خواب و راحت سپری شده، و از پس امروز، دیگر نوبت بیدار خوابی پیوسته است و مبارزه طاققت فرسای دراز مدت! به پاخیز و برای این امور آماده و مهیا شو.

فرمانی بزرگ است و سهمگین، که پیامبر اکرم ﷺ را از بستر نرم در خانه آسوده و آرام و کانون گرم خانواده جایکن می کند، تا او را به کام ازدحام، و کانون غوغا و بلوای اجتماعی بیافکند، و آن حضرت را با گردونه گردان احساسات و عواطف گوناگون، و واقعیت های تلخ و شیرین زندگانی درگیر کند.

آری، رسول خدا ﷺ به موجب این فرمان «قم» از جای برخاست، و از آن پس به مدت بیست سال تمام، بلکه بیشتر، استوار و پایدار ایستاد، و لحظه ای استراحت نکرد و

نیاسود، و حتی دقیقه‌ای برای خود یا خانواده‌اش زندگی نکرد. از جای برخاست، و همچنان برپای ایستاد و کار دعوت الی‌الله را سامان داد. بار سنگین این رسالت عظیم را بر دوش گرفت. و هیچگاه احساس خستگی و درماندگی نکرد. بار امانت بزرگ الهی و آسمانی را در این شرایط و اوضاع و احوال زمینی کشید، و مسئولیت تمامی بشریت، و مسئولیت تمامیت عقیده، و مسئولیت نبرد و مبارزه در میدان‌های متعدد و متنوع را یک تنه عهده‌دار گردید. متجاوز از بیست سال، در میدان نبرد بی‌امان زیست، و با هرکس به گونه‌ای به سر برد. از لحظه‌ای که این ندای پرطنین و ارجمند آسمانی را شنید، تا زمانی که نفس واپسین را کشید، پرداختن به هیچ کاری، وی را از پرداختن به کار دیگر بازداشت، زیرا، هیمنه و وظیفه و تکلیف را آنچنان که باید و شاید دریافته بود!... خداوند از جانب ما و از جانب قاطبه بشریت، آنحضرت را با بهترین جزای خیر پاداش دهد. صفحات آتی، تنها تصویری کوچک شده و سطحی از این نبرد بی‌امان و جهاد مستمر و طاقت‌فرساست که حضرت رسول اکرم ﷺ در طول این مدت پی گرفته‌اند.

انواع گوناگون وحی

پیش از وارد شدن به بحث پیرامون این موضوع یعنی جهاد و نبرد پیامبر اکرم ﷺ، نیکوتر می‌بینم که استطراداً به بیان انواع وحی و مراتب آن بپردازم. این قیم، در مقام یاد کرد مراتب و درجات وحی چنین می‌گوید:

- ۱- رؤیای صادقه، که سرآغاز نزول وحی الهی بر حضرت ختمی مرتبت ﷺ بوده است.
- ۲- القای معانی و مفاهیم توسط فرشته وحی در ذهن و قلب آن حضرت، بدون آنکه ایشان فرشته وحی را ببینند، چنانکه در این حدیث نبوی فرموده‌اند: «إن روح القدس نفث في روعي أنه لن تموت نفس حتى تستكمل رزقها، فاتقوا الله وأجملوا في الطلب، ولا يحملنكم استبطاء الرزق على أن تطلبوه بمعصية الله، فإن ما عند الله لا ينال إلا بطاعته». «روح القدس این معنا را در ذهن من القا کرد که هیچ‌کس مزه مرگ را نخواهد چشید مگر آنکه پیش از آن رزق و روزی‌اش را در این دنیا تمام و کمال دریافت کرده باشد! حال که چنین است، بیایید، در پرتو تقوای الهی «اجمال در طلب» (زیبنده و نیکو کسب درآمد کردن) را پیشه کنید، و اندکی دیرتر رسیدن رزق و روزی، شما را بر آن وا ندارد که از راه معصیت و نافرمانی خدا به رزق و روزی خودتان برسید! زیرا، به اندوخته‌های ارزشمند نزد خداوند جز از راه

طاعت و فرمانبرداری او نمی‌توان دست یافت».

۳- تجسم فرشته وحی نزد آن حضرت در قالب یک فرد عادی و معمولی که آن حضرت را مخاطب قرار می‌دهد، و ایشان هر آنچه را که او می‌گوید درمی‌یابند، در این مرتبه از وحی است که گاه برخی از صحابه نیز توانسته‌اند فرشته وحی را ببینند.

۴- نزول وحی با صدایی همانند صدای بانگ جرس، که سنگین‌ترین و دشوارترین انواع وحی برای آن حضرت بوده. و موجب آن می‌شده است که ایشان فرشته وحی را به خوبی بازنشناسند. دشواری و سنگینی این مرتبه از وحی چنان بوده است که به هنگام سرمای سخت قطرات عرق بر پیشانی آن حضرت می‌نشسته است، یا چنان بوده است که در حال نزول وحی از این نوع، اگر سوار بر چارپایی بوده‌اند، آن چارپا بی‌اختیار شکم بر زمین می‌چسبانیده است. یک بار، در حالی که ران پای آن حضرت در مجاورت ران پای زیدبن ثابت بود، وحی از این نوع برایشان نازل شد، سنگینی وحی، آنچنان پای آن حضرت را تحت فشار قرار داد که نزدیک بود پای زیدبن ثابت بشکند.

۵- نزول فرشته وحی به صورت اصلی خویش که خداوند او را بر آن صورت آفریده است، که در این مرتبه از وحی، فرشته وحی هر آنچه را که خداوند اراده فرمده باشد به او وحی می‌کند، این نوع از وحی، چنانکه خداوند در سوره نجم یاد کرده است، دو نوبت برای رسول اکرم ﷺ روی داده است.

۶- وحی مستقیم خداوند به آن حضرت، چنانکه در شب معراج بر فراز آسمان‌ها وجوب نمازهای یومیه و بعضی احکام شرعی دیگر را به ایشان وحی فرمود.

۷- سخن گفتن مستقیم خداوند با ایشان، بدون وساطت فرشتگان، همانگونه که خداوند با موسی بن عمران علیه السلام سخن گفت. این مرتبه از وحی به طور قطع بنا به نص صریح قرآن کریم برای حضرت موسی علیه السلام ثابت است، اما، مستند ثبوت آن برای پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث اسراء است.

بعضی، یک مرتبه هشتم نیز برای وحی الهی به آن حضرت افزوده‌اند که عبارت است از سخن گفتن خداوند با ایشان، رویاروی و بی‌پرده، که همواره مورد اختلاف نزد سلف و خلف بوده است.^۱

۱- زادالمعاد، ج ۱، ص ۱۸، با اندکی تلخیص در مرتبه نخستین و مرتبه هشتم.

فصل دوّم: دعوت مخفی

مرحلهٔ اوّل دعوت، سه سال دعوت پنهانی

به دنبال نازل شدن آیات نخستین سورهٔ مدّثر که پیش از این آوردیم، رسول خدا ﷺ برای دعوت مردم به سوی خداوند - سبحانه و تعالی - به پاخاستند، اما، از آنجا که قوم و قبیلهٔ آن حضرت مردمی بی‌فرهنگ بودند، جز بت‌پرستی و وثنیت دین و آئینی نداشتند، جز اینکه پدران و نیاکانشان را بر آن دین و آیین یافته‌اند، دلیل و برهان دیگری نمی‌شناختند، و جز غیرت جاهلانه و حمیت و فخر و مباهات بی‌اساس، از اخلاق انسانی چیزی نمی‌دانستند، و در برابر مشکلات اجتماعی با هیچ راه‌حل دیگری بجز شمشیر آشنا نبودند، با وجود این، صدارت و زعامت دین و دنیای مردم در جزیره‌العرب با آنان بود، و مرکز اصلی عربستان یعنی مکه را در اختیار داشتند، و خود را ضامن حفظ و نگهداری کیان آن معرفی می‌کردند. بنابراین، برخورد حکیمانه با چنین وضعیتی و با چنان مخاطبانی اقتضای آن را داشت که دعوت آن حضرت، در آغاز کار، پنهانی باشد، تا آنان به یکباره و بطور غیرمنتظره با دعوت آسمانی اسلام رویاروی نشوند، و برنیاشوبند.

مسلمانان پیشتاز

بسیار طبیعی بود که رسول اکرم ﷺ اسلام را، نخستین بار، به نزدیک‌ترین کسان از خاندان و خویشاوندان و دوستان خویش عرضه فرمایند. آن حضرت نیز چنین کردند، ابتدا بستگان و دوستانشان را به سوی اسلام فرا خواندند. همچنین، همه کسانی را که امید خیری از آنان می‌رفت، ایشان آنان را می‌شناختند، و آنان ایشان را می‌شناختند، پیامبر اکرم ﷺ جز راستی و درستی در کارشان نیست، همه را به اسلام فرا خواندند. از میان این افراد، که راجع به عظمت رسول اکرم ﷺ و جلالت قدر و راستی و درستی آن

حضرت هیچگاه کوچک‌ترین تردیدی به دل راه نمی‌دادند، جماعتی دعوت آن حضرت را اجابت کردند که در تاریخ اسلام با عنوان «سابقین اولین» شناخته شده‌اند، و در صدر آنان همسر نبی اکرم ﷺ ام‌المؤمنین خدیجه بنت خویلد، و برده آزاد شده وی، زیدبن حارثه بن سراحیل کلبی^۱، پسرعموی ایشان، علی بن ابیطالب - که نوجوان و تحت کفالت رسول اکرم ﷺ بود-، و دوست صمیمی ایشان، ابوبکر صدیق قرار دارند که در نخستین روز دعوت، اسلام آوردند.

آنگاه، ابوبکر در راستای دعوت به سوی اسلام فعال گردید. وی مردی نرمخوی و دوست‌داشتنی و خوش مشرب و خوش اخلاق و دست و دل باز بود. مردان قوم و قبیله‌اش به خاطر دانشوری و مردمداری و خبرگی وی در بازرگانی پیوسته نزد او آمد و شد داشتند و با او دمساز بودند. ابوبکر نیز خویشاوندان و دوستان و همنشینانش را که مورد اعتماد او بودند به اسلام دعوت می‌کرد. در پرتو دعوت و تبلیغ اسلام توسط ابوبکر صدیق رضی الله عنه، عثمان بن عفان اموی، زبیر بن عوام اسدی، عبدالرحمان بن عوف زهری، سعدبن ابی وقاص زهری، و طلحه بن عبیدالله تیمی اسلام آوردند، و این هشت نفر^۲ نخستین پیشتازان و پیشقراولان مسلمین‌اند که در اسلام آوردن از همگان سبقت گرفتند. از پس این گروه، «آمین هذه الأمة»^۳ ابو عبیده عامر بن جراح از بنی حارث بن فهر، ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی، همسرش ام سلمه، ارقم بن ابی الارقم مخزومی، عثمان بن مظعون جمحی، دو برادر وی قدامه و عبدالله، عبیده بن حارث بن مطلب بن عبد مناف، سعید بن زید عدوی، همسرش فاطمه بنت الخطاب عدویه، خواهر عمر بن خطاب، خباب بن ارت تمیمی، جعفر بن ابیطالب، همسرش اسماء بنت عمیس،

۱- وی در یکی از جنگ‌ها اسیر شده و به عنوان برده زرخرید او را فروخته بودند. خدیجه نخست وی را به ملکیت خویش درآورد و سپس او را به رسول خدا ﷺ بخشید. پدر و عمویش آمدند تا او را به نزد قوم و قبیله‌اش بازگردانند؛ اما، وی رسول خدا ﷺ را بر قوم و قبیله و خاندانش ترجیح داد. حضرت رسول اکرم ﷺ نیز وی را بر حسب آداب و رسوم قوم عرب به فرزندی گرفتند، و به همین جهت، او را زیدبن محمد می‌نامیدند، تا آنکه شریعت اسلام پدرخواندگی را باطل اعلام کرد. وی در جنگ موته در ماه جمادی‌الاولی، سال هشتم هجرت، به شهادت رسید.

۲- ظاهرأ ۹ نفر - م.

۳- برای وجه تسمیه وی به این لقب، نک: صحیح البخاری، مناقب ابی عبیده بن جراح، ج ۱، ص

خالد بن سعد بن عاص اموی، همسرش امینة بنت خلف، آنگاه، برادرش عمرو بن سعد بن عاص، حاطب بن حارث جمحی، همسرش فاطمة بنت مجلل، برادرش خطاب بن حارث، همسر برادرش فکیهه بنت یسار، برادرش معمر بن حارث، مطلب بن ازهر زهری، همسرش رمله بنت ابی عوف، و نعیم بن عبدالله بن نحام عدوی اسلام آوردند. اینان همگی از تیره‌ها و طایفه‌های مختلف قبیله قریش بودند.

دیگر سابقین اولین که از غیر قریش در اسلام آوردن پیشتاز بوده‌اند، عبارتند از: عبدالله بن مسعود هذلی، مسعود بن ربیعہ القاری، عبدالله بن جحش اسدی، برادرش ابواحمد بن جحش، بلال بن رباح حبشی، صهیب بن سنان رومی، عمار بن یاسر عنسی، پدرش یاسر، مادرش سمیه، عامر بن فهیره.

دیگر زنان پیشتاز در تشریف به اسلام، جز آن بانوانی که پیش از این یاد شدند، عبارتند از: امّ یمن، برکه حبشیه، امّ الفضل لبابه کبری بنت حارث هلالیه همسر عبّاس بن عبدالمطلب، و آسماء بنت ابی بکر صدیق - رضی الله عنهما^۱.

این نامبردگان تنها کسانی هستند که با عنوان «سابقین اولین» شهرت یافته‌اند، در پرتو تتبع و استقرای تام، شمار دقیق افرادی که در منابع مربوطه با عنوان پیشتازی در اسلام توصیف شده‌اند، به یکصد و سی تن مرد و زن می‌رسد، لیکن به دقت معلوم نیست که آیا تمامی این افراد پیش از علنی شدن دعوت، اسلام آورده‌اند، یا اسلام آوردن برخی از آنان به مرحله دعوت علنی پیوسته است.

تشریح نماز

یکی از نخستین احکام شریعت اسلام، دستور شارع مقدس دائر بر وجوب نماز است. ابن حجر گوید: «پیش از اسراء، قطعاً رسول خدا ﷺ نماز می‌گزارده‌اند، همچنین، اصحاب ایشان نماز می‌گزارده‌اند، اما، اختلاف بر سر این است که آیا پیش از تشریح نمازهای پنجگانه یومیه نماز واجبی در کار بوده است یا نه؟ بعضی گفته‌اند: در آن اوان، یک نماز پیش از طلوع آفتاب، و یک نماز پیش از غروب آفتاب واجب بوده است».

حارث بن ابی اسامه از طریق ابن لهیعه به سند موصول از زید بن حارثه روایت کرده است. که در نخستین دفعات نزول وحی، جبرئیل نزد رسول خدا ﷺ آمد و وضو را به

۱- برای تفصیل مطلب، نک: سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۲۴۵-۲۶۲؛ البته نام بردن برخی از نامبردگان در فهرست وی خالی از اشکال نیست.

ایشان یاد داد. وقتی از وضو گرفتن فراغت یافتند، مشتی آب برگرفتند و به عورت خویش پاشیدند. ابن ماجه نیز این حدیث را نزدیک به همین مضمون روایت کرده است. نیز نظیر آن را از براء بن عازب و ابن عباس روایت کرده است. در حدیث ابن عباس آمده است: این از نخستین فرائض بود.^۱

ابن هشام یادآور شده است که نبی اکرم ﷺ و صحابه آن حضرت هنگامی که وقت نماز داخل می‌شد به دره‌های اطراف پناهنده می‌شدند، و نمازشان را از قوم و قبیله خویش پنهان می‌کردند. ابوطالب روزی دید که رسول اکرم ﷺ با علی به نماز جماعت ایستاده‌اند، در آن باره با هر دو ی ایشان سخن گفت، اما، وقتی با واقعیت امر آشنا شد، آن دو را امر به ثبات کرد.^۲

نماز، عبادتی بوده است که [دردوران مکی] مسلمانان مأمور به انجام آن بوده‌اند، و زیاده بر آن [در آن دوران] امر و نهی و عبادتی در کار نبوده است، جز آنچه به نماز مربوط می‌شده است. وحی نیز، به بیان و تبیین جوانب مختلف توحید می‌پرداخته، و مسلمانان را به تزکیه نفس مشتاق می‌ساخته، و در جهت مکارم اخلاق ترغیب و تشویق می‌کرده، و بهشت و دوزخ را آنچنان برای آنان توصیف می‌کرده است که گویی با چشم سر آن‌ها را می‌دیده‌اند، و با مواظب مؤثر و تکان دهنده دل‌های مسلمانان را روشن می‌گردانیده، و ارواحشان را تغذیه می‌کرده است، و آنان را آرام آرام به سوی جو دیگری متفاوت با جوی که بشریت در آن روزگار با آن خو گرفته بود، سوق می‌داده است.

این چنین، سه سال بر همین منوال گذشت، و دعوت اسلام همچنان محدود به دعوت‌های فردی بود، و هنوز پیامبر گرامی اسلام ﷺ در مجامع و محافل به دعوت علنی نپرداخته بودند. البته، در نزد قریشیان دعوت اسلام شناخته شده، و صیت شهرت اسلام در شهر مکه پیچیده بود، و مردم همواره از آن سخن می‌گفتند. گاه نیز بعضی از مردم در برابر اسلام موضع می‌گرفتند و نسبت به برخی از مسلمانان ستم‌هایی را روا می‌داشتند، اما، از آنجا که هنوز رسول خدا ﷺ به دین و آئین جاهلیت تعرضی نکرده بود، و راجع به خدایان و بنهایشان سخنی نگفته بود، دعوت اسلام را چندان به خرج بر نمی‌داشتند.

۱- مختصره السیره، شیخ عبدالله النجدی، ص ۸۸.

۲- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۴۷؛ نیز نک: مسند ابی داود الطیالسی، ص ۲۶.

فصل سوّم:

دعوت علنی

نخستین فرمان انذار جمعی

همین که در شهر مکه جامعه کوچکی از مسلمانان بر محور برادری و همیاری تشکیل شد، و توانست بخشی از بار مسئولیت تبلیغ رسالت اسلام و تثبیت و تحکیم آن را بر دوش بکشد، وحی الهی بر حضرت رسول اکرم ﷺ نازل گردید، و آن حضرت را به علنی ساختن دعوت، و رویارویی شایسته با جبهه باطل موظف گردانید.

نخستین فرمانی که در این ارتباط از جانب خداوند متعال صادر گردید چنین بود:

﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: ۲۱۴]. «و اینک خویشاوندان نزدیک خویش

را انذار کن».

این آیه در سیاق آیاتی جای داده شده است که در آن مجموعه آیات، ابتدا داستان حضرت موسی عليه السلام، از آغاز پیامبری تا هجرت آن حضرت با بنی اسرائیل، و داستان رهایی ایشان از چنگال فرعون و فرعونیان، و غرق شدن فرعونیان به همراه فرعون گزارش شده، و این داستان تمامی مراحل را که بر دعوت الهی و آسمانی حضرت موسی عليه السلام در رویارویی با فرعون و فرعونیان گذشته، دربرگرفته است.

گویی، داستان موسی عليه السلام با این طول و تفصیل در اینجا، در کنار فرمان خداوند به رسول اکرم ﷺ مبنی بر آشکار ساختن دعوت الهی و آسمانی خویش آورده شده است، تا نمودار مشخص و گویایی از انواع ستیز و تکذیب و فشارهای گوناگون اجتماعی و اقتصادی که به هنگام علنی کردن دعوت در انتظار داعیان الی الله است، فراروی آن حضرت و یارانشان بوده باشد، و از همان آغاز، نسبت به کار و بار خویش بصیرت و بینش لازم را داشته باشند.

از سوی دیگر، این سوره علاوه بر گزارش سرگذشت فرعون و قوم فرعون مشتمل است بر یاد کرد سرانجام کار دیگر تکذیب کنندگان انبیاء الهی: قوم نوح، قو عاد، قوم ثمود، قوم ابراهیم، قوم لوط، و اصحاب ایکه، تا آن کسانی که در مقام تکذیب آخرین فرستاده خدا برمی آیند، بدانند که فرجام کارشان چیست، و در صورتی که به تکذیب و مخالفت خویش ادامه دهند، چگونه مورد بازخواست خداوند قرار می گیرند، و اهل ایمان نیز بدانند که حسن عاقبت، و فرجام نیک و پیروزمندانه از آن ایشان است، نه از آن تکذیب کنندگان.

دعوت خویشاوندان

پس از نازل شدن این آیه، رسول خدا ﷺ طایفه بنی هاشم را - که نزدیکترین خویشاوندان آن حضرت بودند - به خانه خویش فراخواندند. همگی آمدند، چندین تن از فرزندان مطلب بن عبدمناف همراه آنان آمدند، همه با هم حدود چهل و پنج تن گرد آمدند. وقتی که رسول خدا ﷺ خواستند صحبت کنند، ابولهب پیشدستی کرد و گفت: اینها همه عموزادگان تو هستند، سخن بگو، و دین گریزی را واگذار! این را نیز بدان که قبیله تو آن تاب و توان را ندارند که در برابر قاطبه قبایل عرب بایستند، و من سزاوارترین کس برای بازخواست از تو هستم! تو را فرزندان پدرت بس که مانع تو شوند، و اگر بر افکار و عقایدت پافشاری کردی، باز هم درگیری با تو برای بنی هاشم قابل تحمل تر از آن است که همه طوایف قریش بر سر تو فرود آیند، و جملگی عرب آنان را مدد رسانند! تاکنون هیچکس را ندیده ام که برای فرزندان پدرش بدتر از آن چیزی که تو آورده ای بیاورد! رسول خدا ﷺ سکوت اختیار کردند، و در آن مجلس هیچ سخن نگفتند.

آنگاه، بار دیگر آنان را دعوت فرمودند و برای آنان چنین خطابه ایراد کردند:

«الحمد لله، أحمده وأستعینه وأومن به وأتوكل عليه، وأشهد أن لا إله إلا الله وحده، لا شريك له... إن الرائد لا يكذب أهله! والله الذي لا اله الا هو، أني رسول الله إليكم خاصة، وإلى الناس عامة، والله لتموتن كما تنامون، ولتبعثن كما تستيقظون، ولتحاسبن بما تعملون، وإنها الجنة أبداً أو النار أبداً». «سپاس خدای یکتای را است. او را سپاس می گویم، و از او مدد می جویم، و به او ایمان و بر او توکل کرده ام، و شهادت می دهم بر اینکه خدایی نیست بجز خدای یکتا که تنهاست و شریک و همتمایی ندارد... هیچگاه دیده بان به

کاروانیان همراه خویش دروغ نمی‌گویند! سوگند به خدای یکتا که جز او خدایی نیست، من فرستاده خدای یکتا هستم به سوی شما به خصوص، و به سوی همه مردم جهان به طور عموم. به خدا سوگند، همگی شما را خواهید مرد، همانگونه که می‌خواهید، و همگی برانگیخته خواهید شد، همانگونه که بیدار می‌شوید، و در برابر هر آنچه می‌کنید، کافر و پاداش خواهید دید، و سرانجام، یا بهشت ابدی است، و یا دوزخ ابدی».

ابوطالب گفت: بیش از اندازه، ما دوستدار همراهی و همدستی با توایم، از سخنان خیرخواهانه تو استقبال می‌کنیم، و گفتار تو را باور می‌کنیم. اینان همه فرزندان پدر تو اند که فراهم آمده‌اند، و من نیز یکی از آنانم، جز آنکه از همگی اینان بیشتر و بیشتر به آنچه مطلوب توست اشتیاق دارم. مأموریت الهی خویش را دنبال کن، که به خدا سوگند، پیوسته از تو حفاظت و حراست می‌کنم، جز اینکه روح و روان من در جهت مفارقت از دین عبدالمطلب با من راه نمی‌آید!

ابولهب گفت: به خدا سوگند این رسوایی است! پیش از آنکه دیگران بر سر او بریزند شما خود مانع او بشوید! ابوطالب گفت: به خدا سوگند، تا دم آخر، از او پشتیبانی خواهم کرد!^۱

بر فراز کوه صفا

بعد از آنکه نبی اکرم ﷺ از بابت پشتیبانی و حمایت ابوطالب در راستای تبلیغ و دعوت خود خاطر جمع شدند، روزی بر کوه صفا فراز آمدند و بر روی برترین صخره آن جای گرفتند و فریاد برآوردند: یا صباحاه! در آن دوران این کلمه انذار، هشدار و خطاری بود مبنی بر اینکه لشکری حمله کرده، و یا امری عظیم به وقوع پیوسته است.

آنگاه، یک به یک طوایف قریش را، قبیله به قبیله نام بردند: یا بنی فهر، یا بنی عدی، یا بنی فلان، یا بنی فلان، یا بنی عبدمناف، یا بنی عبدالمطلب.

صدای پیامبر گرامی اسلام به گوش مردم مکه رسید. با یکدیگر گفتند: این کیست که ندای «یا صباحاه» سرداده است؟ گفتند: محمد! جملگی بسوی آن حضرت شتافتند، حتی اگر کسی نمی‌توانست خودش بیاید، دیگری را می‌فرستاد تا ببیند چه خبر است و برای او باز گوید. ابولهب آمد، و همه قریشیان آمدند.

وقتی همه گرد آمدند، رسول خدا ﷺ فرمودند:

«أَرَأَيْتُمْ لَوْ أَخْبَرْتُكُمْ أَنَّ خَيْلًا تَخْرُجُ بِسَفْحِ هَذَا الْجَبَلِ أَكُنْتُمْ مُصَدِّقِي؟». «بگوئید ببینم! اگر به شما بازگویم که لشگری آماده در این بیابان، بر دامنه پشت این کوه، قصد یورش به شما و قتل و غارت شما را دارد، شما سخن مرا باور می‌کنید؟. گفتند: آری، سابقه ندارد که از شما سخن دروغی شنیده باشیم! هرگاه هر سخنی از شما شنیده‌ایم راست بوده است!».

فرمودند:

«فَإِنِّي نَذِيرٌ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ! إِنَّمَا مَثَلِي وَمَثَلُكُمْ كَمَثَلِ رَجُلٍ رَأَى الْعَدُوَّ فَأَنْطَلَقَ يَرِيًّا أَهْلُهُ فَخَشِيَ أَنْ يَسْبِقُوهُ فَجَعَلَ يُنَادِي: يَا صَبَاحَاهُ!». «حال که چنین است، من آمده‌ام به شما هشدار بدهم که عذابی سخت در انتظار شما است! مثل من و شما مثل کسی است که دیده‌بانی کرده و دشمن را دیده، و به راه افتاده است تا قوم و قبیله‌اش را با خبر سازد، اما، ترسیده است که مبادا دشمن زودتر از وی برسد، و فریاد سر داده است: یا صباحاه!».

آنگاه همه حاضران را به سوی حق و حقیقت فرا خواندند، و نسبت به عذاب الهی هشدار دادند، و گاه خصوصی و گاه عمومی انذار فرمودند:

«يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ اشْتَرَوْا أَنْفُسَكُمْ مِنَ اللَّهِ! أَنْقِدُوا أَنْفُسَكُمْ مِنَ النَّارِ! فَإِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا! (وَلَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا)». «ای جماعت قریش، خودتان را از خداوند باز خرید کنید! خودتان را از آتش دوزخ رها سازید! که من در پیشگاه خداوند مالک هیچ سود و زبانی برای شما نیستم، و در برابر خداوند هیچ‌گونه حمایتی از شما نمی‌توانم بکنم!».

«یا بنی کعب بن لؤی، أَنْقِدُوا أَنْفُسَكُمْ مِنَ النَّارِ! فَإِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا!».

یا بنی مرة بن کعب، أَنْقِدُوا أَنْفُسَكُمْ مِنَ النَّارِ!

یا معشر بنی قصی، أَنْقِدُوا أَنْفُسَكُمْ مِنَ النَّارِ! فَإِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا!

یا معشر بنی عبدمناف، أَنْقِدُوا أَنْفُسَكُمْ مِنَ النَّارِ! فَإِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ ضَرًّا

وَلَا نَفْعًا، وَلَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا!

یا بنی عبد شمس، أَنْقِدُوا أَنْفُسَكُمْ مِنَ النَّارِ!

یا بنی هاشم، أَنْقِدُوا أَنْفُسَكُمْ مِنَ النَّارِ!

یا معشر بنی عبدالمطلب، أَنْقِذُوا أَنْفُسَكُمْ مِنَ النَّارِ! فَإِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ صَرًّا وَلَا نَفْعًا، وَلَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا! سَلُونِي مِنْ مَالِي مَا شِئْتُمْ، لَا أَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا!». «ای جماعت بنی عبدالمطلب، خودتان را از آتش دوزخ‌ها رها سازید! که من برای شما مالک هیچ سود و زیانی نیستم، و در برابر خداوند هیچ‌گونه حمایتی از شما نمی‌توانم بکنم! از دارایی شخصی من هر چه می‌خواهید درخواست کنید، در پیشگاه خدا من برای شما مالک هیچ چیز نیستم!». «يَا عَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ لَا أُغْنِي عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا!». «ای عباس بن عبدالمطلب، در برابر خداوند هیچ‌گونه حمایتی از تو نمی‌توانم بکنم!». «يَا صَفِيَّةُ بِنْتُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عَمَّةَ رَسُولِ اللَّهِ لَا أُغْنِي عَنْكِ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا!». «ای صفیه بنت عبدالمطلب، عمه رسول خدا، در برابر خداوند هیچ‌گونه حمایتی از شما نمی‌توانم بکنم!». «يَا فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ سَلِينِي مَا شِئْتِ مِنْ مَالِي، أَنْقِذِي نَفْسِكَ مِنَ النَّارِ، فَإِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ صَرًّا وَلَا نَفْعًا، وَلَا أُغْنِي عَنْكِ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا!». «ای فاطمه دختر محمد رسول خدا، هر آنچه از دارایی شخصی من می‌خواهی از من درخواست کن، اما، تو خود باید خودت را از آتش دوزخ رها سازی، زیرا که من برای تو مالک هیچ سود و زیانی نیستم و در برابر خداوند هیچ‌گونه حمایتی از تو نمی‌توانم بکنم!». «عَيْرَ أَنْ لَكُمْ رَحْمًا سَابِلُهَا بِيَالِهَا». «تنها حقی که شما بر من دارید، حق خویشاوندی است، که من نیز آن را رعایت می‌کنم و حق صله رحم را ادا می‌کنم!».

وقتی این مجلس انذار به پایان رسید، مردم از هم پاشیدند و پراکنده شدند، و هیچ عکس‌العملی از آنان در تاریخ ثبت نشده است، جز آنکه ابولهب رویاروی پیامبر اکرم ﷺ قرار گرفت و به آن حضرت پرخاش کرد و گفت: «تَبَّأَ لَكَ سَائِرِ الْيَوْمِ! الْهَذَا جَمَعْتَنَا!». «تمام عمر و برای همیشه خشک و بی‌مصرف شوی، به خاطر همین حرف‌ها ما را در اینجا گردآوردی؟!».

خداوند نیز سورهٔ مَسَد را نازل فرمود:

﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ...﴾ [المسد: ۱].

«خشگیده باد دو دست ابولهب، خود او نیز خشکیده و بی‌مصرف باد!».

این فریاد بلند، نهایت اقدام در راستای تبلیغ و دعوت اسلام بود که طی آن، رسول خدا ﷺ برای نزدیک‌ترین کسانشان روشن گردانیدند که تصدیق و تأیید این رسالت، شرط برقرار ماندن روابط خویشاوندی و قومی با ایشان است، و زنجیرهٔ اصل و

نسب و نژاد که فرهنگ قوم عرب بر محور آن بنیان گرفته بود، در حرارت این انداز الهی رسالت آسمانی ذوب گردیده است.

همچنان آوای این دعوت در اطراف و اکناف مکه طنین انداز بود، که آیه شریفه:

﴿فَأَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ﴾ [الحجر: ۹۴].

نازل گردید. رسول خدا ﷺ نیز از آن پس، در همهٔ مجامع و محافل مشرکان مکه ندای دعوت خویش را بلند و بر آنان کتاب خدا را تلاوت می‌کردند، و به آنان همان سخنی را می‌گفتند که هر یک از انبیاء الهی به قوم و قبیله خود گفته بودند:

﴿يَقَوْمُ أَعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾ [الأعراف: ۵۹].

«ای قوم من، خدای یکتا را بپرستید، که جز او برای شما خدایی نیست!».

از سوی دیگر، از آن به بعد، در برابر دیدگان مشرکان و بت‌پرستان به عبادت خداوند متعال می‌پرداختند، چنانکه در وسط روز، در ملاعام، در حریم کعبهٔ معظمه به صورت علنی به نماز می‌ایستادند.

به تدریج، دعوت رسول اکرم ﷺ نزد مکّیان مزید قبول یافت، و مردم مکه یکی پس از دیگری به دین خدا وارد شدند، و روابط خانوادگی و خویشاوندی میان تازه مسلمانان و طوایف و قبایلشان دستخوش کدورت و تیرگی گردید، و لجاجت و کینه و دشمنی میان طرفین بالا گرفت، و قریش از این بابت سخت رنجیده خاطر شدند، و صحنه‌هایی که می‌دیدند، سخت برایشان ناخوشایند بود.

نخستین رایزنی قریش برای مبارزه با آئین جدید

در این اثنا، مسئلهٔ دیگری نیز قریش را تحت فشار قرار داد. و هنوز از آغاز دعوت علنی اسلام روزها یا ماه‌هایی چند نگاشته بود که موسم حج فرا رسید، و قریش نگران آن شدند که دسته‌جات عرب یکی پس از دیگری در سرزمین مکه بر آنان وارد می‌شوند، ناگزیر باید در پی آن برآیند سخنی آماده و ساخته و پرداخته داشته باشند که به حاجیان عرب دربارهٔ محمد بازگویند، تا دعوت اسلام در جان و دل اعراب اثر نگذارد. یکجا جمع شدند و به نزد ولیدبن مغیره رفتند، و به رایزنی با یکدیگر پرداختند. ولیدبن مغیره گفت: در این خصوص، همگی اجماع کنید و یک سخن شوید، و هر یک به راهی نروید، تا در نتیجه ناخواسته یکدیگر را تکذیب کنید و در برابر آراء و نظرات یکدیگر بایستید! گفتند: تو خود بگویی که چه باید گفت و چه باید کرد! و برای ما یک

نقطه نظر پدیدآور که همه همان را بگوییم! گفت: بلکه بعکس، شما بگویید تا من بشنوم! گفتند: می‌گوییم: کاهن است! گفت، نه به خدا، او کاهن نیست! ما بسیار کاهنان را دیده‌ایم، این با وردها و سجع‌های کاهنان بسیار متفاوت است! گفتند، می‌گوییم: مجنون است! گفت: او مجنون نیست! ما جنون را فراوان مشاهده کرده‌ایم و نیک می‌شناسیم که جنون چیست. هیچیک از علائم جنون از قبیل عوارض جسمانی، درگیری‌های عاطفی و روانی، و حالات وسواس و نابسامانی را در وجود او نمی‌یابیم! گفتند: می‌گوییم: شاعر است! گفت: او شاعر نیست! ما انواع مختلف شعر: رجز و هزج و قریض و مقبوض و مبسوط را خوب می‌شناسیم، این شعر نیست! گفتند: می‌گوییم: ساحر است! گفت: وی ساحر هم نیست! ما جادوگران و جادوهایشان را فراوان دیده‌ایم، نه دمیدنی در کار او هست، و نه گره‌زدنی! گفتند: پس چه بگوییم؟ گفت: به خدا! سخنان وی شیرینی خاصی دارد، و از آب و رنگی کم‌نظیر برخوردار است، ریشه‌ای سترگ دارد، و شاخه‌هایی پر بار، هر یک از این سخنان را که شما بخواهید مطرح کنید بر همگان معلوم می‌شود که باطل است، باز هم از همه بهتر همین است که بگویید: ساحر است! گفتاری آورده است که سحر است، میانهٔ شخص را با پدرش، با برادرش، با همسرش و با خاندانش برهم می‌زند! قریشیان همین رأی و نظر را از او گرفتند و پراکنده شدند!.

برخی روایات حاکی از آن‌اند که وقتی ولید تمامی پیشنهادات قریشیان را رد کرد، گفتند: آن رأی و نظر بی‌حرف و سخن خودت را به ما ارائه کن! ولید گفت: مهلتی به من بدهید تا در این باره بیان‌دیشم! مدتی اندیشید و اندیشید، تا سرانجام همان رأی و نظری را که اخیراً از او نقل کردیم، برای آنان ابراز کرد.

خداوند متعال نیز شانزده آیه از سورهٔ مدثر (آیات ۱۱ تا ۲۶)^۲ را در ارتباط با ماجرای رایزنی قریش و اظهار نظر ولید بن مغیره نازل فرموده است که ضمناً بیانگر چگونگی بررسی و برخورد و موضعگیری ولید است:

﴿إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ ۝۱۸ فَفُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ ۝۱۹ ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ ۝۲۰ ثُمَّ نَظَرَ ۝۲۱ ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ ۝۲۲ ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ ۝۲۳ فَقَالَ إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ ۝۲۴ إِنَّ هَذَا إِلَّا

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۷۱؛ بیهقی و ابونعیم نیز در دلائل و دیگر آثارشان آورده‌اند.

۲- ظاهراً آیات ۱۱ تا ۳۱- م.

قَوْلُ الْبَشَرِ ﴿١٥﴾ [المدثر: ۱۸-۲۵].

«او بررسی و مطالعه و برآورد کرد. خدا بکشدش، چگونه برآورد کرد! باز هم، خدا بکشدش، چگونه برآورد کرد! آنگاه باز نگریست. آنگاه، چهره درهم کشید و روی تَرش کرد. آنگاه روی گردانید و استکبار ورزید. سرانجام گفت: این یک سحر و جادوی ممتاز و بی نظیر است! این، هرچه هست، گفتار بشر نیست.»

به هر حال، شورای قریش به این تصمیم‌گیری انجامید، و قریشیان در پی اجرای آن برآمدند. در موسم حج، سر راه مردم نشستند، و هرکس که بر آنان می‌گذشت، او را از گرایش به آئین جدید برحذر می‌داشتند، و قضیه دعوت حضرت محمد ﷺ را برای او مطرح می‌کردند.^۱

از سوی دیگر، رسول خدا ﷺ در مقام دعوت و تبلیغ، هر جا که حاجیان و مسافران بار می‌انداختند، و نیز در عکاظ و مجنّه و ذوالمجاز، مردم را به دین خدا دعوت می‌کردند، و ابولهب از پشت سر آن حضرت می‌آمد و می‌گفت: که این مرد از دین برگشته و دروغ‌ساز است!^۲

نتیجه این شد که آن سال، همه کسانی که از قبائل مختلف عرب به حج رفته بودند، با اطلاع کافی از اخبار دعوت رسول خدا ﷺ از موسم حج بازگشتند، وصیت شهرت و دعوت حضرت محمد بن عبدالله ﷺ سراسر بلاد عرب را درنوردید.

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۷۱.

۲- این کار ابولهب را امام احمد در مسند خود روایت کرده است: ج ۳، ص ۴۹۲؛ ج ۴، ص ۳۴۱؛ نیز نک: البداية والنهاية، ج ۱۲، ص ۴۴۹-۴۵۰.

فصل چهارم:

جبهه‌گیری مخالفان دعوت

شیوه‌های گوناگون کارشکنی

همین‌که قریشیان از مراسم حج آن سال فراغت حاصل کردند، عزم جزم کردند که این دعوت جدید را در گهواره‌اش سر به نیست سازند، و برای این منظور شیوه‌های مختلفی اندیشیدند که از جمله مهم‌ترین آن‌ها عبارت بودند از:

۱. مسخره کردن، تحقیر کردن، استهزا، تکذیب و نیشخند: آنان می‌خواستند مسلمانان را در نظر افکار عمومی خوار سازند، و نیروهای معنوی آنان را خنثی کنند. تهمت‌های ناروا و کودکانه به رسول اکرم ﷺ زدند، دشنام‌های نابخردانه نثار آن حضرت کردند، گاه ایشان را «مجنون» صدا می‌کردند:

﴿وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ﴾ [الحجر: ۶].

به آن حضرت تهمت جادوگری و دروغگویی می‌زدند:

﴿وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنذِرٌ مِنْهُمْ وَقَالَ الْكٰفِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ﴾ [ص: ۴].

همه جا دنبال ایشان می‌رفتند و نگاه‌های هراس‌انگیز از روی خشم و انتقام بر آن حضرت می‌افکندند و به این وسیله شدت ناراحتی و ناآرامی خودشان را در ارتباط با عملکرد دعوت و تبلیغ رسول خدا ﷺ نشان می‌دادند:

﴿وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَرِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ

لَمَجْنُونٌ﴾ [القلم: ۵۱].

هرگاه می‌دیدند که پیغمبر اکرم ﷺ نشسته‌اند و عده‌ای از مستضعفین، یاران و اصحابشان، گرداگرد ایشان حلقه زده‌اند، از روی استهزا می‌گفتند:

﴿أَهْتُولَاءٍ مِّنَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ مِّنْ بَيْنِنَا﴾ [الأنعام: ۵۳].

«آیا هم اینانند که خداوند از میان ممتازشان گردانیده و بر آنان منت نهاده است؟!»
که خداوند متعال در پاسخ آنان فرمود:

﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ﴾.

«آیا خدا چنانکه باید و شاید بندگان شکرگزارش را نمی‌شناسد؟!».

همچنین، خداوند برای ما باز می‌گوید که هر جا افراد با ایمان را می‌دیدند، به آنان می‌خندیدند، از کنارشان که می‌گذشتند، با چشمانشان اشاره‌های معنادار می‌کردند! نزد رفقایشان که برمی‌گشتند، شادمانه و سرخوش، این کارهای ناشایست خودشان را با آب و تاب توصیف می‌کردند، وقتی نگاهشان به اهل ایمان می‌افتاد، می‌گفتند: این جماعت گمراهند! که خداوند متعال در پاسخشان می‌فرماید: مگر ما بندگانمان را به اینان سپرده‌ایم که در همه کار و بارشان فضولی می‌کنند؟! چنانکه در این آیات می‌خوانیم:

﴿إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا يَضْحَكُونَ ﴿٢٩﴾ وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ ﴿٣٠﴾ وَإِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ ﴿٣١﴾ وَإِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَؤُلَاءِ لَضَالُونَ ﴿٣٢﴾ وَمَا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَفِظِينَ ﴿٣٣﴾﴾ [المطففين: ۲۹-۳۳].

مشرکان مکه در راستای استهزا و نیشخند و سرزنش و مسخره کردن اهل ایمان به طور روز افزون می‌افزودند، تا آنکه روح و روان پیامبر اکرم ﷺ را تحت تأثیر قرار داد، چنانکه خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرَكَ بِمَا يَقُولُونَ﴾ [الحجر: ۹۷].

«ما نیک می‌دانیم که تو از بابت این گفته‌های ایشان دل‌تنگ می‌شوی».

آنگاه روحیه پیامبر اکرم ﷺ را تقویت می‌کند و دستورالعمل مؤثری را برای زدودن دل‌تنگی بر آن حضرت ارائه می‌فرماید:

﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُن مِّنَ السَّاجِدِينَ ﴿٩٨﴾ وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ ﴿٩٩﴾﴾ [الحجر: ۹۸-۹۹].

«تسبیح و حمد خدای خویش را پیوسته به جای آر، و همواره در زمرهٔ سجدآورندگان باش، و تا جان در بدن داری خدای خویش را عبادت کن».

پیش از این آیات، خداوند متعال خطاب به رسول اکرم ﷺ می‌فرماید:

﴿إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ ۗ الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾ [الحجر: ۹۵-۹۶].

«ما شر استهزا کنندگان را از تو دفع کرده‌ایم! آن کسان که همراه با خدای یکتا، خدای دیگری را قرار می‌دهند، نیک خواهند دانست!».

نیز خداوند سبحان پیامبر گرامی اسلام را مخاطب قرار می‌دهد و می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ أَسْتَهْزِئُ بِرُسُلٍ مِّن قَبْلِكَ فَحَاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ﴾ [الأنعام: ۱۰].

«پیش از تو نیز فرستادگان خدا مورد استهزای مردانشان قرار می‌گرفته‌اند و استهزاهای آنان بر سر خود آن مسخره‌کنندگان فرود آمد!».

۲. **القای شبهه و جوسازی‌های دروغین:** در این ارتباط، آنقدر گسترده و متنوع عمل کردند، که فرصت و مجال تأمل و تفکر پیرامون دعوت پیامبر اسلام را از مردم سلب کردند. درباره قرآن، گاه می‌گفتند:

﴿أَضَعْتُ أَحْلِمَ﴾ «خواب‌های آشفته‌ای است که وی شب‌ها می‌بیند و روزها بازگو می‌کند!».

و گاه می‌گفتند:

﴿بَلِ أَفْتَرْتَهُ﴾ [الأنبياء: ۵].

«از جانب خودش می‌سازد و می‌پردازد!».

گاه نیز می‌گفتند:

﴿إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ﴾ [النحل: ۱۰۳].

«یک فرد بشر به او تعلیم دهد!».

دیگر گاه گفتند:

﴿إِنْ هَذَا إِلَّا آفَاتُكَ وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ﴾ [الفرقان: ۴].

«این یک دروغ بزرگ و بی‌اساس است که خود ساخته و پرداخته و دیگر دستیارانش در ساختن و پرداختن آن به او کمک کرده‌اند!».

یا به گونه‌ای دیگر گفتند:

﴿وَقَالُوا أَسْطِيرُ الْأَوَّلِينَ أَكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمَلَّى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا﴾ [الفرقان: ۵].

«این‌ها افسانه‌های پیشینیان است که نسخه‌برداری کرده و بامدادان و شامگاهان آن‌ها را بر او املا می‌کنند!».

یک بار می‌گفتند: با یک فرد جنّی یا یک شیطان ارتباط دارد و همانگونه که جنیان و شیاطین بر کاهنان نازل می‌شوند، فرد جنّی یا شیطان مخصوص به او نیز بر او نازل می‌شود! که خداوند متعال در پاسخ این سخنان فرمود:

﴿هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَن تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ ﴿۲۲۱﴾ تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ ﴿۲۲۲﴾﴾ [الشعراء: ۲۲۱-۲۲۲].

«به اینان بگو که شیاطین بر تبه‌کاران دروغ زن و آلوده به انواع گناهان فرود می‌آیند، شما هیچ سابقه سختی دروغ، یا سابقه فسق و فجوری از من ندارید، آن وقت چگونه قرآن را دستاورد فرود آمدن شیاطین بر من به حساب می‌آورید؟!».

بار دیگر راجع به نبی اکرم ﷺ گفتند: وی به نوعی بیماری جنون مبتلا است که معانی و مفاهیمی را تخیل می‌کند، آنگاه آن معانی و مفاهیم را در قالب کلمات و جملات و عبارات زیبا و دل‌انگیز می‌ریزد، درست به همان شیوه‌ای که شاعران عمل می‌کنند، بنابراین، وی نیز شاعر است و کلامش شعر! خداوند متعال در پاسخ آنان فرمود:

﴿وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ ﴿۲۲۳﴾ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ ﴿۲۲۴﴾ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ ﴿۲۲۵﴾﴾ [الشعراء: ۲۲۴-۲۲۵].

«شاعران، هوادارانشان کجروان‌اند، و هر زمان در این وادی و آن وادی سرگردان‌اند، بسیار سخنان می‌گویند که عملی متناسب با آن ندارند».

این سه ویژگی است که شاعران دارند، و هیچیک از این‌ها در پیامبر اسلام مشاهده نمی‌شود. پیروان آن حضرت راه یافتگان‌اند و راهنمای دیگران، پارسا و شایسته‌اند، و دین و اخلاق و کوشش‌ها و اقداماتشان شایان تحسین است، و در هیچ جنبه‌ای و در هیچ زمینه‌ای اثری از کجروی در وجود ایشان یافت نمی‌شود. از سوی دیگر، نبی اکرم ﷺ مانند شاعران در هر وادی سرگردان نیست، بلکه او بسوی خدای واحد و دین واحد و صراط واحد دعوت می‌کند، نمی‌گوید جز آنچه می‌کند، و نمی‌کند جز آنچه می‌گوید، آنوقت، این پیامبر الهی کجا و شاعران کجا؟! شاعران کجا و این پیامبر الهی کجا!؟

به همین ترتیب، خداوند سبحان در برابر هر شبهه‌ای که این مخالفان بر ضد پیامبر و قرآن و اسلام القا می‌کردند، جواب‌های کافی و شافی و وافی می‌داد.

عمده شبهات مخالفین به سه محور توحید و نبوت و معاد دور می‌زد. خداوند متعال به تمامی شبهات آنان در ارتباط با توحید پاسخ گفت، و علاوه بر آن، زیاداتی را بر آن مباحث افزود، و قضیه توحید را از هر سوی روشن و واضح گردانید، و ناتوانی و درماندگی خدایان قریش و دیگر اعراب را با عمق و وسعتی که بیش از آن ممکن نبود، تبیین فرمود، و چه بسا، همین پاسخگویی و جدال گسترده بود که خشم و ناسازگاری آنان را بیش از پیش برمی‌انگیخت، و آن پیامدهایی را پدیدآورد که پدید آورد.

شبهات مخالفان پیرامون رسالت نبی اکرم ﷺ دائر بر این بود که آنان با وجود اعتراف به راستگویی پیامبر و امانت و صلاحیت و پرهیزکاری آن حضرت، معتقد بودند که منصب نبوت و رسالت برتر و بزرگ‌تر از آن است که به یک فرد بشر عطا شود، بشر هیچگاه فرشته (فریسته، فرستاده) نمی‌تواند باشد، و فرستاده خدا نیز برحسب عقاید ایشان نمی‌تواند بشر بوده باشد. وقتی که رسول خدا ﷺ دعوت خویش را علنی کردند، و مردمان را به سوی دین و ایمان فراخواندند، مخالفان دچار حیرت شدند و گفتند:

﴿وَقَالُوا مَا لِيَ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمَشِي فِي الْأَسْوَاقِ﴾ [الفرقان: ۷].

«این چه پیامبر و فرستاده‌ای است که غذا می‌خورد و در کوچه و بازار قدم می‌زند؟!». می‌گفتند: محمد بشر است و خداوند تاکنون برای هیچ یک از افراد بشر چیزی نازل نکرده است:

﴿مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى بَشَرٍ مِّن شَيْءٍ﴾

و خداوند متعال در پاسخ آنان فرمود:

﴿قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَىٰ نُورًا وَهُدًى لِّلنَّاسِ﴾ [الأنعام: ۹۱].

«بگو: آن کتابی را که موسی آورد، و نور و هدایت برای همه مردمان بود، چه کسی نازل کرده بود؟!». «

پرواضح است که آنان می‌دانستند و اعتراف داشتند به اینکه موسی یک فرد بشر است. همچنین، در ارتباط با پاسخ شبهه آنان فرمود: جملگی اقوام پیشین در برابر رسولان خدا از راه ناسازگاری با آنان می‌گفتند:

﴿إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا﴾ [ابراهیم: ۱۰].

«شما هم مانند ما افراد بشر هستید!»

و پیامبران خدا به آنان پاسخ می دادند:

﴿إِن مَّحْنُ إِلَّا بُشْرٌ مِّثْلُكُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾ [ابراهیم: ۱۱].

«ما هم افراد بشر و همانند شما مییم، اما خداوند بر هر یک از بندگان که بخواهد منت می گذارد!».

حاصل مطلب اینکه انبیاء و رسل باید از افراد بشر باشند، بشر بودن با پیامبر بودن هیچ منافاتی ندارد.

از آنجا که مخالفان پیامبر گرامی اسلام اعتراف داشتند به اینکه ابراهیم و اسماعیل و موسی، هم فرستادگان خدا و هم از افراد بشر بوده اند، دیگر مجالی برای ایشان باقی نماند که بر این شبهه پافشاری کنند. این بود که گفتند: خداوند برای عهده دار شدن رسالت خویش کسی را جز این یتیم مسکین نیافت؟! این درست نبود که خدا بزرگان و سران مکه و طائف را کنار بزند و این بینوا را فرستاده خویش قرار دهد:

﴿لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْفَرِيقَيْنِ عَظِيمٍ﴾ [الزخرف: ۳۱].

«چرا این قرآن بر یکی از مردان بزرگ یکی از این دو شهر بزرگ فرود نیامده است؟!»
خداوند متعال در پاسخ آنان فرمود:

﴿أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ﴾ [الزخرف: ۳۲].

«مگر اینان متصدی توزیع رحمت خدای تواند؟!».

منظور اینکه وحی و رسالت رحمت خدا است، و خدا خود نیک می داند که رسالت خویش را کجا قرار دهد:

﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾ [الأنعام: ۱۲۴].

از اینجا، به یک شبهه دیگر منتقل شدند، گفتند: فرستادگان پادشاهان دنیا با موکب خاص و خدم و حشم این طرف و آن طرف می روند و از ابهت و جلال و جبروت برخوردارند، و همه انواع و اقسام برگ و ساز زندگی برایشان فراهم است، اگر محمد مدعی است که رسول خدا است، چرا باید در کوچه و بازار به دنبال لقمه ای نان برود؟!.

﴿لَوْلَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا ﴿٧﴾ أَوْ يُلْقَىٰ إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ

جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا وَقَالَ الظَّالِمُونَ إِن تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَّسْحُورًا ﴿٨﴾﴾ [الفرقان: ۷

«چرا همراه او یک فرشته فرود نیامده است تا با او مشترکاً به انذار مردم بپردازد؟ یا آنکه گنجی پر زر و سیم از آسمان برای او افکنده نشده است؟ یا دست کم باغ و باغچه‌ای ندارد که با آن روزگار بگذارند؟!» و بالاخره این ستمکاران گفتند: شما آمده‌اید پیرو مردی جادو شده گردیده‌اید!.

پاسخ این شبهه را خداوند چنین داد که محمد رسول خدا است، یعنی، وظیفه او ابلاغ رسالت الهی به هر صغیر و کبیر، و ناتوان و توانمند، و برتر و فروتر، و آزاده و برده، به طور یکسان است، اگر بخواهد با ابهت و جلال و جبروت و خدم و حشم و پاسداران و پیشقراولان - همانند نمایندگان و فرستادگان پادشاهان - در میان مردم رفت و آمد کنند، دست مردم ناتوان و ضعیف به دامان او نمی‌رسد و نمی‌توانند از وجود او بهره‌مند بشوند. مردم هم عبارت از همین افرادی هستند که معمولاً به حساب نمی‌آیند، و به این ترتیب، نقض غرض می‌شود، و دیگر خاصیت و فایده‌ای برای رسالت باقی نخواهد ماند.

در ارتباط با معاد و حشر و نشر و رستاخیز انسان‌ها پس از مرگ، مخالفان پیامبر اکرم ﷺ بجز تعجب و استبعاد، و اگر و مگر، چیزی در چنته نداشتند. فقط می‌توانستند بگویند:

﴿أَءِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظْمًا أَءِنَّا لَمَبْعُوثُونَ ﴿۱۶﴾ أَوْ ءَابَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ ﴿۱۷﴾﴾
[الصافات: ۱۶ - ۱۷].

«مگر می‌شود پس از آنکه ما مردیم و خاک شدیم و استخوان‌های ما پوسید، از نو برانگیخته شویم؟ همچنین پدران و پیشینیان ما؟!».

یا بگویند:

﴿ذَٰلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ ﴿۳﴾﴾ [اق: ۳].

«این چنین بازگشتی خیلی بعید است!».

یا اینکه پیامبر اکرم ﷺ را یک فرد عجیب و غریب جلوه دهند که کارهای عجیب و غریب می‌کند و حرف‌های عجیب و غریب می‌زند:

یا بگویند:

﴿هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَىٰ رَجُلٍ يُبَيِّنُكُمْ إِذَا مُرِّقْتُمْ كُلَّ مُمَرِّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ ﴿۷﴾ أَفَتَرَىٰ عَلَىٰ اللَّهِ كَذِبًا أَمْ بِهِءَ جِنَّةٌ ﴿۸﴾﴾ [سبأ: ۷ - ۸].

«می‌خواهید مردی را به شما نشان بدهیم که به شما می‌گوید وقتی که متلاشی شدید و از هم پاشیدید، شما از نو با آفرینشی جدید باز خواهید گفت؟ نمی‌دانیم این مرد به خدا دروغ می‌بندد؟ یا دچار جنون شده است؟!».

یا اینکه شاعرشان می‌گفت:

أَمَوْتُ ثُمَّ بَعْتُ ثُمَّ حَشَرُ؟ حَدِيثُ خُرَافَةٍ يَا أُمَّ عَمْرٍو!

«آیا مرگ است و پس از آن برانگیخته شدن و پس از آن حشر و نشر و رستاخیز؟ این‌ها همه خرافات است، ای امّ عمرو!».

خداوند سبحان، از راه باز کردن چشم بصیرت آنان نسبت به آنچه در دنیا می‌گذرد، به آنان پاسخ داد: ستمگران این جهان پیش از آنکه سزای ستمگری خویش را ببینند، می‌میرند، ستمدیدگان نیز پیش از آنکه بتوانند حق خودشان را از ستمگران بازستانند، می‌میرند، نیکوکاران خوش عمل و درستکار، بدون آنکه پاداش احسان و راستی خویش را ببینند، از دنیا می‌روند، و تبه‌کاران بدعمل و بدکردار، بدون آنکه از بابت عمل بدشان کیفر ببینند، از دنیا می‌روند، اگر حشر و نشر و رستاخیز و زندگی ابدی و پاداش و کیفر پس از مرگ در کار نباشد، ستمگر و ستمدیده یکسان و نیکوکار و بدکردار همانند خواهند بود، بلکه ستمگران و تبه‌کاران خوشبخت‌تر و سعادتمندتر از ستمدیدگان و نیکوکاران خواهند بود، و چنین چیزی - بی حرف و سخن - نامعقول است، و هرگز نمی‌توان تصور کرد که خداوند نظام خلقت خود را بر فسادی این چنین پایه‌گذاری کند؟! خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ ﴿٣٥﴾ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿٣٦﴾﴾ [القلم: ۳۵-۳۶].

«مگر می‌شود که ما مسلمان را با مجرمان یکسان قرار دهیم؟! چه خبرتان است؟ چگونه داوری می‌کنید؟!».

و نیز می‌فرماید:

﴿أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ ﴿٢٨﴾﴾ [ص: ۲۸].

«یا مگر ممکن است که ما اهل ایمان و عمل صالح را همانند مفسدین فی الارض قرار دهیم؟ یا پرهیزکاران را در ردیف تبه‌کاران قرار دهیم؟!».

و نیز می فرماید:

﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾ [الجاثیه: ۲۱].

«یا آن کسانی که همواره در اندیشه کارهای بد بسر می برند، چنان پنداشته اند که ما آنان را همانند انسان های با ایمان و درست کردار قرار دهیم، چنانکه زندگی و مرگشان مانند یکدیگر باشد؟ بسیار بد داوری می کنند!».

در پاسخ استبعادهای منکران زندگی دوباره و حیات ابدی انسان نیز، خداوند متعال فرمود:

﴿ءَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا﴾ [النازعات: ۲۷].

«آیا شما آفرینش پیچیده تری دارید یا آسمان؟!».

و نیز فرمود:

﴿أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَمْ يَعْزُبْ عَنْهُ بَقْدِرٍ عَلَىٰ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ بَلَىٰ إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ [الأحقاف: ۳۳].

«و آیا ندیده اید و نسنجیده اند که خداوندی که آسمان ها و زمین را آفریده، و از آفریدن آنها خسته و مانده نگردیده، هم توانا است بر اینکه مردگان را زنده گرداند، و البته چنین خواهد بود، زیرا که او بر هر چیزی توانا است».

و نیز فرمود:

﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ﴾ [الواقعة: ۶۲].

«شما که از مردم نخستین به خوبی باخبرید، چرا نمی اندیشید و در نمی یابید؟!».

خداوند در این ارتباط یک اصل کلی را که عقلاً و عرفاً معلوم و قطعی است مطرح فرموده است، دائر بر اینکه بازگردانیدن انسان به زندگی، برای خدا ساده تر از اصل آفرینش آنان است: ﴿وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ﴾ [الروم: ۲۷]. و نیز فرمود: ﴿كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ﴾ [الأنبياء: ۱۰۴]. «همانگونه که آفرینش نخستین را آغاز کردیم، آنرا دوباره بازمی گردانیم!» و نیز فرمود: ﴿أَفَعَيَّبْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ﴾ [ق: ۱۵]. «مگر ما از آفرینش نخستین خسته و مانده شدیم؟!».

به این ترتیب، خداوند سبحان در برابر هر یک از شبهاتی که مخالفان دعوت اسلام

القا می‌کردند، جواب‌های کافی و شافی ارائه می‌فرمود که هر انسان خردمند و صاحب‌دلی را قانع می‌گردانید، اما، آنان اسیر نابسامانی‌های درون خویش بودند، و می‌خواستند از راه استکبار و برتری‌جویی، رأی و نظر خودشان را بر دیگر بندگان خدا تحمیل کنند، از این رو، همواره در وادی حیرت سرگردان می‌ماندند.

۳- **تحریم گوش فرادادن به قرآن، و ترویج افسانه‌های کهن برای رویارویی با قرآن:** مشرکان مکه علاوه بر القای این شبهات، عملاً نیز، با هر شیوه‌ای که می‌توانستند، مانع می‌شدند از اینکه مردم به قرآن گوش فرا دهند، و دعوت اسلام به گوش مردم برسد. هرگاه که می‌دیدند پیامبر گرام اسلام در مقام دعوت فرد یا افرادی به دین اسلام هستند یا می‌دیدند که ایشان به نماز ایستاده‌اند یا قرآن تلاوت می‌کنند، مردم را از اطراف آن حضرت دور می‌گردانیدند، سرو صدا و غوغا راه می‌انداختند، آواز می‌خواندند، معرکه‌گیری می‌کردند، چنانکه خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَبُونَ﴾^(۳۶)
[فصلت: ۲۶].

«کافر کیشان مکه می‌گفتند: به این قرآن گوش فرا ندهید، و درحین تلاوت قرآن سرو صداهای بی‌معنا راه بیان‌دازید، تا بتوانید بر او غلبه کنید!».

کفار مکه آنچنان پای این کار ایستاده بودند که پیامبر اکرم ﷺ تا اواخر سال پنجم بعثت هرگز این فرصت را نیافتند که در مجالس و محافل آنان تلاوت قرآن کنند. بعدها نیز که این امکان بنحوی روی نمود، به این صورت بود که پیامبر اکرم ﷺ بطور ناگهانی، و بدون آنکه کفار پی ببرند که آن حضرت می‌خواهند تلاوت قرآن را آغاز کنند، عمل می‌کردند.

نضربین حارث، یکی از شیطان‌های نامدار قریش، به حیره رفت، و در آنجا سرگذشت پادشاهان سرزمین ایران و افسانه‌های رستم و اسفندیار را فراگرفت، و هرگاه که پیامبر اکرم ﷺ در میان حلقه‌ای از مردمان می‌نشست و می‌گفت: من به خدا- ای جماعت قریشیان- خوش گفتارتر از اویم! آنگاه درباره پادشاهان ایران و قهرمانان افسانه‌ای، رستم و اسفندیار، برای مردم سخن می‌گفت. آنگاه خطاب به مردم می‌گفت: چرا باید محمد خوش گفتارتر از من باشد؟!^۱.

۱- سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۲۹۹-۳۰۰، ۳۵۸، با تلخیص.

بنا به گزارش روایتی از ابن عباس، نضربن حارث کنیزک آوازخوانی خریداری کرده بود، و هرگاه که می شنید کسی به اسلام تمایل پیدا کرده است، وی را به آن کنیزک خویش می سپرد، و به او می گفت: خوراک و نوشیدنی برایش فراهم کن و آواز برایش بخوان! آنگاه خطاب به آن نو مسلمان می گفت: این بسی بهتر از آن چیزهایی است که محمد تو را بسوی آن ها فرا می خواند! این آیه شریفه درباره نضرب و عملکرد او در جهت رویارویی با قرآن نازل شده است:

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [القمان: ۱۶].

«و از این مردمان، بعضی هستند که بازار یاهو سرایی را گرم می کنند تا بدینوسیله مردم را از راه خدا گمراه گردانند»^۱.

۴- آزارها و شکنجه های گوناگون: مشرکان مکه به موازات ظهور اسلام و علنی شدن دعوت آن در آغاز سال چهارم بعثت، شیوه هایی را که یاد کردیم، به تدریج پیش گرفتند تا بلکه بتوانند چراغ دعوت اسلام را خاموش گردانند. هفته ها و ماه ها گذشت و کفار و مشرکین به همان شیوه های برخورد با مسلمانان اکتفا می کردند، و به آزار و شکنجه و تهدید نمی پرداختند، اما، وقتی که دیدند آن شیوه های مقابله نمی توانند در جهت متوقف ساختن روند دعوت اسلام مؤثر باشند، با یکدیگر مشورت کردند، و مقرر داشتند که مسلمانان را شکنجه کنند، و از دین جدید بیزارشان گردانند. از آن پس، هر رئیس قبیله ای تازه مسلمانان قبیله خویش را تحت آزار و شکنجه قرار می داد و هرکس که بردگانی داشت، در صورت تمایل آنان به اسلام و ایمان، آنان را تحت فشار می گذاشت.

طبیعی بود که اراذل و اوباش و سیاهی لشگرها نیز- در چنین اوضاع و احوالی- به دنبال بزرگان و رؤسای خودشان راه بیفتند و در جهت تمایلات و جلب رضایت ایشان فعال باشند. این جماعت، آزارها و شکنجه هایی را به ویژه نسبت به ناتوان و افراد بی دست و پا- بر علیه مسلمانان اعمال کردند که بدن انسان را به لرزه درمی آورد، و آنچنان از این تازه مسلمانان انتقام گرفتند که دل ها با شنیدن گزارش آن ها از جای کنده می شوند!

ابوجهل، هرگاه می شنید که مردی صاحب مقام و صاحب عنوان در میان قبایل عرب به اسلام گرویده است، او را سخت مورد سرزنش و تحقیر قرار می داد، و او را تهدید می کرد که خسارات مالی و اجتماعی برای او در پی خواهد داشت، و اگر آن مرد تازه

مسلمان ضعیف و بی‌دست و پا بود، بر او حمله می‌برد و او را آزار و شکنجه می‌داد.^۱
عموی عثمان بن عفان وی را در حصیری می‌پیچید و برگ درخت خرما روی او می‌ریخت و او را روی آتش دود می‌داد.^۲

مادر مصعب بن عمیر وقتی که فهمید پسرش اسلام آورده است، آب و غذا را بر او بست، و او را از خانه بیرون کرد، در حالی که وی از مرفه‌ترین و برخوردارترین عرب‌های آن روزگار بود، و کار به جایی رسید که مصعب پوست بدنش از شدت گرسنگی و تشنگی - همانند ماری که می‌خواهد پوست بیاندازد - ورقه شده بود.^۳
صُهیب بن سنان رومی را آنقدر شکنجه می‌دادند تا از هوش می‌رفت و دیگر نمی‌فهمید که چه می‌گوید.^۴

بلال، برده زرخرید امیه بن خلف جُمحی بود. امیه طنابی به گردن او می‌بست و به دست بچه‌ها می‌داد، تا او را در کوهستان‌های اطراف مکه به این سوی و آن سوی بکشاند. بچه‌ها آنقدر او را این طرف و آن طرف می‌کشاندند که طناب در گوشت‌های گردن بلال فرو می‌رفت، و او همچنان می‌گفت: أَحَدًا! أَحَدًا! امیه بلال را با طناب‌های محکم می‌بست و با چوبدستی به جان او می‌افتاد، و او را وادار میکرد که مدت‌ها زیر آفتاب بنشیند، همچنین، او را پیای گرسنگی می‌داد. از همه این‌ها سخت‌تر، به هنگام گرما گرم آفتاب نیمروز او را از خانه بیرون می‌آورد و بر پشت، روی ریگزار داغ مکه می‌خوابانید، و دستور می‌داد تخت سنگی بزرگ را روی سینه او قرار دهند، و به او می‌گفت: به خدا سوگند، در همین حال خواهی ماند تا وقتی که بمیری یا به محمد کافر شوی و لات و عزی را بیرستی! بلال در آن حال، همواره می‌گفت: أَحَدًا! أَحَدًا! و نیز می‌گفت: اگر کلمه دیگری را یاد داشتم که شما را بیشتر از این بر سر خشم آورد، همان را می‌گفتم! روزی، ابوبکر بر او می‌گذشت و او را زیر شکنجه یافت و بلال را در برابر یک غلام سیاه دیگر، یا به بهای ۷ اوقیه یا پنج اوقیه نقره خریداری کرد و آزاد گردانید.^۵

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۲۰.

۲- رحمة للعالمین، ج ۱، ص ۵۷.

۳- اسدالغایة، ج ۴، ص ۴۰۶؛ تلخیص فہوم اہل الاثر، ص ۶۰.

۴- الاصابۃ، ج ۳-۴، ص ۲۵۵؛ طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۴۸.

۵- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۱۷-۳۱۸؛ تلخیص فہوم اہل الاثر، ص ۶۱؛ تفسیر ابن کثیر، ذیل آیہ

۱۰۶، سوره نحل، ج ۲، ص ۶۴۸.

عمّار بن یاسر رضی الله عنه نیز برده زر خرید بنی مخزوم بود. او خود و پدر و مادرش اسلام آوردند. مشرکان مکه، و در رأس آنان ابوجهل، به هنگام نیمروز که ریگزارهای مکه سخت تفتیده می‌گردید، آنان را برهنه می‌گردانید و روی آن سنگ‌های آتشین می‌خوابانید و به این ترتیب آنان را شکنجه می‌داد. نبی اکرم صلی الله علیه و آله هرگاه از کنار آنان می‌گذشتند و آنان را زیر شکنجه می‌دیدند، می‌فرمودند: «صَبْرًا آلَ يَاسِرٍ، فَإِنَّ مَوْعِدَكُمْ الْجَنَّةَ» شکیبا باشید ای خاندان یاسر، که می‌عاد شما بهشت است! یاسر زیر شکنجه از دنیا رفت. ابوجهل سمیه مادر عمار را با ضربه شدید نیزه - از روبرو - از پای درآورد. وی نخستین زن شهید در اسلام بود، سمیه بنت خیاط، کنیز ابوحدیجه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، پیرزنی سالخورده و ناتوان. عمار را، گاه با گرمای آفتاب شکنجه می‌کردند، گاه تخته‌سنگ‌های آتشین بر روی سینه‌اش می‌نهادند، و گاه سر او را آنقدر زیر آب نگاه می‌داشتند تا از هوش می‌رفت، و به او می‌گفتند: ما دست از تو بر نمی‌داریم، تا به محمد دشنام بدهی یا درباره لات و عزی به نیکی و ستایش سخن بگویی. از روی اجبار و اکراه، بالاخره عمار خواسته آنان را انجام داد، و گریان و نالان به عذرخواهی نزد نبی اکرم صلی الله علیه و آله شتافت، و خداوند این آیه را درباره وی نازل فرمود:

﴿إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾ [النحل: ۱۰۶].

«کسانی که پس از ایمان آوردن به خدا کافر شوند، البته از روی اکراه در حالی که دل‌های ایشان همچنان در پرتو ایمان آرام بوده باشد»^۱.

ابوفکیه - که نام وی اَفْلَح بود - از جمله بزرگان بنی‌عبدالدار، و خود از طایفه ازد بود. وی را نیمروز، زیر حرارت شدید آفتاب، در حالیکه زنجیری آهنین برپای او بود، از خانه بیرون می‌کشیدند، و جامه‌هایش را از تن وی درمی‌آوردند، و روی ریگزارهای مکه بدنش را کباب می‌کردند، آنگاه تخته سنگی روی کرده‌اش می‌گذاشتند تا نتواند تکان بخورد. آنقدر در این حال می‌ماند تا از هوش می‌رفت. این شکنجه‌ها پیوسته ادامه داشت تا وقتی که وی در هجرت دوم به حبشه، در زمره مهاجرن قرار گرفت. یکبار، پای او را با طناب بسته بودند، و او را کشان کشان بر روی ریگزارها افکنده بودند، و

۱ - سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۱۳۹-۳۲۰؛ طبقات ابن‌سعد، ج ۳، ص ۲۴۸-۲۴۹. ذیل روایت را عوفی از ابن‌عباس آورده است؛ نک: تفسیر ابن‌کثیر، ج ۲، ص ۶۴۸؛ نیز: الدر المنثور، ذیل تفسیر آیه ۱۰۶، سوره نحل.

آنقدر گلوی او را فشار داده بودند که گمان کردند از دنیا رفته است. در آن حال، ابوبکر از آنجا می‌گذشت، او را خریداری کرد و در راه خدا آزاد ساخت.^۱

حَبَّاب بن اَرْتَبْرَه زرخیده زهره زرخیده امّ انمار بنت سباع خزاعی بود، حرفه‌اش آهنگری بود، وقتی اسلام آورد، ارباب وی او را با آتش شکنجه می‌داد. آهن گداخته را می‌آورد و بر گرده یا سر و صورت او می‌گذاشت، تا به محمد ﷺ کافر شود، اما، این شکنجه‌ها فقط بر اسلام و ایمان او می‌افزود. دیگر مشرکان مکه نیز او را شکنجه می‌دادند، گردنش را می‌پیچانند، موهایش را می‌گرفتند و می‌کشیدند، و در آتش می‌افکندند، و با موهایش او را در آتش بالا و پایین می‌کردند، و سرانجام، آن آتش خاموش نمی‌شد مگر بر اثر روغنی که از گرده او برمی‌آمد!^۲

زَیْبِرَه یک کنیز رومی بود که اسلام آورد و در راه خدا بسیار شکنجه گردید، و چشمانش آنقدر آسیب دید که به کوری وی منجر شد. گفتند: لات و عزی تو را به این روز انداختند! گفت: نه بخدا، لات و عزی هیچ‌کاره‌اند، این بلایی از جانب خدا است، اگر بخواهد خود نیز بهبود خواهد بخشید! بامداد فردای آن روز وقتی از خواب بیدار شد، خداوند چشمان او را به وی بازگردانیده بود، قریش گفتند: این گوشه‌ای از جادوگری محمد است!^۳

امّ عُبَیْس، کنیز بنی‌زهره نیز اسلام آورد. مشرکان مکه او را شکنجه می‌دادند، به خصوص اربابش اسودبن عبدیغوث، که از سرسخت‌ترین دشمنان نبی اکرم ﷺ و از جمله استهزاکنندگان دائمی پیغمبر اکرم ﷺ بود.^۴

کنیز عمر بن مؤمّل از بنی عدی. این زن را عمر بن خطاب - آن زمان که هنوز در زمره مشرکان بود - شکنجه می‌داد، آنقدر او را کتک می‌زد تا از حال می‌رفت، آنگاه رهایش می‌کرد و می‌گفت: بخدا، رهایت نمی‌کنم، مگر به خاطر اینکه من از زدن تو خسته می‌شوم! وی نیز می‌گفت: خدای تو هم با تو همین کار را خواهد کرد!^۵

از جمله دیگر کنیزان که در راه خدا به خاطر اسلام آوردن، شکنجه شدند، نهدیه

۱- أسدالغابة، ج ۵، ص ۲۴۸؛ الاصابة، ج ۸/۷، ص ۱۵۲؛ و منابع دیگر.

۲- أسدالغابة، ج ۱، ص ۵۹۱-۵۹۲؛ تلیح فهوم اهل الاثر، ص ۶۰؛ و منابع دیگر.

۳- طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۲۵۶؛ سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۱۸.

۴- الاصابة، ج ۸/۷، ص ۲۵۸.

۵- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۱۹؛ طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۲۵۶.

بود، و دخترش، که هر دو از آن بنی‌عبدالدار بودند^۱.
 از جمله دیگر غلامان و بردگان که در راه اسلام شکنجه شدند، عامر بن فهیره بود.
 آنقدر او را شکنجه می‌دادند تا از هوش می‌رفت و دیگر نمی‌فهمید چه می‌گوید^۲.
 ابوبکر رضی الله عنه همه این غلامان و کنیزان را - که خداوند از همگی زنان و مردانشان
 خوشنود باد - خریداری کرد و در راه خدا آزاد گردانید. پدرش ابوقحافه در این ارتباط او
 را سرزنش می‌کرد و می‌گفت: می‌بینم که بردگان ناتوان و ناکارآمد را آزاد می‌کنی، اگر
 مردان زر خرید کارآمد را این چنین می‌خریدی و آزاد می‌کردی، دست تو را در این کار
 باز نمی‌گذاشتند! ابوبکر می‌گفت: من به خاطر خدا این کارها را می‌کنم! خداوند نیز در
 شأن ابوبکر آیاتی از قرآن کریم را نازل فرمود و او را ستود و دشمنان وی را نکوهش
 کرد. خداوند متعال فرمود:

﴿فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى ﴿١٤﴾ لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى ﴿١٥﴾ الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى ﴿١٦﴾﴾
 [لیل: ۱۴ - ۱۶].

که منظور، امیه بن خلف بود، و دیگر کسانی که هم شاکله او بودند،
 ﴿وَسَيَجْزِيهَا الْأَثْقَى ﴿١٧﴾ الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى ﴿١٨﴾ وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ
 تُجْزَى ﴿١٩﴾ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى ﴿٢٠﴾﴾ [لیل: ۱۷ - ۲۱].
 که منظور ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود^۳.

ابوبکر صدیق رضی الله عنه خود نیز آزار و شکنجه دید. نوفل بن خوید عَدَوِي، او را با طلحه بن
 عبیدالله دستگیر کرد و با یک طناب هر دو را بست، تا نگذارد نماز بخوانند و آن دو را از
 دینشان برگرداند، اما آن دو گوش به حرف وی نکردند. چیزی که بسیار موجب شگفتی
 نوفل گردید، آن بود که دید آن دو از بند رها شده‌اند و دارند با هم نماز می‌خوانند! به
 ملاحظه همین داستان ابوبکر و طلحه بن عبیدالله را «قرنین» گفته‌اند. بنا به روایت
 دیگری، این آزارها را عثمان بن عبیدالله برادر طلحه بن عبیدالله می‌کرده است^۴.

۱- سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۳۱۸-۳۱۹.

۲- طبقات ابن‌سعد، ج ۳، ص ۲۴۸.

۳- سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۳۱۸-۳۱۹؛ طبقات ابن‌سعد، ج ۸، ص ۲۵۶؛ کتب تفسیر، ذیل آیات
 ۱۴-۲۱، سوره لیل.

۴- أسدالغایة، ج ۲، ص ۴۸۶.

حاصل مطلب اینکه هرگاه خبر پیدا می‌کردند که یکی از مردان و زنان اهل مکه اسلام آورده است، بنای آزار و شکنجه او را می‌گذاشتند. البته، این کار در ارتباط با افراد ضعیف و دون پایه جامعه، به ویژه بردگان و کنیزان، ساده و آسان بود، آنان کسی را نداشتند که به خاطرشان به خشم بیاید یا از آنان حمایت کند، حتی بزرگان و سران مکه خود به شکنجه آنان دست می‌یازیدند، و اوباش را تشویق می‌کردند که آنان را آزار بدهند، اما، در ارتباط با اشراف و بزرگان اهل مکه که به اسلام می‌گرویدند، بسیار دشوار بود، زیرا آنان از عزت و شوکت درمیان قوم خودشان برخوردار بودند، و کمتر موردی پیش می‌آمد که بعضی از سران و اشراف و خویشاوندان خود آنان، با هزاران حزم و احتیاط، به آنان تعرضی نکنند.

فصل پنجم:

برخورد مشرکان با رسول خدا

برخورد با حضرت رسول ﷺ و تعرض به آن حضرت، کار آسانی نبود. حضرت محمد ﷺ مردی با شهامت و با وقار بودند، و دارای شخصیتی کم‌نظیر، هیبت و عظمت آن حضرت، آنچنان در دل دوست و دشمن جای گرفته بود که با شخصیتی مانند ایشان جز با احترام و تکریم رویاروی نمی‌شدند، و جز برخی از اراذل و اوباش و بیخردان جرأت پیدا نمی‌کردند که در برابر آن حضرت به کارهای زشت و ناپسند دست بزنند. علاوه بر این، ایشان تحت حمایت ابوطالب بودند، و ابوطالب از معدود مردان بزرگ مکه بود، از نظر اصل و نسب بزرگ بود، و در میان مردم نیز به بزرگی شناخته شده بود، بنابراین، بسیار دشوار بود که کسی بتواند به حریم ابوطالب تعرض کند، و حرمت حمایت او را بشکند. این وضعیت، قریشیان را بسیار نگران کرده بود، و خواب و آرام را از آنان گرفته بود، و آنان را واداشته بود که فکرشان را به کار بیاندازند تا بتوانند به نحوی از آن تنگنا بیرون بیایند، و به گرفتاری و پیشامدی که پیامد خوبی نداشته باشد دچار نگردند. بالاخره، بررسی‌ها و مشورت‌هایشان به آنجا رسید که شیوه مذاکره را برگزینند، و با رعایت همه جوانب خردورزی و قاطعیت، همراه با نوعی اعلام وجود و تهدید ضمنی، با شیخ کبیر قریش، ابوطالب، وارد گفتگو بشوند، تا بلکه بتوانند حضرت محمد ﷺ را وادار کنند که به خواسته‌های آنان تن دردهد.

هیأت اعزامی قریش نزد ابوطالب

ابن اسحاق گوید: عده‌ای از رجال و اشراف قریش - به نمایندگی از دیگر قریشیان - نزد ابوطالب آمدند و گفتند: ای ابوطالب، پسر برادر شما خدایان ما را دشنام می‌دهد، از دین ما عیبجویی می‌کند، افکار ما را نابخردانه به حساب می‌آورد، و پدران و نیاکان

ما راه گمراه می‌خواند! دست وی را از ما باز دارید، یا اینکه از سر راه ما و او کنار بروید، شما هم خودتان مانند ما با او مخالف هستید، ما می‌توانیم شر او را از سر شما کوتاه کنیم! ابوطالب به نرمی با آنان سخن گفت، و پاسخ زیبایی به گفته‌های آنان داد. سران قریش برگشتند، پیامبر اکرم ﷺ نیز همچنان به کار خویش ادامه داد، دین خدا را ترویج می‌فرمود و همگان را به سوی اسلام فرا می‌خواند^۱. اما، قریشیان وقتی می‌دیدند که آن حضرت سخت به کار خود مشغول‌اند، و از دعوت الی‌الله لحظه‌ای فروگذار نمی‌کنند، نتوانستند زیاد تاب بیاورند. همه فکر و ذکرشان فعالیت‌های حضرت محمد ﷺ و توطئه برای مقابله با ایشان بود، تا آنکه تصمیم گرفتند با شیوه‌های سرسختانه‌تر و خشن‌تر از پیش، به نزد ابوطالب بروند.

تهدید ابوطالب از سوی سران قریش

سران قریش، این باز نزد ابوطالب آمدند و گفتند: ای ابوطالب، شما در میان ما شرف و منزلت ویژه‌ای دارید و بزرگ قبیله ما هستید. از شما درخواست کردیم که دست برادرزاده خودتان را از سرما کوتاه کنید، شما ترتیب اثر ندادید. ما -بخدا- دیگر تاب شکیبایی در برابر این وضعیت را نداریم، پدران و نیاکان ما را دشنام می‌دهند، افکار ما را نابخردانه تلقی می‌کنند، خدایان ما را عیبجویی می‌کنند! اینک دیگر، شما خود دست او را از سر ما کوتاه می‌کنید، یا آنکه ما همگی در برابر شما و برادرزاده شما به نبرد برمی‌خیزیم، تا یکی از دو طرف سر به نیست و ریشه‌کن گردد؟!.

این وعد و وعید و تهدید اشراف مکه بر ابوطالب بس گران آمد. نزد رسول خدا ﷺ فرستاد و ایشان را به خانه خویش فراخواند، و به ایشان گفت: ای پسر برادر من، قوم و قبیله شما نزد من آمده‌اند و با من چنین و چنان گفته‌اند، رعایت حال من و خودتان را بکنید، و مرا به وضعیتی که تاب تحمل آن را نداشته باشم دچار نگردانید! پیامبر اکرم ﷺ پنداشتند که عمویشان بنای سلب حمایت خویش را از ایشان دارد، و در کار پشتیبانی و مدد رسانی آن حضرت ناتوان شده است، گفتند:

«یا عم، والله لو وضعوا الشمس في يميني والقمر في يساري على أن أترك هذا الأمر حتى يظهره الله أو أهلك فيه، ما تركت». «عموجان، بخدا، اگر خورشید را در دست راست

من، و ماه را در دست چپ من بگذارند، تا من این دعوت الهی خویش را، پیش از آنکه خداوند آن را پیروز گرداند، یامن خوددر این راه از میان بروم، رها سازم، من دست از این کار نمی‌کشم!».

آنگاه اشک در چشمانشان جمع شد و گریستند و از جای برخاستند که بروند. چند قدمی که دور شدند ابوطالب ایشان را صدا کرد. وقتی به سوی وی بازگشتند، گفت: برو، برادرزاده عزیزم، و هرچه می‌خواهی بگویی، که من به خاطر هیچکس و هیچ چیز دست از حمایت تو برنمی‌دارم! ^۱ و این ابیات را سرود:

وَالله لَنْ يَصْلُوا اليك بجمعهم حتى اوسد في التراب دفينا
فاصدع بامرک ما عليك غضاضةً وَابشُرْ - وقر بذاک منک عُونا^۲

«بخدا، هرگز این جماعت در برابر شما دست به یکی نخواهند کرد، مگر زمانی که مرا در میان گور به خاک سپرده باشند، برو در کار خویش بکوش، که تو را هیچ باکی نیست، و مژده بده، و از این بابت شادمان و خشنود باش!».

اشعار ابوطالب در این مناسبت، تا چند بیت دیگر نیز ادامه دارد.

مراجعة مجدد هیات اعزامی قریش به ابوطالب

وقتی سران قریش دیدند که حضرت محمد ﷺ سخت به کار خویش مشغول‌اند، دریافتند که ابوطالب راضی نشده است دست از حمایت ایشان بکشد، و عزم جزم کرده است که با آنان دشمنی آغاز کند، و صف خود را از آنان جدا کند. عماره بن ولید بن مغیره را برداشتند و نزد ابوطالب بردند و به او گفتند: ای اباطالب، این جوان رشیدترین و زیبا اندام‌ترین جوان قریش است، او را بگیرد و از خرد و مدد وی بهره‌مند شوید، و او را به فرزندی بگیرید، از آن شما باشد، و در برابر، این برادرزاده خودتان را که با دین شما و دین پدران و نیاکان شما مخالفت آغاز کرده، و یکپارچگی قوم و قبیله شما را از میان برده، و عقاید و افکار آنان را سفیهانه و نابخردانه خوانده است، در اختیار ما بگذارید، تا او را بکشیم، یک مرد در مقابل یک مرد! ابوطالب گفت: بخدا، خیلی بد با من معامله می‌کنید! می‌خواهید پسران را به من بدهید تا به نیابت از شما

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۶۵-۱۶۶.

۲- دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۱۸۸.

او را بزرگ کنم، و در برابر، من پسرم را به شما بدهم تا او را به قتل برسانید؟! بخدا، هرگز چنین چیزی امکان نخواهد داشت! مطعم بن عدی بن نوفل بن عبدمناف گفت: ای ابوطالب، بخدا، قوم و قبیله شما با شما از در انصاف درآمده‌اند و هرچه در توان داشتند، کوشیدند تا شما را از آنچه ناخوش می‌دارید رها سازند، اما، نمی‌بینم که شما نسبت به آنان پذیرش نشان بدهید! ابوطالب گفت: بخدا، شما با من از در انصاف درنیامده‌اید! بلکه تو تصمیم گرفته‌ای که مرا تنها بگذاری، و با این جماعت بر علیه من قیام کنی، اینک، بکن هر آنچه خواهی!.

وقتی قریش در این گفتگوها و مذاکرات شکست خوردند، و نتوانستند ابوطالب را راضی کنند که حضرت محمد ﷺ را از ادامه کارشان بازدارد، و مانع پیشرفت ایشان در دعوت بسوی دین خدا بشود، تصمیم گرفتند، به همان راهی بروند که تاکنون کوشیده بودند از گام نهادن در آن راه پرهیزند، و خویشان را از پیمودن چنان راه پرخطر و پرفراز و نشیبی دور نگاهدارند، یعنی راه منحصر به فرد آزار رسانیدن و تعدی و تعرض کردن به رسول اکرم ﷺ.

اذیت و آزار قریش

سرانجام، قریشیان به کاری که سخت از آن وحشت داشتند، و از آغاز ظهور دعوت پیامبر اسلام، از آن بیمناک بودند، دست زدند. برای کبر و نخوت دیرینه قریش، بسیار دشوار می‌آمد بیش از آن به صبوری ادامه بدهند. دست آزار و اذیتشان را به سوی حضرت محمد ﷺ گشودند، مسخره کردند، استهزا کردند، تحقیر کردند، حقایق را تحریف کردند، افکار مردم را نسبت به آن حضرت آشفته گردانیدند، واز هر شیوه ممکن برای اذیت و آزار آن حضرت استفاده کردند. طبیعی بود که ابولهب پیشاپیش همه و در رأس همه این آزار هندگان بوده باشد. وی یکی از سران بنی‌هاشم بود، و از چیزهایی که دیگران وحشت داشتند وحشت نداشت. دشمن سرسخت اسلام و مسلمین بود، و از همان روز اول موضع خصمانه خود را در برابر حضرت رسول اکرم ﷺ اعلام کرده بود. زمانی که هنوز دیگر سران قریش فکر آزار پیغمبر اکرم ﷺ به ذهنشان نرسیده بود، وی دست تعدی بر آن حضرت دراز کرده بود، چنانکه دیدیم در مجلس بنی‌هاشم چه کرد و نیز دیدیم که در کنار کوه صفا چه کرد.

ابولهب دو پسرش عتبه و عتبه را پیش از بعثت به همسری دو تن از دختران رسول خدا ﷺ رقیه و ام کلثوم درآورده بود، پس از بعثت، به پسرانش دستور داد که همسرانشان را طلاق بدهند، و آن دو را تحت فشار گذاشت تا هر دو همسرانشان را طلاق دادند.^۱

وقتی عبدالله پسر دوم حضرت رسول اکرم ﷺ از دنیا رفت، ابولهب بسیار شادمان گردید و به نزد مشرکان شتافت تا به آنان بشارت بدهد که محمد آبرتر شد!^۲

پیش از این آوردیم که ابولهب در موسم حج و در بازارهای عمومی پشت سر آن حضرت به راه می‌افتاد، و ایشان را تکذیب می‌کرد. طارق بن عبدالله محاریب چنین روایت کرده است که ابولهب به تکذیب و بدگویی اکتفا نمی‌کرد، و با سنگ به پای آن حضرت می‌زد که بر اثر آن هر دو قوزک پای آن حضرت جراحت برداشته بود.^۳

همسر ابولهب، ام جمیل، اروی، دختر حرب بن امیه، خواهر ابوسفیان، نیز دست کمی در آزار و دشمنی با پیامبر اکرم ﷺ نداشت. خار و خاشاک فراهم می‌آورد، بر سر راه پیامبر اکرم ﷺ و بر در خانه آن حضرت می‌ریخت. زنی بی‌حُجُب و حیا بود، و زبان به انواع دشنام نسبت به آن حضرت می‌گشود، و انواع تهمت و افترا و ناسزا را به آن حضرت روا می‌داشت. با سخن چینی‌هایش آتش فتنه را همواره شعله‌ورتر می‌گردانید، و جنگی بی‌امان را بر علیه نبی اکرم ﷺ برمی‌افروخت، و به همین مناسبت، قرآن کریم او را «حماله الحطب» نامیده است.^۴

ام جمیل، زمانی که شنید چه تعبیراتی درباره او و همسرش در قرآن نازل شده است، نزد رسول خدا ﷺ آمد. آن حضرت در مسجد الحرام کنار کعبه نشسته بودند. ابوبکر صدیق نیز در کنار آن حضرت نشسته بود. ام جمیل پاره سنگی در دست خویش داشت. وقتی نزد آن دو رسید، خداوند چشمانش را نسبت به دیدار حضرت رسول اکرم ﷺ کور گردانید. فقط ابوبکر را دید. گفت: ای ابابکر، رفیقت کجاست؟ خبر

۱- این خبر را طبرانی از قتاده روایت کرده است. روایت ابن اسحاق حاکی از آن است که سران قریش نیز در این کار دخالت داشته‌اند. نک: سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۵۲.

۲- به روایت از عطاء، تفسیر ابن کثیر، سوره کوثر، ج ۴، ص ۵۹۵.

۳- کنز العمال، ج ۱۲، ص ۴۴۹.

۴- سوره مسد، آیه ۴.

یافته‌ام که مرا هجو می‌گوید! بخدا، اگر وی را بیابم، با این پاره‌سنگ دهانش را خونین خواهم ساخت! چه می‌گویی؟ بخدا، من زنی شاعره‌ام! آنگاه چنین سرود:

مُدَّمًا عَصِينَا وَأَمْرَهُ أَيْنَا وَ دِينَهُ فَلَيْنَا

«مُذَّم را نافرمانی کردیم! فرمانش را نپذیرفتیم! و با دینش سرسختانه دشمنی کردیم!».

آنگاه بازگشت. ابوبکر گفت: ای رسول خدا، فکر نمی‌کنید شما رادیده باشد؟! فرمودند «ما رأني، لقد أخذ الله ببصرها عني» مرا ندید، خداوند چشمان او را نسبت به دیدار من کور گردانید!.

ابوبکر بزار نیز این داستان را روایت کرده است. بنا به روایت وی، وقتی ام‌جمیل نزد ابوبکر ایستاد، گفت: ابابکر، رفیقت ما را هجو کرده است! ابوبکر گفت: نه به صاحب این ساختمان! او هیچگاه زبانش به شعر باز نمی‌شود، و شعر از دهان وی بر نمی‌آید! ام‌جمیل گفت: همه سخنان تو را تصدیق می‌کنند!.

ابولهب در حالی این آزارها را به پیامبر اکرم ﷺ می‌رسانید که وی عموی حضرت رسول اکرم ﷺ و همسایه ایشان بود، و خانه‌اش چسبیده به خانه آن حضرت بود. همچنین، دیگر همسایگان رسول خدا ﷺ در حالی که آن حضرت در خانه خودشان بودند، ایشان را آزار می‌رسانیدند.

ابن اسحاق گوید: کسانی که پیامبر اکرم ﷺ را در خانه خود آن حضرت مورد آزار و اذیت قرار می‌دادند عبارت بودند از ابولهب، حکم بن ابی‌العاص بن امیه، عقبه بن ابی‌معیط، عدی بن حمراء ثقفی، ابن‌الاصداء هذلی. این‌ها همه همسایگان رسول اکرم ﷺ

۱- نک: سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۳۳۵-۳۳۶. قریش حضرت محمد ﷺ را از روی کینه و عداوت، «مذمم» می‌نامیدند؛ و خداوند با این ترتیب عملاً دشنام‌هایشان را از آن حضرت دور می‌گردانید. نک: التاريخ، بخاری، ج ۱، ص ۱۱؛ صحیح البخاری همراه با فتح الباری، ج ۷، ص ۱۶۲؛ مسند امام احمد، ج ۲، ص ۲۴۴، ۳۴۰، ۳۶۹.

۲- حاکم نیشابوری نیز در المستدرک (ج ۲، ص ۳۶۱)، ابن ابی شیبیه در المصنف (ج ۱۱، ص ۴۹۸، ح ۱۱۸۷)، ابویعلی در مسند خویش (ج ۴، ص ۲۴۶، ح ۲۳۵۸) ابونعیم اصفهانی در دلائل النبوة (ص ۷۱، ح ۵۴)، طبرانی، ابن ابی حاتم و دیگران این داستان را با اندکی اختلاف در متن - روایت کرده‌اند.

بودند، و هیچیک از آنان بالاخره اسلام نیاورد مگر حکم بن ابی العاص، پدر مروان خلیفه اموی. بعضی از اینان شکمبه گوسفند بر سر حضرت محمد ﷺ می افکندند، بعضی دیگر، هرگاه ظرف غذایی برای آن حضرت بر روی آتش می نهادند، شکمبه گوسفند در آن می افکندند. کار به جایی رسیده بود که آن حضرت به هنگام نماز تخته سنگی را فراهم کرده بودند که در پشت آن تخته سنگ از آزار اینان در امان باشند. پیامبر اکرم ﷺ هرگاه آن پلیدی ها را بر سر ایشان می ریختند، آن ها را بر سر چوبدستی بلند می کردند و بر در خانه خود می ایستادند و می گفتند: «یا بنی عبدمناف، ای جوار هذا؟» ای بنی عبدمناف، این چگونه همسایه داری است؟! آنگاه آن را کنار کوچه می افکندند^۱.

عقبه بن ابی معیط از این هم بیشتر بر شقاوت و خیانت خویش افزود. بخاری از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت کرده است که گفت: نبی اکرم ﷺ در کنار بیت الله الحرام نماز می گزاردند. ابوجهل با عده ای از یارانش نشسته بودند. به یکدیگر گفتند: کدامیک از شما می رود شکمبه شتری را که بنی فلان کشته اند بردارد و بیاید و بر گرده محمد به هنگام سجود، بگذارد؟ شقی ترین آنان - که عقبه بن ابی معیط بود^۲ - برخاست و رفت و آن شکمبه شتر را آورد. منتظر شد، وقتی که آن حضرت به سجده رفتند، آنرا روی گرده ایشان، میان دو کتف ایشان، قرار داد. من آنجا بودم و مشاهده می کردم، اما کاری از دستم ساخته نبود. ای کاش، نفوذی یا پشتیبانی داشتم! عبدالله بن مسعود می گوید: شروع کردند به خندیدن، آنقدر به شدت می خندیدند که از فرط سرخوشی و شادمانی روی یکدیگر می افتادند. رسول خدا ﷺ همچنان به سجده بودند و سربر نمی داشتند، تا وقتی که فاطمه آمد و آن شکمبه را از روی گرده ایشان برداشت. آن حضرت سر از سجده برداشتند و سه مرتبه گفتند:

«اللَّهُمَّ عَلَيكَ بِقُرَيْشٍ». «خداوندا، کار قریش را بساز!».

قریشیان را این نفرین پیامبر اکرم ﷺ بسیار گران آمد. ابن مسعود گوید: آنان معتقد بودند که دعا و نفرین در آن مکان مستجاب می شود. آنگاه، آن حضرت نام بردند:

«اللَّهُمَّ عَلَيكَ بِأَبِي جَهْلٍ! وَعَلَيْكَ بِعُتْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ، وَشَيْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ، وَالْوَلِيدِ بْنِ عُتْبَةَ، وَأُمَيَّةَ بْنِ حَلْفٍ، وَعُقْبَةَ بْنِ أَبِي مُعَيْطٍ». «هفتمین آنان را نیز نام بردند که با یادمان نمانده

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۱۶.

۲- در صحیح بخاری (ج ۱، ص ۵۴۳) به این مطلب تصریح شده است.

است. سوگند به آن خدایی که جان من در دست اوست، همه آن کسانی را که رسول خدا ﷺ در آن روز نام بردند، سرنگون افتاده در چاه بدر دیدم!^۱.

أمیه بن خلف، هرگاه رسول خدا ﷺ را می‌دید، به طعنه زدن و عیبجویی کردن نسبت به آن حضرت آغاز می‌کرد و این آیات درباره او نازل شده است که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ﴾ [الهمزة: ۱].

ابن هشام گوید: «هُمَزَةٌ» کسی را گویند که دیگران را بطور علنی دشنام می‌دهد، و چشمانش را کج و راست می‌کند، و با اشاره چشم طعنه می‌زند، «لُمَزَةٌ» کسی را گویند که از دیگران بطور پنهانی عیبجویی می‌کند و آنان را بطور غیرمستقیم آزار می‌دهد.^۲ برادر وی، اُبی بن خلف نیز با عقبه بن ابی معیط دوست صمیمی بودند. یکبار عقبه نزد پیامبر اکرم ﷺ نشست و به کلام ایشان گوش فرا داد. وقتی خبر به اُبی رسید، زبان به سرزنش و نکوهش عقبه گشود، و از او خواست که بار دیگر آب دهان به چهره رسول خدا ﷺ بيفکند، و او همین کار را کرد. اُبی نیز خود استخوان پوسیده‌ای را در دستانش نرم کرد و در آن دمید و آن را باد داد تا غبار آن بر چهره رسول خدا ﷺ بنشیند.^۳

اخنس بن شریق ثقفی نیز از جمله کسانی بود که به حضرت رسول اکرم ﷺ آزار می‌رسانید، و قرآن با نه خصلت او را توصیف می‌فرماید، آنجا که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَا تُطْعَمُ كُلُّ حَلَاْفٍ مَّهِينٍ﴾ [۱۰] هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ ﴿۱۱﴾ مَنَّاعٍ لِّلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ ﴿۱۲﴾
عُتْلٌ بَعْدَ ذَٰلِكَ زَنِيمٍ ﴿۱۳﴾ [القلم: ۱۰-۱۳].

«و پیرو و همراه مشو با هر سوگند خورنده زبون، طعنه زننده سخن‌چینی، مانع هر کار خیر، تجاوزگر گناهکار، پرخاشگر بی‌اصل و نَسَب!».

۱- صحیح البخاری، کتاب الوضوء، باب «اذا القی علی المصلی قدر او حیفة»، ج ۱، ص ۳۷، ح ۲۴۰، ۵۲۰، ۲۹۳۴، ۳۱۸۵، ۳۸۵۴، ۳۹۶۰؛ هفتمین این جماعت عماره بن الولید بوده است؛ چنانکه در حدیث ۵۲۰ تصریح شده است.

۲- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۵۶-۳۵۷.

۳- همان، ج ۱، ص ۳۶۱-۳۶۲.

ابوجهل، گهگاه نزد رسول خدا ﷺ می آمد و آیات قرآن را از آن حضرت می شنید. آنگاه، می رفت، نه ایمانی، نه طاعتی، نه ادبی، نه خشیتی، از آن سوی، رسول خدا ﷺ را زخم زبان می زد، و راه خدا را بر این و آن می بست، آنگاه از بابت این کارها که می کرد مباحث می کرد و فخر می فروخت، و از این کارهای بدی که مرتکب می شد، به عنوان افتخاراتی یاد کردنی یاد می کرد. این آیات در قرآن کریم درباره او نازل شده است:

﴿فَلَا صَدَقَ وَلَا صَلَّى﴾ [القیامة: ۳۱].

از نخستین روزی که دید پیامبر اکرم ﷺ در حرم امن الهی به نماز ایستاده است، ایشان را از نماز باز می داشت. یکبار، در حالی که آن حضرت در مقام ابراهیم مشغول نماز بودند، از کنار حضرت گذشت و خطاب به آن حضرت گفت: ای محمد، مگر تو را از این کار باز نداشته ام؟ و ایشان را تهدید کرد. رسول اکرم ﷺ با او با خشونت رفتار کردند و او را از سر راه خویش کنار زدند. گفت: ای محمد، به چه جرأتی مرا تهدید می کنی؟ به تو بگویم، بخدا من از همه اهل این منطقه بیشتر یار و طرفدار دارم! خداوند نیز این آیات را نازل فرمود:

﴿سَنَدْعُ الزَّبَانِيَةَ﴾ [۱۸] كَلَّا لَا تُطِيعُهُ وَأَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ﴾ [۱۶] [العلق: ۱۸-۱۹].

«اینک برود و هوادارانش را فراخواند، ما نیز فرشتگان عذابمان را فرا خواهیم خواند!»^۱.

به روایت دیگر، نبی اکرم ﷺ گلوگاه ابوجهل را گرفتند، و او را سخت تکان دادند، و به او گفتند: ﴿أَوْلَىٰ لَكَ فَأَوْلَىٰ﴾ [۳۱] ثُمَّ أَوْلَىٰ لَكَ فَأَوْلَىٰ﴾ [۳۵] [القیامة: ۳۴-۳۵]. باش تا بنگری! باش تا بنگری! باز هم، باش تا بنگری!

دشمن خدا گفت: مرا تهدید می کند ای محمد؟! بخدا از تو و خدای تو هیچ کاری ساخته نیست! من عزتمندترین افرادی هستم که میان این دو کوه در این شهر زیست می کنم!^۲.

ابوجهل پس از این برخورد خشونت آمیز نیز، از آن حالت حماقت و شقاوت درنیامد.

۱- ابن جریر طبری این روایت را در تفسیر این آیات آورده است. نظیر این روایت را نیز ترمذی در قسمت تفسیر، سوره اقرأ، ج ۵، ص ۴۱۴، ح ۳۳۴۹ و جاهای دیگر آورده است.
۲- نک: تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۴۷۷؛ الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۷۸؛ و منابع دیگر.

* مسلم به روایت از ابوهریره آورده است که گفت: ابوجهل گفت: محمد در برابر دیدگان شما صورتش را به خاک می‌مالد؟! گفتند: آری! گفت: سوگند به لات و عزی، اگر ببینم که چنین می‌کند، گردن او را لگد خواهم کرد، و صورتش را ملامال خاک و خون خواهم گردانید! آنگاه بسوی رسول خدا ﷺ رفت. آن حضرت در حال نماز بودند، عزم جزم کرده بود که گردن ایشان را لگد کند، ناگهان همه حاضران دیدند که ابوجهل عقب عقب باز می‌گردد، و دستانش را به نشانه امان خواستن بلند کرده است. گفتند: ای ابالحکم، چه به سرت آمده است؟! گفت: میان من و او خندقی پر از آتش، اشباح ترسناک، و بال‌های فرشتگان، حائل شده بود. حضرت رسول اکرم ﷺ فرمودند: «لَوْ دَنَا مِنِّي لَأَخْتَطَفْتُهُ الْمَلَائِكَةُ عُضْوًا عُضْوًا»^۱. «اگر به من نزدیک شده بود، فرشتگان او را تکه تکه کرده بودند!».

این بود نمودار کوتاهی از جور و جفا و ستمی که رسول اکرم ﷺ و مسلمانان از دست مشرکان طغیانگر کشیدند، یعنی کسانی که معتقد بودند اهل اله‌اند و ساکنان حرم امن الهی!

مقتضای این اوضاع و احوال بحرانی آن بود که رسول خدا ﷺ موضعی قاطع بگیرند، و مسلمانان را از بلا و مصیبتی که در آن گرفتار آمده بودند رها سازند، و تا آنجا که در توان داشته باشند، فشار سهمگین اذیت و آزار قریشیان را نسبت به مسلمانان کاهش دهند. به این منظور، حضرت رسول اکرم ﷺ دو گام عظیم حکیمانه برداشتند که در پیشرفت دعوت اسلام و تحقق بخشیدن به اهداف آن نقش اساسی داشت. آن دو تصمیم مهم عبارت بودند از اینکه اولاً، خانه ارقم بن ابی الارقم را مرکز دعوت و پایگاه تربیت مسلمین گردانیدند، و ثانیاً مسلمانان را دستور دادند که به حبشه مهاجرت کنند.

خانه ارقم

خانه ارقم بن ابی الارقم پایین کوه صفا واقع شده بود، و از دیدرس و مجالس و محافل طاغیان مکه دور بود. پیامبر اکرم ﷺ این خانه را در نظر گرفتند تا مسلمانان را

۱- صحیح مسلم، کتاب صفات المنافقین واحکامهم، ج ۴، ص ۲۱۵۴، ح ۳۸.

مخفیانه در آنجا نزد خود گردآورند، و در آنجا به تلاوت آیات و تزکیه مسلمانان و تعلیم کتاب و حکمت پردازند، و مسلمانان عبادات و اعمال مذهبی خودشان را در آنجا به جا بیاورند، و در کمال امنیت و سلامت، تعالیم الهی و آسمانی را دریافت کنند، و در این خانه همه کسانی که اسلام می‌آورند داخل شوند، اما طاغیان سلطه‌گر و انتقامجوی مکه از وجود چنین مکانی باخبر نشوند.

از جمله مسائلی که هیچ شک و تردیدی در آن نبود، این بود که اگر رسول خدا ﷺ بطور علنی با مسلمانان جمعیتی را تشکیل می‌دادند، مشرکان مکه با تمامی آن قساوت و بی‌رحمی که داشتند با آنان رویاروی می‌شدند و نمی‌گذاشتند پیامبر اکرم ﷺ به کار تزکیه نفوس مسلمانان و تعلیم کتاب و حکمت به آنان پردازند، و چه بسا منجر به برخورد شدید طرفین می‌شد. حتی موردی اینچنین عملاً اتفاق افتاد، چنانکه ابن اسحاق آورده است. اصحاب رسول خدا ﷺ در بعضی دره‌های گوشه و کنار مکه مخفیانه نماز می‌گزاردند، عده‌ای از کفار قریش آنان را دیدند، به آنان ناسزا گفتند و با آنان درگیر شدند. سعد بن ابی وقاص مردی را ضربت زد و خون او جاری شد، و این نخستین خونی بود که در اسلام ریخته شد.^۱

معلوم است که اگر این برخوردها متعدد و طولانی می‌شد، منجر به هلاکت مسلمانان و از میان رفتن همه آنان می‌گردید. بنابراین، مخفیانه و سری عمل کردن، بسیار حکیمانه می‌نمود. از این رو، عموم یاران پیامبر اکرم ﷺ اسلام و عبادات و اجتماعاتشان را مخفی می‌کردند، اما شخص رسول الله ﷺ در میان انبوه مشرکان آشکارا به دعوت اسلام و عبادت خدا می‌پرداختند، و هیچ چیز نمی‌توانست آن حضرت را از این کار بازدارد، در عین حال، به منظور رعایت حال یارانشان، و مصلحت مسلمین، مخفیانه نزد مسلمانان می‌آمدند.

فصل ششم:

هجرت به حبشه و پیامدهای آن

هجرت اول به حبشه

آغاز دشمنی‌های مشرکان مکه با مسلمانان، اواسط یا اواخر سال چهارم بعثت بود. ابتدا این خصومت‌ها خفیف بود، اما روز به روز و ماه به ماه شدت بیشتری یافت، تا آنکه در اواسط سال پنجم سخت بالا گرفت، و اقامت مسلمانان را در مکه غیرممکن گردانید. به این فکر افتادند که چاره‌ای بیاندیشند تا از این عذاب الیم نجات پیدا کنند. در همین اوضاع و احوال بود که آیاتی از سوره زمر نازل شد و اشاره به این داشت که مسلمانان می‌توانند راه هجرت را پیش گیرند، و با صراحت اعلام می‌کرد که زمین خدا تنگ نیست:

﴿لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾ [الزمر: ۱۰].

رسول خدا ﷺ می‌دانستند که اصحمة نجاشی پادشاه یمن پادشاهی دادگر است، و در مملکت او به کسی ستم روا نمی‌دارند، این بود که مسلمانان را دستور دادند به حبشه مهاجرت کنند، و دینشان را از آسیب فتنه‌ها و آزارهای مشرکین و کفار دور سازند.^۱ در ماه رجب سال پنجم بعثت، نخستین گروه از صحابه پیامبر اسلام به حبشه مهاجرت کردند. این گروه متشکل از دوازده مرد و چهار زن بود. ریاست این گروه را عثمان بن عفان برعهده داشت و همسر وی رقیه دختر گرامی رسول خدا ﷺ نیز همراه او بود، و نبی اکرم ﷺ درباره آن دو فرمودند:

۱- نک: السنن الکبری، بیهقی، ج ۹، ص ۹.

«إنهما أول بيت هاجر في سبيل الله بعد إبراهيم ولوط عليهما السلام»^۱. «این زن و شوهر نخستین خانواده ای هستند که پس از خانواده براهیم علیه السلام و خانواده لوط علیه السلام در راه خدا مهاجرت کرده اند».

این گروه از مسلمانان در تاریکی شب کوچ می کردند، مبدا قریشیان از رفتن آنان باخبر شوند. ابتدا ناگزیر آهنگ دریا کردند، و بندر شعیبه را مقصد خویش قرار دادند. دست تقدیر، دو کشتی بازرگانی عازم حبشه را پیش پای آنان قرار داد. قریشیان از خروج این عده از مسلمانان آگاه شدند، اما وقتی که در پی یافتن آنان برآمدند، و خود را به ساحل دریا رسانیدند، مسلمانان در نهایت امنیت سوار بر کشتی شده و از آنجا کوچ کرده بودند. این گروه از مهاجران مسلمانان در حبشه به بهترین وجه مورد استقبال و پذیرایی قرار گرفتند^۲.

بازگشت مهاجران

در ماه رمضان همان سال، نبی اکرم صلی الله علیه و آله به منطقه حرم عزیمت فرمودند. در آنجا عده زیادی از مردمان قریش، از جمله سران و بزرگان قریش گرد آمده بودند. پیامبر گرامی اسلام در جمع آنان به پای ایستادند، و ناگهان تلاوت سوره نجم را آغاز کردند. این عده از کفار، تا آن زمان کلام خدا را نشنیده بودند، زیرا، براساس همان قاعده و قانونی که داشتند و به یکدیگر سفارش می کردند، نمی بایست هیچگاه به آیات قرآن گوش فرا می دادند، و می بایست برای مقابله با آن سروصدا ایجاد می کردند:

﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ﴾

[فصلت: ۲۶].

وقتی آن حضرت بی مقدمه تلاوت این سوره را بر آنان آغاز کردند، و کلام دل انگیز الهی در گوش آنان نشست، دل انگیزترین کلامی بود که تا آن هنگام به گوششان می خورد، تمامی حواس آنان را به خود جلب کرد، و قاعده و قانون همیشگی خودشان را فراموش کردند. هیچیک از آنان نبود که با تمام وجود به تلاوت آیات سوره نجم گوش فرا ندهد. بجز این هیچ چیز به ذهنشان خطور نمی کرد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سوره

۱- زادالمعاد، ج ۱، ص ۲۴.

۲- همان.

نجم را تلاوت کردند تا به فرازهای تکان دهنده و کوبنده پایان سوره که دل‌ها را از جای می‌کند، رسیدند و خواندند:

﴿فَأَسْجُدُوا لِلَّهِ وَاعْبُدُوا﴾ [النجم: ۶۲].

«حال که چنین است، به درگاه خداوند سجده بیاورید و بندگی او کنید».

حضرت رسول اکرم ﷺ پس از تلاوت این آیه و ابلاغ این فرمان، خود سجده کردند، و هیچیک از آن حاضران نیز نتوانست خود را نگاه دارد، همه دسته جمعی سجده کردند. در حقیقت، هیبت و عظمت حق و حقیقت، تمامی آن لجاج و عناد را در اعماق جان آن مستکبران استهزاکر درهم کوبیده بود، و همگی آنان بی‌اختیار در پیشگاه خداوند به سجده افتاده بودند^۱.

اینک، سررشته کار از دست مشرکان و کفار مکه خارج شده بود. جلال و جبروت کلام خدا مهار نفس آنان را به سوی دیگر کشیده بود، و عملاً همان کاری را کرده بودند که نهایت کوشش خودشان را در جهت محو و نابودی آن به کار گرفته بودند. از هر طرف امواج سرزنش و نکوهش بر سر آنان فرود آمد، و آن عده از مشرکان که در آن صحنه حاضر نبودند، آنان را به باد طعن و ملامت گرفتند. چاره‌ای نداشتند جز اینکه بر رسول خدا ﷺ دروغ ببندند، و برایشان افترا بزنند و چنین وانمود کنند که آن حضرت آیاتی را در ستایش اصنام جاهلیت تلاوت کرده، و همان سرودی را که آنان همیشه در مقام تجلیل و تکریم لات و عزری و منات زمزمه می‌کنند، بر زبان جاری فرموده و ضمن آیات سوره نجم چنین تلاوت کرده اند:

تلک الغرائق العلی وان شفاعتهن لترتجی

«اینان پرندگان بلند پرواز آبی رنگ‌اند، و شفاعت ایشان امیدوار کننده است!».

این دروغ بزرگ را ساختند، تا در پناه آن بتوانند از بابت سجده ای که بی‌اختیار به همراه پیامبر اسلام از آنان سرزده است عذرخواهی کنند! و البته، چنین عکس‌العملی از قوم و قبیله ای چون قریش، که با دروغ و نیرنگ انس و الفتی دیرینه داشتند، و از سابقه طولانی در کار دسیسه و افترا برخوردار بودند، شگفت نبود.

۱- بخاری داستان به سجده افتادن مشرکان را به اختصار از قول ابن مسعود و ابن عباس آورده است؛ نک: «باب سجدة النجم» و «باب سجود المسلمین و المشرکین» (ج ۱، ص ۱۴۶) و «باب ما لقی النبی و اصحابه من المشرکین، بمکه» (ج ۱، ص ۵۴۳).

این خبر به مهاجران حبشه رسید، لیکن به صورتی که کاملاً با رویدادهای واقعی آن تفاوت داشت. به آنان خبر رسید که قریشیان همه اسلام آورده‌اند! مهاجران حبشه نیز، در ماه شوال همان سال به مکه بازگشتند. یکی دو منزل با مکه فاصله داشتند که از واقعیت امر باخبر شدند. عده‌ای از آنان فوراً به حبشه بازگشتند. سایر مهاجران نیز پنهانی به مکه وارد شدند، یا در پناه یکی از رجال قریش به مکه بازگشتند.^۱

از آن پس، شدت آزار و شکنجهٔ مشرکان قریش نسبت به مهاجران بازگشته و دیگر مسلمانان مکه دو چندان گردید، و طوایف مختلف قریش و دیگر طوایف عرب مسلمانان را تحت فشار گذاشتند. به خصوص اینکه حُسن استقبال و پذیرایی نیکوی نجاشی از مهاجران، سخت بر قریشیان گران آمده بود، و رسول خدا ﷺ چاره‌ای ندیدند جز آنکه بار دیگر اصحابشان را به هجرت بسوی حبشه وادار کنند.

هجرت دوم به حبشه

بار دیگر، مسلمانان آمادهٔ مهاجرت شدند، و این بار دامنهٔ هجرت وسیع‌تر بود، اما، این هجرت دوم از هجرت اول بسی دشوارتر بود. قریشیان بیدار کار بودند و تصمیم گرفته بودند که به هیچ وجه نگذارند این هجرت صورت بگیرد. در عین حال، مسلمانان سرعت عملشان بیشتر بود، خداوند نیز دشواری‌های این سفر را برای آنان آسان ساخت، و پیش از آنکه قریشیان بتوانند بر آنان دست یابند، در پناه نجاشی پادشاه حبشه قرار گرفتند.

این بار، شمار مهاجران مسلمانان هشتاد و سه مرد و هجده یا نوزده زن بود. شمار مردان با احتساب عمّار یاسر است که البته حضور وی در این سفر مسلمانان به حبشه مورد تردید است.^۲

نیرنگ قریشیان به مهاجران

بر مشرکان مکه گران آمده بود که مهاجران مسلمان برای جان و مال و دینشان مأمن مناسبی پیدا کرده باشند. دو مرد هشیار و آگاه را که عبارت بودند از عمرو بن عاص و عبدالله بن ابی‌ربیع - و هنوز اسلام نیاورده بودند - برگزیدند، و هدایای

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۶۴؛ زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۴، ج ۲، ص ۴۴.

۲- نک: زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۴.

گرانبهایی برای نجاشی و اسقفهای دربار حبشه همراه آن دو گسیل داشتند. عمروعاص و عبدالله بن ابی ربیعہ آن هدایا را به اسقفها رسانیدند، و دلایل و براهینی را که برای اثبات ضرورت بازگردانیدن مهاجران مسلمان داشتند در اختیار آنان گذاشتند، و اسقفان با همدیگر یک سخن شدند بر اینکه نجاشی را وادار کنند مهاجران مسلمان را بازگرداند. همینکه مقدمات کار فراهم شد، عمروعاص و عبدالله بن ابی ربیعہ نزد نجاشی بار یافتند، و هدایای خود را تقدیم کردند، و باب مذاکره را با او گشودند، و به او گفتند: پادشاه، تنی چند از بردگان نابخرد ما به کشور شما پناهنده شده‌اند. اینان از دین قوم و قبیله خودشان خارج شده‌اند و به دین شما داخل شده‌اند. اینان برای خودشان دینی من درآوردی ابداع کرده‌اند که نه ما آن را می‌شناسیم و نه شما! هم اینک، اشراف قوم، پدران و عموها و خویشاوندان این مهاجران، ما را به نمایندگی نزد شما فرستاده‌اند تا از شما درخواست کنیم که اینان را به نزد قوم و قبیله ایشان بازگردانید، آنان بهتر می‌دانند که چگونه باید از این جماعت مواظبت کنند، و با گفتار و کردار این جماعت آشناترند، و نیک می‌دانند که باید با آنان چه بکنند!

أسقفان گفتند: این دو تن راست می‌گویند. مهاجران را به ایشان واگذار، تا آنان را به نزد قوم و قبیله خودشان و سرزمین خودشان بازگردانند!

اما، نجاشی دریافت که باید در این قضیه تحقیق کند، و اطراف و جوانب کار را به دقت بسنجد، و سخنان طرفین را بشنود. به دنبال مسلمانان مهاجر فرستاد و آنان را به دربار فراخواند. آنان نیز حاضر شدند، و بنا را بر آن نهاده بودند که جز سخن راست چیزی نگویند، هرچه بخواهد بشود!

نجاشی گفت: این دین جدید که به شما به خاطر آن با قوم و قبیله خودتان از در تفرقه درآمده‌اید چیست؟ و چرا شما به دین من یا به دین یکی از این دیگر ملت‌های شناخته شده در نیامده‌اید؟

جعفر بن ابیطالب - که سخنگوی مسلمان بود - گفت: پادشاه، ما قومی جاهلیت مآب بودیم، بت‌ها را می‌پرستیدیم و گوشت مردار می‌خوردیم، و به انواع فحشا آلوده بودیم، و به قطع رحم عادت داشتیم، پیمان‌های حمایت و پناهندگی را به راحتی می‌شکستیم؛ و نیرومندان ما ناتوان ما را می‌بلعیدند. اوضاع و احوال ما بدین منوال بود، تا آنکه خداوند فرستاده‌ای را از میان ما بسوی ما مبعوث گردانید که اصل و نسب و صدق و وفاداری و امانت و نجابت او را نیک می‌شناسیم. وی ما را به سوی خدا

فراخواند تا به توحید و بندگی او درآییم، و هر آنچه را که ما و پدران و نیاکان ما از قبیل سنگ و چوب و انواع بُنان می‌پرستیده‌ایم، رها سازیم. به ما دستور داد که راستگو باشیم، امانتدار باشیم، صلۀ رَحْم کنیم، حَقِّ همسایگی را رعایت کنیم، حریم‌ها را نشکنیم، خون‌ریزی نکنیم، از فحشا و دروغ و تهمت و افترا، خوردن مال یتیم، و نسبت ناروا به زنان شوهردار دادن، نهی فرمود، و ما را امر فرمود که خدای یکتا را بپرستیم، و شریکی برای او قائل نشویم، و ما را به نماز و زکات و روزه فرمان داده است، و عبادات و آیین‌های اسلامی را برشمرد... ما او را تصدیق کردیم، و به او ایمان آوردیم، و او و دین خدا را که برای ما آورده بود پیروی کردیم. به عبادت خدای یکتا روی آوردیم، و برای او شریکی قائل نشدیم، و حرام‌های خدا را بر خویشتن حرام گردانیدیم، و حلال‌های خدا را برای خویشتن حلال دانستیم. قوم و قبیلۀ ما دست تجاوز به سوی ما دراز کردند، و ما را زیر شکنجه قرار دادند، و در صدد بر آمدند که ما را از دینمان برگردانند و به پرستش بتان باز گردانند، و از پرستش خدای متعال بازدارند، تا دوباره پلیدی‌ها را برای خودمان حلال گردانیم! وقتی به ما جفا کردند، و بر ما ستم روا داشتند، و بر ما سخت گرفتند، و مانع از انجام وظایف دینی ما شدند، به سوی سرزمین شما فراز آمدیم، و شما را بر دیگران ترجیح دادیم، و به پناهندگی نزد شما راغب شدیم، و امید بدان بستیم که در قلمرو فرمانروایی شما مورد ستم قرار نگیریم، پادشاهها!.

نجاشی خطاب به جعفر بن ابیطالب گفت: از آن مطالبی که او از جانب خدا آورده است چیزی نزد تو هست؟ جعفر گفت: آری. نجاشی گفت: برای من بخوان! جعفر آیاتی را از آغاز سورهٔ مریم برای او خواند. بخدا، نجاشی آنقدر گریست که ریش‌هایش خیس شد. اسقفان دربار نجاشی نیز وقتی آیاتی را که جعفر تلاوت می‌کرد شنیدند، آنقدر گریستند که مصحف‌هایی که در دست داشتند خیس شد. آنگاه نجاشی به عمروعاص و عبدالله بن ابی‌ربیعۀ روی کرد و گفت: این، با آنچه عیسی آورده، از یک کانون نور آمده است! به راه خویش بازگردید که بخدا این جماعت را تحویل شما نمی‌دهم، هرگز!

آن دو از نزد نجاشی بیرون شدند. عمروبن‌العاص به عبدالله بن ابی‌ربیعۀ گفت: به خدا، فردا صبح مطلبی را نزد نجاشی پیش می‌کشم که زراعتشان را از ریشه بخشکاند! عبدالله بن ابی‌ربیعۀ به او گفت: مکن، که آنان خویشاوندان ما هستند، هرچند با ما

مخالفت کرده‌اند! اما، عمروعاص بر رأی خویش پافشاری می‌کرد. فردا صبح، عمروعاص به نجاشی گفت: پادشاهها، اینان درباره عیسی بن مریم سخنان هولناک می‌گویند! نجاشی نزد مسلمانان فرستاد، و از آنان پرسید که درباره عیسی مسیح چه می‌گویند. به وحشت افتادند، ولی بنا را بر آن گذاشتند که جز راستی و درستی پیش نگیرند، هرچه می‌خواهد بشود! وقتی بر نجاشی وارد شدند و نجاشی سؤال خود را مطرح کرد، جعفر گفت: درباره عیسی مسیح، ما همان را می‌گوییم که پیامبر ما گفته است: او بنده خدا و فرستاده خدا و روح خدا و کلمه‌الله است که خداوند آن روح خود را در وجود مریم عذرای بتول القا کرده است.

نجاشی پر گیاهی خشکیده را از روی زمین برداشت و گفت: به خدا عیسی بن مریم، با آنده تو گفתי به اندازه این پر گیاه نیز متفاوت نبوده است! اسقفان دربار نجاشی فریادشان بلند شد. نجاشی گفت هرچند شما فریاد برآورید!

آنگاه، نجاشی خطاب به مسلمانان گفت: بروید که شما در مملکت من در امانید! هرکس شما را دشنام بدهد باید غرامت بپردازد، هرکس شما را دشنام بدهد باید غرامت بپردازد، هیچ دوست ندارم که به من بپردازد، هرکس شما را دشنام بدهد باید غرامت بپردازد، هیچ دوست ندارم که به من یک کوه طلا بدهند و در برابر آن من یکی از شماها را آزار دهم.

آنگاه به درباریان گفت: هدایای این دو نفر را به آن دو برگردانید، که من نیازی به آن هدایا ندارم. به خدا سوگند، خداوند هنگامی که پادشاهی مرا به من بازگردانید از من رشوه نگرفت، تا من در برابر انجام کارهایی که لازمه پادشاهی من است رشوه بگیرم! همچنین، خداوند در ارتباط با من از مردم پیروی نکرد، تا من در ارتباط با او از مردم پیروی کنم!

امّ سلمه که این داستان را روایت می‌کند، گوید: عمروعاص و عبدالله بن ابی ربیعہ شرمگین و سرافکنده از دربار نجاشی بیرون شدند، و هدایای آن دو را به آنان بازگردانیدند، و ما در آنجا ماندیم، اقامت خوشی داشتیم، و از ما به بهترین وجه پذیرایی می‌شد.^۱

• این بود روایت ابن اسحاق، دیگران آورده‌اند که دیدار عمروعاص با نجاشی بعد از جنگ بدر بوده است، بعضی از محققان نیز بین دو روایت به این صورت جمع کرده‌اند که دیدار وی را با نجاشی دو بار در نظر گرفته‌اند، اما سؤال و جواب‌هایی را که

فیما بین نجاشی و جعفر بن ابیطالب در دیدار دوم آورده‌اند، همان سؤال و جواب‌هایی است که ابن اسحاق در اینجا آورده است. از سوی دیگر، فحوای این سؤال و جواب‌ها نشانگر آن است که قاعدتاً باید در نخستین مراجعه به نجاشی صورت پذیرفته باشد.

سوء قصد به جان رسول خدا

مشرکان مکه، وقتی که در این نیرنگ و تزویرشان شکست خوردند، و نتوانستند مهاجران را بازگردانند، آتش خشمشان شعله‌ور گردید، و از شدت خشم نزدیک بود که متلاشی شوند. درنده‌خویی آنان بیش از پیش افزایش یافت، و عرصه را بر دیگر مسلمانان که در مکه باقی مانده بودند، تنگ گرفتند، و دست تعرض و تعدی به شخص رسول خدا ﷺ نیز دراز کردند، و رفتار و کردارهایی از آنان مشاهده شد که دلالت بر سوء قصد آنان به جان رسول خدا ﷺ داشت. اینک دیگر قریشیان در اندیشه آن بودند که ریشه‌های فتنه‌ای را که به پندار آنان خواب و راحت را از اینان بازگرفته است، از جای برکنند.

در ارتباط با مسلمانان، شمار مسلمانانی که در شهر مکه باقی مانده بودند، بسیار اندک بود. از آن شمار اندک نیز، بعضی خود از اشراف و بزرگان مکه بودند، یا آنکه در پناه حمایت یکی از بزرگان مکه بسر می‌بردند، با وجود این، اسلامشان را مخفی می‌کردند، و از چشمان طاغیان مکه تا آنجا که ممکن بود خودشان را دور می‌گردانیدند. با این همه پرهیز و احتیاط، باز هم بطور کامل از آزار و ستم و فشار و تعدی مکیان در امان نبودند.

اما، رسول خدا ﷺ در برابر چشمان آن طاغیان به نماز می‌ایستادند، و خدا را عبادت می‌کردند، و نهان و آشکار به دعوت الی‌الله می‌پرداختند، و هیچکس و هیچ‌چیز مانع آن حضرت نبود، و مخالفان نمی‌توانستند آن حضرت را از ادامه کارشان بازدارند، زیرا، این از جمله موارد تبلیغ رسالت بود که خداوند به آن حضرت تأکید فرموده بود:

﴿فَأَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ﴾ [الحجر: ۹۴].

«در انجام مأموریت ما سختکوش باش، و از مشرکان کناره‌گیر!».

از این رو، مشرکان مکه، هرگاه اراده می‌کردند می‌توانستند به آن حضرت تعرض کنند، و برحسب ظاهر، مانعی برای رسیدن به خواسته‌هایشان وجود نداشت، جز آنکه حضرت محمد ﷺ خود مردی صاحب‌حشمت و وقار بودند، ابوطالب نیز از حرمت و منزلت والایی برخوردار بود، و مشرکان مکه می‌ترسیدند که اقدامات ایدائی آنان

پیامدهای بدی برایشان به دنبال داشته باشد، و موجب می‌گردد که بنی‌هاشم بر علیه آنان قیام کنند. به هر حال، هیچیک از این عوامل نتوانست آنچنان که باید و شاید در وجود آنان اثرگذار شود، و همینکه احساس کردند که کیان آیین و تثبیت و پیشوایی دینی آنان در برابر دعوت اسلام رو به انقراض نهاده است، دیگر به این مسائل نمی‌اندیشیدند.

از جمله حوادثی که در کتب حدیث و سیره گزارش شده، و قرائن و شواهد گویای آن‌اند که در همین مرحله از زندگانی حضرت رسول اکرم ﷺ روی داده، ماجرای عتیبه بن‌ابی‌لهب است. وی روزی نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: من به نجم اذا هوی و به آنکه دَنَا فَتَدَلَّى کافر! ^۱. آنگاه دست به اذیت و آزار آن حضرت گشود و پیراهن ایشان را پاره کرد. و آب دهان به صورت ایشان افکند، که البته بر صورت آن حضرت نیفتاد. نبی اکرم ﷺ او را نفرین کردند و گفتند:

«اللَّهُمَّ سَلِّطْ عَلَيْهِ كَلْبًا مِنْ كِلَابِكَ». «خداوندا، سگی از سگان خود را بر وی گمار!».

این نفرین پیامبر اکرم ﷺ مستجاب گردید. به دنبال این ماجرا عتیبه با چند تن از قریشیان از مکه خارج شد. وقتی به زرقاء شام رسیدند، شب هنگام شیر درنده‌ای به آنان حمله کرد. عتیبه گفت: «ای وای برادرم! این شیر درنده بخدا قصد دریدن و بلعیدن مرا دارد، همانگونه که محمد به من نفرین کرده است، محمد از آنجا، از مکه، در اینجا، در شام، مرا کشت! همراهانش او را در میان خویش گرفتند، و برای حفاظت از جان او در اطراف وی خوابیدند. شبانگاه آن شیر درنده آمد و از یکایک آنان گذشت تا به عتیبه رسید، و مغز او را متلاشی کرد ^۲.

از جمله دیگر حوادث این دوران، ماجرای است دأثر بر اینکه عقبه بن‌ابی‌معیط یکبار در حال سجده، گردن مبارک آن حضرت را زیر فشار لگد خویش گرفت و آنقدر فشار داد که نزدیک بود دو چشم مبارک ایشان از حدقه درآید ^۳.

یکی از شواهدی که دلالت دارد بر اینکه سران سرکش قریش قصد کشتن پیامبر اکرم ﷺ را داشته‌اند، روایت ابن‌اسحاق از عبدالله بن عمرو بن عاص است، حاکی

۱- اشاره به آیه ۱ و آیه ۸، سوره نجم.

۲- دلائل النبوة، ج ۲، ص ۵۸۵؛ مختصر السیره، شیخ عبدالله نجدی، ص ۱۳۵.

۳- مختصر السیره، ص ۱۱۳.

از اینکه وی گفته است: در جمع آنان بودم. همگی در حجر اسماعیل گرد آمده بودند. نام رسول خدا ﷺ برده شد. آنان گفتند: صبر و شکیبایی ما در کار این مرد بی سابقه است؟ ما بیش از اندازه در برابر وی صبوری نشان داده ایم! در اثنای این گفتگو بودند که رسول خدا ﷺ سر رسیدند. آمدند و زکن حامل حجرالاسود را استلام کردند، و به طواف خودشان ادامه دادند. آنان به طعنه و سرزنش آن حضرت زبان گشودند. من بازتاب گفتهٔ آنان را در سیمای رسول خدا ﷺ مشاهده کردم. بار دوم نیز همان زخم زبانشان را تکرار کردند، و من نیز بازتاب تعرّض آنان را در سیمای آن حضرت دیدم. بار سوم نیز، آن زخم زبان را تکرار کردند. رسول خدا ﷺ ایستادند و گفتند: «أَسْمَعُونَ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ أَمَا وَاللَّي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَقَدْ جِئْتُكُمْ بِالذَّبْحِ». «آیا می شنوید ای جماعت قریش؟ به شما بگویم که سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، مرگ را برایتان به ارمغان آورده‌ام»^۱. آن جماعت منظور پیامبر اکرم ﷺ را دریافتند. به هر یک از آنان که می نگرستی، گویی عقاب روی سرشان نشسته است! اینک، سرسخت‌ترین آنان درصدد آن بود که مشکل پیش آمده را به نحوی رفع و رجوع کند، و می گفت: بگذار ای ابوالقاسم، بخدا، تو جاهل مسلک نبودی!

فردای آن روز دوباره به همان ترتیب گردهم آمده بودند و دربارهٔ آن حضرت گفتگو می کردند. پیامبر اکرم ﷺ به طرف آنان آمد. آن جماعت یکجا بر سر آن حضرت ریختند و اطراف ایشان را گرفتند. حتی دیدم که یکی از آنان ردای آن حضرت را در دستانش جمع کرده و بیچانیده بود، و ابوبکر در کنار ایشان ایستاده بود و گریه می کرد و می گفت:

﴿أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ﴾ [غافر: ۲۸].

«می خواهید این مرد را بکشید فقط بجرم اینکه می گوید خدای من همان خدای یکتا است؟!».

۱ در اینجا پیامبر اکرم ﷺ قریشیان ظالم و ستمگر را تهدید کرده، بدانها گوشزد می کند که روزی سزای این ستم‌ها و آزارهایی که در حق مؤمنان روا می دارند را خواهند دید... مترجم محترم گویا متوجه این موضوع نشده فرموده آنحضرت ﷺ را بدین صورت ترجمه کرده اند که: «ای جماعت قریش! من به آهنگ قربانی شدن بسوی شما آمده‌ام!».

آنگاه، دست از آن حضرت برداشتند و رفتند. پسر عمروعاص می‌گوید: این سرسختانه‌ترین برخورد قریشیان با رسول اکرم ﷺ بود که من دیدم!^۱

* در روایت بخاری از عروه بن زبیر چنین آمده است که وی گفت: از پسر عمروعاص پرسیدم: شدیدترین برخورد مشرکان با نبی اکرم ﷺ کدام بود؟ برای من بازگویی! وی گفت: نبی اکرم ﷺ در حجر اسماعیل به نماز ایستاده بودند. عقبه بن ابی معیط آمد و جامه آن حضرت را بر گلوی ایشان پيچانید و سخت فشار داد تا آن حضرت را خفه کند. ابوبکر جلو آمد و دو زانوی عقبه را گرفت و او را کنار زد، و او را از پیامبر اکرم ﷺ دور گردانید و گفت: ﴿أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ﴾.

* اسماء نیز چنین روایت کرده است که صریح نزد ابوبکر آمد و گفت: رفیقت را دریاب! ابوبکر از نزد ما رفت در حالیکه چهار دسته موی پر پشت بر سر داشت. به سوی آنان رفت و می‌گفت: ﴿أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ﴾ آن جماعت از پیامبر اکرم ﷺ غافل شدند و به ابوبکر روی آوردند. وقتی ابوبکر نزد ما بازگشت، دست به هر یک از آن دسته موهای پر پشت وی که می‌زدیم، موهای وی در دست ما می‌ماند!^۲.

اسلام آوردن حمزه

در آن فضای تیره و تار و در اثنای آن خفقان و تجاوز و دشمنی فراگیر، ناگهان از افق آسمان برقی درخشیدن گرفت که راه مسلمانان را روشن کرد. این بارقه روشنایی بخش و حیات‌آفرین، اسلام آوردن حمزه بن عبدالمطلب ﷺ بود. وی در اواخر سال ششم بعثت، و به گواهی شواهد و قرائن، در ماه ذی حجه اسلام آورد.

انگیزه اسلام آوردن وی آن بود که روزی در کنار کوه صفا ابوجهل گذارش به رسول خدا ﷺ افتاد. آن حضرت را آزار و اذیت رسانید. رسول خدا ﷺ ساکت بودند و سخنی با او نمی‌گفتند. ابوجهل با پاره‌سنگی بر سر آن حضرت زد. فرق آن حضرت را شکافت و خون فواره زد. آنگاه دست از آن حضرت برداشت و نزد قریشیان که در کنار کعبه انجمن کرده بودند آمد و در کنار آنان نشست. یکی از کنیزان عبدالله بن جدعان که بر دامنه صفا منزل داشت، این صحنه را دید. حمزه از شکار بازمی‌گشت و تیر و

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۸۹، ۲۹۰، با تلخیص.

۲- مختصر السیره، ص ۱۱۳.

کمان حمایل کرده بود. آن کنیز صحنه‌ای را که دیده بود برای حمزه توصیف کرد. حمزه به خشم آمد. حمزه عزتمندترین و غیرتمندترین و حساس‌ترین جوان قریش بود. دوان دوان به راه افتاد. در کنار هیچکس درنگ نمی‌کرد. خود را آماده کرده بود که به محض برخورد با ابوجهل کار او را یکسره کند! همین که وارد مسجدالحرام شد، بالای سر ابوجهل ایستاد و به او گفت: یا مُصَفَّرُ اسْتَه؟ (ای مردک گوزو!) پسر برادر مرا دشنام می‌دهی در حالی که من بر دین او هستم؟! آنگاه با همان کمان که حمایل داشت بر سر او زد و زخمی ناهنجار بر سر او پدید آورد. مردانی از بنی‌مخزوم - خویشاوندان ابوجهل - برآشفتند. بنی‌هاشم نیز که خویشاوندان حمزه بودند - برآشفتند. ابوجهل گفت: پسر عماره را واگذارید! من پسر برادرش را به گونه‌ای زشت ناسزا گفته‌ام!.

اسلام آوردن حضرت حمزه علیه السلام در آغاز کار، از روی غیرت و حمیت بود، بر او گران آمده بود که برادرزاده‌اش را اهانت کنند! آنگاه، خداوند دل او را به اسلام متمایل گردانید، و به عُرْوَةُ‌الْوَثْقَايِ اسلام چنگ زد، و مسلمانان با مسمان شدن وی عزت و شوکتی دو چندان به دست آوردند.

مسلمان شدن عُمَرِ بْنِ خَطَّابٍ

در همان اثنای هجوم ابرهای تیره و تار جور و ستم بر آسمان مکه، برق دیگری نیز از افق تاریک و تردید برانگیز اسلام سرزد که از آن برق پیشین درخشنده‌تر و کارسازتر بود، یعنی: مسلمان شدن عمر بن خطاب رضی الله عنه. وی در ماه ذیحجه سال ششم بعثت - سه روز بعد از ایمان آوردن حمزه رضی الله عنه - مسلمان شد^۱. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به درگاه خداوند متعال نیایش برده بودند که وی اسلام بیاورد: چنانکه ترمذی از ابن عمر آورده و حدیث را صحیح دانسته است. همچنین، طبرانی از ابن مسعود و انس نقل کرده است که پیامبرگرامی اسلام به درگاه خداوند متعال عرضه داشتند:

۱- سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۲۹۱-۲۹۲، با تلخیص.

۲- تاریخ عمر بن الخطاب، ابن جوزی، ص ۱۱.

«اللَّهُمَّ اعِزَّ الْإِسْلَامَ بِأَحَبِّ الرَّجُلَيْنِ إِلَيْكَ: بِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ، أَوْ بِأَبِي جَهْلِ بْنِ هِشَامٍ»^۱. «خداوندا، اسلام را با هر یک از این دو نفر که نزد تو محبوبتر است یاری ده و عزت بخش: عمر بن خطاب یا ابو جهل بن هشام».

که عملاً معلوم شد آن فرد محبوبتر، عمر بن خطاب رضی الله عنه بوده است. با مروری بر مجموع آنچه در روایات اسلامی راجع به مسلمان شدن عمر بن خطاب آمده است، به نظر می‌رسد که ورود و نفوذ اسلام در قلب عمر تدریجی بوده است. اینک، پیش از آنکه خلاصه آن روایات را بیاوریم، نخست برآنیم که به برخی ویژگی‌های حضرت عمر رضی الله عنه از نظر عواطف و احساسات اشاره‌ای داشته باشیم.

حضرت عمر رضی الله عنه به تندخویی و سرسختی مشهور بود، و مسلمانان از ناحیه وی آزارهای گوناگون دیده بودند. گویا، در وجود وی احساسات متناقضی باهم درگیر بود. از یک سوی، به آداب و رسومی که پدران و نیاکان وی بنیان نهاده بودند احترام می‌گذاشت و نسبت به آنها تعصب داشت، از سوی دیگر، تحت تأثیر شجاعت و صلابت مسلمانان قرار گرفته بود، و خستگی‌ناپذیری و شکیبایی آنان و تحمل آزارها و شکنجه‌ها در راه عقیده و آئینشان برای وی سخت شایان تحسین می‌نمود، در عین حال، به عنوان یک مرد عاقل و فرزانه، ذهن وی درگیر با انواع شک و شبهه‌ها بود، دائر بر اینکه آیا واقعاً آنچه اسلام به سوی آن فرامی‌خواند برتر و پاکیزه‌تر از غیر آن است؟ به همین جهت، همواره به محض آنکه به جوش و خروش می‌آمد، یکباره همه شراره‌های درونی‌اش افسرده می‌گشت.

خلاصه روایات درباره مسلمان شدن حضرت عمر رضی الله عنه اگر بخواهیم همه گزارش‌های رسیده را به یکدیگر بیوندیم و حاصل مطلب را ارائه کنیم - چنین است که وی شبی از شب‌ها بنا را بر آن نهاد که خارج از خانه شب را به صبح بیاورد. به حرم رفت، و پشت پرده کعبه جای گرفت. نبی اکرم صلی الله علیه و آله به نماز ایستاده بودند، و در حال نماز سوره حاقه را آغاز کردند. عمر به تلاوت قرآن گوش فرا داد، و تحت تأثیر انتظام و انسجام آیات قرآن قرار گرفت. خود او می‌گوید: با خودم گفتم: این مرد بخدا شاعر است، همانگونه که قریش می‌گویند! گوید: بی‌درنگ آن حضرت چنین تلاوت کردند:

۱- جامع الترمذی، ابواب المناقب، «مناقب عمر بن الخطاب»، ج ۵، ص ۵۷۶، ح ۳۶۸۱.

﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ﴿٤١﴾ وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَّا تُوْمَنُونَ ﴿٤٢﴾﴾ [الحاقه: ۴۰-۴۱].

«این قرآن سخن فرستاده‌ای مکرم است، و هرگز سخن یک شاعر نیست، چه بسیار کم ایمان می‌آورید!».

گوید: گفتم: کاهن! بی‌درنگ چنین تلاوت فرمودند:

﴿وَلَا يَقُولُ كَاهِنٌ قَلِيلًا مَّا تَدَّكَّرُونَ ﴿٤٣﴾ تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٤٤﴾﴾ [الحاقه: ۴۲-۴۳].

«این، سخن کاهن نیز هرگز نیست، چه بسیار کم می‌اندیشید و درمی‌یابید! این سخنان فرو فرستاده خدای جهانیان است!».

پیامبر اکرم ﷺ همچنان تلاوت آیات را تا پایان سوره ادامه دادند. گوید: اسلام - به این ترتیب - در قلب من جای گرفت^۱.

این، هسته نخستین اسلام بود که در زمین دل وی کاشته می‌شد، اما، پوسته سترگ تمایلات و گرایش‌های جاهلیت، و تعصبات موروثی، و افتخار به آئین آباء و اجدادی عمدتاً بر حقیقت محض و خالصی که در گوش دلش زمزمه داشت، چیره می‌گردید. این بود که وی با جدیت تمام بر ضد اسلام می‌کوشید، و احساس تعیین کننده‌ای را که در ژرفای وجود وی در پس آن پوسته ضخیم پنهان شده بود، به خرج بر نمی‌داشت.

روزی، از فرط دشمنی با رسول خدا ﷺ و از سر آن تندخویی و پرخاشجویی که همیشه داشت، شمشیر حمایل کرد و از خانه بیرون شد، و قصد آن داشت که کار آنحضرت را یکسره کند. نعیم بن عبدالله نَحَامِ عَدَوی، یا مردی از بنی زهره، یامردی از بنی مخزوم، سر راه را بر او گرفت و گفت: کجا با این شتاب، ای عمر؟! گفت: قصد دارم بروم و محمد را به قتل برسانم! آن مرد گفت: اگر محمد را بکشی، چگونه می‌خواهی از جانب بنی‌هاشم و بنی‌زهره در امان بمانی؟! عمر به او گفت: به گمان من

۱- تاریخ عمر بن الخطاب، ابن جوزی، ص ۶. روایت ابن اسحاق از عطاء و مجاهد نیز نزدیک به همین مضمون است، اما ذیل آن با این روایت متفاوت است؛ نک: ابن هشام، ج ۱، ص ۳۴۶-۳۴۸. نیز، روایتی نزدیک به همین مضمون را ابن جوزی از جابر آورده است که باز هم ذیل آن با این روایت متفاوت است؛ نک: تاریخ عمر بن الخطاب، ص ۹-۱۰.

تو صابی شده‌ای و از دین و آئینی که بر آن بوده‌ای برگشته‌ای؟! آن مرد گفت: ای عمر، آیا می‌خواهی خبر شگفت‌انگیزی را برای تو بازگو کنم! خواهر و شوهر خواهرت صابی شده‌اند، و دین و آئینی را که تو بر آن بوده‌ای رها کرده‌اند! عمر با رخساره‌ای برافروخته آهنگ خانه آنان کرد. وقتی به آنجا رسید، خباب بن ارت نزد آنان بود، و از روی صحیفه‌ای که سوره طاهرا بر آن نوشته شده بود بر آنان إقراء می‌کرد. خباب معلّم قرآن آندو بود و هرازگاهی نزد آنان می‌آمد و قرآن یادشان می‌داد. همین‌که خباب ورود عمر را به خانه احساس کرد، خود را در گوشه‌ای پنهان کرد. فاطمه خواهر عمر نیز آن صحیفه را در جایی مخفی کرد. اما، عمر، وقتی که داشت به خانه خواهرش نزدیک می‌شد، صدای قرائت قرآن خباب را که بر آندو إقراء می‌کرد شنیده بود. وقتی بر خواهر و شوهر خواهرش وارد شد، خطاب به آندو گفت: این سرو صدایی که از خانه شما شنیدم چه بود؟! گفتند: چیزی نبود، گفتگویی عادی بود که با هم داشتیم! گفت: نکند که شما صابی شده باشید؟! شوهر خواهرش گفت: ای عمر، هیچ فکر کرده‌ای که ممکن است حق با دین دیگری غیر از دین و آئین تو باشد؟! عمر بر او حمله برد و او را زیر ضربان مشت و لگد خویش گرفت. خواهرش آمد تا او را از شوهرش جدا کند. عمر سیلی محکمی بر صورت خواهرش نواخت که سر و روی او را مالامال خون گردانید. به روایت ابن اسحاق خواهرش را کتک زد و سر و صورت او را زخمی گردانید. فاطمه - که سخت خشمگین شده بود - گفت: ای عمر، حال که حق با دین دیگری غیر از دین و آئین توست، اشهدان لاله‌الاله، و أشهد أن محمداً رسول‌الله!

عمر که از تأثیرگذاری بر افکار و عقاید خواهر و شوهرخواهر خویش ناامید شده بود، و سر روی خون‌آلود خواهرش فرا روی او قرار گرفته بود، پشیمان و شرمسار گردید و گفت: این نوشته‌ای را که نزدتان بود به من بدهید و بر من اقرء کنید! خواهرش گفت: تو پلید هستی، و ﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾ [الواقعة: ۱۷۹]. جز پاکان کسی نباید قرآن را لمس کند! برخیز و غسل کن! عمر برخاست و غسل کرد. آنگاه صحیفه سوره طاهرا را برگرفت و خواند: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ و گفت: چه نام‌های پاک و پاکیزه‌ای! سپس خواند: «طه» و خواند و خواند تا رسید به این آیه: ﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَأَعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾ [طه: ۱۴]. گفت: چقدر این کلام نیکو و گرامی است! مرا نزد محمد ببرید!

وقتی حَبَاب این سخن عمر را شنید، از نهانگاه خویش بیرون آمد و گفت: مزده بده، ای عمر! که من امیدوارم تو مصداق دعای رسول اکرم ﷺ در شب پنجشنبه گذشته باشی، آنگاه که در خانه‌ای که پایین کوه صفا است، آنحضرت به درگاه خداوند عرضه داشتند: اللَّهُمَّ أَعِزَّ الْإِسْلَامَ بِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ، أَوْ بِأَبِي جَهْلٍ بْنِ هِشَامٍ عمر شمشیرش را برداشت و حمایت کرد و به راه افتاد. رفت و رفت تا به دارالارقم رسید. در را کوبید. مردی به پای خاست و از شکاف در نگریست. عمر را دید که شمشیر حمایت کرده است! خبر نزد رسول خدا ﷺ برد. مسلمانان پریشان شدند. حمزه خطاب به آنان گفت: چرا پریشان شدید؟! گفتند: عمر! گفت: عمر باشد؟! در را بروی او بگشایید، اگر به قصد خیر آمده باشد، ما نیز با او به خیر مقابله می‌کنیم، و اگر به قصد شر آمده باشد با همان شمشیر خودش او را به قتل می‌رسانیم! رسول خدا ﷺ درون خانه ارقم حضور داشتند و آیاتی از قرآن داشت بر آنحضرت وحی می‌شد. پیامبر اکرم ﷺ برخاستند و به نزد عمر آمدند و او را در اتاق دیگر ملاقات کردند. یقه جامه او را همراه با بند شمشیرش در دست گرفتند و با شدت هرچه تمام‌تر تکان دادند و گفتند:

«مَا أَنْتَ مُنْتَهِي يَا عُمَرُ، حَتَّى يُنْزَلَ اللَّهُ بِكَ مِنَ الْحِزْبِ وَالنَّكَالِ مَا أَنْزَلَ بِالْوَلِيدِ بْنِ الْمُغِيرَةِ، اللَّهُمَّ هَذَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ اللَّهُمَّ أَعِزَّ الْإِسْلَامَ بِعُمَرَ». «عمر! نمی‌خواهی از کارهایت دست برداری تا خداوند همان خواری و عذاب الهی که بر ولید بن مغیره نازل گردید، بر تو نیز نازل گرداند؟! خداوند، این عمر بن خطاب است! خداوند، با (مسلمان شدن) عمر بن خطاب سلامت را عزب بخش!».

عمر بی‌درنگ گفت: (اشهدان لا اله الا الله، وانك رسول الله) و اسلام آورد. ساکنان در دارالارقم آنچنان تکبیری گفتند که حاضران در مسجدالحرام صدایشان را شنیدند.^۱ عمر ﷺ در دلیری و سرسختی کم نظیر بود. اسلام آوردن وی برای مشرکان یک فاجعه بود. مشرکان احساس کردند که بیکباره خوار و خفیف شده‌اند، به عکس، مسلمانان جامه عزت و شرف و سرور بر تن آراستند.

* ابن اسحاق به سند خودش از عمر روایت کرده است که گفت: وقتی اسلام آوردم، در خاطرات خود مرور می‌کردم که از اهل مکه، چه کسی در دشمنی با

رسول خدا ﷺ سرسخت تر است؟ گوید: گفتم: ابوجهل! رفتیم تا در خانه او را به صدا درآوریم. بیرون آمد و گفت: اهلا و سهلا؟! چه عجب؟! گوید: گفتم: آمده‌ام تا به تو خبر بدهم که من به خدای یکتا و به فرستاده او محمد ایمان آورده‌ام و هر آنچه را که وی آورده است تصدیق کرده‌ام! گوید: ابوجهل در را به روی من بست و گفت: مرده‌شوی خودت را و آن خبری را که آورده‌ای ببرد!^۱.

* ابن جوزی آورده است که عمر رضی الله عنه گوید: چنان بود که هرگاه مردی از اهل مکه اسلام می‌آورد، مردان دیگر را با او درگیر می‌شدند و او را می‌زدند و او آنان را می‌زد. من نیز وقتی مسلمان شدم - نزد دائی‌ام رفتم - عاصی بن هاشم و مسلمان شدنم را به او اعلام کردم، به درون خانه بازگشت. گوید: همچنین، به سراغ مردی از بزرگان قریش - شاید ابوجهل - رفتم و مسلمان شدنم را به او اعلام کردم، به درون خانه بازگشت!^۲.

* به روایت دیگر، ابن اسحاق از نافع از ابن عمر نقل کرده است که گفت: وقتی عمر بن خطاب اسلام آورد قریش از مسلمان شدن او باخبر نشدند. عمر گفت: چه کسی از اهل مکه برای سخنگویی و نشر اخبار و احادیث شایسته‌تر و بهتر است؟ گفتند: جمیل بن معمر جُمحی! نزد او شتافت. من نیز همراه وی بودم و با چشم و گوش باز، به دقت، آنچه را می‌دیدم و می‌شنیدم درمی‌یافتم. نزد جمیل رفت و به او گفت: ای جمیل، من اسلام آورده‌ام! عبدالله بن عمر گوید: بخدا جمیل حتی یک کلمه در پاسخ وی نگفت: بی‌درنگ برخاست و به مسجد الحرام رفت و با صدای بلند ندا در داد: ای قریشیان، پسر خطاب صابی شده است! عمر - که پشت سر او ایستاده بود - گفت: دروغ می‌گوید! من اسلام آورده‌ام و به خدای یکتا ایمان آورده‌ام و فرستاده او را تصدیق کرده‌ام! مردم بر سر او ریختند، و همچنان با آنان زد و خورد می‌کرد و مردم با وی زد و خورد می‌کردند، تا هنگامی که خورشید بالای سر آنان در وسط آسمان ایستاد. عمر که از ادامه زد و خورد خسته شده بود روی زمین نشست. مردم بالای سر او ایستاده بودند. عمر بن خطاب به آنان گفت: هرکار دوست دارید بکنید! من به خدا سوگند می‌خورم که هرگاه عده ما به سیصدتن برسد (با شما کار را یکسره خواهیم

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۴۹-۳۵۰.

۲- تاریخ عمر بن الخطاب، ابن جوزی، ص ۸.

کرد) یا ما مکه را به شما وامی‌گذاریم و می‌رویم، یا شما مکه را به ما واگذارید و می‌روید!^۱.

پس از این ماجرا، مشرکان به خانه عمر حمله بردند و قصد کشتن او را داشتند. بخاری از عبدالله بن عمر روایت کرده است که گفت: در آن اثنا که عمر در خانه خود نشسته بود و بر جان خویش می‌ترسید، ابو عمرو عاص بن وائل سهمی، در حالی که حلهٔ گرانبهایی بر شانه افکنده، و پیراهنی با آستر حریر بر تن داشت، نزد عمر آمد. عاص بن وائل از بنی سهم بود، و بنی سهم در دوران جاهلیت هم پیمان ما بودند. گفت: چرا پریشانی؟! گفت: قوم تو چنین پنداشته‌اند که مرا به خاطر مسلمان شدنم خواهند کشت! گفت: دست کسی به تو نمی‌رسد! و پیش از آن به او گفته بود: تو در امانی! عاص بن وائل از خانهٔ عمر بیرون شد. مردم را نگریست که مانند سیل به طرف خانه سرازیر شده‌اند. به آنان گفت: قصد کجا را دارید؟ گفتند: این پسر خطاب صابی شده است! گفت: کسی حق ندارد متعرض او بشود! مردم بی‌درنگ متفرق شدند!^۲. و به روایت ابن اسحاق: گویا آن جماعت انبوه، پارچه‌ای بود که روی آن منطقه کشیده شده بود و ناگهان کنار زده شد!^۳.

این وضعیت مشرکان بود. اما راجع به مسلمانان، مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که گفت: از عمر بن خطاب پرسیدم: به خاطر چه چیز تو را «فاروق» نامیدند؟ گفت: سه روز پیش از مسلمان شدن من حمزه اسلام آورده بود... و داستان اسلام آوردن خود را برای او بازگفت و در پایان آن گفت: وقتی که اسلام آوردم، به رسول خدا ﷺ گفتم: مگر نه این است که ما بر حقیق، چه بمیریم و چه زنده بمانیم؟! فرمودند:

«بلي، والذي نفسي بيده، إنكم علي الحق إن متم وإن حييتم». «شما بر حق هستید، چه بمیرید و چه زنده بمانید!».

گوید: گفتم: پس چرا باید مخفی باشیم؟! سوگند به آنکه شما را بحق مبعوث به رسالت خویش کرده است، ما صف‌آرایی و خروج خواهیم کرد!

۱- سنن ابن حبان (الاحسان)، ج ۹، ص ۱۶؛ سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۴۸-۳۴۹؛ تاریخ عمر بن الخطاب، ابن جوزی، ص ۸؛ نزدیک به همین مضمون در: المعجم الاوسط، طبرانی، ج ۲، ص ۱۷۲، ج ۱۳۱۵.

۲- صحیح البخاری، «باب اسلام عمر بن الخطاب»، ج ۱، ص ۵۴۵.

۳- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۴۹.

آنگاه، همراه آن حضرت دو صف آراستیم و روانه شدیم، من در یکی از آن دو صف جای گرفتم، و حمزه در صف دیگر، گرد و غبار فراوانی به هوا برخاسته بود، رفتیم و رفتیم تا به مسجد رسیدیم. قریشیان نگاهی به من و نگاهی به حمزه افکندند، آنچنان دلتنگی به آنان دست داد که تا آن زمان برایشان سابقه نداشت. آن روز، رسول خدا ﷺ مرا «فاروق» نامیدند.^۱

ابن مسعود رضی الله عنه می گفت: ما قادر نبودیم کنار کعبه نماز بگزاریم، تا آنکه عمر اسلام آورد.^۲

از صُهب بن سنان رومی رضی الله عنه روایت شده است که گفت: وقتی عمر اسلام آورد، اسلام ظهور کرد، و دعوت اسلام علنی گردید، و ما اطراف بیت الحرام حلقه زدیم و نشستیم، و طواف خانه خدا کردیم، و از کسانی که با ما به خشونت رفتار می کردند داد خویش ستانیدیم، و به بخشی از آنچه بر سر ما آورده بودند پاسخ درخور دادیم!^۳

نیز از عبدالله بن مسعود روایت کرده اند که گفت: از وقتی که عمر اسلام آورد، از آن پس، ما همواره عزیز بودیم!^۴

نماینده قریش نزد رسول خدا

پس از اسلام آوردن این دو قهرمان بزرگ، حمزه بن عبدالمطلب و عمر بن الخطاب رضی الله عنهما ابرهای تیره و تار از فضای اسلام به کناری رفتند، و مشرکان از آن سرمستی که در شکنجه و آزار مسلمانان داشتند، به خود آمدند. و در برخورد خویش با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و پیروان آن حضرت تجدیدنظر کردند، و به شیوه های دادوستد و تقدیم هدایای نفیس و فرستادن پیشکش های ارزنده روی آوردند. این بیچاره ها نمی دانستند که تمامی آنچه آفتاب بر آن می تابد، در برابر دین خدا دعوت بسوی خدا، به بال پشه ای نمی ارزد! از این رو، در این راستا نیز، همه تیرهایشان به سنگ آمد، و شکست خوردند، و به جایی نرسیدند.

۱- تاریخ عمر بن الخطاب، ابن جوزی، ص ۶-۷.

۲- مختصر سیره الرسول، شیخ عبدالله النجدی، ص ۱۰۳.

۳- تاریخ عمر بن الخطاب، ص ۱۳.

۴- صحیح البخاری، «باب اسلام عمر بن الخطاب»، ج ۱، ص ۵۴۵.

ابن اسحاق گوید: یزیدبن زیاد از محمدبن کعب قُرظی برای من نقل کرد که او گفت: برای من چنین بازگو کرده‌اند که روزی عتبه بن ربیعہ - که رئیس طایفه خویش و از سران قریش بود - در انجمن قریشیان، در حالیکه رسول خدا ﷺ در مسجدالحرام تنها نشسته بودند، ندا درداد: ای جماعت قریش، موافقید که من برخیزم و بسوی محمد بروم و با او گفتگو کنم، و مسائلی را با او درمیان بگذارم، شاید بعضی از آن‌ها را بپذیرد، و هر یک از آن پیشنهادهای ما را که پذیرفت، برای او انجام بدهیم، و او نیز دست از سر ما بردارد؟ این قضیه زمانی روی داد که حمزه رضی الله عنه اسلام آورده بود، و مشرکان می‌دیدند که یاران رسول خدا ﷺ به طور روزافزون بیشتر و بیشتر می‌شوند. همگی گفتند: چرا، ای ابالولید، برخیز و بسوی او برو و با او گفتگو کن! عتبه آهنگ آن حضرت کرد. نزد ایشان رفت و در برابر ایشان نشست و گفت: این برادرزاده من، همانطور که خود شما می‌دانید، شما در خاندان قریش، از منزلت والایی برخوردارید، و از نظر اصل و نسب مکانت بلندی دارید، امّا، شما مسئله عجیبی را مطرح کرده‌اید، و درمیان جمع قریشیان تفرقه افکنده‌اید، و افکار و عقایدشان را سفیهانه قلمداد کرده‌اید، و خدایان دین و آئینشان را ناسزا گفته‌اید، و پدران و نیاکان پیشین آنان را کافر دانسته‌اید! حال، به من گوش فرا دهید، مسائلی را با شما درمیان بگذارم، شما در این پیشنهادها تأملی نکنید، شاید بعضی از پیشنهادهای ما برای شما قابل قبول بوده باشد. گوید: رسول خدا ﷺ فرمودند:

«قل یا ابالولید، اسمع». «بگو ای ابالولید، می‌شنوم!».

عتبه گفت: ای برادرزاده من، اگر شما با این کاروباری که پیشه کرده‌اید به دنبال ثروت و دارایی هستید، ما جملگی از دارایی‌های خودمان آنقدر به شما می‌دهیم و بر ثروت شما می‌افزاییم که شما ثروتمندترین ما بشوید، اگر به دنبال کسب جاه و مقام و پایگاه اجتماعی هستید، ما همگی شما را سید و سالار خویش می‌گردانیم، به گونه‌ای که هیچ‌کاری را جز به رأی و فرمان شما انجام ندهیم، اگر جویای فرمانروایی هستید، ما شما را پادشاه خودمان قرار می‌دهیم، اگر آنچه به سراغ شما می‌آید، از نوع خواب‌های آشفته‌ای است که نمی‌توانید آن‌ها را از خودتان دور کنید، برای شما بهترین طبیب را می‌آوریم، و از دارایی خودمان هر قدر که لازم باشد برای درمان شما هزینه می‌کنیم تا شما از این بیماری بهبود یابید، بسیار می‌شود که شخص جن‌زده می‌شود،

و تحت تأثیر آن جَنّی مزاحم می ماند، تا وقتی که مداوا شود، و از دست او رها گردد! یا اینکه عبارات دیگری را خطاب به ایشان در اینجا گفت.

وقتی که عتبه سخنانش پایان پذیرفت، رسول خدا ﷺ که تا آن هنگام به دقت گوش فرا داده بودند، گفتند:

«اقد فرغت یا ابا الولید». «آیا سخنانت پایان پذیرفت، ای ابا الولید!».

گفت: آری فرمودند:

«فاسمع منّی». «تو نیز گوش فراده تا من بگویم!».

گفت: چنین می کنم!

پیامبر اکرم ﷺ گفتند:

﴿حَمَّ ۱ تَنْزِيلٌ مِّنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ۲ كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ وَقُرْآنًا عَرَبِيًّا لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ۳ بَشِيرًا وَنَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ ۴ وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِيْ أَكْتَةٍ مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَفِيْ آذَانِنَا وَقْرٌ وَمِنْ بَيْنِنَا وَبَيْنِكَ حِجَابٌ فَأَعْمَلْ إِنَّنَا عَمِلُونَ ۵﴾ [فصلت: ۱-۵].

حضرت رسول اکرم ﷺ به تلاوت آیات سوره فصّلت ادامه دادند تا به موضع سجده در آن سوره^۱ رسیدند. عتبه در اثنای تلاوت آن حضرت، کاملاً گوش فرا داده بود، و دستهایش را پشت سر روی زمین گذاشته، تکیه گاه خویش قرار داده بود، و به قرآن خواندن پیامبر اکرم ﷺ گوش فرا می داد. وقتی آن حضرت به آیه سجده رسیدند، سجده کردند، آنگاه گفتند:

«قد سمعت یا ابا الولید ما سمعت، فانت و ذاك». «ای ابا الولید، شنیدی آنچه را که

شنیدی، تمام مطلب همین بود، خود دانی!».

عتبه نزد یارانش بازگشت. با یکدیگر گفتند: به خداوند سوگند یاد می کنیم که سیمای ابوالولید با آن سیمایی که وی وقت رفتن داشت متفاوت شده است! وقتی نزد آنان نشست، گفتند: چه خبر؟ ابوالولید؟! گفت: خبر این است که من سخنی را شنیدم که تاکنون همانند آن را نشنیده بودم! بخدا، نه شعر است و نه سحر و نه کهانت! ای جماعت قریش، با من همراه شوید و مزاحم این مرد نشوید، و بگذارید به کارش ادامه

بدهد، و فقط از او کناره گیرید! زیرا به خدا سوگند، این کلامی که من از وی شنیدم، داستان بزرگی را سامان خواهد داد، اگر قوم عرب کار او را یکسره کردند، شما بدون آنکه درگیر شوید، از شرّ او آسوده شده‌اید، و اگر وی بر قوم عرب پیروز گردد، پادشاهی او پادشاهی شماسست و عزّت و شکوه او شکوه و عزّت شما است، و شما در پرتو فرمانروایی او از همه مردم خوشبخت‌تر خواهید بود. گفتند: بخدا، جادویت کرده است با زبانش، ابالولید! گفت: این رأی من بود درباره وی، خود دانید، هر کاری که می‌خواهید بکنید!^۱

در روایات دیگر چنین آمده است که عتبه همچنان گوش فرا داده و استماع می‌کرد، تا اینکه رسول خدا ﷺ به این آیه شریفه رسیدند:

﴿فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثُمُودَ﴾ [فصلت: ۱۳].

«با این همه، اگر نپذیرفتید و اعراض کردند، تو نیز بگو: شما را هشدار میدهم نسبت به صاعقه‌ای آسمانی همانند صاعقه عاد و ثمود!».

عتبه گفت: بس کن! بس کن! و دستش را جلوی دهان رسول خدا ﷺ گذاشت، و ایشان را به حق خویشاوندی سوگند داد که دیگر ادامه ندهند، زیرا ترسیده بود که آن هشدار تحقق پیدا کند! آنگاه برخاست و نزد قریشیان بازگشت و گفت آنچه را که گفت

۲

گفتگوی سران قریش با رسول خدا

گویا با آن نحوه پاسخگویی نبی اکرم ﷺ به عتبه، و آن شیوه‌ای که آنحضرت با پیشنهادات عتبه برخورد کردند، امید قریشیان بکلی قطع نشد. پاسخ آن حضرت نه در جهت پذیرش آن پیشنهادها صراحت داشت و نه در جهت ردّ آنها. ایشان در پاسخ سخنان عتبه، فقط آیاتی را از قرآن کریم تلاوت فرموده بودند که عتبه چیزی از محتوای آنها درنیافته بود، و دست از پا درازتر بازگشت. سران قریش مسئله را در میان خودشان به شور گذاشتند، و راجع به همه اطراف و جوانب قضیه نیک اندیشیدند، و انواع موضعگیری‌های ممکن را با دقت و تأمل کافی بررسی کردند و

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۹۳-۲۹۴؛ قسمتی از این روایت در معجم صغیر طبرانی نیز آمده است: ج ۱، ص ۲۶۵.

۲- تفسیر ابن کثیر، ذیل آیه شریفه، ص ۹۵-۹۶.

سنجیدند. آنگاه، روزی، بعد از غروب آفتاب، پشت خانهٔ کعبه گرد آمدند، و به دنبال پیغمبر اکرم ﷺ فرستادند، و ایشان را به جمع خویش فراخواندند. آنحضرت نیز شتابان آمدند و امید خیر داشتند. وقتی نزد قریشیان نشستند، همان مطالبی را که عتبه به آنحضرت داده بود، مجدداً تکرار کردند. گویی فکر می‌کردند که ایشان پیشنهادات مذکور را به خاطر آنکه عتبه به تنهایی مطرح کرده است جدی نگرفته‌اند، حال، اگر همه با هم یک سخن با ایشان مطرح کنند، اعتماد می‌کنند و می‌پذیرند، اما، حضرت رسول اکرم ﷺ خطاب به آنان فرمود:

«ما بي ما تقولون، ما جئتمكم بما جئتمكم به أطلب أموالكم ولا الشرف فيكم، ولا الملك عليكم، ولكن الله بعثني إليكم رسولا، وأنزل علي كتابا، وأمرني ان أكون لكم بشيرا و نذيرا، فبلغتكم رسالات ربي ونصحت لكم، فان تقبلوا مني ما جئتمكم به، فهو حظكم في الدنيا والآخرة، وإن تردوا علي، أصبر لا مرالله حتى يحكم الله بيني وبينكم». «هیچیک از چیزهایی که می‌گویید با من نیست! آنچه را که برای شما آورده‌ام، نیاورده‌ام تا اموال شما را از دستتان بازستانم، یا در میان شما جاه و مقام وموقعیتی کسب کنم، یا پادشاه و فرمانروای شما بشوم! خدای یکتا مرا به عنوان رسول خود بسوی شما مبعوث گردانیده، و بر من کتابی فرو فرستاده، و مرا فرمان داده است تا شما را بشارت و هشدار دهم. اینک، پیام‌های خدای خویش را به شما رسانیدم و با شما از در نصیحت و خیرخواهی درآمدم، اگر آنچه را که برای شما آورده‌ام از من بپذیرید، در دنیا و آخرت برخوردار خواهید بود، و اگر از من نپذیرید، شکیبایی می‌ورزم تا فرمان خداوند در رسد، و خداوند میان من و شما حکم کند!».

یا مطالب دیگری که به آن جماعت گفتند.

در یک مرحلهٔ بعدی، از آن حضرت درخواست کردند که از خدای خودش بخواهد تا کوه‌های اطراف مکه را به دوردست‌ها ببرد، و سرزمین آن‌ها را گسترده سازد، و در شهر مکه و اطراف آن چشمه‌ها برشکافد و جوی‌های آب پدید آورد، و مردگانشان - بخصوص، قُصَى بن کلاب - را زنده گرداند، اگر قصی و دیگر نیاکانشان او را تصدیق کردند، آنان نیز به او ایمان بیاورند. پیامبر اکرم ﷺ همان جواب مرحلهٔ قبلی را به آنان دادند.

در مرحلهٔ سوم، از آن حضرت درخواست کردند که از خدای خودش بخواهد تا فرشته‌ای را برانگیزاند و همراه وی بنزد آنان بفرستد تا پیامبری ایشان را تأیید کند، و

مردم بتوانند از آن فرشته، راستگویی پیامبر را جویا شوند، و برای ایشان باغ‌ها و گنج‌ها و کاخ‌های ساخته شده از طلا و نقره تدارک کند، حضرت رسول ﷺ باز هم همان جواب پیشین را به آنان دادند.

در مرحله چهارم، از آن حضرت درخواست عذاب کردند، از ایشان خواستند که بنا به گفته‌ها و وعده و وعیدهایش قطعاتی از آسمان را بر سر آنان بکوبد. پیغمبر اکرم ﷺ فرمودند: «ذلک إلی الله، إن شاء فعل» این کار با خداست، اگر بخواهد انجام می‌دهد! آنان نیز در جواب آنحضرت گفتند: مگر خدای شما نمی‌دانست که ما با شما می‌نشینیم، و از شما می‌پرسیم و درخواست می‌کنیم؟ تا به شما تعلیم بدهد که چگونه به ما پاسخ بدهید، و به شما بگوید تا برای ما باز گوید که اگر ما نپذیریم با ما چه خواهد کرد؟!.

بالاخره، با شدت هرچه تمام‌تر آنحضرت را تهدید کردند، و گفتند: با تو بگوییم! بخدا، ما دست از سر تو بر نمی‌داریم و کارهایی را که بر سر ما آورده‌ای نادیده نخواهیم انگاشت، تا آنکه ما تو را از سر راه خودمان برداریم، یا تو ما را از سر راه خودت برداری! رسول خدا ﷺ از نزد آنان برخاستند و نزد خانواده خویش بازگشتند. بسیار اندوهگین و متأسف شده بودند از اینکه نتایج خیری که بدان دل بسته بودند، از دست رفته بود^۱.

تصمیم قطعی ابوجهل بر قتل پیامبر

همین‌که پیامبر گرامی اسلام از نزد آنان برخاستند و رفتند، ابوجهل با یک دنیا کبر و نخوت یارانش را مخاطب قرار داد و گفت: ای جماعت قریش، محمد نپذیرفت، و همچنان بنای آن را دارد که دین و آئین ما را نکوهش کند، و پدران و نیاکان ما را دشنام دهد، و افکار و عقاید ما را سفیهانه و نابخردانه قلمداد کند، و به خدایان ما ناسزا بگوید! اینک، من با خداوند عهد و پیمان می‌بندم که با تخته‌سنگی که حتی خودم تاب و توان جابه‌جا کردن آن را نداشته باشم، در کمین او بنشینم، و همینکه به نماز ایستد و به سجده برود، آن تخته سنگ را دفعتاً بر سر او بکوبم! آن وقت، اگر خواستید مرا تسلیم خونخواهان وی کنید، و اگر هم خواستید از من حمایت و دفاع کنید. بعد از

۱- روایت ابن اسحاق در سیره ابن هشام، (ج ۱، ص ۲۹۵-۲۹۸)، و روایت ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم در الدر المنثور (ج ۴، ص ۳۶۵-۳۶۶) با تلخیص.

آنکه من محمد را کشته باشم، بنی عبدمناف هر کار که می‌خواهند بکنند!! سران قریش همگی گفتند: بخدا، ما تو را در برابر هیچ چیز به هیچکس تحویل نمی‌دهیم، برو و مقصودت را عملی کن!.

فردا صبح، ابوجهل تخته سنگی را با همان اوصاف که گفته بود آماده کرد، و در کمین پیامبر اکرم ﷺ نشست و انتظار می‌کشید. آنحضرت بامداد آن روز نیز مانند روزهای دیگر آمدند، و به نماز ایستادند، قریشیان نیز در قالب انجمن‌ها و جمعیت‌های متعدّد در گوشه و کنار نشسته بودند، و منتظر بودند ببینند ابوجهل چه می‌کند. همینکه رسول خدا ﷺ سر به سجده نهادند، ابوجهل آن تخته سنگ سهمگین را روی دستانش بلند کرد، نزد آن حضرت آمد. وقتی به نزدیکی ایشان رسید، عقب عقب بازگشت، در حالی که رنگ از رخسارش پریده و سخت وحشت‌زده بود، و هر دو دستش روی آن تخته‌سنگ خشک شده بود، و به همین حال بود تا وقتی که آن تخته‌سنگ را از دستانش رها کرد. سران قریش نزد او آمدند و گفتند: چرا پریشانی، ابالحکم؟! گفت: آهنگ وی کردم تا همان کاری را که دیشب گفته بودم بر سر او بیاورم، وقتی به او کاملاً نزدیک شدم، یک اشتر نر میان من و او حایل گردید، بخدا، تا آن لحظه اشتری را با آن جمجمه و آن پیه و دنبه و آن دندان‌های نیش ندیده بودم! بسوی من حمله آورد تا مرا بخورد!.

ابن اسحاق گوید: رسول خدا ﷺ برای من توضیح دادند: «ذلك جبریل، لودنا لأخذه» جبرئیل بود، اگر اندکی نزدیک‌تر می‌آمد، وی را می‌گرفت!.

مصالحه و عقب‌نشینی

زمانی که قریشیان در مذاکرات و گفتگوهایشان با پیامبر اکرم ﷺ - با وجود آنکه همه شیوه‌های تحریک و ترغیب و تهدید و ارباب را به کار گرفتند - یکسره شکست خوردند، و ابوجهل - با آنهمه خشونت و بی‌رحمی و درّنده‌خویی که از خود نشان داد - کاری از پیش نبرد، این تمایل در اذهان آنان قوّت گرفت که اگر بتوانند، به راه‌حلی خردمندانه بیاندیشند تا در پرتو آن، از آن وضع نابسامان نجات پیدا کنند. در این مرحله، مشرکان قریش، دیگر جزم و قطع نداشتند بر اینکه پیامبر اسلام بر باطل است، بلکه همانطور که خداوند متعال فرموده است:

﴿وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكِّ مِّنْهُ مُرِيبٌ﴾ [فصلت: ۴۵].

«در ارتباط با دعوت آن حضرت در شک و تردید فراوان بسر می بردند».

این بار، بنا را بر آن گذاردند که در امور مربوط به دین و آئین با پیامبر اکرم ﷺ وارد معامله شوند، و میانه قضیه را بگیرند، و خودشان بعضی از معتقداتشان را رها کنند، و از آن حضرت نیز درخواست کنند که برخی از معتقداتش را کنار بگذارد! فکر می کردند، به این ترتیب، حق را نیز دریافته اند، اگر دعوت پیامبر اکرم ﷺ حق بوده باشد.

* ابن اسحاق به سند خودش روایت کرده است که حضرت رسول اکرم ﷺ به هنگام طواف کعبه با اسودبن مطلب بن اسدبن عبدالعزی و ولیدبن مغیره و امیه بن خلف و عاص بن وائل سهمی - که از اشراف قوم قبیله خویش بودند - برخورد کردند. گفتند: ای محمد، بیا، ما خدایی را که تو می پرستی پرستیم، و تو نیز خدایانی را که ما می پرستیم پرست، و به این ترتیب، ما با تو در این امر اشتراک خواهیم داشت، اگر آنکه تو می پرستی بهتر از آنست که ما می پرستیم، ما از آن بی بهره نمانده ایم، و اگر آنچه ما می پرستیم بهتر از آن باشد که تو می پرستی، تو از آن بی بهره نمانده ای! خداوند متعال در ارتباط با این پیشنهاد قریش، این آیات را نازل فرمود:

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ ﴿۱﴾ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ ﴿۲﴾ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ ﴿۳﴾ وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَّا عَبَدْتُمْ ﴿۴﴾ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ ﴿۵﴾ لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ ﴿۶﴾﴾ [الکافرون: ۱-۶].

«بگو: هان ای کافران. من نمی پرستم آنچه را شما می پرستید، شما نیز نخواهید پرستید آنچه را من می پرستم، دین شما از آن خودتان، و دین من نیز از آن خودم!»^۱.
عبد بن حمید و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که قریشیان گفتند: اگر تو خدایان ما را نیایش کنی، ما نیز خدای تو را پرستش خواهیم کرد! خداوند سوره کافرون را در پاسخ آنان نازل فرمود.^۲

ابن جریر و دیگران از ابن عباس نقل کرده اند که گفت: قریشیان به رسول خدا ﷺ گفتند: یکسال، تو خدایان ما را می پرستی، و یکسال، ما خدای تو را می پرستیم! خداوند

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۶۲.

۲- الدر المنثور، سیوطی، ج ۶، ۹۶۲.

متعال این آیه را نازل فرمود:

﴿قُلْ أَغَيْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ﴾ [الزمر: ۶۴].

«بگو: آخر غیر خدای یکتا را به من دستور می دهید بپرستم؟ هان ای نادانان؟!». خداوند متعال این گفتگوها و مذاکرات خنده آور را با این جواب قاطع و یکسره کننده برای همیشه خاتمه داد، اما کفار قریش بطور کامل مأیوس و ناامید نشدند، بلکه بر میزان عقب نشینی هایشان افزودند، مشروط به اینکه پیامبر اسلام نیز بعضی از دستورات و تعلیمات را که آورده است تعدیل کنند. گفتند:

﴿أَنْتَ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدِّلْهُ﴾ [یونس: ۱۵].

«قرآنی دیگر غیر از این بیاور، یا همین قرآن را تغییر بده!».

خداوند این راه را بر قریشیان، با فرو فرستادن پاسخ‌هایی در قالب آیات قرآنی بست، چنانکه در پاسخ درخواست آنان فرمود:

﴿قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَائِي نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾.

«بگو: من چنین حقی را ندارم که قرآن خدا را از جانب خود تغییر بدهم! تنها آنچه را به من وحی می‌شود تبعیت می‌کنم، من می‌ترسم که اگر خدای خودم را نافرمانی کنم به عذاب و شکنجه آن روز بزرگ گرفتار آیم!».

همچنین در آیات ذیل، خداوند متعال اهمیت و تعیین کنندگی این مسئله را خاطر نشان فرمود:

﴿وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذَا لَا تَجِدُوكَ حَلِيلًا ﴿٧٣﴾ وَلَوْلَا أَنْ تَبَتَّنَا لَقَدْ كِدْتَ تَرَكُنْ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا ﴿٧٤﴾ إِذَا لَأَدْفَنَنَّكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا ﴿٧٥﴾﴾ [الإسراء: ۷۳-۷۵].

«اینک اینان درصدد برآمده‌اند که تو را به نحوی از آنچه به تو وحی فرستاده‌ایم منصرف گردانند و تو را وادار کنند تا مطالب و سخنان دیگری را به دروغ بر ما ببندی، و در آن صورت، تو را دوست و رفیق خودشان بگیرند. و اگر تو را ثابت قدم

نگردانیده بودیم، چه بسا تو هم در پی آن برمی آمدی که اندکی بسوی آنان تمایل پیدا بکنی. در آن صورت، تو را میانه مرگ و زندگی معذب نگاه می داشتیم، و آنگاه در برابر ما برای خودت یار و یآوری پیدا نمی کردی!».

سرگردانی قریشیان و مراجعه آنان به یهودیان

مشرکان مکه، وقتی که در این گفتگوها و مذاکرات و عقب نشینی ها و امتیاز دادن ها، شکست خوردند، از هر طرف، راه ها در برابر دیدگان شان تاریک گردید، سرگردان شدند که چه بکنند، تا آنکه یکی از شیطان های قریش، نضر بن حارث، در میان آنان به رهبری برخاست و به آنان از روی خیرخواهی و نصیحت گفت: ای جماعت قریش، بخدا، به گونه ای گرفتار شده اید که دیگر هیچ راه چاره ای برای شما باقی نمانده است! محمد در میان شما می زیست. جوانی بود از همه جوانان پسندیده تر، راستگوتر، اماندارتر، تا اینکه آثار میانسالی را روی شقیقه های وی مشاهده کردید، و آورد برای شما آنچه را آورد، آنگاه، شما گفتید: ساحر است! نه به خدا، او ساحر نیست، ما جادوگران بسیار دیده ایم و به دمیدن ها و گره زدن هایشان آشنا هستیم! گفتید: کاهن است! نه به خدا، او کاهن هم نیست، ما کاهنان را بسیار دیده ایم و یاهو گویی ها و سجع پردازی هایشان را شنیده ایم! گفتید: شاعر است! نه به خدا، او شاعر نیست، ما شعر بسیار دیده ایم و شنیده ایم و با هَزَج و رَجَز آن کاملاً آشناییم! گفتید: مجنون است! نه به خدا، او مجنون هم نیست، ما جنون را خوب می شناسیم، هیچیک از آثار جنون از قبیل تنگی نفس، وسوسه های درونی، و افکار آشفته را در وجود او نمی بینیم! ای جمعیت قریش، در کار خویش نیک بنگرید، که به خدا به مصیبتی سخت گرفتار شده اید!

گویا، قریشیان وقتی که دیدند حضرت محمد ﷺ در برابر همه آن مبارز طلبی هایشان استوار ایستادند، و همه پیشنهاد های دل انگیز آنان را رد کردند، و تمامی مراحل رویارویی با صلابت و شجاعت تمام با آنان مواجه شدند، گذشته از این، در راستگویی و پاکدامنی و دیگر خصلت های نیکوی آن حضرت هیچ تردید نداشتند، این شبهه در اذهان آنان قوت گرفت که مبدا ایشان به حقیقت رسول خدا ﷺ باشند! تصمیم گرفتند که با یهودیان ارتباط برقرار کنند، تا درباره آن حضرت به نتیجه ای قطعی برسند. آنگاه، از آنجا که نضر بن حارث پیشقدم شده و از در خیرخواهی با آنان سخن گفته بود، وی را با یک تن یا چندین تن دیگر مأمور گردانیدند که به نزد یهودیان

مدینه بروند. نضربن حارث به اتفاق همراه یا همراهانش نزد احبار یهود رفت. گفتند: این سه سؤال را با او مطرح کنید، اگر پاسخ داد، نبی مرسل است، و اگر پاسخ نداد، باید به قتل برسد! (نخست) از او سؤال کنید درباره آن جوانانی که در روزگاران پیشین بسیار زبازد بوده اند، داستانشان چگونه بوده است؟ که این جوانان سرگذشتی شگفت داشته اند. (دوم) از او سؤال کنید درباره مردی جهانگرد که خاوران و باختران زمین را سراسر درنوردید، داستان او چگونه بوده است؟ (سوم) از او سؤال کنید درباره روح، که روح چیست؟.

نضربن حارث، همینکه به مکه بازگشت اعلام کرد: سخن آخر را برای یکسره کردن کار شما با محمد با خود آورده‌ایم! و آنچه را که یهودیان گفته بودند برای ایشان باز گفت. قریشیان آن سه سؤال را نزد رسول اکرم ﷺ مطرح کردند. چند روز بعد، سوره کهف نازل شد، و در آن سوره داستان آن جوانان، که همان اصحاب کهف باشند، و داستان آن مرد جهانگرد که همان ذوالقرنین باشد، آمده بود، و پاسخ خداوند متعال به سؤال سوم آنان که روح چیست؟ نیز در سوره اسراء نازل گردید، و برای قریشیان کاملاً روشن گردید که حضرت محمد ﷺ به حق رسول خدایند و در دعوت خویش راستگویند، اما، ستمگران مانند همیشه راهی جز کفر و ناسپاسی پیش نگرفتند.^۱

این بود، نمونه‌هایی چند از موضع‌گیری‌های مشرکان مکه در برابر دعوت رسول خدا ﷺ. آنان تمامی این شیوه‌ها را با هم در کنار هم به کار گرفتند، از این مرحله به دیگر، و از این گونه برخورد به آن گونه برخورد دیگر، تغییر رفتار می‌دادند و پیوسته در کردارشان تجدیدنظر می‌کردند. از سختگیری به نرمش و مدارا، از مدارا و نرمش به سختگیری و خشونت، از ترغیب به تهدید به ترغیب، گاه برمی‌آشفتنند و پرخاش می‌کردند، و گاه به سستی می‌گراییدند و آرام می‌گرفتند. گاهی خصمانه مجادله می‌کردند و گاهی دیگر، دوستانه تملق می‌گفتند، گاهی به شدت مبارزه می‌کردند، گاهی دیگر عقب‌نشینی می‌کردند، گاهی وعد و وعید می‌دادند، و گاهی دیگر بشارت و نوید، گویی، گاه جلو می‌آمدند و گاه عقب می‌رفتند، آرام و قرار نداشتند، بنای گریز و فرار نیز نداشتند. مقصد و مقصودشان از همه این رنگ‌ها و نیرنگ‌ها، بی‌اثر کردن

دعوت اسلام بود. آنان می‌خواستند جبههٔ کفر را دوباره سامان بدهند. امّا، با همه این کوشش‌ها و تکاپوها که به خرج دادند، و همهٔ آن انواع نقشه‌کشی‌ها و چاره‌اندیشی‌ها که یک به یک آزمودند، در برابر آنان راهی بجز شمشیر باقی نماند. شمشیر نیز که تفرقه را شدت می‌بخشید، و حاصلی جز درگیری و نبرد که همه‌چیز را ریشه‌کن می‌کرد، نمی‌توانست داشته باشد، سرگردان شدند که چه باید بکنند؟!.

موضع‌گیری ابوطالب و خاندان وی

ابوطالب، زمانی که مشاهده کرد سران قریش از وی می‌خواهند که حضرت محمد ﷺ را تحویل آنان بدهد تا ایشان را بکشند، و در دیگر رفتارها و کردارهای قریشیان نیز با توجه به قرائن و شواهد متعدد، دریافت که آنان می‌خواهند حضرت محمد ﷺ را بکشند، و حرمت حمایت ابوطالب را بشکنند، و حرکات امثال عقبه بن ابی‌مُعِیط و ابوجهل بن هشام و عمر بن خطاب را زیر نظر گرفت، فرزندان هاشم و فرزندان مطلب را فراخواند و آنان را گرد آورد، و آنان را به قیام برای حفاظت از پیامبر اکرم ﷺ دعوت کرد. همگی آنان - مسلمان و کافر - از روی غیرت و حمیت و به منظور حفظ حرمت قانون «جوار» در فرهنگ قومی عرب، دعوت ابوطالب را اجابت کردند، و در کنار کعبه با وی هم‌پیمان شدند، و عهد بستند. در آن میان، تنها ابولهب، برادر ابوطالب، از آنان کناره گرفت، و به دیگر سران قریش پیوست.^۱

فصل هفتم:

تحریم اقتصادی - اجتماعی

پیمان ستمگری و جفاکاری

سرگردانی و پریشانی مشرکان مکه روزبروز افزایش می‌یافت. همه چاره‌هایشان ناچار شده بود. می‌دیدند که فرزندان هاشم با فرزندان مطلب هم پیمان شده‌اند و عزم بر حفاظت از پیامبر خدا جزم کرده‌اند، و بنا دارند که از ایشان حمایت کنند، کار به هر جایی که می‌خواهد بکشد، بکشد!

سرانجام، مشرکان قریش در خیف بنی‌کنانه در وادی محصّب اجتماع کردند، و بر علیه بنی‌هاشم و بنی‌مطلب هم پیمان شدند، مبنی بر اینکه با آنان وصلت نکنند، دادوستد نکنند، همنشینی نکنند، معاشرت نکنند، به خانه‌های آنان وارد نشوند، و با آنان سخن نگویند، تا زمانی که رسول خدا ﷺ را در اختیار آنان بگذارند تا بکشند. این پیمان‌نامه را در صحیفه‌ای نوشتند و با عهد و پیمان‌های محکم آنرا تأیید کردند دائر بر اینکه «هرگز درخواست صلح و سازش را از بنی‌هاشم نپذیرند، و نسبت به آنان هیچگونه مهربانی نکنند، تا محمد را برای کشتن تسلیم آنان کنند».

ابن قیم گوید: می‌گویند این نامه را منصور بن عکرمه بن‌عامر بن هاشم نوشت، نیز می‌گویند آنرا نضر بن حارث نوشت، اما، درست آن است که بغیض بن‌عامر بن هاشم نوشت، و رسول خدا ﷺ به او نفرین کردند، و دستش ناکار شد^۱.

این پیمان‌نامه تحریم اقتصادی - اجتماعی بر علیه بنی‌هاشم و بنی‌مطلب نوشته شد. پیمان‌نامه را درون خانه کعبه آویختند. به موجب این عهدنامه، خاندان هاشم و

۱- نک: صحیح البخاری، همراه با فتح‌الباری، ج ۳، ص ۵۲۹، ح ۱۵۸۹، ۱۵۹۰، ۳۸۸۲، ۴۲۸۴،

۴۲۸۵، ۷۴۷۹؛ زاد المعاد، ج ۲، ص ۴۶.

خاندان مطلب از دیگر قریشیان جداسازی شدند، و در شعب ابی طالب زندانی شدند. بنا بر مشهور، این واقعه در شب اول ماه محرم سال هفتم بعثت روی داده است. جز این نیز گفته‌اند.

سه سال در شعب ابی طالب

حصر اقتصادی شدت یافت. خوار و بار و مواد غذایی به روی آنان بسته شد. مواد غذایی و دیگر کالاها را مشرکان مکه پیش از آنکه کاروانیان وارد شهر شوند، پیشدستی می‌کردند و از آنان خریداری می‌کردند. محاصره شدگان تاب و توان از دست دادند. به خوردن برگ درختان و پوست حیوانات پناه بردند. کار به جایی رسید که از آن سوی شعب ابیطالب صدای زنان و کودکان که از شدت گرسنگی فریاد می‌زدند، شنیده می‌شد. تنها، گاهی به طور مخفیانه قوت و غذای اندکی به آنان می‌رسید. برای خریداری مایحتاج خودشان، بجز در ماه‌های حرام نمی‌توانستند از شعب خارج شوند. گاه می‌شد که از مکه خارج می‌شدند تا بیرون شهر بلکه بتوانند از کاروانیان چیزی خریداری کنند، اما، مگیان سر می‌رسیدند و آنقدر بر بهای کالای موردنظر آنان می‌افزودند که نتوانند از عهدهٔ پرداخت قیمت آن برآیند!

هر از گاهی، حکیم بن حزام قدری گندم برای عمه‌اش خدیجه رضی الله عنها به داخل شعب می‌برد. یکبار ابوجهل سر راه را بر او گرفت و با او درگیر شد تا نگذارد که آن مواد غذایی به محاصره‌شدگان برسد، ابوالبختری سر رسید و میانجی شد، و به حکیم کمک کرد تا بتواند گندم‌ها را به شعب ابیطالب نزد عمه‌اش ببرد.

ابوطالب بر جان رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌ترسید. وقتی که مردم شب هنگام به رختخواب می‌رفتند، ابوطالب به آنحضرت دستور می‌داد که در رختخواب او بخوابند، تا هر کس قصد کشتن غافلگیرانهٔ آن حضرت را داشته باشد، تیرش به سنگ بیاید. پس از مدتی، گاه می‌شد که وقت خواب، به یکی از پسران یا برادران یا عموزادگانش می‌گفت که در بستر رسول خدا صلی الله علیه و آله بخوابد، و آن حضرت در بستر یکی از آنان شب را به صبح برسانند. در موسم حج، رسول خدا صلی الله علیه و آله و مسلمانان از شعب خارج می‌شدند و با مردم گفتگو می‌کردند و آنان را به اسلام دعوت می‌کردند، و پیش از این آوردیم که ابولهب در این ارتباط چه حرکاتی از خود نشان می‌داد.

نقض پیمان نامه

دو سال یا سه سال، به همین منوال گذشت. در ماه محرم^۱ سال دهم بعثت، پیمان نامه نقض شد، و محاصره برداشته شد. ماجرا از این قرار بود که در اصل، برخی از قریشیان از انعقاد این عهدنامه خشنود بودند، اما، بعضی دیگر خوشایندشان نبود. به تدریج، آن عده از قریشیان که از انعقاد چنین پیمان نامه‌ای ناخشنود بودند، کوشیدند تا آن را نقض کنند.

فرد شاخصی که به این امر اقدام کرد، هشام بن عمرو، مردی از طایفه بنی عامرین لؤی بود. وی شبانه و مخفیانه برای بنی هاشم قوت و غذا به شعب می‌برد. این بار، به نزد زهیر بن ابی امیه مخزومی رفت، که مادر وی عاتکه بنت عبدالمطلب بود. به او روی کرد و گفت: زهیر! می‌پسندی که تو غذاهای متنوع بخوری، و نوشیدنی‌های گوناگون بنوشی، و دایی‌ها و دایی‌زادگانت در آن وضع فلاکت‌بار به سر برند که خود می‌دانی؟! گفت: وای بر تو! من چه کنم. یک دست که صدا ندارد؟! با تو بگویم که به خدا اگر یک مرد دیگر نیز با من هم‌صدا شود، برای نقض این عهدنامه قیام خواهم کرد! هشام گفت: اینک آن مرد دیگر را یافته‌ای! زهیر گفت: آن مرد کیست؟ گفت: من! زهیر گفت: یک مرد سوم را نیز برایمان پیدا کن!

هشام نزد مطعم بن عدی رفت، و خویشاوندی وی را با بنی هاشم و بنی مطلب با او خاطر نشان ساخت، و او را به خاطر همراهی با قریش در چنین ظلم و ستم آشکار سرزنش کرد. مطعم گفت: وای بر تو! چه کنم! من یک مرد تنها که بیشتر نیستم! گفت: مرد دومی را نیز در کنار خویش داری! گفت: آن مرد کیست؟ گفت: من! گفت: یک مرد سومی برایمان پیدا کن! گفت: این کار را کرده‌ام! گفت: او کیست؟ گفت: زهیر بن ابی امیه! گفت: یک مرد چهارمی برایمان دست و پا کن!

هشام این بار به نزد ابوالبختری بن هشام رفت، و نظیر آن سخنانی را که به مطعم گفته بود، با وی در میان گذاشت. گفت: کسان دیگری هم هستند که ما را در این امر یاری کنند؟ گفت: آری. گفت: چه کسی؟ چه کسانی؟ گفت: زهیر بن ابی امیه،

۱- دلیل بر اینکه نقض عهدنامه در ماه محرم روی داده است، آنست که ابوطالب شش ماه پس از نقض عهدنامه از دنیا رفت، و بنابر تحقیق، وفات ابوطالب در ماه رجب اتفاق افتاده است، کسانی که نیز می‌گویند ابوطالب در ماه رمضان از دنیا رفته است، می‌گویند: وفات ابوطالب هشت ماه و چند روز پس از نقض عهدنامه روی داده است.

مطعم بن عدی، و من، ما سه نفر با تو همراه خواهیم بود، گفت: یک مرد پنجمی برایمان بیاب!

هشام به نزد زمعه بن اسودبن مطلب بن اَسَد رفت، و با او گفتگو کرد، و حق خویشاوندی بنی هاشم و بنی مطلب را به یاد او آورد. زمعه گفت: در این کار که تو مرا بسوی آن فرامی خوانی، کسان دیگری نیز همراه اند؟ گفت: آری! آنگاه آن چهار نفر یاد شده را - که خود یکی از آنان بود - نام برد. در محلّ حَجون - گرد آمدند، و با همدیگر پیمان بستند که برای نقض عهدنامهٔ تحریم اقتصادی و اجتماعی بنی هاشم و بنی مطلب قیام کنند. زهیر گفت: من از همهٔ شما پیشتر بودم، اکنون من نیز نخستین کسی خواهم بود که در این باره سخن بگویم!

بامداد فردای آن روز، به سوی مراکز تجمّع همه روزهٔ خودشان به راه افتادند. زهیر، که حُلّه‌ای بر دوش داشت، از راه رسید. هفت شرط دور خانهٔ کعبه طواف کرد. آنگاه، به مردم روی کرد و گفت: ای اهل مکه، ما خوراکی‌های گوناگون را بخوریم و لباس‌های متنوع بپوشیم، در حالی که بنی هاشم دارند هلاک می‌شوند، و هیچکس با آنان دادوستد نمی‌کند؟! بخدا، آرام نمی‌نشینم تا اینکه این عهدنامهٔ مبنی بر قطع رحم و ظلم و ستم پاره گردد!

ابوجهل که در آن سوی مسجد حضور داشت، گفت: دروغ گفتی، بخدا، آن عهدنامه پاره نخواهد شد!

زمعه بن اسود گفت: تو بخدا دروغگویی‌تر از اویی! ما آن زمان نیز که نوشته شد، از آن خشنود نبودیم!

ابوالبختری گفت: زمعه راست می‌گوید! ما از آنچه در این عهدنامه نوشته شده است، خُشنود نیستیم، و آن را قبول نداریم!

مطعم بن عدی گفت: شما دو تن راست گفتید، و هرکس غیر از این گفته باشد یا بگوید دروغگویی است! ما دسته جمعی از این عهدنامه به درگاه خداوند اعلام برائت می‌کنیم، و از محتوای آن بی‌زاری می‌جوئیم!

هشام بن عمرو نیز نظیر همین سخنان را گفت.

ابوجهل گفت: بر این قضیه شبانه تصمیم‌گیری شده، و در جای دیگری غیر از اینجا به مشورت نهاده شده است!

ابوطالب نیز در آن سوی مسجد نشسته بود. آمده بود که به آنان بگوید: خداوند رسول گرامی خود را از وضع صحیفه‌ای که پیمان مذکور در آن نوشته شده است مطلع گردانیده، حاکی از آنکه خداوند موریانه را فرستاده است تا همه محتوای جفاکارانه و ستمکارانه آنان را که پایمال کننده روابط خویشاوندی بود بخورد، مگر آنجایی که نام خداوند ﷻ در آن ذکر شده است. آن حضرت نیز مطلب را با عموی خود بازگفته بودند، اینک ابوطالب بسوی قریشیان آمده بود تا برای آنان بازگوید که برادرزاده‌اش به او چنین و چنان گفته است، اگر گفته‌های وی دروغ بوده باشد، ما او را به شما واگذار خواهیم کرد، و اگر راست گفته باشد، شما دست از قطع رحم و ستم روا داشتن با ما بردارید! قریشیان گفتند: به انصاف سخن گفتی!

پس از اینکه گفتگوی ایشان با ابوجهل پایان پذیرفت، مطعم آهنگ آن صحیفه مربوط به عهدنامه کرد، دید که تمامی آن را موریانه خورده است، بجز جمله «بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ» و هر جای دیگر آن قرارداد که نام «الله» آمده بود.

به این ترتیب، قرارداد تحریم اقتصادی - اجتماعی قریشیان برعلیه بنی‌هاشم و بنی‌مطلب نقض گردید، رسول خدا ﷺ با همراهانشان از شعب ابی‌طالب بیرون آمدند. مشرکان نیز اینک معجزه بزرگی را در ارتباط با نبوت و رسالت آن حضرت مشاهده کرده بودند. اما، همینطور که خداوند درباره این قوم فرموده است:

﴿وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرَضُوا وَيُقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ﴾ [القمر: ۲].

«هرگاه معجزه‌ای را مشاهده می‌کردند، اعتراض می‌کردند و می‌گفتند: همان جادوی همیشگی است!».

این معجزه را نیز نادیده گرفتند، و بر کفر پیشین خویش افزودند^۱.

آخرین مراجعه قریشیان به ابوطالب

پیامبر اکرم ﷺ از شعب ابی‌طالب بیرون آمده بودند، و دوباره کارشان را مانند گذشته از سر گرفته بودند. قریشیان نیز، هرچند به آن جفاکاری و قطع رحم پایان

۱- تفصیلات این تحریم اقتصادی - اجتماعی را از صحیح بخاری، «باب نزول النبی بمکه» ج ۱، ص ۲۱۶؛ «باب تقاسم المشرکین علی النبی»، ج ۱، ص ۵۴۸؛ زاد المعاد، ج ۲، ص ۴۶؛ سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۵۰-۳۵۱، ۳۷۴-۳۷۷ و دیگر منابع گردآوری کرده‌ایم.

داده بودند، همچنان مانند پیش، با شیوه‌های سلطه‌گرانه خویش، مسلمانان را آزار می‌دادند، و بر سر راه خدا سنگ می‌انداختند. از سوی دیگر، ابوطالب نیز همچنان از برادرزاده‌اش حمایت می‌کرد، اما، از آنجا که سن وی از هشتاد سال گذشته بود، و دردها و پیشامدهای طاقت‌فرسای متوالی، سال‌ها بود که او را ناتوان و افسرده ساخته بود، به خصوص، محاصرهٔ شعب ابیطالب پشت وی را شکسته بود و مفاصل وی را از کارآیی انداخته بود، پس از خروج از شعب، چند ماهی بیش نگذشت که در بستر بیماری افتاد، و روز به روز بیماری‌اش شدت یافت. مشرکان قریش بر خویشتن ترسیدند که اگر پس از وفات ابوطالب بخواهند بلایی بر سر برادرزاده‌اش بیاورند، درمیان قوم عرب بدنام گردند! این بود که یک بار دیگر در صدد برآمدن تا در حضور ابوطالب با حضرت محمد ﷺ به گفتگو بنشینند، و امتیازاتی را بدهند که پیش از آن حاضر به دادن آن امتیازات نبوده‌اند، و برای آخرین بار، هیأتی را به نمایندگی نزد ابوطالب گسیل داشتند، و این آخرین مراجعهٔ ایشان به ابوطالب بود.

* ابن اسحاق و دیگران نوشته‌اند: زمانی که ابوطالب بیمار شد، و سنگینی حال وی به گوش قریشیان رسید، با یکدیگر گفتند: حمزه و عمر اسلام آورده‌اند! آوازۀ محمد و آئین جدید وی درمیان همهٔ طوایف قریش ظنین افکن شده است! بیایید نزد ابوطالب برویم، و از او بخواهیم که بر پسر برادرش سخت بگیرد، و او را در اختیار ما بگذارد! بخدا، هیچ ایمنی نداریم که این جماعت سررشتهٔ همهٔ کارها را از دست ما بیرون نگردانند! به روایت دیگر، گفتند: ما خوف آن را داریم که این پیرمرد بمیرد، و مردم مسائل بعدی را با وفات وی مرتبط گردانند، و قوم عرب ما را سرزنش کنند و بگویند: او را به حال خود وا گذاشتند، وقتی که عمویش از دنیا رفت، بر او دست انداختند!

سران قریش: عتبه بن ربیع، شیبه بن ربیع، ابوجهل بن هشام، امیه بن خلف، ابوسفیان بن حرب، با عده‌ای دیگر که تقریباً بیست و پنج تن می‌شدند، به نزد ابوطالب رهسپار شدند، و گفتند: ای اباطالب، شما خود می‌دانید که در نزد ما چه مقام و منزلتی دارید. اینک شما به حال و وضعی که می‌بینید دچار شده‌اید، و از بابت وفات شما ترس تمامی وجود ما را فرا گرفته است. شما نیک می‌دانید که میان ما و برادرزادهٔ شما چه گذشته است و می‌گذرد. وی را نزد خویش فراخوانید، و از او برای ما و از ما برای او التزام بگیرید، مبنی بر اینکه وی کاری به کار ما نداشته باشد، و ما

نیز کاری به کار او نداشته باشیم، او ما را و آئین ما را واگذارد، و ما او را و آئین او را واگذاریم!

ابوطالب در پی حضرت محمد ﷺ فرستاد. آن حضرت نزد ابوطالب آمدند. ابوطالب گفت: ای پسر برادر من، اینان اشراف و سران قوم و قبیلهٔ تو، در اینجا گردهم آمده‌اند تا امتیازاتی به تو بدهند، و امتیازاتی از تو بگیرند، آنگاه سخنان سران قریش را برای ایشان بازگفت و پیشنهاد آنان را دایره بر عدم تعرض هر یک از طرفین به طرف دیگر به آن حضرت عرضه داشت. رسول خدا ﷺ در پاسخ آنان گفتند:

«أرأيتم إن أعطيتكم كلمة تكلمتم بها، ملكتم، بها العرب، ودانت لكم بها العجم؟». «نظرتان در این مورد چیست که به شما کلمه‌ای را بدهم که اگر آن کلمه را بگویند، همه جهان عرب را زیر فرمان بگیرد، و غیرعرب نیز همه به فرمان شما درآیند؟!».

به روایت دیگر، خطاب به ابوطالب فرمودند: من از اینان می‌خواهم که فقط یک کلمه را بر زبان آورند، تا قوم عرب به فرمان ایشان گردن نهند، و غیرعرب نیز به آنان جزیه پردازند! و نیز به روایت دیگر، گفتند: «ای عموی من، یعنی از من می‌خواهند که آنان را بسوی چیزی که خیرشان در آن است دعوت نکنم؟! ابوطالب گفت به چه چیزی آنان را فرا می‌خوانی؟ آن حضرت گفتند: من ایشان را دعوت می‌کنم به اینکه تنها یک کلمه را بر زبان آورند، تا همه اقوام عرب سر در خط فرمانشان نهند، و بر همهٔ اقوام عجم نیز فرمانروا شوند. وقتی رسول خدا ﷺ این سخن را گفتند، اشراف قریش برجای خویش می‌خکوب شدند و سرگردان شدند و در نیافتند که چگونه این کلمهٔ واحده‌ای را که تا این اندازه سودمند است، رد کنند؟! ابوجهل گفت: آن کلمه کدام است؟ به جان پدرت سوگند، این یک کلمه و ده برابر این کلمه را به خاطر تو خواهیم گفت! پیغمبر اکرم ﷺ گفتند:

«تقولون: لا اله الا الله، وتخلعون ما تعبدون من دونه». «بگویند: لا اله الا الله، و همه بتان

و معبودان ناروا را از مقام معبودیت خلع کنید».

مشرکان دست زدند و گفتند: تو می‌خواهی - ای محمد - که همهٔ آن خدایان را تبدیل به یک خدای یکتا کنی؟! کار عجیبی را آغاز کرده‌ای! آنگاه، به یکدیگر گفتند: به خدا، این مرد هیچیک از چیزهایی را که شما می‌خواهید، به شما نخواهد داد. راه خود را پیش گیرید، و بر همان دین پدرانتان ثابت قدم باشید، تا خداوند میان شما و او حکم

کند! سپس پراکنده شدند. آیات آغازین سوره صاد در ارتباط با همین افراد نازل شده است:

﴿صَّ وَالْقُرْءَانَ ذِي الذِّكْرِ ﴿۱﴾ بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَشِقَاقٍ ﴿۲﴾ كَمْ أَهْلَكْنَا
 مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنَادَوا وَوَلَاتٍ حِينَ مَنَاصٍ ﴿۳﴾ وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ
 وَقَالَ الْكٰفِرُونَ هَذَا سِحْرٌ كَذٰبٌ ﴿۴﴾ أَجَعَلَ الْاٰلِهَةَ اِلٰهًا وَاِحْدًا اِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ
 عَجَابٌ ﴿۵﴾ وَاَنْطَلَقَ اَلْمَلَاُ مِنْهُمْ اَنْ اَمْشُوْا وَاَصْبِرُوْا عَلٰى اِهْتٰكُمُ اِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ
 يُرٰدُ ﴿۶﴾ مَا سَمِعْنَا بِهٰذَا فِي الْاٰلِهَةِ الْاٰخِرَةِ اِنَّ هَذَا اِلَّا اِخْتِلٰقٌ ﴿۷﴾﴾ [ص: ۱-۷].

«صاد. به قرآن مشتمل بر هر دانش و آگاهی سوگند. این کافرانند که در کام خودبینی و اختلاف فرورفته‌اند. چه بسیار اقوامی را که هلاک گردانیدیم، و آنان فریاد برآوردند که به هیچ روی راه‌هایی نیست! و به شگفت آمدند که چرا یکی از میان ایشان به انداز برخاسته است، و کافران گفتند: این شخص جادوگری دروغگوست! آیا آنهمه خدایان را تبدیل به یک خدا کرده است؟ این چیزی سخت شگفت‌آور است! ما هرگز چنین سخنانی را سالیان سال است که نشنیده‌ایم، این نیست مگر یک بدعت نوظهور!»^۱.

عام الحزن (وفات ابوطالب)

بیماری ابوطالب همچنان شدت می‌یافت، و طولی نکشید که وی از دنیا رفت، وفات ابوطالب در ماه رجب سال دهم بعثت، شش ماه پس از بیرون آمدن از شعب روی داد.^۲ بعضی نیز گفته‌اند که وی در ماه رمضان همان سال، سه روز پیش از وفات خدیجه علیها السلام از دنیا رفته است.

وفات حضرت خدیجه

حدود دو ماه، یا سه روز پس از وفات ابوطالب - بنابر اختلاف اقوال - اُمّ المؤمنین خدیجه کبری علیها السلام نیز از دنیا رفت. وفات وی در ماه رمضان سال دهم بعثت روی داد، و به هنگام مرگ، بنابر مشهورترین روایت، شصت و سه سال داشت، و رسول اکرم صلی الله علیه و آله به

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۱۷-۴۱۹؛ نیز نک: سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳۴۱، ح ۳۲۳۲؛ مسند ابی یعلی، ج ۴، ص ۴۵۶، ح ۲۵۸۳؛ ابن جریر طبری نیز این داستان را آورده است.

۲- مختصر السیره، ص ۱۱۱.

هنگام وفات همسرشان خدیجه رضی الله عنها پنجاه سال داشتند^۱.

خدیجه کبری از جمله نعمت‌های بزرگ بود که خداوند بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ارزانی داشته بود. یک ربع قرن خدیجه رضی الله عنها در کنار آن حضرت بود. به هنگام نگرانی و پریشانی همدم ایشان بود، و در سخت‌ترین شرایط، یار و یاور و همراه ایشان بود، و در راستای گسترش دعوت و ادای رسالت به آن حضرت مدد می‌رسانید، و در صحنه‌های تلخ مبارزه و جهاد با ایشان ندیم و دمساز بود، و جان و مال خویش را در طبق اخلاص پیش روی آن حضرت قرار داده بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره حضرت خدیجه رضی الله عنها چنین می‌فرماید:

«أَمَنْتَ بِي حِينَ كَفَرَ النَّاسُ، وَصَدَقْتَنِي حِينَ كَذَّبَنِي النَّاسُ، وَأَشْرَكْتَنِي فِي مَالِهَا حِينَ حَرَمَنِي النَّاسُ وَرَزَقَنِي اللَّهُ وَلَدَهَا وَحَرَمَنِي وَلَدَ غَيْرِهَا»^۲. «وی به من ایمان آورد، آن هنگام که مردم به من کافر بودند، مرا تصدیق کرد، آن هنگام که مردم مرا تکذیب می‌کردند، مرا شریک دارایی خویش گردانید، آن هنگام که مردم مرا محروم گردانیده بودند، و خداوند از وی به من فرزندان روزی کرد، اما از همسران دیگرم به من فرزندی نداد».

* در حدیث صحیح از ابوهریره روایت شده است که گفت: جبرئیل بر نبی اکرم صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت: یا رسول‌الله، این خدیجه است که دارد می‌آید! ظرفی در دست دارد که در آن نان خورش است - یا غذاست، یا: نوشیدنی است. همین‌که به نزد تو رسید، سلام خدای خدیجه را به وی برسان و به او بشارت بده که در بهشت، خداوند خانه‌ای از نی برای او ساخته است که در آن خانه، اثری از خستگی و ماندگی نباشد!^۳.

تهاجم غم و اندوه

این دو حادثه دردناک، با فاصله چند روز، اتفاق افتاد. سیل غم و اندوه به قلب مبارک پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله سرازیر شد. از آن پس، پیوسته و پیاپی رنج‌ها و مصیبت‌ها از سوی قوم و قبیله آن حضرت به ایشان روی آورد. پس از وفات ابوطالب، قریشیان بر گستاخی خویش افزودند، و آشکارا به شکنجه و آزار آن حضرت پرداختند. غم و اندوه

۱- ابن جوزی در تلیح (ص ۷)، بر وفات حضرت خدیجه رضی الله عنها در ماه رمضان سال مذکور تصریح کرده است.

۲- این روایات را امام احمد بن حنبل در مسند خویش آورده است: ج ۶، ص ۱۱۸.

۳- صحیح البخاری، «باب تزویج النبی خدیجه وفضلها» ج ۱، ص ۵۳۹.

از در و دیوار بر آن حضرت می‌بارید، تا آنکه بالاخره از قریشیان قطع امید کردند، و راهی طائف شدند، بدان امید که اهل طائف دعوت ایشان را اجابت کنند، یا دست کم به ایشان پناه بدهند و از ایشان حمایت کنند، تا بتوانند در برابر قوم و قبیله خودشان ایستادگی کنند. در آنجا نیز، کسی را نیافتند که ایشان را پناه بدهد، یا حمایت کند، حتی آن حضرت را سخت آزار دادند، و بلاها بر سر آن حضرت آوردند که قریشیان چنان نکرده بودند.

به موازات افزایش سلطه و فشار و شکنجه و آزار اهل مکه نسبت به پیامبر اکرم ﷺ سختگیری آنان بر یاران آن حضرت نیز افزایش یافت، و کار به جایی رسید که ابوبکر صدیق، دوست صمیمی و دیرینه آن حضرت، ناگزیر به هجرت از مکه گردید. ابوبکر، سرانجام، تصمیم خود را گرفت و به قصد هجرت به حبشه از مکه بیرون شد، تا به بَرک الغماد رسید، اما ابن الدُّغْنَه به او امان داد، و او را در پناه خویش به مکه بازگردانید.^۱

* ابن اسحاق گوید: وقتی ابوطالب از این جهان رخت بر بست، قریشیان نسبت به رسول خدا ﷺ آزارهایی را واداشتند که در زمان حیات ابوطالب حتی نمی‌توانستند اندیشه آن را در سر بیورانند. حتی یکبار، مردی نابخرد از سفیهان قریش سر راه را بر آن حضرت گرفت و مستی خاک بر سر آن حضرت ریخت. پیامبر اکرم ﷺ در همان حال که سر مبارکشان خاک‌آلود بود، وارد خانه شدند. یکی از دختران آن حضرت از جای برخاست و به سوی ایشان آمد، و به شستشوی موهای سر آن حضرت پرداخت، در حالی که می‌گریست، اما، آن حضرت به او می‌گفتند:

«لا تبکی یا بنیة، فإن الله مانع أباک». «دخترکم، گریه مکن، خداوند پدرت را حمایت خواهد کرد!».

و نیز، در همان اثنا می‌فرمودند: «مَا نَأَلَتْ مِنِّي قُرَيْشٌ شَيْئًا أَكْرَهُهُ حَتَّى مَاتَ أَبُو طَالِبٍ»^۲. «قریش هرگز با من رفتاری نکردند که مرا ناخوشایند باشد، تا زمانی که ابوطالب از دنیا رفت!».

۱- این داستان، با همه طول و تفصیل آن، در صحیح بخاری، ج ۱، ص ۵۵۲، ۵۵۳؛ و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۷۲، ۳۷۴ آمده است.

۲- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۱۶.

به خاطر همین رنج‌ها و اندوه‌های پیاپی که در سال دهم بعثت بر پیامبر اکرم ﷺ روی آور گردید، این سال را «عام الحزن» نامیدند، و با این نام و عنوان در سیره نبوی و تاریخ آن روزگار شهرت یافت.

ازدواج با سوده

در ماه شوال همین سال، یعنی سال دهم بعثت، پیغمبر اکرم ﷺ با سوده بنت زمعه - که از مسلمانان دیرین بود، و در هجرت دوم به حبشه در شمار مهاجران بود - ازدواج کردند. شوهر پیشین سوده، سکران بن عمرو بود که او نیز اسلام آورده بود، و همراه وی به حبشه هجرت کرد، و در سرزمین حبشه، یا پس از مراجعت به مکه، از دنیا رفت. پس از گذشتن عده وفات، رسول خدا ﷺ از وی خواستگاری کردند، و او را به همسری خویش درآوردند. سوده نخستین زنی بود که پس از وفات خدیجه به همسری آن حضرت درآمد، و در سنوات اخیر همسری اش، نوبت خود را به عایشه رضی الله عنها بخشید^۱.

عوامل شکیبایی و پایداری مسلمانان

وقتی انسان اندیشمند در راستای مطالعه و پیگیری روند سیره نبوی به اینجا می‌رسد، انگشت حیرت به دهان می‌گزد، و خرد ورزان جهان از هر سوی، زبان به پرسش می‌گشایند، که چه عوامل و موجباتی مسلمانان را به این غایه‌القصوای مقاومت و استقامت رسانیده است؟! و اینکه مسلمانان چگونه در برابر این آزارها و شکنجه‌های سنگین شکیبایی کردند، و زیر این فشارهای سهمگین تاب آوردند؟ که امروزه وقتی خبر آن را می‌شنویم، بدنمان می‌لرزد، و قلبمان می‌خواهد از قفسه سینه خارج شود؟! نظر به این ذهنیت عمومی و پرسش همگانی، برآنیم که در پایان این فصل به برخی از این عوامل و موجبات، اشاره‌ای ساده و گذرا داشته باشیم:

(۱) ایمان به خدا: عامل اصلی مقاومت و استقامت، اولاً و بالذات، ایمان به خدای یکتا است، و شناخت او، آنچنان که باید و شاید. باور و ایمان قطعی و تزلزل‌ناپذیر، وقتی که در دل انسان جای گیرد، دل را هم وزن کوه‌ها می‌گرداند، و این چنین قلبی دیگر از جای خود تکان نمی‌خورد. انسانی که چنین ایمانی استوار، و چنین یقینی قطعی دارد، همه دشواری‌ها و سختی‌های دنیا را، در کنار ایمانی که دارد، علف‌های هرزه‌ای

می‌بیند که بر روی سیل بنیان‌کنی که آمده است تا سدهای برافراشته را بشکند، و قلعه‌های محکم را درهم خرد کند، فراز آمده‌اند! انسان با ایمان، در برابر شیرینی و حلاوت ایمان، و شادابی معرفت، و شادمانی یقین، که از آن برخوردار است، به هیچیک از آن دشواری‌ها و گرفتاری‌ها اهمیتی نمی‌دهد، همانگونه که خداوند در قرآن کریم بیان فرموده است:

﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ﴾ [الرعد: ۱۷].

از این عامل اصلی، موجبات و عوامل دیگری نیز نشأت می‌گیرند که بر پایداری و شکیبایی اهل ایمان می‌افزایند، از جمله:

۲) رهبری دل‌انگیز: نبی اکرم ﷺ که رهبر بزرگ امت اسلام، بلکه رهبر بزرگ تمامی جهان بشریت بودند، از چنان خوی خوش، و خلق نازنین، و کمال نفسانی، و خصوصیات والا، و سر و وضع آراسته‌ای برخوردار بودند که همه دل‌ها بسوی آن حضرت جذب می‌شدند، و همه جان‌ها در آتش اشتیاق قربانی شدن در آستانه آن حضرت می‌سوختند. بهره پیامبر اکرم ﷺ از کمالات انسانی و زیبایی‌های معنوی و روحانی که محبوب همگان قرار می‌گیرد، به اندازه‌ای بود که به هیچ فرد دیگر بشر روزی نشده است. از نظر متانت و شرافت و موقعیت اجتماعی و امتیازات و فضائل و مناقب برفراز بالاترین قله جای داشتند، و از نظر عفت و امانت و صداقت، و هر ویژگی نیک دیگر، دارای مقام و درجه‌ای بودند که حتی دشمنان آن حضرت در آن شک و تردیدی نداشتند، دیگر چه رسد به دوستان و همراهان ایشان. دوست و دشمن در برابر آن حضرت، چنان بودند که هرگاه ایشان سخنی می‌گفتند، به درستی و راستی آن یقین پیدا می‌کردند.

یک بار، سه تن از قریشیان یکجا گرد آمده بودند، و هر یک - به خیال خودشان - دور از چشم آن دو تن دیگر، به استماع قرآن مشغول بودند. طولی نکشید که رازشان آشکار شد. یکی از آنان از ابوجهل - که خود یکی از آن سه تن بود - پرسید: نظرت راجع به آنچه از محمد شنیدی چیست؟ گفت: چه شنیدم؟! ما با بنی عبدمناف بر سر جاه و مقام همواره نزاع داشته‌ایم. آنان اطعام کردند، ما نیز اطعام کردیم، آنان غرامت‌های این و آن را بر عهده گرفتند، ما نیز بر عهده گرفتیم، بذل و بخشش کردند، ما نیز بذل و بخشش کردیم، همینکه دوشادوش یکدیگر قرار گرفتیم، و همانند دو

اسب شرکت کننده در مسابقه و شرطبندی، به موازات یکدیگر به تاخت درآمدیم، گفتند: ما پیامبری داریم که از آسمان به او وحی می‌رسد! این یک امتیاز را دیگر چگونه می‌توانیم به دست بیاوریم؟ بخدا، هرگز به او ایمان نمی‌آوریم، و او را تصدیق نمی‌کنیم!^۱.

ابوجهل همواره می‌گفت: ای محمد، ما شخص تو را تکذیب نمی‌کنیم، فقط آنچه را که تو آورده‌ای تکذیب می‌کنیم! چنانکه خداوند - به همین مناسبت - این آیه شریفه را نازل فرمود:

﴿قَدْ نَعَلِمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ
بَيَّاتٍ اللَّهُ يَجْحَدُونَ﴾ [الأنعام: ۳۳].

«اینان شخص تو را تکذیب نمی‌کنند، بلکه این ستم پیشگان در برابر آیات الهی انکار و جحود می‌ورزند»^۲.

روزی، سه بار پیایی، کفار مکه آن حضرت را آزار دادند، در مرتبه سوم، آن حضرت خطاب به آنان گفتند:

«یا معشر قریش، جئتکم بالذبح». «ای قریشیان، مرگ را برایتان به ارمغان آورده‌ام»^۳.
این سخن آن حضرت به اندازه‌ای در عمق جان آنان تأثیر کرد که حتی سرسخت‌ترین دشمنان ایشان، با بهترین عبارات و تعبیراتی که در توان داشتند، در صدد دلجویی آن حضرت برآمدند.

روزی که به هنگام سجده، شکمبه شتر بر گرده آن حضرت افکندند، و ایشان نفرینشان کردند، خنده از لبان مشرکان رخت بریست، و پریشانی و هراس سراسر وجودشان را فرا گرفت، و یقین کردند که هلاکتشان نزدیک است.

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۱۶.

۲- ترمذی این حدیث را در تفسیر این آیه شریفه در سوره انعام آورده است: ج ۵، ص ۲۴۳، ح ۳۰۶۴.

۳ در اینجا پیامبر اکرم ﷺ قریشیان ظالم و ستمگر را تهدید کرده، بدانها گوشزد می‌کند که روزی سزای این ستم‌ها و آزارهایی که در حق مؤمنان روا می‌دارند را خواهند دید... مترجم محترم گویا متوجه این موضوع نشده فرموده آنحضرت ﷺ را بدینصورت ترجمه کرده اند که: «ای جماعت قریش! من به آهنگ قربانی شدن بسوی شما آمده‌ام!».

عُتبه بن ابی لهب را نفرین کردند، وی نیز یقین داشت که هرچه زودتر اثر نفرین آن حضرت را خواهد دید، تا آن هنگام که آن شیر درنده را مشاهده کرد و گفت: بخدا، محمد در حالی که خود در مکه است، مرا در اینجا کشت!

أبی بن خَلَف آن حضرت را تهدید به قتل می‌کرد. پیغمبر اکرم ﷺ نیز به او می‌گفتند:

«أنا أقتلك إن شاء الله». «انشاءالله من تو را به قتل می‌رسانم!».

وقتی که در جنگ أُحُد، آن حضرت با سرنیزه به گردن وی اشاره کردند، با آنکه یک خراش جزئی بیش نبود، اَبی می‌گفت: او در مکه به من گفته است که مرا خواهد کشت! به خدا، اگر آب دهان نیز به من افکنده بود، همان مرا به کشتن می‌داد!^۱ تفصیل بیشتر این داستان در جای دیگر خواهد آمد.

سعدبن معاذ- زمانی که هنوز مسلمانان در مکه بودند- به اُمیه بن خلف گفت: من از رسول خدا ﷺ شنیده‌ام که می‌فرمودند مسلمانان تو را خواهند کشت! دچار وحشتی شدید گردید و با خود عهد کرد که پای از مکه بیرون نگذارد. زمانی هم که ابوجهل او را برای عزیمت به جنگ بدر وادار کرد، راهوارترین شتر مکه را خریداری کرد تا بتواند بر فراز آن برآید و از صحنه نبرد بگریزد، زیرا، همسرش به او گفته بود: ای ابا صفوان، مگر فراموش کرده‌ای که آن برادر یثربی‌ات به تو چه گفت؟! اُمیه نیز پاسخ داده بود: نه به خدا، من قصد ندارم چند منزلی بیشتر تا همین نزدیکی با اینان همراه باشم!^۲

این چنین بود حال دشمنان آن حضرت، یاران و همنشینان آن حضرت که ایشان برایشان حکم جان در تن و روح در کالبد بی‌جانشان را داشت، رسول خدا ﷺ قلب و چشم آنان بودند. همچنانکه آب بنا به طبیعت خویش سرازیر می‌گردد، محبت قلبی و عشق راستین همگان نیز به سوی آن حضرت سرازیر می‌شد، و جان همگان همانند آهن که به آهن‌ربا جذب می‌شود، مجذوب جمال آن حضرت می‌گردید، چنانکه شاعر عرب سروده است:

فصورتہ هیولی کل جسم ومغناطیس افئدة الرجال

۱- سیرة ابن هشام، ج ۱، ص ۸۴.

۲- نک: صحیح البخاری، ج ۲، ص ۵۶۳.

«چنان بود که صورت وی هیولای هر پیکری بود، و چونان مغناطیس دل‌های مردان را می‌ربود!».

بر اثر همین عشق و علاقه شدید و خاطرخواهی اصحاب و یاران آن حضرت بود که هر یک از آنان حاضر بود که گردنش خرد شود، اما به ناخن آن حضرت خراشی نخورد، و خس و خاشاکی به پای آن حضرت نخلد!

روزی، در شهر مکه، ابوبکر مورد حمله کفار واقع گردید، و او را سخت کتک زدند. عتبه بن ربیعہ نزدیک وی آمد و آنقدر با نعلین می‌خدار خویش، بر اندام و سر و روی ابوبکر کوبید، و بر شکم وی لگد نواخت، که دیگر چشم و بینی ابوبکر دیده نمی‌شد. بنی‌تیم او را در پارچه‌ای پیچیدند و به خانه‌اش بردند. شک نداشتند که می‌میرد. شامگاه آن روز همین که به هوش آمد و خواست حرف بزند، گفت: رسول خدا ﷺ در چه حال است؟ به او زخم زبان‌ها زدند و بسیار او را سرزنش کردند. آنگاه از نزد او برخاستند و به مادرش، ام‌الخیر، گفتند: ترتیبی بده که به او چیزی بخورانی یا شربت آبی به وی بدهی!

وقتی که ابوبکر با مادرش تنها شد، دست به دامان او شد و گفت: از رسول خدا ﷺ چه خبر داری؟ مادرش گفت: بخدا، من از رفیق تو خبری ندارم! ابوبکر گفت: نز امّ جمیل دختر خطاب برو، و از او سؤال کن که از رسول خدا ﷺ چه خبر دارد؟ از خانه بیرون شد و نزد امّ جمیل رفت. گفت: ابوبکر از تو راجع به محمد بن عبدالله خبر می‌گیرد؟ گفت، من نه ابوبکر می‌شناسم و نه محمد بن عبدالله! اگر دوست داری با تو بیایم تا به نزد پسرت برویم؟ گفت: آری! امّ جمیل همراه ام‌الخیر آمد، تا بر سر بالین ابوبکر رسید که خونین و مالین در بستر افتاده بود. امّ جمیل به او نزدیک شد و صدا به شیون برآورد و گفت: به خدا، مردمانی که این بلا را برسر تو آورده‌اند همه فاسق و کافرند، و من امیدوارم که خداوند انتقام تو را از آنان بگیرد!

ابوبکر گفت: از رسول خدا ﷺ چه خبر داری؟ گفت: مادرت اینجا ایستاده و حرف‌های ما را می‌شنود! گفت: باکی از او نداشته باش! گفت: سالم‌اند و برقرار! ابوبکر گفت: کجا هستند؟! امّ جمیل گفت: در خانه ابن‌ارقم! ابوبکر گفت: در پیشگاه خداوند نذر می‌کنم که هیچ‌خوراکی و نوشیدنی نخورم و نوشم تا به نزد رسول خدا ﷺ درآیم! صبر کردند تا رفت‌وآمدها کم شد و مردم آرام گرفتند. آنگاه ابوبکر را در حالی که بر

مادرش و بر امّ جمیل تکیه داشت برداشتند و به نزد رسول خدا ﷺ بردند.^۱

در فصول بعدی نیز، سرگذشت‌های منحصر به فردی را از عشق‌ورزی یاران رسول خدا ﷺ به آن حضرت، و جان‌نثاری و فداکاری آنان نسبت به ایشان در جاهای مختلف این کتاب خواهیم آورد، به خصوص، ماجرای جنگ اُحد، و سرگذشت حُبیب و امثال او.

۳) احساس مسئولیت: صحابهٔ پیامبر گرامی اسلام، مسئولیت سنگین و سهمگینی را که بر دوش بشریت نهاده شده است، به طور کامل احساس می‌کردند، و باور داشتند که به هیچ‌وجه نمی‌توانند از این مسئولیت کناره‌گیری کنند یا از زیر بار آن شانه خالی کنند، زیرا معتقد بودند که پیامدهای فرار از زیر بار تحمّل این مسئولیت بسیار وخیم‌تر و زیان‌مندتر از آن شکنجه و فشاری است که در راستای تحمل این بار مسئولیت می‌بینند، و خساراتی که بر اثر گریختن از این مسئولیت، به آنان - و به جهان بشریت - روی خواهد آورد، به هیچ روی، با سختی‌هایی که در جهت تحمل بار این مسئولیت با آن درگیرند، قابل مقایسه نیست.

۴) ایمان به آخرت: ایمان به آخرت نیز، احساس مسئولیت یاران رسول اکرم ﷺ را تقویت می‌کرد. آنان یقین قطعی داشتند به اینکه روزی در پیشگاه خدای ربّ العالمین خواهند ایستاد، و برای جزء و کلّ و کوچک و بزرگ اعمالشان حساب پس خواهند داد، آنگاه، یا به سوی نعمت جاویدان، یا به سوی عذاب همیشگی در وسط دوزخ! این بود که همواره شب و روز زندگانی خود را میان خوف و رجا می‌گذرانیدند، امید و رجا به رحمت خدا، و خوف و بیم از عذاب الهی، چنانکه خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ ﴿۶۰﴾ [المؤمنون: ۶۰].

«و کسانی که هرچه از آنان خواسته شده است انجام می‌دهند، اما، در عین حال، دل‌هایشان ترسان و هراسان است از اینکه باید به خدای خویش بپیوندند!».

آنان می‌دانستند که دنیا با همه شکنجه‌ها یا برخورداریهایش در قیاس با آخرت به اندازهٔ بال‌پشه‌ای نمی‌ارزد، و این شناخت نیرومند، سختی‌ها و تلخی‌ها و دشواری‌ها و گرفتاری‌های دنیا را برای آنان آسان می‌گردانید، به طوری که اصلاً آن‌ها را به خرج برنمی‌داشتند، و اهمیتی به آن‌ها نمی‌دادند.

۵) قرآن کریم: در اثنای این تنگناهای تاریک و هولناک، و در کشاکش این بحران‌های دردناک سوره‌ها و آیات قرآن نیز، با آن اسلوب منحصر به فرد و دلپذیر، یکی پس از دیگری نازل می‌شدند، و در جهت اثبات راستی و درستی اصول و مبانی اسلام که دعوت اسلام بر پایه آن‌ها صورت می‌پذیرد، دلایل قوی و برهان‌های محکم اقامه می‌کردند، و مسلمانان را به سوی اندیشه‌های بنیادین که خداوند مقدر فرموده بود بعدها بزرگ‌ترین و چشمگیرترین جامعه بشری را در جهان، یعنی جامعه اسلامی را، براساس آن‌ها بسازند، رهنمون می‌شدند، و احساسات و عواطف و انگیزه‌های درونی مسلمانان را به سوی صبر و شکیبایی و حلم و حوصله و بردباری سوق می‌دادند، و در این راستا، مثل‌ها می‌زدند و حکمت‌ها بیان می‌کردند:

﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ وَزُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصَرَ اللَّهُ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ﴾ [البقرة: ۲۱۴].

«یا چنان پنداشتید که به بهشت درآیید؟ حال آنکه هنوز سرگذشت امت‌هایی که پیش از شما در این جهان زیسته‌اید برای شما روی نداده است! سختی‌ها و گرفتاری‌ها آنچنان درگیرشان می‌ساخت که دل‌هایشان به لرزه درمی‌آمد و کار به جایی می‌رسید که پیامبر و کسانی که همراه او بودند، می‌گفتند: یاری خداوند کی می‌رسد؟! همگان بدانند که یاری خداوند بسیار زود خواهد رسید!».

﴿الْم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا ءَامَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ ۚ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكٰذِبِينَ﴾ [العنکبوت: ۱ - ۳].

«الف، لام، میم. آیا مردم چنین پنداشته‌اند که همینکه بگویند: ایمان آوردیم، دست از آنان بردارند، و آنان را امتحان نکنند؟! همه افراد و امت‌هایی را که پیش از اینان بوده‌اند امتحان کرده‌ایم، و البته خداوند آنان را که راستگوی بوده باشند، باز خواهد شناخت، و آنان را نیز که دروغگوی بوده باشند باز خواهد شناخت!».

همچنین، آیات قرآنی، در برابر ایرادها و شبهه‌های کافران و معاندان، پاسخ‌های دندان‌شکن ارائه می‌کردند، و راه چاره را بر روی آنان می‌بستند. گاه، مخالفان دعوت اسلام را از پیامدهای هولناکی که در صورت اصرار ورزیدن بر لجاجت و ضلالت خویش

دامنگیر آنان خواهد گردید، با روشنی و وضوح برحذر می‌داشتند، و در این ارتباط، به ایام‌الله و شواهد تاریخی دالّ بر اجرای سنّت‌های الهی دربارهٔ دوستان خدا و دشمنان خدا استدلال و استناد می‌کردند، و گاه از درِ ملاطفت و نرمش درمی‌آمدند، و از راه‌های مختلف، به تفهیم و ارشاد و توجیه و هدایت مخالفان می‌پرداختند، تا از آن ضلال مبین که در آن فرو افتاده‌اند، دست بردارند.

قرآن کریم مسلمانان را به عالم دیگری منتقل می‌گردانید، و صحنه‌هایی را از شکوه و جلال آفرینش و جمال ربوبیت و کمال الوهیت، و آثار رحمت و رأفت خداوند، و مظاهر خشنودی و رضایت حق تعالی به آنان نشان می‌داد، و آن چنان آنان را شیفته و مشتاق آن عالم دیگر می‌گردانید، که هیچ‌گونه صعب‌العبوری بر سر راه آنان نمی‌توانست پابرجای بماند و سدّ راه آنان شود.

در لابلای این آیات، خطاب‌هایی این چنین گوش جان و دل مسلمانان را نوازش می‌داد:

﴿يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِّنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَّتِ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ﴾ [التوبة: ۲۱].

«خدای ایشان بشارتشان می‌دهد به رحمتی از جانب خود و نیز به خشنودی خویش، و باغستان‌هایی که در آن‌ها برایشان نعمت‌های همیشگی است.»

همچنین، آیاتی از این قبیل نازل می‌شد که تابلوهایی را از سرنوشت و فرجام کافران طغیان‌پیشه و ستمگر نشان می‌داد که در پیشگاه خداوند مؤاخذه و محاکمه می‌شوند:

﴿يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ﴾ [القمر: ۴۸].

«آن روز که اینان را بر روی صورت‌هایشان به آتش می‌کشند، بچشید مزه آتش دوزخ را!».

۶) **مژده‌های پیروزی:** از همهٔ این‌ها گذشته، مسلمانان از همان آغاز که در راه اسلام دچار تنگناها و فشارها و سختی‌ها شدند، و حتی پیش از آن، به خوبی می‌دانستند که وارد شدن به اسلام لزوماً به معنای گرفتار شدن به مصیبت‌ها و قتل و غارت‌ها و ظلم و ستم‌ها نبوده و نیست، بلکه دعوت اسلام، از نخستین روز، از میان بردن جاهلیت و قلع و قمع اثار آن و ساقط کردن نظام غیر انسانی آن را هدف گرفته است، و از جمله دستاوردهای دنیوی آن گسترش نفوذ دین الهی در سراسر جهان، و در دست گرفتن

سررشته سیاست و هدایت در عالم بشریت به منظور رهبری امت انسانی و جامعه بشری در راستای خشنودی خداوند، و منتقل گردانیدن همگان از نیایش و ستایش بُتان و بندگان به پرستش و عبادت خداوند جهانیان، پیش‌بینی شده است.

قرآن کریم این بشارت‌ها و مزدها را گاه با صراحت نازل می‌فرمود، و گاه در قالب کنایه و اشارت. در آن روزگاران طاقت‌فرسایی که عرصه بر مسلمانان تنگ شده بود، و خفقان شدید آن چنان بر زندگانی اجتماعی آنان سایه افکنده بود که نزدیک بود کار آنان را بسازد، آیات قرآن کریم نازل می‌شدند، و ماجراهای پیامبران پیشین را با اقوامشان به توضیح و تبیین می‌نشستند، که چگونه به تکذیب آنان برخاستند، و در برابر دعوت الهی آنان کفرپیشه کردند. نحوه بیان این آیات، چنان بود که اوضاع و احوال گذشتگان را بر اوضاع و احوال جاری مکه و رویارویی مسلمانان با کافران و مشرکان تطبیق می‌کرد، آنگاه، به پیامدها و عواقبی که آن اوضاع و احوال بدان می‌انجامید، و عبارت از هلاکت کافران و نابودی ستمگران بود، می‌پرداخت که چگونه دمار از روزگار آنان برداشته شد، و بندگان شایسته خداوند وارث سرزمین‌ها و فرمانروایی مملکت‌ها شدند. این داستان‌ها اشارات واضحی را در ارتباط با شکست نهائی اهل مکه در آینده، و پیروزی مسلمانان در پرتو پیروزی دعوت اسلام در برداشتند. در گیرودار آن اوضاع و احوال، و در اثنای نزول آیات و سوره قرآن کریم با مضامین متناسب و متنوع، آیاتی نیز نازل می‌شدند که با صراحت کامل پیروزی مسلمانان را بر جبهه‌های مخالف، نوید می‌دادند:

﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ ﴿١٧١﴾ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ ﴿١٧٢﴾ وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ﴿١٧٣﴾ فَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿١٧٤﴾ وَأَبْصَرَهُمْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ ﴿١٧٥﴾ أَفَبِعَذَابِنَا يَسْتَعْجِلُونَ ﴿١٧٦﴾ فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ ﴿١٧٧﴾﴾ [الصفات: ۱۷۱-۱۷۷].

«فرمان ما از دیرباز بندگان و فرستادگانمان صادر شده است، آنان قطعاً پیروز خواهند گردید، و لشکریان ما حتماً چیره خواهند شد. اینک، تا مدتی از اینان چشم بردار! و چشمان را بینا گردان، هر چند که خود بینا خواهند شد! آیا برای عذاب ما شتاب‌زدگی می‌کنند؟! آنگاه که بر محیط زندگانی آنان فرود آید، چه بد بامدادی خواهند داشت انذار شونندگان.»

﴿سَيَهْرَمُ الْجَمْعُ وَيُولُونَ الدُّبُرِ ﴿٤٥﴾﴾ [القمر: ۴۵].

«این جمع، طولی نمی کشد که درهم شکسته می شوند و پای به فرار می گذارند!».

﴿جُنْدٌ مَّا هُنَالِكَ مَهْزُومٌ مِّنَ الْأَحْزَابِ﴾ ﴿۱۱﴾ [ص: ۱۱].

«لشکریانی اندکند که دسته جات شکسته خورده ای بیش نیستند!».

در ارتباط با مسلمانانی که به حبشه مهاجرت کردند. این آیه شریفه نازل شد:

﴿وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَلَا جَزَاءَ الْأَخْرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾ ﴿۴۱﴾ [النحل: ۴۱].

«آن کسانی که در راه خداوند مهاجرت کردند، پس از آنکه ستم بسیار دیده بودند، در همین دنیا، برای آنان جای و مأوای نیکویی تدارک می کنیم، و البته پاداش آخرت بزرگتر است، ای کاش می فهمیدند!».

درباره داستان یوسف از آن حضرت سؤال کردند، خداوند متعال نیز در خلال این داستان فرمود:

﴿لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِّلسَّالِينَ﴾ ﴿۷﴾ [یوسف: ۷].

«در ماجرای یوسف و برادرانش آیات و حکمت های فراوان برای پرسشگران نهفته است!».

منظور این بود که اهل مکه، سؤال کنندگان راجع به ماجرای یوسف، همانگونه که برادران یوسف نقشه هایشان نقش بر آب گردید، و ناگزیر در برابر حضرت یوسف علیه السلام از سر تسلیم درآمدند، اهل مکه نیز چنین وضعیتی تلخ و دشوار بر سر راهشان خواهند داشت!

در ارتباط با اقوام گذشته و پیامبران پیشین الهی، چنین اشاره فرموده:

﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِّنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ﴾ ﴿۱۳﴾ ﴿۱۴﴾ [ابراهیم: ۱۳-۱۴].

«و گفتند آنان که کفر ورزیدند در برابر پیامبرانشان: شما را از شهر و دیارمان بیرون می کنیم، یا اینکه به کیش و آئین ما باز می گردید! خدای ایشان نیز به آنان وحی فرستاد که ما ستگران را به هلاکت خواهیم رسانید، و شما را پس از آنان در همین سرزمین اسکان خواهیم داد، این ها همه برای آن کسی گفته می شود که در دل خوف

و خشیت مرا داشته باشد و از وعید و تهدید من ترسان بوده باشد!».

زمانی که آتش جنگ میان ایران و روم شعله کشیده بود. کافران دوست داشتند که ایرانیان پیروز گردند، زیرا که ایرانیان مشرک بودند. مسلمانان دوست داشتند که رومیان پیروز گردند، زیرا که رومیان به خدا و رسول و وحی الهی و کتاب آسمانی و سرای آخرت ایمان داشتند. از سوی دیگر، عملاً ایران بر روم پیروز شده و برنده جنگ شده بود. خداوند، در آن میان، نوید پیروزی رومیان بر ایرانیان را در طول چند سال آینده (حداکثر ۹ سال) به مسلمانان داد. اما به این یک بشارت اکتفا نکرد، بلکه یک بشارت صریح دیگر را نیز آورد که حاکی از امداد غیبی الهی نسبت به اهل ایمان بود:

﴿فِي بَضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلِ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ ﴿٤﴾ بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴿٥﴾﴾ [الروم: ۴-۵].

«و آن روز، اهل ایمان شادمان می‌شوند، با امداد پیروزگرانه الهی».

شخص رسول الله ﷺ نیز، هرازگاه، نظیر این بشارت‌ها و نویدها را به مسلمانان می‌دادند. در موسم حج، وقتی که در میان ازدحام مردمان در بازار عکاظ و بازار مَجَنَه و بازار ذی‌المجاز به منظور تبلیغ اسلام حاضر می‌شدند، تنها به بهشت نوید نمی‌دادند، بلکه با کمال صراحت، خطاب به مردم می‌گفتند:

«يا أيها الناس، قولوا لا اله الا الله، تفلحوا وتملكوا به العرب، وتدين لكم بها العجم، فاذا متم كنتم ملوكاً في الجنة»^۱. «هان ای مردم! بگوئید لا اله الا الله، تا رستگار شوید و بر همه اقوام عرب فرمانروایی پیدا کنید. و همه اقوام عجم سر در خط فرمان شما بنهند، زمانی هم که از دنیا رفتید، پادشاهان بهشت برین خواهید بود».

پیش از این نیز، پاسخ نبی اکرم ﷺ را به عتبه بن ربیععه هنگامی که بر سر مال و منال و جاه و مقام دنیا با آن حضرت بنای دادوستد داشت، ملاحظه کردیم، و دیدیم که عتبه از پاسخ آن حضرت چه برداشتی کرد، و چگونه آینده درخشان دعوت پیامبرگرمی اسلام را از نحوه پاسخ ایشان پیش‌بینی کرد.

پاسخ حضرت رسول اکرم ﷺ به آخرین هیأت نمایندگی قریشیان که نزد ابوطالب آمده بودند نیز محتوایی نظیر این داشت، آنجا که فرمودند: من از این قوم می‌خواهم

که تنها یک کلمه بر زبان بیاورند تا در پرتو آن همه قوم عرب سر در خط فرمانشان نهند و فرمانروای همه اقوام عجم گردند!

حَبَّاب بن اَرْتَّ گوید: نزد نبی اکرم ﷺ رفتم. ایشان بُرد یمانی خویش را زیر سر نهاده بودند و در سایه کعبه آرمیده بودند. در آن ایام، ما از مشرکان شکنجه‌های سخت می‌دیدیم. به ایشان گفتم: دعا نمی‌کنید و از خدا نمی‌خواهید؟! آن حضرت برخاستند و نشستند، در حالی که چهره ایشان برافروخته شده بود، و گفتند:

«لَقَدْ كَانَ مَنْ قَبْلَكُمْ لَيُمُشِطُ بِمِشَاطِ الْحَدِيدِ مَا دُونَ عِظَامِهِ مِنْ لَحْمٍ أَوْ عَصَبٍ مَا يَصْرِفُهُ ذَلِكَ عَنْ دِينِهِ! وَلَيُتَمِّنَنَّ اللَّهُ هَذَا الْأَمْرَ حَتَّى يَسِيرَ الرَّكْبُ مِنْ صَنْعَاءَ إِلَى حَضْرَمَوْتَ مَا يَخَافُ إِلَّا اللَّهَ». «پیشینیان شما را با شانه‌های آهنین گوشت و رگ و پی ایشان را از روی استخوان‌هایشان می‌تراشیدند اما از دینشان بر نمی‌گشتند! خداوند خود، این امر را به تمام و کمال خواهد رسانید، و به جایی خواهد رسید که انسانی سوار بر مرکب فاصله میان صنعا تا حضرموت را طی کند، و در اثنای این راه طولانی و مخوف، بجز از خدا از هیچ‌کس و هیچ‌چیز نترسد!».

راوی می‌افزاید: و نیز از گرگ برای گوسفندانش!^۱. به روایت دیگر، آن حضرت در پایان این کلام مبارکشان فرموده‌اند: «وَلَكِنَّكُمْ تَسْتَعْجِلُونَ!» ولیکن شما شتاب‌زدگی می‌کنید!^۲.

این مزدها و بشارت‌ها، پنهان و مخفیانه و سری نیز نبوده است، آشکار و فاش و بی‌پرده بوده است، کافران نیز این بشارت‌ها را می‌شنیده‌اند و در جریان آن‌ها بوده‌اند، همانطور که مسلمانان از آن‌ها خبردار می‌شده‌اند حتی کار به جایی رسیده بود که اسودبن مطلب و رفقایش، هرگاه یاران پیامبر اکرم ﷺ را می‌دیدند، با اشارات گوشه چشم به تمسخر و استهزا می‌پرداختند و یا یکدیگر می‌گفتند: پادشاهان جهان که وارثان خسروان ایران و قیصران روم‌اند، از راه رسیدند!! آنگاه سوت می‌کشیدند و دست می‌زدند.^۳

در پرتو این بشارت‌ها و مزدهای کارساز، در ارتباط با آینده‌ای درخشان و باشکوه در همین زندگانی دنیا، و در کنار آن، امیدواری راستین و عمیق نسبت به پایان خوش

۱- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۴۳.

۲- همان، ج ۱، ۵۱۰.

۳- السیرة الحلبیة، ج ۱، ص ۵۱۱-۵۱۲.

زندگی در این جهان و رسیدن به فوز ابدی و کامیابی و کامرانی در بهشت، صحابه رسول اکرم ﷺ براستی و به روشنی می‌دیدند و درمی‌یافتند که آن فشارها و شکنجه‌ها و آزارها که از هر سوی به آنان هجوم می‌آورند، و آن مصائب و مصاعبی که زندگی آنان را از هر طرف دربرمی‌گرفت، لگه ابری تابستانه بیش نیست که پس از دقایقی چند، پاره‌پاره و پراکنده می‌گردد، چنانکه در ضرب‌المثل عربی آمده است: «سحابة صيف عن قليل تقشع!».

علاوه بر این، حضرت رسول اکرم ﷺ پیوسته روح و روان یاران خویش را با نوادر نفیس ایمان تغذیه می‌کردند، و جان اهل ایمان را با تعلیم حکمت و قرآن تزکیه می‌فرمودند، و با دقت و عمق هرچه تمامتر به تربیت آنان می‌پرداختند. جان‌های ایشان را، منزل به منزل، در راستای اعتلال روح، و پاکی قلب، و خوشخویی، و آزادگی، و رهایی از سیطره مادیات، و مقاومت در برابر شهوات، و پیوستگی به خدای زمین و آسمان، پیش می‌بردند، و آتش درون سینه آنان را همواره شعله‌ور نگاه می‌داشتند، و به این ترتیب، آنان را از تاریکی‌ها به روشنایی منتقل می‌ساختند، و آنان را وامی‌داشتند تا در برابر آزار و شکنجه مشرکان شکیبایی بورزند، و به زیبایی از خطا و اشتباه آنان درگذرند، و هواهای نفسانی خویش را مقهور گردانند. این بود که یاران آن حضرت، همواره در دین راسخ‌تر، و از شهوات دورتر، و در جهت کسب خشنودی خداوند فعال‌تر، و در هوای بهشت مشتاق‌تر، و در تحصیل علم و دانش حریص‌تر، و در امر دین فقیه‌تر، و در سلوک نفسانی عارف‌تر و وارسته‌تر، و بر عواطف و انگیزه‌های درونی خویش چیره‌تر و غالب‌تر، و بر احساسات و هیجانات خویش مسلط‌تر، و به شکیبایی و آرامش و قار مقیدتر می‌گردیدند.

فصل هشتم:

گسترش دعوت اسلام در بیرون مکه

رسول اکرم ﷺ در طائف

در ماه شوال سال دهم بعثت (مطابق با اواخر ماه یا اوائل ژوئن سال ۶۱۹ میلادی) پیامبر اکرم ﷺ به طائف عزیمت کردند. فاصله شهر طائف از شهر مکه حدود ۶۰ میل است. آن حضرت این مسافت طولانی را، رفت و برگشت، با پای پیاده طی کردند. در این سفر، برده آزاد شده ایشان زیدبن حارثه همراه ایشان بود. در تمامی مسیر، در میان راه، بر هر قبیله‌ای که می‌گذشتند، آنان را به اسلام دعوت می‌کردند، اما، حتی یکی از آن قبائل نیز دعوت آن حضرت را اجابت نکرد.

وقتی به شهر طائف رسیدند، نزد سه برادر که همگی از سران ثقیف بودند، رفتند: عبدیاللیل، مسعود، و حبیب، پسران عمروبن عُمیر ثقفی. با آنان نشستند و آنان را بسوی خدا دعوت کردند، و به یاری اسلام فراخواندند. یکی از آنان گفت: اگر خدا تو را فرستاده باشد، پرده خانه کعبه را پاره کرده است! دیگری گفت: خدا کسی را غیر از تو پیدا نکرد؟! سومی گفت: بخدا، من هرگز با تو سخن نمی‌گویم. اگر فرستاده خدا باشی، شأن تو اجل از آن است که من بخواهم با تو هم سخن بشوم، و اگر دروغ بر خدا بسته باشی، سزاوار نیست که با تو سخن بگویم! رسول خدا ﷺ از نزد آنان برخاستند، و خطاب به آنان گفتند:

«إذ فعلتم ما فعلتم فاکتموا عني». «حال که چنین با من رفتار کردید، دست کم این راز را فیما بین من و خودتان نگاه دارید!».

حضرت رسول اکرم ﷺ ده روز در میان اهل طائف به سر بردند. هیچیک از اشراف طائف را فروگذار نکردند، نزد یکایک آنان رفتند و با آنان صحبت کردند. همه یک سخن

گفتند: از سرزمین ما خارج شو! و اراذل و اوباش را بر علیه ایشان برانگیختند، و به آزار ایشان واداشتند. وقتی که خواستند از طائف خارج شوند، اراذل و اوباش طائف آن حضرت را تعقیب کردند، و پیوسته ایشان را دشنام می‌دادند و بر سر ایشان فریاد می‌زدند، تا آنکه انبوهی از مردم طائف در اطراف آن حضرت گردآمدند، و در دو سوی ایشان صف کشیدند، و بیابای بسوی ایشان سنگ می‌افکندند، و با سخنان ابلهانه ایشان را آزار می‌دادند. آنقدر بر مچ پاهای آن حضرت سنگ زدند که نعلین آن حضرت مالمال خون گردید. زیدبن حارثه خویشتن را سپر بلای آن حضرت کرده بود، و ضربات سنگ‌ها را به جان می‌خرد، تا آنکه چند جای سر او شکاف برداشت. اراذل و اوباش بر سر آن حضرت ریختند و همچنان ایشان را می‌زدند و تعقیب می‌کردند تا آن دو را به باغی که از آن عتبه و شیبه پسران ربیعہ بود، و سه میل با طائف فاصله داشت رسانیدند. همین که به آن باغ درآمدند، تعقیب کنندگان از آن دو دست برداشتند و بازگشتند. رسول خدا ﷺ به سوی درخت انگوری در کنار باغ آمدند و زیر سایه آن نشستند و به دیوار تکیه دادند. وقتی آرام نشستند و قدری آسوده شدند، آن دعای مشهور را خواندند که نشانگر تهاجم غم و اندوه بر قلب مبارک آن حضرت، و بیانگر شدت تأثر و تأسف و افسردگی آن حضرت است، از آن بابت که حتی یک تن به ایشان ایمان نیاورده بود:

«اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَشْكُو ضَعْفَ قُوَّتِي، وَقِلَّةَ حِيلَتِي، وَهَوَانِي عَلَى النَّاسِ، أَنْتَ رَبُّ الْمُسْتَضْعَفِينَ وَأَنْتَ رَبِّي. اللَّهُمَّ إِلَى مَنْ تَكَلِّمُنِي؟ إِلَى بَعِيدٍ يَتَجَهَّمُنِي أَمْ إِلَى عَدُوٍّ مَلَكَتُهُ أَمْرِي، إِنْ لَمْ يَكُنْ بِكَ غَضَبٌ عَلَيَّ فَلَا أَبَالِي، غَيْرَ أَنَّ عَافِيَتَكَ أَوْسَعُ لِي، أَعُوذُ بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي أَشْرَقَتْ بِهِ الظُّلُمَاتُ، وَصَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ أَنْ يَنْزِلَ لِي سَخَطُكَ، أَوْ يَحِلَّ عَلَيَّ غَضَبُكَ، لَكَ الْعُتْبَى حَتَّى تَرْضَى، فَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ». «خداوندا، به تو شکایت می‌برم از کم شدن تاب و توانم، و بسته شدن راه چاره در برابرم، و خفت و خواری‌ام در نزد مردمان، ای مهربان‌ترین مهربانان. تو خدای مستضعفانی، و تو خدای منی، مرا به که می‌سپاری؟ به بیگانه‌ای که با من پرخاش کند؟ یا به دشمنی که زمام کار را در دست او قرار داده‌ای؟ اگر بر من خشم نگرفته باشی، باکی ندارم، اما، آسایش و آرامشی که تو بدهی برای من گوارتر و سازگارتر است! پناه می‌برم به نور جمال تو که هر تاریکی و ظلمتی از برابر آن رخت برمی‌بندد، و همه کار دنیا و آخرت را اصلاح می‌کند، از اینکه خشم تو بر من فرود آید، یا ناخشنودی تو شامل حال من گردد. هرچه خواهی مرا عتاب کن تا سرانجام از من خشنود گردی! هیچکس را جز تو توان و نیرویی نیست مگر از جانب تو!».

فرزندان ربیعہ، وقتی وضع و حال پیامبر اکرم ﷺ را بدین منوال دیدند، حسّ خویشاوندی آنان تحریک شد، و غلام نصرانی خویش را، بنام عدّاس، فراخواندند، به او گفتند: قدری از این انگورها بچین، و برای این مرد ببر! وقتی ظرف انگور را پیش روی آن حضرت نهاد، آن حضرت دستشان را به سوی ظرف انگور دراز کردند و گفتند: «بسم الله» بنام خدا، و سپس تناول کردند.

عدّاس گفت: این سخن را هیچیک از اهالی این سرزمین نمی گویند! رسول خدا ﷺ به او گفتند: از کدام سرزمینی تو؟ دین و آئین تو چیست؟ گفت: من نصرانی هستم، اهل نینوا. فرمودند: از شهر آن مرد صالح، یونس بن مَتّی؟ عدّاس گفت: تو یونس بن مَتّی را از کجا می شناسی؟ رسول خدا ﷺ فرمودند: او برادر من است، او پیامبر بود، من نیز پیامبرم! عدّاس خود را بر سر و روی و دستها و پاهای پیامبر اکرم ﷺ افکند و شروع به بوسیدن کرد.

فرزندان ربیعہ به یکدیگر گفتند: غلامتان را هم که این مرد از دستتان گرفت! وقتی عدّاس آمد، به او گفتند: وای بر تو، این چه کاری بود که کردی؟! گفت: ای سرور من، در سراسر روی زمین هیچ چیز بهتر از این مرد نیست! برای من مطلبی را بازگفت که آنرا نمی داند مگر پیامبر! آن دو به او گفتند: وای بر تو، عدّاس! مبدا این مرد تو را از دین و آئینت برگرداند! دین تو بهتر از دین اوست!.

رسول خدا ﷺ پس از آنکه از باغ فرزندان ربیعہ بیرون آمدند، افسرده و اندوهگین و دل شکسته، راه مکه را پیش گرفتند، وقتی به قَرْنِ الْمَنَازِل رسیدند، خداوند جبرئیل را به سوی ایشان فرستاد. فرشته کوهها نیز همراه جبرئیل بود، آمده بود تا از آن حضرت کسب تکلیف کند تا اگر صلاح می دانند دو کوه بلند دو سوی مکه را بر سر اهل مکه فرود آورد!

* بخاری تفصیل این داستان را به سند خودش از عروه بن زبیر چنین روایت کرده است که عایشه رضی الله عنها برای او حدیث کرده باز گفت که روزی به پیامبر اکرم ﷺ گفت: آیا بر شما روزی دشوارتر از روز جنگ أُحُد گذشته است؟ فرمودند: از قوم قبیلہ تو چه‌ها دیدم، بماند! دشوارترین آزاری که از آنان دیدم، روز عقبه بود. آئین و دعوت خود را با این عبدیلیل بن عبدگلال مطرح کردم، مراد مرا حاصل نکرد و دعوت مرا

نپذیرفت. غمگین و غصه‌دار به راه افتادم. سرم را بلند کردم، دیدم که قطعه ابری بر سرم سایه افکنده است! نیک نگریستم، دیدم جبرئیل از میان آن قطعه ابر مرا ندا می‌دهد و می‌گوید: خداوند سخنان قوم و قبیله تو را که به تو گفتند، شنید، و پاسخ آنان را دریافت، و اینک فرشته کوه‌ها را نزد تو فرستاده است تا هر دستوری که راجع به آنان می‌خواهی به او بدهی! آنگاه فرشته کوه‌ها مرا ندا داد و بر من سلام کرد، سپس گفت: ای محمد، چنین است، هرچه تو خواهی! اگر خواهی تا دو کوه بلند دو سوی مکه بر سرشان فرود آورم! منظور وی، کوه ابوقبیس در یک سوی، و کوه قعیقان در سوی دیگر مکه بود. نبی اکرم ﷺ فرمودند: من که امیدوارم خداوند عزوجل از نسل اینان افرادی را بیرون آورد که خدای عزوجل را به تنهایی پرستند، و برای او هیچ شریکی قائل نشوند!.

از این جوابی که پیامبر اکرم ﷺ ارائه فرمودند، شخصیت ممتاز آن حضرت نمایان می‌شود، و معلوم می‌شود که ژرفای خُلق عظیم حضرت رسول اکرم ﷺ قابل دستیابی نیست.

رسول خدا ﷺ به خود آمدند، و قلب مبارکشان آرام گرفت، زیرا می‌دیدند که خداوند از فراز هفت آسمان این امداد غیبی را برای ایشان فرستاده است. از آنجا، بار دیگر راه مکه را پیش گرفتند تا به وادی نخله رسیدند، و چند روز در آنجا ماندند. در وادی نخله دو آبادی قابل اقامت وجود دارد: السَّیْلُ الْکَبِیْرُ و الزَّیْمَةُ که هر دو آباد و پرمحصول‌اند، در هیچ منبعی نیافتم که محل اقامت آن حضرت را در وادی نخله به دقت تعیین کرده باشند.

در اثنای اقامت آن حضرت در وادی نخله، خداوند گروهی از جنیان را نزد ایشان فرستاد^۲ که وصف این داستان در دو موضع از قرآن آمده است، یکجا در سوره احقاف و جای دیگر در سوره جن:

﴿وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا^ط فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ ﴿١٩﴾ قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنزِلَ مِن بَعْدِ

۱- صحیح البخاری، کتاب بدء الخلق، ح ۳۲۳۱، ۷۳۸۹؛ فتح الباری، ج ۶، ص ۳۶۰؛ صحیح مسلم،

«باب مالقی النبی من اذی المشرکین و المنافقین»، ج ۲، ص ۱۰۹.

۲- نک: صحیح البخاری، کتاب الصلاة، «باب الجهر بقراءة صلاة الفجر»، ج ۱، ص ۱۹۵.

مُوسَىٰ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَىٰ طَرِيقٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿۳۱﴾ يَقَوْمَنَا
 أَجِيبُوا دَعْوَى اللَّهِ وَعَامِنُوا بِهِ، يَعْفِرْ لَكُمْ مِّنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُجِرْكُمْ مِّنْ عَذَابِ
 أَلِيمٍ ﴿۳۲﴾ [الأحقاف: ۲۹-۳۱].

«و آنگاه که گروهی از جنیان را نزد تو گسیل داشتم تا قرآن را استماع کنند. همینکه در محضر قرآن حاضر شدند، با یکدیگر گفتند: ساکت باشید! و همینکه تلاوت آیات قرآن پایان پذیرفت، جهت انذار به سوی قومشان بازگشتند. گفتند: ای قوم ما، اخیراً ما خبر از کتابی شنیده‌ایم که پس از موسی نازل شده و تصدیق کننده کتاب‌های پیشین است، به حق هدایت می‌کند و به صراط مستقیم. ای قوم ما، پیک خدای را اجابت کنید. به او ایمان بیاورید. تا بخشی از گناهانتان را برای شما بیاورد، و شما را از عذاب الیم در پناه خویش قرار دهد!».

﴿قُلْ أُوْحَىٰ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا ﴿۱﴾ يَهْدِي
 إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ ۗ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا ﴿۲﴾﴾ [الجن: ۱-۲].

«بگو: به من وحی رسیده است که گروهی از جنیان استماع کرده‌اند، و آنگاه گفته‌اند: ما قرآنی شگفت را شنیدیم، که به سوی رشد هدایت می‌کند. ما نیز به آن ایمان آوردیم، و با خدای خودمان احدی را شریک نمی‌گردانیم.».

از سیاق این آیات، و همچنین از مضامین روایاتی که در شرح و تفسیر این رویداد رسیده است، برمی‌آید که نبی اکرم ﷺ آن هنگام که جنیان حضور پیدا کرده‌اند و قرآن را استماع کرده‌اند، از این جریان مطلع نبوده‌اند، و وقتی که خداوند آن حضرت را از این واقعه مطلع گردانیده، با خبر شده‌اند، نیز، این حضور جنیان در محضر پیامبر اکرم ﷺ برای نخستین بار بوده است. از مضامین روایات چنین برمی‌آید که از آن پس بارها به نزد آن حضرت برای استماع قرآن آمده‌اند.

حقاً، این رویداد، امداد غیبی دیگری بود که خداوند از گنجینه‌های غیب مکنون خویش، به واسطه لشکریان خود که جز خود او هیچکس را از آن خبری نیست، برای آن حضرت رسانید. وانگهی، آیاتی که در ارتباط با این رویداد نازل گردید، مشتمل بر بشارت‌ها و مزدهای متعدد دائر بر پیروزی و موفقیت دعوت نبی اکرم ﷺ بود، و اشاراتی را در بر داشت به این مطلب که هیچ نیرویی از نیروهای آفرینش نمی‌تواند مانع پیروزی و موفقیت دعوت پیامبر اسلام گردد:

﴿وَمَنْ لَا يُجِبْ دَاعِيَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ وَلَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ [الأحقاف: ۳۲].

«و هر آنکس که بپیک خدا را اجابت نکند، در این جهان منشأ هیچ دخل و تصرفی نیست، و در برابر خداوند او را یارویاوری نیست، آنان در گمراهی بی وصف ناشدنی گرفتارند!».

﴿وَأَنَا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ وَلَنْ نُعْجِزَهُ هَرَبًا﴾ [الجن: ۱۷].

«و ما به یقین دریافتیم که هرگز در این جهان نمی توانیم در کار خدا دخالتی بکنیم، و نیز نمی توانیم با گریختن خود را از دست وی خلاص سازیم!».

در پرتو این امداد غیبی، و در پرتو این بشارت‌ها، آن ابرهای دلسردی و اندوه و نومیدی که از اوان بیرون آمدن از طائف و طرد شدن و اخراج شدن از آن شهر، فضای قلب آن حضرت را پر کرده بودند، به کناری رفتند و پراکنده شدند. آن حضرت تصمیم گرفتند که به مکه بازگردند، و همان شیوه نخستین خویش را در راستای دعوت اسلام و ابلاغ رسالت خداوندی، با شور و نشاطی مجدد و با جدیت و شوقی بی سابقه، از سر بگیرند.

اینجا بود که زیدین حارثه به آن حضرت گفت: چگونه می خواهی بر آنان وارد شوی - یعنی بر قریش - در حالی که تو را اخراج کرده اند؟! گفتند: ای زید، خداوند برای این وضعیتی که تو می نگری راه‌های رهایی و شیوه‌های خلاص نیز قرار داده است. خداوند پیروز گرداننده دین خود، و چیره گرداننده پیامبر خویش است!

رسول خدا ﷺ مسیر خویش را ادامه دادند تا به نزدیکی مکه رسیدند. در کنار غار جِراء درنگ کردند و مردی از خزاعه را به سوی اَحْسَن بن شَرِيق فرستادند تا بیاید و به آن حضرت امان بدهد. اَحْسَن گفت: من هم پیمان هستم، و هم پیمان نمی تواند به کسی امان بدهد! آن حضرت نزد سهیل بن عمرو فرستادند. سهیل گفت: بنی عامر نمی تواند بنی کعب را امان بدهند! آنحضرت نزد مُطَعَم بن عَدَى فرستادند، مطعم گفت: به چشم! آنگاه اسلحه برگرفت و فرزندان و مردان قبیله اش را فراخواند و به آنان گفت: سلاح بگیرید، و در چهارگوشه خانه کعبه کمین بگیرید، که من محمد را امان داده ام! آنگاه به نزد رسول خدا ﷺ فرستاد که داخل شوید! رسول خدا ﷺ وارد شهر مکه شدند، زیدبن حارثه نیز همراه ایشان بود. رفتند تا به مسجدالحرام رسیدند. مطعم بن عدی بر پشت مرکب ایستاد و ندا در داد: ای جماعت قریش، من محمد را امان داده ام،

هیچیک از شما نباید معترض او گردد! رسول خدا ﷺ نزدیک رکن حجرالاسود رفتند. آن را استلام کردند، خانه کعبه را طواف کردند، دو رکعت نماز گزارند، و به خانه خود بازگشتند. در راه بازگشت به منزل، معطم بن عدی به اتفاق پسرش با اسلحه با آن حضرت مراقبت می کردند، تا به خانه خویش درآمدند.

گفته اند: ابوجهل از مطعم سؤال کرد: تو امان داده ای یا پیرو (مسلمان) شده ای؟! گفت: نه، امان داده ام! ابوجهل گفت: ما نیز کسی را که تو امان داده ای امان می دهیم! رسول اکرم ﷺ این رفتار مطعم را هیچگاه از یاد نبردند، چنانکه در ارتباط با اسیران جنگ بدر فرمودند:

«لَوْ كَانَ مُطْعِمُ بُنِّ عَدِيٍّ حَيًّا ثُمَّ كَلَّمَنِي فِي هَؤُلَاءِ اللَّتَاتِي لَتَرَكْتَهُمْ لَهُ». «اگر مطعم بن عدی زنده بود و درباره این جسدهای بدبو با من سخن می گفت آن ها را به او وامی گذاشتم!».

عرضه اسلام بر قبائل و افراد

در ماه ذیقعده سال دهم بعثت (اواخر ژوئن یا اوائل جولای سال ۶۱۹ میلادی) رسول خدا ﷺ به مکه بازگشتند تا عرضه کردن اسلام را بر قبائل و افراد از سرگیرند. چون موسم حج نزدیک شده بود، مردم پیاده و سواره، از سوی هر کوه و درّه، برای ادای فریضة حج، و بهره برداری از آثار و برکات حج و یاد کرد نام خدا در روزهای مشخص موسم حج به مکه می آمدند. رسول خدا ﷺ این فرصت را مغتنم دانستند، قبیله به قبیله به سراغ آنان آمدند، و اسلام را بر آنان عرضه کردند، و آنان را همانگونه که از سال چهارم بعثت آغاز کرده بودند، به اسلام دعوت کردند. با این تفاوت که از امسال سال دهم شروع کردند از آنان بخواهند که آن حضرت را یاری دهند و پشتیبانی کنند و حمایت کنند تا رسالت الهی را که به خاطر آن مبعوث شده اند، ادا کنند و پیام خداوند یکتا را به همگان برسانند.

قبائلی که اسلام بر آن ها عرضه شد

زهري گوید: قبیله هایی که برای ما نام برده اند و گفته اند که رسول خدا ﷺ نزد آن ها رفته اند و آن ها را به اسلام دعوت کرده اند، و خودشان را به آن ها معرفی کرده اند، عبارتند از: بنی عامربن صعصعه، مُحارب بن خَصَفَه، فزاره، غَسَّان، مُرّه، حنیفه، سلیم، عَبَس، بنی نصر، بنی البَطَاء، کِنده، حارث بن کعب، عُذره، و حضارمه که هیچیک از این

قبیله‌ها دعوت آن حضرت را اجابت نکردند.^۱

این قبائلی که زهری نام برده است، همه در یک سال یا در یک موسم حج، اسلام بر آن‌ها عرضه نشده است، بلکه این روند از سال چهارم بعثت آغاز شده و تا آخرین موسم قبل از هجرت ادامه داشته، و نام بردن و تعیین کردن سال مشخص و معینی برای عرضه اسلام به هر یک از این قبیله‌ها میسر نیست، تنها این را می‌توان گفت که این امر، ظاهراً در سال دهم بعثت روی داده است.

کیفیت عرضه اسلام بر این قبائل و پاسخ‌هایی که در برابر دعوت پیامبر اکرم ﷺ ابراز داشته‌اند، بنا به روایت ابن اسحاق با تلخیص چنین است:

(۱) بنی کلب: پیامبر اکرم ﷺ به سراغ یکی از تیره‌های این خاندان، به نام بنی عبدالله رفتند، و آنان را به سوی خدا دعوت کردند، و خودشان را به آنان معرفی کردند، و حتی در مقام تشویق و ترغیب، به ایشان گفتند: «یا بنی عبدالله، إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَحْسَنَ إِسْمَ أُبَيْكُمْ» ای فرزندان «عبدالله» خداوند نام نیکویی را بر پدر شما نهاده است! اما آنان نپذیرفتند و به پیشنهاد پیغمبر اکرم ﷺ توجهی نکردند.

(۲) بنی حنیفه: در بارانداز کاروانشان به دیدار آنان رفتند، و آنان را به سوی خدا دعوت کردند، و خودشان را به آنان معرفی کردند، هیچیک از افراد و قبائل تا آن حد به زشتی به آن حضرت پاسخ ندادند!

(۳) بنی عامر بن صعصعه: آنان را به سوی خدا دعوت کردند، و خودشان را به آنان معرفی کردند، بیحربین فراس (مردی از آن قبیله) گفت: به خدا اگر این جوانمرد را از قریشیان بازگیرم، به واسطه او همه قوم عرب را خواهم بلعید! آنگاه گفت: فکر می‌کنی که اگر ما بر این آئین تو با تو بیعت کنیم، آنگاه خداوند تو را بر مخالفانت پیروز گرداند، زمامداری پس از تو از آن ما خواهد بود؟ فرمودند:

«الأمر إلى الله، يضعه حيث يشاء». «این کار به دست خداست، هر جا که بخواهد آن را قرار می‌دهد!».

آن مرد گفت: شاه‌رگ‌هایمان را بخاطر تو آماج شمشیرهای قوم عرب گردانیم، آنگاه، وقتی که خدا تو را پیروز گردانید، زمامداری از آن دیگران باشد؟! ما را به آئین تو نیازی نیست! و به این ترتیب، دعوت آن حضرت را نپذیرفتند.

وقتی که بنی‌عمر از موسم حج بازگشتند، با یکی از پیران بزرگ قبیله که به خاطر کهنسالی به موسم حج نرفته بود. قضیه را مطرح کردند و به او گفتند: جوانمردی از قریش از بنی‌عبدالطلب نزد ما آمد که ادعا می‌کرد پیامبر است. ما را دعوت می‌کرد به اینکه از او حمایت کنیم، و همراه او قیام کنیم، و او را به سرزمین خودمان ببریم! آن پیر کهنسال دو دست خویش بر سر نهاده و گفت: ای بنی‌عمر، مگر دیگر قابل جبران است؟! مرغ از قفس پرید!! سوگند به آنکه جانم در دست اوست، تاکنون هیچ یک از اولاد اسماعیل چنین سخن نگفته است، این حق است! شماها عقلتان کجا رفته بود؟^۱

مسلمانان غیر اهل مکه

رسول خدا ﷺ همانگونه که اسلام را بر قبیله‌ها و هیأت‌های نمایندگی قبائل عرضه می‌کردند، بر افراد و اشخاص نیز عرضه می‌کردند، و از برخی از این افراد و اشخاص پاسخ‌های شایسته‌ای دریافت کردند، و اندکی پس از موسم حج سال دهم بعثت، چند تن از این افراد که اهل مکه نبودند، به آن حضرت ایمان آوردند، از جمله:

(۱) سُوید بن صامت: وی شاعری خردمند از ساکنان یثرب بود، که به خاطر متانت و شرافت و اصل و نسب و شاعری‌اش، قوم و قبیله وی او را «کامل» می‌نامیدند. برای حج یا عمره به مکه آمده بود. حضرت رسول اکرم ﷺ او را به اسلام دعوت کردند. گفت: شاید آنچه در اختیار شماست، همانند آن چیزی باشد که در اختیار من است؟! رسول خدا ﷺ گفتند: چه چیز در اختیار توست؟ گفت: حکمت لقمان! گفتند: بر من عرضه کن! برایشان عرضه کرد. رسول خدا ﷺ به او گفتند:

«إِنَّ هَذَا لَكَلَامٌ حَسَنٌ وَالَّذِي مَعِيَ أَفْضَلُ مِنْ هَذَا، قُرْآنٌ أَنْزَلَهُ اللَّهُ تَعَالَى عَنِّي هُوَ هُدًى وَنُورٌ». «این سخن نیکویی است، اما آنچه در اختیار من است برتر و بهتر از این است، قرآنی است که خداوند متعال بر من نازل کرده است، هدایت است و نور!».

آنگاه حضرت رسول اکرم ﷺ قرآن را برای او تلاوت کردند، و او را به اسلام دعوت کردند، او نیز اسلام آورد و گفت: این، سخن نیکویی است! وقتی به مدینه رسید، طولی نکشید که در یک درگیری فیما بین اوس و خزرج پیش از جنگِ بعاث به قتل رسید.^۲

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۲۴-۴۲۵.

۲- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۲۵-۴۲۷؛ الاستیعاب، ج ۲، ص ۶۷۷؛ اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۳۷.

بیشتر روایات حاکی از آن‌اند که وی در اوائل سال یازدهم بعثت اسلام آورده است.

(۲) ایاس بن معاذ: وی نوجوانی از ساکنان یثرب بود که همراه جماعتی از طایفه اوس به مکه آمده بود این گروه آمده بودند تا با قریش بر علیه طایفه خزرج هم‌پیمان شوند. ورود آنان به مکه اندکی پیش از جنگ بعثت، اوائل سال یازدهم بعثت بود، که آتش دشمنی در شهر یثرب میان دو طایفه اوس و خزرج شعله‌ور شده بود، و شمار مردان جنگی اوس کم‌تر از خزرج بود. وقتی رسول اکرم ﷺ خبر یافتند که این گروه به مکه آمده‌اند، نزد آنان آمدند و با آنان نشستند و به آنان گفتند:

«هل لكم في خير مما جئتم له؟». «آیا مایلید بهتر از آن چیزی را که به خاطر آن آمده‌اید به شما پیشنهاد کنم؟».

گفتند: آن چیست؟ حضرت رسول اکرم ﷺ گفتند:

«أَنَا رَسُولُ اللَّهِ بَعَثَنِي إِلَى الْعِبَادِ أَدْعُوهُمْ إِلَى أَنْ يَعْبُدُوا اللَّهَ لَا يُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَأُنزِلَ عَلَيَّ كِتَابٌ». «من فرستاده خدا هستم، خداوند مرا به سوی بندگانش فرستاده است تا آنان را دعوت کنم به اینکه خداوند را پرستش کنند و برای او هیچ همتایی قائل نشوند، و بر من کتاب نازل فرموده است!».

آنگاه، اسلام را به آنان معرفی کردند، و قرآن برایشان تلاوت کردند. ایاس بن معاذ گفت: ای قوم من، این بخدا بهتر از آن چیزی است که به خاطر آن آمده‌اید! ابوالحیسر انس بن رافع، یکی از مردان حاضر در آن جماعت، مشتی خاک از زمین مکه برگرفت و به صورت ایاس پاشید و گفت: دست از سرمان بردار! ما برای کار دیگری آمده‌ایم! ایاس سکوت کرد، و رسول خدا ﷺ از نزد آنان برخاستند و رفتند، و آن جماعت نیز بدون آنکه موفق شوند پیمانی با قریشیان ببندند، به مدینه بازگشتند.

پس از بازگشت آن گروه به یثرب، طولی نکشید که ایاس از دنیا رفت. به هنگام مرگ، ایاس پیوسته لاله الاله، الله اکبر، الحمد لله و سبحان الله می‌گفت، به همین دلیل، مورخان تردیدی ندارند در اینکه وی مسلمان از دنیا رفته است.^۱

(۳) ابوذر غفاری: وی نیز از ساکنان یثرب بود. شاید وقتی که خبر مبعوث شدن نبی اکرم ﷺ از طریق سویدبن صامت و ایاس بن معاذ به یثرب رسید، به گوش ابوذر نیز رسیده باشد، و به همین ترتیب، اسلام آورده باشد.

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۲۷، ۴۲۸؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۴۲۷.

* بخاری از ابن عباس روایت کرده است که ابوذر گفت: من مردی از بنی غفار بودم. به ما خبر رسید که مردی در مکه خروج کرده است و ادعا می‌کند که پیامبر است. به برادرم گفتم: به سراغ این مرد برو و با او سخن بگو، و خبرش را برای من بیاور! برادرم به مکه رفت و با آن حضرت ملاقات کرد. آنگاه بازگشت. به او گفتم: چه خبر؟ گفت: مردی را دیدم که به خیر امر می‌کرد و از شرّ نهی می‌کرد! به او گفتم: خبر شافی و کافی برای من نیاوردی! یک همیان و یک چوبدستی برداشتم و راهی مکه شدم. او را نمی‌شناختم، اما خوش نداشتم که درباره او از کسی سؤال کنم! در مسجدالحرام اطراق کرده بودم. و از آب زمزم می‌نوشیدم و روزگار به همین منوال می‌گذرانیدم. روزی علی از کنار من گذشت و گفت: گویا این مرد غریب است؟ گوید: گفتم: آری. گفت: برویم به منزل! همراه او رفتم، نه او از من سؤال می‌کرد و نه من از او سؤال می‌کردم و با او سخنی می‌گفتم. فردا صبح، به مسجدالحرام رفتم تا درباره او سؤال کنم. اما، هیچکس خبری از او به من نداد. گوید: بار دیگر علی بر من گذشت و گفت: آیا این مرد هنوز نتوانسته است خانه‌اش را پیدا کند؟! گوید: گفتم: نه! گفت: حال که چنین است، همراه من بیا! گوید: گفت: کارت چیست؟ و برای چه منظوری به این شهر آمده‌ای؟ گوید: به او گفتم: اگر راز مرا فاش نمی‌کنی، با تو بگویم! گفت: چنین کنم! گوید: به او گفتم: به ما خبر رسیده است، در اینجا مردی خروج کرده است که ادعا می‌کند پیامبر خداست! من برادرم را فرستادم، با او سخن گفت و بازگشت اما خبر او برای من شافی و کافی نبود، خواستم خودم او را ملاقات کنم!.

علی به ابوذر گفت: با تو بگویم که به رشد و هدایت دست یافته‌ای! من دارم به نزد او می‌روم هر جا که من رفتم تو هم بیا. در طول راه، اگر کسی را ببینم که از او بر تو خوفناک گردم به کنار دیوار می‌روم، چنانکه گویی دارم نعلین خودم را درست می‌کنم! و تو به راه خودت برو! به راه خود ادامه داد و رفت، و من نیز با او رفتم، تا بر پیغمبر اکرم ﷺ وارد شد و من نیز همراه او بر پیغمبر اکرم ﷺ وارد شدم. به ایشان گفتم: اسلام را بر من عرضه کنید! عرضه کردند. من نیز بی‌درنگ اسلام آوردم. آنگاه به من گفتند:

«يَا أَبَا ذَرٍّ أَكُتْمُ هَذَا الْأَمْرُ، وَارْجِعْ إِلَى بَلَدِكَ، فَإِذَا بَلَغَكَ ظُهُورُنَا فَأَقْبِلْ.» «ای اباذر، این

مسئله را پوشیده نگاه دار، و به شهر خویش بازگرد، هرگاه خبر ظهور ما به تو رسید، به سوی ما بیا!».

گفتم: سوگند به آنکه تو را به حق مبعوث گردانیده است، من این مسئله را در میان انبوه جماعت ایشان فریاد خواهم زد! به مسجدالحرام رفتم، قریشیان آنجا حاضر بودند، گفتم: ای جماعت قریش، من شهادت میدهم که خدایی جز خدای یکتا نیست، و گواهی می‌دهم که محمد بنده و رسول اوست! گفتند: برخیزید و بر سر این صابی بریزید! همگی از جای برخاستند، و مرا آنقدر زدند که بمیرم! عباس به داد من رسید و خود را روی پیکر من افکند، آنگاه به آنان روی کرد و گفت: وای بر شما، مردی از بنی غفار را می‌خواهید بکشید؟! همه تجارت و رفت و آمدتان با بنی غفار است! قریشیان دست از سر من برداشتند. بامداد روز دیگر، بازگشتم و همان سخنانی را که دیروز گفته بودم بار دیگر گفتم. گفتند: برخیزید و بر سر این صابی بریزید! و همان بلایی را که دیروز بر سرم آورده بودند، بار دیگر تکرار کردند. باز هم عباس به داد من رسید، و خود را روی پیکر من افکند، و همان سخن روز پیشین خود را تکرار کرد.^۱

(۴) طفیل بن عمرو دؤسی: وی مردی شریف، و شاعری خردمند، و رئیس قبیله دؤس بود. قبیله او در بعضی از نواحی یمن حکومت یا شبه حکومتی داشته‌اند. در سال یازدهم بعثت وارد مکه شد. اهل مکه بیرون شهر، پیش از آنکه وی در شهر درآید، به پیشباز او آمدند و با سلام و تحیت و تقدیر و تکریم بسیار از او استقبال کردند، و به او گفتند: ای طفیل، تو به سرزمین ما آمده‌ای. این مردی که در میان ماست کار را بر ما دشوار ساخته، و جماعت ما را متفرق گردانیده، و شیرازه امور ما را از هم گسیخته است! سخنانش مانند جادوست، افراد را از پدرانشان جدا می‌کند، افراد را از برادرانشان جدا می‌کند، شوهر را از همسرش جدا می‌کند! ما نگران آنیم که آنچه بر سر ما آمده است، بر سر تو و قوم و قبیله تو نیز بیاید! با او سخنی مگوی و از او نیز چیزی گوش مکن!

طفیل گوید: به خدا آنقدر با من صحبت کردند، تا من تصمیم گرفتم که چیزی از او گوش نکنم، و با او سخنی نگویم! حتی وقتی می‌خواستم به مسجدالحرام بروم گوش‌هایم را با پنبه پر کردم، از خوف آنکه مبدا کلمه‌ای از سخنان او در گوش من کشیده شود! گوید: به مسجدالحرام رفتم. دیدم که وی در کنار کعبه به نماز ایستاده است. نزدیک او ایستادم. خدا چنین خواسته بود که ناگزیر بخشی از سخنان وی را به

۱- صحیح البخاری، «باب قصة زمزم»، ج ۱، ص ۴۹۹-۵۰۰؛ نیز: «باب السام ابی ذر»، ج ۱، ص

گوش من برساند. کلام نیکویی بود که شنیدم. با خود گفتم: ای مادر مرده! بخدا، من مردی خردمند و شاعرم، زیبا و زشت از نگاه من پوشیده نمی‌ماند! چرا باید من از شنیدن سخنان این مرد خودداری کنم؟! اگر نیکو و زیبا بود، می‌پذیرم، و اگر زشت و ناهنجار بود، رها می‌کنم! درنگ کردم تا او به خانه‌اش بازگشت. او را دنبال کردم. وقتی به خانه‌اش درآمد، من نیز بر او وارد شدم، و داستان ورودم را به مکه برای او بازگفتم، که چگونه مردم مرا از او ترسانیده بودند، و گوش‌هایم را با پنبه آکنده بودم، و بالاخره بخشی از کلام وی را شنیدم. با او گفتم: آئین خویش را بر من عرضه کن! اسلام را بر من عرضه کرد، و قرآن برایم تلاوت کرد. به خدا، تا آن وقت سخنی نیکوتر و زیباتر از آن نشنیده بودم، و آئینی معتدل‌تر از آن نمی‌شناختم. اسلام آوردم و به حقانیت آن حضرت و آئین او شهادت دادم، و به ایشان گفتم: من در میان قوم و قبیله‌ام مقام و منزلتی دارم، نزد آنان بازمی‌گردم، و آنان را به اسلام دعوت می‌کنم، از خداوند بخواهید که معجزه‌ای را از طریق من به قوم و قبیله من بنمایاند. آن حضرت نیز دعا کردند.

معجزه‌ای که خدا از طریق وی نمایاند، آن بود که وقتی به قوم و قبیله‌اش نزدیک شد، خداوند نوری در چهره‌اش قرار داد همانند چراغ! گفت: خداوند، در جای دیگر غیر از چهره‌ام! می‌ترسم بگویند: ماه گرفتگی است! آن نور به تازیانه‌اش منتقل شد. وی پدرش و همسرش را به اسلام دعوت کرد، آن دو نیز اسلام آوردند، اما قوم و قبیله‌اش به سادگی اسلام نیاوردند. با وجود این، وی دست از دعوت و تبلیغ برنداشت تا آنکه پس از جنگ خندق^۱ به اتفاق هفتاد یا هشتاد خانوار از قوم و قبیله خویش مهاجرت کرد، و در راه اسلام بسیار کوشید و جهاد کرد، و سرانجام در جنگ یمامه به شهادت رسید^۲.

۵) ضِماد اَزْدی: وی مردی از طایفه ازدشنوه از مردم یمن بود، و کارش آن بود که جن زدگی را درمان می‌کرد. وارد مکه شد، و از اوباش مکه شنید که می‌گویند: محمد جن زده شده است! وی گفت: کاش می‌شد که من نزد این مرد بروم، شاید که خداوند شفای او را به دست من قرار دهد! به دیدار آن حضرت رفت و گفت: ای محمد، من جن زدگی را درمان می‌کنم! مایلی که تو را هم درمان کنم؟!.

۱- بلکه پس از صلح حدیبیه؛ زیرا، وقتی که او به مدینه وارد شد، رسول خدا ﷺ در قلعه خیبر بودند:

نک: سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۸۵.

۲- همان، ج ۱، ص ۳۸۲-۳۸۵.

رسول خدا ﷺ در پاسخ این پیشنهاد وی فرمودند:

«إِنَّ الْحَمْدَ لِلَّهِ، نَحْمَدُهُ وَكَسْتَعِينُهُ، مَنْ يَهْدِهِ اللَّهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ، وَمَنْ يَضِلَّ فَلَا هَادِيَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَمَا بَعْدُ».

ضماد گفت: این سخنان را یک بار دیگر برای من تکرار کن! رسول خدا ﷺ سه بار کلمات مذکور را تکرار کردند. وی گفت: من سخنان کاهنان را شنیده ام، سخنان جادوگران را نیز شنیده ام، اما، هرگز سخنانی از قبیل این سخنان تو نشنیده ام: این کلمات تو به اعماق دریا رسیده اند! دستت را بیاور تا با تو بر اسلام بیعت کنم! آن حضرت با وی بیعت کردند.^۱

شش مرد یثربی پاک سیرت

در موسم حج سال یازدهم بعثت (جولای ۶۲۰ میلادی) دعوت اسلام به بذره‌های قبایلی دست یافت که خیلی زود به درختان سربرکشیده تبدیل شدند، و مسلمانان زیر سایه‌های گسترده آن درختان از آسیب انواع ظلم و ستم آسودند، و توانستند جهت گیری حوادث و وقایع و مسیر تاریخ را تغییر دهند.

از جمله رفتارهای حکیمانه پیامبر اکرم ﷺ در برابر کارشکنی‌ها و تکذیب‌های اهل مکه، آن بود که در تاریکی شب به سراغ قبائل مختلف می‌رفتند، تا مشرکان مکه مانع کار آن حضرت نشوند.

در یکی از این شب‌ها، رسول اکرم ﷺ به اتفاق ابوبکر و علی از خانه بیرون شدند، و به منطقه مسکونی ذهل و شیبان ثعلبه رفتند و در باره اسلام با آنان سخن گفتند. در این نشست، فیمابین ابوبکر و مردی از بنی ذهل سؤال و جواب‌های جالبی مطرح گردید، بین شیبان امیدوار کننده ترین پاسخ‌ها را دادند، اما عملاً از پذیرفتن اسلام خودداری کردند.^۲

آنگاه رسول خدا ﷺ بر عقبه منی گذر کردند، صدای چند تن را شنیدند که با یکدیگر سخن می‌گفتند: آهنگ آنان کردند، و رفتند تا به آنان رسیدند. آنان شش تن از جوانان مدینه، همه از طایفه خزرج، و عبارت بودند از:

(۱) اسعد بن زراره (از بنی نجار)،

۱- صحیح مسلم، کتاب الجمعة، «باب تخفیف الصلاة والخطبة»، ح ۴۶ (۸۶۸).

۲- نک: مختصر السیره، ص ۱۵۰-۱۵۲.

- ۲) عوف بن حارث بن رفاعه بن عفراء (از بنی نجار)،
 ۳) رافع بن مالک بن عجلان (از بنی زریق).
 ۴) قُطَبَه بن عامر بن حدیده (از بنی سلمه)،
 ۵) عُقبه بن عامر بن نابی (از بنی حرام بن کعب)،
 ۶) جابر بن عبدالله بن رئاب (از بنی عبیدین غنم).

از سعادت اهل یثرب آن بود که از هم پیمانان خود بسیار می‌شنیدند که هرگاه بین شان نزاعی رخ می‌داد، می‌گفتند: پیامبری از پیامبران که در زمان ما مبعوث خواهد شد، خروج خواهد کرد، و ما پیرو او خواهیم شد، و در رکاب او شما را همانند عاد و ارم از دم شمشیر خواهیم گذرانید!.

وقتی رسول خدا ﷺ به نزد آنان رسیدند، به آنان گفتند: «مَنْ أَنْتُمْ؟» شما چه کسانی هستید؟ گفتند: عده ای از مردم خزرج! گفتند: «من موالی الیهود؟» از هم پیمانان یهود؟! گفتند: آری. حضرت رسول اکرم ﷺ گفتند: قدری نمی‌نشینید تا من با شما سخن بگویم؟! گفتند: چرا! در کنار آن حضرت نشستند. پیامبر اکرم ﷺ حقیقت و دعوت اسلام را برای آنان تشریح فرمودند، و آنان را به سوی خداوند عزوجل دعوت کردند، و برایشان قرآن تلاوت کردند. آن شش تن به یکدیگر نگریستند و گفتند: ای برادران، می‌دانید؟ به خدا این همان پیامبری است که یهودیان به واسطه او شما را تهدید می‌کردند! مبادا آنان بر شما در این امر سبقت بگیرند! در اجابت دعوت وی شتاب کنید، و اسلام بیاورید!

این جوانان از خردمندان و اندیشمندان یثرب بودند. جنگ خانمانسوز داخلی که تازه پایان پذیرفته بود و همچنان شعله‌اش بالا می‌کشید، ایشان را به ستوه آورده بود. اینان امید بستند به اینکه دعوت پیامبر اکرم ﷺ موجبات دست کشیدن طرفین را از جنگ فراهم گرداند. گفتند: ما قوم و قبیله خود را بدورد گفته‌ایم - چه قوم و قبیله‌ای! - در حالیکه دشمنی و بدخواهی در میان ایشان بیداد می‌کند! امید است که خداوند به واسطه شما آنان را با یکدیگر متحد گرداند. بر آنان وارد خواهیم شد، و آنان را به آئین شما دعوت خواهیم کرد، اگر خداوند آنان را در پرتو شما به یکدیگر بپیوندد، از آن پس عزت هیچ مردی در میان قوم و قبیله ما فراتر از عزت شما نباشد!

وقتی این شش مرد جوان یثربی به مدینه (یثرب) بازگشتند، پایگاه رسالت اسلام را به آن شهر منتقل گردانیدند، به گونه‌ای که هیچیک از خانه‌های انصار نماند، مگر آنکه در آن وصف و یاد رسول خدا ﷺ برقرار بود.

ازدواج رسول خدا با عایشه

در ماه شوال همین سال، سال یازدهم بعثت، حضرت رسول اکرم ﷺ عایشه صدیقه رضی الله عنها را به همسری خویش درآوردند. وی در آن اوان، دختری شش ساله بود، و آن حضرت در ماه شوال سال نخست هجرت، که وی نه ساله شده بود، با او زفاف کردند.^۱

۱- تلقیح فهوم اهل الاثر؛ صحیحی البخاری، ج ۱، ص ۵۵۱.

فصل نهم:

اسراء و معراج

در همین اثنا که نبی اکرم ﷺ این مرحله از دعوت اسلام را پشت سر می گذاشتند، و آئین اسلام در نوسان میان موفقیت و محکومیت، به هر حال، راه خودش را باز می کرد، و ستارگان امید از افق های دور دست چشمک زدن گرفته بود، اسراء و معراج نیز صورت پذیرفت.

اختلاف اساسی در مسئله اسراء و معراج بر سر تعیین زمان وقوع آن است که مشتمل بر ۶ قول است:

* قول اول آن است که اسراء در همان سالی که خداوند پیامبر اکرم ﷺ را به کرامت نبوت تکریم فرمود، اتفاق افتاده است، طبری این قول را اختیار کرده است.

* قول دوم آن است که پنج سال بعد از بعثت روی داده است، این قول را نووی و قرطبی ترجیح داده اند.

* قول سوم آن است که در شب ۲۷ رجب سال ۱۰ بعثت اتفاق افتاده است.

* قول چهارم آن است که شانزده ماه پیش از هجرت، یعنی در ماه رمضان سال ۱۲ بعثت، روی داده است.

* قول پنجم آن است که یک سال و دو ماه پیش از هجرت، یعنی در ماه محرم سال ۱۳ بعثت، اتفاق افتاده است.

* قول ششم آن است که یک سال پیش از هجرت، یعنی در ماه ربیع الاول سال ۱۳ بعثت، به وقوع پیوسته است.

سه قول اول مردودند، به این دلیل که خدیجه رضی الله عنها در ماه رمضان سال دهم بعثت از دنیا رفته، و وفات وی پیش او واجب شدن نمازهای پنجگانه بوده، و اختلافی

نیست در اینکه تشریح وجوب نمازهای پنجگانه در شب اسراء بوده است. سه قول اخیر، در منابع مربوطه به گونه‌ای آمده‌اند که هیچ مستندی برای ترجیح یکی از این اقوال وجود ندارد، جز اینکه سیاق سوره اسراء بر آن دلالت دارد که اسراء بسیار دیرتر صورت پذیرفته است.

بزرگان محدثین به تفصیل، ماجرای اسراء را گزارش کرده‌اند، که ذیلاً ماحصل گزارش‌های ایشان با رعایت ایجاز و اختصار خواهد آمد:

ابن قیم گوید: رسول خدا ﷺ را با همین پیکر خاکی - بنابر صحیح - از مسجد الحرام به بیت المقدس شبانه سیر دادند، سوار بر براق، و جبرئیل علیه السلام نیز همراه آن حضرت بود. در آنجا از براق پیاده شدند، و پیش‌نماز جماعت انبیا شدند، و براق را به حلقه در مسجد الاقصی بستند.

آنگاه، در همان شب، ایشان را از بیت المقدس به آسمان دنیا بالا بردند، جبرئیل برای ایشان اجازه ورود گرفت، و در آسمان اول به روی ایشان گشوده شد. در آنجا آدم ابوالبشر را دیدند و بر او سلام کردند. آدم جواب سلام آن حضرت را داد و به ایشان خوشامد گفت، و به پیامبری ایشان اقرار کرد، و ارواح سعدا را در سمت راست خود، و ارواح اشقیا را در سمت چپ خود، به آن حضرت نشان داد.

آنگاه، ایشان را به آسمان دوم بالا بردند، برای ایشان اجازه ورود گرفته شد. در آنجا یحیی بن زکریا و عیسی بن مریم را دیدند و با آن دو ملاقات کردند. یحیی و عیسی پاسخ سلام را دادند و به ایشان خوشامد گفتند، و به پیامبری آن حضرت اقرار کردند.

آنگاه، ایشان را به آسمان سوم بالا بردند، در آنجا حضرت یوسف را دیدند و بر او سلام کردند. وی نیز پاسخ سلام آن حضرت را داد و به ایشان خوشامد گفت، و به پیامبری آن حضرت اقرار کرد.

آنگاه، ایشان را به آسمان چهارم بالا بردند. در آنجا ادریس را دیدند و بر او سلام کردند. وی نیز پاسخ سلام آن حضرت را داد و به ایشان خوشامد گفت، و به پیامبری آن حضرت اقرار کرد.

آنگاه ایشان را به آسمان پنجم بالا بردند. در آنجا هارون بن عمران را دیدند و بر او سلام کردند. وی نیز جواب سلام آن حضرت را داد و به ایشان خوشامد گفت و به پیامبری ایشان اقرار کرد.

آنگاه، ایشان را به آسمان ششم بالا بردند. در آنجا موسی بن عمران را ملاقات

کردند و بر او سلام کردند. وی نیز پاسخ اسلام آن حضرت را داد و به ایشان خوشامد گفت و به پیامبری آن حضرت اقرار کرد.

وقتی از آسمان ششم گذشتند، موسی گریست. به او گفتند: چرا گریستی؟ گفت: گریستم به خاطر آنکه پسر نوجوانی که پس از من مبعوث شده است، از امت او شمار بیشتری نسبت به امت من وارد بهشت می‌شوند!

آنگاه، ایشان را به آسمان هفتم بالا بردند. در آنجا ابراهیم علیه السلام را ملاقات کردند و بر او سلام کردند. وی نیز جواب سلام آن حضرت را داد و به ایشان خوشامد گفت و به پیامبری ایشان اقرار کرد.

آنگاه ایشان را به سدره المنتهی برکشیدند. دیدند که میوه‌های آن همانند خوشه‌های خرماي هَجَر است، و برگ‌های آن همانند گوش‌های فیل، آنگاه پروانه‌هایی طلایی آن را فراگرفتند، و نور و رنگ‌های گوناگون در آن مشاهده شد، و حالت آن تغییر کرد، چنانکه هیچیک از آفریدگان خداوند قادر نیست که آن را از فرط زیبایی وصف کند. آنگاه برای آن حضرت بیت المعمور برافراشته شد، و چنان شد که هر روز هفتاد هزار فرشته وارد آن می‌شدند که دیگر بار باز نمی‌گشتند. آنگاه، آن حضرت را به بهشت برین بردند. در آنجا رشته‌های مروارید را مشاهده کردند، و دیدند که خاک بهشت مُشک است، و آن حضرت را بالا بردند تا به جایگاهی رسیدند که صدای حرکت قلم‌ها بر الواح شنیده می‌شد.

آنگاه، آن حضرت را به نزد جِبَّار جَلِّ جلاله بالا بردند. آنقدر به خدا نزدیک شدند که فاصله آن حضرت به اندازه دو کمان بود یا کمتر، و در آن حالت، خداوند هر آنچه را که خواست وحی کند به بنده‌اش وحی کرد، و پنجاه نماز در شبانه روز بر او واجب کرد. رسول اکرم ﷺ بازگشتند و در راه بازگشت به موسی برخوردند. به ایشان گفت: خدای تو به چه چیز تو را امر فرمود؟ گفتند: به پنجاه نماز! گفت: امت تو تاب آن را ندارند. نزد خدای خودت بازگرد و از او برای امتت تخفیف بگیر! آن حضرت روی به جبرئیل کردند، چنانکه گویی می‌خواهند با او مشورت کنند. جبرئیل اشارتی کرد به این معنا که آری، اگر می‌خواهی! جبرئیل آن حضرت را بالا برد تا به نزد جِبَّار تبارک و تعالی رسانید. این متن روایت بخاری در بعضی طُرُق روایت اوست، و خداوند جِبَّار، ده نماز را به او تخفیف داد. سپس فرود آورده شدند تا بار دیگر به موسی برخوردند، و به او بازگفتند. گفت: نزد خدای خودت بازگرد و باز هم از او تخفیف بگیر! پیامبر اکرم ﷺ

همچنان میان موسی و خداوند عزوجل در رفت و آمد بودند، تا نمازهای یومیه را به پنج نماز کاهش دادند. موسی به ایشان دستور داد که بازگردند و تخفیف بگیرند. اما ایشان گفتند: من از خدای خودم شرم کردم، من خشنودم و تسلیم اوامر او هستم! وقتی دور شدند، منادی ندا در داد: فریضة مرا اجرا کردی و برای بندگان من تخفیف گرفتی^۱.

ابن قییم، پس از آن، اختلافی را که در باب دیدار آن حضرت با خداوند تبارک و تعالی وجود دارد یادآور شده، و در این ارتباط، سخن ابن تیمیه را آورده است. حاصل این مبحث آن است که دیدار با چشم سر به هیچ وجه به ثبوت نرسیده است، و این مطلبی است که هیچیک از صحابه قائل به آن نشده‌اند، دو روایت نیز که از ابن عباس رسیده است که یکی دلالت بر مطلق رؤیت دارد و دیگری دلالت بر رؤیت با چشمدل، و با هم منافاتی ندارند.

ابن قییم، سپس می‌افزاید: اما اینکه خداوند متعال در سوره نجم فرموده است: ﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى﴾ [النجم: ۸]. غیر از آن نزدیک شدنی است که در قصه اسراء مطرح است آنکه در سوره نجم آمده است، عبارتست از نزدیک شدن جبرئیل و چرخش و گردش جبرئیل، چنانکه عایشه و ابن مسعود گفته‌اند، و سیاق آیات سوره نجم نیز بر آن دلالت دارد، اما دُنُو و تَدَلَّى در حدیث اسراء صریح در آن است که دُنُو و تَدَلَّى خداوند تبارک و تعالی است، و در سوره نجم اصلاً به آن پرداخته نشده است، بلکه در آنجا چنین آمده است که:

﴿وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ ﴿۱۳﴾ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ ﴿۱۴﴾﴾ [النجم: ۱۳-۱۴].

و این جبرئیل است که حضرت محمد ﷺ وی را با صورت اصلی اش دوبار دیدند: یکبار در زمین و یکبار در سدره المنتهی، والله اعلم^۲.

در برخی روایات آمده است که در شب معراج نیز بار دیگر سینه آن حضرت را شکافته‌اند.

و در اثنای این سفر آسمانی، آن حضرت مشاهدات فراوانی داشته‌اند:

* شیر و شراب به آن حضرت پیشنهاد شده، و ایشان شیر را انتخاب کرده‌اند، و به آن حضرت گفته شده است که: به فطرت راه یافتی! یا: فطرت را برگزیدی! این را بدان

۱- زادالمعاد، ج ۲، ص ۴۷-۴۸، همراه با افزوده‌هایی از روایات و احادیث صحیح.

۲- زادالمعاد، ج ۲، ص ۴۷-۴۸؛ نیز نک: صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۰، ۴۵۵-۴۵۶، ۴۷۰-۴۷۱،

۴۸۱، ۵۴۸-۵۵۰، ج ۲، ص ۶۸۴؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۹۱-۹۲.

که اگر شراب را برگرفته بودی امت تو به بیراهه می‌رفتند!

* آن حضرت چهار جویبار را دیدند که از چشمه ای مجاور ریشه سدره المنتهی جاری شده اند: دو جویبار آشکار و دو جویبار پنهان، آن دو جویبار آشکار، نیل و فرات بودند. عنصر اصلی آن دو، و آن دو جویبار پنهان، دو جویبار در بهشت بودند. شاید مشاهده نیل و فرات اشاره به پای گرفتن اسلام در این دو منطقه بود، والله اعلم.

* مالک، خازن جهنم، را دیدند، که هیچ نمی‌خندد، و بر چهره او اثری از شادی و شادمانی نیست، همچنین بهشت و دوزخ را مشاهده کردند.

* به ستم خورندگان اموال یتیمان را مشاهده کردند که لب و دهان آنان همانند دهان اشتران است و پاره‌های آتش را که همانند قطعه‌های سنگ است در دهانشان می‌اندازند و از مقعدشان خارج می‌شود.

* رباخواران را مشاهده کردند که شکم‌های بزرگی دارند، آن چنان که به خاطر بزرگی شکم هایشان نمی‌توانند از جایشان حرکت کنند، و فرعونیان به هنگام عرضه بر آتش از کنار آنان می‌گذرند و آنان را لگد می‌کنند.

* زناکاران را مشاهده کردند که در برابرشان گوشت فربه و پاکیزه نهاده اند، و در کنار آن گوشت بی رمق و متعفن، و آنان گوشت بی رمق و متعفن را می‌خورند، و گوشت فربه و پاکیزه را وامی‌گذارند.

* زنانی را که بچه هایشان را به مردانی که واقعاً پدر آن بچه‌ها نیستند، می‌بندد، مشاهده کردند که آنان را به سینه هایشان آویزان کرده اند.

* در طول ماه، به هنگام رفت و برگشت، کاروانی از مکیان مشاهده کردند، و به آنان کمک کردند تا اشتیری را که گم کرده بودند پیدا کنند، و در حالی که آنان خواب بودند، از ظرف سرپوشیده آنان آب نوشیدند و همچنان ظرف خالی را به صورت پوشیده وانهادند، و این، نشانه ای برای درستی ادعای ایشان در بامداد لیلہ الاسراء گردید.^۱

ابن قیم گوید: بامداد روز بعد، رسول خدا ﷺ به میان قوم و قبیله خویش آمدند و برای آنان بازگفتند که خداوند عزوجل آیات گُبرای خود را به ایشان نشان داده است. تکذیب و آزار و شکنجه آنان نسبت به آن حضرت افزوده شد. از آن حضرت درخواست کردند که بیت‌المقدس را برای ایشان وصف کنند. خداوند بیت‌المقدس را در برابر

دیدگان آن حضرت آشکار گردانید، و ایشان مستقیماً زوایا و جوانب آن را مشاهده می‌کردند و برای مردم بازمی‌گفتند و آنان نمی‌توانستند هیچیک از گفته‌های ایشان را رد کنند. راجع به آن کاروانی که در بین راه به هنگام رفت و برگشت مشاهده کرده بودند، نیز با آنان سخن گفتند، و به آنان بازگفتند که چه وقت آن کاروان به مگه می‌رسد، و نیز به آنان بازگفتند که اشتری که پیشاپیش کاروان در حرکت است چه رنگ است، و همانگونه روی داد که آن حضرت گفته بودند. اما، این آیات و معجزات جز بر گریزپایی آنان نیافزود، و جز ناسپاسی و کفرورزی عکس‌العمل دیگری نشان ندادند.^۱

گویند: وجه تسمیه ابوبکر به «صدیق» همین بوده است که وی این رویداد را تصدیق کرد، در حالیکه همه مردم آن را تکذیب کردند.^۲

موجزترین و گویاترین تعبیری که در قرآن کریم برای بیان علت و جهت این سفر شبانه آمده، این سخن خداوند متعال است که فرمود:

﴿لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا﴾ [الأسراء: ۱].

«تا برخی از آیات خود را به او نشان بدهیم!».

این همان سنت دیرینه خداوند در ارتباط با پیامبران پیشین است، چنانکه می‌فرماید:

﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [الأنعام: ۱۷۵].

«و این چنین به ابراهیم نشان می‌دهیم ملکوت آسمان‌ها و زمین را... تا اینکه وی از یقین دارندگان باشد».

همچنین، خطاب به موسی عليه السلام می‌فرماید:

﴿لِنُرِيكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى﴾ [طه: ۲۳]. «تا اینکه آیات کبرای خودمان را به تو

نشان دهیم!».

در ارتباط با حضرت ابراهیم عليه السلام مقصود از این ارائه آیات را در عبارت ﴿وَلْيَكُونْ

مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾ بیان فرموده است. به عبارت دیگر، وقتی دانسته‌های پیامبران با مشاهده عینی آیات الهی مُستند می‌گردد، به مقام عین‌الیقین می‌رسند، چنانکه حدّ و

۱- زاد المعاد، ج ۱، ص ۴۸؛ نیز نک: صحیح البخاری، ج ۲، ص ۶۸۴؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۹۶؛

سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۴۰۲-۴۰۳.

۲- سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۳۹۹.

اندازه آن بیان کردنی نیست. آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است، و شنیدن کی بود مانند دیدن؟! این چنین است که پیامبران در راه خدا چیزهایی را تحمل می‌کنند که دیگران تاب تحمل آن را ندارند، و تمامی نیروها و توانمندی‌های دنیوی در نظر آنان به مثابهٔ بال پشه ای می‌گردد، و محنت‌ها و آزارهای این جهانی را به هیچ روی اهمیت نمی‌دهند.

رازها و حکمت‌هایی که در آن سوی این سفر شبانهٔ زمینی - آسمانی نهفته است، جای بحث و گفتگو دربارهٔ آن‌ها کتاب‌های مربوط به فلسفه و اسرار شریعت است. در عین حال، حقایق و مفاهیم آشکارتر و ساده تری نیز از سرچشمهٔ این سفر پربرکت می‌جوشد، و برفراز بوستان و گلستان سیرهٔ نبوی ﷺ فواره می‌زند و بر طراوت آن می‌افزاید، که به نظر می‌رسد جا داشته باشد که برخی از آن‌ها را با رعایت ایجاز در اینجا درج کنیم:

عزیزان اهل قرآن در سورهٔ اسراء مشاهده می‌کنند که خداوند داستان اسراء حضرت محمد ﷺ را تنها در یک آیه یاد کرده است، آنگاه به گزارش تبهکاری‌ها و رسوایی‌هایی قوم یهود پرداخته، و آنگاه یادآور شده است که:

﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ﴾ [الاسراء: ۹].

«این قرآن همواره همگان را به هر آنچه درست‌ترین است رهنمون می‌گردد».

چه بسا وقتی انسان این آیات را می‌خواند، چنان پندارد که میان این آیات ارتباطی وجود ندارد، اما هرگز چنین نیست. خداوند متعال با این سبک بیان خواسته است اشاره فرماید به اینکه اسراء در محل بیت‌المقدس به وقوع پیوسته است تا نشانه‌ای باشد از آنکه قوم یهود خیلی زود از اریکهٔ رهبری جامعهٔ انسانی به زیر خواهند آمد، زیرا، آنان جرائمی سهمگین را مرتکب شده‌اند که برای باقی ماندن بر اریکهٔ رهبری بشریت مجالی باقی نگذاشته است، و خداوند این منصب را عملاً به رسول الله ﷺ منتقل خواهد گردانید، و هر دو مرکز دعوت ابراهیمی را به آن حضرت اختصاص خواهد داد. اینک زمان آن فرا رسیده است که رهبری روحانی و معنوی از امتی به امت دیگر انتقال پیدا کند، از امتی که تاریخ خویش را با نیرنگ و خیانت و تبهکاری و ستم آکنده است، به امتی که سرشار از نیکی‌ها و خیرات و برکات است، و پیامبر آن

امت همچنان از وحی قرآن برخوردار است، قرآنی که ﴿يَهْدِي لِئَلِّيٰ هِيَ أَقْوَمُ﴾

اما، چگونه این رهبری منتقل می‌شود، در حال که رسول خدا ﷺ رانده شده و آواره در فراز و نشیب کوه‌های مکه در تکاپوست؟! این سؤال، خود پرده از روی حقیقت دیگری برمی‌گردد، و آن اینکه دوران نخستین این دعوت اسلامی نزدیک است که پایان پذیرد و سرانجام گیرد، و از این پس، دوران دیگری آغاز خواهد گردید که از هر جهت با دوران نخستین متفاوت است. به همین جهت می‌بینیم که برخی آیات در سوره اسراء مشتمل بر هشدارهای بی‌پرده و تهدیدهای شدید نسبت به مشرکان است:

﴿وَإِذْ أَرْدْنَا أَنْ تَهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا ﴿۱۶﴾ وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا ﴿۱۷﴾﴾ [الاسراء: ۱۶-۱۷].

«آری، هرگاه اراده کنیم که اهالی شهری را به هلاکت برسانیم و اثری از آثار آن شهر بر جای نگذاریم، رفاه‌زدگان آن شهر را وامی‌داریم تا در آن شهر به تبهکاری و بی‌بندوباری بپردازند، آنگاه سخن ما درباره آن‌ها تحقق یابد، آنگاه آن شهر را از بیخ و بن زیروزبر کنیم! چه بسا امت‌ها و ملت‌ها که پس از قوم نوح به هلاکت رسانیده‌ایم، و خدای تو برای رسیدگی به گناهان^۲ بندگانش با آن آگاهی و بینشی که دارد، بسنده است!».

از سوی دیگر، در کنار این آیات، آیات دیگری را مشاهده می‌کنیم که آیین‌های تمدن و اصول و مبانی زندگانی اجتماعی و روش‌ها و شیوه‌های بنیادین سازندگی جامعه اسلامی را به مسلمانان یاد می‌دهند، چنانکه گویی مسلمانان به سرزمینی وارد شده‌اند، و در آن مأوا گرفته‌اند، که در آنجا بر همه امور خویش از هر جهت مسلط شده‌اند، و به انسجام و وحدتی دست یافته‌اند که آسیای جامعه نوپایشان بر محور آن به گردش درمی‌آید! این خود اشارتی است به این مطلب که رسول اکرم ﷺ دیری نمی‌پاید که به ملجأ و مأمنی اطمینان بخش دست پیدا می‌کند که در آنجا کارهایش و فعالیت‌ها را استقرار بخشد، و آنجا را مرکزی برای نشر و گسترش دعوت خویش در سراسر جهان قرار دهد. این یکی از آن اسرار نهان است که در این سفر مبارک نهفته است و از آنجا که به زمینه بحث ما مرتبط است، بهتر آن دیدیم که بیان شود.

با توجه به همین حکمت و امثال آن، معتقدیم که رویداد اسراء اندکی پیش از بیعت عقبه اولی یا در فاصله دو پیمان عقبه صورت پذیرفته است، والله اعلم.

فصل دهم:

بیعت‌های پیش از هجرت

بیعت عَقَبَةُ أُولَى

پیش از این آوردیم که شش تن از اهل یثرب در موسم حجّ سال یازدهم بعثت اسلام آوردند، و به رسول خدا ﷺ قول دادند که رسالت ایشان را در میان قوم و قبیله خویش تبلیغ کنند.

به دنبال آن، در موسم حجّ سال بعد، یعنی سال دوازدهم بعثت (جولای ۶۲۱ میلادی) دوازده تن از یثربیان نزد آن حضرت آمدند. پنج تن از این یازده تن، همان جوانانی بودند که سال گذشته با پیامبر اکرم ﷺ دیدار کرده بودند، و ششمین نفر که این بار حضور نداشت، جابر بن عبدالله بن رئاب بود. هفت تن دیگر عبارت بودند از:

(۱) معاذ بن حارث بن عفرأ، از بنی نَجَّار، از طایفه خزرج،

(۲) ذکوان بن عبدالقیس، از بنی زریق، از طایفه خزرج،

(۳) عباده بن صامت، از بنی غَنَم، از طایفه خزرج،

(۴) یزید بن ثعلبه، از هم پیمانان بنی غَنَم، از طایفه خزرج،

(۵) عبّاس بن عباده بن نُضله، از بنی سالم، از طایفه خزرج،

(۶) ابوالهیثم بن تیّهان، از بنی عبدالاشهل، از طایفه اوس،

(۷) عُویم بن ساعده، از بنی عمرو بن عوف، از طایفه اوس^۱.

این جماعت در محلّ عقبه واقع در منی با رسول خدا ﷺ ملاقات کردند، و با ایشان بر مبنای بیعت زنان، یعنی مطابق دستور بیعت با زنان که پس از صلح حدیبیه صادر شده بود، بیعت کردند.

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۳۱-۴۳۳.

* بخاری از عباده بن صامت روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمودند: بیاید با من بیعت کنید، مبنی بر اینکه هیچ چیز و هیچ کس را با خداوند شریک نگردانید، و دزدی نکنید، و زنا نکنید، و فرزندانان را نگشید، و در ارتباط با فرزندان خودتان و دیگران افترا و بهتان نزنید، و در امور متعارف از من سرپیچی نکنید. هر یک از شما که به این عهد وفا کند، پاداشش با خداست، و هر یک از شما که یکی از این موارد را نقض کند، و عقوبت خویش را در همین دنیا ببیند، همان کفاره گناه و خطای اوست، و هر کس که موردی از این معاهده را نقض کند و خداوند بر وی پیوشاند، کارش با خداست، اگر خواهد، او را کیفر کند، و اگر خواهد، از او درگذرد! عباده بن صامت گوید: آنگاه، بر مبنای همین موارد مذکور با آن حضرت بیعت کردم، و در نسخه دیگر: بیعت کردیم^۱.

سفیر اسلام در مدینه

پس از آنکه بیعت انجام پذیرفت، و موسم حج طی شد، پیامبر اکرم ﷺ نخستین سفیر خویش را همراه این بیعت کنندگان به یثرب فرستادند، تا در آنجا احکام و تعالیم اسلام را به مسلمانان یاد بدهد، و آنان را در دین خدا فقیه گرداند، و در میان مردمانی که همچنان به شرک پایدار مانده‌اند، به نشر دعوت اسلام بپردازد. برای این سفارت، پیامبر گرامی اسلام، جوانمردی از جوانان اسلام، از سابقین اولین، مُصعب بن عمیر عبدری رضی الله عنه را در نظر گرفتند.

موفقیت چشمگیر

مصعب بن عمیر به خانه اسعد بن زراره وارد شد، و هر دو به کمک یکدیگر با جدیت و شور و نشاط به نشر و ترویج اسلام در میان اهل یثرب پرداختند، و مصعب از آنجا که عمده کارش اِقرء و تعلیم قرآن بود با عنوان «مقری» شهرت یافت. یکی از جالبترین داستان‌هایی که در باب موفقیت مصعب در کار دعوت و تبلیغ اسلام روایت کرده‌اند، بدین شرح است که روزی اسعد بن زراره به اتفاق وی از خانه بیرون شد و به قصد دیدار با بنی عبدالاشهل و بنی ظَفَر به راه افتاد. به یکی از باغ‌های متعلق به بنی ظفر درآمدند، و کنار چاهی که آنرا «بِثَمَرَق» می‌نامیدند، نشستند. و

۱- صحیح البخاری، «باب علامة الايمان حبّ الانصار». ج ۱، ص ۷؛ «باب وفود الانصار» ج ۱، ص ۵۵۰-۵۵۱، متن را از این باب گرفته‌ایم؛ «باب قوله تعالى «اذا جاءك المؤمنات»، ج ۲، ص ۷۲۷؛

«باب الحدود كفارة»، ج ۲، ص ۱۰۰۳.

گروهی از مردان مسلمان نیز در کنار آن دو گرد آمدند. تا آن زمان سعد بن معاذ و اُسَید بن حضیر که از سران قوم درمیان بنی **عبدالاشهل** بودند، هنوز مشرک بودند. وقتی شنیدند که اینان با عده‌ای از تازه مسلمانان گردهم آمده‌اند، سعد بن اُسَید گفت: به سراغ این دو نفر برو که آمده‌اند تا افراد کم جنبه ما را به نابخردی و سفاهت بکشانند، و با آن دو درگیر شو، و آنان را بازدار از اینکه به محیط زندگانی ما پای بگذارند! زیرا، اسعد بن زُراره پسرخاله من است، و اگر این مسئله نبود من خود این کار را به جای تو انجام می‌دادم!

اُسَید نیزه‌اش را برگرفت و نزد آن دو رفت، وقتی اُسَعد چشمش به او افتاد، به مصعب گفت: این مرد، بزرگ قوم و قبیله خویش است که نزد تو آمده است، او را صادقانه به دین خدا دعوت کن. مصعب گفت: اگر بنشیند با او سخن می‌گویم! اُسَید نزدیک آمد و بالای سر آن دو ایستاد و ناسزاگویی آغاز کرد و گفت: برای چه به خانه و کاشانه ما پای نهاده‌اید؟! می‌خواهید افراد کم جنبه ما را به نابخردی و سفاهت بکشانید؟! اگر جان خودتان را لازم دارید، از ما کنار گیرید! مصعب به او گفت: بالاخره می‌نشیند و گوش فرادهی؟! آنگاه، اگر مطلبی را پسندیدی، می‌پذیری، و اگر ناخوشایندت بود، از پذیرش آنچه خوشایندت نیست خودداری می‌کنی! گفت: این انصاف است! آنگاه نیزه‌اش را بر زمین کوبید و نشست. مصعب راجع به اسلام با او سخن گفت، و قرآن برای او تلاوت کرد، اُسَید گفت: به خدا، پیش از آنکه سخن بگویم نیز، اسلام را در سیمای او با آن نورانیت و صفایی که داشت بازشناختیم! آنگاه گفت: چه نیکو و چه زیبا است! وقتی می‌خواهید وارد این دین بشوید چه کار می‌کنید؟

به او گفتند: غسل می‌کنی، و جامه‌ات را پاکیزه می‌گردانی، آنگاه شهادتین می‌گویی، آنگاه دو رکعت نماز می‌گزاری! اُسَید برخاست و غسل کرد و جامه‌اش را پاکیزه گردانید و شهادتین گفت و دو رکعت نماز گزارد. آنگاه گفت: مردی همراه من است که اگر از شما دو تن پیروی کند، احدی از قوم وی از راه او باز نخواهند ماند. من هم اکنون او را به شما معرفی می‌کنم. وی سعد بن معاذ است. آنگاه نیزه‌اش را برگرفت و یکر است به نزد سعد رفت که با جماعتی از قوم و قبیله‌اش در انجمن خویش نشسته بودند. سعد گفت: به خدا سوگند یاد می‌کنم، اُسَید با سیمایی به نزد شما آمده است که با سیمای وی به هنگام رفتن بسیار متفاوت است!

همین که اُسَید نزد انجمن رسید، سعد به او گفت: چه کردی؟ گفت: با آن دو مرد

سخن گفتم، به خدا اشکالی در آن دو ندیدم! آن دو را نهی کردم و بازداشتم از آنچه قرار بود بازدارم، گفتند: آنچه تو دوست داری انجام خواهیم داد! اما، از طرف دیگر، با من بازگفته‌اند که بنی حارثه آهنگ اسعد بن زراره کرده‌اند تا او را بکشند، به این خاطر که فهمیده‌اند وی پسر خالهٔ توست، به این منظور که حریم حرمت تو را بشکنند! سعد با شنیدن این سخن خشم گرفت و نیزهٔ خویش را برگرفت، و آهنگ آن دو تن کرد. وقتی دید که اسعد و مُصعب آرام نشسته‌اند، دریافت که اُسید خواسته است سخنان آن دو را به گوش وی برساند. بالای سر آن دو ایستاد و ناسزاگویی آغاز کرد. آنگاه به اسعد بن زراره گفت: به خدا، ای ابامامه، اگر پیوند خویشاوندی من و تو نبود، نمی‌توانستی این بلا را بر سر من بیاوری! در خانهٔ و کاشانه ما دست به کارهایی می‌زنی که ما خوش نداریم؟! اسعد بن زراره هنگام ورود سعد بن معاذ به مصعب گفته بود: به خدا، مردی از بزرگان و شیوخ به نزد تو آمده است که قوم و قبیله‌اش نیز به دنبال او هستند. اگر وی از تو پیروی بکند، احدی از مردان قوم و قبیلهٔ وی برجای نخواهد ماند! مصعب به سعد بن معاذ گفت: حال، می‌نشینی و گوش فرادهی؟ اگر مطلبی را پسندیدی می‌پذیری، و اگر ناخوشایندت بود، ما به رعایت ناخشنودی تو، از تو کناری خواهیم گرفت! گفت: به انصاف سخن گفتنی! آنگاه نیزه‌اش را بر زمین کوبید و نشست. مصعب اسلام را بر وی عرضه کرد، و برای او قرآن خواند. سعد گفت: به خدا پیش از آنکه مصعب سخن بگوید، اسلام را در سیمای وی، با آن صفا و نورانیتی که دارد، باز شناخته بودیم! آنگاه گفت: وقتی می‌خواهید اسلام بیاورید چه کار می‌کنید؟ گفتند: غسل می‌کنی، و جامه‌ات را پاکیزه می‌گردانی، آنگاه بر زبان جاری می‌کنی، و سپس دو رکعت نماز می‌گزاری! او نیز چنین کرد.

آنگاه، نیزه‌اش را برگرفت، و به سوی جمع افراد خانوادهٔ خویش بازگشت. وقتی خویشاوندان سعد او را از دور دیدند که می‌آید، گفتند: به خدا سوگند می‌خوریم که این چهره با آن چهره‌ایکه سعد هنگام رفتن داشت بسیار فرق دارد!

وقتی به آنان رسید، بالای سرشان ایستاد و گفت: ای بنی عبدالاشهل! مرا در میان خود چگونه یافته‌اید؟! گفتند: سرور مایی، و از همهٔ ما خردمندتر، و نسبت به همهٔ ما امانت‌دارتر و باوفا تر هستی! گفت: اگر چنین است، سخن گفتن من با مردان شما وزنان شما بر من حرام است، تا زمانی که همگی شما به خدا و رسول خدا ایمان بیاورید! پیش از آنکه روز به شب گراید، همهٔ مردان و زنان قوم و قبیلهٔ سعد بن معاذ اسلام

آورده بودند، بجز یک نفر، به نام اَصِیرِم، که اسلام آوردنش تا جنگ اُحُد به تاخیر افتاد. وی نیز در روز جنگ اُحُد اسلام آورد، و بی‌درنگ به نبرد با کفار و مشرکین پرداخت و به درجهٔ شهادت نائل شد، در حالی که هنوز یک سجده هم به درگاه خدا نبرده بود. نبی اکرم ﷺ فرمودند:

«عَمِلَ قَلِيلاً وَ أُجِرَ كَثِيراً». «عمل اندک با خود برد، اما پاداش بسیار گرفت!».

مُصْعَب در خانهٔ اسعدبن زراره اقامت داشت و مردم را به سوی اسلام دعوت می‌کرد، تا جایی که در هر یک از اماکنی که انصار ساکن بودند، مردان و زنان مسلمان وجود داشتند، مگر خاندان‌های بنی‌امیه بن‌زید و خطمه و وائل. در میان آنان شاعری بود بنام قیس‌بن اَسَلْت، که مردم از او حرف شنوی داشتند، و او آنان را از روی آوردن به اسلام بازداشته بود، تا آنکه سال جنگ خندق، سال پنجم بعثت، فرا رسید.

پیش از آنکه موسم حج سال بعد فرا برسد، یعنی سال سیزدهم بعثت، مصعب بن عمیر به مکه بازگشت تا مزده‌های پیروزی و موفقیت را به رسول خدا ﷺ برساند، و خبر اسلام آوردن قبائل یثرب و زمینه‌های خیری را که در آن قبائل هست، و توانمندی‌ها و قدرت و مُکنتی که دارند، برای آن حضرت بازگوید.^۱

بیعت عقبهٔ ثانیه

در موسم حج سال سیزدهم بعثت (ژوئن ۶۲۲ میلادی) هفتاد و چند تن از مسلمانان اهل یثرب همراه با دیگر حاجیان قوم و قبیله خویش که مشرک بودند، برای ادای مناسک حج به مکه آمدند. این گروه مسلمانان در بین راه و نیز زمانی که هنوز در یثرب بودند، با یکدیگر می‌گفتند: تا کی رسول خدا ﷺ را واگذاریم که در کوه‌های مکه نگران و ترسان بالا و پایین بروند؟!.

وقتی به مکه وارد شدند، چند دیدار پنهانی میان آنان و پیامبر اکرم ﷺ دست داد، و به آنجا انجامید که طرفین با یکدیگر قرار گذاشتند در روز میانی ایام تشریق در شعب عقبه در نزدیکی جمرهٔ اولی در منی گردهم آیند، و این گردهمایی بطور کاملاً سَری در تاریکی شب صورت بگیرد.

حال به سخن یکی از رهبران انصار گوش فرا دهیم تا این گردهمایی تاریخی را که مسیر گردش روزگار را در نبرد اسلام با وثنیت به کلی تغییر داد، برای ما توصیف کند!

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۳۵-۴۳۸؛ ج ۲، ص ۹۰؛ زاد المعاد، ج ۲، ص ۵۱.

کعب بن مالک انصاری رضی الله عنه می گوید:

عازم حجّ شدیم، با رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گذاشتیم که درمیانهٔ ایام تشریق در محل عقبه دیدار کنیم. وقتی از برگزاری حجّ فراغت یافتیم، و شب میعاد ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله فرا رسید، ابوجابر، عبدالله بن عمرو بن حرام با ما بود که یکی از بزرگان و اشراف قوم ما بود. وی را با خود بردیم، و کار و بار خودمان را از دیگر همراهانمان که از مشرکان بودند مخفی نگاه می داشتیم. با وی سخن گفتیم و به او گفتیم: ای اباجابر، تو یکی از بزرگان ما و یکی از اشراف قوم و قبیله ما هستی، ما نگران وضعیتی هستیم که تو در آن گرفتار آمده‌ای و خوف آن داریم که فردا هیزم آتش دوزخ بشوی! آنگاه، وی را به اسلام دعوت کردیم، و به او بازگفتیم که با رسول خدا صلی الله علیه و آله در عقبه قرار ملاقات داریم. گوید: وی اسلام آورد، و در پیمان عقبه با ما حضور به هم رسانید، و یکی از نمایندگان ما در آن پیمان بود.

کعب گوید: آن شب، در کنار دیگر همسفرانمان در بارانداز خویش خوابیدیم، وقتی که پاسی از شب گذشت از محل اطراق کاروانمان به سوی محلی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار ملاقات داشتیم رهسپار شدیم، مانند مرغان خانگی، پاورچین پاورچین راه می رفتیم، و خودمان را پنهان می کردیم، تا همگی در محلّ عقبه در شعب گردهم آمدیم. در آن هنگام، ما هفتادوسه مرد بودیم. دو تن از زنان ما نیز، امّ عماره، نُسَیبه بنت کعب، از بنی مازن بن نجّار، و امّ منیع، اسماء بنت عمرو از بنی سلّمه. در شعب عقبه گردهم آمدیم و در انتظار رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم تا وقتی که آمدند. عموی ایشان عبّاس بن عبدالمطلب نیز همراه ایشان بود وی آن زمان هنوز بر آیین قوم خویش بود، امّا، مایل بود که از کار و بار پسر برادرش باخبر باشد و از او حمایت کند، و او نخستین کسی بود که سخن گفت^۱.

آغاز گفتگو و مذاکره

وقتی که مجلس آراسته شد، مذاکرات و گفتگوهای لازم برای انعقاد یک پیمان دینی - رزمی آغاز گردید. نخستین کسی که سررشتهٔ سخن را به دست گرفت، عبّاس بن عبدالمطلب، عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. وی لب به سخن گشود تا برای یثربیان

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۴۰-۴۴۱.

اهمیت و عظمت مسئولیتی را که در نتیجه این هم‌پیمانی بر دوش آنان قرار خواهد گرفت با صراحت هرچه تمام‌تر برای آنان تشریح کند. وی گفت:

ای جماعت خزرج! (قوم عرب، انصار را اعمّ از خزرجیان و اوسیان، همه را «خزرج» می‌نامیدند). نیک می‌دانید که محمد در میان ما چه مقام و منزلتی دارد. ما تاکنون در برابر کسانی که هم رأی ما هستند در میان قوم و قبیله خودمان از او حمایت کرده ایم، و او هم اینک در شهر خودش در میان قوم و قبیله خودش از عزت و حمایت برخوردار است، در عین حال، اصرار دارد که به سوی شما بگردد، و به شما بپیوندد. اگر می‌بینید نسبت به آنچه او را بدان دعوت کرده‌اید، وفا دارید، و در برابر مخالفان از او حمایت می‌کنید، این شما و آن مسئولیتی که بر عهده خویش گرفته‌اید! اما اگر می‌بینید که می‌خواهید پس از آنکه به سوی شما عزیمت کرد او را تسلیم کنید و تنها بگذارید، از همین حالا او را رها کنید، زیرا، وی در حال حاضر در میان قوم و قبیله خود و در شهر خودش از عزت و حمایت برخوردار است!

کعب گفت: به او گفتیم: شنیدیم آنچه را که گفتی. ای رسول خدا ﷺ شما سخن بگوئید، و برای خود و خدایتان هر قول و قرار و پیمانی که می‌خواهید از ما بگیرید! این جواب، نشانگر عزم قطعی و شجاعت و ایمان و اخلاص آنان در مقام قبول این مسئولیت بزرگ و پیامدهای مهم آن بود. پس از آن، رسول خدا ﷺ خطاباً خود را ایراد فرمودند، و بیعت صورت پذیرفت.

مواد پیمان نامه

امام احمد به روایت از جابر، مواد پیمان نامه عقبه ثانیه را به تفصیل آورده است. جابر گوید: گفتیم: ای رسول خدا ﷺ بر چه چیز با شما بیعت کنیم؟ فرمودند:

«عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ فِي النَّشَاطِ وَالْكَسَلِ وَالنَّفَقَةِ فِي الْعُسْرِ وَالْيُسْرِ وَعَلَى الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالتَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَنْ تَقُولُوا فِي اللَّهِ لَا تَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ وَعَلَى أَنْ تَنْصُرُونِي إِذَا قَدِمْتُ عَلَيْكُمْ وَتَمْنَعُونِي مِمَّا تَمْنَعُونَ مِنْهُ أَنْفُسَكُمْ وَأَرْوَاجَكُمْ وَأَبْنَاءَكُمْ وَلَكُمْ الْجَنَّةُ»^۲. «بر گوش کردن و فرمان بردن به هنگام شادمانی و افسردگی، و هزینه کردن به هنگام تنگدستی

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۴۱-۴۴۲.

۲- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۴۱-۴۴۲.

و فراخی، و امر به معرف و نهی از منکر، و بر اینکه به خاطر خدا قیام کنید و سرزنش سرزنشگران به هیچ روی شما را تحت تأثیر قرار ندهد، و آنگاه که به نزد شما آمدم مرا یاری کنید، و همانند خود و همسران و فرزندانان از من حمایت کنید، و پاداش شما بهشت باشد»^۱.

در روایت کعب، که ابن اسحاق آن را آورده است، تنها همین بند اخیر آمده است. بنا به این روایت، کعب گوید: آنگاه رسول خدا ﷺ سخن گفتند، و قرآن تلاوت کردند، و ما را به سوی خدا دعوت کردند، و به اسلام آوردن تشویق کردند. آنگاه فرمودند: «أَبَايِعُكُمْ عَلَىٰ أَنْ تَمْنَعُونِي مِمَّا تَمْنَعُونَ مِنْهُ نِسَاءَكُمْ وَأَبْنَاءَكُمْ».

بُراء بن معرور دست آن حضرت را در دست گرفت و گفت: آری، سوگند به آنکه شما را به حق به پیامبری مبعوث کرده است، ما همانند جان و ناموس خودمان از تو مواظبت و مراقبت خواهیم کرد، حال، ای رسول خدا، با ما بیعت کن، که ما فرزندان جنگ و مردان رزم و نبردیم، و این خصلت را نسل اندر نسل از پدران و نیاکانمان به ارث برده ایم!

گوید: در حالیکه بُراء با رسول خدا ﷺ صحبت می‌کرد، ابوالهیثم بن تیهان گفت: ای رسول خدا ﷺ، میان ما و رجال یثرب یعنی یهود رشته‌های مودت و حمایتی برقرار است که ما آن‌ها را قطع خواهیم کرد. آن وقت، شما می‌خواهید همینکه ما این کار را کردیم، و آنگاه خدا شما را پیروزی بخشید، به نزد قوم خویش بازگردید و ما را واگذارید؟! گوید: رسول خدا ﷺ تبسمی کردند و گفتند:

«الَّذِمَّ الذَّمَّ وَالْهُدْمَ الْهُدْمَ أَنَا مِنْكُمْ وَأَنْتُمْ مِنِّي أَحَارِبُ مِنْ حَارِبَتُمْ وَأَسَالِمُ مَنْ سَأَلْتُمْ».

«هرگز، ما با شما هم خون و هم سرنوشت هستیم، من از شمایم و شما از منید، با هرکه از در جنگ درآیید، می‌جنگم، و با هر که مسالمت کنید، از در مسالمت درخواهم آمد!»^۲.

۱- این روایت از امام احمد به سند حسن آورده: ج ۳، ص ۳۲۲؛ بیهقی نیز در السنن الکبری، ج ۹، ص ۹ آورده و حاکم نیشابوری و ابن حبان آن را حدیث صحیح دانسته‌اند. ابن اسحاق نیز نظیر این روایت را از عباد بن صامت آورده است که در آن این بند را افزوده دارد: ... و اینکه بر سر زمامداری در اسلام به نزاع برنخیزیم: و آن را به اهلس و اگذاریم «الا ننازع هذا الامر اهله»؛ نک: سیرة ابن هشام، ج ۱، ص ۵۴۵.

۲- سیرة ابن هشام، ج ۱، ص ۴۴۲.

تأکید بر اهمیت بیعت

وقتی مذاکرات پایان پذیرفت، و شروط بیعت به قدر کفایت به بحث و گفتگو گذاشته شد، و همه یک سخن شدند بر این که دست اندرکار بستن پیمان شوند، دو تن از مسلمانان پیشتاز یثرب که در موسم حج سالهای یازدهم و دوازدهم بعثت اسلام آورده بودند، یکی پس از دیگری به پای خاستند، و اهمیت مسئولیت انعقاد آن پیمان را برای همراهانشان هرچه بیشتر مورد تأکید قرار دادند، تا با آگاهی کامل و اطلاع کافی از مواد پیمان نامه به بیعت با آن حضرت دست بزنند، و میزان آمادگی آن جماعت را برای فداکاری بازشناسند، و از ایستادگی و استقامت آنان اطمینان حاصل کنند.

ابن اسحاق گوید: وقتی همگی برای بیعت آماده شدند، عباس بن عباده بن نضله گفت: می دانید که بر چه چیز با این مرد بیعت می کنید؟! گفتند: آری! گفت: شما دارید با او بیعت می کنید بر سر اینکه با سرخ و سیاه و همه مردمان بجنگید! اگر فکر می کنید، همینکه آسیبی به اموال شما برسد و جان بزرگان و اشراف شما در خطر افتد، او را تسلیم خواهید کرد، از همین حالا چنان کنید! البته اگر چنین کنید، به خدا، خواری دنیا و آخرت خواهد بود، و اگر فکر می کنید که نسبت به آنچه به او قول داده اید و او را بدان فرا خوانده اید وفادار می مانید، حتی اگر اموالتان غارت شود و اشراف و بزرگان قومتان جانشان را از دست بدهند، بیعت کنید، که البته این به خدا خیر دنیا و آخرت است.

گفتند: ما بر سر پیمانمان وفادار می مانیم، هرچند که به اموالمان آسیب برسد، و اشراف و بزرگانمان به قتل برسند! آن وقت در برابر آنان، ای رسول خدا، به چه چیز خواهیم رسید، اگر بر این پیمان وفادار ماندیم؟ فرمودند: «الجنة» بهشت!

گفتند: دستتان را بکشایید! آن حضرت دستشان را گشودند، و آن جماعت با ایشان بیعت کردند^۱.

در روایت جابر چنین آمده است: آنگاه برخاستیم تا با آن حضرت بیعت کنیم. اسعدبن زراره که از همه ما هفتاد نفر کم سن و سالتر بود دست ایشان را گرفت و گفت: شتاب نکنید، ای اهل یثرب! ما این همه مسافت طولانی را طی نکرده ایم و شکم اشترانمان را بر زمین نکوبیده ایم، مگر به حساب آنکه می دانسته ایم وی رسول خدا

است، و امروز بردن آن حضرت به یثرب، برای ما و شما به معنای جدایی گزیدن از تمامی قوم عرب است و کشته شدن بهترین مردان شما، و اینکه شمشیرها از هر سوی شما را فراگیرند! حالا، اگر بر این مسائل شکیباً هستید، دست رسول خدا ﷺ را برای بیعت در دست بگیرید، امّا، اگر از بابت خودتان حرف و هراسی دارید، هم‌اکنون او را واگذارید و بروید، که در این صورت نزد خداوند عذرتان معذورتر است!^۱

چگونگی بیعت

پس از تعیین و تعبیت مواد پیمان‌نامه، و به دنبال تاکیدات و تقریرات دوباره و چندباره چنانکه گذشت، انعقاد بیعت با مصافحه (دست دادن) آغاز شد. جابر به دنبال گزارش سخن اسعد بن زراره گوید: گفتند: ای اسعد، دست از سرمان بردار! به خدا، ما این بیعت را فرو نخواهیم گذاشت، و هرگز نیز آن را نقض نخواهیم کرد!^۲

وقتی سخن به اینجا رسید، اسعد میزان آمادگی جوانان و جوانمردان یثرب را برای فداکاری در این راه دریافت، و از آنان اطمینان حاصل کرد. وی همان دعوتگر بزرگ بود که با مصعب بن عمیر همراهی و همکاری داشت، و اینک نیز، نخستین کسی بود که با حضرت رسول اکرم ﷺ بیعت می‌کرد. ابن اسحاق می‌افزاید: بنی‌نَجّار مدعی هستند که ابوامامه اسعد بن زراره نخستین کسی بود که دستانش را در دستان رسول خدا ﷺ قرار داد.^۳ از آن پس، بیعت عمومی آغاز گردید. جابر گوید: مردان یک به یک از جای برخاستیم و به طرف رسول اکرم ﷺ رفتیم، و آن حضرت از یکایک ما بیعت گرفتند، و به ما قول بهشت را دادند.^۴

امّا، بیعت آن دو زنی که به هنگام انعقاد این پیمان حضور داشتند، شفاهی بود،

۱- مسند الامام احمد، به روایت جابر، ج ۳، ص ۳۲۲؛ بیهقی، السنن الکبری، ج ۹، ص ۹.

۲- مسند الامام احمد، ج ۳، ص ۳۲۲؛ بیهقی، السنن الکبری، ج ۹، ص ۹.

۳- ابن اسحاق گوید: اما بنی عبدالاشهل گویند: ابوالهیثم بن تیهان نخستین کس بود؛ و کعب بن مالک گوید: براء بن معرور، اولین بیعت کننده بود؛ نک: سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۷۷. مؤلف گوید: شاید اینان گفتگوهایی را که بین این افراد و رسول خدا ﷺ روی داده است بیعت به حساب آورده باشند؛ و گرنه سزاوارترین فرد در میان آن جماعت برای آغاز بیعت و جلو افتادن نسبت به دیگران اسعد بن زراره بوده است؛ والله اعلم.

۴- مسند الامام احمد، ج ۳، ص ۳۲۲.

رسول خدا ﷺ هیچگاه با یک زن اجنبی دست ندادند.^۱

دوازده نماینده

پس از آنکه بیعت انجام گرفت و پیمان عقبه ثانیه منعقد گردید، رسول خدا ﷺ از جماعت بیعت‌کنندگان خواستند که دوازده تن را به عنوان نماینده و سخنگوی خود و قوم و قبیله خودشان برگزینند و معرفی کنند، تا از جانب آنان مسئولیت اجرای مواد پیمان‌نامه را بر عهده بگیرند. آن حضرت خطاب به آن جماعت فرمودند: «أَخْرِجُوا إِلَيَّ مِنْكُمْ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيْبًا لِيَكُونُوا عَلَيَّ قَوْمَهُمْ بِمَا فِيهِمْ»^۲
 فوراً، انتخاب آن ۱۲ نفر صورت پذیرفت: ۹ نفر از خزرج، و ۳ نفر از اوس، که نامهایشان ذیلاً خواهد آمد.

* نمایندگان خزرج: (۱) اسعد بن زراره بن عدس، (۲) سعد بن ربیع بن عمرو، (۳) عبدالله بن رواحه بن ثعلبه، (۴) رافع بن مالک بن عجلان، (۵) بُراء بن معرور بن صخر، (۶) عبدالله بن عمرو بن حرام، (۷) عباده بن صامت بن قیس، (۸) سعد بن عباده بن دلیم، (۹) منذر بن عمرو بن حُنَیس.

* نمایندگان اوس: (۱) اُسَید بن حُضَیر بن سِماک، (۲) سعد بن حَیْثَمه بن حارث، (۳) رِفاعه بن عبدالمنذر بن زُبَیر.^۲

وقتی کار انتخاب این نمایندگان پایان پذیرفت، نبی اکرم ﷺ با آنان به عنوان پیشوایان و مسئولان اجرای پیمان‌نامه، پیمان دیگری بستند. خطاب به آنان فرمودند: «أَنْتُمْ عَلَيَّ قَوْمِكُمْ بِمَا فِيهِمْ كَقَلَاءِ كَقَالَةِ الْحَوَارِيِّينَ لِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ، وَأَنَا كَقَيْلٍ عَلَيَّ قَوْمِي». «شما از جانب قوم و قبیله خودتان در ارتباط با همه مسائل آنان کفیل و ضامن هستید، چنانکه حواریون کفیل بن عیسی بن مریم شدند، و من از جانب قوم خودم یعنی مسلمانان کفیل و ضامن می‌شوم!».^۳
 گفتند: آری!^۳

۱- نک: صحیح مسلم، «باب کیفیة بیعة النساء»، ج ۲، ص ۱۳۱.

۲- «زُبَیر» را در این روایت، برخی «زُبَیر» ضبط کرده‌اند، بعضی نیز نام ابوالهیثم بن تیهان را به جای رفاعه ثبت کرده‌اند.

۳- سیرة ابن هشام، ج ۱، ص ۴۴۳-۴۴۴، ۴۴۶.

افشای پیمان عقبه

در همان اثنا که کار انعقاد پیمان عقبه پایان پذیرفته بود، و هم پیمانان رسول خدا ﷺ در حال بازگشت بودند، یکی از شیاطین مگه از امضای این پیمان نامه مطلع گردید. چون این اطلاع درست در آخرین لحظه به وی رسیده بود، و برای او امکان نداشت که این خبر را پنهانی به سران قریش برساند، تا آن جماعت را در شعب عقبه غافلگیر کنند، بر زمین بلندی فراز آمد، و با صدای بسیار بلند و بی سابقه‌ای فریاد زد: ای آرمیدگان در خانه‌ها! می‌خواهید کار مُدَمَّم و از دین برگشتگان همراه او را یکسره کنید؟! اینان برای جنگیدن با شما با یکدیگر پیمان بسته‌اند! رسول خدا ﷺ فرمودند:

«هَذَا أَرْبُ الْعُقَبَةِ! أَمَا وَاللَّهِ أَيُّ عَدُوِّ اللَّهِ، لَأَفْرُغَنَّ لَكَ». «این شیطان عقبه است، با تو بگویم! به خدا، ای دشمن خدا، کارت را یکسره خواهم کرد!».

آنگاه آن جماعت را امر فرمودند که به بار اندازهاشان بازگردند^۱.

آمادگی انصار برای حمله به قریش

وقتی هم پیمانان یثربی رسول خدا ﷺ صدای آن شیطان را شنیدند، عباس بن عباده بن نضله گفت: سوگند به آنکه شما را به حق مبعوث گردانیده است، اگر بخواهید، فردا در سرزمین منی با این شمشیرهایمان بر قریشیان حمله خواهیم برد! پیامبر اکرم ﷺ فرمودند:

«لم نُؤمر بذلك، ولكن ارجعوا إلى رجالكم»^۲. «به این کار مأمور نشده‌ایم، به بار اندازهایتان بازگردید!».

بازگشتند و بقیه شب را تا بامداد خوابیدند.

اعتراض قریش به انصار

وقتی این خبر به گوش قریشیان رسید، غوغایی به پا شد، و نگرانی و پریشانی گریبانگیرشان گردید، زیرا، خوب می‌دانستند که چنین پیمان و بیعتی چه پیامدهای شومی برای آنان خواهد داشت، و تا چه اندازه جان و مال آنان را تهدید خواهد کرد. بامدادان، جمع کثیری از سران مگه و بزرگان قریش به آهنگ دیدار حج‌گزاران یثرب

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۴۷؛ زاد المعاد، ج ۲، ص ۵۱.

۲- همان، ج ۱، ص ۴۴۸.

حرکت کردند تا اعتراض شدید خودشان را بر این پیمان نامه به گوش یثربیان برسانند. گفتند: ای جماعت خزرج! به ما خبر رسیده است که شما آمده‌اید تا این رفیق ما را از میان ما بیرون ببرید، و با او هم‌پیمان بشوید و با ما بجنگید! به خدا برای ما شعله‌ور شدن آتش جنگ میان ما و هیچ طایفه و قبیله‌ای از عرب به اندازه بالا گرفتن آتش جنگ میان ما و شما، ناخوشایند و ناراحت کننده نیست!^۱.

از آنجا که مشرکان خزرج از این بیعت هیچ نمی‌دانستند، و این پیمان در شرایط کاملاً سری و پنهانی در دل تاریکی شب منعقد شده بود، مشرکان خزرج برآشفتمند و به خدا سوگند خوردند که اصلاً چنین چیزی نبوده است، و ما از چنین چیزی بی‌خبریم! نزد عبدالله بن اُبی بن سلول رفتند: وی نیز بارها و بارها تأکید کرد بر اینکه این خبر نادرست است! چنین چیزی نبوده است! قوم و قبیله من هیچگاه بر علیه من دست به چنین اقدامی نمی‌زنند! حتی اگر من در یثرب بودم، افراد قبیله من بدون مشورت با من دست به چنین کاری نمی‌زدند!

مسلمانان خزرج به یکدیگر نگریستند، و به سکوت پناه آوردند، و هیچیک از آنان در نفی و اثبات این مطلب سخنی نگفت. سران قریش نیز طبعاً تأکیدات مشرکان خزرج را باور کردند، و دست خالی بازگشتند.

تعقیب بیعت کنندگان

سران مکه بازگشتند، در حالی که تقریباً یقین داشتند به اینکه خبر بیعت عقبه دروغ بوده است. با وجود این، همچنان پیگیر بررسی خبر و کسب اطلاع و تأمل درباره آن بودند، تا سرانجام برایشان یقین حاصل شد که خبر درست بوده است، و بیعت عقبه عملاً صورت پذیرفته است. اما، دیگر کار از کار گذشته بود، و حاجیان راهی زادگاه‌هایشان شده بودند. سوارکاران مکه شتابان به تعقیب یثربیان تاختند، اما کاری از پیش نبردند، تنها به سعد بن عباده و منذر بن عمرو برخوردند و آن دو را تحت تعقیب قرار دادند. منذر آنان را درمانده کرد و به گرد پای او نیز نرسیدند، اما، سعد را توانستند دستگیر کنند. دستان او را به گردنش آویختند و به بارند شترش بستند، و پیوسته او را می‌زدند و می‌کشانیدند، و موهای سرش را می‌کشیدند تا به مکه واردش کردند. مُطعم بن عدی و حارث بن حرب بن امیه سر رسیدند و او را از چنگ مشرکان

رہایی دادند، زیرا سعد همیشه سلامت رفت و آمد کاروان‌های آن دو را در مدینه تضمین می‌کرد. انصار وقتی فهمیدند که سعد را جا گذاشته‌اند، با یکدیگر مشورت کردند که اگر مصلحت باشد بازگردند و پی‌جوی او شوند، که ناگهان سعد بن عباده به آنان رسید و همگی با هم به مدینه وارد شدند^۱.

این بیعت عقبه دوم بود که با عنوان بیعت عقبه گبری شهرت یافته است. این پیمان در فضایی آکنده از محبت و موَدّت و همبستگی منعقد گردید، و با همیاری مسلمانان از هر سوی و اعتماد و دلاوری و شجاعت مسلمانان در این راه حکایت داشت. فرد مسلمانی از اهل یثرب، نسبت به برادر کم‌توان خود که در مگه تحت ستم قرار گرفته است، محبت می‌ورزد، و در برابر ستمگرانی که بر او ستم کرده‌اند، خشم می‌گیرد، و در اعماق قلب وی احساسات محبت‌آمیز نسبت به برادری که او را ندیده است اما به خاطر خدا دوستش دارد، تحریک می‌شود و می‌جوشد.

این احساسات و عواطف، بر اثر یک انگیزه گذرا پدید نیامده بود، تا با گذشت زمان بگذرد و برگزار شود. منشأ این عواطف و احساسات، ایمان به خدا و رسول او و به کتاب آسمانی او بوده است، ایمانی که وقتی نسیم آن می‌وزد، شگفتی‌ها در عقیده و عمل پدید می‌آورد. با همین ایمان بود که مسلمانان توانستند کارهایی را از خود به یادگار، و بر صفحات تاریخ ثبت کنند، و آثاری از خویشتن برجای گذارند که نظیر و همانند آن‌ها، نه در زمان‌های پیش از آنان و نه در دوران‌های پس از آنان، و نه در آینده، نیامد.

۱- همان، ج ۱، ص ۴۴۸، ۴۵۰؛ زاد المعاد، ج ۲، ص ۵۱-۵۲.

فصل یازدهم: مقدمات هجرت

مهاجران پیشتاز

پس از آنکه بیعت عقبهٔ دوّم صورت گرفت، و اسلام این توفیق را یافت که در مرکز آن صحرای سوزان آکنده از کفر و ضلالت و جهالت، برای خود وطنی تأسیس کند، و این بزرگ‌ترین امتیازی بود که اسلام از آغاز دعوتش بدان دست یافته بود، رسول خدا ﷺ اجازه فرمودند که مسلمانان به تدریج به این وطن جدید هجرت کنند.

هجرت، نه تنها به معنای از دست دادن تمامی امکانات اجتماعی، فدا کردن دارایی، و جان خود برداشتن و رفتن، بود بلکه شخص مهاجر باید توجه می‌داشت به اینکه خونس را هدر اعلام خواهد شد، اموالش را غارت خواهند کرد، و معلوم نیست که در آغاز راه سر به نیست خواهند کرد یا در پایان راه! و نیز باید می‌دانست که بسوی آینده‌ای کاملاً مبهم راه می‌سپرد، که پریشانی‌ها و سرگردانی‌ها و نگرانی‌های مربوط به آن برآورد کردنی نیست!

مسلمانان، با اینکه همهٔ این مسائل را می‌دانستند، پیاپی آهنگ هجرت می‌کردند، و مشرکان مانع خروج آنان از مکه می‌شدند، زیرا به شدّت در این ارتباط احساس خطر می‌کردند. ذیل نمونه‌هایی از این هجرت‌ها را می‌آوریم.

۱. یکی از نخستین مهاجران، ابوسلمه بود. وی یکسال پیش از بیعت عقبهٔ کبری بنا به روایت ابن‌اسحاق با همسرش و پسرش بنای مهاجرت نهاد. وقتی که تصمیم بر خروج از مکه گرفت خویشاوندان همسرش به او گفتند: در مورد جان خودت ما حریف تو نشدیم که آن را برای حفظ کنیم، امّا راجع به این زن که خویشاوند ما است چه فکری می‌کنی؟ چرا باید بگذاریم او را سرگردان بیابان‌ها و آوارهٔ سرزمین‌های دور گردانی؟! همسرش را از او بازگرفتند. خاندان ابوسلمه نیز، به دفاع از پسرش که مردی

از خاندانشان محسوب می‌گردید، برآشفتند و گفتند: نمی‌گذاریم - حالا که شما همسر فرزند ما از او جدا ساختید - پسرمان را نیز با او ببرید! بر سر بردن پسر بچه کشمکش بسیار کردند و بالاخره دست وی را از دست آنان خلاص کردند، و او را با خود بردند. به این ترتیب، ابوسلمه یگه و تنها راهی مدینه شد.

امّسلمه رضی الله عنها پس از رفتن شوهرش و گم شدن فرزندش، هر روز صبح سر به صحرای مکه می‌گذاشت و تا شام می‌گریست، و بر این منوال، یکسال گذرانید. یکی از خویشاوندانش به حال او رقت کرد و گفت: نمی‌خواهید بگذارید این زن بیچاره برود؟! میان او و شوهر و فرزندش جدایی افکنده‌اید! به او گفتند: اگر می‌خواهی به همسرت ملحق شو! امّسلمه پسرش را نیز از سرپرستانش بازگرفت و آهنگ سفر به مدینه کرد. سفری که عبارت بود از طی مسافتی در حدود پانصد (۵۰۰) کیلومتر، از لابلای کوه‌های سر به فلک کشیده، و دره‌های خوفناک و هلاکت بار، در حالی که احدی از خلائق با او همراه نبود. رفت و رفت تا به تنعیم رسید. در آنجا عثمان بن طلحه بن ابی طلحه او را دید، و چون از وصف حال وی مطلع گردید، او را همراهی کرد تا به مدینه واردش گردانید. وقتی چشمش به آبادی قباء افتاد، گفت: شوهرت در این آبادی است، به امید خدا بر او وارد شو! و بازگشت و راهی مکه شد^۱.

۲. **صهیب بن سنان رومی** پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله مهاجرت کرد. وقتی آهنگ هجرت به مدینه کرد، کفار قریش به او گفتند: تو در زی درویشی بینوا نزد ما آمدی، و در کنار ما دارایی تو بسیار گردید، و به جاهایی رسیدی که رسیدی، حال، می‌خواهی هم جانت را خلاص کنی و بروی، و هم اموالت را ببری؟ به خدا چنین چیزی شدنی نیست! صهیب در پاسخ آنان گفت: اگر اموالم را به شما واگذارم، نظرتان چیست؟ آیا می‌گذارید بروم؟! گفتند: آری! گفت: من همه اموال و دارایی‌ام را به شما واگذار کردم! این خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید! فرمودند: «ریح صهیب! ریح صهیب!» صهیب سود سرشاری برد! صهیب سود سرشاری برد!^۲.

۳. **عمر بن خطاب و عیاش بن ابی‌ریعه**، و هشام بن عاص بن وائل در محلی به نام تناضب، بالا دست سرف با هم قرار گذاشتند، که صبح هنگام آنجا گردهم آیند، و با هم

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۶۸-۴۷۰.

۲- همان، ج ۱، ص ۴۷۷.

به مدینه مهاجرت کنند. عمر و عیاش با یکدیگر دیدار کردند، اما، هشام را نگذاشتند نزد آن دو بیاید.

وقتی عمر و عیاش به مدینه وارد شدند و در قباء منزل کردند، ابوجهل و برادرش حارث نزد عیاش آمدند. این سه تن از یک مادر بودند، و مادرشان اسماء بنت مَحْرَبَه بود. آن دو به عیاش گفتند: مادرت نذر کرده است که شانه به سر نزنند، و در تابش آفتاب به زیر سایه نرود، تا تو را ببیند! عیاش به حال مادرش رقت کرد. عمر گفت: ای عیاش، به خدا این جماعت تنها هدفشان این است که تو را از دینت بازدارند، از آنان برحذر باش! به خدا، هرگاه شپش مادرت را آزار دهد، سرش را شانه خواهد کرد، و هرگاه آفتاب مکه او را آزار دهد، زیر سایه خواهد رفت! عیاش اصرار ورزید که با آن دو نفر بازگردد تا سوگند مادرش را راست گرداند. عمر به او گفت: حال که می‌خواهی این کار را بکنی دست کم این ناقهٔ مرا بگیر، ناقهٔ نجیب و راهواری است. به گرده‌اش بچسب، و هرگاه از سوی این جماعت احساس خطر کردی، به کمک آن خودت را از مهلکه نجات بده!

بر آن ناقه سوار شد و همراه آن دو به راه افتاد. در بین راه، ابوجهل به او گفت: ای پسر مادر من، به خدا این شتر من از راه مانده است، مرا ردیف خودت بر این ناقهات سوار نمی‌کنی؟! گفت: چرا! آنگاه شترش را خوابانید، آن دو نیز شترانشان را خوابانیدند، تا ابوجهل جابه‌جا شود و بر ناقهٔ وی سوار شود. همین‌که پاهایشان به زمین رسید، بر او حمله بردند، و او را دریند کردند و بر پشت ناقه بستند. آنگاه، به هنگام روز او را دست و پا بسته وارد مکه کردند، و گفتند: ای اهل مکه! این چنین با مردان ابله و نابخردتان عمل کنید! همچنانکه ما با این مرد ابله‌مان رفتار کردیم^۱.

۱- هشام و عیاش در بند کفار مکه ماندند، تا وقتی که رسول خدا ﷺ مهاجرت فرمودند. روزی، گفتند: «من لی بعیاش و هشام؟» کیست که برود و عیاش و هشام را به نزد من بیاورد؟ ولید بن ولید گفت: ای رسول خدا ﷺ، من آن دو را به نزد شما می‌آورم! آنگاه ولید پنهانی وارد مکه شد. زنی را که برای آن دو غذا می‌برد یافت. او را تعقیب کرد تا محل اقامت آن دو را پیدا کرد. هشام و عیاش را در یک چار دیواری بدون سقف زندانی کرده بودند. شب هنگام از دیوار بالا رفت، و بند از دست و پایشان برداشت و آن دو را بر پشت شتر خویش سوار کرد و راهی مدینه شد؛ نک: سیرة ابن هشام، ج ۱، ص ۴۷۴-۴۷۶. [به روایتی] ورود عمر به مدینه به اتفاق بیست تن از صحابه بوده است؛ نک: صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۵۸.

این بود سه نمونه از عکس‌العمل مشرکان، وقتی که با خبر می‌شدند مسلمانان قصد هجرت به مدینه را دارند. اما، به رغم این خشونت‌ها و بی‌رحمی‌ها، مردم فوج فوج، پیاپی به مدینه سرازیر شدند، به گونه‌ای که دو ماه و چند روز پس از بیعت عقبه کبری، از مسلمانان تنها سه تن در مکه مانده بودند! شخص رسول خدا ﷺ و ابوبکر و علی، که آن دو نیز به دستور پیامبر اکرم ﷺ در مکه مانده بودند. چندتن دیگر نیز در بند مشرکان مکه بودند. پیغمبر اکرم ﷺ هم ساز و برگ سفر آماده کرده بودند و منتظر فرمان خداوند برای خروج از مکه بودند. ابوبکر نیز ساز و برگ سفر مهیا کرده بود.^۱

* بخاری از عایشه روایت کرده است که گفت: رسول خدا ﷺ به مسلمانان گفتند:

«إِنِّي أُرِيْتُ دَارَ هِجْرَتِكُمْ ذَاتَ نَخْلٍ بَيْنَ لَابَتَيْنِ». «هجرتگاه شما را به من نشان داده‌اند، درختان خرما فراوان دارد، و میان دو کوه دارای سنگ‌های سیاه قرار گرفته است!». از این رو، هر یک از مسلمانان که آهنگ مهاجرت می‌کرد، به سوی مدینه رهسپار می‌شد. تمامی مسلمانانی که به سرزمین حبشه مهاجرت کرده بودند نیز بازگشتند و به مدینه رفتند. ابوبکر نیز آماده سفر به مدینه بود. رسول خدا ﷺ به او فرمودند:

«عَلَى رِسْلِكَ، فَإِنِّي أَرْجُو أَنْ يُؤَدَّنَ لِي». «منتظر باش، که من نیز امیدوارم به من اذن داده

شود!»^۲

ابوبکر در پاسخ ایشان گفت: آیا واقعاً چنین انتظار دارید، پدرم فدای شما باد؟! فرمودند: آری! اما، ابوبکر شکیبایی ورزید تا همسفر رسول خدا ﷺ گردید، و مدت چهار ماه دو شتر راهوار را با برگ سمر [که خوراک مرغوبی برای شتر بود] علوفه می‌داد و در انتظار تصمیم پیامبر اکرم ﷺ بر مهاجرت بسر می‌برد.^۳

۱- زاد المعاد، ج ۲، ص ۵۲.

۲- طوری که سیاق قبلی و بعدی این جمله نشان می‌دهد که پیامبر اکرم ﷺ از ابو بکر صدیق رضی الله عنه می‌خواهد که هجرت نکند و منتظر ایشان باشد... مترجم محترم گویا متوجه این موضوع نشده فرموده آنحضرت ﷺ را بدینصورت ترجمه کرده اند که: «راه خویش در پیش گیر؛ که من نیز امیدوارم به من اذن داده شود!».

۳- صحیح البخاری، «باب هجرة النبی واصحابه»، ج ۱، ص ۵۵۳.

در پارلمان قریش

مشرکان مکه، زمانی که دیدند یاران رسول خدا ﷺ یکی پس از دیگری، گروه گروه بار سفر بستند، و از مکه خارج شدند، و با زنان و فرزندان و مال و منالشان به اوس و خزرج پیوستند، سخت اندوهگین و افسرده و پریشان شدند، و به طرز بی سابقه‌ای، همگی آنان را دچار اندوه و حسرت و افسوس گردانید، و یک خطر واقعی و جدی و بزرگ را در برابر خودشان مجسم یافتند که موقعیت اقتصادی مکه، و کیان و ثنیت آنان را به شدت تهدید می‌کرد.

قریشیان نیک می‌دانستند که شخصیت حضرت محمد ﷺ تا چه اندازه از قوت تأثیر و جاذبه معنوی برخوردار است، و آن حضرت تا چه حد در راستای رهبری و ارشاد توانمندند، و یاران ایشان تا چه میزان صاحب اراده و اهل استقامت و آماده فداکاری در راه اهداف ایشان‌اند. همچنین، از قدرت و مکنت اوس و خزرج با خبر بودند، و خوب می‌دانستند که عقلای این دو طایفه شیفته صلح و سازش و آسایش و آرامش و آماده کنار گذاشتن کینه‌ها و دشمنی‌هایند، به خصوص، بعد از آنکه تلخی و مرارت جنگ‌های خانگی را سال‌های سال چشیده‌اند.

علاوه بر این، به موقعیت استراتژیکی مدینه که بر سر شاهراه بازرگانی یمن - شام، متصل به ساحل بحر احمر قرار گرفته است، توجه داشتند. اهل مکه سالانه به میزان ربع میلیون دینار طلا در سرزمین شام تجارت می‌کردند، گذشته از فعالیت‌های بازرگانی اهل طائف و مناطق دیگر، و معلوم است که برقراری این روابط تجاری منوط و مشروط به استقرار امنیت و آرامش در آن راه مهم بازرگانی بود.

با این ترتیب، می‌توان دریافت که تمرکز یافتن دعوت اسلام در یثرب و رویارویی اهل یثرب با مکیان تا چه اندازه می‌توانسته است برای قریشیان خطرناک بوده باشد. مشرکان مکه، جدی بودن خطری را که از هر جهت کیان اقتصادی و اجتماعی ایشان را تهدید می‌کرد، به شدت احساس کرده بودند. از این رو، می‌کوشیدند تا مؤثرترین شیوه را برای دفع این خطر بزرگ که تنها منشأ آن پرچمدار دعوت اسلام حضرت محمد ﷺ بودند، شناسایی کنند و پیش گیرند.

روز پنجشنبه ۲۶ ماه صفر سال چهاردهم بعثت، مطابق با ۱۲ سپتامبر ۶۲۲ میلادی^۱،

۱- این تاریخ دقیق را با استفاده از تحقیقات علمی علامه محمد سلیمان منصورپوری در کتاب رحمة للعالمین (ج ۱، ص ۹۵، ۹۷، ۱۰۲، ج ۲، ص ۴۷) به دست آورده‌ایم.

یعنی تقریباً دو ماه و نیم پس از بیعت عَقَبَةُ کُبَری، پارلمان مکه موسوم به «دارالندوه» حساس‌ترین و سرنوشت‌سازترین جلسه خود را در نخستین ساعات روز^۱ تشکیل داد. و همگی نمایندگان قبائل قریش در این جلسه حضور به هم رسانیدند، تا طرح قاطع و تعیین کننده‌ای را بررسی کنند که بتوانند هرچه سریعتر پرچمدار دعوت اسلام را از پای دریاورد، و برای همیشه روزنه‌های تابش انوار مبارک آن حضرت را مسدود گردانند! چهره‌های برجسته شرکت کننده در این جلسه حساس و تاریخی که از نمایندگان طوایف قریش تشکیل گردیده بود، عبارت بودند از:

(۱) ابو جهل بن هشام از طایفه بنی مخزوم،

۲ و ۳ و ۴) جُبیر بن مُطعم، طَعیمه بن عَدی، حارث بن عامر، از طایفه بنی نُوَفل بن عبدمناف،

۵ و ۶ و ۷) شیبه و عتبه پسران ربیع، و ابوسفیان بن حرب، از طایفه بنی عبد شمس بن عبدمناف،

(۸) نضر بن حارث، از طایفه بنی عبدالدار،

۹ و ۱۰ و ۱۱) ابوالبختری بن هشام، زمعه بن اَسود، و حکیم بن حِزام، از طایفه بنی اسد بن عبدالعزی،

۱۲ و ۱۳) نُبیه و مُنبه، پسران حجاج، از طایفه بنی سهم،

(۱۴) اُمیه بن خلف، از طایفه بن جَمع.

رأی ظالمانه دارالندوه به قتل پیامبر

زمانی که نمایندگان طوایف قریش طبق قرار قبلی به دارالندوه آمدند، ابلیس در زی پیرمردی با وقار که عباي ضخیمی بر دوش داشت، سر راه را بر آنان گرفت و بر در دارالندوه ایستاد. گفتند: آقا چه کسی هستند؟! گفت: پیرمردی از اهل نجد، با خبر شده که شما برای چه کاری گرد هم می‌آید، آمده است تا سخنان شما را بشنود، و چه

۱- دلیل بر تشکیل این جلسه در نخستین ساعات روز روایت ابن اسحاق است حاکی از اینکه جبرئیل نبی اکرم ﷺ را از توطئه‌های این جلسه دارالندوه با خبر ساخت و به ایشان اذن هجرت داد؛ و از سوی دیگر، روایت بخاری از عایشه، مبنی بر اینکه نبی اکرم ﷺ در «نحرالظهیره» یعنی گرماگرم آفتاب نیمروز به سراغ ابوبکر آمدند و به او گفتند: «قد اذن لي في الخروج» به من اجازه خروج از مکه داده شد! چنانکه خواهد آمد.

بسا رأی و نظر و خیرخواهی او نیز برای شما بی‌فایده نباشد! گفتند: چنین باشد، داخل شو! ابلیس نیز همراه آنان داخل شد.

وقتی که جلسه رسمیت پیدا کرد، ارائه پیشنهادات و راه‌حل‌ها آغاز گردید، و گفتگوی اعضای جلسه بسیار به طول انجامید. ابوالاسود گفت: از میان خودمان او را اخراج می‌کنیم و از سرزمین خودمان وی را تبعید می‌کنیم، و کاری نخواهیم داشت که به کجا می‌رود، و چه بر سرش می‌آید، ما کار خودمان را درست کرده‌ایم و اتحاد و الفت پیشین ما برقرار شده است!

آن پیرمرد نجدی گفت: نه به خدا، این رأی برای شما کارساز نخواهد بود! ندیده‌اید که چه بیان زیبا و نیکویی دارد و از چه نطق شیوایی برخوردار است، و با آنچه می‌آورد و می‌خواند، چگونه دل‌های مردان را از جای می‌کند؟! به خدا، اگر چنین کنید، ایمن نخواهید بود از اینکه وی بر قبیله‌ای از قبائل عرب وارد شود، و آنان پیرو او شوند، و آنان را بر علیه شما راه بیاندازد، و به اتفاق آنان بر سرزمین شما بتازد، آنگاه هرچه خواهد با شما بکند! درباره او طرح دیگری جز این بیانیدشید.

ابوالبختری گفت: وی را غل و زنجیر کنید و زندانی‌اش کنید و در به روی او ببینید، آنگاه انتظار بکشید تا وی به سرنوشت شاعران دیگری که پیش از وی بوده‌اند، امثال زهیر و نابغه و دیگر شعرای پیشین که مرگ به سراغ همه آن‌ها آمده است، دچار گردد.

آن پیرمرد نجدی گفت: نه بخدا، این رأی برای شما کارساز نخواهد بود! به خدا، اگر او را زندانی کنید، چنانکه می‌گویید، خبر زندانی شدن او از آن سوی دری که شما بر روی او بسته‌اید به یارانش می‌رسد، و دیری نمی‌پاید که بر سر شما می‌ریزند، و او را از دست شما خلاص می‌سازند، آنگاه با شما به نبرد برمی‌خیزند تا بالاخره بر شما چیره شوند! این رأی به درد شما نمی‌خورد، فکر دیگری بکنید.

پس از آنکه پارلمان قریش این دو پیشنهاد را رد کرد، پیشنهاد تبه‌کارانه و ظالمانه دیگری تقدیم پارلمان شد که همه اعضا به اتفاق آراء آن را تصویب کردند. ارائه‌کننده این طرح، تبه‌کار بزرگ مکه ابوجهل بن هشام بود. ابوجهل گفت: به خدا، من درباره او رأیی دارم که گمان نمی‌کنم تاکنون به ذهن شما رسیده باشد! گفتند: ای ابالحکم! آن چیست؟ گفت: رأی من اینست که از هر طایفه‌ای مرد جوان و چابکی را که شریف و با اصل و نسب باشد برگزیریم، آنگاه به هر یک از این مردان جوان یک شمشیر بزرگ بدهیم، آنگاه همه با هم به سوی او بروند و همزمان شمشیرها را بر پیکر او فرود آرند، و

او را با همان یک ضربه به قتل برسانند، و ما از شرّ او آسوده شویم! اگر چنین کنند، خون وی در میان همه طوایف قریش توزیع می‌شود، و بنی‌عبد مناف هرگز نخواهد توانست با تمامی طوائف قوم و قبیلۀ خودشان بجنگند، در نتیجه به گرفتن دیه رضایت می‌دهند، ما نیز دیۀ قتل او را می‌پردازیم!

آن پیرمرد نجدی گفت: حرف آخر همین است که این مرد گفت. این است آن رأیی که رأی دیگری جز آن کارساز نیست!^۱ پارلمان مکه این پیشنهاد ظالمانه را به اتفاق آراء تصویب کرد، و نمایندگان طوایف مختلف قریش به خانه‌هایشان بازگشتند، و تصمیم داشتند که هرچه زودتر این قرار صادره از دارالندوه را به مرحله اجرا در بیاورند.

۱- نک: سیرة ابن هشام، ج ۱، ص ۴۸۰-۴۸۲.

فصل دوازدهم:

هجرت پیامبر

تدبیر خداوند سبحان

جلسه ویژه و حساس دارالندوة قریش که در ارتباط با تصمیم‌گیری راجع به نحوه برخورد با پیامبر اکرم ﷺ تشکیل شد، طبیعی بود که به کلی سرّی باشد، و در ظاهر هیچگونه حرکتی متفاوت با تحرکات روزمره و معمول همیشگی صورت نگیرد، تا کسی نتواند احساس توطئه و خطر کند، یا به ذهن کسی برسد که پیچیدگی خاصی پیش آمده و دلالت بر شری دارد. این مکر قریش بود. اما، از آنجا که خداوند سبحان و تعالی را هدف اجرای مکر و نیرنگ خویش قرار داده بودند، از راهی که به هیچوجه قریشیان نتوانند به آن پی ببرند، دستشان را رو کرد!

جبرئیل علیه السلام وحی الهی را بر نبی اکرم ﷺ فرود آورد، و آن حضرت را از توطئه قریش با خبر ساخت، و به ایشان باز گفت که خداوند به ایشان اذن خروج از مکه را داده، و زمان هجرت را نیز برای آن حضرت مشخص گردانیده، و طرح پاتک زدن به قریش را نیز برای آن حضرت تبیین فرموده و گفته است: امشب بر بستری که هر شب در آن می‌خوابیدی نخواب!

نبی اکرم ﷺ در گرماگرم آفتاب نیمروز، هنگامی که مردم در خانه‌هایشان استراحت می‌کنند، به سراغ ابوبکر رضی الله عنه رفتند تا با او ترتیب هجرت را بدهد. عایشه رضی الله عنها گوید: در آن اثنا که ما در خانه ابوبکر به هنگام گرمای شدید ظهر نشسته بودیم، کسی آمد و به ابوبکر گفت: رسول خدا ﷺ نقاب بر چهره آمده‌اند! در وقت و ساعتی که معمولاً به سراغ ما نمی‌آمدند! ابوبکر گفت: پدر و مادرم به فدای ایشان باد! به خدا در این وقت و

ساعت ایشان نیامده‌اند مگر برای امری بسیار مهم! عایشه رضی الله عنها گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و استیذان فرمودند. ابوبکر به ایشان اذن دخول داد. داخل شدند. آنگاه به ابوبکر گفتند: «أَخْرِجْ مَنْ عِنْدَكَ» اطرافیانت را بیرون کن! ابوبکر گفت: اینان خانواده خود شما هستند، پدرم فدای شما باد ای رسول خدا! گفتند: «فَإِنِّي قَدْ أُذِنَ لِي فِي الْخُرُوجِ» حال که چنین می‌گویی، به من اذن خروج داده شده است! ابوبکر گفت: همسفری، پدرم فدای شما باد، رسول خدا؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: آری!.

آنگاه با وی طرح هجرت را هماهنگ کردند و به منزل خودشان بازگشتند، و منتظر شدند تا شب فرا رسد. در طول روز، مانند همیشه کارهای روزانه خود را پی گرفتند، تا کسی پی نبرد به اینکه ایشان دارند برای هجرت یا هر مسئله خاص دیگری آماده می‌شوند، تا خودشان را از اجرای تصمیم قریش دور سازند.

محاصره خانه پیامبر

تبهکاران بزرگ قریش نیز تمامی ساعات باقی مانده از روز را به طور سری سرگرم آماده شدن برای اجرای نقشه طراحی شده‌ای بودند که صبح آن روز مورد تصویب پارلمان مکه قرار گرفته بود، و برای این منظور یازده تن از سران و بزرگان قریش انتخاب شده بودند، عبارت از: ۱) ابوجهل بن هشام، ۲) حکم بن ابی العاص، ۳) عقبه بن ابی معیط، ۴) نضر بن حارث، ۵) امیه بن خلف، ۶) زمعه بن اسود، ۷) طعیمه بن عدی، ۸) ابولهب، ۹) ابی بن خلف، ۱۰) نُبَیْه بن حجاج، ۱۱) منبه بن حجاج.^۲

عادت رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان بود که اوائل شب پس از نماز عشا می‌خوابیدند، و پس از نیمه شب به مسجدالحرام می‌رفتند و در آنجا نماز شب می‌خواندند. آن شب، علی رضی الله عنه را فرمودند که در بستر ایشان بخوابد.

همین‌که پاسی از شب گذشت، و همه جا آرام گرفت، و مردم در خانه‌هایشان به خواب رفتند، آن یازده نفری که نامشان برده شد، پنهانی بسوی خانه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمدند، و بر در خانه کمین نشستند. به گمان ایشان حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در خانه

۱- صحیح البخاری، «باب هجرة النبی و اصحابه»، ج ۱، ص ۵۵۳، نیز: ح ۴۷۶، ۲۱۳۸، ۲۲۶۳،

۲۲۶۴، ۲۲۹۷، ۳۹۰۵، ۴۰۹۳، ۵۸۰۷، ۶۰۷۹.

۲- زاد المعاد، ج ۲، ص ۵۲.

خواهیید بودند، و هنگامی که از خواب برخیزند و بخواهند از خانه خارج شوند، بر سر ایشان خواهند ریخت و نقشه خودشان را اجرا خواهند کرد.

برگزیدگان قریش یقین و اطمینان کامل داشتند که توطئه پست و زبوانه ایشان موفقیت‌آمیز خواهد بود، تا جایی که ابوجهل، سرمست و مغرور، خطاب به یارانش که خانه را محاصره کرده بودند، از روی مسخره و استهزا می‌گفت: محمد ادعا می‌کند که اگر شما تابع دین و آئین او بشوید پادشاه عرب و عجم خواهید شد، وانگهی پس از آنکه مردید، برانگیخته خواهید شد، و برای شما باغ‌هایی همانند باغ‌های اردن قرار خواهد داد، اما اگر چنین نکردید، سرهای شما را از تن جدا خواهد کرد، وانگهی پس از آنکه مردید، برانگیخته خواهید شد، و برای شما آتشی فراهم خواهند کرد و شما را در آن خواهند سوزانید!.

قرار اجرای توطئه قریش، پس از نیمه شب، هنگام خروج پیامبر اکرم ﷺ از خانه بود. آنان بیدار نشسته بودند و رسیدن ساعت صفر را انتظار می‌کشیدند. اما خدا بر کار خویش چیره است، زمام امور آسمان و زمین در دست اوست، هر کار که بخواهد می‌کند، همگان را پناه می‌دهد، ولی هیچکس نمی‌تواند کسی را بر علیه او پناه دهد! خداوند همان کاری را کرد که بعدها برای رسول اکرم ﷺ بازگفت:

﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُجْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينَ ﴿۳۰﴾﴾ [الأنفال: ۳۰].

«و آن هنگام که کفار مکه برای تو با هم توطئه می‌کردند که تو را دربند و زندانی کنند، یا به قتل برسانند، یا از مکه اخراج کنند، آنان توطئه مکارانه می‌کردند، خدا نیز با آنان مکر می‌کرد، و خداوند بهترین مکر کنندگان است!».

عزیمت پیامبر اکرم

قریشیان، با آن همه آگاهی و بیداری و هشجاری که در کارشان داشتند در مقام اجرای نقشه شومشان شکست فاحشی خوردند. رسول خدا ﷺ از خانه خارج شدند، حلقه محاصره آنان را شکستند، و مثنی سنگریزه برداشتند، و بر سر و روی آنان پاشیدند. خداوند دیدگان آنان را نسبت به آن حضرت کور کرده بود، و آنان پیغمبر اکرم ﷺ را نمی‌دیدند و ایشان این آیه شریفه را تلاوت می‌کردند:

﴿وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ﴾ [یس: ۹].

«و قرار دادیم روبروی ایشان سدّی را، و پشت سر ایشان سدّی را، و پرده‌ای بر سر و روی ایشان افکندیم، از این رو آنان نمی‌بینند».

بر سر یکایک ایشان خاک ریختند، و راهی خانه ابوبکر شدند. از آنجا نیز، از در اضطراری پشت خانه ابوبکر شبانه خارج شدند، و رفتند تا به غار ثور بر سر راه مکه به یمن رسیدند.^۱

محاصره کنندگان همچنان منتظر رسیدن ساعت صفر بودند. اندکی قبل از فرا رسیدن ساعت موردنظر، باخت و شکست خودشان را دریافتند. مردی را که پیش از آن با آنان نبود، دیدند که بر در خانه ایستاده است. گفت: منتظر چه هستید؟ گفتند: محمد! گفت: باختید و زیان کردید! به خدا وی از کنار شما گذشت، و بر سر و رویتان خاک و سنگریزه پاشید، و به دنبال کار خودش رفت! گفتند: به خدا او را ندیدیم! از جای خود برخاستند و خاک‌ها و سنگریزه‌ها را از سر و رویشان می‌تکانیدند.

در عین حال، از سوراخ در خانه سرک کشیدند و علی را دیدند. گفتند: به خدا، این محمد است که خوابیده است! بُرد مخصوص او هم روی پیکر و سر و صورت او کشیده شده است! از آنجا تکان نخوردند تا صبح شد. علی از بستر آن حضرت برخاست. کار از کار گذشته بود! سراغ رسول خدا ﷺ را از او گرفتند. گفت: اطلاعی از ایشان ندارم!

در غار ثور

رسول خدا ﷺ خانه خود را در مکه در شب بیست و هفتم ماه صفر سال چهاردهم بعثت - مطابق با ۱۲ یا ۱۳ سپتامبر ۶۲۲ میلادی^۲ - ترک کردند، و به خانه رفیقشان

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۸۳؛ زاد المعاد، ج ۲، ص ۵۲.

۲- رحمة للعالمین، ج ۱، ص ۹۵، این ماه صفر، اگر بنا را بر این بگذاریم که سال از ماه محرم شروع شده باشد، جزء سال چهاردهم محسوب می‌شود؛ اما اگر شمارش سنوات را از آن ماهی که خداوند رسول اکرم ﷺ را به کرامت نبوت تکریم فرمود آغاز کنیم، این ماه صفر قطعاً جزء سال سیزدهم محسوب می‌شود. غالب سیره نویسان گاه این مبنا را می‌گیرند و گاه آن مبنا را دیگر می‌گیرند، و در نتیجه در ترتیب حوادث و وقایع به اشتباه می‌افتند و دچار سردرگمی می‌شوند. از این رو، ما بنا را همه جا بر این نهادیم که آغاز سال‌ها را ماه محرم بگیریم.

ابوبکر رضی الله عنه که بیش از هرکس دیگر امین آن حضرت و محرم راز ایشان در امور مالی و غیره بود، رفتند. خانه وی را نیز از در پشت خانه ترک کردند، و شتابان پیش از طلوع فجر از مکه خارج شدند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می دانستند که قریشیان با جدیت هرچه تمام تر در پی ایشان خواهند آمد. به همین جهت، راه اصلی مدینه را که به سمت شمال بود، و در وهله اول به نظر هر کسی می رسید، وانهادند، و راهی را که درست نقطه مقابل آن در سمت جنوب مکه بود در پیش گرفتند، که به سوی یمن می رفت. این راه را تا حدود پنج میل طی کردند تا به کوهی معروف به کوه ثور رسیدند که کوه بلندی بود، و راه ناهمواری داشت و صعب العبور و سنگلاخ بود، چنانکه پاهای رسول خدا صلی الله علیه و آله را مجروح ساخت. بعضی نیز گفته اند که ایشان در این مسیر بر روی کناره پاهایشان راه می رفتند، تا رد پای خودشان را گم کنند، و در نتیجه پاهای ایشان زخمی شد. به هر حال، در بالای کوه، ابوبکر ایشان را بر دوش خود حمل کرد، و پیوسته ایشان را به خود می چسباند، تا به غاری در قلّه کوه رسیدند که در تاریخ به «غار ثور» شهرت یافته است.^۱

دو یار غار

وقتی به غار رسیدند، ابوبکر گفت: به خدا شما داخل نمی شوید تا من پیش از شما داخل شوم، و اگر خطری در غار پیش آید به من اصابت کند نه به شما. داخل غار شد، و غار را ژفت و روب کرد. در کنار غار سوراخی را مشاهده کرد، پیراهن خود را درید و آن سوراخ را پر کرد. دو سوراخ دیگر باقی ماند. دو پای خویش را در آن ها قرار داد، آنگاه به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: داخل شوید! رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شدند و سرشان را در آغوش ابوبکر نهادند و خوابیدند. پای ابوبکر را جانوری از داخل آن سوراخ گزید. اما وی از جای خود حرکت نکرد، مبادا رسول خدا صلی الله علیه و آله بیدار شوند. اشک های وی بر صورت رسول خدا صلی الله علیه و آله چکید. گفتند: «مَا لَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ؟» چه خبرت است، ابابکر؟ گفت: مرا گزیده اند، پدرم به فدای شما باد! رسول خدا صلی الله علیه و آله آب دهان زدند و از آسیب آن جانور رهایی یافت.^۲

۱- مختصر السیره، ص ۱۶۷.

۲- این داستان را رزین از عمر بن خطاب رضی الله عنه نقل کرده است. در ذیل این روایات آمده است که در آخر عمر اثر زهر این جانور به اندام ابوبکر بازگشت و موجب مرگ او گردید؛ نک: مشکاة المصابیح، «باب مناقب ابی بکر»، ج ۲، ص ۵۵۶.

سه شب در آن غار مخفی شدند، شب جمعه و شب شنبه و شب یکشنبه^۱. عبدالله پسر ابوبکر نیز با آنان درون غار به سر می‌برد. عایشه گوید: وی جوانی با معرفت و خوش برخورد بود، از نزد آنان سحرگاه به بیرون می‌خزید و به هنگام صبح همراه دیگر قریشیان در مکه از خواب بیدار می‌شد، چنانکه گویی شب را در مکه به صبح رسانیده است، و هر خبر و اثری از نقشه‌ها و نیرنگ‌های قریش پیدا می‌کرد به ذهن می‌سپرد، و شب هنگام وقتی تاریکی همه جا را فرا می‌گرفت، برای رسول خدا ﷺ و ابوبکر خبر می‌آورد. عامر بن فهیره - برده آزاد شده ابوبکر - نیز گله گوسفندی را که داشت در اطراف غار می‌چرانید، و چون ساعتی از وقت عشاء می‌گذشت، آن گوسفندان را به طرف غار می‌برد. از شیر آن گوسفندان که در واقع از آن خودشان بودند می‌نوشیدند و شب را به آرامش سپری می‌کردند، تا وقتی که سحرگاه می‌شد و عامر بن فهیره گوسفندانش را صدا می‌زد. وی این کار را در این سه شب مرتباً انجام داد^۲. وقتی که سحرگاهان عبدالله بن ابی بکر راهی مکه می‌شد، عامر نیز گوسفندانش را به دنبال عامر روی رد پاهای او می‌چرانید تا کسی متوجه رد پای وی نشود^۳.

از سوی دیگر، قریشیان، وقتی بامداد فردای آن شب از اجرای توطئه یقین پیدا کردند که رسول خدا ﷺ از مکه بیرون رفته‌اند، به یکباره دیوانه شدند. نخستین کاری که در این ارتباط انجام دادند آن بود که علی را کتک زدند و او را بسوی کعبه کشانیدند، و ساعتی بازداشت کردند، شاید از طریق وی خبری از آن دو نفر پیدا کنند^۴.

از طریق علی به نتیجه‌ای نرسیدند. بسوی خانه ابوبکر رفتند و دق الباب کردند. اسماء بنت ابی بکر در را باز کرد. به او گفتند: پدرت کجاست؟ گفت: نمی‌دانم به خدا پدرم کجاست! ابوجهل که مرد بدخوی و پلیدی بود دست بلند کرد و آن چنان به صورت اسماء سیلی زد که گوشواره از گوش وی افتاد^۵.

رؤسای طوایف قریش در یک جلسه فوق‌العاده فوری تصویب کردند که تمامی وسائل ممکن را برای دستگیری آن دو مرد به کار گیرند. همه راه‌های اطراف مکه را

۱- نک: فتح الباری، ج ۷، ص ۳۳۶.

۲- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۵۳، ۵۵۴.

۳- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۸۶.

۴- تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۷۴.

۵- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۸۷.

به شدت تحت مراقبت مسلحانه قرار دادند، و جایزه سنگینی به میزان یکصد ناقه در ازای تحویل هر یک از آن دو نفر به قبیله قریش زنده یا مرده قرار دادند، آورنده هر که خواهد باشد^۱.

سوارکاران و بیابانگردان پیاده و رد پا شناسان بطور جدی در پی یافتن آن دو نفر از هر سوی به راه افتادند، و در کوهها و درهها و پستیها و بلندیهای اطراف مکه به جستجو پرداختند، ولی هیچ نتیجهای عایدشان نشد، حتی تعقیبکنندگان تا در غار نیز رفتند، اما خدا کاردان کار خویش است!

* بخاری از انس از ابوبکر روایت می کند که گفت: من با پیامبر در غار بودم. سرم را بلند کردم، پاهای آنان را کنار در غار مشاهده کردم. گفتم: ای پیامبر خدا، اگر یکی از اینان چشمش را به این سوی و آن سوی بیندازد، ما را می بیند! فرمودند:

«مَا ظَنُّكَ يَا أَبَا بَكْرٍ بِأَنْتَيْنِ اللَّهُ تَالِيَهُمَا؟» «گمان تو راجع به دو تن که سومی آن دو خداوند باشد، چیست؟!»^۲.

این معجزه‌ای بود که خداوند به واسطه آن پیامبرش را گرمی داشت. تعقیبکنندگان، درست زمانی که چند گام بیشتر با این دو یار غار فاصله داشتند، بازگشتند.

در راه مدینه

سه روز بعد، دیگر شعله‌های تعقیب و جستجو فروکش کرد، و گروه‌های کاوش و ردیابی کارشان را متوقف کردند. قریشیان که با همه خبائت و بی‌رحمی آن دو را

۱- نک: صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۵۴.

۲- همان، ج ۱، ص ۵۱۶؛ ۵۵۸؛ قریب به مضمون آن: مسندالامام احمد، ج ۱، ص ۴ که متن آن چنین است: در آن اثنا که پیامبر ﷺ در غار بودند- یا: ما در غار بودیم- به ایشان گفتم: اگر یکی از اینان به پاهای خودش نگاه کند ما را می بیند! فرمودند: «یا ابابکر، ماظنک بائینین الله تالیهما؟! ابوبکر از ترس جان خویش به وحشت نیفتاده بود؛ تنها علت اضطراب و وحشت او همان چیزی است که روایت کرده اند حاکی از اینکه ابوبکر وقتی قیافه شناسان (ردپاشناسان) را دید، غم و اندوهش برای رسول خدا ﷺ شدت گرفت و گفت: اگر من کشته شوم من یک مرد بیشتر نیستم؛ اما اگر تو کشته شوی یک امت کشته شده‌اند! اینجا بود که رسول خدا ﷺ فرمودند: لا تخزن ان الله معنا! نک: مختصر سیره الرسول، ص ۱۶۸.

تعقیب کرده بودند، اینک آرام گرفته بودند، و رسول خدا ﷺ با همسفرشان آماده عزیمت به مدینه شدند.

پیش از آن، عبدالله بن اریقظ لیثی را اجیر کرده بودند. وی راه‌شناس ماهری بود، و با اینکه بر دین و آیین کفار قریش بود، او را امین خود قرار داده بودند و ناقه‌هایشان را به او سپرده بودند، و قرار گذاشته بودند که پس از سه شب مرکب‌هایشان را به غار ثور بیاورد. شب دوشنبه آغاز ماه ربیع‌الاول سال یکم هجرت ۱۶ سپتامبر ۶۲۲ میلادی، عبدالله بن اریقظ آن دو مرکب را برایشان آورد. ابوبکر به هنگام مشورت و هماهنگی در خانه خودش به نبی اکرم ﷺ گفته بود: پدرم به قربانتان، ای رسول خدا، یکی از این دو مرکب مرا برگیرید! و آن یکی را که بهتر از دیگری بود به آن حضرت پیشکش کرده بود. رسول خدا ﷺ گفته بودند: «بالممن» به شرط آنکه بهایش را از من بگیری!

اسماء دختر ابوبکر رضی الله عنها انبان غذایشان را آورد، اما فراموش کرده بود برای آن بندی درست کند. وقتی آماده سفر شدند، خواست انبان را به پشت شتر ببندد، مشاهده کرد که بند ندارد. کمربندش را باز کرد و آن را به دو نیم کرد، با یکی انبان غذا را بست و دیگر را به کمرش بست، از این رو، وی را اَسْمَاءُ ذَاتُ التُّطَاقِین نامیدند.^۱ رسول خدا ﷺ با ابوبکر رضی الله عنه عازم سفر شدند. عامر بن فهیره نیز همراه آن دو به راه افتاد. راهدارشان، عبدالله بن اریقظ، آنان را به سمت سواحل بحر احمر هدایت کرد. وقتی از غار بیرون آمدند، نخست مدتی در جهت جنوب به سمت یمن پیش رفت، آنگاه آهنگ غرب کرد و به سمت سواحل بحر احمر پیش رفت، تا به جاده‌ای رسید که مردم با آن آشنایی نداشتند. وی به سمت شمال روی آورد و در نزدیکی ساحل دریای احمر به جاده‌ای روانه شد که به ندرت کسانی از آن راه به سمت مدینه می‌رفتند.

ابن اسحاق مواضعی را که رسول خدا ﷺ در این جاده نامأنوس از آن گذشته‌اند، نام برده است. گوید: راهدار آن دو را ابتدا به سمت پایین مکه راهنمایی کرد، سپس آن دو را به ساحل برد، تا به جاده‌ای پایین‌تر از عُسْفان، برخوردند. آنگاه آن دو را از سمت پایین امّج برد، سپس آن دو را از آنجا گذرانید تا پس از گذشتن او قُدَید جاده اصلی را قطع کردند. از آنجا آن دو را به خَرَّار برد، و از آنجا به ثنیه‌المره، و از آنجا به لِفْ برد، سپس به سوی بیابان لِفْ رفتند، و از آنجا پیچیدند و به طرف بیابان مِجَاح رفتند. آنگاه صحرای

۱- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۵۳، ۵۵۵؛ سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۸۶.

مجاج را زیر پای گذاردند، و از آنجا به طرف سرازیری ذی‌الغضوبین به راهشان ادامه دادند، و به وادی ذی‌کُشُر رسیدند. از آنجا به جداجد، و سپس به اجرد، و از آنجا به سمت ذی‌سلم از راه بیابان تعین روی آوردند. از آنجا به عبایید رفتند، و از فاجه گذشتند و به صحرای عرج فرود آمدند. پس از آن از تنیه‌العائر، از سمت راست رکوبه به سفر خویش ادامه دادند تا به وادی رئم فرود آمدند، و از آنجا بسوی قُباء رهسپار شدند.^۱

اینک برخی از وقایعی که در اثنای راه روی داد:

۱. بخاری از ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایت کرده است که گفت: آن شب را تا صبح سیر کردیم. فردای آن شب نیز به مسیر خودمان ادامه دادیم، تا وقت ظهر فرا رسید و جاده کلاً خلوت شد، هیچکس تردّد نمی‌کرد. به تخته سنگ بسیار بلندی رسیدیم که روی زمین سایه افکنده بود و حرارت آفتاب به آن قسمت نرسیده بود. آنجا اُطراق کردیم. من با دست‌های خود جایی را برای نبی اکرم صلی الله علیه و آله آماده کردم تا آنجا بخوابند. قطعه پوستی نیز روی آن قسمت که آماده کرده بودم پهن کردم و گفتم: رسول خدا، بخوابید، من در کنار شما نگهبانی می‌دهم! برخاستم و در آن اطراف به مراقبت پرداختم. ناگهان دیدم چوپانی با گوسفندانش با همان منظوری که ما از آمدن کناره آن صخره داشتیم بسوی صخره می‌آید. گفتم: ای پسر، برای چه کسی شبانی می‌کنی؟ گفت: برای مردی از اهل مدینه یا مکه^۲. گفتم: گوسفندانت شیر هم دارند؟ گفت: آری. گفتم: می‌شود آن‌ها را دوشید؟ گفت: آری! آنگاه گوسفندی را برگرفت. به او گفتم: پستانش را از خاک و موی و آلودگی پاک کن! مقداری شیر در یک ظرف دوشید. من با خود ظرفی برداشته بودم که آن حضرت از آن آب می‌نوشیدند، سر و رویشان را خنک می‌کردند، و وضو می‌ساختند. نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برگشتم. نخواستم ایشان را بیدار کنم. صبر کردم تا بیدار شدند. قدری آب روی آن شیر ریختم تا قسمت پایین آن سرد شود. گفتم: ای رسول خدا، آب روی آن شیر ریختم تا قسمت پایین آن سرد شد. گفتم: ای رسول خدا، بنوشید! آنقدر نوشیدند تا دل من راضی شد. آنگاه گفتند: «أَلَمْ يَأْنِ لِلرَّحِيلِ؟» آیا وقت کوچیدن نشده است؟! گفتم: چرا! آنگاه حرکت کردیم.^۳

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۹۱-۴۹۲.

۲- به روایت دیگر: مردی از قریش.

۳- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۱۰.

۲. عادت ابوبکر رضی الله عنه چنان بود که پشت سر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر مرکب سوار می‌شد. وی پیرمردی سرشناس بود، و هرکس به ابوبکر برمی‌خورد، می‌گفت: این مردی که جلوی تو بر مرکب سوار است کیست؟ ابوبکر می‌گفت: این مرد راه را به من نشان می‌دهد! سؤال کننده گمان می‌کرد که منظورش راهنمای بیابان است، در صورتی که منظور ابوبکر راه خیر و هدایت این بود! ^۱.

۳. در روز دوم یا سوم، به دو خیمه از آن امّ معبدخزاعیه رسیدند. خیمه‌های امّ معبد در مکانی به نام مُشَلَّل از ناحیه قدید، در ۱۳۰ کیلومتری مکه واقع شده بود. امّ معبد زنی برازنده و پرتوان بود. کنار آن خیمه‌ها می‌نشست و به مسافران آب و غذا می‌داد. از او پرسیدند که چیزی برای خوردن یا نوشیدن دارد؟ گفت: به خدا اگر چیزی نزد ما بود از شما دریغ نمی‌داشتیم: بزها و گوسفندها همه تشنه و گرسنه‌اند! آن سال خشکسالی بود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله گوسفندی را کنار عمود خیمه دیدند. گفتند: «مَا هَذِهِ الشَّاةُ يَا أُمَّ مَعْبِدٍ؟» ای امّ معبد، این گوسفند چیست؟ گفت: از بی‌طاقتی نتوانسته است همراه گوسفندان به چرا برود! گفتند: «هَلْ بِهَا مِنْ لَبَنٍ؟» آیا شیر دارد؟! گفت: ناتوان‌تر از آن است که شیر داشته باشد! گفتند: «أَتَأْذَنِينَ أَنْ أَحْلُبَهَا؟» به من اجازه می‌دهی که آن را بدوشم؟! گفت: آری، پدر و مادرم به فدایتان، اگر شیری در پستان‌هایش یافتید بدوشید! رسول خدا صلی الله علیه و آله پستان‌های آن گوسفند را بادستان خویش لمس کردند، و نام خدا را بر زبان آوردند و دعا کردند. شیر از پستان‌های آن گوسفند به شدت فواره زد. آن حضرت ظرفی را که امّ معبد در آن کاروان‌ها را آب می‌داد برگرفتند. آنقدر شیر در آن ظرف دوشیدند که روی آن ظرف را کف شیر فرا گرفت. آن زن را شیر نوشانیدند. آنقدر نوشید تا سیراب شد. اصحاب آن حضرت نیز نوشیدند تا سیراب شدند. خود ایشان نیز نوشیدند و دوباره دوشیدند، تا ظرف پر شد. آن ظرف پر از شیر را نزد او نهادند و رفتند.

طولی نکشید شوهرش ابومعبد بازگشت. وی چند بُز خشکیده را به چرا برده بود که از لاغری در حال مردن بودند. وقتی شیرها را دید، به شگفت آمد، گفت: این شیر از کجاست؟ گوسفند که شیر نداشت، اُشتر ماده‌ای هم که در خانه نداریم! گفت: نه بخدا،

۱- بخاری این حدیث را از انس روایت کرده است: ج ۱، ص ۵۵۶.

ولی مردی مبارک بر ما گذشت، ماجرای وی چنین و چنان بود، و حال و وضع او چنین و چنان! ابومعبد گفت: من به خدا فکر می‌کنم همان مرد قریشی است که قریشیان در جستجوی اویند! ای ام‌معبد، برای من او را توصیف کن! ام‌معبد اوصاف زیبایی آن حضرت را برای وی آن چنان به نیکی و دقت توصیف کرد، که شنونده گویی در برابر آن حضرت ایستاده است و ایشان را می‌بیند، چنانکه در اواخر کتاب، در باب شمایل اوصاف آن حضرت خواهیم آورد. ابومعبد گفت: به خدا این همان مرد قریشی است که درباره‌اش چنین و چنان گفته‌اند. من قصد داشتم همراه و همسفر او بشوم، و هرگاه راهی به سوی این مسئله پیدا کنم همین کار را خواهم کرد!

آن روز، اهل مکه صدای هاتفی را شنیدند که با صدای بلند اشعار ذیل را می‌خواند، مردم صدای او را می‌شنیدند، ولی او را نمی‌دیدند:

جزی الله ربُّ العرش خیر جزائه رفیقین حلاً خیمتی ام معبد
 هما نزلا بالبر وارتحلا به وأفلح من أُمسی رفیق محمد
 فیا لقصی ما زوی الله عنکم به من فعال لا یحاذی وسؤدد
 لیهن بنی کعب مکان فتائهم ومقعدھا للمؤمنین بمرصد
 سلوا أختکم عن شاتها وإنائها فانکموا إن تسألوا الشاة تشهد
 «خداوند صاحب عرش جزای خیر دهد، بهترین جزای خیر، دو همسفری را که
 وارد خیمه ام‌معبد شدند،

آن دو به نیکی بر او وارد شدند، و به نیکی از آنجا کوچ کردند، و چه رستگار است
 آن کس که رفیق و همسفر محمد گردد،
 شگفتا از فرزندان قصی! خداوند هیچ یکی از کردارهای بی‌نظیر و سروری‌ها و
 برتری‌ها را از شما دریغ نداشته است!
 گوارا باد بنی‌کعب را، که دخترشان مکان و مأوی برای افراد با ایمان فراهم آورده
 است!

از خواهرتان درباره گوسفند او و ظرف او پیرسید، البته اگر از خود گوسفند نیز
 پیرسید، گواهی خواهد داد!».

اسماء گوید: ما نمی‌دانستیم که رسول خدا ﷺ به کدام سوی رفته‌اند، تا وقتی که

مردی از جنیان از سمت پایین مکه وارد شهر شد و این ابیات را می‌خواند. مردم همراه او به حرکت درآمده بودند، و صدایش را می‌شنیدند، اما خود او را نمی‌دیدند، تا از سمت بالای مکه خارج شد. گوید: وقتی این سروده‌های آن مرد جَنّی را شنیدم، فهمیدم که رسول خدا ﷺ به کدام سوی روی آورده‌اند، و مقصدشان مدینه است.^۱

۴. در میان راه سُرّاقه بن مالک آن دو را دنبال کرد. سراقه گوید: در میان مردانی از خویشاوندانم بنی مُدَلج نشسته بودم و با یکدیگر گفتگو داشتیم. مردی از آنان پیش آمد و بالای سر ما که نشسته بودیم، ایستاد و گفت: ای سراقه، من چند لحظه پیش از این کنار ساحل شبح‌هایی را دیدم، گمان می‌کنم که آنان محمد و همراهانش بودند! سراقه گوید: من فهمیدم که هم آنان بوده‌اند، اما به او گفتم: هیچوقت آنان نبوده‌اند! تو فلان کس و فلان کس را دیده‌ای که ما هم با چشمانمان آن دو را دیدیم که به آن سوی می‌گذرند! ساعتی در آن انجمن نشستیم، آنگاه برخاستم، و به اندرون وارد شدم و به کنیزم گفتم که اسب مرا مهیا کند، و آن را پشت تپّه منتظر من نگاه دارد. نیزه‌ام را برداشتم، و از پشت خانه خارج شدم. نیزه‌ام را واژگون بسوی زمین گرفته بودم و لبّه آن را در دست داشتم. رفتم تا به اسبم رسیدم. بر آن سوار شدم و سخت تاختم، تا به نزدیکی آنان رسیدم. اسبم مرا بر زمین زد، و از روی اسب به زیر افتادم. برخاستم و دست به تیردان خویش بردم و به تیرکشی (استقسام به اَزالام) مشغول شدم که: به آنان زبانی برسانم یا نه؟ جواب خوشایندم نبود. از دستور اَزالام سرپیچی کردم و بر اسبم سوار شدم و بار دیگر خود را به نزدیکی آنان رسانیدم، به گونه‌ای که قرائت رسول خدا ﷺ را می‌شنیدم! رسول خدا ﷺ سرشان را بر نمی‌گردانیدند، اما ابوبکر بسیار روی برمی‌گردانید. ناگهان دو دست اسب من در زمین فرو رفت، و اسب به زانو درآمد، و من از روی اسب به زیر افتادم. تازیانه‌ای بر او زدم. از جای برخاست اما نمی‌توانست دستانش را از زمین بیرون بکشد. وقتی راست ایستاد دیدم که از جای فرو رفتن دستان وی در زمین غباری همانند دود بر آسمان می‌رود. بار دیگر تیرکشی کردم. باز هم همان جواب ناخوشایند پیشین درآمد. آنان را ندا دادم که درامانید! ایستادند. بر اسبم سوار شدم و رفتم تا به آنان رسیدم. به دلم افتاد - به خاطر آن وضعیتی که برای

۱- زادالمعاد، ج ۲، ص ۵۳-۵۴. حاکم نیشابوری در المستدرک (ج ۳، ص ۹، ۱۰) این روایت را آورده و آن را صحیح دانسته است. ذهبی رأی او را تأیید کرده؛ بغوی نیز این روایت را آورده است: شرح السنة، ج ۱۳، ص ۲۶۴.

من پیش آمده بود و آنگونه از رسیدن به آنان درمانده بودم - که آئین رسول خدا ﷺ فراگیر خواهد گردید؟! به ایشان گفتم: قوم و قبیله شما برای یافتن شما جایزه قرار داده‌اند! و برای آنان بازگفتم که مردم دربارهٔ ایشان چه مقاصدی دارند، و آب و غذا به ایشان تعارف کردم. آن دو، نه به من آزاری رسانیدند و نه از من درخواستی کردند، فقط رسول خدا ﷺ به من گفتند: «أخفِ عنا» این راز را برای ما پوشیده بدار! من از ایشان درخواست کردم که خط امانی برای من بنویسند. به عامر بن فهیره دستور دادند روی قطعه‌ای از چرم برای من خط امان نوشت. آنگاه رسول خدا ﷺ به راهشان ادامه دادند.^۱

در روایتی دیگر از ابوبکر آمده است که گفت: ما به سفر خویش ادامه میدادیم و قریشیان نیز در جستجوی ما بودند. هیچیک از آن تعقیب کنندگان به ما دست پیدا نکردند بجز سراقه بن مالک بن جُعشم که بر اسب خویش سوار بود، و به ما نزدیک شد. گفتم: این تعقیب کنندگان اند که به ما رسیدند، ای رسول خدا! فرمودند: «لَا تَحْزُنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا»^۲.

سراقه بازگشت و دید که همچنان جستجوگران در تکاپوی پیدا کردن آنان‌اند، این سوی و آن سوی فریاد زد: من از سرتاسر این منطقه برای شما خبر گرفتم! من کار را برای شما آسان کردم! به این ترتیب، سراقه در آغاز روز بر علیه آن دو در تکاپو بود، و در پایان روز نگهبان آن دو شده بود!^۳

۵. در اثنای راه، بریده بن حُصیب اَسَلَمی نبی اکرم ﷺ را ملاقات کرد. هشتاد خانوار با او همراه بودند. وی اسلام آورد و آن هشتاد خانوار نیز اسلام آوردند. رسول خدا ﷺ نماز عشا را با آنان خواندند و آنان پشت سر ایشان به نماز ایستادند. بُرید همچنان در سرزمین اجدادی‌اش باقی ماند تا آنکه پس از جنگ اُحد بر آن حضرت وارد شد.

از عبدالله بن بُریده روایت کرده‌اند که گفت: پیامبر اکرم ﷺ بسیاری چیزها را به فال نیک می‌گرفتند، ولی هیچگاه فال بد نمی‌زدند. بُریده به اتفاق هفتاد سوار از

۱- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۵۴؛ محل اقامت بنی مدلج در نزدیکی رابغ بوده است، و سراقه، هنگامی که آن دو از قُدید فراز می‌آمده‌اند، آن دو را دنبال کرده است: زادالمعاد، ج ۲، ص ۵۳؛ بنابراین، به نظر می‌رسد این رویداد مربوط به روز سوم سفر آن دو بوده باشد.

۲- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۱۶.

۳- زاد المعاد، ج ۲، ص ۵۳.

خاندانش، بنی‌سهم، به راه افتاد و به ملاقات رسول خدا ﷺ رفت. به او فرمودند: از کدام قبیله‌ای؟ گفت: اَسَلَم! پیغمبر اکرم ﷺ به ابوبکر گفتند: «سَلِمْنَا» به سلامت رستیم! آنگاه فرمودند: از کدام طایفه؟ گفت: از بنی سهم! فرمودند: (خرج سهمک) تیرت فراز آمد! (برنده شدی!)^۱.

۶. رسول خدا ﷺ در قحداوات، بین جحفه و هرشی - واقع در عرج - با ابواوس تمیم بن حجر - یا: ابوتمیم اوس بن حجر - دیدار کردند. گُرده آن حضرت اندکی دردناک شده بود. تمامی راه را دو نفری با یک شتر طی کرده بودند. اوس ایشان را بر یکی از اشتران نر خویش سوار کرد و یکی از غلامانش را به نام مسعود به همراه آن دو فرستاد و گفت: از راه‌های امن و خلوتی که می‌شناسی آنان را ببر و از آن دو جدا مشو. وی تمامی راه را با آنان بود تا وارد مدینه شدند. آنگاه رسول خدا ﷺ مسعود را نزد مولایش فرستادند و به او گفتند که از جانب ایشان به مولایش دستور دهد که برگردن اسب‌هایش داغ (قیدالفرس) بنهد، که عبارت از دو حلقه است که میان آن دو حلقه یک خط، تا این علامت اسبان او باشد. زمانی که مشرکان در روز احد به جنگ رسول خدا ﷺ آمدند، اوس غلامش مسعود بن هُنیده را از عرج تا مدینه با پای پیاده به نزد رسول خدا ﷺ فرستاد تا آن خبر را به آن حضرت برساند. این مطلب را ابن ماکولا به نقل از طبری آورده است. اوس پس از ورود رسول خدا ﷺ به مدینه اسلام آورده بود، و در عرج سکونت داشت^۲.

۷. در بین راه، در بطن رثم، رسول خدا ﷺ زبیر را ملاقات کردند که با گروهی از مسلمانان از سفر تجارتی شام بازمی‌گشت. زبیر رسول اکرم ﷺ و ابوبکر را جامه‌های سفید پوشانید^۳.

ورود به قُباء

روز دوشنبه هشتم ربیع‌الاول سال چهاردهم بعثت - سال یکم هجرت - مطابق با ۲۳ سپتامبر ۶۲۲ میلادی - رسول خدا ﷺ در قُباء فرود آمدند^۴.

۱- اَسْدَالْغَابَةِ، ج ۱، ص ۲۰۹.

۲- همان، ج ۱، ص ۱۷۳؛ سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۴۹۱.

۳- این مطلب را بخاری از عروة بن زبیر روایت کرده است: ج ۱، ص ۵۵۴.

۴- رحمة للعالمین، ج ۱، ص ۱۰۲؛ در این روز، حضرت رسول اکرم ﷺ پنجاه و سه سال تمام داشتند، نه کم‌تر و نه زیادتر؛ از بعثت ایشان سیزده سال تمام گذشته بود، البته بنابر قول کسانی که

عروه بن زبیر گفت: مسلمانان در مدینه شنیده بودند که حضرت رسول اکرم ﷺ از مکه خارج شده‌اند. هر روز بامدادان به حره می‌آمدند و در انتظار قدوم آن حضرت به سر می‌بردند تا حرارت آفتاب نیمروز آنان را وادار به بازگشت می‌کرد. روزی، طبق معمول پس از انتظار طولانی بازگشتند. وقتی به خانه‌هایشان رسیدند، مردی از یهودیان مدینه، برای کاری که داشت بر بام یکی از قلعه‌هایشان فراز آمد. رسول خدا و همراهان آن حضرت را با جامه‌های سفید مشاهده کرد. گاه درخشش سراب آنان را ناپدید می‌گردانید، و گاه پدیدار می‌شدند. آن مرد یهودی بی‌اختیار با صدای هرچه بلندتر فریاد زد: ای جماعت عرب! این است آن بخت و اقبالی که انتظارش را می‌کشیدید! مسلمانان همگی سلاح برگرفتند،^۱ و برفراز بلندی حرّه حضرت رسول اکرم ﷺ را ملاقات کردند.

ابن قیم گوید: سرو صدا و تکبیر از محل سکونت بنی عمرو بن عوف شنیده می‌شد. مسلمانان از شادمانی به خاطر ورود پیامبر ﷺ تکبیر می‌گفتند، و برای دیدار آن حضرت می‌شتافتند. به استقبال ایشان آمدند و با تحیت نبوت برایشان درود فرستادند. آنگاه گرداگرد آن حضرت را گرفتند. پیغمبر اکرم ﷺ از آرامش فراوان برخوردار بودند، و وحی الهی داشت بر ایشان نازل می‌شد:

﴿فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَانُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ﴾
[التحریم: ۴].

«که خداوند یار و یاور است و جبرئیل و مسلمانان شایسته، و فرشتگان نیز علاوه بر آن، پشتیبان اویندا!»^۲.

عروه بن زبیر گوید: اهل مدینه به استقبال رسول خدا ﷺ رفتند. آن حضرت جمعیت را به سمت راست متمایل گردانیدند تا در محله بنی عمرو بن عوف در میان جماعت استقبال کنندگان فرود آمدند. روز دوشنبه در ماه ربیع‌الاول بود. ابوبکر ایستاده بود و با مردم سلام و علیک می‌کرد، و رسول خدا ﷺ ساکت و آرام نشسته بودند از این رو،

می‌گویند ایشان نهم ماه ربیع‌الاول سال ۴۱ از عام الفیل مبعوث به رسالت شده‌اند؛ اما، بنا بر قول کسانی که می‌گویند ایشان در ماه رمضان سال ۴۱ از عام الفیل به کرامت نبوت نائل شده‌اند، و در این روز دوازده سال و پنج ماه و ۱۸ روز یا ۲۲ روز از بعثت ایشان گذشته بود.

۱- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۵۵.

۲- زاد المعاد، ج ۲، ص ۵۴.

انصار که دسته‌دسته می‌آمدند و تا آن روز رسول خدا ﷺ را ندیده بودند، نزد ابوبکر می‌آمدند و او را تحیت می‌گفتند، تا آنکه آفتاب بر رسول خدا ﷺ تابید و ابوبکر پیش آمد تا با عبایش مانع آزار رسانیدن آفتاب آن حضرت شود، و در آن ساعت، همگان رسول خدا ﷺ را شناختند.^۱

تمامی مردم مدینه برای استقبال آن حضرت بسیج شده بودند. روزی بی‌نظیر بود که در تاریخ مدینه همانند نداشت و تا آن روز مدینه چنین روزی را به خود ندیده بود. یهودیان نیز راستی و درستی بشارت حَبِقُوقِ نَبِیِّی را به رأی‌العین دیدند که گفته بود: «خداوند از تیمان آمد، و قُدُوس از کوه‌های فاران»^۲.

حضرت رسول اکرم ﷺ در محل قُباء در خانه کَلثُوم بن هَدَم - و به روایتی بر سعدبن خَیثَمه وارد شدند، که روایت اولی درست‌تر است.

علی بن ابیطالب ؑ سه روز در مکه ماند تا از جانب رسول خدا ﷺ سپرده‌های مردم را که نزد آن حضرت بود به صاحبانش بازگرداند، آنگاه با پای پیاده مهاجرت کرد تا در محل قُباء به آن حضرت و ابوبکر ملحق گردید، و بر کَلثُوم بن هَدَم وارد شد.^۳

پیامبر گرامی اسلام، چهار روز در قُباء اقامت کردند: دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه و پنجشنبه^۴. مسجد قباء را بنا کردند و در آن نماز گزارند، و آن نخستین مسجدی بود که پس از بعثت رسول خدا ﷺ براساس تقوا ساخته شد. وقتی روز پنجم رسید، روز جمعه، به فرمان خداوند سوار بر مرکب شدند، و ابوبکر پشت سر ایشان سوار شد، و به دنبال بنی‌النجار - دائی‌هایشان - فرستادند، آنان نیز شمشیرها حمایل کردند و آمدند،

۱- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۵۵.

۲- صحیفه حَبِقُوقِ نَبِیِّی، ۳:۲.

۳- سیره‌ابن‌هشام، ج ۱، ص ۴۹۳؛ زاد المعاد، ج ۲، ص ۵۴.

۴- این روایت ابن‌اسحاق است: سیره‌ابن‌هشام، ج ۱، ص ۴۹۴؛ در صحیح بخاری آمده است که آن حضرت در قُباء ۲۴ شب اقامت کردند: ج ۱، ص ۶۱؛ یا چند شب بیش از ده شب: ج ۱، ص ۵۵۵؛ یا ۱۴ شب: ج ۱، ص ۵۶۰؛ روایت اخیر را ابن‌قیم برگزیده است. در عین حال، ابن‌قیم خود تصریح کرده است بر اینکه ورود رسول خدا ﷺ به قُباء روز دوشنبه، و خروج آن حضرت از قُباء روز جمعه بوده است: زاد المعاد، ج ۲، ص ۵۴-۵۵؛ در حالیکه روشن است فاصله میان دوشنبه و جمعه اگر در دو هفته منظور بوده باشند بدون احتساب روز ورود و روز خروج بیش از ۱۰ روز نیست، و با احتساب آن دو روز نیز بیش از ۱۲ روز نخواهد بود.

و در حالیکه آنان اطراف آن حضرت را گرفته بودند، به سوی مدینه رهسپار شدند.^۱ وقت نماز جمعه به محل سکونت بنی سالم بن عوف رسیدند. در موضع مسجدی که هم‌اکنون در آن وادی هست با مسلمانان نماز جماعت خواندند، و شمار نمازگزاران یکصد تن بود.^۲

ورود به مدینه

نبی اکرم ﷺ پس از برگزاری نماز جمعه به راه افتادند، و رفتند تا به مدینه وارد شدند. از آن روز، شهر یثرب را «مدینه الرسول» (شهر پیامبر) نامیدند که به اختصار «مدینه» گفته می‌شود آن روز، روزی تاریخی و بزرگ و درخشان بود. صدای حمد و تسبیح مردم مدینه خانه‌ها و کوچه‌های مدینه را به لرزه درآورده بود، و دختران انصار، در نهایت شادی و شادمانی این ابیات را می‌خواندند:

طلع	البدر	علینا	من	ثنیات	الوداع
وجب	الشکر	علینا	ما	دعا	الله
ایها	المبعوث	فینا	جئت	بالامر	المطاع

«ماه شب چهارده از فراز تپه‌های بدرقه مسافران (ثنیات الوداع) بر ما تاییدن گرفت، شکر خدا بر ما واجب گردید، مادام که بنده‌ای از بندگان به درگاه خداوند نیایش کند، ای آنکه درمیان ما مبعوث گردیده‌ای، فرمان تورا همواره فرمانبرداریم!»^۳. انصار، هرچند که ثروت‌های کلان نداشتند، اما یکایک آنان آرزو داشتند که رسول خدا ﷺ برایشان وارد شوند، چنانکه پیغمبر اکرم ﷺ از در خانه هر یک از انصار که

۱- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۵۵، ۵۶۰.

۲- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۹۴؛ زاد المعاد، ج ۲، ص ۵۵.

۳- ابن قیم ترجیح داده است که این ابیات به هنگام بازگشت حضرت رسول اکرم ﷺ از غزوه تبوک سروده شده باشد، و کسانی را که گفته‌اند این ابیات به هنگام ورود آن حضرت به مدینه سروده و خوانده شده است، به اشتباه و توهم منسوب گردانیده است، اما، وی برای این ادعا و داوری خویش دلیل کافی و شافی ارائه نکرده است. از سوی دیگر، علامه منصورپوری از اشارات و تصریحات موجود در صحائف انبیای بنی اسرائیل استنباط کرده است که انشاد این اشعار به هنگام ورود پیامبرگرمی اسلام به مدینه انجام گرفته است، که این استنباط از قوت فراوان برخوردار است؛ البته این نیز بعید نیست که این ابیات در هر دو موقعیت سروده و خوانده شده باشد.

می‌گذشتند، زمام شتر آن حضرت را می‌گرفتند و می‌گفتند: بفرمایید، عِدّه و عِدّه و اسلحه و حمایت ما از آن شما است! و پیامبر اکرم ﷺ می‌فرمودند «خَلُّوا سَبِيلَهَا فَإِنَّهَا مَأْمُورَةٌ» از سر راهش کنار بروید که مأمور است! شتر آن حضرت همچنان می‌رفت تا به موضع کنونی مسجدالنبی رسید، و آنجا بر زمین خوابید. پیغمبر اکرم ﷺ از فراز شتر به زیر نیامدند، برخاست و اندکی پیش رفت، اما دوباره روی برگردانید و بازگشت و در همان موضع نخستین بر زمین خوابید. پیامبر اکرم ﷺ از فراز شتر به زیر آمدند. این مکان در محله بنی‌النَجَّار - دایه‌های آن حضرت - واقع بود، و این یک توفیق و هماهنگی از جانب خدا بود، زیرا، حضرت رسول اکرم ﷺ دوست می‌داشتند که بر دایه‌هایشان وارد شوند، و به این وسیله از آنان تکریم به عمل آورند. مردم از این سوی و آن سوی می‌آمدند و حضرت رسول اکرم ﷺ را دعوت می‌کردند که به منزل آنان وارد شوند. ابویوب انصاری پیشدستی کرد و بار و بُنّه آن حضرت را به خانه خودش برد. رسول خدا ﷺ نیز فرمودند: «الْمَرْءُ مَعَ رَحْلِهِ» شخص باید همراه بار و بنه‌اش باشد! اسعدبن زُراره نیز زمام شتر آن حضرت را گرفت و مرکب رسول خدا ﷺ نزد او ماند.^۱

در روایت انس بنا به نقل بخاری آمده است: پیامبر خدا ﷺ فرمودند:

«أَيُّ بَيْوتِ أَهْلِنَا أَقْرَبُ؟» «کدامیک از خانه‌های اطرافیانمان نزدیک است؟».

ابو ایوب گفت: من، ای رسول خدا! این خانه من است! و این در آن است! فرمودند:

«فَأَنْطَلِقُ فَهَبِّي لَنَا مَقِيلًا»^۲. «اگر چنین است، برو برای ما محل استراحتی فراهم کن!».

گفت: برخیزید، به امید خدا برویم!

چند روز بعد، همسر رسول خدا ﷺ، سَوْدَه، و دو دختر ایشان، فاطمه و ام‌کلثوم، و اُسامه بن زید، و اُمّ‌ایمن به آن حضرت ملحق شدند. همراه آنان، عبدالله بن ابی‌بکر نیز خانواده ابوبکر را به مدینه آورده بود که عایشه نیز در میان آنان بود. زینب نزد ابوالعاص باقی ماند و شوهرش نگذاشت که وی از مکه خارج شود، تا آنکه پس از جنگ بدر مهاجرت کرد.^۳

۱- سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۴۹۴-۴۹۶؛ زاد المعاد، ج ۲، ص ۵۵.

۲- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۵۶.

۳- زاد المعاد، ج ۲، ص ۵۵.

عایشه گوید: وارد مدینه شدیم، و مدینه و باخیزترین مناطق زمین خدا بود، چنانکه در سراسر زمین‌های آن آب لجن سرازیر بود!

گوید: وقتی رسول خدا ﷺ وارد مدینه شدند، ابوبکر و بلال هر دو بیمار شدند. من بر آن دو وارد شدم و گفتم: پدرجان، چطوری؟! بلال، تو چطوری؟! ابوبکر وقتی تب می‌کرد این شعر را زمزمه می‌کرد:

كل امرئ مصبّح في أهله والموت أدنى من شراك نعله
«هر انسانی به هنگام بامداد و در میان خانواده‌اش به او صبح بخیر می‌گویند، در حالیکه مرگ از بند نعلین وی به او نزدیک‌تر است!».

بلال، هرگاه تبش قطع می‌شد، دارویش را برمی‌داشت و می‌گفت:

ألا ليت شعري هل أبيتن للية بواد و حولي اذخر و جليل
وهل أردن يوما مياه مجنة وهل يبدون لي شامة و طفيل
«هان، ای کاش می‌دانستم که می‌شود یک شب دیگر را در وادی مکه بگذرانم در حالیکه بوته‌های گیاهان خوشبوی اذخرو جلیل اطرافم را گرفته باشند؟ و آیا روزی می‌شود که بر سر برکه‌های آب مجنه بروم؟ و آیا بار دیگر شامة و طفیل - کوه‌های مکه - در برابر دیدگانم نمودار می‌شوند؟!».

عایشه گوید: نزد رسول خدا ﷺ رفتم و آنچه را که دیده و شنیده بودم به آن حضرت باز گفتم. فرمودند:

«اللَّهُمَّ الْعَن شَيْبَةَ بَنِ رَيْبِعَةَ، وَعُتْبَةَ بَنِ رَيْبِعَةَ، وَأُمَيَّةَ بَنِ خَلْفٍ، كَمَا أَخْرَجُونَا مِنْ أَرْضِنَا إِلَى أَرْضِ الْوَبَاءِ». «خداوندا، شبیه بن ربیع و عتبه بن ربیع، و امیه بن خلف را لعنت کن که ما را از سرزمین خودمان آواره کردند و به این سرزمین و باخیز دچار گردانیدند!».

آنگاه رسول خدا ﷺ به درگاه الهی چنین نیایش کردند:

«اللَّهُمَّ حَبِّبْ إِلَيْنَا الْمَدِينَةَ كَحَبِّبْنَا مَكَّةَ أَوْ أَشَدَّ وَصَحِّحْهَا وَبَارِكْ لَنَا فِي صَاعِهَا وَمُدَّهَا وَانْقُلْ حُمَاهَا فَاجْعَلْهَا بِالْجُحْفَةِ»^۱. «خداوندا، مدینه را به اندازه مکه، و حتی بیشتر برای ما محبوب گردان، و از بیماری‌ها دورش گردان، و به وزن و پیمان‌هایش برکت ده، و وبای مدینه را

۱- صحیح البخاری، همراه با فتح الباری، ج ۴، ص ۱۱۹، ح ۱۸۸۹؛ نیز ح ۳۹۲۶، ۵۶۵۴، ۵۶۷۷،

به جحفه منتقل فرما!».

خداوند دعای آن حضرت را مستجاب کرد. آن حضرت در خواب دیدند که زنی سیاه‌پوست با موهای پریشان از مدینه بیرون شد و رفت تا به مَهیْعَه - جُحْفَه - رسید، و این، اشارتی به انتقال یافتن وبای مدینه به جحفه بود، و با این ترتیب، مهاجرین از رنج بدی آب و هوای مدینه آسوده شدند.

تا اینجا، گزارش بخشی از زندگینامه حضرت رسول اکرم ﷺ پس از مبعوث شدن آن حضرت به رسالت یعنی دوران اقامت آن حضرت در مکه به پایان رسید. از اینجا به بعد، با رعایت ایجاز، به گزارش بخش دیگر زندگینامه رسول خدا ﷺ یعنی دوران اقامت آن حضرت در مدینه خواهیم پرداخت، وباللہ التوفیق.

بخش سوّم:

مدینه منوره کانون دعوت و جهاد

پیامبر اکرم ﷺ

تمهید

مراحل دعوت و جهاد در عهد مدنی

دوران اقامت پیامبر اکرم در مدینه منوره و مراحل دعوت و جهاد آن حضرت را می‌توان به سه مرحله تقسیم کرد:

مرحله اول، مرحله بنیانگذاری جامعه اسلامی و تثبیت دعوت اسلامی است. در این مرحله، در داخل، آشوب‌ها و فتنه‌ها برخاست، و از خارج، دشمنان حمله کردند، تا مسلمانان را قلع و قمع کنند، و دعوت اسلام را ریشه‌کن سازند. این مرحله به دنبال پیروزی‌های پیاپی، و تسلط مسلمانان بر اوضاع، با قرارداد صلح حدیبیه در ذی‌قعدة سال ششم هجرت پایان می‌یابد.

مرحله دوم، مرحله صلح با دشمن بزرگ، و فراغت برای دعوت فرمانروایان جهان بسوی اسلام، و پایان بخشیدن به توطئه‌چینی‌ها. این مرحله با فتح مکه مکرمه در ماه رمضان سال ششم هجرت پایان می‌یابد.

مرحله سوم، مرحله پذیرش هیأت‌های اعزامی، و داخل شدن مردمان فوج فوج در دین خدا. این مرحله تا زمان رسول خدا در ماه ربیع‌الاول سال یازدهم هجرت امتداد می‌یابد.

نقشه شماره ۱: محل سکونت قبایل یثرب در زمان هجرت

فصل اوّل:

بنیانگذاری جامعه اسلامی

ساکنان مدینه و اوضاع و احوال آنان به هنگام هجرت

معنای هجرت، تنها رهایی یافتن و آسوده شدن از فتنه‌های مشرکان نبود، علاوه بر این، هجرت به معنای تعاون و همیاری برای برپایی یک جامعه نوین در یک شهر امن و امان نیز بود. به همین جهت، برای هر فرد مسلمانی که توان هجرت داشت، فرض گردید که مهاجرت کند، و در سازندگی میهن جدید سهیم شود، و در حدّ توان و امکان در جهت حفاظت از آن و بالا بردن مقام و موقعیت آن بکوشد.

بی‌شک، رسول خدا ﷺ پیشوا و رهبر و راهنمای مردم در سازندگی این جامعه نوپای اسلام بودند، و زمام همه امور، بدون چون و چرا، در دست آنحضرت بود.

مردمان و اقوامی که رسول خدا ﷺ در مدینه به آنان رویاروی شدند، سه دسته بودند که اوضاع و احوال هر دسته از آنان نسبت به آن دو دسته دیگر تفاوت آشکار داشت. آنحضرت نیز در ارتباط با هر یک از این سه دسته از مردم مدینه مسائل متعددی داشتند که با مسائل و مشکلاتی که با دو دسته دیگر داشتند، کاملاً متفاوت بود. این سه دسته عبارت بودند از:

(۱) یاران وفادار و گرامی آنحضرت، (۲) مشرکان مدینه که هنوز ایمان نیاورده بودند،

(۳) یهود.

۱. صحابیان آن حضرت: مسائلی که پیامبر اکرم ﷺ در ارتباط با یارانشان داشتند عبارت از این بود که شرایط و اوضاع در مدینه کاملاً با اوضاع و شرایطی که مسلمانان در مکه داشتند، متفاوت بود. در مکه، هر چند مسلمانان با یکدیگر وحدت کلمه داشتند و برای رسیدن به یک هدف واحد تشریک مساعی می‌کردند، در میان خاندان‌های

مختلف، مقهور و مطرود و خوار و ذلیل می‌زیستند، و زمام امور هیچیک از امور زندگی خودشان را در دست نداشتند، و همه کاره، دشمنان دین و آئین آنان بودند. بنابراین، مسلمانان هرگز نمی‌توانستند یک جامعه اسلامی نوین، با پایه‌ها و مایه‌هایی که هیچ جامعه انسانی در جهان از آن بی‌نیاز نیست، برای خودشان تأسیس کنند. از این رو، می‌بینیم که سوره‌های مکی قرآن کریم به توضیح مبانی اسلامی، و تعلیمات دینی که هر فرد به تنهایی می‌تواند عمل کند، و نیز تشویق به نیکوکاری و مکارم اخلاق و برحذر داشتن از رذائل و مساوی اخلاق بسنده می‌کنند.

اما، در مدینه، از روز نخست، زمام امور مسلمانان در دست خودشان بود، و هیچ‌کس، از هیچ قوم و قبیله‌ای، بر آنان سلطه نداشت. این به معنای آن بود که وقت آن رسیده است که مسلمانان با مسائل مربوط به تمدن و عمران، و کسب و کار و اقتصاد، و سیاست و حکومت، و صلح و جنگ، بطور جدی روبرو شوند، و مسائل حلال و حرام و جزئیات و عبادات و اخلاق اسلامی، و دیگر شئون زندگی برایشان به تفصیل بیان شود.

اینک وقت آن رسیده بود که مسلمانان یک جامعه اسلامی تشکیل بدهند که در تمامی مراحل زندگی با جامعه جاهلی متفاوت باشد، و از هر جامعه موجود در جهان بشری، در آن زمان متمایز باشد، و بتواند نمودار و نماینده و الگویی برای دعوت اسلامی - که مسلمان بخاطر آن انواع و اقسام شکنجه و عذاب را در طول ده سال متمادی تحمل کرده بودند - بوده باشد.

پوشیده نیست که سازندگی و بنیانگذاری یک چنین جامعه‌ای امکان ندارد که یک روزه، یا یک ماهه، یا یک ساله، تمامیت پذیرد، و ناگزیر می‌باست زمانی طولانی می‌گذشت تا تشریح و قانونگذاری و کار فرهنگی و آموزش و پرورش و اجرای موازین اسلامی اندک اندک شکل بگیرد. خداوند کفیل و سرپرست اصلی این تأسیس و تشریح بود، و پیامبر گرامی اسلام نیز مجری اوامر الهی و مُرشد تازه مسلمانان و دیگر یاران دیرین خویش در راستای تربیت دینی و انسانی مسلمانان و تزکیه آنان، طبق موازین شریعت اسلام بودند:

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾ [الجمعه: ۲].

«خداوند قُدوس هموست که در میان اُمیان رسولی را از آنان مبعوث گردانید تا آیات وی را برای آنان تلاوت کند، و آنان را تزکیه کند، و به آنان کتاب و حکمت بیاموزد».

صحابه آنحضرت نیز، از جان و دل نسبت به تعالیم پیامبر اکرم ﷺ اقبال داشتند، زندگی خودشان را به زیور احکام اسلامی می‌آراستند، و از این جهت شادمان می‌شدند:

﴿وَإِذَا ثَلَيْتَ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ وَزَادْتَهُمْ إِيمَانًا﴾ [الأنفال: ۲].

«و هرگاه آیات الهی بر آنان تلاوت شود بر ایمان ایشان بیافزاید».

تفصیل همهٔ این مطالب، در عهدهٔ موضوع تحقیق ما نیست، بنابراین، به اندازهٔ نیاز بسنده می‌کنیم.

این بزرگ‌ترین مسئله‌ای بود که حضرت رسول اکرم ﷺ در رویارویی با مسلمانان داشتند، و این خود، هدف اعلا و مقصود اصلی و مراد خدا و رسول از دعوت اسلامی و رسالت محمدی بود، و معلوم است که یک مسئلهٔ عارضی و در خور شتابزدگی نبود، بلکه یک قضیهٔ اصیل بود و نیاز به زمان برای توفیق یافتن در آن محسوس و معقول بود. آری، بعضی مسائل موردی و عارضی نبودند که بایست با سرعت هرچه تمامتر و در عین حال حکیمانه و خردمندانه حل می‌شدند. مهم‌ترین مسئله از این دست آن بود که مسلمانان در مدینه دو دسته بودند: یک دسته از آنان در شهر و دیار و در کنار اموال و خدم و حشم خودشان بودند، تنها نگرانی آنان در حد نگرانی انسانی بود که در کمال امن و امان در خانه و کاشانهٔ خویش بسر می‌برد. اینان «انصار» بودند، که از دیرباز در میان ایشان دشمنی ریشه‌دار و نفرت دیرینه برقرار بود. دستهٔ دیگر از مسلمانان، همهٔ چیزهای از این قبیل را از دست داده بودند، و جانشان را برداشته بودند و به مدینه گریخته بودند. اینان «مهاجرین» بودند. ملجأ و مأویایی نداشتند که به آن پناه ببرند، شغلی نداشتند که از راه آن تأمین معاش و رفع نیاز کنند، ذخیره و پس‌اندازی نداشتند که به نوعی گذران کنند. شمار آن پناهندگان به مدینه نیز کم نبود، و هر روز بر شمارشان افزوده می‌شد. إذن هجرت برای هر انسان مؤمن به خدا و رسول صادر شده بود، و معلوم است که مدینه نیز آنچنان ثروت فراوانی نداشت که با حضور انبوه پناهندگان موازنهٔ اقتصادی‌اش برهم نخورد. در همین موقعیت دشوار، نیروهای دشمن نیز در برابر اسلام و مسلمین دست به دست یکدیگر داده بودند، و به نوعی مسلمانان مدینه را تحریم اقتصادی کرده بودند، چنانکه ورود قوت و غذا به مدینه رو به کاهش گذاشته بود، و اوضاع و احوال روز به روز سخت‌تر و دشوارتر می‌گردید.

۲. مشرکان مدینه: اینان در میان قبائل ساکن مدینه می‌زیستند، هیچ سیطره و سلطه‌ای بر مسلمانان نداشتند، بعضی از آنان دچار شک و تردید بودند، و نمی‌توانستند

یکسره دین آباء و اجدادشان را ترک گویند، امّا، در عین حال، دشمنی و نیرنگی نیز بر علیه اسلام و مسلمین نداشتند، دیری هم نپایید که همه آنان مسلمان شدند، و در مقام تدین به دین خدا به اخلاص تمام زیستند.

معدودی از مشرکان قبائل ساکن مدینه نیز بودند که دشمنان سرسخت و کینه‌توزی برای رسول خدا ﷺ و مسلمانان به حساب می‌آمدند، امّا، توان آن را نداشتند که در برابر مسلمانان اظهار خصومت کنند و ناگزیر بودند که در ارتباط با مسلمانان - با توجه به اوضاع و احوال - اظهار مؤدّت و صمیمیت کنند. در رأس این عده معدود، عبدالله بن اُبی قرار داشت. مردی که دو طایفه اوس و خزرج، پس از نبود بُعث، برای نخستین بار همگی حاضر شدند به سروری و ریاست یک تن گردن نهند، و آن یک تن عبدالله بن اُبی بود. مردم مدینه برای او طوق‌های رنگین از مهره‌های رنگارنگ فراهم کرده بودند، تا او را فرمانروای خویش گردانند و تاج بر سر او نهند، و نزدیک بود که پادشاه مردم مدینه بشود، امّا، ناگهان رسول خدا ﷺ وارد مدینه شدند، و مردم از او گسستند و به آنحضرت پیوستند.

عبدالله بن اُبی چنین برداشت کرده بود که حضرت رسول اکرم ﷺ پادشاهی او را از او بازگرفته‌اند، و به همین جهت، نسبت به آنحضرت به شدت احساس دشمنی و عداوت می‌کرد. با وجود این، وقتی که دریافت، مشرک ماندن او اوضاع و احوال را برای وی نامساعدتر خواهد گردانید، و به تدریج واپسین آثار برجای مانده از عزت و شرف دیرینه‌اش را در جامعه اسلامی مدینه از دست خواهد داد، و بر اثر آن، از بسیاری منافع دنیوی خویش نیز محروم خواهد گردید، پس از جنگ بدر به ظاهر اسلام آورد، لیکن در باطن همچنان کافر بود، و هرگاه که فرصتی می‌یافت، از نیرنگ زدن به رسول خدا ﷺ و مسلمانان فروگذار نمی‌کرد. یاران وفادار وی نیز - که قرار بود در پرتو پادشاهی وی در مدینه به ریاست و مُکنت و جاه و مقام برسند - با او تشریک مساعی می‌کردند، و در اجرای نقشه‌هایش او را حمایت می‌کردند و مدد می‌رساندند، و چه بسیار می‌شد که برخی از جوانان و مسلمانان ساده‌لوح را نیز، ناآگاهانه، برای اجرای نقشه‌هایشان اجیر می‌کردند.

۳. یهودیان در مدینه: یهودیان ساکن مدینه، در واقع، مهاجرانی بودند که بر اثر فشار آشوریان و رومیان - چنانکه پیش از این آوردیم - بسوی حجاز روی آورده بودند، و در حقیقت عبرانی بودند، اما، پس از راه یافتن به حجاز، به رنگ زی و زبان و تمدن قوم عرب درآمدند، تا آنجا که نام‌های افراد و قبائلشان را نیز از نام‌های عربی

انتخاب می‌کردند، و با مردم عرب‌نژاد حجاز وصلت کرده بودند و خویشاوند شده بودند. با وجود این، همچنان تعصب نژادی خود را محفوظ نگاه داشته، و به طور کامل با عرب‌نژادان درنیامیخته بودند. از این رو، به نژاد اسرائیلی - یهودی خودشان افتخار می‌کردند، و عرب‌نژادان را بسیار تحقیر می‌کردند، و اموال قوم عرب را برای خودشان مباح می‌دانستند و معتقد بودند که حق دارند هرگونه که بخواهند اموال آنان را چپاول کنند، چنانکه خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بِقِنطَارٍ يُؤَدُّهُ إِلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بَدِينَارٍ لَا يُؤَدُّهُ إِلَيْكَ﴾ [آل عمران: ۷۵].

«و برخی از اهل کتاب جنین‌اند که اگر قنطاری را به دست آنان بسپاری به تو بازگردانند، اما، بعضی دیگر چنان‌اند که اگر دیناری را به دست آنان بسپاری، به تو بازنگردانند، این بدان جهت است که ایشان قائل بوده‌اند به اینکه ما را به امیان کاری نیست!».

یهودیان شور و نشاطی در جهت نشر و ترویج دین و آئینشان نداشتند، دستمایه دینی ایشان نیز چیزی فراتر از فالگیری و جادوگری و دمیدن و طلسم کردن و امثال آن نبود، مع‌الوصف، خودشان را دانشمند و اهل فضل و سزاوار رهبری روحانی می‌دانستند. یهودیان در فنون کسب و کار و معیشت و اقتصاد بسیار ماهر بودند. بازرگانی غلات و حبوبات و خرما و شراب و پوشاک در دست آنان بود. پوشاک و خشکبار و شراب به مدینه وارد می‌کردند، و خرما صادر می‌کردند. شغل‌های پول‌ساز دیگری هم داشتند که سخت دست‌اندر کار آن زمینه‌ها بودند. از توده عرب‌نژادان مدینه، دو چندان و صد چندان در خرید و فروش کالاها سود می‌گرفتند، به این نیز اکتفا نمی‌کردند، و رباخواری در میان آنان رواج داشت. وام‌های سنگین به شیوخ و رؤسای قبائل عرب می‌دادند، تا آن پول‌ها را بیهود و بی‌فایده بذل و بخشش کنند، و در مدیحه‌سرایی‌های شاعران و ذکر خیر مردمان را برای خودشان خریداری کنند، و در برابر آن وام‌ها، زمین‌ها و باغ‌ها و زراعت‌های آنان را از ایشان گروگان می‌گرفتند، و چند سالی طول نمی‌کشید که مالک آن اموال می‌شدند.

یهودیان، خبرگان نیرنگ و توطئه و ظلم و جور و فساد اجتماعی بودند. در میان قبیله‌های عرب که در مجاورت یکدیگر سکونت داشتند، آتش دشمنی و کینه‌توزی را شعله‌ور می‌ساختند، و با نقشه‌کشی‌های پنهانی، آنان را بر علیه یکدیگر تحریک

می‌کردند، به گونه‌ای که هیچیک از آن قبائل از منشأ این امور سر در نمی‌آوردند. در نتیجه، با یکدیگر به نبردهای فرسایشی می‌پرداختند، و همین که تا اندازه‌ای آتش جنگ در میان آنان فروکش می‌کرد، بار دیگر سرانگشت یهودیان به حرکت درمی‌آمد تا مجدداً آتش جنگ را در میان ایشان شعله‌ور سازد. وقتی نقشه‌هایشان، چنانکه باید و شاید عملی می‌شد، بی‌طرفی اختیار می‌کردند، و دستاوردهای تحریک و فریب خویش را به تماشا می‌نشستند، و از بدبختی و بی‌خانمانی مردم عرب بیچاره و بینوا لذت می‌بردند، و با وام‌های سنگین بهره‌دار آنان را پشتیبانی می‌کردند، مبادا، به خاطر تنگدستی و بی‌پولی دست از جنگ بکشند! یهودیان با این تدبیر، بر دو فایده بزرگ دست می‌یافتند، یکی، حراست و حفاظت از کیان یهودیتشان و دیگری، رونق دادن به بازار رباخواری خودشان، تا با خوردن آن بهره‌های دو چندان و صد چندان، به ثروت‌های بی‌کران دست یابند.

در یثرب، سه قبیله یهودی مشهور ساکن بودند: (۱) بنی قینقاع، که هم‌پیمانان خزرج بودند، و خانه‌هایشان در داخل مدینه بود، (۲) بنی نضیر، که هم‌پیمانان خزرج بودند، و خانه‌هایشان در حومه مدینه بود، (۳) بنی قریظه که هم‌پیمانان اوس بودند، و خانه‌هایشان در حومه مدینه بود. همین قبائل یهودی بودند که از دیرباز آتش جنگ را میان دو طایفه اوس و خزرج شعله‌ور نگاه داشته بودند، و در نبرد بُعث، هر سه قبیله در کنار هم پیمانانشان شرکت داشتند.

طبیعی بود که یهودیان با دیدگان بغض و عداوت به اسلام بنگرند، و از آنان جز این نیز انتظار نمی‌رفت. رسول اکرم ﷺ از نژاد آنان نبودند، تا تعصب نژادی آنان را که بر روح و روان و عقل و خرد آنان چیره گردیده بود، کاهش دهد، دعوت اسلام نیز بسوی آئینی بود که دل‌های پراکنده را به هم نزدیک می‌گردانید، و آتش کینه‌توزی و دشمنی را فرو می‌نشاند، و در همه امور مردم را به امانتداری فرا می‌خواند، و به همگان توصیه می‌کرد که به حلال خواری و پاکیزه نگاه داشتن اموال خودشان مقید باشند. معنای این‌ها همه آن بود که قبائل عرب دیری نخواهد پایید که با هم انس و الفت پیدا خواهند کرد، و در آنصورت، از چنگال یهود به در خواهند آمد، و رونق بازرگانی یهود فروکش خواهد کرد، و از رباخواری که گردونه ثروت ایشان بر محور آن گردش می‌کرد، محروم خواهند شد. حتی احتمال دارد که قبایل عرب بیدار شوند، و به حساب اموالی که یهودیان از طریق ربا از آنان گرفته‌اند برسند، و در صدد بازگردانیدن زمین‌ها و باغ

های خودشان که یهودیان به حساب سود پولشان از آن ستانده‌اند، برآیند. یهودیان، از همان آغاز که دریافتند دعوت اسلام در اندیشه استقرار یافتن در یثرب است، به تمامی این محاسبه‌ها پرداختند. از این رو، سخت‌ترین دشمنی را با اسلام و رسول خدا ﷺ، از لحظه‌ای که آنحضرت به یثرب وارد شدند، داشتند، هرچند که گستاخی اظهار دشمنی را تا چندی بعد نداشتند.

میزان عداوت یهود را با رسول خدا ﷺ از روایت ذیل که ابن اسحاق به نقل از ام‌المؤمنین صفیه رضی الله عنها آورده است، می‌توان دریافت.

* ابن اسحاق می‌گوید: به نقل از صفیه بنت حیی بن اخطب برای من بازگفته‌اند که وی می‌گفت: من از همه فرزندان پدرم نزد وی محبوب‌تر بودم، همچنین نزد عمویم ابویاسر، هیچگاه آندو را در کنار یکی از فرزندانشان ملاقات نمی‌کردم، مگر آنکه او را رها میکردند و مرا در آغوش می‌گرفتند. صفیه گوید: وقتی رسول خدا ﷺ به مدینه وارد شدند، و در قُباء - در محله بنی‌عمرو بن‌عوف - بار انداختند، فردای آنروز پدرم حیی بن‌اخطب و عمویم ابویاسر صبح خیلی زود، پیش از طلوع آفتاب به سراغ آنحضرت رفتند. گوید: آندو بازنگشتند تا غروب آفتاب! گوید: بالاخره، خسته و درمانده، بی‌حال و بی‌قرار، افتان و خیزان، از راه رسیدند. صفیه گوید: من مانند همیشه با لبخند و شیرین‌زبانی به سراغ ایشان رفتم. بخدا، هیچیک از آندو به من توجهی نکردند، سخت غمگین بودند. گوید: از عمویم ابویاسر شنیدم که به پدرم حیی بن اخطب گفت: خودش است؟! و پدرم گفت: آری، بخدا! آنگاه گفت: او را می‌شناسی و به قطع و یقین می‌دانی؟! پدرم گفت: آری! گفت: چه احساسی نسبت به او داری؟ گفت: دشمنی با او، مادام که زنده باشم!.

گواه دیگر بر شدت عداوت یهود، روایت بخاری در ارتباط با اسلام آوردن عبدالله بن سلام رضی الله عنه است.

وی یکی از دانشمندان بزرگ و نامدار یهود بود. وقتی از ورود رسول خدا ﷺ به مدینه در محله بنی نجار خبر یافت، شتابان نزد آنحضرت آمد، و سؤالاتی را نزد ایشان مطرح کرد که پاسخ آن‌ها را جز پیامبران کسی نمی‌دانست. همین که پاسخ‌های پیامبر اکرم ﷺ را یکی پس از دیگری شنید، فوراً همانجا ایمان آورد، آنگاه به آنحضرت

گفت: یهودیان مردمانی بهتان‌زن‌اند، اگر پیش از آنکه درباره من از آنان سؤال کنی، خبر مسلمان شدن مرا بشنوند، مرا نزد شما متهم خواهند ساخت! رسول خدا ﷺ به دنبال یهودیان فرستادند. یهودیان آمدند، و عبدالله بن سلام به درون اتاق رفت. رسول خدا ﷺ گفتند: «أی رجل فیکم عبدالله بن سلام؟» عبدالله بن سلام در میان شما چگونه آدمی است؟ گفتند: داناترین ما و پسر داناترین ما، و آگاه‌ترین ما و پسر آگاه‌ترین ما! و به عبارت دیگر سرور ما و پسر سرور ما! و به عبارت دیگری: بهترین ما و پسر بهترین ما، و برترین ما و پسر برترین ما! رسول خدا ﷺ فرمودند: «أفرأیتم إن أسلم عبدالله» گفتند: خداوند او را از چنین شری پناه دهد! (دو مرتبه یا سه مرتبه). آنگاه، عبدالله بن سلام از اتاق بیرون آمد و گفت: أشهد أن لا إله إلا الله! وأشهد أن محمداً رسول الله! گفتند: بدترین ما و پسر بدترین ما! و او را به باد ناسزا گرفتند. به روایت دیگر، گفت: ای جماعت یهود! از خدا بترسید! سوگند به خدای یکتا که جز او خدایی نیست، شما خود می‌دانید که او رسول خدا است، و بحق آمده است! گفتند: دروغ می‌گویی!.

این نخستین تجربه رسول خدا ﷺ از رفتار یهودیان، همان روز نخست ورود به مدینه بود، و این چنین بود اوضاع داخلی مدینه که رسول خدا به هنگام ورود به مدینه با آن رویاروی شدند.

اما از خارج، مدینه را هواداران دین قریش دربرگرفته بودند. قریش سرسخت‌ترین دشمنان اسلام و مسلمین بودند. طی ده سال تمام که مسلمانان زیر دست آنان بودند انواع و اقسام تهدید و ارباب و شکنجه و عذاب و تحریم اجتماعی و اقتصادی را روی آنان تجربه کردند، و انواع و اقسام سختی‌ها و ناراحتی‌ها را به آنان چشانیدند، و یک جنگ روانی طاقت‌فرسا را با تبلیغاتی گسترده و سازمان یافته بر علیه آنان برافراختند. زمانی هم که مسلمانان به مدینه مهاجرت کردند، زمین و خانه و کاشانه و دارایی آنان را مصاده کردند، آنان را از همسران و فرزندانشان دور گردانیدند، هرچند تن از آنان را که توانستند زندانی کردند و شکنجه دادند. به این نیز اکتفا نکردند، بلکه توطئه کردند تا خون صاحب دعوت را بریزند، و او را همراه با آئین وی سر به نیست کنند، و در مقام اجرای این توطئه از هیچ کوششی فروگذار نکردند. اینک، بسیار طبیعی بود که وقتی مسلمانان از مکه رهایی یافته‌اند و به سرزمین دیگری در فاصله

پانصد کیلومتری نقل مکان کرده‌اند، قریشیان نیز نقش سیاسی و نظامی خود را ایفا کنند و با استفاده از صدارت و زعامت دنیوی و دینی که داشتند و در میان قوم عرب به عنوان ساکنان حرم و مجاوران و پرده‌داران بیت‌الله‌الحرام شناخته شده بودند، دیگر مُشرکان عربستان را بر علیه اهل مدینه برانگیزند. عملاً، قریش چنین کردند، و مدینه را انواع خطرات محاصره کرد، و نوعی تحریم اقتصادی در مورد مدینه به اجرا درآمد که بر اثر آن واردات مدینه کاهش یافت، در حالیکه شمار پناهندگان به مدینه روز به روز افزایش می‌یافت، و با این ترتیب، وضعیت جنگی میان طاغیان مکه و هم‌دینان ایشان از یکسو، و مسلمانان در میهن جدیدشان از سوی دیگر، برقرار گردید.

این حقّ مسلمانان بود که به سزای مصادرهٔ اموالشان، اموال این طاغیان را مصادره کنند، و به سزای آن شکنجه‌ها و ناراحتی‌ها که از آنان دیده بودند، آنان را عذاب و شکنجه دهند، و بر سر راه زندگی آنان سنگ‌اندازی کنند، همانگونه که پیش از آن، آنان با مسلمانان چنین می‌کردند، و از همان دستی که داده بودند به آنان پس بدهند، تا راه برای ایشان بسته شود، و نتوانند مسلمانان را نابود کنند و آنان را از ریشه درآورند.

این‌ها مسائل و مشکلاتی بود که رسول خدا ﷺ پس از ورود به مدینه از ناحیهٔ بیرون مدینه با آن‌ها مواجه بودند، و می‌بایست با حکمت بالغهٔ خویش با آن‌ها برخورد کنند، تا از لابلای آن‌ها موفق و سرافراز بیرون آیند.

رسول خدا ﷺ، در پرتو توفیق و تأیید الهی، به بهترین وجهی به حلّ و فصل این مسائل و مشکلات پرداختند، و با هر دسته از مردمان در داخل و خارج مدینه با شیوه‌ای که سزاوارشان بود، اعمّ از رأفت و مهربانی یا سختگیری و ناسازگاری، رفتار کردند، و این‌ها همه فرع بر تزکیهٔ مردم و تعلیم کتاب و حکمت به آنان، به عنوان اصل برنامهٔ کار آنحضرت بود، و بی‌شک، جنبهٔ تزکیه و تعلیم را رأفت و رحمت بر جنبهٔ شدت و خشونت غالب بود، تا آنکه سرانجام، طی چند سال، زمام امور به دست اسلام و مسلمین افتاد، چنانکه خوانندهٔ گرامی در صفحات آینده به روشنی مطالعه خواهد کرد.

بنای مسجدالنبی

پیش از این گفتیم که ورود رسول خدا ﷺ به مدینه در محلهٔ بنی‌نجر، روز جمعه ۱۲ ربیع‌الاول سال یکم هجرت، مطابق با ۲۷ سپتامبر سال ۶۲۲ میلادی بود، و ایشان در قطعه زمینی روبروی خانهٔ ابویوب بار انداختند، و گفتند: «هاهنا المنزلُ إن

شاءالله» اگر خدا بخواهد اینجا محل فرود آمدن ما است! آنگاه به خانه ابویوب نقل مکان فرمودند.

نخستین گامی که پیامبر اکرم اسلام پس از آن برداشتند، بنای مسجدالنبی بود. برای ساختن این مسجد همان قطعه زمینی را که ناقه ایشان در آن بر زمین نشسته بود، در نظر گرفتند، و آن قطعه زمین را از مالکانش که دو پسر بیچاره یتیم بودند، خریداری کردند، و در کار ساختن مسجد شخصاً سهیم شدند، و خشت و سنگ می آوردند و با خود زمزمه می کردند و می گفتند:

اللَّهُمَّ لَا عِيشَ إِلَّا عِيشَ الْآخِرَةِ فَاعْفِرْ لِلْأَنْصَارِ وَالْمُهَاجِرَةِ
«خداوندا، زندگی جز زندگی آخرت نیست، پس آمرزش خود را بر انصار و مهاجرین ارزانی فرما».

و نیز می خواندند:

هَذَا الْحَمَالُ لَا حَمَالَ خَيْرٌ هَذَا أَبْرٌ رَبَّنَا وَأَطْهَرُ
«این بارها، نه بارهای خیبر! این ارزشمندتر است - ای خدای ما - و پاکیزه تر!».

این تشریح مساعی شخص رسول خدا ﷺ در ساختن مسجد، نشاط صحابه را برای کار دو چندان می گردانید، تا آنجا که یکی از آنان چنین می گفت:

لئن قعدنا و النبي يعمل لذاك منا العمل المضلل
«اگر ما بنشینیم و پیامبر کار کند، چنین کاری از ناحیه ما، کاری نابهنجار است!».

در آن قطعه زمین، گورهای مشرکان، ویرانه‌هایی چند، شماری درختان خرما، و یک درخت غرقه بود. رسول خدا ﷺ دستور دادند گورهای مشرکان را شکافتند، ویرانه‌ها را تخریب کردند، درختان خرما و آن درخت را قطع کردند، و چوب آن‌ها را در سمت قبله مسجد روی هم چیدند، و دیوارهایش را با خشت و گل بالا بردند، و سقف آن را با ییاف خرما پوشانیدند، و ستون‌هایش را با تنه‌های درختان خرما ساختند، کف مسجد را با شن و سنگریزه فرش کردند، و برای آن سه درب قرار دادند. درازای زمین مسجد از سمت قبله تا انتهای آن یکصد ذراع بود، دو طرف دیگر زمین نیز همین مقدار یا کمتر، و پی ساختمان مسجد سه ذراع بود.

در کنار مسجد چند اتاق با سنگ و خشت درست کردند، و سقف آن‌ها را با شاخه‌ها و ییاف درخت خرما پوشانیدند. این‌ها حجره‌های محل سکونت همسران

پیغمبر اکرم ﷺ بود. وقتی که حُجرات آماده شدند، آنحضرت از خانه ابویوب به آن حجره‌های مجاور مسجد نقل مکان کردند.^۱

مسجد در آن زمان تنها مکانی برای نمازگزاران نبود، دانشگاهی بود که مسلمانان در آن تعلیم و رهنمودهای اسلام را فرا می‌گرفتند، باشگاهی بود که قبایل و طوایف مختلف که از دیرباز بر اثر گرایش‌های جاهلی با یکدیگر در ستیز و نبرد بودند، در آنجا فراهم می‌آمدند، پایگاهی بود که همهٔ امور از آنجا اداره می‌شد، و همهٔ فعالیت‌ها از آنجا سازمان داده می‌شد، و پارلمانی بود که در آن جلسات مشورتی و کمیته‌های اجرائی تشکیل می‌شد.

از همهٔ این‌ها گذشته، مساجد خانه‌ای بود که در آن شمار بسیاری از بینوایان مهاجرین و پناهندگان که در مدینه خانه و ثروت و خانواده و فرزندان نداشتند، سکونت می‌کردند.

در اوائل هجرت، اذان تشریح شد. آن نغمهٔ آسمانی که در آفاق می‌پیچید، و کرانه‌های هستی را به حرکت درمی‌آورد، در هر شبانه روز پنج مرتبه اعلام می‌کرد که جز خدای یکتا خدایی نیست، و محمد ﷺ رسول خدا است، و هرگونه بزرگی و سروری را در جهان آفرینش و هر دین و آئینی را در بیکران هستی نفی می‌کرد مگر کبریای الهی و دین خدا که بندهٔ او محمد رسول الله ﷺ آورده بود. یکی از نیکان اصحاب آنحضرت، عبدالله بن زیدبن عبدربهؓ، اذان را در خواب دیده بود و پیامبر اکرم ﷺ او را تأیید کردند. همان رؤیا را عمر بن خطابؓ نیز مشاهده کرده بود، و آنحضرت او را نیز تأیید کردند، چنانکه داستان آن در کتاب‌های حدیث و سیره آمده است.^۲

پیمان برادری میان مسلمانان

همزمان با اقدام به ساختن مسجد، نبی اکرم ﷺ در کنار تأسیس آن مرکز همایش و انس و اُلفت، اقدام دیگری فرمودند که از دل‌انگیزترین گزارش‌های تاریخ بشری است، و آن عبارت بود از بستن پیمان برادری میان مهاجرین و انصار.

۱- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۷۱، ۵۵۵، ۵۶۰؛ زاد المعاد، ج ۲، ص ۵۶.

۲- این حدیث را ترمذی در کتاب الصلاة، «باب بدء الاذان»، ج ۱، ص ۳۵۸-۳۵۹، ح ۱۸۹؛ و ابوداود و احمد بن حنبل و دیگران روایت کرده‌اند.

* ابن قیم گوید: آنگاه، رسول خدا ﷺ در خانهٔ آنس بن مالک میان عده‌ای از مهاجرین و انصار که جمعاً ۹۰ مرد مسلمان، ۴۵ تن از مهاجرین، و ۴۵ تن از انصار بودند، عقد اخوت بستند، مبنی بر اینکه در همهٔ امور با یکدیگر مواسات کنند، و به جای خویشاوندانشان، از یکدیگر ارث ببرند، تا زمان وقوع جنگ بدر، که با نزول این آیه از سوی خداوند ﷻ:

﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ [الأنفال: ۷۵].

«و خویشاوندان نسبت به یکدیگر اولی هستند».

ارث بردن مسلمانان از یکدیگر از عقد اخوت به خویشاوندی نسبی موکول گردید. بعضی گفته‌اند علاوه بر آن، رسول خدا ﷺ میان مهاجرین نیز عقد اخوت بستند، اما آنچه به ثبوت رسیده، همان قول اول است. مهاجرین با همان برادری اسلامی و پیوند میهنی و خویشاوندی نسبی، بی‌نیاز از عقد اخوت بودند، برخلاف مهاجرین و انصار که با یکدیگر پیش از آن نسبتی نداشتند.^۱

معنا و مفهوم این برادری آن بود که تعصبات جاهلیت رنگ ببازد، و امتیازات اصل و نسب و رنگ و نژاد و وطن مُلغی گردد و هیچ پایه و مایه‌ای برای پیوستن و گسستن بجز اسلام باقی نماند.

این پیمان برادری، با عواطف ایثار و مواسات و انس و اُلفت و خیرخواهی درهم آمیخت، و جامعهٔ نوپای مدینه را از چشمگیرترین نمونه‌ها و نمودارهای برادری و برابری آکنده ساخت.

* بخاری چنین روایت کرده است: وقتی مسلمانان وارد مدینه شدند، رسول خدا ﷺ میان عبدالرحمان با سعد بن ربیع عقد اخوت بستند. سعد به عبدالرحمان گفت: من از همهٔ انصار ثروتمندترم، دارایی‌ام را با تو نصف میکنم. دو همسر نیز دارم، بنگر کدامیک از آنان را بیشتر می‌پسندی، نام ببر تا او را طلاق دهم و همین که عده‌اش بسر آمد او را به همسری خویش درآور! عبدالرحمان گفت: خداوند به تو و خانواده و دارایی تو برکت دهد! بازاریان از کدام سوی است؟ او را به بازار بنی‌قینقاع راه نمودند. وقتی برگشت مقداری روغن و کشک کاسبی کرده بود، بعد، به کسب و کار ادامه داد، تا آنکه روزی با سر و وضع مرتب و عطرزده آمد. رسول خدا فرمودند: «مَهِیم؟» چه خبر؟! گفت:

ازدواج کردم! فرمودند: «کم سقت الیهما؟» چقدر پیشکش او کردی؟ گفت: یک «نُواه» طلا!¹.

* از ابوهریره روایت کرده‌اند که گفت: انصار به نبی اکرم گفتند: درختان خرما را میان ما و برادرانمان نصف کنید! فرمودند: نه! انصار گفتند: شما با کار کردن خودتان بار هزینه‌های نخلستان را از دوش ما بردارید، ما نیز شما را در محصول خرما شریک می‌گردانیم! مهاجرین گفتند: سَمِعْنَا وَ اطَّعْنَا!².

این موارد نشان می‌دهد که انصار تا چه اندازه نسبت به برادران مهاجرشان محبت می‌ورزیده‌اند، و با آنان در مقام فداکاری و ایثار و مودت و صفا و صمیمیت بوده‌اند، و مهاجران نیز تا چه اندازه قدرشناس این دست و دل‌بازی انصار بوده‌اند، به گونه‌ای که اصلاً سوء استفاده نمی‌کرده‌اند، و جز به اندازه‌ای که امورشان بگذرد، به دارایی برادران مهاجرشان دست‌اندازی نمی‌کرده‌اند.

براستی، این عقد اُخُوّت حکمتی بی‌نظیر و سیاستی حکیمانه، و راه‌حلی خردمندانه برای بسیاری از مشکلاتی بود که مسلمانان با آن روبرو بودند، و پیش از این اشاره کردیم.

۱- نک: صحیح البخاری، «باب إیاء النبی بین المهاجرین والانصار»، ج ۱، ص ۵۵۳؛ «نُواه» طلا در آن زمان معادل پنج درهم، و به قولی، معادل ربع دینار بوده است.

۲- صحیح البخاری، «باب اذا قال، اکفنی مؤنة النخل...» همراه با فتح الباری، ج ۴، ص ۲۳۷، ح ۲۰۴۹، نیز: ۲۲۹۳، ۳۹۳۷، ۵۰۷۲، ۵۱۴۸، ۵۱۵۳، ۵۱۵۵، ۵۱۶۷، ۶۰۸۲، ۶۳۸۶؛ داستان عقد اُخُوّت در صحیح مسلم، ح ۲۵۲۹؛ سنن ابی داود، ح ۲۹۲۶؛ الادب المفرد، ح ۵۶۱؛ مسند ابی یعلی، ج ۴، ص ۳۶۶ و جاهای دیگر آمده است.

پیمان نامه همبستگی اسلامی^۱

همانطور که رسول خدا ﷺ میان مسلمانان عقد اخوت بستند، پیمان نامه‌ای را هم پیشنهاد فرمودند تا درگیری‌های مربوط به دوران جاهلیت، و کشمکش‌های قبیله‌ای ستم مدارانه از میان برود، و در پرتو این پیمان نامه، آنحضرت توانستند یک وحدت اسلام فراگیر پدید آورند. متن پیمان نامه پیشنهادی پیغمبر اکرم ﷺ چنین بود:

«این پیمان نامه‌ای است از محمد نبی، میان مؤمنان و مسلمانان از قریش و یثرب، و کسانی که تابع آنان شده و به آنان پیوسته، و همراه آنان جهاد کرده و می‌کنند:

۱. این مجموعه یک امت واحد جدا از دیگر مردمان اند.
۲. مهاجرین قریش به همان شیوه پیشین تضامن قبیله‌ای خودشان را دارند، اسیرانشان را با فدیة آزاد می‌کنند، به معروف و قسط در میان مؤمنان، و هر قبیله از انصار نیز به همان شیوه پیشین تضامن فیما بین خودشان را دارند، و هر طائفه از ایشان اسیرانش را با فدیة آزاد می‌کند، به معروف و قسط میان مؤمنان.
۳. مؤمنان فردی را که تحت فشار بدهی و عیالواری باشد رها نمی‌کنند، و به معروف در هر مورد از جمله پرداخت فدیة و ادای دیه او را یاری می‌کنند.

۱- اینگونه پیمان نامه‌ها، یک مرحله انتقالی است که ملت‌ها در آستانه شکل‌گیری و سازندگی جامعه، پیش از آنکه قرار و استقرار پیدا کنند، از آن می‌گذرند و به خاطر آن تعبیه می‌شود که به تدریج از واحدهای قبیله‌ای جدا از یکدیگر - که بیشتر اوقات با یکدیگر در ستیز و نبرد نیز هستند - به یک وحدت ملی منسجم و استوار منتقل شوند. اما، زمانی که این سازندگی و تأسیس انجام شد و به کمال رسید، و امت ساخته شد و شکل گرفت، و پایه‌های برادری دینی در میان افراد امت استوار گردید؛ اخوت اسلامی در میان آنان وحدتی برقرار می‌کند و حقوقی را ایجاد می‌کند که پس از آن دیگر جایی برای هیچگونه پراکندگی باقی نمی‌ماند، تا نیاز به هم‌پیمانی میان مسلمانان پیش آید. به همین جهت به رسول خدا -صلی الله علیه وسلم- فرمودند: (لا حلف فی الاسلام، و ایها حلف کان فی الجاهلیة لم یزده الاسلام الاشدّة) در اسلام هیچ پیمانی نیست، و هر پیمانی در جاهلیت بوده باشد اسلام تغییری در آن نداده جز آنکه آترا محکمتر گردانیده است. (صحیح مسلم، فضائل الصحابة، «باب المؤاخاة») اما، پیش از تکوین امت اسلامی و در مرحله انتقال، پیمان امری مطلوب است. به انس بن مالک گفتند: «به تو رسیده است که نبی اکرم ﷺ فرموده باشند: (لا حلف فی الاسلام)؟ گفت: نبی اکرم ﷺ میان قریش و انصار در خانه امن پیمان بستند (صحیح البخاری، الکفالة، ح ۲۲۹۴، ۶۰۸۳، ۷۳۴۰؛ نیز نک: صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۹۶۰، ح ۲۵۲۹؛ سنن ابی داود، ح ۲۹۲۶؛ الادب المفرد، ح ۵۶۱؛ مسند ابی یعلی، ج ۴، ص ۳۶۶).

۴. مؤمنان متقی علیه کسانی هستند که از میان آنان بخواهند ستم کنند یا از ستمگری پاداش بگیرند، یا به گناه یا عدوان یا فسادى درمیان مؤمنان دست بزنند.
۵. مؤمنان همه دست‌هایشان در دست یکدیگر است بر علیه آن فرد ستم‌پیشه و خطاکار، هرچند وی پسر یکی از خود آنان باشد.
۶. هیچ فرد مؤمنی مؤمن دیگر را به قصاص کافری به قتل نمی‌رساند.
۷. و نیز هیچ کافری را بر علیه مؤمنی یاری نمی‌کند.
۸. ذمه و امان خدا یکی بیش نیست، و پایین‌ترین فرد مسلمانان از جانب همه آنان می‌تواند به هر کس که بخواهد امان دهد.
۹. از یهویان هر که تابع ما شود از یاری و مواسات ما برخوردار خواهد شد، و نباید به آنان ستم شود یا کسانی علیه آنان همدست بشوند.
۱۰. صلح مؤمنان یکی بیش نیست، هیچ فرد مؤمنی بدون موافقت فرد مؤمن دیگری نمی‌تواند در صحنه نبرد در راه خدا صلح و سازش کند، مگر به تساوی و عدالت میان مسلمانان.
۱۱. مؤمنان وابسته به یکدیگر و مدافع و حامی یکدیگرند، به موجب آنکه خونشان را در راه خدا می‌ریزند.
۱۲. هیچ فرد مشرکی نمی‌تواند مال یا جان قریشیان را امان دهد، یا مانع از دسترسی فرد مؤمنی به آن بشود.
۱۳. هرکس مؤمنی را بی‌گناه بکشد و ثابت گردد، در برابر خون او قصاص خواهد شد، مگر آنکه ولی مقتول رضایت بدهد.
۱۴. مؤمنان همه علیه او هستند، و برای آنان روا نیست جز آنکه علیه او قیام کنند.
۱۵. برای هیچ فرد مؤمنی روا نیست که خطاکاری را یاری کند یا مأوا دهد، و هرکه گناهکاری را یاری کند یا مأوا دهد، لعنت و خشم خدا بر او خواهد بود در روز قیامت، و از او عوض و فدیهای دریافت نخواهد شد.
۱۶. شما هرگاه درباره چیزی اختلاف نظر پیدا کردید، مرجع حل آن اختلاف خداوند عزوجل و محمد است»^۱.

اثرگذاری معنویت در جامعه

با این حکمت، و با این تدبیر، پیامبرگرامی اسلام پایه‌های یک جامعه نوین‌یاد اسلامی را استوار گردانیدند که نمای ظاهری و بیرونی آن بیانگر و نشانگر معارف و مفاهیمی بود که آن فرهیختگان و فرزندان در پرتو مصاحبت نبی اکرم ﷺ از آن‌ها برخوردار شده بودند، و نبی اکرم ﷺ پیوسته به تعلیم و تربیت و تزکیهٔ نفوس ایشان، و تشویق آنان به مکارم اخلاق می‌پرداختند، و آنان را با آداب مودت و برادری و عزت و شرف، و نیز عبادات و طاعات می‌آراستند.

* مردی از آنحضرت پرسید: گزیده‌ترین و بهترین دستورات اسلام کدام است؟ فرمودند:

«تُطْعِمُ الطَّعَامَ، وَتَقْرَأُ السَّلَامَ عَلَى مَنْ عَرَفْتَ، وَعَلَى مَنْ لَمْ تَعْرِفْ»^۱. «اینکه اطعام طعام کنی، و بر کسانی را که می‌شناسی و نمی‌شناسی بلند سلام کنی!».

* عبدالله بن سلام گوید: وقتی نبی اکرم وارد مدینه شدند، آمدم، همین که سیمای آنحضرت را ورنده‌ای کردم، یافتیم که سیمای ایشان سیمای یک فرد دروغ‌زن و کذاب نیست. نخستین مطلبی که آنحضرت گفتند، این بود:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَفْشُوا السَّلَامَ وَأَطْعِمُوا الطَّعَامَ وَصَلُّوا الْأَرْحَامَ وَصَلُّوا بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ نِيَامٌ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِسَلَامٍ»^۲. «هان ای مردمان، بلند سلام کنید، و دیگران را اطعام کنید، و صلّه رحم کنید، و شب هنگام که مردم در خواب‌اند نماز بگزارید، به سلامت وارد بهشت خواهید شد!».

* نیز می‌فرمودند:

«لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ لَا يَأْمَنُ جَارَهُ بَوَائِقَهُ»^۳. «کسی که همسایه‌اش از دستش در امان نیست، وارد بهشت نخواهد شد!».

* نیز می‌فرمودند:

«الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ»^۴. «مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان او و دست او در امان باشند».

۱- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۶، ۹.

۲- این حدیث را ترمذی و ابن ماجه و دارمی روایت کرده‌اند؛ مشکاة المصابیح، ج ۱، ص ۱۶۸.

۳- این حدیث را مسلم روایت کرده است؛ مشکاة المصابیح، ج ۲، ص ۴۲۲.

۴- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۶.

* نیز می فرمودند:

«لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّىٰ يُحِبَّ لِأَخِيهِ مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهِ»^۱. «یکایک شما اهل ایمان

نیستید مگر آنکه هرچه را برای خود دوست دارید برای برادران نیز دوست بدارید!».

* نیز می فرمودند:

«الْمُؤْمِنُونَ كَرَجُلٍ وَاحِدٍ إِذَا اشْتَكَى عَيْنُهُ اشْتَكَى كُلَّهُ وَإِنْ اشْتَكَى رَأْسَهُ اشْتَكَى

كُلُّهُ»^۲. «مسلمانان همچون یک واحدند، اگر چشم او به درد آید، تمامی اندامهای او به درد آیند، و اگر سر او به درد آید، تمامی اندامهای او به درد آیند!».

* نیز فرمودند:

«الْمُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِ كَالْبُنْيَانِ، يَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا»^۳. «مسلمان با مسلمان همچون اجزاء

یک ساختمان اند، که یکدیگر را استوار نگاه می دارند!».

* نیز می فرمودند:

«لَا تَبَاغُضُوا، وَلَا تَحَاسَدُوا، وَلَا تَدَابَرُوا، وَكُونُوا عِبَادَ اللَّهِ إِخْوَانًا، وَلَا يَجِلُّ لِمُسْلِمٍ أَنْ

يَهْجُرَ أَخَاهُ فَوْقَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ»^۴. «کینه توزی نکنید، حسادت نورزید، قطع رابطه نکنید، و با یکدیگر - ای بندگان خدا - برادر باشید، و برای هیچ فرد مسلمان روا نیست که بیش از سه روز از برادرش دوری گزیند!».

* نیز می فرمودند:

«الْمُسْلِمُ أَخُو الْمُسْلِمِ، لَا يَظْلِمُهُ وَلَا يُسْلِمُهُ، وَمَنْ كَانَ فِي حَاجَةِ أَخِيهِ كَانَ اللَّهُ فِي

حَاجَتِهِ، وَمَنْ فَرَّجَ عَنْ مُسْلِمٍ كُرْبَةً فَرَّجَ اللَّهُ عَنْهُ كُرْبَةً مِنْ كُرْبَاتٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَمَنْ سَتَرَ مُسْلِمًا سَتَرَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۵. «مسلمان برادر مسلمان است، بر او ستم نمی کند، و او را تسلیم نمی کند، و هرکس در پی انجام کار برادرش برود، خداوند در پی روا کردن حاجت او خواهد بود، و هر کس پریشانی مسلمانی را از میان ببرد، خداوند بخشی از پریشانیهای او را در روز قیامت از میان خواهد برد، و هر کس عیب مسلمانی را بپوشاند، خداوند در روز قیامت

۱- همان.

۲- این حدیث را مسلم روایت کرده است؛ مشکاة المصابیح، ج ۲، ص ۴۲۲.

۳- صحیح البخاری، صحیح مسلم، مشکاة المصابیح، ج ۲، ص ۴۲۲.

۴- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۸۹۶.

۵- صحیح البخاری، صحیح مسلم؛ مشکاة المصابیح، ج ۲، ص ۴۲۲.

عیب او را خواهد پوشانید!».

• نیز می فرمودند:

«ارْحَمُوا مَنْ فِي الْأَرْضِ يَرْحَمَكُم مِّنْ فِي السَّمَاءِ»^۱. «به آنان که در زمین اند مهربانی کنید، تا آنکه در آسمان است با شما مهربانی کند!».

* نیز می فرمودند:

«لَيْسَ الْمُؤْمِنُ بِالَّذِي يَشْبَعُ وَجَارُهُ جَائِعٌ»^۲. «مسلمان نیست کسی که خود سیر باشد و همسایه اش در مجاورت او گرسنه باشد!».

* نیز می فرمودند:

«سَبَابُ الْمُؤْمِنِ فِسْقٌ، وَقِتَالُهُ كُفْرٌ»^۳. «دشنام دادن به مسلمان فسق است، و نبرد با او کفر!».

* کنار زدن خس و خاشاک را از سر راه مردمان صدقه می دانستند و این عمل را شعبه‌ای از شعبه‌های ایمان به حساب می آورند^۴.

مسلمانان را به انفاق تشویق می کردند، و فضیلت‌های صدقه و انفاق را آنچنان برمی شمردند که در دل‌ها اثر می گذاشت، چنانکه می فرمودند:

«الْصَّدَقَةُ تُطْفِئُ الْخَطِيئَةَ كَمَا يُطْفِئُ الْمَاءُ النَّارَ»^۵. «صدقه لغزش‌ها را بی اثر می سازد، همانگونه که آب آتش را خاموش می گرداند!».

* نیز می فرمودند:

«أَيُّمَا مُسْلِمٍ كَسَا مُسْلِمًا ثَوْبًا عَلَى عُرْيٍ كَسَاهُ اللَّهُ مِنْ خُضْرِ الْجَنَّةِ، وَأَيُّمَا مُسْلِمٍ أَطْعَمَ مُسْلِمًا عَلَى جُوعٍ أَطْعَمَهُ اللَّهُ مِنْ ثَمَارِ الْجَنَّةِ، وَأَيُّمَا مُسْلِمٍ سَقَى مُسْلِمًا عَلَى ظَمَأٍ سَقَاهُ اللَّهُ مِنَ الرَّحِيقِ الْمَخْتُومِ»^۶. «هر فرد مسلمانی که مسلمان دیگری را که برهنه است جامه‌ای بپوشاند، خداوند از جامه‌های سبز بهشتی بر او خواهد پوشانید، و هر فرد مسلمانی که

۱- سنن ابی داود، ج ۲، ص ۳۳۵؛ جامع الترمذی، ج ۲، ص ۱۴.

۲- این حدیث را بیهقی در شعب الایمان روایت کرده است؛ مشکاة المصابیح، ج ۲، ص ۴۲۴.

۳- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۸۹۳؛ ترمذی، کتاب البرّ و الصلّة، باب ۵۲، ج ۴، ص ۳۱۱، ح ۱۹۸۳.

۴- حدیث مربوط به این مطلب در صحیحین روایت شده است؛ نک: مشکاة المصابیح، ج ۱، ص ۱۲، ۱۶۷.

۵- این حدیث را احمد و ترمذی و ابن ماجه روایت کرده‌اند، مشکاة المصابیح، ج ۱، ص ۱۴.

۶- سنن ابی داود، مشکاة المصابیح، ج ۱، ص ۱۶۹؛ جامع الترمذی ج ۴، ص ۵۴۶، ص ۲۴۴۹.

مسلمان دیگری را که گرسنه است غذا بدهد، خداوند از میوه‌های بهشتی به او خواهد خوراند، و هر فرد مسلمانی که مسلمان دیگری را که تشنه است آب بنوشاند، خداوند او را از رحیق مختوم خواهد نوشاند.»

* نیز می‌فرمودند:

«اتَّقُوا النَّارَ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ، فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَبِكَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ»^۱. «خداى را در نظر داشته

باشید، هرچند با صدقه دادن نصف خرما باشد، و اگر آن را نیز نیافتید، یک سخن خوش!». * در کنار این توصیه‌ها، به شدت مسلمانان را تشویق می‌کردند به اینکه عفت ورزند، و دست از سؤال و درخواست بدارند، و همواره فضیلت و صبر و قناعت را به آنان گوشزد می‌فرمودند، و دست سؤال نزد دیگران دراز کردن را تیرگی و خدشه‌دار شدن و بی‌آبرو شدن چهره درخواست کننده عنوان می‌فرمودند^۲، آری، مگر آنکه شخص ناگزیر و ناچار باشد.

حضرت رسول اکرم ﷺ برای مسلمانان فضیلت و اجر و ثواب عبادات را نزد خداوند بیان می‌فرمودند، و پیوند آنان را با وحی فرو فرستاده شده از آسمان محکم و استوار می‌گردانیدند. وحی را برای آنان قرائت می‌کردند و آنان نیز وحی را قرائت می‌کردند، تا این آموزش پیوسته دائماً حقوق و تکالیف دعوت و پیامدها و لوازم رسالت را به آنان یادآور شود، صرف نظر از اینکه فهم و تدبیر را برای آنان به ارمغان می‌آورد.

این چنین، پیامبر گرامی اسلام، اندیشه آنان را تهذیب فرمود، و سطح معنویت آنان را بالا برد، و استعدادهاى نهفته آنان را شکوفا گردانید، و آنان را با برترین ارزش‌ها و ارجمندی‌ها مجهز گردانید، تا آنجا که به برترین قله کمال که پس از مقام و رتبه پیامبران در تاریخ بشر شناخته شده است، دست یافتند.

* عبدالله بن مسعود رضی الله عنه می‌گفت: هر که می‌خواهد به کسانی اقتدا کند به آنانکه از دنیا رفته‌اند اقتدا کند، که در ارتباط با زندگان نمی‌توان از انواع فتنه در امان بود. آنان اصحاب محمد صلی الله علیه و آله بودند، برترین این امت، دل‌رحم‌ترین مسلمانان، داناترین و بینش‌مندترین آنان، از همه بی‌تکلف‌تر، خداوند آنان را برای مصاحبت پیامبرش برگزیده

۱- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۱۹۰، ج ۲، ص ۸۹۰.

۲- این حدیث را ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و دارمی روایت کرده‌اند؛ مشکاة المصابیح، ج

بود، و برپا داشتن دین خود را به ایشان سپرده بود، فضیلت ایشان را بشناسید، و از آنان پیروی و دنباله‌روی کنید، و به هر آنچه از اخلاق و سیره آنان که می‌توانید تمسک کنید، که ایشان بر هدایت بودند، و بر صراط مستقیم^۱.

حضرت رسول اکرم، قائد اعظم، از چنان ویژگی‌های معنوی و ظاهری، و کمالات و امتیازات، و شکوهمندی‌ها و فضیلت‌ها، و مکارم اخلاق و محاسن اعمال برخوردار بودند که همه دل‌ها به هوای ایشان به پرواز درمی‌آمد، و همه جان خودشان را فدای او می‌کردند، همینکه سخن از دهان مبارک آنحضرت درمی‌آمد، صحابه گرامی ایشان فوراً امتثال می‌کردند، و همین که راهنمایی و توصیه‌ای از ناحیه آنحضرت صادر می‌شد، برای اجرای آن از یکدیگر سبقت می‌گرفتند.

با این ترتیب، نبی اکرم ﷺ توانستند در مدینه جامعه نوینی را تشکیل دهند که چشمگیرترین و ارجمندترین جامعه‌ای است که در تاریخ بشر شناخته شده است، و برای مشکلات این جامعه راه‌حلهایی پیشنهاد فرمودند که بر اثر آن‌ها انسانیت نفس راحتی کشید، بعد از آنکه سالیان سال در چاه‌های زندان زمان و دیجورهای ظلمات بیکران به سر برده بود.

با این معنویات برازنده و ارزنده، ارکان جامعه نوین شکل گرفت، و این جامعه نوین در برابر تمامی امواج کوبنده زمانه ایستادگی کرد و توانست سیر آن‌ها را تغییر دهد، و مسیر روزگار و تاریخ را عوض کند.

پیمان با یهود

پیامبر گرامی اسلام، پس از آنکه پایه‌های جامعه نوین را استوار فرمودند، و وحدت عقیدتی و سیاسی و نظامی را میان مسلمانان برقرار کردند، به برقراری روابط با غیر مسلمانان پرداختند. مقصود آنحضرت از برقراری این روابط، تأمین سلامت و امنیت و سعادت و خیر برای تمامی بشریت، و سازماندهی تمامی منطقه در یک نظام واحد بود. در این راستا، پیامبر اکرم ﷺ قوانین و مقرراتی را مبنی بر گذشت و نوع دوستی پیشنهاد فرمودند که در آن دوران و زمان آکنده از تعصب و غرض‌های فردی و گرایش‌های نژادی سابقه نداشت.

نزدیک‌ترین همسایگان غیرمسلمان مدینه - چنانکه پیش از این گفتیم - یهودیان

۱- این سخن ابن مسعود را رزین روایت کرده است؛ مشکاة المصابیح، ج ۱، ص ۳۲.

بودند. یهودیان، با وجود آنکه در باطن دشمن مسلمانان بودند، اما هنوز هیچگونه مقاومت یا خصومتی از خود نشان نداده بودند. رسول خدا ﷺ نیز با آنان پیمان‌نامه‌ای امضا کردند، و طی آن نهایت خیرخواهی و همراهی را با آنان مقرر داشتند، و کمال آزادی آنان را در امور دینی و امور مالی تأیید کردند، و به هیچ وجه با آنان سیاست تبعید و مصادره و خصومت را پیش نگرفتند.

مهم‌ترین مواد این پیمان‌نامه عبارت بود از:

۱. یهود بنی عوف اُمّتی از مؤمنان‌اند، یهودیان به دین خودشان، و مسلمانان به دین خودشان، اعم از خودشان و بردگانشان، همچنین یهودیان دیگر جز بنی عوف.
۲. یهود هزینه‌های مربوط به خودشان را عهده دارند، و مسلمانان هزینه‌های مربوط به خودشان را عهده دارند.
۳. هم‌پیمانان در برابر کسانی که با امضاکنندگان این پیمان‌نامه بجنگند، به یاری یکدیگر می‌شتابند.
۴. خیرخواهی و همراهی، روابط فی‌مابین امضاکنندگان این پیمان‌نامه را تشکیل می‌دهد، و نیز نیکوکاری، نه خطاکاری.
۵. گناه هم‌پیمان کسی بر عهده او نیست.
۶. مظلوم را باید یاری کنند.
۷. در زمان جنگ، یهودیان نیز مانند مؤمنان باید هزینه کنند.
۸. حرمت محدودهٔ یثرب را همگی امضاکنندگان این پیمان‌نامه باید رعایت کنند.
۹. هرگاه در میان امضاکنندگان این پیمان‌نامه مشاجره و اختلاف و نزاعی روی دهد که نگران کننده باشد، مرجع حل اختلاف، خداوند عزوجل و محمد رسول‌الله خواهد بود.
۱۰. هیچکس نباید به قریش و یاری‌کنندگان قریش امان بدهد.
۱۱. هم‌پیمانان یکدیگر را در برابر هر کس که به یثرب حمله کند یاری می‌کنند... هر گروهی سهم خودشان را از سویی که مورد حمله قرار گرفته‌اند عهده‌دار می‌شوند.
۱۲. این پیمان‌نامه هیچگاه مانع مجازات و مؤاخذه فرد ستمگر و خطاکار نخواهد بود.^۱

با قطعیت یافتن این پیمان‌نامه، مدینه و اطراف آن به صورت یک دولت فدرال درآمد که پایتخت آن مدینه و رئیس آن دولت - اگر این تعبیر صحیح باشد - شخص رسول خدا ﷺ و قدرت و نفوذ و سلطه در چارچوب آن دولت از آن مسلمین بود. بعدها، به منظور وسعت بخشیدن منطقهٔ امن و امان، نبی اکرم با قبایل دیگر نیز به اقتضای اوضاع و احوال، پیمان‌های ی نظیر این پیمان بستند، که گزارش برخی از آنها خواهد آمد.

فصل دوم: نبردهای خونین

کارشکنی‌های قریش

پیش از آن آوردیم که کفار مکه چه سختی‌ها و ناراحتی‌هایی را برای مسلمانان در مکه پیش آوردند، آنگاه، در آستانهٔ هجرت چه جرم‌هایی را مرتکب شدند که آنان را سزاوارمصادرهٔ اموالشان از سوی مسلمانان و نبرد مسلمانان با آنان می‌گردانید. از آن پس نیز، دست از این بیراهه روی نکشیدند، و از دشمنی و تجاوز نسبت به مسلمانان خودداری نکردند، به عکس وقتی مسلمانان از چنگ آنان درآمدند، و برای خودشان در مدینه جایگاه و پایگاهی امن و امان پدید آوردند، خشم قریشیان بر مسلمانان شدت گرفت. از این رو، خطاب به عبدالله بن اُبی بن سلول - که در آن زمان هنوز مشرک بود - به عنوان رئیس انصار - پیش از هجرت - نامه‌ای نوشتند. پیش از این دیدیم که انصار بر قبول ریاست و سروری وی یک سخن شده بودند، و نزدیک بود که او را پادشاه و فرمانروای خودشان گردانند، و اگر رسول خدا ﷺ بسوی آنان مهاجرت نفرموده بودند، و انصار به آنحضرت ایمان نیاورده بودند، چنان نیز کرده بودند. قریشیان به عبدالله بن اُبی و یاران مشرک وی نامه‌ای نوشتند و طی آن نامه سرسختانه این چنین به آنان هشدار دادند. «شما حریف ما را جا و مکان داده‌اید، ما به خدا سوگند یاد می‌کنیم که با او به نبرد برمی‌خیزید، یا او را اخراج می‌کنید، یا اینکه ما یکپارچه بسوی شما می‌تازیم، و جنگجویانتان را به قتل می‌رسانیم و زنانتان را به اسارت می‌بریم!»^۱.

به محض آنکه این نامه به دست عبدالله بن اُبی رسید، وی به پا خاست تا دستورات برادران مکی و مشرک خویش را اجرا کند. وی از آنجا که تصور می‌کرد رسول خدا ﷺ

۱- سنن ابی‌داود، «باب خبرالنضیر»، ج ۲، ص ۱۵۴.

پادشاهی را از او بازستانده‌اند، کینه آنحضرت را به دل گرفته بود. عبدالرحمان بن کعب گوید: وقتی این نامه به عبدالله بن اُبی و دیگر بت‌پرستان و هواداران وی رسید، برای نبرد با رسول خدا ﷺ یک سخن شدند. وقتی خبر به نبی اکرم ﷺ رسید، به دیدار آنان شتافتند و خطاب به آنان گفتند:

«لَقَدْ بَلَغَ وَعَيْدُ قُرَيْشٍ مِنْكُمْ الْمَبَالِغَ مَا كَانَتْ تَكِيدُكُمْ بِأَكْثَرِ مِمَّا تُرِيدُونَ أَنْ تَكِيدُوا بِهِ أَنْفُسَكُمْ تُرِيدُونَ أَنْ تُقَاتِلُوا أَبْنَاءَكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ». «وعد و وعید قریشیان با شما چه کرده است! آنان آنقدر نمی‌توانند کار دست شما بدهند که شما خودتان می‌خواهید کار دست خودتان بدهید! شما می‌خواهید با فرزندان و برادران خودتان کارزار کنید!؟».

وقتی این سخنان را از نبی اکرم ﷺ شنیدند پراکنده شدند^۱.

در این مرحله، عبدالله بن اُبی بن سلول، از نبرد با مسلمانان چشم پوشید، شاید به خاطر آنکه یارانش را سست دید، یا به خاطر آنکه دریافت یارانش آگاه‌تر از آن‌اند که همراه وی به نبرد برخیزند. اما، از رفتار و کردار وی چنین به نظر می‌آید که پیوسته با قریش هم‌رازی و دمسازی داشت، و هرگاه فرصتی می‌یافت، از شرّ به پا کردن میان مسلمانان و مشرکان کوتاه نمی‌آمد. وی یهودیان را نیز با خود همراه کرده بود تا در این ارتباط او را یاری کنند، با وجود این، حکمت نبی اکرم ﷺ هر بار آتش فتنه و شرّ آنان را خاموش می‌گردانید^۲.

بستن راه مسجد الحرام

چندی بعد، سعد بن معاذ به قصد ادای عُمره به مکه رفت، و در مکه بر امیه بن خلف وارد شد، و به امیه گفت: بنگر ساعت خلوتی را در نظر بگیری تا من خانه خدا را طواف کنم! نزدیک ظهر او را برای طواف خانه خدا برد. ابوجهل آندو را دید و گفت: ای اباصفوان! این کیست که همراه تو است؟! گفت: این سعد است! ابوجهل خطاب به او گفت: چه می‌بینم؟ تو داری در مکه به امن و امان طواف می‌کنی، در حالی که شما از دین برگشتگان صابیان را جا و مکان داده‌اید؟! و شما بنا دارید که آنان را یاری کنید و به آنان مدد برسانید! هان بخدا، اگر نبود اینکه تو همراه ابوصفوان آمده‌ای، به سلامت نزد خانواده‌ات باز نمی‌گشتی! سعد در حالی که صدایش را برای او بلند کرده بود - به

۱- همان.

۲- در این باره، نک: صحیح البخاری، ج ۲، ص ۶۵۵-۶۵۶، ۹۱۶، ۹۲۴.

او گفت: هان، بخدا، اگر بخواهی این راه را بر من ببندی، من راهی را بر تو خواهم بست که به تو دشوارتر بیاید! راحت را بسوی اهل مدینه خواهم بست!^۱.

تهدید مهاجران

گویا، قریشیان عزمی فراتر از این برای شرّ به پا کردن داشتند، و در اندیشه آن بودند که خودشان رأساً بر علیه مسلمانان، به ویژه بر علیه نبی اکرم ﷺ قیام کنند.

این تنها یک وهم و خیال نبود. رسول خدا ﷺ تا آنجا نسبت به عزم قریشیان بر شرارت و نیرنگ زدن به مسلمانان، اطمینان حاصل کرده بودند، که شبها خواب به چشمانشان نمی آمد، یا آنکه یاران آنحضرت پاسداری می کردند تا ایشان قدری بخوابند. * بخاری و مسلم در صحیحین از عایشه رضی الله عنها روایت کرده اند که گفت: در آغاز ورود

به مدینه، شبی رسول خدا ﷺ بی خواب شده بودند، گفتند:

«أَيَّتْ رَجُلًا صَالِحًا مِنْ أَصْحَابِي يَحْرُسُنِي اللَّيْلَةَ». «ای کاش مردی شایسته از یاران من

امشب مرا حراست می کرد!».

گوید: در همان اثنا، صدای حرکت و جابجایی اسلحه شنیدیم، آنحضرت گفتند: «من هذا؟» کیستی؟ گفت: سعد بن ابی وقاص! رسول خدا فرمودند: «ما جاء بك؟!» برای چه آمده ای؟ گفت: در دل خوف و هراسی نسبت به رسول خدا ﷺ احساس کردم، آمده ام از او حراست کنم! رسول خدا ﷺ او را دعا کردند، آنگاه خوابیدند.^۲

این پاسداری و حراست از آنحضرت به برخی از شبها اختصاص نداشت، بلکه مسئله ای همیشگی بود.

* از عایشه روایت کرده اند که می گفت: رسول خدا ﷺ را شبها حراست می کردند، تا آنکه آیه ﴿وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ [المائدة: ۶۷]. نازل شد. آنحضرت سرشان را از خیمه بیرون کردند و گفتند:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ انْصَرِفُوا عَنِّي فَقَدْ عَصَمَنِي اللَّهُ ﷻ». «هان ای مردمان، از اطراف من

۱- صحیح البخاری، کتاب المغازی، ج ۲، ص ۵۶۳.

۲- صحیح البخاری، کتاب الجهاد، «باب الحراسة فی الغزو فی سبیل الله»، ح ۲۸۸۵؛ فتح الباری، ج ۶، ص ۹۵، نیز ح ۷۲۳۱؛ فتح الباری، ج ۱۳، ص ۲۳۲؛ صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، «باب فضل سعد بن ابی وقاص»، ج ۴، ص ۱۸۷۵، ح ۴۰.

پراکنده شوید، که خداوند عزوجل حفاظت مرا تضمین کرده است!'.^۱
این خطر به رسول اکرم ﷺ نیز منحصر نبود، خطری بود که تمامی مسلمانان را احاطه کرده بود، چنانکه اُبی بن کعب روایت کرده و گفته است: زمانی که رسول خدا ﷺ و یارانشان به مدینه وارد شدند، و انصار آنان را جا و مکان دادند، قوم عرب یکپارچه بر علیه آنان متحد شدند، چنانکه مسلمانان شب بدون اسلحه نمی خوابیدند، و با اسلحه از خواب برمی خاستند.

رویداد کارزار

در این اوضاع و شرایط هولناک، که در مدینه کیان مسلمین مورد تهدید قرار گرفته بود، و شواهد و قراین حاکی از آن بود که قریشیان از این بیراهه روی دست نخواهند کشید، و از این سرکشی به هیچ روی خودداری نخواهند کرد، خداوند متعال اذن قتال را برای مسلمانان نازل فرمود، البته در این مرحله، نبرد و کارزار را برای آنان واجب نگردانید. خداوند متعال فرمود:

﴿أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقْتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾ [الحج: ۳۹]

«به کسانی که طرف کارزار قرار می گیرند، روایت کارزار داده شد، به موجب آنکه بر آنان ستم رفته است، و خداوند بر پشتیبانی آنان بس توانمند است».

در کنار این روایت نبرد، آیات دیگری نیز نازل شد حاکی از این که روایت جنگ و نبرد و کارزار، به منظور مبارزه با باطل، و برپا داشتن شعائر الهی است، چنانکه خداوند متعال فرمود:

﴿الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ ۗ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾ [الحج: ۴۱].

«آن کسان اگر در زمین استقرارشان دهیم، نماز را به پا دارند و زکات را پردازند، و امر به معروف و نهی از منکر کنند».

همچنین، اذن قتال، ابتدا به نبرد با قریش اختصاص داشت. آنگاه، بعدها با دگرگون شدن اوضاع و احوال، به مرحله وجوب انجامید، و از قریش نیز فراتر رفت و دیگران را فراگرفت. بد نیست، در اینجا، پیش از آنکه به گزارش وقایع و حوادث پردازیم، مراحل

این امر را به اختصار از نظر بگذرانیم:

مرحله اول: تمامی قریشیان را «مُحارب» بشناسند، زیرا، بنای دشمنی را نهادند، و مسلمانان - لزوماً - حق دارند با آنان نبرد کنند و اموال آنان را برای خود مصادره کنند، اما به غیر قریش یعنی دیگر مشرکان قوم عرب کاری نداشته باشند.

مرحله دوم: کارزار را با همه کسانی که از مشرکان عرب با قریش همدست و متحد شوند، و نیز همه کسانی که از غیر قریش منفرداً به مسلمانان تعدی و تجاوز روا دارند.

مرحله سوم: نبرد با همگی یهودیانی که خیانت کنند یا به مشرکان بپیوندند، در حالیکه با رسول خدا ﷺ عهد و پیمان دارند، و پیمانشان را بشکنند.

مرحله چهارم: کارزار با اهل کتاب، مانند نصارا در صورتیکه به دشمنی با مسلمانان برخیزند، تا آنگاه که به دست خویش جزیه دهند، و بر حقارت خویش اعتراف کنند.

مرحله پنجم: دست بازداشتن از هر آنکه اسلام بیاورد، مشرک باشد، یا یهودی یا نصرانی به غیر آن، در آن صورت، به جان و مال او هیچ تعرضی نخواهد شد مگر به موجب قانون اسلام، و حساب او با خدا است.

همین که اذن قتال از جانب خداوند متعال صادر شد، رسول خدا ﷺ بر آن شدند جاده اصلی بازرگانی قریشیان را از مکه به شام در اختیار بگیرند، و برای این منظور دو راهکار اساسی را پیش گرفتند:

نخست، با قبایلی که در حاشیه این جاده، یا بر سر راه این جاده در فاصله مکه و مدینه سکونت داشتند هم‌پیمان شدند، یا با آنان پیمان عدم تعرض بستند، همچنین، در اثنای لشکرکشی‌هایشان پیمان‌های دیگر بستند، که گزارش آن‌ها خواهد آمد.

دوم، یکی پس از دیگری هیأت‌های اعزامی خودشان را به مناطق مختلف این جاده گسیل داشتند.

نخستین سرایا و غزوات^۱

در اجرای این دو طرح سازنده، به دنبال نازل شدن اذن قتال، پیامبر اکرم ﷺ عملاً تحركات رزمی را آغاز کردند که بیشتر شبیه به اعزام گروه‌های اکتشافی بود، و چنانکه

۱- مؤرخان جنگ‌هایی را که شخص نبی اکرم ﷺ در آن‌ها حضور داشته‌اند، چه جنگیده باشند و چه نجنگیده باشند، «غزوه» (جمع: غزوات)؛ و جنگ‌هایی را که آنحضرت یکی از فرماندهان سپاهشان را اعزام کرده‌اند، «سریه» (جمع: سرایا) نامیده‌اند.

اشاره کردیم، اهداف ذیل از آن‌ها مدنظر بود:

- عملیات اکتشافی، و کسب اطلاع دربارهٔ راه‌های منتهی به مدینه، و جاده‌هایی که از مدینه به مکه می‌رفت.
- پیمان بستن با قبایلی که در راستای این جاده سکونت داشتند.
- خاطر نشان کردن به مشرکان و یهودیان مدینه و اعراب بادیه‌نشین اطراف مدینه که مسلمانان نیرومند شده‌اند، و از آن ناتوانی پیشین رهایی یافته‌اند.
- هشدار دادن به قریشیان از بابت فرجام تندخویی‌ها و بی‌رحمی‌هایشان، تا از این بیراهه روی که در سراسیمی آن قرار گرفته‌اند و به سوی پرتگاه‌های آن در حرکت‌اند بازگردند، و شاید سنگینی خطری را که اقتصاد و معیشت آنان را تهدید می‌کند، دریابند، و به صلح و سازش تن دردهند، و از تصمیم نبرد با مسلمانان در اندرون خانه و کاشانهٔ آنان دست بردارند، و از سدّ راه خدا کردن دست بکشند، و از شکنجه دادن مسلمانان مستضعف در مکه خودداری کنند، و در نتیجه مسلمانان بتوانند در سراسر عربستان در نهایت آزادی و آسودگی رسالت الهی را تبلیغ کنند.
- از اینجا به بعد، گزارش این نخستین سرایا را با رعایت ایجاز، می‌آوریم:

۱. سریهٔ سیف‌البحر

در ماه رمضان سال یکم هجرت، مطابق با مارس ۶۲۳ میلادی، رسول خدا ﷺ حمزه بن عبدالمطلب را به فرماندهی این سریه گماشتند، و او را با سی تن از مهاجرین اعزام کردند تا سر راه را بر یک کاروان تجارتی قریش که از شام بازمی‌گشت، و ابوجهل بن‌هشام به اتفاق سیصد مرد جنگی همراه آن کاروان بود، بگیرند. رفتند، تا به سیف‌البحر از ناحیهٔ عیص^۱ رسیدند. رویاروی شدند و صف آراستند تا با هم بجنگند. مجدی بن عمرو جُهنی - که هم‌پیمان هر دو طرف بود - میانجیگری کرد، و مانع جنگیدن آنان شد، و در نتیجه کارزاری صورت نگرفت.

لوی حمزه، نخستین لوایی بود که رسول خدا ﷺ بستند. رنگ آن سفید بود، و علمدار وی ابومرثد گنّاز بن حصین غنوی بود.

۱- عیص: مکانی در فاصله ینبع و مروّه، در ساحل بحر احمر.

۲. سریهٔ رابع

در ماه شوال سال یکم هجرت، مطابق با آوریل ۶۲۳ میلادی، رسول خدا ﷺ عبیده بن حارث بن عبدالمطلب را به اتفاق شصت تن از مهاجرین به این سریه اعزام فرمودند. با ابوسفیان - که دویست مرد جنگی به همراه داشت - در بطن رابع رویاروی شدند. طرفین به یکدیگر تیراندازی کردند، اما، عملاً کارزاری درنگرفت. در اثنای این سریه دو تن از جنگجویان مکه به مسلمانان پیوستند. این دو تن مقداد بن عمرو بهرانی، و عتبه بن غزوان مازنی بودند که مسلمان بودند، و با کفار عزیمت کرده بودند تا از این طریق به مسلمانان برسند. لوای عبیده نیز سفید رنگ بود، و علمدار وی مسطح بن اثابه بن مطلب بن عبدمناف بود.

۳. سریهٔ خزار

در ماه ذیقعد سال یکم هجرت، مطابق با ماه مه ۶۲۳ میلادی، رسول خدا ﷺ سعد بن ابوقاص را به فرماندهی بیست تن از مسلمانان بر این سریه گماشتند تا سر راه را بر یکی از کاروان‌های قریش بگیرند، و به او فرمان دادند که از محلّ خزار^۱ فراتر نروند. این گروه پیاده عزیمت کردند، روزها پنهان می‌شدند، و شب‌ها حرکت می‌کردند، بامداد روز پنجم به محلّ خزار رسیدند، و دیدند که کاروان دیروز از آنجا گذشته است. لوای سعد ﷺ سفید رنگ، و علمدار وی مقداد بن عمرو بود.

۴. غزوهٔ ابواء (یا: ودان)

در ماه صفر سال دوم هجرت، مطابق با اوگوست ۶۲۳ میلادی، رسول خدا ﷺ شخصاً به اتفاق هفتاد تن که همه از مهاجرین بودند، به قصد این غزوه برای بستن راه یکی از کاروان‌های قریش عزیمت فرمودند، تا به ودان^۲ رسیدند، و آثار توطئه و نیرنگی مشاهده نکردند. آنحضرت پیش از عزیمت به این غزوه، سعد بن عباده ﷺ را در مدینه جانشین خود قرار دادند.

در اثنای این غزوه، پیامبر اکرم ﷺ پیمانی با عمرو بن مخشی صَمُرّی - که رئیس بنی‌ضمیره در زمان خویش بود - بستند که متن آن چنین است:

۱- خَزَّار: موضعی در نزدیکی حُحْفَه.

۲- وَدَّان: موضعی فیما بین مکه و مدینه که فاصله آن با رابع به سمت مدینه، ۲۹ میل است. ابواء نیز موضعی در نزدیکی ودان است.

«این نوشته‌ای است از محمد رسول خدا ج برای بنی‌ضمیره، مبنی بر اینکه ایشان مال و جانشان در امان است، و بر علیه هر کس که قصد ستیز با ایشان را داشته باشد یاری خواهند شد، مگر آنکه با دین خدا از سر جنگ درآیند، تا زمانی که دریا به اندازه‌ای آب داشته باشد که بتواند جامهٔ پشمینی را مرطوب گرداند! و پیامبر نیز هرگاه آنان را برای پشتیبانی فراخواند، اجابت خواهند کرد»^۱.

این نخستین غزوه‌ای است که رسول خدا ﷺ شخصاً به قصد نبرد عزیمت کردند، و مدت غیبت ایشان از مدینه پانزده شب بود. لوای ایشان نیز سفید رنگ، و علمدارشان حمزه بن عبدالمطلب بود.

۵. غزوهٔ بَواط

در ماه ربیع‌الاول سال دوم هجرت، مطابق با سپتامبر ۶۲۳ میلادی، رسول خدا ﷺ به اتفاق دویست تن از یارانشان عزیمت کردند تا سر راه را بر یکی از کاروان‌های قریش که امیه بن خلف جُمحی به اتفاق یکصد مرد جنگی از قریش و یکهزار و پانصد شتر همراه آن کاروان بود، بگیرند. رفتند تا به بواط از ناحیهٔ رضوی رسیدند، و عملاً درگیر نشدند.

در این غزوه، پیغمبر اکرم ﷺ سعد بن معاذ را در مدینه جانشین خود گردانیده بودند. لوای ایشان سفیدرنگ، و علمدارشان سعد بن ابی وقاص ﷺ بود.

۶. غزوهٔ سَفَوان

در ماه ربیع‌الاول سال دوم هجرت، مطابق با سپتامبر ۶۲۳ میلادی، گُربن جابر فهری با ساز و برگ سبک و گروه اندکی از مشرکان چراگاه‌های مدینه را غارت کردند، و بعضی از چارپایان را به غارت بردند. رسول خدا ﷺ به اتفاق هفتاد تن از یارانشان به قصد تعقیب و متواری کردن آنان عزیمت کردند، تا به وادی به نام سَفَوان از ناحیهٔ بدر رسیدند، اما دستشان به گُرز و افراش نرسید، و بدون آنکه کارزاری روی دهد بازگشتند. این غزوه را «غزوهٔ بدر اولی» می‌نامند.

حضرت رسول اکرم ﷺ در این غزوه زید بن حارثه را در مدینه جانشین خود قرار دادند. لوای ایشان سفید، و علمدار ایشان علی بن ابیطالب بود.

۱- نک: المواهب اللدینه، ج ۱، ص ۷۵؛ نیز، شرح آن از زرقانی.

۷. غزوه ذی العُشیره

در جمادی الاولی و جمادی الآخرة سال دوّم هجرت، مطابق با نوامبر و دسامبر ۶۲۳ میلادی، رسول خدا ﷺ به اتفاق یکصد و پنجاه تن - و به قولی، دویست تن - از مهاجرین به این غزوه عزیمت کردند. در این غزوه آنحضرت هیچکس را وادار به همراهی خود نکردند. سی شتر داشتند که به نوبت بر آنها سوار می شدند. هدف از این غزوه تعرّض به یکی از کاروان های قریش بود که به سمت شام می رفت و خبر رسیده بود که از مکه بیرون آمده و اموالی از آن قریشیان در آن است. وقتی پیغمبر اکرم به ذی العُشیره^۱ رسیدند، دیدند که کاروان چند روز پیش از آن از دستشان بدر رفته است. این همان کاروانی بود که بهنگام مراجعت آن از شام، رسول خدا ﷺ برای تعرّض به آن از مدینه خارج شدند، و موجب آن گردید که غزوه بدر کُبری به وقوع بپیوندد.

بنابر آنچه ابن اسحاق گفته، عزیمت آن حضرت در اواخر ماه جمادی الاولی، و بازگشتشان در اوائل ماه جمادی الآخر بوده است، و چه بسا همین مسئله باعث اختلاف سیره نویسان در تعیین تاریخ دقیق این غزوه بوده باشد.

در اثنای این غزوه، رسول خدا ﷺ با بنی مُدلیج و هم پیمانان از بنی ضمیره پیمان عدم تعرّض بستند.

در این غزوه، پیامبر اکرم ﷺ در مدینه ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی را جانشین خود گردانیدند. لوای آنحضرت سفیدرنگ، و علمدارشان حمزه بن عبدالمطلب ﷺ بود.

۸. سریه نخله

در ماه رجب سال دوّم هجرت، مطابق با ژانویه ۶۲۴ میلادی، رسول خدا ﷺ عبدالله بن جحش اسدی را به اتفاق دوازده تن از مهاجرین به این سریه اعزام فرمودند، که هر دو تن از آنان به نوبت بر یک شتر سوار می شدند.

رسول خدا ﷺ برای او فرمانی نوشتند، و به او دستور دادند که در آن ننگرد تا دو روز از مدینه دور شوند، آنگاه در آن نظر کند. عبدالله به راه افتاد، و پس از دو روز راه آن را خواند. در آن نامه نوشته شده بود:

۱- العُشیره (یا: العُشیراء، یا: العُشیره) : موضعی است در ناحیه ینبع.

«إِذَا نَظَرْتُ فِي كِتَابِي هَذَا فَاْمُضْ حَتَّى تَنْزِلَ نَحْلَةً، بَيْنَ مَكَّةَ وَالطَّائِفِ، فَتَرَّصِدْ بِهَا فُرَيْشًا وَتَعَلَّمْ لَنَا مِنْ أَخْبَارِهِمْ». «آنگاه که در این نامه من نگرستی، همچنان پیش برو تا به نخله فیما بین مکه و طائف برسی، در آنجا منتظر شو تا کاروان قریش از راه برسد، و درباره آنان و کاروانشان برای ما کسب خبر کن!».

گفت: سمعاً و طاعتاً و همه چیز را برای همراهانش گفت، و عنوان کرد که اصراری بر همراه بردن آنان ندارد، هر که دوستدار شهادت است، از جای برخیزد، و هر که از مرگ خوشایند نیست، بازگردد! امّا، من خود از جای برمی خیزم! همه از جای برخاستند و عازم شدند، جز آنکه در بین راه، سعد بن ابی وقاص و عتب بن غزوان شتری را که به نوبت سوار می شدند گم کردند، و برای پیدا کردن آن از سربزه عقب ماندند.

عبدالله بن جحش به راه خود ادامه داد تا به نخله رسید. کاروانی متعلق به قریش از آنجا می گذشت که مویز و چرم و دیگر کالاهای تجارتي با خود داشت، و عمرو بن حضرمی و عثمان و نوفل پسران عبدالله بن مغیره، و حکم بن کیسان مولی بنی مغیره با آن کاروان بودند. مسلمانان با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: ما در آخرین روز از ماه رجب هستیم که ماه حرام است، اگر با اینان به نبرد پردازیم، حرمت ماه حرام را شکسته ایم، و اگر امشب دست از آنان بداریم، وارد حرّم خواهند شد. بالاخره، یک سخن شدند بر اینکه با کاروانیان برخورد کنند. یکی از مسلمانان عمرو بن حضرمی را با تیر زد و گشت، عثمان و حکم را نیز اسیر کردند، امّا، نوفل گریخت. کاروان را با آن دو اسیر به سمت مدینه حرکت دادند، و خمس آن را جدا کردند، این اولین خمس بود که از غنیمت جدا می شد، و اولین کشته در راه جهاد اسلامی بود، و آندو نخستین اسیران اسلام بودند.

رسول خدا ﷺ از کار آنان ابراز ناخشنودی فرمودند و گفتند:

«ما أمرتكم بقتال في الشهر الحرام». «من شما را به کارزار در ماه حرام دستور نداده

بودم!».

و آنحضرت به آن کاروان و کالاهای تجارتي و آن دو اسیر دست نزدند. این رویداد، فرصت خوبی را به دست مشرکان داد تا بتوانند مسلمانان را متهم کنند به اینکه حرام خدا را حلال کرده اند! و در این باره قیل و قال فراوان به پا شد، تا آنکه وحی الهی نازل شد و به آن یاوه سرایی ها خاتمه داد، و عنوان کرد که جنایتهای مشرکان بزرگتر و سهمگینتر از گناهی است که مسلمانان مرتکب شده اند:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِندَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ﴾ [البقره: ۲۱۷].

«از تو درباره ماه حرام می‌پرسند، که کارزار در آن چگونه است؟! بگو: کارزار در ماه حرام گناهی است بزرگ و بستن راه خدا است و محروم گردانیدن مردمان از ورود به مسجدالحرام و کفر ورزیدن به خدا است، اما، اخراج اهل حرم از حرم امن الهی نزد خدا گناهی بس بزرگ‌تر است، و فتنه‌انگیزی بس سهمگین‌تر از کشتن است!».

این وحی صریح الهی خاطر نشان ساخته است که این غوغایی که مشرکان به راه انداخته‌اند تا رفتار و کردار رزمندگان مسلمان را زیر سؤال ببرند، هیچ پایه و بنیادی ندارد، زیرا، حرمت تمامی مقدّسات در اثنای محاربه مشرکان با اسلام و فشار و شکنجه‌ای که بر مسلمانان روا داشتند، شکسته شده است! مگر مسلمانان ساکن بلد حرام نبودند، که مشرکان به مصادره اموال آنان و کشتن پیامبرشان دست زدند؟! حال، چه چیز موجب شده است که ناگهان قداست پیشین به این مقدّسات بازگردد؟ و بار دیگر هتک حرمت آنان ننگ و عار شده است؟ بنابراین، تبلیغاتی که مشرکان دامن زده‌اند، تبلیغاتی مبتنی بر وقاحت و بی‌شرمی و گستاخی است!

بعد از آن رسول خدا ﷺ آن دو اسیر را آزاد فرمودند، و خون‌بهای مقتول را به وارثانش پرداختند^۱.

این بود سریه‌ها و غزوه‌های پیش از غزوه بدر، در هیچیک از آن‌ها به هیچ روی قتل و غارتی صورت نگرفت، مگر پس از آن یورش و غارتی که مشرکان به فرماندهی کرزین جابر فهری ترتیب دادند. بنابراین، در این ارتباط نیز مشرکان آغازگر بوده‌اند، گذشته از آن کارهای کارستان که پیش از آن کرده بودند!

به دنبال ماجرای که در سریه عبدالله بن جحش روی داد، مشرکان را جدّاً خوف و هراس فراگرفت، و خطر حقیقی در برابر دیدگانشان مجسم گردید، و هر آنچه مدتی از

۱- تفصیل این سرایا و غزوات را از زادالمعاد، ج ۲، ص ۸۳-۸۵ و سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۵۹۱-۶۰۵ برگرفته‌ایم. منابع در ارتباط با ترتیب این سریه‌ها و غزوه‌ها، و نیز شمار نیروهای اعزامی در آن‌ها با یکدیگر اختلاف دارند؛ ما در این موارد تحقیق علامه ابن‌قیم را ملاک قرار داده‌ایم.

آن می‌ترسیدند، بر سرشان آمد، و دریافتند که مدینه کاملا بیدار و سخت در کمین است. و تمامی حرکات و سکنات بازرگانی آنان را تحت مراقبت دارد، و مسلمانان تاب و توان آن را دارند که تا مسافت تقریبی سیصد میل یورش برند، و مردان آنان را بکشند و به اسارت بگیرند، و اموال ایشان را مصادره کنند، و به سلامت، با غنیمت بازگردند. مشرکان دیگر دریافته بودند که تجارتشان با شام پیوسته در خطر است، اما، به جای آنکه به خود آیند و از بیراهه بازگردند، و راه و روش مصالحه و مسالمت پیش گیرند، چنانچه جهینه و بنی‌ضمهر رفتار کردند، بر خشم و کینه خویش افزودند، و سران و بزرگانشان تصمیم گرفتند وعیدها و تهدیدهای پیشین خودشان را به مرحله اجرا درآورند، و مسلمانان را در اندرون خانه و کاشانه ایشان سر به نیست کنند، و با همین خواب و خیال بود که به جنگ بدر روی آوردند.

از سوی دیگر، خداوند بر مسلمانان کارزار با مشرکان واجب گردانید، و به دنبال ماجرای که در سریه عبدالله بن جحش روی داد، در ماه شعبان سال دوم هجرت، این آیات بینات را در ارتباط با وجوب جهاد بر علیه مشرکان نازل فرمود:

﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقْتَلُونَكُمُ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ ﴿۱۹۰﴾ وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقْتُلُوهُمْ وَأَخْرِجُوهُمْ مِّنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا تُقْتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّى يُقْتَلُوكُمْ فِيهِ فَإِن قَتَلُوكُمْ فَأَقْتُلُوهُمْ كَذَلِكَ جَزَاءُ الْكٰفِرِينَ ﴿۱۹۱﴾ فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿۱۹۲﴾ وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ ﴿۱۹۳﴾﴾ [البقرة: ۱۹۰-۱۹۳].

«و نبرد کنید در راه خدا با کسانی که با شما سر جنگ دارند، و تجاوز نکنید، که خداوند تجاوزگران را دوست ندارد. و آنان را در هر جایی که یافتیدشان بکشید، و از جایی که شما را اخراج کردند اخراجشان کنید، که فتنه‌انگیزی سخت‌تر از کشتن است! و با آنان در کنار مسجدالحرام کارزار نکنید، تا زمانی که در آنجا با شما کارزار کنند، و همینکه با شما به نبرد آغاز کردند، شما نیز آنان را قتل عام کنید، چنین است سزای کافران. آنگاه، اگر دست برداشتند، خداوند غفور و رحیم است! و با آنان کارزار کنید تا دیگر اثری از فتنه‌انگیزی برجای نماند و دین از آن خدا گردد، آنگاه، اگر دست برداشتند، تجاوز نباید کرد مگر در برابر تجاوز ستمگران.»

پس از آن، دیری نپایید که خداوند متعال آیاتی از نوع دیگر بر آنان نازل فرمود، و طی آن آیات، راه و روش نبرد و کارزار را به مسلمانان تعلیم فرمود، و آنان را به جنگ با دشمنان تشویق کرد، و برخی از احکام جنگ و جهاد را برایشان بیان کرد:

﴿فَإِذَا لَقِيتُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَثْنَتُمُوهُمْ فَشُدُّوا لَوْلَاقَ فِيمَا مَنَّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً حَتَّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذَٰلِكَ وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَآتَتْصَرَ مِنْهُمْ وَلَٰكِن لِّيَبْلُوَ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَن يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ ۗ سَيَهْدِيهِمْ وَيُصَلِّحُ بِأَلْهَمِهِ ۗ وَيُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَّفَهَا لَهُمْ ۖ﴾ [محمد: ۴-۷].

«پس آنگاه که با کفرپیشگان روبرو گردید، به زدن گردن‌هایشان بپردازند، تا آنگاه که کاملاً آنان را از پای درآورید، بندها را محکم کنید، و سپس، منت بگذارید یا فدیة بگیرید، تا جنگ بار و بنه بر زمین بیافکند، این چنین، و اگر خداوند می‌خواست شما را یکسره بر آنان پیروز می‌گردانید، اما برای آنکه شما را به واسطه یکدیگر بیازماید، و آن کسانی که در راه خدا کشته شدند، هرگز خداوند کارهایشان را بیهوده نخواهد گردانید. آنان را هدایت خواهد کرد و کار و بارشان را درست خواهد کرد و آنان را به آن بهشتی که برایشان تعریف کرده بود وارد خواهد گردانید. هان، ای ایمان آوردگان، اگر خداوند را یاری کنید، او نیز شما را یاری و پشتیبانی خواهد کرد، و قدم‌هایتان را ثابت نگاه خواهد داشت.»

آنگاه، خداوند کسانی را که وقتی فرمان جهاد به گوششان رسید، دل‌هایشان به لرزه افتاد و نفس در سینه‌هایشان حبس گردید، سرزنش و نکوهش فرمود:

﴿فَإِذَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ وَذُكِرَ فِيهَا الْقِتَالُ رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ﴾ [محمد: ۲۰].

«آنگاه وقتی سوره‌ای محکم نازل می‌شود و در آن سخن از کارزار به میان می‌آید، کسانی را که بیمار دل‌اند، می‌بینی که به تو می‌نگرند، آنچنان که فردی غش کرده و مشرف به موت می‌نگرد!»

واجب گردانیدن کارزار و تشویق بر آن، و توصیه به آمادگی برای آن، دقیقاً همان چیزی بود که اوضاع و احوال اقتضا می‌کرد. اگر یک فرمانده جنگی اطراف و جوانب کار را می‌سنجید، لشکر تحت فرماندهی خویش را فرمان میداد که برای برابری با هر

پیش‌آمدی خود را آماده کنند، دیگر چه رسد به خدای دانای متعال. شرایط ایجاب می‌کرد که یک نبرد خونین میان حق و باطل درگیر شود. ماجرای سربۀ عبدالله بن جحش ضربه هولناکی بر غیرت و حمیت مشرکین فرود آورده بود، دل آنان را به درد آورده بود، و کاری کرده بود که همانند ماهی در ماهی تابه از این رو به آن رو بیفتند! آیات در بردارنده فرمان کارزار، فحوایشان دلالت بر آن دارد که نبرد خونین نزدیک است، و فتح و پیروزی نهائی از آن مسلمین. بنگرید که چگونه خداوند به مسلمانان فرمان می‌دهد که مشرکان را از آنجایی که آنان را اخراج کردند، اخراج کنند! و چگونه احکام شرعی مربوط به لشکر فاتح و غالب را به آنان تعلیم می‌دهد که با اسیران چه کنند! و آنقدر خون بریزند تا پای دشمن در گل آغشته به خون فرو رود، و جنگ بار و بنه‌اش را بر زمین بگذارد! این‌ها همه اشاراتی دائر بر غلبه و پیروزی نهائی مسلمانان بود، اما، در عین حال، مسئله پنهان نگاهداشته شده بود، و با صراحت مطرح نمی‌شد، تا هر کس هر آنچه در طبق اخلاص دارد در راه خدا نثار کند و حماسه بیافریند.

طی همین روزها - در ماه شعبان سال دوم هجرت، مطابق با فوریه ۶۲۴ میلادی - بود که خداوند متعال امر فرمود به اینکه قبله از بیت‌المقدس به مسجدالحرام تغییر کند، و بازتاب آن این بود که یهودیان سست عهد و منافقی که به منظور فتنه‌انگیزی در صفوف مسلمین داخل شده بودند، از میان مسلمانان بدر آمدند، و به حال و وضع پیشین خود بازگشتند، و به این ترتیب، صفوف مسلمین از بسیاری عناصر نیرنگ‌باز و خیانت‌پیشه پاکیزه گردید.

شاید، مسئله تغییر قبله اشاره‌ای لطیف نیز به آغاز دوران جدیدی داشت که آن دوران به پایان نخواهد رسید مگر پس از آنکه مسلمانان این قبله را به تصرف خویش درآورده باشند. آیا این شگفت نیست که قبله مردمانی در دست دشمنانشان باشد؟ حال، اگر عملاً قبله این قوم در دست ایشان است، اگر به حقّ‌اند، باید که روزی آن را از دست دشمن خارج گردانند؟!.

با این فرمان‌ها و با این اشارات، شور و نشاط مسلمانان دو چندان گردید، و بر اشتیاق ایشان نسبت به جهاد فی سبیل‌الله افزوده شد، و از هر جهت آماده شدند تا با دشمن در یک صحنه نبرد سرنوشت‌ساز در جهت اعلاء کلمه‌الله رویاروی شوند.

فصل سوّم:

جنگ بدر

غزوه بدر کبری

جنگ بدر، نخستین جنگ سرنوشت‌ساز در تاریخ اسلام است. [وجه تسمیه این جنگ به غزوه بدر کبری آنست که غزوه سفوان - در ناحیه بدر - در ماه ربیع‌الاول سال دوم هجرت - چنانکه پیش از این گزارش شد - در تاریخ سرایا و غزوات، «غزوه بدر اولی» نامیده شده است].

انگیزه جنگ

در فصل پیشین، در گزارش غزوه عُسَیره، آوردیم که کاروانی از آن قریشیان، زمانی که از مکه به شام می‌رفت، مورد تعقیب پیغمبر اکرم ﷺ قرار گرفت، اما به موقع گریخت و دست آن حضرت به آن کاروان نرسید. وقتی بازگشت کاروان به مکه نزدیک شد، رسول خدا ﷺ طلحه بن عبیدالله و سعید بن زید را به سمت شمال فرستادند تا درباره آن کاروان کسب خبر کنند. آندو به حوراء رسیدند و در آنجا درنگ کردند تا ابوسفیان با کاروان تجارتی‌اش از برابر آنان گذشت. آندو شتابان به مدینه آمدند و آنچه را که دیده بودند به رسول خدا ﷺ بازگفتند.

این کاروان ثروت قابل توجهی را از آن سران و بزرگان مکه با خود داشت، یکهزار شتر با بارهای سنگین از کالاهای تجارتی که ارزش آن‌ها کمتر از پنجاه هزار دینار طلا نبود، نگهبانان کاروان نیز چهل تن بیش نبودند.

این یک فرصت طلایی برای مسلمانان بود که بتوانند یک ضربه اقتصادی کمرشکن به اهل مکه بزنند، و برای همیشه، طی قرون و اعصار، دل‌های آنان را به درد آورند. از این رو، رسول خدا ﷺ در میان مسلمانان چنین اعلام فرمودند:

«هَذِهِ عَيْرٌ قُرَيْشٍ، فِيهَا أَمْوَالُهُمْ، فَأَخْرَجُوا إِلَيْهَا لَعَلَّ اللَّهَ يَنْفِلُكُمْوهَا». «این کاروان قریش است که اموال قریش در آن است. بیایید به سوی آن عزیمت کنید، امید است که خداوند آن را پیشکش شما فرماید!».

هیچ کس وادار به عزیمت نشد، کار به تمایل مطلق افراد واگذار شده بود. زیرا، حضرت رسول اکرم ﷺ به هنگام این پیشنهاد، به هیچ روی، انتظار نداشتند که - به جای کاروان - با لشکر مکیان با آن وضعیت و تجهیزات در ناحیه بدر برخورد کنند. به همین جهت، بسیاری از صحابه در مدینه برجای ماندند، و چنین می‌پنداشتند که عزیمت رسول خدا ﷺ بسوی کاروان ابوسفیان، از آن حدودی که در سرایا و غزوات پیشین معهودشان بود، فراتر نخواهد رفت، و نیز به همین دلیل، بر جای ماندن هیچیک از مسلمانان و عزیمت نکردن آنان به جبهه جنگ مورد سرزنش یا مؤاخذه قرار نگرفت.

سامان و سازمان لشکر اسلام

رسول خدا ﷺ آماده عزیمت شدند. سیصد و سیزده تن، یا ۳۱۴ تن، یا ۳۱۷ تن از مسلمانان آنحضرت را همراهی می‌کردند، هشتاد و دو تن، یا ۸۳ تن، یا ۸۶ تن از مهاجرین، و شصت و یک تن از اوس و یکصد و هفتاد تن از خزرج. این بار پیامبر اکرم ﷺ و مسلمانان آنچنان که باید و شاید آمادگی رویارویی با دشمن را نداشتند، و چندان این حمله را به خرج برنداشته بودند، چنانکه تنها یک اسب^۱ یادو اسب با خود داشتند، یک اسب از آن زیدبن عوام بود، و اسب دیگر از آن مقداد بن أسود کندی. هفتاد شتر نیز با خود داشتند که هر دو یا سه نفر به نوبت بر یک شتر سوار می‌شدند، شتر سواری حضرت رسول اکرم ﷺ و علی و مرثد بن ابی مرثد غنوی نیز یکی بود.

پیامبر اکرم ﷺ به هنگام عزیمت از مدینه، ابن‌امّ مکتوم را جانشین خود قرار دادند و نیز او را تعیین کردند که با مردم به جماعت نماز بگزارد. وقتی به رِحاء رسیدند، ابولبابه بن عبدالمنذر را بازگردانیدند و او را والی مدینه قرار دادند.

لِوای فرماندهی محلّ لشکر را برای مُصَعَب بن عُمیر قُرَشی عبدری بستند، و این لواء سفید رنگ بود.

۱- این، مطابق روایت مسند ابویعلی است: ج ۱، ص ۲۴۲، ح ۲۸۰، ج ۱، ص ۲۶۰، ح ۳۰۵؛ نیز:

مسندالامام احمد، ج ۱، ص ۱۲۵، ۱۳۸.

لشکر را به دو گردان تقسیم کردند:

۱. گردان مهاجرین، که پرچم آن را به دست علی بن ابیطالب دادند، و این گردان «عقاب» نام داشت.

۲. گردان انصار، که پرچم آن را به دست سعد بن معاذ دادند، این هر دو پرچم سیاهرنگ بودند.

فرماندهی میمنه را به زبیر بن عوام، و فرماندهی میسره را به مقداد بن عمرو - چنانکه گفتیم، تنها این دو تن از همراهان پیامبر اکرم ﷺ بر اسب سوار بودند - واگذار فرمودند، و فرماندهی ساقه (میانه) لشکر را نیز به قیس بن صعصعه واگذار کردند، و فرماندهی کل لشکر را به عنوان فرمانده کل قوا، شخصاً بر عهده گرفتند.

حرکت لشکر اسلام به سوی بدر

رسول خدا ﷺ با این لشکر نه چندان آماده از حدود مدینه گذشتند، و جاده اصلی مدینه به مکه را پیش گرفتند، تا به موضع بئر رحاء رسیدند و در آنجا اطراق کردند. وقتی از آنجا به راه افتادند، راه مکه را در سمت چپ واگذاشتند، و به سمت راست، بسوی نازیه رفتند تا از آنجا آهنگ «بدر» کنند. قسمتی از نازیه را طی کردند، پس از آن وادی رُحقان - بین نازیه و تنگه صفراء - را قطع کردند و بر تنگه فراز آمدند و از آنجا پایین آمدند تا به وادی صفراء رسیدند. در آن وضع توقف کردند، و از آنجا بسیس بن عمرو جهنی و عدی بن ابی الزغباء جهنی را بسوی بدر فرستادند تا درباره آن کاروان کسب خبر کنند.

جارچی خطر در مکه

اما در مورد کاروان، ابوسفیان - که مسئول کاروان بود - نهایت دقت و مراقبت را داشت، و به هیچ روی احتیاط را از دست نمی گذاشت، زیرا، نیک می دانست که راه مکه آکنده از خطر است. اخبار جاده و منطقه را هشیارانه دنبال می کرد. طولی نکشید که خبرچینان وی به او خبر رسانیدند که محمد یارانش را کوچ داده است تا بر کاروان بتازد! ابوسفیان بی درنگ مضمض بن عمرو غفاری را اجیر کرد تا به مکه برود، و بر سر قیشیان فریاد بزند که بسوی کاروانشان بتازند، و آن را از دسترس محمد و همراهانش دور سازند. مضمض شتابان به سوی مکه حرکت کرد. همینکه به وادی مکه پای نهاد، بر پشت شترش ایستاد، و در حالیکه بینی شترش را شکافته و جهاز شتر را

واژگون کرده، و پیراهن خود را چاک داده بود، فریاد برآورد و گفت: ای جماعت قریش! اللطیمة! اللطیمة! اموالتان در کاروان ابوسفیان! محمد به اتفاق یارانش متعرض کاروان شده‌اند! نمی‌بینم دیگر دستتان به آن برد! الغوث!... الغوث!...

آماده شدن اهل مکه برای جنگ

مردم شتابان از جای جستند، و گفتند: محمد و یارانش گمان کرده‌اند که این کاروان نیز مانند کاروان ابی‌حضر می‌است؟! هرگز! بخدا، خواهند فهمید که غیر از آن است! عده‌ای عازم نبرد شدند، و عده‌ای دیگر، افرادی را به جای خودشان آماده کردند، و دسته‌جمعی آماده عزیمت به میدان نبرد شدند. از اشراف مکه جز ابولهب کسی بر جای نماند. او نیز مردی را که از او طلبکار بود به جای خودش اعزام کرد. قبایل عرب را با خودشان همراه کردند. تیره‌ها و طوایف قریش همه بسیج شدند، و جز بنی‌عدی همه عازم شدند، از بنی‌عدی هیچکس در این بسیج عمومی شرکت نکرد.

سامان لشکر مکه

در آغاز حرکت، شمار جنگجویان این لشکر یکهزار و سیصد تن بود، یکصد اسب تازی و ششصد زره داشتند. اشتران راهوار فراوان که شمارشان مشخص نبود، همراه آنان بود. فرمانده کل لشکر ابوجهل بن هشام بود، مسئول پشتیبانی و تدارکات لشکر نه تن از اشراف قریش بودند که یک روز نه شتر و روز دیگر ده شتر می‌کشتند.

مسئله قبایل بنی‌بکر

همین که این لشکر آماده حرکت شدند، قریشیان سابقه دشمنی و نبرد خودشان را با طوایف بنی‌بکر به یاد آوردند، و به هراس افتادند که مبادا بنی‌بکر از پشت سر به آنان ضربت بزنند و درمیان دو آتش قرار بگیرند! نزدیک بود که این پندار آنان را از کارزار بازدارد، که ابلیس با چهره سراقه بن مالک بن جعشم مدلجی - رئیس قبیله بنی‌کنانه - بر آنان ظاهر شد و به آنان گفت: من پشتیبان شما هستم و نمی‌گذارم که بنی‌کنانه از پشت سر برای شما در دسر درست کنند!

۱ - «لطیمة»: شتران با بار عطریات؛ [منظورش این بود که: کالاهای تجارتي خود را دریابید!].

حرکت لشکر مکه

مکیان خانه و کاشانه خود را ترک کردند و عازم نبرد شدند، چنانکه خداوند فرمود:

﴿بَطْرًا وَرِيَاءَ الْتَائِبِينَ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [الأنفال: ۴۷]. «از روی سرکشی و خودنمایی و به منظور بستن راه خدا!».

و چنانکه رسول خدا ﷺ فرمودند: «بِحَدِّهِمْ وَ حَدِيدِهِمْ» با تمامی توان و امکانشان! برای خصومت با خدا و رسول خدا، ﴿وَعَدُوا عَلَى حَرِّ قَدِيرِينَ﴾ [القلم: ۲۵]. سرمست و توانمند عازم نبرد شدند. آکنده از حمیت و خشم و کینه نسبت به رسول خدا ﷺ و اصحاب آنحضرت بودند، که چگونه اینان جرأت کرده‌اند به کاروان‌هایشان حمله کنند؟! با سرعتی زائدالوصف به سمت شمال به سوی بدر شتافتند. از وادی عُسْفان گذشتند. از آنجا به قدید، و سپس به جُحْفَه رسیدند. در آنجا نامه جدیدی از سوی ابوسفیان دریافت کردند که به آنان می‌گفت: شما عازم نبرد شده‌اید تا کاروانتان و اموالتان و افراد قوم و قبیله خودتان را حفاظت و حمایت کنید، و خدا کاروان را نجات داد، حال بازگردید!

رهای کاروان تجارتی قریش

ابوسفیان در جاده اصلی بسوی مکه در حرکت بود، اما، پیوسته هشیارانه و محافظه‌کارانه با فعالیت‌های اکتشافی و خبرگیری دو چندان، همینکه به نزدیکی بدر رسید، از کاروان جلو افتاد، و رفت تا مجدی بن عمرو رادید و از او درباره لشکر مدینه کسب خبر کرد. گفت: من فرد ناشناسی را در این حوالی ندیده‌ام، جز این که دو تن شترسوار را دیدم که پشت آن تپه شترانشان را خوابانیده بودند. رفت و پشگل شترانشان را برگرفت و خرد کرد، در آن‌ها هسته خرما مشاهده کرد، گفت: این علوفه یثرب است! شتابان به سوی کاروان خود بازگشت، و تغییر جهت داد، و از سوی غرب آهنگ ساحل بحر احمر کرد، و جاده اصلی مکه را که از بدر می‌گذشت، در سمت چپ واگذاشت، و به این ترتیب، کاروان قریش را رهانید، و نگذاشت به چنگ لشکر مدینه بیفتد، و آن نامه را نوشت که لشکر مکه در محل جحفه دریافت کردند.

دو دستگی در لشکر مکه

لشکر مکه، با دریافت نامه ابوسفیان، عازم بازگشت شدند، اما، طایفه قریش، ابوجهل، با دنیایی از غرور و تکبر برپای خواست و ندا درداد. به خدا، باز نمی‌گردیم تا وارد بدر شویم، آنجا سه شبانه‌روز بمانیم، شترها بکشیم، مردم را اطعام کنیم، شراب بنوشیم، نوازندگان برایمان بنوازند، و تمامی قوم عرب آوازه حرکت و شوکت ما را بشنوند، آنگاه برای همیشه هیبت ما را در نظر داشته باشند!

به رغم این فراخوان ابوجهل، اخنس بن شریق لشکریان را به بازگشت فراخواند، اما، از پذیرفتن رأی او خودداری کردند. اخنس به اتفاق بنی‌زهره که هم‌پیمان آنان بود، و در این حرکت رزمی ریاست آنان را برعهده داشت، بازگشت، و در جنگ بدر احدی از بنی‌زهره حضور پیدا نکرد. این گروه در حدود سیصد نفر بودند. بعد از آن بنی‌زهره همواره رأی اخنس بن شریق را ارج می‌نهادند، و مراتب فرمانبرداری و بزرگداشت خود را نسبت به او ابراز می‌داشتند.

بنی هاشم نیز خواستند بازگردند، اما ابوجهل بر آنان سخت گرفت و گفت: این گروه از ما جدا نخواهند شد تا بازگردیم!

لشکر مکه به راه خود ادامه داد. شمار جنگجویان این لشکر اینک که بنی‌زهره بازگشته بودند، یکهزار تن بود. آهنگ بدر کردند و پیوسته راه سپردند تا به نزدیکی بدر رسیدند، و پشت تپه‌ای واقع در عدوه القُصوی در مجاورت وادی بدر اطراق کردند.

تنگنای سیاسی نظامی لشکر اسلام

عوامل اکتشافی - اطلاعاتی لشکر مدینه برای رسول خدا ﷺ که همچنان عازم وادی بدر بودند، و اینک به وادی ذفران رسیده بودند، اخبار رهایی کاروان و عزیمت لشکر مکیان را یکجا آوردند. رسول خدا ﷺ پس از تأمل در چند و چون آن اخبار، به قطع و یقین دریافتند که راهی برای پرهیز از یک نبرد خونین باقی نمانده است، و ناگزیر باید اقدامی مبنی بر شجاعت و شهامت و گستاخی و جسارت فراوان صورت بگیرد! بی‌تردید، اگر لشکر مکه به حال خود وانهاده شوند، و آنان در منطقه جولان بدهند، موقعیت نظامی قریش تقویت خواهد شد، و با این ترتیب، سلطه سیاسی قریش تثبیت خواهد گردید، اما موقعیت مسلمانان به عکس تضعیف خواهد شد، و مورد اهانت قرار خواهد گرفت. حتی ممکن است از آن پس نهضت اسلامی به صورت کالبدی بی‌جان

درآید، و هر که در آن منطقه کینه و خشمی نسبت به اسلام داشته باشد، بر شرارت خویش گستاخ خواهد گردید!

وانگهی، چه تضمینی وجود دارد که لشکر مکه از ادامه مسیر بسوی مدینه خودداری کنند، و میدان کارزار را از وادی بدر به درون دژها و باروهای مدینه منتقل نکنند، و با مسلمانان در اندرون خانه و کاشانه ایشان به جنگ و ستیز پردازند؟! هیچ تضمینی وجود ندارد! بنابراین، اگر لشکر مدینه کوچک‌ترین کوتاهی را از خود نشان بدهد، آثار زیانباری بر هیبت و آبروی مسلمانان برجای خواهد نهاد!

شورای عالی فرماندهی

باتوجه به تحولات مهم و ناگهانی اخیر، رسول خدا ﷺ نخستین جلسه شورای عالی فرماندهی را در تاریخ اسلام تشکیل دادند. وضعیت موجود را برای یاران و همراهانشان توضیح دادند، و با فرماندهان و دیگر رزمندگان لشکر خویش تبادل نظر کردند. گروهی از آنان، دل‌هایشان به لرزه درآمد، و ترس و هراس از بابت امکان کارزاری خونین بر وجود آنان مستولی شد. اینان همان کسانی بودند که خداوند درباره آنان فرمود:

﴿كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَرِهُونَ ﴿٥﴾
يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ ﴿٦﴾﴾
[الأنفال: ۵-۶].

«چنانکه تو را خدای تو از خانه‌ات، به راستی و درستی، بیرون آورده و عازم نبرد گردانیده بود، اما گروهی از مسلمانان عزیمت تو را خوش نداشتند. با تو درباره حق و حقیقتی که از هر نظر آشکار است به چون و چرا می‌پردازند، گویی دارند آنان را به کشتارگاه می‌برند، این چنین می‌نگرند!».

اما فرماندهان لشکر، ابوبکر صدیق از جای برخاست و سخنانی زیبنده گفت، آنگاه، عمر بن خطاب از جای برخاست و سخنانی زیبنده گفت، آنگاه مقداد بن عمرو از جای برخاست و گفت: ای رسول خدا، به همان سوی که خداوند به شما نشان می‌دهد پیش بروید، ما با شما ایم! بخدا، ما به شما نخواهیم گفت، چنانکه بنی‌اسرائیل به موسی گفتند:

﴿فَأَذْهَبَ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَلْعِدُونَ ﴿٢٤﴾﴾ [المائدة: ۲۴].

«تو خود با خدای خودت بروید و بجنگید، ما همین جا نشسته‌ایم».

بلکه می‌گوییم: «فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبِّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا مَعَكُمْ مُقَاتِلُونَ!» شما خود با خدای خودتان بروید و بجنگید، ما نیز همراه شما می‌جنگیم! سوگند به آنکه شما را بحق مبعوث گردانیده است، اگر ما را بخواهید به بَرک الغماد [موضعی بسیار دوردست در یمن] نیز ببرید، همراه شما شمشیر خواهیم زد تا به آنجا برسید!

رسول خدا ﷺ نیز پاسخی نیکو به او دادند و برای او دعا کردند. این فرماندهان هر سه از مهاجرین بودند که اقلیتی را در لشکر تشکیل می‌دادند، رسول خدا ﷺ دوست می‌داشتند که نظر فرماندهان انصار را نیز بدانند، زیرا، آنان اکثریت لشکر را تشکیل می‌دادند، و سنگینی بار جنگ نیز بیشتر بر دوش آنان می‌افتاد، به خصوص که متن پیمان‌های عقبه برای انصار نسبت به جنگیدن بیرون از شهر و دیارشان الزامی به وجود نمی‌آورد. این بود که پس از شنیدن سخنان آن سه تن رهبران مهاجرین، فرمودند: «أَشِيرُوا عَلَيَّ أَيُّهَا النَّاسُ» هان ای مردمان، به من نظر مشورتی بدهید! منظورشان انصار بود. فرمانده انصار و حامل لوای رزمندگان مدینه، سعدبن معاذ این نکته را به فراست دریافت و گفت: بخدا، حتم می‌دانم که گویا منظورتان ماییم، ای رسول خدا؟! فرمودند: آری!.

سعدبن معاذ گفت: ما نیز به شما ایمان آورده‌ایم، و شما را تصدیق کرده‌ایم، و گواهی داده‌ایم که هر آنچه آورده‌اید حق است، و عهد و پیمانمان را بر اساس آن با شما مبنی بر گوش به فرمانی و فرمانبرداری استوار کرده‌ایم. به سوی هر آنچه خواهید پیش بروید، که سوگند به آنکه شما را به حق مبعوث گردانیده است، اگر ما را به کنار این دریا ببرید، و به امواج دریا بزنید، ما نیز همراه شما به دریا خواهیم زد، و حتی یک تن از ما برجای نخواهد ماند! ما هیچ ناخوشایند نمی‌داریم که فردای امروز ما را با دشمنانمان رویاروی گردانید. ما جنگ آزموده هستیم، و آماده نبرد! و امیدواریم که خداوند چشمان شمارا با کوشش‌های ما روشنی بخشد، ما را حرکت دهید، علی بركة الله!.

به روایت دیگر، سعدبن معاذ خطاب به رسول اکرم ﷺ گفت: شاید شما واهمه آن را دارید که انصار این حق را برای خودشان قائل باشند که جز در سرزمین خودشان شما را پشتیبانی نکنند، من از جانب انصار سخن می‌گویم و از جانب آنان پاسخ می‌گویم، هر جا که خواهید باراندازد، با هر که خواهید بیوندید، و از هر که خواهید ببرید! از دارایی ما هر چه خواهید بگیری، و به ما هر چه خواهید بدهید، آنچه را که شما از ما

گرفته‌اید نزد ما محبوب‌تر از آن چیزهایی است که برای ما وانهاده‌اید! هر امری که در هر زمینه به ما بفرمایید، امر ما تابع امر شماست! بخدا، اگر به مسیر خود ادامه دهید تا به برک غمدان برسید، ما با شما خواهیم آمد. نیز، بخدا، اگر به اتفاق ما به این دریا بزنید و در آن درآید، ما نیز با شما به دریا خواهیم زد!

رسول خدا ﷺ از سخنان سعد بسیار شادمان شدند، آنگاه گفتند:

«سِيرُوا وَأَبْشِرُوا، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ وَعَدَنِي إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ، وَاللَّهِ لَكَأَنِّي الْآنَ أَنْظُرُ إِلَى مَصَارِعِ الْقَوْمِ». «پیش بروید و مزده بدهید، که خداوند متعال نوید دست یافتن به «یکی از دو گروه» را داده است، به خدا، به یقین، گویی هم اینک کشته‌های بر زمین افتاده این قوم را می‌نگرم!».

ادامه مسیر لشکر اسلام

آنگاه، رسول خدا ﷺ از ذفران بار بستند و بلندی‌هایی را که اَصَافِر نام داشتند، پشت سر گذاشتند، و از آنجا به شهری به نام دَبَه رسیدند، و تپه حَنَّان را - که به بزرگی مانند کوه بود - سمت راستشان وانهادند، و رفتند تا به نزدیکی بدر رسیدند.

عملیات اکتشافی شخص پیامبر

در این مرحله، رسول خدا ﷺ شخصاً به اتفاق یار غارشان ابوبکر صدیق ؓ، دست به عملیات اکتشافی زدند. در اثنای آنکه در حوالی اردوگاه مکیان گشت می‌زدند، با پیرمرد عربی برخورد کردند. حضرت رسول اکرم ﷺ از او هم درباره قریشیان، و هم درباره محمد و یارانش کسب خبر کردند. منظور آنحضرت از این نوع سؤال کردن که راجع به هر دو لشکر مکه و مدینه پرسش کردند، استتار بیشتر بود. اما، آن پیرمرد گفت: به شما هیچ چیز نخواهم گفت تا وقتی که به من بگویید: شما از کجا آمده‌اید؟! رسول خدا ﷺ به او فرمودند: «إِذَا أَخْبَرْتَنَا أَخْبَرْنَاكَ» وقتی جواب ما را دادی، ما هم جواب تو را می‌دهیم! گفت: یعنی این در برابر آن؟ فرمودند: آری!.

آن پیرمرد گفت: به من گفته‌اند که محمد و یارانش فلان و فلان روز به راه افتاده‌اند، اگر آنکه این خبر را به من داده است راست گفته باشد، آنان امروز - در فلان و فلان مکان‌اند! - درست همان مکانی که لشکر مدینه بار انداخته بود -، و نیز به من گفته‌اند قریشیان فلان و فلان روز به راه افتاده‌اند، اگر آنکه این خبر را به من داده

است راست گفته باشد، آنان امروز در فلان و فلان مکان اند! همان جایی که لشکر مکه اطراق کرده بود.

وقتی از بازگو کردن خبرهایی که داشت فراغت حاصل کرد، گفت: شما از کجایی؟! رسول خدا ﷺ به او پاسخ دادند: «نَحْنُ مِنْ مَاءٍ» ما از آب هستیم! و از نزد او رفتند. پیرمرد همچنان بر جای مانده بود و زیر لب می گفت: یعنی چه از آب؟ آیا از آب عراق؟!.

اطلاعات مهم درباره لشکر مکه

شامگاه آن روز، رسول خدا ﷺ بار دیگر نیروهای خودشان را فرستادند تا درباره دشمن کسب خبر کند. این عملیات را سه تن از فرماندهان مهاجرین بر عهده گرفتند. علی بن ابیطالب و زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص با چند تن دیگر از اصحاب رسول خدا ﷺ به سراغ چاه‌های بدر رفتند. دو غلام را دیدند که برای لشکر مکه آب می بردند. آندو را دستگیر کردند و به نزد رسول اکرم ﷺ آوردند. آنحضرت مشغول نماز بودند. مردم از آندو بازجویی کردند. گفتند: ما برای قریشیان آب می بریم. ما را فرستاده اند که برایشان آب ببریم! مردمان را خوش نیامد، امیدوار بودند که آندو غلامان ابوسفیان باشند. هنوز در درونشان امید اندکی باقی مانده بود که بر کاوران ابوسفیان دست پیدا نکنند. آندو غلام را به سختی زدند تا آندو مجبور شدند بگویند: ما غلامان ابوسفیان هستیم! آنگاه رهایشان کردند.

وقتی رسول خدا ﷺ از نماز فراغت یافتند، با حالتی شبیه سرزنش خطاب به آنان گفتند:

«إِذَا صَدَقَاكُمْ ضَرَبْتُمُوها، وَإِذَا كَذَبَاكُمْ تَرَكْتُمُوها؟ صَدَقَا وَاللَّهِ، إِنِّهِنَّمَا لَقَرِيْشٌ.»
«وقتی به شما راست می گویند می زنیدشان، اما، وقتی به شما دروغ می گویند رهایشان می کنید؟! بخدا، راست می گویند، این دو تن از غلامان قریش اند!».

آنگاه شخصاً با آن دو غلام صحبت کردند و گفتند: به من بگویند که قریشیان کجا هستند؟ گفتند: پشت این تپه ای که می بینی در عدوه القُصوی! به آندو فرمودند: چند نفرند؟ گفتند: زیادند! فرمودند: شمار آنان چند نفر است؟ گفتند: نمی دانیم! فرمودند: روزانه چند شتر می کشند؟ گفتند: یک روز نه تا و یک روز ده تا! رسول خدا ﷺ فرمودند: شمار اینان حدود نهمصد تا هزار تن است! آنگاه به آندو فرمودند: از اشراف

قریش چه کسانی با آنان آمده‌اند؟ گفتند: عتبه و شیبه پسران ربیعہ، ابوالبختری بن هشام، حکیم بن حزام، نوفل بن خویلد حارث بن عامر، طعیمه بن عدی، نصرین حارث، زمعه بن اسود، ابوجهل بن هشام، امیه بن خلف، و عده‌ای دیگر که نام بردند.

حضرت رسول اکرم ﷺ روی به اصحابشان کردند و گفتند:

«هذه مكة، قد آلت اليكم أفلاذكبيها». «این مکه است که جگر گوشه‌هایش را به

نزد شما افکنده است!».

باران مُعجز آسا

آن شب، خداوند عزوجل بارانی از آسمان نازل فرمود که در عین این که یک باران بود و در یک منطقه فرود آمد، برای مشرکان سیل راه انداخت و مانع پیش روی آنان شد، و برای مسلمانان باران ملایمی بود که خداوند به واسطه آن ایشان را پاکیزه ساخت و آلودگی شیطان را از ایشان زدود، و زمین زیرپاهایشان را هموار، و شنزار اردوگاهشان را استوار، و قدم‌هایشان را ثابت، و محل باراندازشان را به سامان، و دل‌هایشان را پرتوان گردانید.

استقرار لشکر اسلام

رسول خدا ﷺ لشکرشان را حرکت دادند تا بیش از مشرکان به آب‌های بدر برسند، و نگذارند که آنان به مخازن آب وادی بدر دست بیازند. هنگام عشاء پاسی از شب گذشته، به نزدیک‌ترین چاه آب در وادی بدر رسیدند و منزل کردند. حُباب بن مُنذر به عنوان یک کارشناس نظامی گفت: ای رسول خدا ﷺ اینجا که منزل کرده‌اید، آیا منزلی است که خداوند برای شما تعیین کرده است که ما حق نداریم بیشتر از آن برویم یا به عقب‌تر از آن بازپس رویم؟ یا این که اندیشه است و جنگ است و نیرنگ؟ فرمودند: «بَلْ هُوَ الرَّأْيُ وَالْحَرْبُ وَالْمَيْكِدَةُ» نه، اندیشه است و جنگ است و نیرنگ! گفت: ای رسول خدا، اینجا جای منزل کردن نیست! لشکریان را حرکت دهید تا به نزدیک‌ترین چاه به طرف مقابل - قریش - برسیم. آنجا منزل کنیم، و چاه‌های آنطرف‌تر را کور کنیم و بر آن‌ها حوضی بسازیم و آن حوض را از آب پر کنیم، آنگاه با حریفان بجنگیم، ما آب داشته باشیم و آنان آب نداشته باشند! رسول خدا ﷺ فرمودند: «لَقَدْ أَشْرَتَ بِالرَّأْيِ» اندیشه درست را تو ارائه کرده‌ای!

آنگاه، رسول خدا ﷺ لشکر را حرکت دادند؟، تا به نزدیک‌ترین چاه آب به دشمن رسیدند. در آنجا در دل شب منزل کردند، و شبانه حوض‌های آب را ساختند و چاه‌های آن طرف‌تر همه را کور کردند و آبشان را در آن حوض‌ها انداختند.

ستاد فرماندهی

از کار استقرار بر سر چاه بدر که فراغت یافتند، سعدبن معاذ پیشنهاد کرد که مسلمانان به منظور پیش‌گیری از حوادث غیرمترقبه و پیش‌بینی یک شکست موقت احتمالی پیش از پیروز نهائی، برای آنحضرت یک مقر فرماندهی ترتیب بدهند. وی گفت: ای پیامبر خدا، برای شما یک سایبان درست نکنیم که شما در آن مستقر شوید؟ و مرکب‌های آماده‌ای را در اطراف آن پیوسته نگاه داریم؟ ما با دشمن رویاروی می‌شویم، اگر خداوند ما را فاتح گردانید و بر دشمن غلبه داد، این همان است که دوست داریم، اما اگر طور دیگری شد، شما بر آن مرکب‌های آماده سوار شوید و به دیگر افراد ما که پشت جبهه‌اند بپیوندید، زیرا که گروه کثیری - ای پیامبر خدا - با شما به جبهه نیامده‌اند که محبت و ارادت ما به شما بیش از محبت و ارادت آنان به شما نیست و اگر می‌دانستند که شما به جنگ می‌روید، برجای نمی‌ماندند و با شما می‌آمدند. خداوند بواسطهٔ آنان شما را حفظ می‌کند، و آنان از شما حمایت می‌کنند و همراه شما به جهاد می‌پردازند!

رسول خدا ﷺ او را به نیکی ستودند و برای او دعای خیر کردند، و مسلمانان بر روی یک تل بلند در شمال شرقی میدان جنگ سایبانی برای آنحضرت تعبیه کردند که بر عرصهٔ کارزار اشراف کامل داشت.

همچنین، گروهی از جوانان انصار را برگزیدند که به فرماندهی سعدبن معاذ در اطراف مقر فرماندهی آنحضرت از ایشان حفاظت و حراست به عمل می‌آوردند.

آماده باش لشکر

آنگاه، در همان دل‌شب، رسول خدا ﷺ لشکر خویش را آماده ساختند^۱، و در وسط میدان قدم می‌زدند، و با دستشان اشاره می‌کردند:

«هَذَا مَصْرَعُ فُلَانٍ عَدَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ، وَهَذَا مَصْرَعُ فُلَانٍ عَدَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ»^۱. «فلان

۱- نک: جامع‌الترمذی، ابواب الجهاد، «باب ما جاء فی الصّف والتعبئة»، ج ۱، ص ۲۰۱.

کس فردا اینجا به روی زمین خواهد افتاد، انشاءالله، و فلان کس فردا اینجا به روی زمین خواهد افتاد، انشاءالله!».

ما بقی شب را حضرت رسول اکرم ﷺ کنار تنه درختی در آن منطقه نماز می‌گزاردند، و مسلمانان با خیال راحت و دلخوش خوابیدند. دل‌هایشان سرشار از اطمینان شده بود، و حسابی استراحت کردند. آرزو می‌کردند که صبح شود و بشارت‌های خدای خودشان را با چشمان خویش ببینند:

﴿إِذْ يُغَشِّيكُمْ الْتُّعَاسَ أَمَنَةً مِّنْهُ وَيُنزِلُ عَلَيْكُم مِّنَ السَّمَاءِ مَاءً لِّيُطَهِّرَكُم بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُم رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ﴾ [الأنفال: ۱۱].

«آنگاه که خداوند خوابی کوتاه و لذتبخش را برای آرامش شما بر شما درافکند، و همزمان برای شما از آسمان آب باران می‌فرستد تا بواسطه آن شما را پاکیزه گرداند، و آلودگی شیطان را از شما بزداید، و دل‌هایتان را پرتوان، و قدم‌هایتان را ثابت گرداند».

این شب تاریخی، شب جمعه هفدهم ماه رمضان سال دوم هجرت بود، چنانکه در روز هشتم یا دوازدهم همین ماه، رسول خدا ﷺ از مدینه بیرون شده بودند.

دودستگی و انشعاب در لشکر مکه

قریشیان نیز، آن شب را در اردوگاه خود در عدوه‌القصوی به سر بردند. بامدادان گردان‌های رزمی خویش را حرکت دادند و از بالای تپه به سمت وادی بدر سرازیر شدند. عده‌ای از آنان به طرف حوض رسول خدا ﷺ رفتند. رسول خدا ﷺ فرمودند: «دَعُوهُمْ» بگذارید به حال خودشان باشند! هر یک از آنان که از آب حوض آشامید، در آن روز گشته شد، مگر حکیم بن حزام که به قتل نرسید، و بعدها اسلام آورد و مسلمانی نیک گردید، و هرگاه که می‌خواست سوگندی سخت بر زبان جاری کند، می‌گفت: نه به آنکه مرا از جنگ بدر به سلامت رها کنید!

نقشه شماره ۲: نقشه جنگ بدر

وقتی قریشیان در وادی بدر استقرار یافتند، عمیر بن وهب جمحی را فرستادند تا میزان توانمندی لشکر مدینه را برآورد کند. عمیر سوار بر اسب پیرامون اردوگاه لشکر مدینه دوری زد و به سوی آنان بازگشت و گفت: سیصدتن، اندکی بیش یا اندکی کم! اما، به من فرصتی بدهید تا بنگرم نیروهای احتیاطی و امدادی نیز دارند یا نه؟ آنگاه در سرتاسر وادی بدر اسب تاخت و هیچ چیز نیافت و نزد آنان بازگشت و گفت: چیزی نیافتم، اما دیدم که - ای جماعت قریش - کارزاری مرگبار در انتظار شماست! شترهای آبکش یثرب مرگ زهرآگین بار زده‌اند! اینان مردمی هستند که هیچ دفاع و پشتیبانی بجز شمشیرهایشان ندارند. بخدا، نمی‌بینم که هر یک از مردان رزمنده این جماعت کشته شود مگر آنکه یکتن از شما را کشته باشد! و اگر به این تعداد، از مردان شما بکشند دیگر زندگی پس از آنان چه فایده خواهد داشت؟! خود ببینید چه باید کرد!!

همزمان، بار دیگر، گروهی از مکیان بر علیه ابوجهل - که مصمم بر کارزار بود - قیام کردند و لشکریان را به بازگشت بسوی مکه بدون کارزار فرا می‌خواندند. حکیم بن حزام در میان لشکریان شروع به فعالیت کرد. نزد عتبه بن ربیعہ آمد و گفت: ای ابولید، شما بزرگ قریش و سید و سالار قریش هستید، همه از شما فرمان می‌برند، می‌خواهید اقدام نیکی بکنید که تا پایان روزگار به نام شما بازگو شود؟! گفت: آن چیست، ای حکیم؟ گفت: مردم را بازگردانید، و دیه هم‌پیمانان خودتان عمرو بن حضرمی را - که در سریه نخله به قتل رسیده بود - به گردن بگیرید؟! عتبه گفت: چنین کنم! تو نیز وکیل من در این امر هستی! او هم‌پیمان من بوده است، و من عهده‌دار خونبهای او و خسارت‌های مالی او هستم! آنگاه عتبه به حکیم بن حزام گفت: اینک، نزد ابن حنظلیه - یعنی ابوجهل، حنظلیه نام مادر او بود - برو، از هیچکس واهمه ندارم که میان لشکر دودستگی بیافکند، مگر او!

آنگاه عتبه بن ربیعہ خطابه‌ای ایراد کرد و گفت: ای جماعت قریش، شما بخدا از رویاروی شدن با محمد و یارانش طرفی نخواهید بست. بخدا، اگر با او از در جنگ درآیید، برای همیشه باید چشمتان در چشمان کسانی بیفتد که پسرعمو یا پسردایی یا مردی از خاندان شما را کشته‌اند! بازگردید، و کار محمد را به دیگر طوایف و قبایل عرب واگذارید، اگر با او درافتادند، این همان است که شما می‌خواهید، و اگر جز این شد، خواهد دید که شما قصد تعرض به او نداشته‌اید!

حکیم بن حزام به نزد ابوجهل رفت. ابوجهل داشت زره‌اش را روبراه می‌کرد. به او گفت: ای ابالحکم، عتبه مرا فرستاده است که چنین و چنان به تو بگویم! ابوجهل گفت: بخدا، وقتی محمد و یارانش را دیده زهره ترک شده است! هرگز! بخدا، باز نمی‌گردیم تا خداوند میان ما و محمد داوری کند! عتبه هم تقصیری ندارد، می‌بیند که محمد و یارانش مردمی گوشت شتر خورند! پسر او هم در اختیار آنان است (ابوحذیفه پسر عتبه مدتی پیش اسلام آورده و مهاجرت کرده بود)، بر جان وی از شما ترسیده است!

سخن ابوجهل را به گوش عتبه رسانیدند. عتبه گفت: خودش بخدا زهره‌ترک شده است! به این مردک گوزو نشان خواهم داد که چه کسی زهره ترک شده است، من یا او؟! ابوجهل، از بیم آنکه مبادا این جناح مخالف قوت بگیرد، بی‌درنگ پس از این گفتگو، نزد عامر بن حضرمی - برادر عمرو بن حضرمی که در سریهٔ عبدالله بن جحش به قتل رسیده بود - فرستاد و گفت: این هم‌پیمان شما - عتبه - می‌خواهد این جماعت را بازگرداند! اینک قاتلان برادرت برابر چشمان تو اند. بپاخیز و عهد و پیمان را دریاب، و انتقام کشتن برادرت را بگیر! عامر از جای خود برخاست و نشیمن خود را برهنه ساخت و فریاد زد: واعمره! و اعمره! قریشیان به جوش و خروش آمدند، و به هم پیوستند، و با یکدیگر برای شرارتی که از پیش بر آن بودند، تجدید عهد کردند، و پیشنهاد و فراخوان عتبه در نظر ایشان نادرست جلوه کرد، و به این ترتیب، پرخاشجویی بر خردورزی چیره گردید، و این مخالفت‌هایی که پیش آمده بود بی‌اثر ماند.

روبارویی دو لشکر

زمانی که مشرکان از راه رسیدند، و طرفین رودرروی یکدیگر قرار گرفتند، رسول خدا ﷺ فرمودند:

«اللَّهُمَّ هَذِهِ قَرِيْشٌ، قَدْ أَقْبَلَتْ بَعْضُهَا فِخْرًا وَفَخْرًا مُّحَادُّكَ وَتَكْذِبُ رَسُوْلَكَ، اللَّهُمَّ فَنْصِرْكَ الَّذِي وَعَدْتَنِي، اللَّهُمَّ أَحْنِهِمُ الْغَدَاةَ». «خداوندا، این طوایف قریش‌اند که با دنیایی از غرور و کبر و ناز آمده‌اند تا با تو بستیزند و فرستاده تو را تکذیب کنند، خداوندا، دیگر آن پیروزی را که نویدش را به من داده‌ای برسان! خداوندا، همین امروز صبح کارشان را یکسره فرما!».

همچنین، وقتی رسول اکرم ﷺ عتبه بن ربیع را دیدند که در میان قریشیان بر شتر سرخ‌مویی سوار است، فرمودند:

«إن يكن في أحد من القوم خير فعند صاحب الجمل الاحمر، أن يطيعوه يرشدوا». «اگر درمیان این قوم، تنها نزد یک تن از آنان خیری باشد، آن خیر نزد صاحب آن شتر سرخ‌موی است، اگر همه از او فرمان برند، به راه رشد و صلاح خواهند رفت».

رسول خدا ﷺ صفوف مسلمانان را سان دیدند. در آن اثنا که مشغول سان دیدن سپاهان اسلام بودند رویدادی شگفت روی داد. چوبه تیری در دست آنحضرت بود که با اشاره آن صفوف را مرتب می‌کردند. سوادبن غزیه قدری از صف جلوتر ایستاده بود. حضرت رسول اکرم ﷺ با آن چوبه تیر به شکم او زدند و گفتند: «إستو یا سواد» ای سواد، درست بایست! سواد گفت: ای رسول خدا ﷺ شکم مرا به درد آوردید، به من قصاص پس بدهید! رسول خدا ﷺ شکمشان را برهنه کردند و گفتند: «استقد» (قصاص کن!) سواد آنحضرت را در آغوش گرفت و بر شکم ایشان بوسه زد. فرمودند: «ما حملك على هذه يا سواد؟» «چرا چنین کردی، ای سواد؟!» گفت: ای رسول خدا چنین پیش آمده است که می‌بینید، خواستم آخرین خاطره‌ام از شما این بوده باشد که پوست بدن من با پوست بدن شما تماس پیدا کند!

رسول خدا ﷺ برای او دعای خیر کردند.

وقتی از آراستن صفوف لشکر اسلام پرداختند، فرمانی خطاب به لشکر صادر کردند که به نبرد آغاز نکنند تا فرمان بعدی آنحضرت برسد! آنگاه لشکریان را در امر جنگ راهنمایی ویژه‌ای فرمودند مبنی بر اینکه:

«إِذَا أَكْتَبُوكُمْ فَأَرْمُوهُمْ وَاسْتَبْفُوا نَبْلَكُمْ، وَلَا تَسْلُوا السُّيُوفَ حَتَّى يَعْشُوكُمْ»^۲. «وقتی به شما نزدیک شدند، به آنان تیراندازی کنید، و تیرهایتان را صرفه‌جویی کنید، شمشیر نیز نکشید تا وقتی که با شما گلاویز شوند!».

آنگاه به اتفاق ابوبکر - دو به دو - به مقر خود بازگشتند، و سعدبن معاذ با فوج پاسداران مخصوص بر در ستاد فرماندهی به گشت‌زنی و نگهبانی مشغول شدند.

از آن سوی دیگر، در اردوگاه مشرکان، ابوجهل نیز بامداد همان روز در مقام استفتاح، دست به دعا برداشت و گفت: خداوندا، او با ما قطع رحم کرد، و چیزهایی

۱- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۵۶۸.

۲- سنن ابن داود، «باب فی سل السیوف عند اللقائ»، ج ۲، ص ۱۳.

برای ما آورد که برایمان ناشناس بود، همین امروز صبح کار او را یکسره کن! خداوندا، هر یک از ما دو نفر را که نزد تو محبوب تر و پسندیده تریم امروز پیروز گردان! و خداوند در این باره این آیه را نازل فرمود:

﴿إِن تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ وَإِن تَنْتَهُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَإِن تَعُدُّوا نَعْدًا وَلَنْ نُّعْنِي عَنْكُمْ فَمِئْتِكُمْ شَيْئًا وَلَوْ كَثُرَتْ وَأَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [الأنفال: ۱۹].

«اگر استفتاح کنید، اینک فتح در چند قدمی شما است، و اگر دست بازپس بکشید برای شما بهتر است، و اگر بازگردید، بازگردیم، و دار و دسته شما نیز هرچند بسیار باشند، برای شما کارساز نخواهند گردید، و سرانجام، خدای با خداپاوران است!».

ساعت صفر

نخستین آتش بیار معرکه جنگ، اسودبن عبدالاسد مخزومی بود. وی مردی تندخوی و بداخلاق بود. از اردوگاه قریشیان بیرون زد و گفت: با خدا عهد بسته‌ام که از آب حوض اینان بیاشامم یا آن را ویران سازم، یا در این راه بمیرم! همینکه سررسید، حمزه بن عبدالمطلب ﷺ بسوی او رفت. وقتی با یکدیگر برخورد کردند، حمزه ضربتی بر او زد، و در حالیکه وی در کنار حوض بود، پای او را تا نیمی از ساق وی پراکند. اسود به پشت بر زمین افتاد و پایش را به سمت یارانش گرفت در حالیکه خون از آن می‌پاشید، آنگاه خودش را به حوض رسانید و خود را در آن افکند، می‌خواست سوگندش را ادا کرده باشد، اما، حمزه ضربه دیگری در همان داخل حوض بر او زد، و کارش را ساخت.

جنگ تن به تن

این نخستین قتلی بود که آتش جنگ را شعله‌ور گردانید. پس از آن، سه تن از زبده‌ترین سوارکاران قریش که هر سه از یک خانواده بودند: عتبه و برادرش شیبه پسران ربیع و ولیدبن عتبه، از اردوگاه خارج شدند. وقتی با اردوگاهشان فاصله گرفتند، مبارز طلبیدند. سه تن از جوانان انصار: عوف و معوذ پسران حارث - که مادرشان عفراء بود - و عبدالله بن رواحه، به جنگ آنان شتافتند. پرسیدند: شما کیانید؟ گفتند: گروهی از انصار! گفتند: هم‌وردانی ارجمندید، اما، ما را با شما کاری نیست! ما عموزادگانمان را می‌خواهیم! آنگاه یکی از آنان ندا درداد، ای محمد!

هماوردان ما از قوم و قبیله خودمان بفرست! رسول خدا ﷺ فرمودند: «فُمْ يَا عُيَيْدَةَ بْنَ الْحَارِثِ، وَفُمْ يَا حَمْرَةَ، وَفُمْ يَا عَلِيَّ». «برخیز، عبیده بن حارث، برخیز، حمزه، برخیز، علی!».

از جای برخاستند و به سراغ آن سه تن رفتند. گفتند: شما کیانید؟ به آنان بازگفتند. گفتند: شما هماوردان ارجمند مایید! عبیده - که از همه بزرگتر بود - پیش رفت و با عتبه بن ربیعہ درگیر شد، حمزه نیز با شبیه، و علی با ولید، درگیر شدند^۱. حمزه و علی همزمانشان را مهلت ندادند و درجا کشتند، اما، عبیده با هماوردش دو ضربه داد و سست کردند، و هر دو یکدیگر را خون آلود گردانیدند. علی و حمزه نیز بر سر عتبه تاختند و او را از پای درآوردند، و عبیده را که پایش قطع شده بود، با خود به اردوگاه بردند. عبیده از آن پس همچنان بیمار بود تا در صفراء، چهار یا پنج روز پس از جنگ بدر، زمانی که مسلمانان در راه مدینه بودند، از دنیا رفت. علی سوگند یاد می کرد که این آیه درباره او و حمزه و عبیده نازل شده است:

﴿هَذَا نِ حَصْمَانِ أَخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ﴾ [الحج: ۱۹].

«این دو گروه متخاصم، بر سر خدایشان با یکدیگر کشمکش می کردند!».

یورش همگانی

سرنوشت این جنگ تن به تن برای مشرکان آغاز نافرجامی بود، زیرا، سه تن از زبده ترین سوارکارانشان را یکجا از دست دادند. یکپارچه خشم و نفرت شدند، و همزمان دسته جمعی بر سر مسلمانان ریختند.

مسلمانان نیز، از خدای خویش یاری طلبیدند و به درگاه او استغاثه کردند، و خودشان را به او سپردند، و به راز و نیاز با او پرداختند، و یورش های مشرکان را یکی پس از دیگری دریافت کردند، و همچنان استوار و پایدار در مواضع خودشان پابرجای مانده بودند، و از خودشان دفاع می کردند، و پیاپی خسارات سنگین بر مشرکان وارد می ساختند و می گفتند: اَحد! اَحد!

۱- این، مطابق روایت ابن اسحاق است. در روایت امام احمد و ابو داود چنین آمده است که عبیده با ولید؛ علی با شبیه؛ و حمزه با عتبه درگیر شدند. مشكاة المصابیح، ج ۲، ص ۳۴۳.

راز و نیاز رسول خدا ﷺ

پیامبر گرامی اسلام، از آن لحظه‌ای که صفوف رزمندگان را آراستند و سپاهیان خویش را سان دیدند، به راز و نیاز با خدای خویش مشغول شدند، و پیوسته آن پشتیبانی و پیروزی را که نویدش را دریافت کرده بودند، می‌طلبیدند و می‌گفتند:

«اللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِي مَا وَعَدْتَنِي، اللَّهُمَّ إِنِّي أَنْشُدُكَ عَهْدَكَ وَوَعْدَكَ». «خداوندا، آن نویدی را که به

من داده بودی به انجام برسان، خداوندا من وفای به عهد و تحقق وعده تو را از تو می‌طلبم!». وقتی تنور جنگ داغ شد، و گردونه جنگ بشدت به گردش افتاد، و کشت و کشتار بالا گرفت، و جنگ مقلوبه شد، دست به دعا برداشتند و گفتند:

«اللَّهُمَّ إِنْ تَهْلِكْ هَذِهِ الْعَصَابَةُ الْيَوْمَ لَا تَعْبُد، اللَّهُمَّ إِنْ شِئْتَ لَمْ تَعْبُدْ مِنْ بَعْدِ الْيَوْمِ أَبَدًا». «خداوندا، اگر این جماعت امروز از دست بروند، دیگر کسی تو را نخواهد پرستید، خداوندا، اگر خواهی، از پس امروز، دیگر هرگز پرستیده نشوی!».

و آنقدر تضرع و زاری کردند و التماس، که ردایشان از شانه‌شان پایین افتاد. صدیق، ردای آنحضرت را بر جای خود انداخت، و گفت: بس است ای رسول خدا، چنانکه باید و شاید به درگاه خدا اصرار و التماس کردید!

فرود آمدن فرشتگان

خداوند به فرشتگان خویش وحی رسانید:

﴿إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ ءَامَنُوا سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ﴾ [الأنفال: ۱۲].

«من با شما، ایمان آوردگان را ثابت قدم بدارید، در دل‌های کفر پیشگان ترس و وحشت خواهم افکند!».

به فرستاده‌ی خویش نیز وحی فرمود:

﴿أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْأَلْفِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ﴾ [الأنفال: ۹].

«من به واسطه یک هزار تن از فرشتگان که پیاپی فرود آید شما را امداد خواهم کرد!».

رسول خدا ﷺ لحظه‌ای از خود بی‌خود شدند، آنگاه سر بلند کردند و گفتند:

«أبشريا ابابكر، هذا جبريل على ثنایاه النقع». «مژده بده ای ابابکر! این جبرئیل است

که بر دندان‌هایش گرد و غبار نشسته است!».

به روایت ابن اسحاق، رسول خدا ﷺ فرمودند:

«أُبَشِّرُ يَا أَبَا بَكْرٍ، أَتَاكَ نَصْرُ اللَّهِ، هَذَا جَبْرِيْلُ آخِذٌ بَعْنَانِ فَرْسِهِ يَقُوْدُهُ، وَعَلَى ثَنَائِيَا النَّقْعِ». «مژده بده ای ابابکر! پیروز خدا برایت سر رسید! این جبرئیل است که زمام اسبش را در دست گرفته و می برد، و بر دندان هایش گرد و غبار نشسته است!».

آنگاه، رسول خدا ﷺ در حالیکه زره خویش را بر اندامشان می آراستند از سایبان مقرر فرماندهی به زیر آمدند و می گفتند [این آیه شریفه را باز می خواندند]:

﴿سَيُهْرَمُ الْجَمْعُ وَيُولُونَ الدُّبُرَ﴾ [القمر: ۴۵].

«این جماعت شکست خواهند خورد و از میدان جنگ خواهند گریخت!».

آنگاه مشتی سنگریزه برداشتند و رویاروی قریشیان قرار گرفتند، و گفتند: «شاهت الوجوه» این چهره ها سیاه باد! و به صورت آنان پاشیدند. آن سنگریزه ها با آنکه یک مشت سنگریزه بیشتر نبود، به هر دو چشم و بینی و دهان یکایک مشرکان اصابت کرد. در ارتباط با همین رویداد، خداوند متعال این آیه را نازل فرمود که:

﴿وَمَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾ [الأنفال: ۱۷].

«و تو نشانه نرفتی آنگاه که رفتی، ولیکن خداوند نشانه رفت.»

فرمان پاتک

پیامبر گرامی اسلام، آخرین فرمان هایشان را خطاب به لشکریان خویش مبنی بر حمله متقابل صادر فرمودند و گفتند: «شُدُوا» حمله کنید! و در مقام تشویق رزمندگان به کارزار با مشرکان، فرمودند:

«والذي نفس محمد بيده، لا يقاتلهم اليوم رجل فيقتل صابراً محتسباً مقبلاً غير مدبر، إلا أدخله الله الجنة». «سوگند به آنکه جان محمد در دست اوست، امروز هر مسلمانی که با اینان کارزار کند و صابرا نه و مخلصانه، و روی به جبهه نه پشت به جبهه، کشته شود، خداوند او را به بهشت در خواهد آورد!».

همچنین، در مقام تشویق مسلمانان به نبرد با دشمنان دین و آئینشان، می فرمودند:

﴿قَوْمُوا إِلَى جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ﴾. «به پای خیزید و بسوی بهشتی که پهنای

آن آسمان ها و زمین است راه بسپريد!».

عمیر بن حمام که چنین شنید، گفت: به به! رسول خدا ﷺ فرمودند:

«مَا يَجْمِلُكَ عَلَى قَوْلِكَ بَيْحَ بَيْحٍ؟». «برای چه گفتی: به به؟».

گفت: نه بخدا، ای رسول خدا، مگر آرزوی اینکه از اهل این بهشت باشم!؟
فرمودند:

«فَأَنَّكَ مِنْ أَهْلِهَا». «هم اینک تو از اهل این بهشت هستی!».

آنگاه عمیر مشتی خرما از کوله‌پشتی‌اش بیرون آورد و شروع به خوردن آن‌ها کرد. اما با خود گفت: اگر زنده بمانم تا این خرماهایم را بخورم، این عمری بس دراز است! بقیه خرماها را به سویی افکند و به کارزار روی آورد و جنگید تا کشته شد.^۱
عوف بن حارث - پسر عفراء - نیز گفت: ای رسول خدا، چه چیز خدا را از بنده‌اش سخت شادمان می‌گرداند (به خنده وامی دارد)؟ فرمودند:

«غَمْسُهُ يَدَهُ فِي الْعَدُوِّ حَاسِرًا». «اینکه بنده دستش را برهنه در کام دشمن داخل گرداند!».

عوف زره‌ای را که بر تن داشت، از تن بدر آور و به سویی پرتاب کرد، آنگاه، شمشیرش را برگرفت و کارزار کرد تا کشته شد.

فرمان پاتک و حمله متقابل، زمانی از سوی پیامبر گرامی اسلام صادر شد که از شدت حملات دشمن کاسته شده بود، و دشمن شور و شوق نخستین را برای مبارزه از دست داده بود. این نقشه حکیمانه و خردمندانه در تثبیت موقعیت لشکر اسلام بسیار مؤثر افتاد. مسلمانان فرمان حمله و هجوم به دشمن را دریافت کردند. هنوز تازه نفس بودند، و به همین جهت، یورش سخت پرتوان و تلخ بر دشمن بردند. صفوف دشمن را از یکدیگر می‌گسستند، و گردن‌ها را می‌زدند. به ویژه وقتی که می‌دیدند رسول خدا ﷺ زره پوشیده‌اند، و پیشاپیش آنان در حرکت‌اند، و هیچکس نزدیک‌تر از ایشان به مشرکان نیست^۲ و باصراحت و قاطعیت می‌گویند: «سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ!» بر شدت و حدت تهاجمشان می‌افزود.

مسلمانان، سخت کارزار کردند و فرشتگان نیز آنان را یاری کردند، چنانکه در روایت ابن سعد از عکرمة آمده است که می‌گفت: آن روز، سر شخص از روی تنش می‌پرید و نمی‌فهمیدند چه کسی سر او را از تن جدا کرد، دست شخص از تنش جدا

۱- صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۳۹؛ مشکاة المصابیح، ج ۲، ص ۳۳۱.

۲- صحیح البخاری، کتاب التفسیر: «باب قوله: «سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ»، ح ۴۸۷۵؛ مسند

الامام احمد، ج ۱، ص ۳۲۹.

می‌شد و نمی‌فهمیدند چه کسی به او ضربت زده است!.

نیز، ابن عباس گوید: «در اثنای آنکه رزمنده‌ای از مسلمانان یکی از جنگجویان مشرکین را تعقیب می‌کرد، از بالای سرش صدای تازیانه‌ای را شنید که نواخته شد، و صدای اسب‌سواری را شنید که می‌گفت: اُقْدُم حَیْزُوم! حَیْزُوم، جلو برو! [حیزوم نا اسب جبرئیل است]. آن رزمنده مسلمان به فرد مشرکی که پیشاپیش او می‌رفت، نگریست، دید که بر پشت روی زمین افتاد. باز، نگریست، دید بینی‌اش شکافته و صورتش بشدت مجروح شده است چنانکه گویی تازیانه بر آن اصابت کرده است، آنگاه سر و صورت و بینی‌اش متلاشی گردید. مرد انصاری نزد رسول خدا ﷺ آمد و آنچه را که دیده بود باز گفت. حضرت رسول اکرم ﷺ فرمودند:

«صَدَقْتُ ذَلِكَ مِنْ مَدَدِ السَّمَاءِ الْقَائِلَةِ»^۱. «راست می‌گویی، این بر اثر امداد آسمان سوم

بوده است!».

نیز، ابوداود مازنی گوید: من داشتم مردی از مشرکان را تعقیب می‌کردم تا گردنش را بزنم. سر آن مرد پیش از آنکه شمشیر من به وی اصابت کند از تنش جدا شد و به کناری افتاد. دریافتم که دیگری جز من او را کشته است!

نیز، مردی از انصار، عباس بن عبدالمطلب را به اسارت گرفت و آورد، عباس گفت: این مرد بخدا مرا اسیر نکرد، مرا مردی طاس که از زیباترین مردم بود و بر اسب ابلق سوار بود، اسیر کرد، و من اینک او را در میان این جماعت نمی‌بینم! مرد انصاری گفت: من او را اسیر کردم ای رسول خدا! رسول خدا ﷺ فرمود:

«سَكَّتْ فَقَدْ أَيْدَكَ اللَّهُ تَعَالَى بِمَلِكٍ كَرِيمٍ». «خاموش باش، که خداوند تو را با فرشته‌ای

گرامی تأیید فرمود است!».

علی گوید: رسول خدا ﷺ روز بدر به من و ابوبکر گفتند:

«مَعَ أَحَدِكُمْمَا جَبْرِيلُ، وَمَعَ الْآخَرِ مِيكَائِيلُ، وَإِسْرَافِيلُ مَلِكٌ عَظِيمٌ يَشْهَدُ الْقِتَالَ، أَوْ

يَكُونُ فِي الْقِتَالِ»^۱. «با یکی از شما دو تن جبرئیل همراه است، و با دیگری میکائیل،

۱- قریب به این مضمون را مسلم روایت کرده است: ج ۲، ص ۹۳، دیگران نیز روایت کرده اند.

۲- این روایت را امام احمد در مسند خود (ج ۱، ص ۱۴۷) و بزار (ح ۱۴۶۷) و حاکم نیشابوری در مستدرک (ج ۳، ص ۱۳۴) آورده‌اند و حاکم آن را صحیح دانسته، و ذهبی نظر او را تأیید کرده است. ابویعلی نیز در مسند خود (ج ۱، ص ۲۸۴، ح ۳۴۰) این روایت را نقل کرده است.

سرافیل نیز فرشته‌ای بزرگ است که شاهد صحنهٔ نبرد است - یا: در نبرد شرکت دارد -!».

عقب‌نشینی ابلیس

ابلیس - که چنانکه پیش از این آوردیم، به صورت سراقه بن مالک بن جُشم مُدلیجی ظاهر شده بود و از آغاز تا این وقت، از آنان جدا نشده بود، وقتی کارزار فرشتگان را با مشرکان دید، گریخت و عقب‌نشینی کرد. حارث بن هشام - که فکر می‌کرد او سراقه است - به دامن جامهٔ او چسبید. ابلیس مشتی بر سینهٔ حارث زد و او را بر زمین افکند، آنگاه گریزان از اردوگاه بیرون شد. مشرکان به او گفتند: کجا ای سراقه؟! مگر نگفته بودی که همراه و پشتیبان مایی، و هرگز از ما جدا نخواهی شد؟! ابلیس گفت:

﴿إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾
[الأَنْفَال: ۴۸].

«من چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید! من از خداوند می‌ترسم، که خدای شدید العقاب است!».

آنگاه گریخت و رفت و رفت تا خود را به دریا انداخت.

شکست قطعی لشکر مکه

نشانه‌های شکست و پریشانی در صفوف مشرکان پدیدار گردید. در برابر حملات شدید مسلمانان صفوفشان درهم می‌شکست، و کارزار به پایانش نزدیک می‌شد. مشرکان دسته دسته به صورت پراکنده می‌گریختند، و مسلمانان آنان را تعقیب می‌کردند و اسیر می‌کردند و به قتل می‌رسانیدند، تا آنکه شکست مشرکان قطعی گردید.

پایداری ابوجهل

با همهٔ این‌ها، طایفهٔ اکبر ابوجهل، وقتی نخستین نشانه‌های پریشانی را در صفوف سپاه خویش مشاهده کرد، درصدد پایداری و ایستادگی در برابر سیل بنیان کن برآمد. لشکریانش را تشویق می‌کرد، و با کبر و غرور و تندخویی به آنان می‌گفت: اینکه سراقه شما را تنها گذاشت و رفت، باعث شکست شما نشود! او با محمد قرار داشت! کشته شدن عتبه و شیبه و ولید نیز شما را به هراس نیافکند، آنان شتابزدگی کردند. سوگند

به لات و عزی، بازمی‌گردیم تا این جماعت را به ریسمان ببندیم! نبینم که مردی از شما مردی از آنان را بکشد! سعی کنید زنده دستگیرشان کنید، تا آنان را به سزای کارهایشان برسانیم!؟.

اما، دیری نپایید که حقیقت این کبر و غرور برایش آشکار گردید. طولی نکشید که صفوف مشرکان در برابر امواج حملهٔ مسلمانان درهم شکست. آری، در کنار وی جماعتی از مشرکان برجای مانده بودند که در اطراف وی چتری از شمشیر، و بیشه‌ای از نیزه‌ها پیرامون او فراهم آورده بودند، لیکن تندباد هجوم مسلمانان آن چتر حفاظتی و آن تأمینات رزمی را نیز متلاشی کرد، و طاعیهٔ بزرگ قریش در میان عرصهٔ نبرد ظاهر گردید، و مسلمانان او را دیدند که بر اسبش سوار است، و هیولای مرگ - به دست دو غلام انصاری - در انتظار او بود تا خون او را بیاشامد!

کشته شدن ابوجهل

عبدالرحمان بن عوف رضی الله عنه گوید: من روز بدر در صف رزمندگان بودم. سرم را برگردانیدم، دیدم طرف راست و طرف چپ من دو جوان کم سن و سال ایستاده‌اند که باورم نمیشد آندو را در جبههٔ جنگ بنگرم. یکی از آندو دور از چشم دیگری، به من گفت: عموجان، ابوجهل را به من نشان بده! گفتم: پسر برادرم، با او چه کار داری؟ گفت: باخبر شدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله را دشنام می‌دهد! و افزود: سوگند به آنکه جانم در دست اوست، اگر او را ببینم، سایه به سایه‌اش خواهم رفت، تا هر یک از ما که شتابزده‌تر باشد، به دست آن دیگری کشته شود! از سخن او در شگفت ماندم. گوید: آن دیگری نیز با چشم به من اشاره کرد و همان سخن را با من بازگفت. طولی نکشید که دیدم ابوجهل در میان جمعیت جولان می‌دهد. گفتم: نمی‌بینید؟ این رفیقان است که از من سراغش را می‌گرفتید!؟ گوید: فوراً به سوی او رفتند و او را زیر ضربات خود گرفتند و کشتند. آنگاه بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگشتند، فرمودند: «أیکما قتلَه» کدامیک از شما او را کشت؟! هر یک از آندو گفتند: من او را کشتم! پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: شمشیرهایتان را پاک کرده‌اید؟ گفتند: نه. رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن دو شمشیر نگریستند، آنگاه، گفتند: «کلا کما قتلَه» هر دوی شما او را کشته‌اید! حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسائل شخصی ابوجهل را به معاذ بن عمرو بن جموح دادند. آن دو رزمنده

که ابوجهل را کشتند، معاذ بن عمرو بن جموح، و معوذ پسر عفرأ بودند^۱. ابن اسحاق گوید: معاذ بن عمرو بن جموح گفت: ابوجهل را هوادارانش چنان با نیزه‌ها و شمشیرهایشان برای حفظ جان وی در میان گرفته بودند که گویی در میان یک درخت پرشاخ و برگ قرار گرفته بود، و اطرافیان می‌گفتند: ابوالحکم قابل دسترسی نیست!! گوید: وقتی این سخن را شنیدم، او را زیر نظر گرفتم و قصد او کردم. همینکه فرصت یافتم به او حمله کردم. نخست، ضربتی بر او وارد کردم که پای او را با نصف ساق وی پراند. بخدا، وقتی پایش قطع شد و پرتاب شد، در نظر من درست شبیه آن بود که هسته‌ای از زیر سنگ وقتی بر آن می‌کوبند، در برود! گوید: پسر ابوجهل، عکرمه ضربتی بر شانه من زد که دستم را جدا کرد. دستم با پوستی به پهلویم آویخته بود و کارزار مانع آن بود که به وضع آن رسیدگی کنم. تمام روز را به همان حال دست جدا شده‌ام را پشت سرم می‌کشیدم و می‌جنگیدم. وقتی دیدم که موجب آزار من است، پایم را بر آن نهادم و آنقدر کشیدم تا جدا شد و آن را پرتاب کردم! آنگاه، در حالیکه ابوجهل بسیار خسته بود، معوذ پسر عفرأ سر رسید و او را ضربتی زد و از پای درآورد، و در حالیکه هنوز رمقی به تن داشت رهایش کرد، و معوذ جنگید و جنگید تا کشته شد.

در پایان معركة نبرد، رسول خدا ﷺ فرمودند:

«مَنْ يَنْظُرُ مَا صَنَعَ أَبُو جَهْلٍ؟». «چه کسی پیگیری می‌کند که ابوجهل چه کرد؟!».

افراد در جستجوی او روان شدند. عبدالله بن مسعود رضی الله عنه او را یافت، هنوز رمقی به تن داشت. پایش را بر گردن ابوجهل گذاشت و ریش او را گرفت تا سرش را از تن جدا کند، و گفت: خدا خوب خوار و خفیف کرد ای دشمن خدا؟! گفت: چگونه خوار و خفیفم کرد؟! مگر بیش از این است که مردی را شما کشته‌اید؟! مگر چیز دیگری هم در کار هست؟! بعد گفت: ای کاش دیگری غیر از یک زراعتکار مرا می‌کشت! آنگاه گفت: امروز جنگ به نفع چه کسی تمام شد؟ گفت: به نفع خدا و رسول خدا! آنگاه

۱- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۴۴۴، ج ۲، ص ۵۶۸؛ مشکاة المصابیح، ج ۲، ص ۳۵۲؛ علت آنکه لوازم شخصی ابوجهل را به یکی از آندو دادند، این بود که آن دیگری در همان جنگ بدر کشته شد و به شهادت رسید.

۲- معاذ با همین وضعیت تا زمان عثمان بن عفان رضی الله عنه زنده ماند.

ابوجهل خطاب به ابن مسعود که هنوز پایش روی گردن وی بود، گفت: پای بر جایگاه بلندی نهاده‌ای، ای چوپانک گوسفندان! آخر، ابن مسعود از گوسفند چرانان مکه بود. به دنبال این گفتگوها، ابن مسعود سر ابوجهل را از تن جدا کرد و به نزد رسول خدا ﷺ آورد و گفت: ای رسول خدا، این سر دشمن خدا ابوجهل است! آنحضرت گفتند: «اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ». «خدای یکتا است که هیچ خدایی نیست جز او!».

این عبارت را سه بار تکرار کردند. آنگاه گفتند:

«اللَّهُ أَكْبَرُ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَ وَعْدُهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحَدَّهُ انْطَلِقَ فَأَرِنِيهِ». «خدا بزرگ است، سپاس خدایی را که وعده‌اش را صادق گردانید و بنده‌اش را پیروز ساخت، و همه گروه‌ها را خود به تنهایی درهم شکست». راه بیفت، او را به من نشان بده! رقتیم و جنازه ابوجهل را به آنحضرت نشان دادیم. فرمودند:

«هَذَا فِرْعَوْنُ هَذِهِ الْأُمَّةُ». «این، فرعون این امت است!».

حماسه‌های خدا باوری

پیش از این، دو نمونه چشمگیر از حماسه‌آفرینی عمیر بن حمام و عوف بن حارث - پسر عفراء - را آوردیم. در این نبرد سرنوشت ساز، صحنه‌های چشمگیری بروز و ظهور کرد که نشانگر ثبات عقیده و توانمندی ایمان بود. در این کارزار، پدران با پسران، برادران با برادران روبرو شدند که مبانی عقیدتی و دینی آنان با هم متفاوت بود و همین امر باعث گردید که میان آنان شمشیر داوری کند. چه بسا ستمدیدگان که در این جنگ با حریفان ستمگرشان برخورد کردند و انتقام خودشان را از آنان گرفتند.

* ابن اسحاق از ابن عباس روایت کرده است که نبی اکرم ﷺ به اصحابشان فرمودند: «من دریافته‌ام که مردانی از بنی‌هاشم و طوایف دیگر را به زور به عزیمت واداشته‌اند، و آنان سروکاری با جنگیدن با ما نداشته‌اند. اینک، هر کس به یکی از افراد بنی‌هاشم برخورد کند او را نکشد! و هرکس با ابوالبختری بن هشام برخورد کند او را نکشد! و هرکس با عباس بن عبدالمطلب برخورد کند، او را نکشد، زیرا که او را به زور به میدان جنگ آورده‌اند!» ابوحذیفه بن عتبه گفت: با پدران و فرزندان و برادران و خاندانمان بجنگیم و عباس را رها کنیم؟! بخدا، اگر با او برخورد کنم، با شمشیر او را

خواهم کشت! یا: با شمشیر به صورتش خواهم کوفت! این سخن به گوش رسول خدا ﷺ رسید. آن حضرت به عمر بن خطاب گفتند: ای اباحفص، آیا با شمشیر به صورت عموی رسول خدا می‌کوبند؟! عمر گفت: ای رسول خدا، مرا واگذارید تا گردنش را با شمشیر بزنم، که بخدا نفاق ورزیده است!

از آن پس، ابوحنیفه می‌گفت: من از بابت آن سخنی که آنروز گفتم بر خود ایمن نیستم، و پیوسته از آن ترسانم، جز آنکه شهادت کفاره گناه من شود! و در جنگ یمامه کشته شد و به شهادت رسید.

* نهی رسول خدا ﷺ از کشتن ابوالبختری به آن خاطر بود که وی در مکه از همه کس بیشتر، از رسول خدا ﷺ حمایت می‌کرد، و خود او آنحضرت را نمی‌آزرد، و از او گزارشی که آنحضرت را ناراحت کند به ایشان نمی‌رسید، و او از جمله کسانی بود که برای نقض پیمان نامه تحریم اقتصادی - اجتماعی بنی‌هاشم و بین‌مطلب قیام کرد. البته، به رغم همه این‌ها ابوالبختری بقتل رسید. داستان از این قرار بود که مجذربن زیاد بلوی با وی در میدان جنگ روبرو شد. رفیق او نیز همراه وی بود و در کنار هم می‌جنگیدند. مجذّر گفت: ای ابالبختری، رسول خدا ﷺ ما را از کشتن تو نهی فرموده است! گفت: رفیقم را چه می‌کنید؟ مجذّر گفت: نه بخدا، رفیقت را هرگز رها نخواهیم کرد! گفت: بخدا اگر چنین است من و او با هم خواهیم مرد! آنگاه درگیر شدند، و مجذّر ناچار شد او را بکشد.

* عبدالرحمان بن عوف و امیه بن خلف در جاهلیت در شهر مکه باهم دوست بودند. در صحنه جنگ بدر، عبدالرحمان با او برخورد کرد. وی با پسرش علی بن امیه ایستاده بود و دست او را در دست گرفته بود. عبدالرحمان چند زره با خود داشت که از کشتگان غنیمت گرفته بود و با خود می‌برد. وقتی امیه بن خلف او را دید، گفت: می‌توانی به من لطفی بکنی؟ من از این زره‌هایی که با خود داری بهترم! به عمرم روزی مانند این ندیده بودم! شما نیازی به شیر ندارید؟ - منظورش این بود که هرکس مرا اسیر کند، شتران پرشیر برای آزادی خودم فدیة خواهم داد! - عبدالرحمان زره‌هایی را که با خود داشت کناری افکند، و آندو را با خود برداشت و می‌برد. عبدالرحمان گوید: امیه بن خلف در حالیکه من میان او و پسرش قرار گرفته بودم، با من گفت: آن مردی که پر شتر مرغ را بر سینه‌اش نشانه نهاده است، کیست؟ گفتم:

آن شخص، حمزه بن عبدالمطلب است! گفت: همین شخص است که این بلاها را بر سر ما آورده است!

عبدالرحمان گوید: بخدا، داشتم آندو ربا خود می کشانیدم و می بردم که بلال امیه را همراه من دید! امیه همان کسی بود که در مکه بلال را شکنجه می داد. بلال گفت: سرکرده کفر، امیه بن خلف! نجات نیابم اگر نجات یابد! گفتم: ای بلال، اسیر من است! گفت: نجات نیابم اگر نجات یابد! گفتم: می شنوی ای پسر زن سیاه چهره؟! گفت: نجات نیابم اگر نجات یابد! آنگاه، با صدای بلند فریاد برآورد: ای یاران خدا! سرکرده کفر، امیه بن خلف! نجات نیابم اگر نجات یابد! گوید: ما را در میان گرفتند، و مانند دستبند تحت فشارمان گذاشتند. من همچنان از امیه دفاع می کردم! گوید: مردی با شمشیر بر او ضربتی زد، اما، شمشیرش به خطا رفت. مردی نیز پسرش را ضربت زد، و آن ضربه کاری شد. امیه فریادی زد که تا آن روز مانند آن را نشنیده بودم! گفتم: جانت را بردار و برو! که البته رهایی برای تو نیست! بخدا، کاری از من برای ساخته نیست! گوید: جماعت آندو را زیر ضربات شمشیرهایشان گرفتند، تا کارشان را یکسره ساختند. بعدها، عبدالرحمان می گفت: خدای بلال را بیامرزد، زره‌هایم از دست رفت، داغ اسیرم را هم او بر دلم گذاشت!!

نیز، بخاری از عبدالرحمان بن عوف روایت کرده است که گفت: من با امیه بن خلف قراردادی نوشته بودم دأثر بر اینکه او از ابوابجمعی و دارایی من در مکه حفاظت کند، و من از ابوابجمعی و دارایی وی در مدینه حفاظت کنم... وقتی روز بدر فرا رسید، به کوهی رفتم تا بهنگام خفتن جماعت از امیه حفاظت کنم. بلال او را دید. رفت تا به انجمن انصار رسید و گفت: امیه بن خلف! نجات نیابم اگر امیه نجات یابد! گروهی از انصار در پی ما به راه افتادند. وقتی واهمه کردم که مبادا به ما برسند، پسر امیه را بر جای نهادم تا آنان را سرگرم کند. او را کشتند، و با اصرار فراوان به تعقیب ما پرداختند. امیه مردسنگین وزنی بود. وقتی به ما رسیدند به او گفتم: روی زمین بیفت! خودش را روی زمین افکند. خودم را روی او انداختم تا سپر بلای او شوم. آنقدر از لابلای دست و پای من بر او شمشیر زدند، تا او را کشتند. یکی از آنان پای مرا نیز با شمشیرش مجروح گردانید. عبدالرحمان اثر ضربت آن شمشیر را روی پایش به ما نشان می داد^۱.

* عمر بن خطاب رضی الله عنه در آن واقعه دایی اش عاص بن هشام بن مغیره را به قتل رسانید، و خویشاوندی او را در نظر نگرفت. اما، زمانی که به مدینه بازگشت، به عباس عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله که در قید اسارت بود، گفت: ای عباس، اسلام بیاور! بخدا، تو اسلام بیاوری، نزد من محبوبتر است از آنکه خطاب اسلام بیاورد، و این نیست مگر به خاطر آنکه دیده‌ام تا چه اندازه رسول خدا صلی الله علیه و آله اسلام آوردن تو برایشان جالب است!^۱

* ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرزندش عبدالرحمان را - که آن روز با مشرکان بود - ندا در داد و گفت: اموال من کجاست؟ ای پلید؟! عبدالرحمان گفت:

لَمْ يَبْقَ غَيْرُ شَكَّةٍ وَيَعْبُوبُ وَصَارِمٍ يَقْتُلُ ضَلَالًا الشَّيْبَ
«چیزی از آن اموال بر جای نمانده است، بجز یک نیزه و یک اسب تیزتک و یک شمشیر که پیرمدان گمراه را به قتل می‌رساند».

* زمانیکه لشکریان اسلام اسیر گرفتن مشرکان را آغاز کردند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله در مقر خویش بودند، و سعد بن معاذ بر در ستاد فرماندهی آن حضرت با شمشیر آخته از ایشان پاسداری می‌کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله آثار ناخشنودی را از کارهایی که مسلمانان می‌کردند، در چهره سعد بن معاذ مشاهده فرمودند، به او گفتند: بخدا، حتم دارم - ای سعد - که این کارهایی را که این جماعت می‌کنند ناخوشایند می‌داری؟! گفت: آری، ای رسول خدا، چنین است! این نخستین ضربتی بود که خداوند بر پیکر اهل شرک فرود آورد، کشتار بی‌امان اهل شرک نزد من محبوبتر از آن بود که مردانشان را زنده نگاهداریم!

* در ماجرای جنگ بدر شمشیر عکاشه بن محسن اسدی شکست. نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد. آنحضرت قطعه‌ای از چوب به دست او دادند و فرمودند:

«قاتل بهذا يا عكاشة». «با این جنگ کن ای عکاشه!».

همین که آن قطعه چوب را از دست رسول خدا صلی الله علیه و آله گرفت، آن را تکانی داد، در دست وی تبدیل به شمشیری با تیغه بلند گردید، بسیار محکم و با لبه‌ای سفید درخشنده! عکاشه با آن شمشیر کارزار کرد تا خداوند متعال فتح و پیروزی را نصیب مسلمانان گردانید. این شمشیر «عون» نامیده می‌شد، و پس از آن همچنان نزد او بود، و در

۱- این روایت را حاکم نیشابوری در مستدرک آورده است؛ نک: فتح‌القدیر، شوکانی، ج ۲، ص ۳۲۷.

صحنه‌های نبرد با آن شرکت می‌جست، تا در جنگ‌های رده در حالی که همین شمشیر را با خود داشت به قتل رسید.

* پس از پایان گرفتن نبرد، مصعب بن عمیر عبدری برادرش ابوعزیز بن عمیر را که بر علیه مسلمانان وارد جنگ شده بود، دید. یکی از انصار دست او را در دست داشت. مُصَعَب به آن مرد انصاری گفت: دو دستی او را بچسب! مادرش ثروتمند است، شاید در برابر وی به تو هدیه‌ای قابل توجه بدهد! ابوعزیز به برادرش مصعب گفت: اینطور سفارش مرا می‌کنی؟! مصعب گفت: او - یعنی آن مرد انصاری - برادر من است، نه تو!

* وقتی رسول خدا ﷺ فرمان دادند تا لاشه‌های مشرکان را در چاه بدر بیافکنند، و جنازه عتبه بن ربیع را برداشتند و بسوی چاه کشانیدند، رسول خدا ﷺ در چهره پسرش ابوحذیفه نگریستند، دیدند، ماتم‌زده شد و چهره‌اش تغییر کرد. گفتند:

«یا أبا حذيفة، لعلك قد دخلك من شأن أبيك شيء». «ای اباحذیفه، شاید در ارتباط با پدرت چیزی به دلت راه یافت؟!».

گفت: نه بخدا، ای رسول خدا، در کار پدرم و کشته شدنش هیچ شک به دل راه ندادم، اما، در وجود پدرم خرد و بردباری و دانشی سراغ داشتم، از این رو، امید داشتم که امتیازاتش وی را به اسلام رهنمون گردد. وقتی سرنوشت او را دیدم، و به یادم افتاد که با حالت کفر از دنیا رفت، با آن امیدی که من به او بسته بودم، مرا غمگین ساخت! رسول خدا ﷺ برای او دعای خیر کردند، و پاسخی نیکو به او دادند.

کشته‌های دو طرف

جنگ بدر، با شکست قطعی برای مشرکان، و فتح مبین برای مسلمانان پایان پذیرفت. در آن عرصه کارزار، چهارده تن از مسلمانان، شش تن از مهاجرین، و هشت تن از انصار، به شهادت رسیدند. اما، مشرکان، خسارت‌های کمرشکن دیدند، هفتاد تن از آنان کشته شدند، و هفتاد تن اسیر شدند، که تمامی آنان رهبران و سران و بزرگان قریش بودند.

وقتی کار جنگ از کار گذشت، رسول خدا ﷺ پیش آمدند تا بر سر بالین کشتگان رسیدند، و گفتند:

«بئس العشرة كنتم لنبیکم، کذبتمونی و صدقنی الناس، و خذلتمونی و نصرنی الناس، و أخرجتمونی و آوانی الناس». «بد خاندانی بودید شما برای پیامبرتان، تکذیب

کردید، در حالیکه مردم تصدیق کردند، تنه‌ایم گذاشتید، در حالیکه مردم یاری‌ام کردند، و آواره‌ام ساختید، در حالیکه مردم به من جا و مکان دادند!».

آنگاه، دستور دادند، جنازه‌های آنان را بسوی یکی از چاه‌های بدر بکشند.

از ابوطلحه روایت شده است که گفت: پیامبر خدا ﷺ روز بدر دستور دادند پیکر بیست و چهار تن از سران قریش را در یکی از چاه‌های بدر که سخت آلوده و آکنده از پلیدی بود بیافکنند. پیش از آن، هرگاه بر گروهی پیروز می‌شدند، در همان عرصه نبرد سه شبانه روز اقامت می‌کردند. در ماجرای بدر، روز سوم دستور فرمودند مرکبشان را بیاورند. شترشان را بار زدند، آنگاه پیاده براه افتادند. اصحاب آنحضرت نیز به دنبال ایشان راه افتادند، تا بر لبه آن چاه رسیدند. آنحضرت یکایک آن کشتگان را با نام و نام پدرشان ندا می‌دادند: ای فلان کس پسر فلان کس! ای فلان کس پسر فلان کس! ای فلان کس پسر فلان کس! دلتان می‌خواهد که اطاعت خدا و رسول خدا را کرده بودید؟ ما وعده‌های خدایمان را راست و درست یافتیم، شما نیز وعده‌های خدایتان را درست و راست یافتید؟! عمر گفت: ای رسول خدا، با پیکرهای بی‌جان چه سخن می‌گویید؟! نبی اکرم ﷺ فرمودند: سوگند به آنکه جان محمد در دست او است، شما نسبت به آنچه می‌گویم از اینان شنواتر نیستید! و به روایت دیگر: شما شنواتر از اینان نیستید، لیکن اینان پاسخ نمی‌دهند!

بازتاب خبر شکست قریش در مکه

مشرکان از میدان جنگ بدر به صورتی سازمان نیافته گریختند، در دشت‌ها و گوشه‌کنار و دل کوه‌ها پراکنده شدند، و با بیم و هراس راه مکه را پیش گرفتند، نمی‌دانستند از شدت شرمساری چگونه وارد مکه شوند!

ابن اسحاق گوید: نخستین کسی که خبر این مصیبت قریشیان را به مکه برد، حیسمان بن عبدالله خزاعی بود. گفتند: چه خبر؟! گفت: عتبه بن ربیع و شیبه بن ربیع و ابوالحکم بن هشام و امیه بن خلف، و عده‌ای دیگر از سران قریش که نام برد، کشته شدند! وقتی اشراف قریش را یکی پس از دیگری نام بردن گرفت. صفوان بن امیه که در حجر اسماعیل نشسته بود، گفت: بخدا، این مرد عقل پابجایی ندارد، از او درباره من سؤال کنید! گفتند: صفوان بن امیه چه کرد؟ گفت: هان، اینک هموست که در حجر اسماعیل نشسته است! بخدا، پدرش و برادرش را دیدم که کشته شدند!

ابورافع - برده آزاد شده رسول خدا ﷺ - گوید: من غلام عباس بودم. اسلام داخل خانواده ما شد. عباس اسلام آورد، ام‌الفضل، اسلام آورد، من نیز اسلام آوردم. عباس در آن ایام اسلام آوردنش را پنهان می‌داشت. ابولهب به جنگ نیامده بود و در مکه برجای مانده بود. وقتی خبر به او رسید، خداوند او را سرافکنده و خوار گردانید، و ما در اندرون خود قوت و عزتی یافتیم. من مردی بی‌دست و پا بودم. چوبه‌های تیر درست می‌کردم. در حجره زمزم چوبه‌های تیر را می‌تراشیدم. بخدا، من در آن حجره نشسته بودم و چوبه‌های تیرم را می‌تراشیدم و ام‌الفضل نزد من نشسته بود، و خبری که شنیده بودیم ما را بسیار شادمان گردانیده بود. ابولهب، در حالیکه دو پایش را به قصد شرارت با خود می‌کشید، از راه رسید و در کنار طناب‌های حجره نشست. پشت او به من بود. در آن اثنا که وی نشسته بود، مردم گفتند: ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب وارد شد! ابولهب گفت: پیش من بیا، که خبرها - به جان خودم - باید نزد تو باشد! گوید: ابوسفیان در کنار وی نشست و مردم بالای سر او ایستاده بودند. گفت: ای برادرزاده، برای من بازگویی که وضع مردم چگونه بود؟ گفت: جز این نبود که ما با این جماعت روبرو شدیم، و شانه‌هایمان را زیر دست و پایشان افکندیم تا هرگونه که خواهند ما را بکشند، و هرگونه که خواهند ما را اسیر کنند، و سوگند به خدا که با اینهمه مردم را سرزنش نمی‌کنم، مردانی سفیدچهره به جنگ ما آمدند، سوار بر اسبان ابلق، میان آسمان و زمین، بخدا، هیچ چیز را باقی نمی‌گذاشتند، و هیچ چیز در برابرشان تاب مقاومت نداشت!

ابورافع گوید: من طناب‌های حجره را با دستم بلند کردم و گفتم: آنان - بخدا - فرشتگان بوده‌اند! گوید: ابولهب دستش را بلند کرد و سیلی محکمی بر صورت من نواخت، که صورتم ورم کرد. آنگاه مرا از جایم برگرفت و بر زمین کوبید. آنگاه بر سر من نشست و پیوسته مرا می‌زد. من مردی ناتوان بودم. ام‌الفضل یکی از عمودهای حجره را گرفت و برکشید، و با آن ضربتی بر ابولهب وارد کرد که سرش را به شدت شکست، و گفت: او را ناتوان یافته‌ای که مولای وی اینجا نیست، و برده‌ای بی‌کس و کار است؟! بخدا، ابولهب از آن پس هفت شبانه روز بیشتر دوام نیاورد، و خداوند او را به بیماری عَدَسَه - که زخمی بدشگون نزد مردمان عرب بود - مبتلا ساخت و همان بیماری او را از پای درآورد. پسرانش او را ترک گفتند. سه روز جنازه‌اش در کناری افتاده بود و کسی به جنازه‌اش نزدیک نمی‌شد، و درصدد به خاک سپردنش بر نمی‌آمد. تا اینکه

بالاخره از ترس طعن و لعن مردم از بابت رها کردن وی، گودالی برایش حفر کردند، و به واسطهٔ تکهٔ چوبی جنازهٔ وی را در آن گودال افکندند، و از دور آنقدر پاره‌سنگ بر گور او فرو ریختند تا با زمین هموار شد.

مردم مکه این چنین اخبار شکست قطعی قریشیان را در جنگ بدر دریافت کردند. این اخبار در آنان آثار بدی از خود برجای گذاشت، تا آنجا که نوحه‌سرایی برای کشته‌شدگان را ممنوع گردانیدند، مبادا که دشمن شاد بشوند و مسلمانان آنان را شماتت کنند!

طُرفه حکایت اینکه اسود بن مطلب در جنگ بدر سه تن از پسرانش را از دست داده بود و دوست می‌داشت که بر آنان بگرید. چشمانش نیز کور بود. شب هنگام، صدای زنی نوحه‌سرا را شنید. غلام خودش را فرستاد و گفت: پرس و جوی کن، ببین ممنوعیت نوحه‌سرایی برداشته شده است؟ آیا از این پس قریشیان بر کشتگانشان نوحه‌سرایی خواهند کرد؟ شاید من هم بتوانم بر ابوحکیمه - پسرش را می‌گفت - بگیریم، که اندرونم آتش گرفته است! غلام بازگشت و گفت: این، زنی است که بر شتری که گم کرده است می‌گرید! اسود دیگر نتوانست خودش را نگاهدارد و بالبداهه این ابیات را سرود:

أَبْكَى أَنْ يَضِلَّ لَهَا بَعِيرٌ وَيَمْنَعُهَا مِنَ النُّومِ الشُّهُودُ
فَلَا تَبْكِي عَلَيَّ بَكْرٌ وَلَكِنْ عَلَيَّ بَدْرٌ تَقَاصَرَتْ الْجُدُودُ
عَلَيَّ بَدْرٌ سَرَاةٌ بَنِي هَصِيصٍ وَمَحْزُومٌ وَرَهْطُ أَبِي الْوَلِيدِ
وَبَكِيَّ أَنْ بَكَيْتَ عَلَيَّ عَقِيلٌ وَبَكِيَّ حَارِثًا اسْدَاسُودُ
وَبَكِيَّهِمْ وَلَا تَسْمِيَّ جَمِيعًا وَمَا لِأَبِي حَكِيمَةَ مِنْ نَدِيدِ
إِلَّا قَدْ سَاءَ بَعْدَهُمْ رِجَالٌ وَلَوْلَا يَوْمَ بَدْرٍ لَمْ يَسُودُوا

«آیا این زن به خاطر آنکه شترش را گم کرده است می‌گرید، و بی‌تابی و ناآرامی او را از خواب باز می‌دارد؟!»

«دیگر بر شتر گریه مکن، بلکه بر بدر گریه کن که بخت و اقبال‌ها آنجا همه بد آوردند!»

«بر بدر که در آن بزرگان بنی هصیص و محزوم و طایفه ابوالولید بودند!»

«و اگر می‌خواهی بگری، بر عقیل گریه کن، و بر حارث گریه کن، شیر شیران!»

«و بر آنان همگی گریه کن و نام مبر، هرچند که ابو حکیمه نظیر و مانند ندارد!». «هان، که پس از این بزرگان، مردانی به سروری و مهتری رسیدند، که اگر جنگ بدر در کار نمی‌آمد، هرگز به سروری و مهتری نمی‌رسیدند!».

بازتاب خبر پیروزی در مدینه

وقتی پیروزی برای مسلمانان مسلم گردید: رسول خدا ﷺ دو بشیر به مدینه فرستادند تا پیشاپیش ورود فاتحان، مژده پیروزی لشکر مدینه را به اهل مدینه برسانند. عبدالله بن رواحه را به عنوان بشیر برای قسمت بالای مدینه، و زید بن حارثه را به عنوان بشیر برای قسمت پایین مدینه فرستادند.

یهودیان و منافقان مدینه را با شایعات و تبلیغات دروغین به هم ریخته بودند، حتی خبر کشته شدن پیامبر اکرم ﷺ را نیز منتشر کرده بودند. وقتی یکی از منافقان زید بن حارثه را سوار بر قصواء - ناقه رسول خدا ﷺ - دید، گفت: محمد کشته شده است، و این ناقه اوست که ما می‌شناسیم، این نیز زید است که از شدت ترس و وحشت نمی‌داند چه بگوید، و گریخته و به سوی ما آمده است!..

همین که دو فرستاده رسول خدا ﷺ وارد مدینه شدند، مسلمانان اطراف آندو را گرفتند، و آماده شنیدن اخبار از آن دو شدند، تا آنکه سرانجام برایشان مسلم گردید که مسلمانان پیروز شده‌اند. شادی و شادمانی همه‌جا را فرا گرفت، و شهر مدینه را صدای تهلیل و تکبیر به لرزه درآورد، و سران مسلمانان که در مدینه بودند، راه بدر را پیش گرفتند تا رسول خدا ﷺ را بخاطر این فتح بزرگ تهنیت گویند.

أسامه بن زید گوید: خبر پیروزی مسلمین در جنگ بدر، زمانی به ما رسید که داشتیم خاک گور رقیه دختر رسول خدا ﷺ را که - همسر عثمان بن عفان بود، و رسول خدا مرا در کنار عثمان برای رسیدگی به کارهای او گماشته بودند - هموار می‌کردیم.

ورود لشکر پیامبر به مدینه

پیامبر گرامی اسلام، پس از پایان پذیرفتن نبرد، سه شبانه‌روز در محل بدر اقامت کردند. پیش از آنکه از عرصه نبرد کوچ کنند، میان لشکریان بر سر غنائم اختلاف روی داد. وقتی اختلاف رزمندگان بالا گرفت، رسول خدا ﷺ امر فرمودند که هرچه در دست هرکه هست بازگرداند، چنین کردند، آنگاه وحی نازل شد و این مشکل را حل کرد.

*از عبادہ بن صامت روایت شده است که میگفت: با نبی اکرم ﷺ عزیمت کردیم. با ایشان در جنگ بدر شرکت کردم. طرفین با یکدیگر رویاروی شدند، و خداوند دشمن را شکست داد. گروهی فراریان دشمن را دنبال می کردند و می کشتند و تعقیب می کردند، گروهی نیز بر روی غنائم افتاده بودند و آنها را می جستند و گردآوری می کردند، گروه سوم، چشم از رسول خدا ﷺ بر نمی داشتند که مبادا دشمن غافلگیرانه بر آن حضرت بتازد! وقتی شب فرا رسید، و جماعت کنار هم گرد آمدند، آن افرادی که غنائم را گردآوری کرده بودند، گفتند: ما این غنائم را به دست آورده ایم، و هیچکس سهمی در اینها ندارد! آنان که به تعقیب دشمن پرداخته بودند، گفتند: شما سزاوارتر از ما نسبت به این غنائم نیستید! ما دشمن را از این غنیمت ها دور گردانیدیم و دشمن را به شکست واداشتیم! گروه سوم نیز که چشم از رسول خدا ﷺ بر نمی داشتند، گفتند، ما ترسیدیم که دشمن غافلگیرانه بر آنحضرت بتازد، و به ایشان مشغول شدیم! خداوند این آیه را نازل فرمود:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿۱﴾﴾ [الأنفال: ۱].

«از تو درباره انفال (غنایم جنگی) می پرسند، بگو: انفال (غنایم جنگی) از آن خدا و رسول است، حال که چنین است، خدای را در نظر داشته باشید و با یکدیگر صلح و صفا برقرار کنید، و خدا و رسولش را فرمان برید، اگر اهل ایمانید!».

آنگاه، رسول خدا ﷺ غنائم جنگی را میان مسلمانان تقسیم فرمودند.^۱ پس از آنکه در وادی بدر سه روز اقامت کردند، رسول خدا لشکر خویش را به سمت مدینه حرکت دادند. اسیران مشرکان نیز همراه لشکر بودند. غنائم جنگی نیز که در میدان جنگ از مشرکان گرفته شده بود، همراه لشکر حمل می شد، و مسئول آن عبدالله بن کعب بود. وقتی از تنگه صفراء درآمدند، بر روی تپه ای میان تنگه و نازیه فرود آمدند و در آنجا غنائم را پس از آنکه خمس آنها را جدا کردند، به تساوی میان مسلمانان تقسیم کردند.

وقتی به صفراء رسیدند، دستور دادند تا مسلمانان نضربن حارث را - که علمدار

۱- این روایت را امام احمد (ج ۵، ص ۳۲۳-۳۲۴) و حاکم نیشابوری (ج ۲، ص ۳۲۶) آورده اند.

مشرکان در جنگ بدر، و از اکابر مجرمین قریش بود، و سخت‌ترین نیرنگ‌ها را نسبت به اسلام زده، و شدیدترین آزارها را به پیامبر اکرم ﷺ رسانیده بود - به قتل برسانند. علی بن ابیطالب گردن وی را زد.

وقتی به عرق الظبیه رسیدند، دستور قتل عقبه بن ابی معیط را صادر کردند. وی همان کسی بود که برخی آزارهای او را نسبت به رسول خدا ﷺ پیش از این گزارش کردیم، و همان کسی بود که شکمبه شتر را بهنگام نماز بر گرده رسول خدا ﷺ افکند، و همان کسی بود که ردای آنحضرت را دور گردنشان پیچانید و قصد داشت ایشان را بکشد، و اگر ابوبکر ﷺ متعرض او نشده بود، ایشان را کشته بود.

زمانی که پیامبر اکرم ﷺ دستور قتل وی را صادر فرمودند، گفت: بچه‌هایم را چه کسی سرپرستی کند، ای محمد!؟ فرمودند: «النار» آتش! عاصم بن ثابت انصاری - و به قولی: علی بن ابیطالب - او را به قتل رسانید.

این دو طاغیه، واجب القتل بودند، زیرا، با توجه به سوابقشان، تنها اسیر جنگی نبودند، بلکه به اصطلاح امروزی «جنایتکار جنگی» شناخته می‌شدند.

مراسم استقبال از پیامبر

وقتی رسول خدا به روحاء رسیدند، سران مسلمانان که پس از شنیدن خبر پیروزی از دو فرستاده آن حضرت برای تهنیت گویی و پیشباز از مدینه عزیمت کرده بودند تا آن فتح بزرگ را به پیغمبر اکرم ﷺ تهنیت گویند، با آن حضرت دیدار کردند. سلمه بن سلامه گفت: به تهنیت و شادباشی به ما می‌گویید؟! بخدا، جز این نبود که ما با اشرانی گر که همچون اشران عقال زده بودند برخورد کردیم و آن‌ها را نحر کردیم؟! رسول خدا ﷺ تبسم فرمودند، آنگاه گفتند:

«یا ابنِ آخی، أولئک المَلأ». «ای پسر برادر من، آنان بزرگان و اشراف بودند؟!».

أسید بن حضیر گفت: ای رسول خدا، سپاس خدای را که شما را پیروز گردانید، و چشمان شما را روشن ساخت! بخدا، ای رسول خدا، بر جای ماندن من از جنگ بدر چنان نبود که گمان داشته باشم شما بسوی دشمن خواهید تاخت، بلکه پنداشتم

۱- این روایت را صاحبان صحاح آورده‌اند؛ نک: سنن ابی داود همراه باحاشیه آن عون المعبود، ج ۳،

کاروان در کار است، اگر گمان آن را می‌داشتم که دشمن در کار باشد، برجای نمی‌ماندم! رسول خدا ﷺ فرمودند: «صَدَقْتُ» راست می‌گویی!.

آنگاه، رسول خدا ﷺ مظفر و منصور وارد مدینه شدند، خوف آنحضرت در دل تمامی دشمنان ایشان در مدینه و اطراف مدینه جای گرفته بود. عده زیادی از اهل مدینه مسلمان شدند، از جمله عبدالله بن ابی و هوادارانش به ظاهر اسلام آوردند.

اسیران جنگی

یک روز پس از ورود رسول خدا ﷺ به مدینه، اسیران جنگی وارد شدند. آنحضرت اسیران را میان اصحابشان توزیع کردند، و سفارش کردند که با آنان خوش رفتاری شود. صحابه نیز خودشان خرما می‌خوردند، اما، از اسیرانشان با نان پذیرایی می‌کردند، تا به سفارش رسول خدا ﷺ عمل کرده باشند.

وقتی رسول خدا ﷺ به مدینه رسیدند، دربارهٔ اسیران جنگی با اصحابشان مشورت کردند. ابوبکر گفت: ای رسول خدا، اینان عموزادگان و خویشاوندان و برادران مایند، من رأیم اینست که از ایشان فدیة بگیرید، تا فدیة‌هایی که از اینان می‌گیریم پشتوانه‌ای برای ما در قبال کفار باشد، و چه بسا خداوند آنان را هدایت کند، و بازوانی برای ما گردند! رسول خدا ﷺ گفتند:

«مَا تَرَى يَا ابْنَ الْخَطَّابِ؟» «ای ابن خطاب، تو چه نظری داری؟».

گوید: گفتم: بخدا، من با ابوبکر هم عقیده نیستم، بلکه رأی من این است که فلان کس را - که خویشاوند عمر بود - به من واگذارید تا گردنش را بزنم، عقیل بن ابیطالب را نیز در اختیار علی بگذارید تا گردنش را بزند، به حمزه نیز فلان کس، برادرش، را واگذارید تا گردنش را بزند، تا خدا بداند که در دل‌های ما هیچ عاطفه و رحمی نسبت به مشرکان وجود ندارد! به ویژه اینکه این جماعت پیشوایان و سران و اشراف مشرکان مکه‌اند!

پیامبر اکرم ﷺ به پیشنهاد ابوبکر تمایل دادند، و به سخن من تمایلی نشان ندادند، و از اسیران فدیة گرفتند، و آزادشان کردند. فردای آن روز، عمر گوید: بامدادان نزد نبی اکرم ﷺ رفتم، ابوبکر نیز نزد ایشان بود و هر دو می‌گریستند. گفتم: ای رسول خدا، به من بازگوئید چرا شما و رفیقان گریه می‌کنید؟ اگر گریه‌ام بیاید گریه کنم، و

اگر گریه‌ام نیاید به خاطر گریستن شما خود را به حال گریه درآورم! رسول خدا ﷺ فرمودند: «می‌گیریم به خاطر پیامبری که به یارانت عارض شده است از بابت فدیة گرفتنتان، عذاب و پیامد کردار ایشان نزدیک‌تر از این درخت بر من عرضه شده است!» و به درختی در آن نزدیکی اشاره کردند^۱.

خداوند متعال نیز این آیه را نازل فرمود:

﴿مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَصَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ ۗ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٦٧﴾ لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿٦٨﴾﴾ [الأنفال: ۶۷-۶۸].

«برای هیچ پیامبری روا نیست که اسیرانی داشته باشد (و برای آزادی آنان فدیة بگیرد) تا زمانی که کاملاً بر دشمن چیره گردد! متاع ناپایدار دنیا را می‌طلبید، در حالیکه خداوند برای شما پاداش پایدار آخرت را می‌خواهد، و خداوند عزیز و حکیم است. اگر نبود که پیش از این فرمانی از سوی خداوند صادر شده بود، بخاطر فدیة‌هایی که بازستاندید عذابی عظیم شما را فرا می‌گرفت!».

آن فرمانی که قبلاً صادر شده بود، گفته‌اند این سخن خداوند متعال بود: ﴿فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً حَتَّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا﴾ [محمد: ۴]. که مفهوم آن روا بودن فدیة گرفتن در برابر آزادی اسیران بود، و به همین جهت رزمندگان بدر عذاب نشدند، و فقط مورد سرزنش و عتاب قرار گرفتند، به خاطر آنکه پیش از تثبیت کامل سلطه اسلام و مسلمین، کافران را بجای آنکه بکشند به اسارت گرفتند. بعضی هم گفته‌اند: آیه مذکور بعدها نازل شد، و آن فرمانی که پیش از آن از سوی خداوند صادر شده بود عبارت از آن چیزی بود که در علم خداوند گذشته بود، دائر بر حلال گردانیدن غنائم برای این امت یا اختصاص دادن مغفرت و رحمت الهی به اهل بدر.

به هر حال، از آنجا که بنابر عمل به رأی صدیق گذاشته شده بود، از آنان فدیة گرفته شد. فدیة هر یک از اسیران چهار هزار درهم، سه هزار درهم، و یک هزار درهم بود، و چون اهل مکه نوشتن می‌دانستند و اهل مدینه نوشتن نمی‌دانستند، هر یک از اسیران که اموال برای تأمین مبلغ فدیة خود نداشت، ده تن از پسران نوجوان مدینه را

به او تحویل می‌دادند تا به آنان نوشتن بیاموزد، و زمانی که در نوشتن مهارت پیدا می‌کردند، آن اسیر آزاد بود.

شماری از اسیران را نیز، رسول خدا ﷺ بر آنان منت نهاد و بدون فدیة گرفتن آزادشان ساخت، از جمله: مَطْلَب بن حَنْطَب، صَيْفِي بن ابی رفاعه، و ابوعزّه جُمحی که وی در جنگ احد دوباره اسیر شد و رسول خدا ﷺ او را به قتل رسانیدند، چنانکه خواهد آمد.

رسول خدا ﷺ داماد خودشان ابوالعاص را نیز به شرط آنکه دست از سر زینب بردارد، با منت نهادن بر او بدون فدیة گرفتن آزاد کردند. زینب برای تأمین مبلغ فدیة آزادی شوهرش گردنبندی را که از آن خدیجه بود، و خدیجه بهنگام زفاف زینب با ابوالعاص به دخترش داده بود، نزد رسول خدا ﷺ فرستاد. آنحضرت وقتی گردنبند را دیدند، سخت تحت تأثیر قرار گرفتند، و از اصحابشان اجازه گرفتند که ابوالعاص را بدون فدیة آزاد کنند. اصحاب نیز چنان کردند. رسول خدا ﷺ با ابوالعاص شرط کردند که زینب را آزاد بگذارد. ابوالعاص نیز زینب را آزاد گذاشت و او مهاجرت کرد. حضرت رسول ﷺ زیدبن حارثه را با مرد دیگری از انصار فرستادند و گفتند: در بطن یأجج بمانید تا زینب بر شما بگذرد و او را همراهی کنید! آندو رفتند و با زینب بازگشتند. داستان هجرت زینب دختر پیغمبر اکرم ﷺ طولانی و بسیار دردناک است.

درمیان اسیران، سهیل بن عمرو نیز بود که خطیبی بلیغ بود. عمر گفت: ای رسول خدا، داندان‌های پیشین سهیل بن عمرو را بکنید تا زبانش از لای دندان‌هایش بیرون بیاید، و دیگر هرگز نتواند بر علیه شما خطابه ایراد کند! اما، رسول خدا ﷺ این درخواست عمر را رد کردند، زیرا، نمی‌خواستند مُثله کرده باشند، و از خشم خداوند در روز قیامت می‌ترسیدند.

سعدبن نعمان نیز برای عمره رفت، ابوسفیان او را زندانی کرد، پسر ابوسفیان، عمرو درمیان اسیران بود، وی را نزد ابوسفیان فرستادند، و ابوسفیان نیز سعد را آزاد کرد.

جنگ بدر به روایت قرآن

پیرامون مسائل جنگ بدر، سوره انفال نازل شد. این سوره یک تفسیر الهی است - اگر این تعبیر صحیح باشد - از این جنگ، که با تفسیرها و حاشیه‌پردازی‌هایی که

معمولاً در سخنرانی‌های پادشاهان و فرماندهان نظامی، پس از پیروزی می‌آید، بسیار متفاوت است.

خداوند متعال توجه و نظر مسلمانان را جلب کرد، اولاً به این که برخی نارسایی‌های اخلاقی همچنان در وجود آنان برجای مانده، و رفتارهایی ناهنجار از بعضی از ایشان صادر گردیده است، تا کوشش کنند و خویشان را از این نارسایی‌ها پیراسته سازند، و با برترین مراتب و درجات کمال آراسته شوند.

آنگاه، ثانیاً، توجهشان را به این مطلب جلب کرد که این فتح و پیروزی بر اثر تأیید و پشتیبانی الهی و رسیدن امداد غیبی برای مسلمانان به دست آمد. این نکته را برای ایشان یادآور گردید تا مبدا به شجاعت و شهامت خودشان فریفته شوند، و غرور و کبر و منیت درونشان را آکنده سازد، بلکه همواره بر خدا توکل کنند، و او و رسول او - علیه‌الصلاه والسلام - را اطاعت کنند.

آنگاه [ثالثاً] اهداف و مقاصد ارزشمندی را که رسول اکرم ﷺ از عزیمت به این نبرد خونین و هولناک داشتند، برای مسلمانان بیان و تبیین فرمود، و آنان را به ویژگی‌ها و خلیاتی که در نبردها موجب پیروزی می‌گردد، رهنمون گردید.

آنگاه [رابعاً] مشرکان و منافقان و یهودیان و اسیران جنگی را مخاطب قرار داد، و پندی جانانه به آنان داد، بلکه به تسلیم در برابر حق و حقیقت، و التزام به آن هدایت شوند.

آنگاه [خامساً] مسلمانان را پیرامون مسئله غنائم جنگی مورد خطاب قرار داد، و اصول و مبانی این مسئله را برایشان تبیین و تقنین فرمود.

آنگاه [سادساً] قوانین جنگ و صلح را که با ورود دعوت اسلامی به این مرحله، مسلمانان به آن نیازمند بودند، تبیین و تشریح فرمود، تا جنگ‌های مسلمانان از جنگ‌های مردم جاهلیت متمایز گردد، و مسلمانان از نظر اخلاق و ارزش‌ها و نمونه‌های عالی اخلاقی بر دیگران برتری یابند، و به دنیا بفهماند که اسلام صرفاً یک «نقطه‌نظر» در زمینه اخلاق و یک «دیدگاه» نیست، بلکه دینی است که پیروانش را مبنی بر اصول و مبانی دعوت خود آموزش عملی می‌دهد.

و بالاخره [سابعاً] موادی از قوانین مربوط به دولت اسلامی را مبنی بر تفاوت میان مسلمانانی که داخل مرزهای دولت اسلامی ساکن‌اند، و مسلمانانی که خارج از مرزهای دولت اسلامی به سر می‌برند، مقرر فرمود.

در سال دوم از هجرت، روزه‌داری ماه رمضان واجب گردید، زکات فطره نیز واجب گردید، و نصاب‌های زکات‌های دیگر نیز بیان شد. وجوب زکات فطر و بیان تفصیل نصاب زکات‌های دیگر به منظور کاستن از بارهای بسیار سنگینی بود که شمار زیادی از مهاجرن پناهنده به مدینه بر دوش داشتند، و مستمند بودند، و نمی‌توانستند تکاپویی در جهت کسب معاش داشته باشند.

یکی از زیباترین تقارن‌ها و چشمگیرترین تناسب‌ها آن بود که نخستین عیدی که مسلمانان در تاریخ خود داشتند همان عید فطری بود که در آغاز ماه شوال سال دوم هجرت مسلمانان به دنبال فتح مبین که در جنگ بدر برایشان حاصل شده بود، عید گرفتند. چقدر دل‌انگیز بود این عید سعید که خداوند به آنان ارزانی داشت، بعد از آنکه تاج فتح و عزت بر سرشان نهاد! چقدر چشمگیر و به یاد ماندنی بود منظره آن نماز عیدی که مسلمانان برگزار کردند، پس از آنکه همگی از خانه‌هایشان بیرون آمدند و صداهایشان را به تکبیر و تهلیل و تحمید برافراشتند. دل‌هایشان سرشار از شوق و گرایش به خداوند، و شیفتگی نسبت به رحمت و رضوان الهی بود، چنانکه خداوند آن همه نعمت‌ها را به آنان عطا فرموده، و با پیروزی و پشتیبانی خویش تأییدشان فرموده بود، و در این آیه شریفه به آنان خاطر نشان ساخته بود:

﴿وَأَذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآوَاكُمْ وَأَيَّدَكُمْ بِبَصَرِهِ وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ (۲۶)

[الأنفال: ۲۶].

«و به یاد داشته باشید آنگاه را که اندک بودید و در آن سرزمین ضعیف به حساب می‌آمدید، و همواره می‌ترسیدید که مردم شما را بر بایند، اما، خداوند شما را جا و مکان داد، و با پشتیبانی و مددکاری خویش تأییدتان فرمود، و از انواع نعمت‌های پاکیزه برخوردارتان گردانید، به امید آنکه سپاسگزاری کنید.»

فصل چهارم:

از بدر تا اُحد

بازتاب جنگ بدر

جنگ بدر نخستین نبرد مسلحانهٔ مسلمانان با مشرکان، و نبردی سرنوشت‌ساز بود که برای مسلمانان یک پیروزی چشمگیر به ارمغان آورد، به گونه‌ای که قوم عرب یکپارچه به این پیروزی و تفوق قطعی اعتراف کردند. سخت‌ترین موج ناخوشایندی را دستاوردهای این جنگ در میان کسانی به وجود آورد که خسارت‌های کوبنده و کمرشکن دیده بودند، یعنی مشرکان همچنین، کسانی که فتح و پیروزی مسلمانان را ضربه‌ای کارساز بر کیان دینی و اقتصادی خودشان می‌دیدند، یعنی یهودیان. از همان آغاز که مسلمانان در جنگ بدر پیروز شدند، این دو گروه از خشم و کینه نسبت به مسلمانان آتش گرفتند، چنانکه خداوند سبحان می‌فرماید:

﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدُوًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا إِلَيْهِمْ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا﴾ [المائدة: ۸۲].

«و درخواهید یافت که سخت‌ترین دشمنی را با خداباوران مسلمان، یهودیان دارند و مشرکان!».

این دو گروه، در مدینه هوادارانی داشتند که وقتی دیدند جز اسلام آوردن راهی به سربلندی و نفوذ اجتماعی ندارند، اسلام آوردند، و این هواداران عبارت بودند از عبدالله بن اُبی و یارانش، که این گروه سوم خشم و کینه‌ای کمتر از آن دو گروه دیگر نسبت به مسلمانان نداشتند.

یک گروه چهارم نیز وجود داشتند که عبارت از بادیه‌نشینان کوچ‌نشین اطراف مدینه بودند. برای این گروه، مسئلهٔ کفر و ایمان اهمیتی نداشت، اما، اینان اهل چپاول و غارت بودند. بر اثر این پیروزی بزرگ به هراس افتادند و پریشان شدند و ترسیدند که

مبادا در مدینه یک دولت نیرومند تشکیل گردد، و نگذارد که اینان از راه چپاول و غارت، کسب قدرت و ثروت کنند، این بود که نسبت به مسلمانان کینه‌توزی می‌کردند، و با آنان دشمن شده بودند.

با این ترتیب، پیروزی در جنگ بدر، به موازات آنکه موجب عزت و کرامت و شوکت مسلمانان گردید، از اطراف، کینه‌توزی‌ها را به سوی ایشان روی آور گردانید، و طبیعی بود که هر یک از این گروه‌ها راهبردهایی را دنبال کنند که می‌پنداشتند آنان را به اهدافشان می‌رساند.

در حالیکه مدینه و اطراف مدینه تظاهر به اسلام می‌کردند، و درصدد توطئه‌پردازی و دسیسه‌سازی‌های پنهانی بودند، فرقه‌ای از یهود، آشکارا به مسلمانان اظهار دشمنی می‌کردند، و خشم و کینه خودشان را ابراز می‌کردند. مکه نیز مدینه را به ضربات کمرشکن تهدید می‌کرد و آشکارا بنای خونخواهی و انتقام داشت، و علناً، در مقام بسیج عمومی بود، و با زبان حال خود به مسلمانان اخطار می‌کرد و می‌گفت:

يَطُولُ اسْتِمَاعِي بَعْدَهُ لِلنَّوَادِبِ وَلا بَدَّ مِنْ يَوْمٍ أَرَّ مَجْجَلٍ

«ناگزیر، باید روزی روشن وتابناک فرا رسد که پس از آن گوش فرا دادن من به نوای نوحه‌سرایان به درازا انجامد!».

و عملاً، سرانجام، مکه، جنگی کوبنده را رهبری کرد، و تا پشت باروهای مدینه پیش آمد، و بازتابی ناخوشایند بر حیثیت و آبروی مسلمانان داشت.

مسلمانان، در راستای مقابله با این خطرات سهمگین نقش مهمی را ایفا کردند، که در آن نبوغ رهبری نبی اکرم ﷺ مشهود بود، و نشانگر آن بود که تا چه اندازه آنحضرت نسبت به این خطرات هشیار بودند، و برای غلبه بر آنها چه برنامه‌های زینده‌ای داشتند، که در صفحات بعدی تصویر کوچک شده‌ای از آن را نشان خواهیم داد.

غزوة بنی سلیم

نخستین گزارشی که پس از جنگ بدر توسط نیروهای اطلاعاتی به پیامبر اکرم ﷺ رسید، این بود که بنی‌سلیم و بنی‌غطفان توان رزمی خویش را برای تاختن به مدینه بسیج کرده‌اند. نبی اکرم ﷺ با دویست سوار غافلگیرانه بر آنان تاختند، و در متن خانه و

کاشانه ایشان در محلی به نام «کُدْر»^۱ به آنان حمله کردند. بنی سلیم گریختند، و در آن وادی پانصد شتر برجای نهادند که به دست لشکر مدینه افتاد، و پیامبر گرامی اسلام پس از جدا کردن خمس از آن غنیمت، آن شتران را میان جنگجویان تقسیم کردند، و به هر تن از آنان دو شتر رسید. غلامی نیز - به نام «یسار» - از آنان برجای مانده بود که رسول خدا ﷺ وی را آزاد کردند.

حضرت رسول اکرم ﷺ سه شبانه روز در آن سرزمین ماندند و سپس به مدینه بازگشتند.

این غزوه در ماه شوال سال دوم هجرت، هفت روز پس از جنگ بدر، یا در نیمه ماه محرم روی داد. پیامبر اکرم ﷺ در اثنای این غزوه، سباع بن عرفطه - و به قولی ابن ام مکتوم - را در مدینه جانشین خود گردانیدند.^۲

توطئه قتل پیامبر

مشرکان مکه بر اثر شکست در جنگ بدر، آتش خشمشان شعله کشید، و پس از ماجرای بدر، شهر مکه همچون دیگ بخار بر علیه پیامبر گرامی اسلام می جوشید، تا جایی که ده تن از قهرمانان مکه دست به توطئه زدند تا ریشه این پریشانی و نابسامانی را قطع کنند، و سرچشمه این خواری و زاری را بخشکانند، و آن عبارت بود از پیامبر! اندکی پس از جنگ بدر، عمیر بن وهب جُمحی با صفوان بن امیه در محل حجر اسماعیل نشسته بودند. عمیر یکی از شیاطین قریش بود که در دوران اقامت پیامبر اکرم ﷺ در مدینه آنحضرت و اصحاب ایشان را بسیار آزار می داد. پسرش در جنگ بدر اسیر شده بود. یادی از چاه بدر و کشتگان جنگ بدر و مصائب دیگر کرد. صفوان گفت: بخدا، پس از آنان دیگر زندگی فایده ای ندارد!

عمیر گفت: بخدا، راست می گویی! هان، اگر - بخدا - بدهکار نبودم، یا راهی برای پرداخت بدهی ام داشتم، و اگر نگرانی ام برای درماندگی و بیچارگی خانواده ام پس از مرگم نبود، به تاخت بر سر محمد می تاختم و او را می کشتم! زیرا بهانه ای هم از آنان دارم، پسرم در دستشان اسیر است!

۱ - کُدْر نام پرنده ای به رنگ تقریباً خاکستری است، و در اینجا نام چشمه ای از چشمه های بنی سلیم است که در مکانی مرتفع بر سر شاهراه حیاتی میان مکه و شام واقع شده است.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۳-۴۴؛ زادالمعاد، ج ۲، ص ۹۰.

صفوان، بی‌درنگ و از خدا خواسته، به عمیر گفت: ادای دین تو بر گردن من، من بدهی‌ات را می‌دهم، خانواده‌ات هم با خانواده من زندگی کنند. مادام‌العمر با آنان مواسات خواهیم کرد، و هرچه در توان داشته باشم درباره آنان کوتاهی نخواهم کرد!

عمیر گفت: بنابراین، بین خودم و خودت بماند! گفت: باشد!

آنگاه عمیر، سفارش داد شمشیرش را تیز کردند و به زهر آغشته کردند، و بی‌درنگ راه مدینه را در پیش گرفت. هنگامی که داشت مرکبش را بر در مسجد می‌خوابانید، عمر بن خطاب او را دید. عمر در همان لحظات با عده‌ای از مسلمانان بر در مسجد گردآمده بودند و راجع به کرامت‌های الهی به مسلمین در جنگ بدر با یکدیگر صحبت می‌کردند. عمر گفت: این سگ - بخدا - عمیر است، و جز برای شرارت نیامده است! فوراً، بر پیامبر اکرم ﷺ وارد شد و گفت: ای پیامبر خدا، هم اینک دشمن خدا عمیر با شمشیر آخته آمده است! فرمودند: «فَادْخُلْهُ عَلَيَّ» بی‌درنگ او را نزد من بیاور!

عمر به سراغ عمیر آمد و حمایل شمشیر عمیر را چسبید، و به چند تن از انصار گفت: بر رسول خدا ﷺ وارد شوید و نزد ایشان بنشینید، و از بابت این پلید مراقب و مواظب آنحضرت باشید، که نمی‌شود از شر وی ایمن گردید! آنگاه عمیر را نزد رسول خدا ﷺ برد. وقتی رسول خدا ﷺ او را دیدند، که عمر حمایل شمشیر وی را به گردن او فشرده و می‌کشد، فرمودند:

«أَرْسَلُهُ يَا عُمَرُ، أَدْنُ يَا عُمَيْرُ». «رهایش کن، عمر! جلو بیا، عمیر!».

نزدیک‌تر رفت و گفت: أَنْعَمُوا صَبَاحًا! صبح شما به خیر!

نبی اکرم ﷺ فرمودند:

«قَدْ أَكْرَمَنَا اللَّهُ بِتَحِيَّةِ خَيْرٍ مِنْ تَحِيَّتِكَ يَا عُمَيْرُ، السَّلَامُ تَحِيَّةُ أَهْلِ الْجَنَّةِ». «خداوند ما

را درودی بهتر از درود تو کرامت فرموده است، عمیر، سلام، درود اهل بهشت!».

آنگاه پیامبر گرامی اسلام فرمودند: «مَا جَاءَ بِكَ يَا عُمَيْرُ؟» برای چه آمده‌ای، عمیر؟! گفت: آمده‌ام راجع به اسیری که نزد شما دارم صحبت کنم، احسانی در مورد وی بر ما روا دارید!

فرمودند:

«فَمَا بَالُ السَّيْفِ فِي عُنُقِكَ؟». «اگر چنین است، این شمشیر بر گردن تو چه

می‌کند!؟».

گفت: مرده شوی این شمشیرها را ببر! مگر به کارمان آمدند؟!
فرمودند:

«اَصْدُقْنِي مَا الَّذِي جِئْتُ لَهُ؟». «به من راست بگوی، آن کاری که به خاطرش آمده‌ای
چیست؟».

گفت: جز برای آنچه گفتم نیامدم!

فرمودند: بلکه تو و صفوان بن امیه در محل حجر اسماعیل نشسته بودید، کشتگان
قریشیان افکنده شده در چاه بدر راه یاد آوردید، آنگاه تو گفت: اگر بدهی‌ام نبود، و
خانواده‌ام نبودند، راهی می‌شدم و محمد را می‌کشتم! صفوان نیز بدهی تو و سرپرستی
خانواده‌ات را بر عهده گرفت در برابر اینکه مرا بکشی، اما، خداوند درمیان تو و قصدی
که داری حائل خواهد گردید!

عمیر گفت: أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ! ما- ای رسول خدا- شما راجع به آنچه از اخبار
آسمانی می‌آوردید تکذیب می‌کردیم، و نزول وحی را به شما دروغ می‌پنداشتیم، لیکن
این مطلب جز درمیان من و صفوان مطرح نشده است، بخدا، نیک می‌دانم که جز
خداوند کسی این خبر را به تو نرسانیده است! اینک خدای را سپاس می‌گزارم که مرا
به اسلام رهنمون گردید، و راهی این راه گردانید! آنگاه، شهادتین بر زبان جاری کرد.
رسول خدا ﷺ فرمودند:

«فَقَّهُوا أَخَاكُمْ فِي دِينِهِ، وَأَقْرَبُوا الْقُرْآنَ، وَأَطْلِقُوا لَهُ أَسِيرَهُمْ». «تعلیمان دینی لارم را

به این برادران بدهید، و به او قرآن بیاموزید، و اسیرش را نیز برایش آزاد سازید!».

از سوی دیگر، صفوان به مکین می‌گفت: مژده بدهید که همین چند روزه واقعه‌ای
روی خواهد داد که ماجرای بدر را فراموشتان خواهد ساخت! و پیوسته از کاروانیان
سراغ عمیر را می‌گرفت، تا اینکه سواری از راه رسید و خبر اسلام آوردن عمیر را به او
داد. صفوان سوگند یاد کرد که دیگر با عمیر سخن نگوید، و هرگز به وی سودی
نرساند!

عمیر به مکه بازگشت و در آنجا اقامت گزید، و مردم مکه را به سوی اسلام دعوت
می‌کرد، و عده زیادی به دست او مسلمان شدند^۱.

غزوه بنی قینقاع

پیش از این، مواد پیمان نامه‌ای را که رسول خدا ﷺ با یهودیان امضا کرده بودند، آوردیم. پیامبر گرامی اسلام از هر جهت می‌کوشیدند تا مضمون این پیمان نامه اجرا شود، و عملاً مسلمانان کوچک‌ترین حرکتی که حرفی از حروف یا کلمه‌ای از کلمات آن پیمان نامه را نقض کند، از خود نشان ندادند. اما، یهودیان که تاریخی آکنده از خیانت و نیرنگ و عهدشکنی دارند، دیری نپایید که به طبیعت‌های دیرینه خویش بازگشتند، و راه توطئه و نارو زدن و تحریک و پریشان گردانیدن و برهم زدن صفوف مسلمانان را در پیش گرفتند. اینک نمونه‌ای از این کارهایشان:

نمونه‌ای از نیرنگ یهود: ابن اسحاق گوید: شاس بن قیس که پیرمردی کهنسال، مجسمه کفر، به شدت کینه‌توز نسبت به مسلمانان، سخت در مقام حسدورزی با مسلمانان بود، بر عده‌ای از یاران رسول اکرم ﷺ از اوس و خزرج که گرد هم آمده بودند و با یکدیگر صحبت می‌کردند، گذشت. از اُنس و الفت و همایش و سازش که فیما بین اوسیان و خزرجیان در پرتو اسلام مشاهده کرد، به دنبال آن دشمنی و عداوتی که در جاهلیت داشتند، سخت به خشم آمد و گفت: بنی‌قیله جمعشان در این سرزمین جمع شده است، نه بخدا، اگر جمع اینان جمع بشود، ما دیگر در مدینه جایی نخواهیم داشت! جوانی از یهودیان را که همراه وی بود، واداشت و به او گفت: به سراغ این اوسیان و خزرجیان برو، و نزد آنان بنشین، و جنگ بعثت و درگیری‌های پیش از آن را مطرح کن، و برخی از اشعاری را که طرفین در ارتباط با آن ماجراها سروده‌اند، برایشان تکرار کن! او نیز چنین کرد. آن جماعت به سخن گفتن درباره آن مسائل پرداختند، و تفاخر و کشمکش پیش گرفتند، و کار به جایی رسید که دو تن از طایفه بر فراز آمدند و رود روی با یکدیگر سخن گفتند و رجز خواندند. یکی از آندو خطاب به آن دیگری گفت: اگر مایل باشید هم اینک کار را از سر خواهیم گرفت! منظورش این بود که جنگ‌های داخلی دوران جاهلیت را بار دیگر به راه خواهیم انداخت! هر دو گروه به خشم آمدند، و گفتند: چنین خواهیم کرد! قرارمان ظاهره - یعنی حَرّه، کرانه مدینه - باشد! اسلحه بگیرید! اسلحه بگیرید! همگی به سوی قرارگاه رفتند، و کم مانده بود که جنگ درگیرد.

خبر به رسول خدا ﷺ رسید. آنحضرت با عده‌ای از مهاجرین اصحاب که نزدشان بودند، به سراغ آنان آمدند و گفتند:

«یا معشر المسلمین، الله! الله! أبدوای الجاهلیة وأنا بین أظهرکم؟ بعد آن هداکم الله للإسلام وأکرّمکم به، و قطع به عنکم أمر الجاهلیة، واستنقذکم به من الکفر، وألّف بین قلوبکم». «ای جماعت مسلمانان، خدای را! خدای را! فراخوان جاهلیت؟ در حالی که من در میان شمایم، و پس از آنکه شما را خداوند به اسلام رهنمون گردیده و به آن کرامت فرموده، و در پرتو اسلام ریشه‌های جاهلیت را در میان شما قطع کرده، و به واسطه اسلام شما را از کفر رهایی بخشیده، و دل‌های شما را با یکدیگر انس و الفت داده است؟!؟».

آن جماعت دریافتند که القای شیطان و نیرنگ دشمن بوده است، و اشکشان پاشید، و مردان اوس و خزرج یکدیگر را در آغوش گرفتند. آنگاه، همراه رسول خدا ﷺ در مقام سعی و طاعت نسبت به آنحضرت بازگشتند، و خداوند آتش نیرنگ دشمن خدا، شاس بن قیس را خاموش گردانید.

این نمونه‌ای بود از کارها و تحریکات و فتنه‌انگیزی‌های یهود، در میان مسلمانان، و کارشکنی‌های آنان در راه دعوت اسلام، که در این راستا نقشه‌های گوناگون می‌کشیدند، تبلیغات دروغین می‌کردند، شایعات بی‌اساس می‌پراکندند، پیش از ظهور ایمان می‌آوردند، و بعد از ظهر اظهار کفر می‌کردند، تا تخم شک و تردید را در دل افراد سست ایمان بکارند، هر یک از مسلمانان را که با آنان دادوستد مالی داشت در تنگنای تأمین معیشت قرار می‌دادند، اگر به آنان بدهکار بود، صبح و شب از او مطالبه می‌کردند، و اگر از آنان طلبکار بود، اموال او را به ناروا می‌خوردند، و از ادای دین به او طفره می‌رفتند، و می‌گفتند: ما آن زمانی به تو وام دار بودیم که تو بر دین پدران بودی، اما، اینک که از دین برگشته‌ای - و صابی شده‌ای - ما را با تو کاری نیست!^۱.

پیمان شکنی بین قینقاع

یهودیان پیش از نگ بدر نیز این رفتار و کردارها را داشتند، و به رغم پیمانی که با رسول خدا ﷺ بسته بودند، این کارشکنی‌ها را می‌کردند، اما، رسول خدا ﷺ و یارانشان در برابر این رفتار و کردار یهودیان شکیبایی ورزیدند، زیرا، از یک سوی به ارشاد و هدایتشان امید بسته بودند، و از سوی دیگر، می‌خواستند امنیت و سلامت بر منطقه

۱- مفسرین نمونه‌هایی از این گونه رفتار و کردار یهودیان را با مسلمانان در تفسیر سوره آل عمران و دیگر آیات و سُور قرآن کریم آورده‌اند.

حاکم گردد. اما، وقتی دیدند، خداوند آنچه‌ان فتح و پیروزی جانانه‌ای را در جنگ بدر نصیب مسلمانان گردانید، و عزت و شوکت و هیبت مسلمانان در دل‌های مردمان دور و نزدیک افکند، دیگ خشم و نفرتشان به جوش آمد و شرارت و عداوتشان را برملا ساختند، و علناً به آزار و اذیت مسلمانان پرداختند.

در میان یهودیان، از همه کینه‌توزتر و شرارت‌خیزتر، کعب بن اشرف بود، و از سه طایفهٔ یهودی که در منطقه حضور داشتند، بنی‌قینقاع از دو طایفهٔ دیگر بیشتر شرارت می‌کردند. اینان در داخل مدینه در محله‌ای به نام خودشان سکونت داشتند، و غالباً زرگر و آهنگر و سازندهٔ ظروف بزرگ و کوچک بودند، و به خاطر همین حرفه‌هایی که آشنا بودند، یکایک آنان مقادیر زیادی اسلحه و ابزارهای جنگی داشتند. شمار جنگجویان ایشان هفتصد تن بود، و همگی آنان از شجاع‌ترین یهودیان مدینه بودند. این طایفه بنی‌قینقاع نخستین یهودیانی بودند که عهد و پیمانشان را با رسول خدا ﷺ نقض کردند.

زمانی که خداوند مسلمانان را در جنگ بدر پیروز گردانید، بر سرکشی آنان افزود، و تحریکات و کارشکنی‌های آنان بالا گرفت. پیوسته در میان مسلمانان دودستگی ایجاد می‌کردند، آنان را مسخره می‌کردند، و با هر مسلمانی که به بازارشان می‌آمد در آزار و اذیت درمی‌آمدند، تا آنجا که زنان مسلمان را مورد تعرض قرار دادند.

وقتی که کارشکنی‌هایشان بالا گرفت، و دایرهٔ ظلم و ستمشان گسترش یافت، رسول خدا ﷺ آنان را گرد آوردند، و پند و اندرز دادند و به رشد و هدایت فراخواندند، و پیامدهای دشمنی و ستمگری و برخواهی را گوشزدشان کردند، اما، آنان بر شرارت و سرکشی خویش افزودند.

* ابوداود و دیگران از ابن عباس روایت کرده‌اند که وی گفت: زمانی که رسول خدا ﷺ آن زهر چشم را در جنگ بدر به قریشیان نشان دادند، و به مدینه وارد شدند، یهودیان را در بازار بنی‌قینقاع گرد هم آوردند و گفتند:

«یا معشر یهود، أسلموا قبل أن یصیبکم مثل ما أصاب قریشاً». «ای جماعت یهود،

اسلام بیاورید، پیش از آنکه بر سر شما بیاید همانند آنچه بر سر قریش آمد!».

گفتند: ای محمد، خویشتن را فریب ندهی که عده‌ای از قریشیان را کشته‌ای؟ اینان مردمانی بی‌هوش و حواس بودند که سر از کار جنگ در نمی‌آوردند، اگر روزگاری

با ما نبرد کنی، درخواستی یافت که ما مرد جنگیم، و تاکنون همانند ما راننده‌ای! آنگاه، خداوند متعال این آیه رانازل فرمود:

﴿قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَعْتٌ بَلْ يَرَوْنَ الْكَافِرِينَ يَكُونُونَ لَهُمْ سَبِيلًا ۚ وَتُحْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ ﴿۱۳﴾ قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأُخْرَىٰ كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِّثْلِهِمْ رَأَىٰ الْعَيْنُ وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصَرِهِ ۚ مَنْ يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ ﴿۱۴﴾﴾ [آل عمران: ۱۲-۱۳].

«بگو به کفرپیشگان: شکست خواهید خورد، و بسوی جهنم گسیل داده خواهید شد، که چه بد آرامگاهی است! برای شما نشانه‌ای گویا و رسا بود در آن دو گروهی که با یکدیگر روبرو شدند، گروهی در راه خدا پیکار می‌کردند، و گروهی دیگر کفرپیشه بودند، و گروه حریف را با دو چشم سر دو برابر جمعیت خویش می‌دیدند، و خداوند با یاری خویش تأیید می‌کند هر که را خواهد، در این ماجرا عبرتی است برای کسانی که دیدگان‌شان را بگشایند!»^۱.

معنا و مفهوم آن پاسخ بنی‌قینقاع، اعلان جنگ آشکار بود، اما، پیامبر گرامی اسلام خشم خود را فرو بردند، و مسلمانان شکیبایی ورزیدند، و بنا را بر آن نهادند که منتظر بمانند و ببینند از دامان گردش ایام چه نوزادی سر بر خواهد زد.

یهودیان بنی قینقاع بر گستاخی خویش افزودند، و طولی نکشید که مدینه را به هم ریختند و نابسامانی و پریشانی به بار آوردند، و با دست‌های خودشان گور خودشان را کردند، و راه‌های زندگی را فراروی خویش بستند.

* ابن هشام از ابوعون روایت کرده است که زنی عرب‌نژاد اجناسی را فراهم آورده بود. در بازار بی‌قینقاع آن‌ها را فروخت، و در کنار دکه زرگری نشست. اطراف او را گرفتند و از او خواستند که صورتش را نمایان کند، حاضر نشد. آن مرد زرگر دو لبة جامه وی را گرفت، و به گونه‌ای که او متوجه نشد، به پشتش گره زد. همینکه از جای برخاست، عورتش نمایان شد و همه آن مردان که دوروبرش بودند، خندیدند. آن زن جیغ زد. مردی از مسلمانان از جای برجست و بر سر آن مرد زرگر فرود آمد و او را کشت. آن مرد زرگر یهودی بود. یهودیان نیز بر سر آن مسلمان ریختند و او را کشتند.

۱- سنن ابی داود، همراه با شرح آن عون المعبود، ج ۳، ص ۱۱۵؛ نیز: سیره‌ابن هشام، ج ۱، ص

اطرافیان آن مرد مسلمان از دیگر مسلمانان بر علیه یهودیان یاری خواستند، و فیما بین مسلمانان و بنی قینقاع شرّ در گرفت.^۱

محاصره و تسلیم و آوارگی

وقتی کار به اینجا رسید، دیگر رسول خدا ﷺ شکیبایی را روا ندانستند. ابولبابه بن عبدالمنذر را در مدینه جانشین خویش قرار دادند، و لوای مسلمانان را به دست حمزه بن عبدالمطلب دادند، و لشکریان خدا را به سوی بنی قینقاع حرکت دادند. یهودیان وقتی چنین دیدند، در قلعه‌هایشان بست نشستند. پیامبر اکرم ﷺ نیز آنان را به شدت در محاصره گرفتند. آغاز محاصره روز شنبه نیمه ماه شوال سال دوم هجرت بود، و این محاصره به مدت پانزده شبانه روز تا آغاز ماه ذیقعدہ ادامه یافت. خداوند ترس و وحشت را در دل‌های آنان افکند، همچنانکه هرگاه خدا بخواهد قومی را خوار سازد و دچار شکست گرداند ترس و وحشت را بر آنان فرود می‌آورد و در دل‌های آنان می‌افکند. به فرمان رسول خدا ﷺ تن دردادند، و جان و مال و ناموس و فرزندانشان را در اختیار آنحضرت نهادند. آنحضرت نیز دستور دادند آنان را در بند کردند.

عبدالله بن ابی بن سلول نقش منافقانه خود را بر عهده گرفت، و با اصرار هرچه تمامتر از رسول خدا ﷺ درخواست کرد تا حکم عفو عمومی آنان را صادر فرماید. وی گفت: ای محمد، درباره موالی ما (چون بنی قینقاع هم‌پیمانان خزرچ بودند) احسان فرمایید! رسول خدا ﷺ به درخواست وی ترتیب اثر ندادند، اما، وی درخواستش را تکرار کرد. رسول خدا ﷺ نیز به او اعتنا نکردند. دستش را در گریبان زره آنحضرت داخل کرد. رسول خدا ﷺ فرمودند: «أرسلني» رهایم کن! و آنچنان به خشم آمدند که سایه‌های خشم بر چهره نورانی آن حضرت مشاهده شد. آنگاه فرمودند: «وَيَحْكُ، أرسلني» وای بر تو، رهایم کن! اما، منافق دست از اصرار نکشید و گفت: نه بخدا، رهایتان نمی‌کنم تا در ارتباط با موالی من احسان روا دارید! چهارصد تن بدون زره، سیصد تن زره پوشیده، که همواره مدافعان من در برابر این دشمن و آن دشمن بوده‌اند، شما می‌خواهید یکروزه همه را درو کنید؟! من بخدا آدمی هستم که مصیبت‌هایی را پیش‌بینی می‌کنم!!

رسول خدا ﷺ با این مرد منافق که یک ماه بیشتر از تظاهر وی به اسلام نگذشته بود، بهترین رفتار را کردند، و یهودیان بنی قینقاع را به عبدالله بن اُبی بخشیدند، اما، فرمان دادند که از مدینه خارج شوند، و در شهر پیامبر نمانند. آنان نیز بسور اذْرُعات شام کوچ کردند، در آنجا نیز دیری نپایید که بیشترشان به هلاکت رسیدند.

رسول خدا ﷺ اموال آنان را مصادره فرمودند، و از آن اموال سه کمان و دو زره و سه شمشیر و سه نیزه همراه با یک پنجم غنائم برگرفتند. متصدی جمع غنائم در این غزوه محمد بن مُسلمه بود^۱.

غزوهٔ سویق

همزمان با توطئه‌ها و کارشکنی‌های صفوان بن امیه و یهودیان و منافقان، ابوسفیان سرگرم نقشه کشیدن بود تا کاری بسازد کم هزینه و با خسارت احتمالی اندک، اما با اثری آشکار، که شتابان صورت پذیرد، و در پرتو آن، حیثیت و مکانت قوم و قبیلهٔ خویش را حفاظت کند، و توانمندی‌ها و نیروهایی را که قریش همچنان دارند، نمایان سازد! ابوسفیان نذر کرده بود که آب شستشو از جنابت بر سر خویش نریزد تا با محمد نبرد کند! این بود که با دویست سوار به راه افتاد تا سوگندش را ادا کند. ابوسفیان و همراهانش رفتند تا به سرچشمهٔ یک سلسله قنات بر بالای کوهی به نام ثیب رسیدند. در آنجا فرود آمدند. این مکان یک برید (۱۲ میل) - کمتر یا بیشتر - با مدینه فاصله داشت. وی جرأت نکرد که علناً بر مدینه هجوم ببرد، بنابراین نهاد که عملیاتی را شبیه به عملیات دزدان دریایی دنبال کند. شب هنگام خود را پنهانی به حومهٔ مدینه رسانید. ابتدا، به سراغ حیی بن اخطب رفت، و از او خواست که در به روی او بگشاید، وی ابا کرد و ترسید. ابوسفیان از آنجا به سراغ سلام بن مشکم، بزرگ طایفهٔ بنی‌نضیر رفت که خزانه‌دار آنان نیز بود. از او اذن دخول خواست، به او اجازهٔ ورود داد و از او پذیرایی کرد، و به او شراب نوشانید، و تمامی اخبار مربوط به اهل مدینه را در اختیار او گذاشت. ابوسفیان در دل شب نزد یارانش بازگشت، و دسته‌ای از آنان را فرستاد تا ناحیه‌ای را در مدینه به نام «عَرِیض» غارت کردند، نخلستان‌ها را کف بُر کردند و سوزانیدند، مردی از انصار را نیز که با یکی از هم‌پیمانانش مشغول زراعت بود، یافتند،

۱- زادالمعاد، ج ۲، ص ۷۱، ۹۱؛ سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۲، ص ۴۷-۴۹.

و درجا کشتند، و بازگشتند، و باز پس به مکه گریختند. خبر این قتل و غارت به رسول اکرم ﷺ رسید. شتابان ابوسفیان و یارانش را تعقیب کردند. اما، آنان با سرعتی زایدالوصف پای به فرار گذاشتند، و توانستند به موقع بگریزند. رسول خدا ﷺ رفتند تا به ناحیه قرقه‌الکدر رسیدند، و سپس بازگشتند. مسلمانان قوت و غذایی را که کفار از آذوقه خود بر جای نهاده بودند، بسوی مدینه حمل کردند، و این حمله را «غزوه سوئق» نام نهادند. این غزوه در ذیحجه سال دوم هجرت، دو ماه بعد از جنگ بدر، روی داد، و پیامبر اکرم ﷺ در این غزوه، ابولبابه بن عبدالمنذر را در مدینه جانشین خود ساختند^۱.

غزوه ذی‌امر

این غزوه بزرگ‌ترین یورش نظامی بود که رسول خدا ﷺ پیش از جنگ اُحد رهبری کردند، و در ماه محرم سال سوم هجرت روی داد.

انگیزه این غزوه، آن بود که عوامل اطلاعاتی مدینه برای رسول اکرم ﷺ خبر آوردند که جماعت انبوهی از بنی‌ثعلبه و محارب گرد آمده‌اند و می‌خواهند اطراف مدینه را غارت کنند. پیامبر گرامی اسلام مسلمانان را بسیج کردند، و با چهارصد و پنجاه رزمنده سوار و پیاده از مدینه عزیمت فرمودند، و عثمان بن عفان را در مدینه جانشین خویش قرار دادند.

در اثنای راه، مردی را دستگیر کردند که می‌گفت نام او جبار، و از بنی‌ثعلبه است. او را نزد رسول خدا ﷺ آوردند. رسول خدا ﷺ او را به اسلام دعوت کردند، او نیز اسلام آورد و آنحضرت او را به بلال سپردند، و راهنمایی لشکر اسلام را بسوی سرزمین دشمن بر عهده گرفت.

نیروهای دشمن، همینکه خبر فرا رسیدن لشکر مدینه را شنیدند، در کوهستان پراکنده شدند. نبی اکرم ﷺ با لشکریان خود به مکان تجمع دشمن رسیدند که بر سر گودال آبی بنام «ذی امر» گردهم آمده بودند. تمامی ماه صفر یا نزدیک به تمامی آن را رسول خدا ﷺ در آن مکان ماندند، تا اعراب منطقه توانمندی مسلمانان را دریابند، و بیم

۱- زادالمعاد، ج ۲، ص ۹۰-۹۱؛ نیز: سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۴-۴۵.

و هراس بر آنان مستولی گردد، آنگاه به مدینه بازگشتند.^۱

قتل کعب بن اشرف

کعب بن اشرف، از همه یهودیان نسبت به اسلام و مسلمین کینه تیزتر بود، و بیش از همه، رسول خدا ﷺ را می آزد، و از همه سرسخت تر، آشکارا ندای جنگ با پیغمبر اکرم ﷺ را درمی داد.

وی از قبیله طیء، از بنی نبهان، و مادرش از بنی نضیر بود. ثروتمندی رفاه زده بود، که در میان قوم عرب به زیبایی مشهور، و شاعری از شاعران بنام عرب محسوب بود، و قلعه وی در جنوب شرقی مدینه پشت محله بنی نضیر واقع شده بود.

زمانی که نخستین خبر مربوط به پیروزی مسلمانان و کشته شدن سران قریش به وی رسید، گفت: آیا این حق است؟ اینان اشراف عرباند و پادشاهان زمان! بخدا، اگر محمد این جماعت را از پای درآورده باشد، زیرزمین بهتر از روی آن است!

وقتی که اخبار رسیده نزد او قطعیت یافت، دشمن خدا به پای خاست، و به هجو رسول خدا ﷺ و مسلمانان پرداخت، و دشمنانشان را می ستود، و آنان را بر علیه مسلمانان تحریک می کرد. به این اندازه نیز رضایت نداد، و سرانجام سواره بسوی قریشیان رفت، و بر مطلب بن ابی وداعه سهمی وارد شد، و به سرودن اشعاری مبنی بر سوگواری برای کشتگان مشرکان که در چاه بدر ریخته شدند، آغاز کرد، تا کینه های درونی قریشیان را برآشوبد، و آتش عداوت آنان را بر علیه نبی اکرم ﷺ شعله ور سازد، و آنان را به جنگ با آن حضرت فراخواند. در آن اثنا که وی در مکه بود، ابوسفیان و دیگر مشرکان از او پرسیدند: آیا دین ما نزد تو محبوب تر است یا دین محمد و یارانش؟ و کدامیک از دو گروه راه یافته ترند؟ کعب بن اشرف گفت: شما راه یافته ترید و برترید؟! در این ارتباط خداوند متعال این آیه را نازل فرمود:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيْبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْحَبِيتِ وَالطَّلُغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا سَبِيْلًا ﴿٥١﴾﴾ [النساء: ۵۱].

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۶؛ زادالمعاد، ج ۲، ص ۹۱؛ ابن قیم نقشه قتل نبی اکرم ﷺ را از سوی دعثور یا غورث محاربی، ضمن حوادث این غزوه یادآور شده است؛ اما صحیح آنست که در غیر این غزوه بوده است؛ نک: صحیح البخاری، ج ۲، ص ۵۹۳.

«آیا مشاهده نکردی کردار کسانی را که بهره‌ای از کتاب آنان را داده‌اند، به جبت و طاغوت ایمان می‌آورند، و کفر پیشگان را می‌گویند که اینان از خدا باوران ایمان آورده راه یافته‌ترند!».

کعب با همین احوال به مدینه بازگشت و این بار در اشعارش غزلخوانی بنام زنان صحابه را آغاز کرد، و با زبان درازی‌هایش مسلمانان را بسیار آزار می‌داد.

وقتی کار به اینجا رسید، رسول خدا ﷺ فرمودند:

«مَنْ لِكَعْبِ بْنِ الْأَشْرَفِ فَإِنَّهُ أَدَى اللَّهَ وَرَسُولَهُ». «چه کسی داوطلب است که کار کعب بن اشرف را یکسره کند؟ او دیگر آزار و اذیت رسانیدن به خدا و رسولش را به نهایت رسانیده است؟!».

پیامبر اکرم ﷺ برای کشتن کعب بن اشرف، دسته‌ای از صحابه را مأمور کردند که عبارت بودند از: محمد بن مسلمه، عباد بن بشر، ابونائله سلکان بن سلامه - که برادر رضاعی کعب بن اشرف بود - حارث بن اوس و ابوعبیس بن جبر. فرماندی این دسته را محمد بن مسلمه برعهده داشت.

از روایات در این ارتباط، چنین برمی‌آید که وقتی رسول خدا ﷺ فرمودند: «مَنْ لِكَعْبِ بْنِ الْأَشْرَفِ فَإِنَّهُ أَدَى اللَّهَ وَرَسُولَهُ»؟! محمد بن مسلمه از جای برخاست و گفت: من، ای رسول خدا! دوست دارید او را بکشید؟! فرمودند: آری! گفت: حال که چنین است، به من اجازت دهید چیزی بگویم؟! فرمودند: بگو!

محمد بن مسلمه نزد کعب بن اشرف رفت و گفت: این مرد از ما مطالبهٔ صدقه می‌کند، و ما را تحت فشار گذاشته است! کعب گفت: شما نیز بخدا او را خسته و درمانده خواهید ساخت!

محمد بن مسلمه گفت: ما دیگر پیرو او شده‌ایم، در حال حاضر نمی‌خواهیم او را واگذاریم تا ببینیم کارش به کجا می‌کشد؟! اینک از تو می‌خواهیم یک وَسَق [≈ ۶۰ صاع] یا دو وسق گندم قرض بدهی! کعب گفت: باشد! گروگان به من بدهید! این مسلمه گفت: گروگان چه می‌خواهی؟ گفت: زنانان را گروگان نزد من بگذارید! گفت: چگونه زنانمان را نزد تو گروگان بگذاریم در حالیکه تو زیباترین مرد عرب هستی؟ گفت: پس پسرانمان را گروگان نزد من بگذارید! گفت: چگونه پسرانمان را نزد تو گروگان بگذاریم؟ تا مردم به آنان دشنام دهند که: در برابر یک وَسَق یا دو وسق گندم

به گروگان رفته‌اند؟! ما اسلحه نزدت به گروگان می‌سپاریم!.

با این ترتیب، محمدبن مسلمه با کعب بن اشرف قرار گذاشت که به دیدار وی برود. ابونائله نیز کاری شبیه آنچه محمدبن مسلمه کرده بود، انجام داد. نزد کعب رفت، و ساعتی از این سوی و آن سوی با او به شعرخوانی پرداخت، آنگاه گفت: راستی! ای ابن اشرف؟ من برای عرض حاجتی نزد تو آمده‌ام، محرمان نزد خودمان بماند؟! کعب گفت: باشد!

ابونائله گفت: آمدن این مرد برای ما بلایی آسمانی بوده است! قوم عرب همه با ما دشمن شده‌اند، همه یکپارچه در برابر ما صف‌آرایی کرده‌اند! همه راه‌ها رابه روی ما بسته‌اند، خانواده‌هایمان در مخاطره قرار گرفته‌اند، جان همگی‌مان در عذاب است، به وضعی دچار شده‌ایم که خودمان و خانواده‌هایمان در مزیقه قرار گرفته‌ایم! و گفتگوی فیما بین آندو مانند گفتگویی که با ابن سلمه قبلاً داشته بود، پیش رفت. ابونائله ضمن صحبت‌هایش گفت: من یارانی نیز دارم که هم‌فکر من‌اند! و من می‌خواهم آنان را نزد تو بیاورم، تا تو با آنان بیعت کنی، و در این شرایط فعلی به آنان احسان کنی؟!.

ابن مسلمه و ابونائله با این گفتگوها به مقصود و منظور خودشان نائل آمدند، زیرا، اکنون دیگر کعب بن اشرف با این مذاکراتی که به عمل آمده بود، از بابت اسلحه به همراه داشتن آنان دچار شک و تردید نمی‌شد!

سرانجام، در یک شب مهتابی - شب چهاردهم ماه ربیع‌الاول سال سوم هجرت - این دسته از مسلمانان رزمنده نزد پیامبر اکرم ﷺ گرد هم آمدند، و رسول خدا ﷺ ایشان را تا بقیع عَرَفَد مشایعت فرمودند، آنگاه آنان را اعزام کردند و گفتند:

«انْطَلِقُوا عَلَى اسْمِ اللَّهِ، اللَّهُمَّ اَعْنُهُمْ». «به نام خدا به راه بیفتید! خداوند، یاریشان کن!». و سپس به خانه خود بازگشتند و پیوسته به نماز و مناجات با خدای خویش پرداختند. آن دسته رزمندگان مسلمان نیز به قلعه کعب بن اشرف رفتند. ابونائله او را صدا کرد. از جای برخاست تا از قلعه به نزد آنان فرود آید. همسرش که تازه او را به خانه آورده بود، به او گفت: این وقت شب کجا از خانه بیرون می‌روی؟ من صدایی را می‌شنوم که گویی از آن خون می‌چکد!

کعب گفت: این برادرم محمدبن مسلمه است، و آن برادر رضاعی‌ام ابونائله! مرد کریم را اگر به سر نیزه هم مهمان کنند، اجابت می‌کند! آنگاه درحالیکه موهای سرش را عطر زده بود و بوی عطر از موهایش به اطراف پراکنده می‌شد، نزد آنان آمد.

ابونائله پیش از آن به یارانش گفته بود: وقتی که کعب نزد ما آمد، من موهایش را می‌گیرم که ببویم، همینکه مشاهده کردید من سر او را کاملاً در دستانم گرفته‌ام، فوراً بر سر او بریزید و او را زیر ضربات شمشیر بگیرید!

وقتی کعب نزد آنان فرود آمد، ساعتی با آنان صحبت کرد، آنگاه ابونائله گفت: ای ابن‌اشرف، مایلی با هم به شعب عجوز برویم و باقیمانده این شب قشنگمان را با گفتگو بگذرانیم؟! گفت: هر طور که میل شما باشد! به راه افتادند و با هم قدم می‌زدند. در بین راه، ابونائله گفت: تا امشب عطری به این خوشبویی استشمام نکرده بودم!! کعب در برابر این سخن ابونائله بادی به غبغب انداخت و گفت: آخر، عطر آگین‌ترین زنان عرب نزد من‌اند!! ابونائله گفت: اجازه می‌دهی سرت را ببویم؟ گفت: باشد! ابونائله دستانش را دراز کرد و سر کعب را دربر گرفت و بوید و به یارانش نیز داد تا بویند. آنگاه، قدری دیگر قدم زدند، آنگاه گفت: یکبار دیگر؟ کعب گفت: باشد! دوباره همان کار را کرد، تا کاملاً مطمئن شد.

آنگاه، قدری دیگر قدم زدند، آنگاه گفت: باز هم یکبار دیگر؟ کعب گفت: باشد! ابونائله دستانش را گشود و سر کعب را در برگرفت، و همینکه خاطر جمع شد، گفت: بزنی دشمن خدا را! شمشیرها یکی پس از دیگری بر پیکر او فرود آمدند، اما کاری از پیش نبردند. محمد بن مسلمه چاقویی برگرفت و به زیر شکم او زد. آنگاه با او در پیچید، تا چاقو را دقیقاً در عانۀ او فرو کرد، و دشمن خدا کشته شد و بر زمین افتاد. کعب فریادی بلند سر داد که سراسر آن منطقه را به وحشت انداخت، و قلعه‌ای نماند مگر آنکه بر سر آن آتش روشن گردید.

دسته رزمندگان بازگشتند. حارث بن اوس با لبۀ شمشیر یکی از یارانش مجروح شده بود و دچار خونریزی شده بود. وقتی رزمندگان به حره‌العریض رسیدند، دیدند حارث با آنان نیست، ساعتی درنگ کردند تا سیاهی به سیاهی آنان آمد و رسید. او را با خود برداشتند، و آمدند تا به بقیع غرقد رسیدند. تکبیر سر دادند. رسول خدا ﷺ که صدای تکبیرشان را شنیدند، دریافتند که کعب کشته شده است، ایشان نیز تکبیر گفتند. وقتی رزمندگان به نزد حضرت رسول اکرم ﷺ رسیدند، آنحضرت فرمودند:

«أَفَلَحَتِ الْوُجُوهُ!» «همواره این چهره‌ها شادمان و پرطروات باشند!».

همگی گفتند: و وجهک یا رسول‌الله! و چهره‌ شما ای رسول خدا! و همزمان سر آن

طاغیة را پیش روی آنحضرت پرتاب کردند. رسول خدا ﷺ سپاس و ثنای خداوند را به خاطر قتل کعب بر زبان جاری کردند، و آب دهان بر جراحت حارث مالیدند. فوراً بهبود یافت. و دیگر هرگز آن جراحت آزارش نداد.^۱

وقتی یهودیان خبر یافتند که طاغیة بزرگ ایشان کعب بن اشرف کشته شده است، بیم و هراس در دل‌های سرسخت و کینه‌توزشان خزید، و دریافتند که رسول خدا ﷺ هرگز، زمانی که بنگرد خیرخواهی و مسالمت مفید واقع نمی‌گردد، و با کسانی رویاروی است که می‌خواهد با امنیت منطقه بازی کنند و پریشانی و نگرانی فراهم آورند، و برای پیمان‌ها حرمتی قائل نشوند، از توسل به زور، به هیچ روی دریغ نخواهد کرد! این بود که هیچ‌گونه عکس‌عملی در برابر قتل طاغیة بزرگشان نشان ندادند. به عکس، سعی کردند آرامش را برقرار کنند، و بیش از پیش به وفای به عهد و پیمان‌هایشان تظاهر می‌کردند، و اظهار تسلیم و کوچکی کردند. آری، افعی‌های زهرآگین به سوراخ‌هایشان خزیدند تا برای مدتی در آنجاها پنهان شوند.

به این ترتیب، مدتی رسول خدا ﷺ تمامی توجه و اهتمام خودشان را مصروف رویارویی با آن خطرات احتمالی که مدینه را از بیرون تهدید می‌کرد و خنثی‌سازی آن‌ها کرده بودند، و مسلمانان اندک اندک بار بسیاری از گرفتاری‌های داخلی را که همواره پریشان آن‌ها بودند، بر زمین نهادند، و از گرفتاری‌هایی که هرازگاهی بوی آن به مشامشان می‌رسید و نگران‌شان می‌ساخت، آسوده شدند.

غزوة بحران

این غزوه در واقع یک مانور گشت‌زنی رزمی بود که سیصد رزمنده در آن شرکت داشتند، و فرماندهی آن را شخص رسول اکرم ﷺ بر عهده گرفتند، و در ماه ربیع‌الآخر سال سوم هجرت در منطقه‌ای به نام بحران - معدنی در حجاز در ناحیة فرع - روی داد. پیامبر اکرم ﷺ ماه ربیع‌الآخر و سپس ماه جمادی‌الاولی را در آنجا اقامت کردند و سپس به مدینه بازگشتند، و جنگ و نبردی پیش نیامد.^۲

۱- تفصیلات این ماجرا را از سیره ابن هشام (ج ۲، ص ۵۱-۵۷ و صحیح بخاری (ج ۱، ص ۳۴۱، ۴۲۵، ج ۲، ص ۵۷۷) و سنن ابی داود، همراه با شرح آن عون‌المعبود (ج ۲، ص ۴۲-۴۳) و زاد المعاد (ج ۲، ص ۹۱) آورده‌ایم.

۲- سیره ابن‌هشام، ج ۲، ص ۵۰-۵۱؛ زاد المعاد، ج ۲، ص ۹۱؛ مورخان انگیزه این غزوه را به

سریهٔ زید بن حارثه

این سریه آخرین و پیروزمندترین مانور رزمی بود که مسلمانان پیش از جنگ احد ترتیب دادند، و در ماه جمادی الاخرهٔ سال سوم هجرت روی داد.

تفصیل مطالب اینکه پس از جنگ بدر، قریشیان همواره با نگرانی و پریشانی دست به گریبان بودند. فصل تابستان رسید و موسم سفر تجارتي تابستانی قریش به شام نزدیک شد، و بر پریشانی و نگرانی آنان افزود.

در این سال، برای کاروانسالاری قافلهٔ تجارتي قریش صفوان بن امیه را انتخاب کرده بودند. صفوان بن امیه خطاب به قریشیان گفت: محمد و یارانش بازرگانی ما را متوقف ساخته‌اند. واقعاً نمی‌دانیم با یاران وی چه کنیم که لحظه‌ای از ساحل دور نمی‌شوند؟! با ساحل‌نشینان نیز سازش کرده، و همگی آنان با او همراه شده‌اند! نمی‌دانیم از چه راهی برویم؟! اگر هم در این شهر و دیار خودمان بمانیم، سرمایه‌هایمان را خواهیم خورد، و دیگر سرمایه‌ای برایمان باقی نخواهد ماند. زندگانی ما در مکه وابسته به تجارت‌مان با شام در تابستان، و با حبشه در زمستان است!

گفتگو دربارهٔ این مسئله بسیار شد و به درازا کشید. اسودبن عبدالمطلب بن صفوان گفت: از ساحل راحت را جدا کن، و راه عراق را پیش بگیر، که راهی بسیار طولانی است و بیابانی بی‌آب و علف و پهناور را بسوی شام قطع می‌کند، و با فاصلهٔ بسیار زیادی با مدینه از سمت شرق مدینه می‌گذرد! قریشیان این جاده را هیچ نمی‌شناختند. اسود بن عبدالمطلب به صفوان پیشنهاد کرد که فرات بن حیان را - از بنی بکر بن وائل - به عنوان راهنما با خود ببرد تا دلیل راه وی در این سفر تجارتي باشد.

کاروان قریش، به کاروانسالاری صفوان بن امیه، از جادهٔ جدید، راهی شام شد، از آن طرف، خبر به راه افتادن کاروان و خط سیر جدیدش، مثل برق، به مدینه رسید. داستان از این قرار بود که سلیط بن نَعْمان - که مسلمان شده بود - در یک بزم میگساری - البته پیش از تحریم شراب - با نعیم بن مسعود اشجعی - که هنوز اسلام

اختلاف نوشته‌اند. بعضی گفته‌اند: منابع اطلاعاتی رسول اکرم ﷺ برای ایشان خبر آوردند که بنی سلیم سرگرم بسیج نیروهای زیادی برای تاختن به مدینه و اطراف آن هستند؛ بعضی دیگر گفته‌اند: پیامبر اکرم ﷺ به قصد حمله به قریشیان از مدینه عزیمت کردند. این قول دوم را ابن هشام آورده و ابن قیم نیز همین قول را اختیار کرده و حتی قول اول را اصلاً نیاورده است.

نیاورده بود- هم پیاله بود. وقتی کله نعیم حسابی داغ شد، زبان باز کرد و به تفصیل، قضیه کاروان و خط سیر آن را بازگفت. سلیط نیز شتابان نزد پیامبر اکرم ﷺ رفت و داستان را برای ایشان حکایت کرد.

رسول خدا ﷺ فوراً، دسته‌ای از رزمندگان مسلمان را که شمارشان یکصد سوار بود به فرماندهی زیدبن حارثه کلبی آماده کارزار گردانیدند. زید شتابان به راه افتاد و غافلگیرانه در هنگام سرگرمی و غفلت کاروانیان به قافله حمله‌ور گردیدند. کاروان تجارتی قریش بر سر برکه آبی در سرزمین نجد- به نام قَرَدَه- فرود آمده بود. زیدبن حارثه تمامی آن کاروان را مصادره کرد، و صفوان و دیگر نگهبانان قافله چاره‌ای جز فرار- بدون هیچ مقاومتی- نیافتند.

مسلمانان راهنمای کاروان قریش- فرات بن حیان- را به اسارت گرفتند. به قولی دو نفر دیگر نیز همراه وی اسیر کردند. غنیمت فراوانی به چنگ مسلمانان افتاد، شامل انواع ظروف نقره‌آلات که آن کاروان با خود داشت، و بهای آن را یکصد هزار برآورد کرده‌اند. رسول خدا ﷺ این غنائم را پس از کنار گذاشتن خمس آن به افراد سربه تقسیم کردند. فرات بن حیان نیز به دست آنحضرت اسلام آورد.^۱

این نیز فاجعه‌ای نکبت‌بار و مصیبتی جانگداز بود که به دنبال شکست جنگ بدر، دامنگیر قریشیان گردید، و بر نگرانی و اندوه و پریشانی قریش باز هم افزود. قبیله بزرگ و نام‌آور قریش دو راه بیش پیش روی نداشت، یا باید هیمنه و سلطه و کبریای خویش را زیر پای می‌گذاشت و با مسلمانان از در مسالمت و صلح و سازش درمی‌آمد، یا اینکه باید جنگی فراگیر را تدارک می‌دید تا شکوه و عظمت دیرینه قریشیان را به ایشان بازگرداند، و نیروهای رزمی مسلمانان را می‌بایست آنچنان از پای درمی‌آورد که دیگر به هیچ‌وجه بر هیچ چیز سیطره و سلطه‌ای پیدا نکنند!

مکه راه دوم را اختیار کرد، و بر خونخواهی از دست رفتگان قریش پافشاری و اصرار کرد، و بنا را بر آن نهاد که برای نبردی جانانه با مسلمانان آماده شود، و بامسلمانان در دل سرزمینشان بجنگد.

با این ترتیب، این سربه و حوادث پیش از آن، زمینه‌سازی مؤثر و انگیزه‌ای پرتوان برای جنگ اُحد بود.

فصل پنجم:

جنگ اُحد

آماده‌باش قریش برای انتقام جویی

مکه، بر اثر شکست خانمان برانداز جنگ بدر، و کشته شدن سران و اشراف در گیرودار آن کارزار، در آتش خشم و کینه نسبت به مسلمانان می‌سوخت. حس انتقام‌جویی و غیرت خون‌خواهی، خون قریشیان و مکیان را به جوش آورده بود! حتی، قریشیان نوحه‌سراییی و گریستن بر کشتگان بدر را ممنوع گردانیده بودند، و این و آن را وامی‌داشتند تا از شتاب‌زدگی در آزادسازی اسیران جلوگیری به عمل آورند، به این منظور که مسلمانان به میزان مصیبت زدگی و شدت غم و غصه آنان پی نبرند.

به دنبال جنگ بدر، دودمان بزرگ قریش همه با هم یک سخن شده بودند که جنگی تمام عیار را بر علیه مسلمانان به راه اندازند، تا مگر شعله‌خشمشان فروکش کند، و حرارت عطش آنان کاهش یابد، و سرانجام، عملاً برای ورود به چنین میدان جنگی سرنوشت‌ساز آماده شدند.

عکرمه پسر ابوجهل، صفوان بن امیه، ابوسفیان بن حرب و عبدالله بن ابی‌ربیعہ نسبت به دیگر زمامداران و سران قریش، شور و حرارت بیشتری برای آغاز این جنگ از خود نشان می‌دادند، و در این راستا بیش از همه رجز می‌خواندند.

نخستین کاری که قریشیان در این راستا انجام دادند، این بود که کاروان‌رهایی‌یافته ابوسفیان را که موجب برپایی جنگ بدر گردید، در اختیار گرفتند، و به تاجرانی که اموالشان با آن کاروان بود، گفتند: ای جماعت قریش، محمد بر شما ستم کرد و نخبگان شما را از دم تیغ گذرانید، شما با این اموال ما را یاری دهید تا با او بجنگیم، و تقاص خون عزیزانمان را از او بازپس گیریم! همه پذیرفتند. یکهزار باز شتر کالای

بازرگانی بود. همه را فروختند، مبلغی بالغ بر یکهزار دینار تدارک گردید. در همین باره است که خداوند متعال این آیه شریفه را نازل فرمود:

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَن سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ ﴿۳۶﴾﴾
[الأنفال: ۳۶].

«این کفر پیشگان اموالشان را انفاق می‌کنند تا راه خدا را بر بندگان ببندند، اینان اموالشان را انفاق می‌کنند، و آنگاه جز حسرت برایشان بازدهی نخواهد داشت، و آنگاه مغلوب و مقهور خواهند گردید!».

آنگاه، باب گردآوری کمک‌های داوطلبانه و صدقات را مفتوح گردانیدند، تا از احاییش و بنی‌کنانه و اهل تهامه، هر کس که مایل است در نبرد با مسلمانان سهیم گردد، راه برای او باز باشد و راه‌ها و شیوه‌های مختلف تشویق و تبلیغ را نیز به کار گرفتند. حتی، صفوان بن امیه ابوعزه شاعر را - که در جنگ بدر اسیر شده بود، و رسول خدا ﷺ بر او منت نهاده بودند و بدون فدیة او را آزاد کرده بودند، و از او پیمان گرفته بودند که بر ضد ایشان اقدامی نکند - تحریک کرد تا به تشویق قبایل عرب بر ضد مسلمانان بپردازد، و به او وعده داد که اگر از این جنگ زنده باز گردد، بی‌نیازش گرداند، و اگر از دنیا برود، دخترانش را سرپرستی کند. ابوعزه نیز به تشویق و تحریک قبایل پرداخت، و با اشعار خویش کینه‌های درونی آنان را بیرون ریخت و شدت بخشید و همچنین، شاعر دیگری را به نام - مسافع بن عبدمناف جمحی - به همین مأموریت گماردند.

ابوسفیان نیز، پس از آنکه از غزوه سویق دست خالی بازگشت، و نه تنها به مراد خویش نرسید، مقدار زیادی از ذخیره‌های غذایی و تدارکاتی خود را در این غزوه از دست داد، بیش از همه علیه مسلمانان فعالیت می‌کرد.

به هر حال، اگر این تعبیر درست باشد، گل بود و به سبزه نیز آراسته شد! یا: علاوه بر تری، نم هم پیدا کرد! در همین سریة زیدبن حارثه، قریش آنچنان خسارت کمرشکنی دیدند که ستون فقرات اقتصادشان را خرد کرد، و آنچنان غم و اندوهی را دامنگیرشان ساخت که حد و اندازه‌اش معلوم نبود، و به این ترتیب، شتاب قریش در جهت آمادگی هرچه بیشتر برای درگیر شدن در یک نبرد تعیین کننده با مسلمانان دو چندان گردید.

سازماندهی لشکر قریش

همزمان با سالگرد جنگ بدر، لشکر مکه عده و عده خویش را تدارک دیده بود. جمعاً سه هزار مرد جنگی از قریش و هم‌پیمانانشان و احابیش ساکن آن سامان گرد آمدند. فرماندهان قریش چنان مصلحت دیدند که زنان را نیز همراه ببرند تا مردان بهتر و بیشتر جانفشانی کنند، و بخاطر حفظ حرمت حریم و ناموسشان پای از میدان جنگ نکشند. شمار این زنان پانزده تن بود.

شمار اشتران در لشکر قریش سه هزار رأس بود، و شمار اسبان دویست رأس^۱ بود که در طول راه آن‌ها را بصورت یدک می‌بردند و بر آن‌ها سوار نمی‌شدند. از لوازم ایمنی در میدان جنگ، هقتصد زره داشتند، و فرماندهی کل لشکر با ابوسفیان بن حرب بود. فرمانده سواره نظام خالد بن ولید بود که در این فرماندهی معاونت وی را عکرمه بن ابی جهل برعهده داشت. لوای جنگ به دست بنی عبدالدار بود.

حرکت لشکر مکه و خبر یافتن پیامبر

لشکر مکه با این عده و عده کامل بسوی مدینه رهسپار گردید. خونخواهی‌های دیرینه و خشم و کینه درونی جنگجویان شعله‌های نفرت را در دل‌های آنان دامن می‌زد، و از کارزار تلخی خبر می‌داد که بزودی درخواهد گرفت. عباس بن عبدالمطلب تحرکات قریش و آمادگی‌های نظامی آنان را زیر نظر داشت. همینکه لشکر حرکت کرد، عباس نامه‌ای شتابزده به پیامبر گرامی اسلام نوشت، و تمامی اطلاعات مربوط به لشکر مکه را به آنحضرت گزارش داد. فرستاده عباس نیز شتابان شبانه‌روز تاخت تا نامه را هرچه زودتر به پیامبر اکرم ﷺ برساند، به گونه‌ای که مسافت میان مکه را - که بالغ بر پانصد کیلومتر است - در مدت سه روز طی کرد، و نامه را در مسجد قبا به دست آنحضرت داد.

أبی بن کعب این نامه را برای نبی اکرم ﷺ خواند، آنحضرت او را سفارش کردند که نامه را محرمانه تلقی کند، و به سرعت به مدینه بازگشتند، و با فرماندهان مهاجر و انصار به رایزنی پرداختند.

۱- این قول مشهور است؛ زادالمعاد، ج ۲، ص ۹۲؛ در فتح الباری یکصد رأس آمده است؛ ج ۷، ص

آماده باش دائمی مدینه

مدینه پیوسته به حالت آماده‌باش عمومی بود، و مردان حتی در حال نماز اسلحه را از خودشان دور نمی‌گردانیدند، و برای مقابله با هر نوع پیشامدی مهیا بودند. دسته‌ای از انصار، از جمله: سعد بن معاذ، اُسَید بن حُضَیر و سعد بن عباد، به پاسداری از رسول خدا ﷺ می‌پرداختند، و همواره بر در خانه آنحضرت، اسلحه به دست بیتوته می‌کردند. بر دروازه‌های مدینه و نقب‌های زیرزمینی که به داخل مدینه منتهی می‌شد، دسته‌هایی به حراست مشغول بودند، از بیم آنکه مبادا غافلگیر بشوند. دسته‌های گشتی متعددی نیز به عملیات اکتشافی - اطلاعاتی مشغول بودند، و در راه‌ها و بیراهه‌هایی که احتمالاً امکان داشت مورد استفادهٔ مشرکان برای شیخون زدن به مسلمانان و دست زدن به قتل و غارت در مدینه و اطراف آن قرار گیرد، جولان می‌دادند.

لشکر مکه پشت باروی مدینه

لشکر مکه مسیر خودش را در شاهراه غربی اصلی به طور معمول ادامه می‌داد. وقتی به ابواء رسیدند، هند دختر عُتبه - همسر ابوسفیان - پیشنهاد کرد که قبر مادر رسول خدا ﷺ را بشکافند، اما، فرماندهان لشکر این درخواست هند را رد کردند، و به همهٔ لشکریان از بابت پیامدهای دردناک اینگونه حرکات هشدار دادند. از آنجا به بعد، همچنان لشکر مکه مسیر خودش را ادامه داد تا به نزدیکی مدینه رسید. وادی عقیق را طی کرد و از آنجا به سمت راست گردش کرد و در نزدیکی کوه احد - در مکانی به نام عینین - منطقه‌ای شوره‌زار در کنار وادی قناه - بار انداخت که عملاً در سمت شمال مدینه در کنار کوه احد قرار می‌گرفت. لشکر مکه در این مکان در روز جمعه ششم ماه شوال سال سوم هجرت اردو زد.

تشکیل شورای عالی دفاع در مدینه

نیروهای اکتشافی - اطلاعاتی مدینه لحظه به لحظه اخبار مربوط به لشکر مکه را به پیامبر گرامی اسلام در مدینه می‌رسانیدند، تا آنکه این خبر اخیر، حاکی از اردو زدن لشکر مکه در کنار کوه احد به آنحضرت رسید. رسول خدا ﷺ بی‌درنگ، یک انجمن مشورتی - نظامی در سطح عالی تشکیل دادند، و به منظور دست یافتن به یک تصمیم و موضعگیری صحیح با اعضای آن شورای عالی به رایزنی پرداختند، و آنان را از رؤیایی که مشاهده کرده بودند، با خبر ساختند. پیامبر اکرم فرمودند:

«إني رأيت والله خيراً: رأيت بقرأً يذبح، ورأيت في ذباب سيفي ثلماً، ورأيت أني أدخلت يدي في درع حصينة». «باری، خواب خوبی دیدم: در خواب دیدم که گاوی را ذبح می‌کنند، و بر لبه شمشیرم سوراخی مشاهده کردم، و نیز، در عالم خواب دیدم که دستم را در زره‌ای سبتر و محکم داخل کردم!».

آنحضرت، قربانی شدن گاو را به شماری از یارانشان که کشته خواهند شد، تعبیر کردند، و سوراخ لبه شمشیرشان را چنین تعبیر کردند که مردی از خاندان ایشان کشته خواهد شد، و زره را به مدینه تعبیر کردند.

آنگاه، نظر خودشان را برای صحابه مطرح کردند، مبنی بر اینکه از مدینه خارج نشوند و در آن متحصن شوند، اگر مشرکان همچنان در اردوگاهشان ماندند، با بدترین وضعیت اقامت خواهند کرد، و هیچ بهره‌ای از اقامتشان نخواهند برد، و اگر به مدینه درآمدند، مردان مسلمان بر سر کوچه‌های مدینه، و زنان مسلمان از بالای بام‌ها با آنان درگیر خواهند شد، و این تنها برنامه درست بود. عبدالله بن ابی بن سلول - سرکرده منافقان - که به عنوان یکی از سران خزرج در آن شورای عالی شرکت کرده بود، با نظر آنحضرت موافق بود. البته، ظاهراً، موافقت او با رأی نبی اکرم ﷺ به خاطر آن نبود که از نقطه نظر نظامی رأی درستی بود، بلکه می‌خواست خود و هوادارانش حتی الامکان از کارزار با مکیان طفره برونند، اما، به گونه‌ای که هیچکس باخبر نشود! خدای نیز چنین خواست که عبدالله بن ابی و هوادارانش - برای نخستین بار - در برابر مسلمانان رسوا شوند، و از پس پرده‌ای که کفر و نفاق آنان را پوشانیده است بیرون آیند، و مسلمانان در بحرانی‌ترین موقعیت خودشان این مارهای سمی و خطرناک را که زیر جامه‌ها و درون آستین‌هایشان می‌خزیدند، بازشناسند.

جماعتی از افاضل صحابه که بعضی از آنان عملاً از عزیمت به جنگ بدر محروم شده بودند، چنین نظر دادند که نبی اکرم ﷺ رزمندگان مسلمان را به بیرون شهر اعزام کنند، و بر این پیشنهاد اصرار ورزیدند، تا آنجا که سخنگویشان گفت: ای رسول خدا، ما آرزوی چنین روزی را داشتیم، و برای رسیدن به آن دست دعایمان به درگاه خدا بلند بود، اینک خدا این تمنای ما را برای ما برآورده کرده، و مسافت ما تا میدان جنگ را نیز کوتاه گردانیده است، بسوی دشمنانمان حرکت کنید، نبینند که ما از آنان ترسیده‌ایم!؟.

پیشاپیش این دلیر مردان رجزخوان، حمزه بن عبدالمطلب، عموی رسول خدا ﷺ بود که بهترین وجهی در جنگ بدر حماسه آفریده بود. خطاب به پیامبر گرامی اسلام گفت: سوگند به آنکه بر تو کتاب نازل فرموده است، لب به غذا نخواهم زد، تا آنکه با این شمشیر خودم بیرون مدینه با آنان کارزار کنم!^۱

سرانجام، رسول خدا ﷺ به منظور مراعات رأی و نظر این دلیر مردان پاکباخته، و حماسه آفرینان دلباخته، از رأی خودشان انصراف حاصل کردند، و نتیجه شورای مذکور بر تصمیم به خروج از مدینه و برخورد با دشمن در میدان پهناور جنگ قرار گرفت.

سازماندهی لشکر اسلام

پیامبر گرامی اسلام ظهر روز جمعه نماز را با مردم به جماعت خواندند، و آنان را موعظه کردند، و به جدیت و کوشش سفارش فرمودند، و برای آنان بازگفتند که پیروزی در ازای صبر و شکیبایی، از آن ایشان است، و سفارش کردند که در برابر دشمن آماده باشند. مردم با شنیدن نویدهای آن حضرت بسیار شادمان شدند. آنگاه نماز عصر را با مردم خواندند. همه اهل مدینه گرد آمده بودند، اهل بالای مناطق مدینه نیز در این نماز جماعت شرکت کرده بودند. آنگاه رسول خدا ﷺ به خانه رفتند. دو یار وفادار ایشان ابوبکر و عمر آنحضرت را همراهی می کردند. عمامه بر سر پیامبر اکرم ﷺ نهادند، و جامه های ایشان را بر اندام مبارکشان آراستند. آنحضرت کاملاً مسلح شدند، و دو زره روی هم پوشیدند، و شمشیر حمایل کردند، و آنگاه بسوی مردم آمدند. مردم در انتظار عزیمت رسول خدا ﷺ به خارج از شهر بودند. سعد بن معاذ و اُسَیدبن حضیر خطاب به مردم گفتند: رسول خدا ﷺ را با اکراه بر خروج از مدینه واداشتید! سررشته کار را به دست آنحضرت بسپارید! مردم همگی از کرده خویش پشیمان شدند. وقتی که پیامبر اکرم ﷺ از خانه بیرون آمدند، خطاب به ایشان گفتند: ای رسول خدا، ما حق نداشتیم و روا نبود که با نظر شما مخالفت کنیم، اینک هرچه خواهید عمل بفرمایید! اگر می خواهید در مدینه بمانید، همین کار را بکنید! رسول خدا ﷺ فرمودند:

«مَا يَنْبَغِي لِيَنْيَّ إِذَا لَبَسَ لَامْتَهُ أَنْ يَضَعَهَا، حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ عَدُوِّهِ». «برای یک پیامبر سزاوار نیست، گاهی که زره پوشد و اسلحه برگیرد، سلاح را بر زمین نهد، تا آنکه

خداوند میان او و میان دشمن او داوری کند!»^۱.

پیامبر گرامی اسلام لشکر خود را به سه گردان تقسیم کردند:

(۱) گردان مهاجرین، که لوایش را به دست مُصعب بن عُمیر عَبَدَری دادند،

(۲) گردان اوسِ انصار، که لوایش را به دست اُسَید بن خُصَیر دادند،

(۳) گردان خزرج انصار، که لوایش را به دست حباب بن منذر دادند،

لشکر نبی اکرم ﷺ از یکهزار تن مرد رزمی تشکیل شده بود که تنها یکصد تن از آنان زره داشتند، و حتی یک تن سواره در میان آنان نبود^۲. آنحضرت امّ مکتوم را در مدینه به عنوان امام جماعت بر جای نهادند تا با کسانی که به جبهه جنگ نیامده‌اند نماز بخواند، و کوس رحیل را نواختند. لشکر به سمت شمال مدینه حرکت کرد، و دو سعد پیشاپیش نبی اکرم ﷺ زره پوشیده می‌دویدند.

هنگامی که لشکر اسلام از ثنیه‌الوداع گذشت، رسول خدا ﷺ فوجی مجهز و نیکو مسلح شده را جدا از سیاهی لشکر مشاهده کردند. از حال و وضع آنان سؤال فرمودند، گفتند: اینان از یهودیان اطراف مدینه، هم‌پیمانان خزرج‌اند^۳ و مایلند که در کارزار بر ضد مشرکان سهیم گردند! پرسیدند: «هل اَسَلَمُوا؟» آیا اسلام آورده‌اند؟ گفتند: نه! پیغمبر اکرم ﷺ مدد جستن از اهل کفر را برای مبارزه با اهل شرک نپذیرفتند.

سان دیدن لشکر

پیامبر گرامی اسلام، وقتی که به موضعی به نام «شیخان» رسیدند، لشکر خویش را سان دیدند. از میان افراد لشکر نوجوانانی را که به نظرشان کم سن و سال می‌آمدند، و

۱- این روایت را امام احمد (ج ۳، ص ۳۵۱) و نسائی و حاکم نیشابوری و ابن اسحاق آورده‌اند؛ بخاری نیز در کتاب الاعتصام در توضیح عنوان باب ۲۸ آورده است.

۲- ابن قیم در کتاب الّهْدی (ج ۲، ص ۹۲) گفته است: پنجاه سوار داشته‌اند. ابن حجر گوید: این اشتباهی آشکار است؛ موسی بن عقبه به جزم و یقین گفته است که در جنگ احد در میان لشکر اسلام اثری از اسب نبوده است؛ هرچند، واقعی آورده است که یک اسب رسول خدا ﷺ سوار بودند، و یک اسب نیز ابوبُرْدَة (فتح الباری، ج ۷، ص ۳۵۰).

۳- این روایت را ابن سعد آورده است. در روایت وی آمده است که این یهودیان از بنی قینقاع بودند (طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۳۴)، در صورتیکه معلوم است بنی قینقاع اندکی پس از جنگ بدر از مدینه و اطراف مدینه آواره گردیدند.

آنان را برای جنگ توانمند نمی‌دیدند، از جبههٔ جنگ بازگردانیدند، از جمله: عبدالله پسر عمر بن خطاب، أسامه بن زید، أسید بن ظهیر، زید بن ثابت، زید بن ارقم، عرابه بن اوس، عمرو بن حزم، ابوسعید خدری، زید بن حارثهٔ انصاری، و سعد بن حبه. در میان این نوجوانان بُراء بن عازب را نیز نام برده‌اند، اما، حدیث وی در صحیح بخاری دلالت بر آن دارد که وی در جنگ احد حضور داشته است.

در عین حال، پیامبر اکرم ﷺ رافع بن خدیج و سمره بن جندب را با وجود کمی سن و سالشان اجازهٔ شرکت در جنگ دادند، زیرا، رافع بن خدیج در تیراندازی مهارت داشت، و پیامبر اکرم ﷺ به او اجازهٔ جنگ دادند. سمره نیز گفت: من از رافع نیرومندترم، من او را بر زمین می‌زنم! خبر به رسول خدا ﷺ رسید، امر فرمودند آندو با یکدیگر کشتی بگیرند، و سمره رافع را بر زمین زد، و آنحضرت سمره را نیز اجازهٔ کارزار فرمودند.

بیتوته در اثنای راه

در همین موضع شیخان، روز به پایان رسید. حضرت رسول اکرم ﷺ نماز مغرب را خواندند، و نماز عشا را نیز در پی آن خواندند، و همانجا بیتوته کردند. آنحضرت پنجاه تن از مردان جنگی سپاه را برای پاسداری و حفاظت از اردوگاه برگزیدند که پیرامون لشکر گشت بزنند. فرماندهٔ این پاسداران محمد بن مسلمهٔ انصاری، قهرمان سریهٔ اعزامی برای قتل کعب بن اشرف بود. پاسداری و حفاظت از شخص نبی اکرم ﷺ را در طول آن شب ذکوان بن عبدقیس بر عهده گرفت.

سریچی عبدالله بن اُبی و هواداران

اندکی پیش از طلوع فجر، حضرت رسول اکرم ﷺ در همان سیاهی شب بار سفر بستند و به راه افتادند، وقتی به موضعی به نام «شوط» رسیدند، نماز صبح گزاردند. این موضع بسیار نزدیک به دشمن بود. دشمن را می‌دیدند، و دشمن نیز لشکر اسلام را می‌دیدند. در این مکان، عبدالله بن اُبی منافق بنای سریچی گذاشت، و با حدود یک سوم جمعیت سپاه، سصد تن از رزمندگان، بازگشت و می‌گفت: نمی‌دانیم، چرا باید خودمان را به کشتن بدهیم؟! و تظاهر می‌کرد به اینکه بازگشتش به خاطر آنست که رسول خدا ﷺ به رأی و نظر وی ترتیب اثر نداده‌اند و از رأی دیگران اطاعت کرده‌اند!

البته، تردیدی نبود در اینکه علت این انشعاب و مخالف خوانی، آن چیزی که این منافق اظهار می‌کرد نبود، به حساب اینکه رسول اکرم ﷺ پیشنهاد رأی وی را رد کرده‌اند. اگر علت بازگشت وی این بود، از همان آغاز حرکت او به همراه لشکر پیامبر اکرم ﷺ تا این موضع بی‌معنا بود. هدف اصلی عبدالله بن اُبی از این سرپیچی، آنهم در این شرایط حساس، این بود که در لشکر مسلمانان، در برابر دیدگان و کنار گوش دشمنانشان، شورش و بلوا به پا کند، تا شاید عموم لشکریان از فرمان رسول خدا ﷺ شانه خالی کنند، و بنیاد معنویات لشکریان آنحضرت درهم بریزد! از آن سوی دیگر، دشمن بر مسلمانان دلیر گردد، و با دیدن این منظره تصمیم وی جدی‌تر گردد، و به این ترتیب، هرچه زودتر کار نبی اکرم ﷺ و یاران مخلص آنحضرت را یکسره کند، و فضای مدینه و حجاز برای بازگشت ریاست به این منافق و هوادارانش آماده شود!؟.

سرکرده منافقان بعید هم نبود که بعضی از منویات خود را جامه عمل ببوشاند، چنانکه دو طایفه از لشکریان، بنی حارثه از اوس و بنی سلمه از خزرج، بنا بر سستی و کج‌تابی گذاشتند، اما، خداوند کار آنان را برعهده گرفت، و پس از آنکه اندکی پریشان شدند و درهم ریختند، و خواستند بازگردند و از شرکت در جنگ صرف‌نظر کنند، سرانجام ثابت قدم ماندند.

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِذْ هَمَّتْ طَّائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيُهُمَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ﴿۱۲۲﴾ [آل عمران: ۱۲۲].

«آنگاه که دو طایفه از میان شما بنا بر سستی و کج‌تابی نهادند، اما خداوند مولای آنان است، و بر خداوند باید که توکل کنند خدا باوران!».

عبدالله بن حرام - پدر جابر بن عبدالله انصاری - درصدد برآمد که به این منافقان در ارتباط با وظیفه خطیری که در چنین شرایط حساس دارند تذکر بدهد. این بود که آنان را تعقیب کرد، و پیوسته آنان را سرزنش می‌کرد، و در جهت تشویق و ترغیب آنان به بازگشت اصرار می‌ورزید، و می‌گفت: بیایید در راه خدا کارزار یا دفاع کنید! آنان نیز پاسخ می‌دادند: اگر می‌دانستیم که شما کارتان با دشمن به جنگ خواهد کشید، باز نمی‌گشتیم؟! عبدالله بن حرام، سرانجام پای از تعقیب و ترغیب آنان کشید و بازگشت، درحالیکه خطاب به آنان می‌گفت: خدا دورتان گرداناد، دشمنان خدا! خداوند

پیامبرش را از شما بی نیاز خواهد ساخت!

درباره همین منافقان است که خداوند متعال می فرماید:

﴿وَلْيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ ادْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَاتَّبَعْنَاكُمْ هُمْ لِلْكَفْرِ يَوْمِيذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ ﴿۱۶۷﴾ [آل عمران: ۱۶۷].

«و تا خداوند بازشناسد کسانی را که راه نفاق پیش گرفتند، و چون به آنان گفتند: بیایید در راه خدا کارزار کنید یا- دست کم- از خودتان دفاع کنید! گفتند: اگر می دانستیم کار به جنگ می کشد، همراه شما می آمدیم! اینان در آن اوان، به کفر نزدیک تر بودند تا به ایمان، با دهانشان چیزها می گفتند که در دلشان نبود، خداوند به آنچه کتمان می کنند داناست!».

رویارویی لشکر اسلام با دشمن

پس از ماجرای انشعاب و بازگشت و سرپیچی عده قابل توجهی از لشکریان، پیامبر اکرم ﷺ بقیه لشکر را- که عبارت از هفتصد تن رزمنده بودند- حرکت دادند تا خود را به جبهه جنگ برسانند. اردوگاه های مشرکان فیما بین رسول خدا ﷺ و کوه احد فاصله انداخته بود، و مشرکان اماکن متعددی را در آن اطراف زیر پوشش لشکر خود قرار داده بودند. رسول خدا ﷺ فرمودند:

«من رجل يخرج بنا على القوم من كتب من طريق لا يمر بنا عليهم». «کجاست آن مردی که بتواند ما را از یک راه نزدیک به گونه ای به دشمن برساند که بین راه از اردوگاه های دشمن ما را نگذرانند؟!».

ابوخیثمه گفت: من، ای رسول خدا! آنگاه راه کوتاهی را پیش گرفت که از حرة بنی حارثه و زمین های کشاورزی آنان می گذشت، و اردوگاه لشکر مشرکان را در سمت چپ برجای گذاشت.

در اثنای راه، که لشکر اسلام از مسیر مذکور می گذشتند، عبورشان بر در باغی متعلق به مربع بین قیظی- که منافق و نابینا بود- افتاد. همینکه احساس کرد لشکر اسلام از آنجا می گذرد، از جای برخاست و پیوسته خاک به صورت های مسلمانان می پاشید و می گفت: اگر تو رسول خدا باشی، من روا نمی دارم که به باغ من پای نهی!

جماعت مسلمین خواستند او را به قتل برسانند، حضرت رسول اکرم ﷺ فرمودند: «لا تقتلوه، فهذا الاعمی أعمی القلب أعمی البصر». «نکشیدش، این شخص کور هم کوردل است و هم از دو چشم نابیناست!؟».

رسول خدا ﷺ به مسیرشان ادامه دادند تا به شعب مجاور کوه احد در کناره بیابان احد رسیدند، و در آنجا لشکریان اسلام روی به مدینه اردو زدند، و پیغمبر اکرم ﷺ طوری ترتیب دادند که پشت لشکر به دامنه کوه احد باشد، و با این ترتیب، لشکر دشمن در حد فاصل میان مسلمانان و مدینه واقع گردید.

نقشه دفاع

پیامبر گرامی اسلام به لشکرشان آماده باش دادند، و صفوف سپاه خویش را آراستند. از میان لشکریان، یک دسته از تیراندازان ماهر را که عبارت از پنجاه تن رزمنده مسلمان بودند، برگزیدند، و فرماندهی آنان را به عبدالله بن جبیر بن نعمان انصاری واسی بدری دادند، و به آنان دستور دادند که بر بلندی‌یی که در کرانه شمالی وادی قنات واقع شده بود- و بعدها به «جبل الرّماه» شهرت یافت- در جنوب شرقی اردوگاه مسلمانان متمرکز شوند. این مکان یکصد و پنجاه متر با قرارگاه لشکر اسلام فاصله داشت.

هدف از این کار را، رسول خدا ﷺ در فرمایشاتشان خطاب به این تیراندازان با توضیح کافی بیان فرمودند، چنانکه به فرمانده این دسته تیرانداز سفارش کردند: «انضح الخیل عتًا بالتبل، لایأتونا من خلفنا! إن کانت لنا أو علینا فاثبت مکانک، لا نؤتین من قبلک»^۱. «سوارکاران دشمن را با تیراندازی از ما دور نگاه دار! اگر جنگ به سود ما به زیان ما بود، سر جای بمان، مبادا از ناحیه تو مورد حمله دشمن واقع شویم!؟».

به تیراندازان نیز سفارش کردند:

«احموا ظهورنا، فإن رأیتُمونا نُقتلُ فلا تنصرونا، وإن رأیتُمونا قد غنمنا فلا تشرکونا»^۲. «ما را از پشت سر حمایت کنید. اگر دیدید که ما را دارند از دم تیغ می‌گذرانند،

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۵-۶۶.

۲- این عبارات را امام احمد و طبرانی و حاکم نیشابوری به روایت از ابن عباس نقل کرده‌اند؛ نک: فتح الباری، ج ۷، ص ۳۵۰.

به یاری ما نیایید، و اگر دیدید که داریم غنائم را جمع می‌کنیم، باز هم با ما همراه نشوید!». در روایت بخاری آمده است که آنحضرت خطاب به این تیراندازان فرمودند:

«إن رأیتونا تخطفنا الطیر فلا تبرحوا مکانکم هذا حتی أرسل إليکم، وإن رأیتونا هزمتنا القوم ووطنانهم فلا تبرحوا حتی أرسل إليکم»^۱. «اگر دیدید که عقاب‌ها ما را می‌ربایند، از سر جایتان تکان نخورید، تا من در پی شما بفرستم! اگر هم دیدید که ما این جماعت را شکست داده‌ایم و درهم کوبیده‌ایم، باز هم از سر جایتان تکان نخورید تا من در پی شما بفرستم!».

با گماردن این دسته تیرانداز، و با این اوامر نظامی غلاظوشداد، رسول خدا ﷺ تنها شکافی را که مکان داشت سوارکاران لشکر مشرکان از آن سوی به صفوف مسلمانان بخزند، و به حرکات نظامی دور زدن و ماریج دست بزنند، بستند.

اما در مورد بقیه لشکر، منذر بن عمرو را بر میمنه لشکر گماردند، بر میسره لشکر، زبیر بن عوام را گماردند و مقرر فرمودند که مقداد بن اسود دستیار وی باشد. مأموریت ایستادگی در برابر سوارکاران خالد بن ولید را به زبیر سپردند، و در پیشاپیش صفوف لشکر، گروهی ممتاز از دلاوران مسلمان و مردان نام‌آور و جنگ آزموده را که هر مرد جنگی از آنان یک دشت مرد به حساب می‌آمدند، قرار دادند.

نقشه بسیار دقیق و حکیمانه‌ای بود که نبوغ فرماندهی نظامی رسول اکرم ﷺ در آن مشهود بود. برای هیچ فرماندهی، هرچند که در کفایت و لیاقت برجسته بوده باشد، امکان ندارد که نقشه‌ای دقیق‌تر و حکیمانه‌تر از این طراحی کند. پیامبر گرامی اسلام، با آنکه چندی پس از استقرار دشمن به میدان نبرد آمدند، در بهترین جای میدان استقرار یافتند، از ناحیه پشت و از سمت راست، ارتفاعات کوهستان را پناهگاه خویش قرار دادند، و ایمنی ناحیه دیگری از پشت اردوگاه لشکر و همچنین سمت چپ اردوگاه را - به هنگام مقلوبه شدن جنگ - با بستن تنها شکافی که در کرانه اردوگاه لشکر اسلام بود، تأمین کردند، و برای اردوگاه لشکر خویش موضع مرتفعی را انتخاب کردند که بتوانند به آن تکیه کنند، و هنگامی که مسلمانان احیاناً دچار شکست شوند، نخواهند به فرار پناه ببرند، و در نتیجه در چنگ دشمنان و تعقیب‌کنندگان گرفتار شوند و اسیر شوند، و در صورتیکه دشمن بخواهد اردوگاه لشکر ایشان را اشغال کند و

سررشته کار را از دست مسلمانان خارج گرداند، از بالا، خسارت‌های کمرشکن بر دشمنان وارد کند. از سوی دیگر، دشمنانشان را ناگزیر کرده بودند که موضعی فرودین را بپذیرند که بسیار برایشان دشوار بود در چنان موضعی از دستاوردهای پیروزی اگر پیروز بشوند، بهره‌مند گردند، و اگر پیروزی با مسلمانان بود، برایشان دشوار بود که از چنگ مسلمانان که آنان را تعقیب می‌کنند، خودشان را نجات بدهند. همچنین، نقیصه لشکر را از جهت کم بودن عده، با برگزیدن نخبگان ممتاز از میان یاران دلاور و مبارز خویش، جبران فرموده بودند.

به این ترتیب، سازماندهی لشکر پیامبر، بامداد روز شنبه هفتم ماه شوال سال سوم هجرت پایان پذیرفت.

قهرمان پروری پیامبر

حضرت رسول اکرم ﷺ مسلمانان را از اینکه پیش از صدور فرمان از سوی پیامبر اکرم ﷺ جنگ را آغاز کنند، نهی فرمودند، و دوزر بر روی هم بر تن پوشیدند، و یارانشان را به نبرد با دشمن تشویق کردند، و آنان را به شکیبایی فراوان و سرسختی در برابر دشمنان سفارش کردند، و به شیوه‌های مختلف، روح حماسه‌آفرینی و قهرمانی را در وجود یارانشان دمیدند. از جمله این که شمشیر برنده‌ای را از غلاف بیرون کشیدند و در میان اصحابشان ندا دردادند: «من يأخذ هذا السيف بحقه؟» کیست که این شمشیر را از من بگیرد و حقش را ادا کند؟! مردانی پیشقدم شدند تا آن شمشیر را از دست مبارک رسول خدا ﷺ بگیرند: علی بن ابیطالب، زبیر بن عوام، و عمر بن خطاب، و بالاخره، ابودجانه سماک بن خرشه به آهنگ گرفتن شمشیر از جای برخاست و گفت: ای رسول خدا، حق این شمشیر چیست؟ فرمودند:

«أن تضرب به وجوه العدو حتى ينحني». «اینکه با آن بر صورت دشمنان بکوبی تا خم گردد!».

ابودجانه گفت: من حق این شمشیر را ادا می‌کنم! آنحضرت نیز شمشیر را به دست او دادند.

ابودجانه مردی دلیر بود که در هنگام جنگ بسیار با کبر و غرور راه می‌رفت. و دستار قرمز رنگی داشت که هرگاه آن را بر سر می‌بست، همگان درمی‌یافتند که وی آنقدر کارزار خواهد کرد تا بمیرد! وقتی آن شمشیر را به دست گرفت، آن دستار را نیز

بر سر بست، و در فاصله میان صفوف طرفین با کبر و ناز قدم می‌زد.
رسول خدا ﷺ در آن اثنا که وی چنین می‌کرد، فرمودند:
«إنها لمشيئة يبغضها الله إلا في مثل هذا الموطن». «این راه رفتنی است که خداوند
از آن نفرت دارد، مگر در چنین موقعیتی!».

سازماندی لشکر مکه

مشرکان نیز، مطابق آیین‌های نظامی، لشکر خود را آماده ساختند. فرماندهی کل
قوا را به ابوسفیان صخرین حرب داده بودند که در قلب لشکر جایگزین گردید، بر
میمنه لشکر، خالد بن ولید را- که آن زمان هنوز در زمره مشرکان بود- گماردند، بر
میسره لشکر، عکرمه بن ابی‌جهل را گماردند، و فرماندهی پیاده نظام را بر عهده
صفوان بن امیه نهادند، فرماندهی تیراندازان را نیز به عبدالله بن ابی‌ربیع سپردند.
اما لوای جنگ، علمدار لشکر مفرزه از بنی‌عبدالدار بود. این منصب آباء و اجدادی
آنان بود از آن زمانی که فرزندان عبدمناف مناصب موروثی خودشان را قُصی بن کلاب
را در میان خود تقسیم کرده بودند- چنانکه در اوائل کتاب توضیح داده شد- و
هیچکس حق نداشت بر سر این منصب با بنی‌عبدالدار ستیز کند، و همگان باید به این
آداب و رسومی که نسل اندر نسل به ارث برده بودند مقید باشند. و این، فرمانده کل
قوا، ابوسفیان، مصیبت قریش را در جنگ بدر به هنگام اسارت علمدارشان نضرین
حارث به یادشان آورد، و برای آنکه خشم آنان را برانگیزد و حمیت و غیرت آنان را
تحریک کند، گفت: ای بنی‌عبدالدار، شما در جنگ بدر عهده‌دار علمداری ما بودید و
آن مصیبت‌هایی که دیدید به ما رسید، همواره چنین است که لشکر از ناحیه علمدارش
شکست می‌خورد، و اگر علمدار بر زمین بیفتد، دیگر لشکر شکست خورده است. حال،
خود دانید، یا لوای قریش را به هنگام جنگ بطور جدی بر عهده بگیرید، یا اینکه دست ما
را باز بگذارید و بگذارید ما از عهده آن برآییم و شما را از بابت علمداری آسوده سازیم!؟
ابوسفیان به مرادش رسید. بنی‌عبدالدار از این سخن ابوسفیان سخت به خشم
آمدند، و بر او پرخاش کردند و او را تهدید کردند و به او گفتند: ما لوای خودمان را به
تو تحویل می‌دهیم؟ فردا، وقتی که با دشمن روبرو شدیم خواهی دید که چه خواهیم
کرد! واقعاً هم، به هنگام مقلوبه شدن جنگ، تا آخر کار ثابت ماندند، و آنقدر جنگیدند
تا بکلی ریشه کن شدند!

مانورهای سیاسی قریش

اندکی پیش از آغاز درگیری، قریشیان بسیار کوشیدند تا در میان صفوف مسلمانان پراکندگی و کشمکش ایجاد کنند، ابوسفیان پیکی نزد انصار فرستاد و به آنان پیام داد: پسرعموی ما را در اختیار ما بگذارید، تا ما دست از شما بداریم، ما سر جنگ با شما نداریم؟! اما، این کوشش‌ها در برابر ایمانی که کوه‌ها در برابرش استوار نمی‌مانند، چه می‌توانست بکند؟! انصار پاسخی کوبنده به او دادند، و چیزهایی به گوش او رسانیدند که او را خوش نمی‌آمد!

ساعت صفر فرا رسید. طرفین به یکدیگر نزدیک شدند. قریشیان بار دیگر درصدد آن برآمدند تا همان غرض پیشین را عملی سازند. مزدور خیانت پیشه‌ای را به نام ابوعامر فاسق - نام وی در اصل، عبد عمرو بن صیفی بود، او را «راهب» می‌گفتند، پیغمبر اکرم ﷺ او را فاسق نامیدند - که در عهد جاهلیت بزرگ طایفه اوس بود، نزد انصار فرستاد. ابوعامر، هنگامی که اسلام ظهور کرد، سخت افسرده و غصه‌دار شد، و علناً با رسول خدا ﷺ اظهار دشمنی می‌کرد. اینکه وی از مدینه یک تنه بیرون شده، و بسوی قریش رفته بود، و آنان را بر علیه پیامبر اکرم ﷺ تحریک، و بر کارزار با آنحضرت تشویقشان می‌کرد، و به آنان وعده می‌داد که اگر افراد قوم و قبیله‌اش او را ببینند، از او فرمان خواهند برد، و به او خواهند پیوست!

بنابراین، نخستین کسی که از لشکر مکه برای رویارویی با مسلمانان از میان صفوف آماده لشکر بیرون آمد، ابوعامر بود وی به اتفاق گروهی از احبابش و بردگان اهل مکه به وسط میدان پای نهاد و قوم و قبیله خویش را ندا کرد، و خود را به آنان شناسانید، و گفت: ای جماعت اوس، من ابوعامر هستم! گفتند: خداوند چشمانت را روشن نگرداند، ای فاسق! ابوعامر گفت: قوم و قبیله من دور از چشم من شری دامنگیرشان شده است؟! پس از آغاز جنگ نیز سخت با افراد قبیله‌اش جنگید، و آنان را سنگباران می‌کرد.

با این ترتیب، قریش در این کوشش بار دوم نیز در جهت تفرقه‌انگیزی در میان صفوف اهل ایمان ناکام ماند. این کردار قریشیان نمایانگر آن است که تا چه اندازه خوف و هیبت مسلمانان بر وجود آنان، با آن عده و عده‌ای که داشتند، سیطره پیدا کرده بود.

کوشش‌های زنان قریش

زنان قریش نیز، به نوبه خود در صحنه کارزار تشریک مساعی می‌کردند. فرمانده دسته زنان هند بنت عتبه - همسر ابوسفیان - بود. در میان صفوف لشکر می‌گشتند، و دَف می‌زدند، و مردان را برای پیکار و کارزار تحریک می‌کردند و در نبرد با مسلمانان عزمشان را جزم می‌گردانیدند، و کینه‌های درونی مردان جنگی قریش را برمی‌شوراندند، و احساسات و عواطف جنگی رزم‌آوران قریش را برمی‌انگیختند. گاه، به حافظان لوای قریش خطاب می‌کردند و می‌گفتند:

وَيَهَاً بَنِي عَبْدِ الدَّارِ! وَيَهَاً هُمَا الأَدْبَارِ! ضَرْباً بِكُلِّ بَتَّارٍ!!
 «هان ای بند عبدالدار! هان ای پشتیبان لشکر در ضربت بزیند با
 کارزار! شمشیرهای شرربار!!»

گاه نیز، قوم و قبیله خویش را به جنگیدن تشویق می‌کردند و این اشعار را می‌خواندند:

ان تُقْبِلُوا نُعَانِقُ و نَفْرِشُ النَّمَارِقِ
 أَوْ تُدْبِرُوا نُفَارِقُ فِرَاقُ غَيْرِ وَامِقِ

«اگر روی به صحنه نبرد کنید، ما نیز شما را در آغوش خواهیم کشید، و تشک‌های نرم و برازنده زیر پایتان خواهیم گسترد! اما، اگر پشت به میدان جنگ کنید، ما نیز از شما جدایی اختیار خواهیم کرد، آنچنان که گویی هیچگاه شما را دوست نداشته‌ایم!».

نخستین شراره نبرد

طرفین به یکدیگر نزدیک‌تر شدند، تا با یکدیگر گلاویز شوند، و مرحله نبرد تن به تن فرا رسید. نخستین کسی که از سوی لشکر مکه آتش جنگ را روشن کرد، علمدار آنان طلحه بن ابی طلحه عبدری، یکی از دلاورترین سوارکاران قریش بود که مسلمانان او را «گَبش الکتیبه» (قوچ جنگی) می‌نامیدند. وی سوار بر یک اشتر نر از میان صفوف لشکر بیرون آمد و مبارز طلبید. ابتدا، سپاهیان نبی اکرم ﷺ بخاطر شجاعت کم‌نظیر وی از رویارویی با او خودداری می‌کردند، اما، اندکی بعد، زیر بسوی او رفت، و او را مهلت نداد. مانند شیر ژبان خود را بر سر او افکند، و ردیف وی بر شترش سوار گردید.

آنگاه او را محکم بر زمین کوبید، و از روی شتر بر زمین افکند، و با شمشیر سر از بدنش جدا کرد.

وقتی نبی اکرم ﷺ این درگیری چشمگیر و دل‌انگیز را مشاهده کردند، تکبیر گفتند. مسلمانان نیز تکبیر گفتند. آنحضرت زبیر را ستودند، و در حق او گفتند: «إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ حَوَارِيًّا، وَحَوَارِيَ زَبِيرٍ» «هر پیامبری را حواریانی است و از جمله حواریان من زبیر است!».

از پای درآمدن علمداران

آتش جنگ شعله‌ور گردید، و طرفین در این گوشه و آن گوشه میدان کارزار به جان یکدیگر افتادند. سنگینی درگیری در اطراف لوای مشرکان تمرکز یافت. بنی‌عبدالدار، پس از کشته شدن فرمانده شان، طلحه بن ابی‌طلحه، یک به یک سمت علمداری را عهده‌دار می‌شدند. پس از او برادرش ابوشیبه عثمان بن ابی‌طلحه لوای قریش را به دست گرفت و برای مبارزه پیش آمد، و چنین رجز می‌خواند:

إِنَّ عَلِيَّ أَهْلَ اللِّوَاءِ حَقًّا أَنْ تَخْضَبَ الصَّعْدَةُ أَوْ تَنْدَقًا

«علمداران را این حق برگردن است که سرنیزه‌ها غرقه خون گردند یا اینکه درهم شکسته شوند!؟».

حمزه بن عبدالمطلب بر او حمله برد، و آنچنان ضربتی بر شانه او وارد ساخت که دستش را از کتف جدا کرد، و شمشیر را چنان پایین کشید که تا ناف او را شکافت و شش‌هایش را نمایان ساخت.

پس از وی، ابوسعید بن طلحه پرچم را برافراشت. سعد بن ابی وقاص تیری به سوی او افکند که به حنجره او اصابت کرد، و زبانش را بیرون افکند، و در لحظه جان سپرد. بعضی گفته‌اند: ابوسعید به وسط میدان آمد و مبارز طلبید، علی بن ابیطالب به استقبال او رفت، دو ضربت دادوستد کردند، و علی او را ضربتی زد و به قتل رسید.

آنگاه، مسافع بن طلحه بن ابی‌طلحه لوای قریش را برافراشت، عاصم بن ثابت بن ابی‌الافلح تیری به سوی او افکند و او را کشت. پس از وی، برادرش کلاب بن طلحه بن ابی‌طلحه عملدار گردید، زبیر بن عوام بر او حمله برد و با او پیکار کرد تا او را به قتل رسانید. سپس، برادر آندو جُلاس بن طلحه بن ابی‌طلحه لوای قریش را به دست گرفت، طلحه بن عبیدالله با سرنیزه ضربتی بر او زد که کارش را ساخت و جانش را گرفت. بعضی نیز گفته‌اند: عاصم بن ثابت بن ابی‌الافلح تیری به او زد، و کار او را یکسره کرد.

اینان شش تن از جنگجویان قریش از یک خاندان و دودمان بودند، خاندان ابوظلحه عبدالله بن عثمان بن عبدالدار، همگی در پای لوای مشرکان قریش جانشان را از دست دادند. آنگاه، مرد جنگاور دیگری از بنی عبدالدار به نام ارطاه بن شُرْحَبیل علمدار گردید، و علی بن ابیطالب او را به قتل رسانید. بعضی نیز گویند: قاتل وی حمزه بن عبدالمطلب بود. آنگاه، لوای قریش را شُرْحَبیل بن قارظ به دست گرفت، و قُزَمان او را کشت. قُزَمان مرد منافقی بود که از روی حمیت جاهلی در پیکار با مسلمانان همراهی می‌کرد، و انگیزه وی در کارزار، اسلام و مسلمانی نبود. سپس، ابوزید و عمرو بن مناف عبدری حامل لوای قریش گردید، وی را نیز قزمان کشت. آنگاه، یکی از پسران شُرْحَبیل بن هاشم عبدری علمدار گردید، و باز هم توسط قزمان به قتل رسید.

به این ترتیب، جمعاً ده تن از مردان بنی عبدالدار - که همه علمدار بودند - یکی پس از دیگری کشته شدند، بنی عبدالدار ریشه کن شدند، و احدی از آنان بر جای نماند. نوبت به یک غلام حبشی که داشتند، به نام صُؤاب، رسید و لوای قریش را برافراشت، و جنگاوری و استواری و لیاقتی از خود نشان داد که بر همه علمداران پیش از وی که به قتل رسیده بودند، تفوق و برتری داشت. آنقدر جنگید تا دو دستش قطع گردید. با سینه و گردنش روی پایه لوای قریش افتاده بود تا نگذارد که فرو افتد، تا بالاخره کشته شد، در حالیکه می‌گفت: **اَللّٰهُمَّ هَلْ اَعَزَّرْتُ؟** و منظورش «هل اَعَدَّرْتُ؟» بود، یعنی: خداوندا، آیا عذرم به درگاه تو پذیرفته شد؟!.

پس از کشته شدن این غلام سیاه، صُؤاب، لوای قریش بر زمین افتاد، و هیچ کس دیگر نبود که آنرا برگیرد، و همچنان بزمین افتاده ماند.

پیکار در دیگر صحنه‌های کارزار

در آن اثنا که مرکز ثقل درگیری‌های جنگ پیرامون علمداران قریش بود، در جای جای دیگر عرصه نبرد نیز کشت و کشتاری تلخ جریان داشت. روح ایمان بر صفوف مسلمانان حاکم بود. همانند سیل خروشان لابه‌لای صفوف مشرکان به راه افتاده بودند و سدها را در برابرشان یکی پس از دیگری می‌شکستند، و پیوسته می‌گفتند: **اَمِيت**، **اَمِيت** «بمیران! بمیران! این، شعار رزمندگان مسلمان در سراسر جنگ احد بود. ابودجانه با آن دستار سرخ‌رنگ، به نشانه خستگی‌ناپذیری در جنگ، در حالیکه

شمشیر رسول خدا ﷺ را در دست داشت، و تصمیم گرفته بود که حق شمشیر آنحضرت را ادا کند، جلو آمد. سخت مشغول پیکار شد، تا به قلب سپاه دشمن زد. هر فردی از مشرکان را که می‌یافت، به قتل می‌رسانید، و هر یک از صفوف سپاه مشرکان که در برابر او قرار می‌گرفت، از هم می‌پاشید.

زبیر بن عوام گوید: آنگاه که از رسول خدا ﷺ درخواست کردم که شمشیرشان را به دست من بدهند، و به من ندادند، و آنرا به دست ابودجانه دادند، به دلم خورد، و با خودم گفتم: من پسر صفیه عمه رسول خدا ﷺ هستم، از قریش نیز هستم، از جای نیز برخاستم، و پس از ابودجانه من شمشیر را درخواست کردم، اما، آنحضرت شمشیرشان را به او دادند و مرا وانهادند، بخدا، نظاره خواهم کرد که چه می‌کند؟! او را دنبال کردم. دستار سرخ رنگی که داشت از کوله‌بارش بیرون کشید و بر سر بست. انصار گفتند: ابودجانه دستار مرگ را بیرون کشید! آنگاه آهنگ میدان کرد و چنین رجز می‌خواند:

أَنَا الَّذِي عَاهَدَنِي خَلِيلِي وَنَحْنُ بِالسَّفْحِ لَدَيْ النَّخِيلِ
 أَلَا أَقَوْمَ الدَّهْرِ فِي الْكَيْوَلِ أَضْرِبَ بِسَيْفِ اللَّهِ وَالرَّسُولِ
 «من آنم که با رفیقم پیمان بسته‌ام، آنگاه که با یکدیگر در دامنه کوه و در کنار
 نخلستان ایستاده بودیم،

که تا پایان روزگار، هرگز در سیاهی لشکر نمانم! من آنم که با شمشیر خدا و رسول،
 شمشیر می‌زنم!».

ابودجانه به هر یک از افراد دشمن که برمی‌خورد، او را می‌کشت. در میان مشرکان، مردی بود که هر مسلمانی را که می‌دید جراحت برداشته است، بر سر او می‌تاخت و او را از پای درمی‌آورد. این مرد با ابودجانه رویاروی شدند و هر لحظه به یکدیگر نزدیک‌تر می‌شدند. از خدا خواستم که آندو را به هم برساند. دو ضربت با یکدیگر دادوستد کردند، ضربت نخستین را آن مرد مُشْرک بر ابودجانه وارد کرد، اما وی با سپرش ضربه شمشیر او را گرفت، و شمشیر وی را سپر ابودجانه گاز گرفت. آنگاه ابودجانه بر او ضربت وارد کرد، و او را به قتل رسانید.^۱

ابودجانه صفوف مشرکان را یک به یک از هم درید و پیش رفت، تا به فرمانده دسته زنان قریش رسید. البته ابودجانه نمی دانست با چه کسی برخورد کرده است. ابودجانه بعدها گفت: آدمی را دیدم که با شدت هرچه تمامتر، جنگجویان را به پیکار تحریک و تشویق می کند. آهنگ او کردم. وقتی شمشیر را بالای سرش بلند کردم شیون کرد. دیدم یک زن است، نخواستم کرامت شمشیر رسول خدا ﷺ را بر ضربت زدن بر فرق یک زن خدشه دار کنم! آن زن هند بنت عُتبه بود.

زبیر بن عوام گوید: من دیدم که ابودجانه شمشیرش را بلند کرد تا بر فرق هند بنت عتبه فرود آورد، اما شمشیرش را به سوی دیگر برد! گفتم: الله ورسوله أعلم!

حمزه بن عبدالمطلب همانند شیران خشمگین می جنگید. بر قلب لشکر مشرکین زد. بی باکی او در حمله به دشمن بی نظیر بود. قهرمانان لشکر مکه همانند این سوی و آنسوی پریدن برگ های خشک در برابر بادهای تند، از سر راه او کنار می رفتند! افزون بر مشارکتی که در جهت از پای درآوردن علمداران مشرکان بصورت فعال داشت، بر سر دیگر قهرمانانشان نیز کارها آورده بود. سرانجام، در حالیکه همچنان پیشاپیش رزمندگان می جنگید، از پای درافتاد، اما، نه به آنگونه ای که قهرمانان رودرروی مبارزان در میدان جنگ از پای می افتند، بلکه به آن وضعیتی که مردان بزرگ در تاریکی شب ناجوانمردانه ترور می شوند!

شهادت شیر خدا حمزه بن عبدالمطلب

قاتل حمزه، وحشی بن حرب، خود چنین گوید: من غلام جبیر بن مطعم بودم. عمومی وی طعیمه بن عدی در جنگ بدر کشته شده بود. وقتی قریشیان راهی احد شدند، جبیر به من گفت: تو اگر حمزه عمومی محمد را به قصاص عمومی من بکشی، آزاد هستی؟! گوید: همراه دیگر جنگجویان به راه افتادم. من مردی حبشی بودم و نیزه پرانی را همچون مردان حبشه به یاد داشتیم، کمتر نشانه روی من خطا می کرد. وقتی جنگ درگرفت، من نیز به میانه میدان آمدم و پیوسته به حمزه می نگرستم و او را مرقت می کردم. لحظه ای او را در میان جمعیت دیدم که همانند اشتر نر اوزق (خاکستری رنگ) صفوف جنگ آوران را از هم می درد، و هیچ چیز و هیچ کس یارای

مقاومت در برابر او را ندارد. بخدا، آماده شده بودم که قصد او کنم. پشت درختها و تخته‌سنگ‌ها خودم را پنهان می‌کردم تا او به من نزدیک‌تر گردد. در همان اثنا، پیش از من سباع بن عبدالعزّی آهنگ او کرد. وقتی حمزه او را دید، به او گفت: جلوتر بیا، ای پسر آن زن مُقَطَّعه البُظور! (مادر وی حرفه‌اش ختنه کردن دختران عرب بود). گوید: حمزه آنچنان ضربتی بر او زد که گویی سرش را پراند!

گوید: من نیزه‌ام را دور سرم چرخانیدم، تا وقتی که نیک از آن اطمینان حاصل کردم، به سوی حمزه پرتاب کردم. نیزه به تهیگاه وی اصابت کرد، و از میان دو پایش بیرون آمد. خواست خودش را به من برساند و با من درگیر شود، اما نتوانست من او را به همان حال وانهادم تا مُرد، آنگاه جلو رفتم و نیزه‌ام را برگرفتم. آنگاه به اردوگاه بازگشتم و در آنجا نشستم. من با کس دیگری کاری نداشتم! فقط حمزه را کشته بودم تا آزاد شوم، و همین‌که وارد مکه شدم، آزاد شدم!'.^۱

برتری رزمی مسلمانان

کشته شدن «اسدالله و اسد رسوله» حمزه بن عبدالمطلب خسارت جبران‌ناپذیری برای مسلمانان بود. با وجود این، همچنان برتری رزمی مسلمانان در میدان جنگ اُحد محفوظ بود، و رزمندگان مسلمان کاملاً نبض میدان جنگ را در دست داشتند. در این جنگ، ابوبکر، عمر بن خطاب، علی بن ابیطالب، زُبیر بن عوام، مُصعب بن عُمیر، طلحه بن عبیدالله، عبدالله بن جَحش، سعد بن معاذ، سعد بن عبّاده، سعد بن ربیع، آنس بن نصر، و امثال ایشان، آنچنان با مشرکان کارزار کردند که عزم و اراده‌ای برای آنان باقی نگذاشتند، و بند از بند آنان جدا کردند!

از آغوش همسر به زیر بال شمشیرها

یکی از قهرمانان بی‌نظیر جنگ احد حنظله «غسیل الملائکه» بود. وی حنظله پسر ابوعامر، و ابوعامر همان مرد راهبی بود که او را «فاسق» نام نهاده بودند، و اندکی پیش از این از او یاد کردیم. حنظله تازه عروسی کرده بود. وقتی سر و صدای جنگ را شنید، همسر جوانش را در آغوش کشیده بود. بی‌درنگ، خود را از آغوش وی بیرون

۱- همان، ج ۲، ص ۶۹-۷۲؛ نیز صیح البخاری، این وحشی پس از جنگ طائف اسلام آورد، و با همان نیزه‌اش مسیلمه کذاب را نیز کشت، و در جنگ یرموک نیز بر علیه رومیان شرکت جست.

کشانید، و شتابان به میدان جنگ عزیمت کرد. وقتی در میدان جنگ با لشکر مشرکان رویاروی گردید، صفوف آنان را یکایک درید، و خود را به فرمانده لشکر مکه ابوسفیان صخرین حرب رسانید، و کم‌مانده بود که کار وی را بسازد، اما خداوند شهادت را نصیب او گردانید. در همان اثنا که بر سر ابوسفیان فرود آمده و بر سینه او نشسته، و او را کاملاً در اختیار گرفته بود، شداد بن اسود او را دید و ضربتی بر او فرود آورد و او را به قتل رسانید.

سهم دسته تیراندازان در کارزار

دسته تیراندازان، که رسول خدا آنان را بر «جبل الرماة» گمارده بودند، ید و بیضایی از خود نشان دادند، و توانستند ورق جنگ را به سود لشکر اسلام برگردانند. سوارکاران لشکر مکه به فرماندهی خالد بن ولید و دستیاری ابوعامر فاسق، سه بار حمله‌ور شدند تا جناح چپ لشکر اسلام را مورد تعرض خویش قرار دهند، و راهی به پشت لشکر مسلمانان پیدا کنند، و از این طریق، شورش و بلوایی در صفوف مسلمین پدید آورند، و شکستی کوبنده بر آنان تحمیل کنند. اما این تیراندازان، هر بار با تیرهای کارسازشان آنان را به رگبار بستند و هر سه حمله آنان ناکام ماند.^۱

شکست مشرکان

گردونه جنگ همچنان می‌گردید، و آتش جنگ پیوسته شعله‌ور بود، و لشکر کوچک اسلام کاملاً بر عرصه کارزار مسلط بود. قهرمانان مشرکین، اندک اندک عزم و اراده خویش را برای ادامه جنگ از دست دادند، صفوف لشکر مکه یک به یک، از راست و چپ و پیش و پس، از هم می‌گسستند، گویی، سه هزار تن از مشرکان با سی‌هزار رزمنده مسلمان روبرو شده بودند، نه چند صد مرد جنگنده معدود! و مسلمانان برترین و برازنده‌ترین تابلوها را از شجاعت و یقین خویش ارائه می‌دادند.

قریشیان، پس از آنکه تمامی تاب و توان و امکانشان را برای بستن راه بر حمله مسلمانان به کار گرفتند، و کاری از پیش نبردند، احساس درماندگی و بیچارگی به آنان دست داد، و همت خویش را از دست دادند، تا آنجا که پس از کشته شدن صُواب، احدی از قریشیان جرأت نکرد که خود را به لوای بر زمین افتاده قریش برساند، و آن را

برافرازد، تا روند نبرد همچنان پیش برود. لشکر مکه پای به فرار گذاشت، و فرار را بر قرار ترجیح داد، و قریشیان آنهمه نویدهایی را که از بابت خونخواهی و انتقام گرفتن و یکسره کردن کار مسلمانان و بازگردانیدن عزت و شکوه و مجد و عظمت دیرینه قریش، به خود داده بودند، از یاد بردند.

* ابن اسحاق گوید: آنگاه خداوند فتح و نصرت را از جانب خویش به مسلمانان ارزانی داشت، و به عهد خود با آنان وفا کرد. مسلمانان سپاهیان جنگجوی مکه را از دم تیغ گذرانیدند، و صحنه اردوگاه را از آنان پیراستند، و شکست مشرکان بی‌تردید گردید.

* عبدالله بن زبیر از پدرش روایت کرده است که او می‌گفت: بخدا، من آنجا ایستاده بودم و پاهای برهنه زنان قریش و زیورات پاهایشان را می‌دیدم، هند و همراهانش، زنان قریش، جامه‌ها را بالا زده بودند و می‌گریختند، و بی‌حرف و نقل، دستگیر شدنشان حتمی بود...^۱.

* در حدیث بُراء بن عازب به روایت صحیح بخاری چنین آمده است: وقتی بر آنان حمله بردیم، پای به فرار گذاشتند، تا آنجا که مشاهده کردم زنان راهی دامنه‌های کوه احد شده‌اند، و ساق‌های پایشان را برهنه کرده‌اند به گونه‌ای که خلخال‌هایشان دیده می‌شود! مسلمانان نیز تیغ درمیان مشرکان نهادند، و به جمع‌آوری غنائم پرداختند.

اشتباه فاجعه‌آمیز تیراندازان

در همان لحظاتی که لشکر کم‌عده و عُدّه اسلام، بار دیگر به پیروزی کوبنده‌ای بر اهل مکه دست یافته بود که به هیچ‌وجه، دست کمی از پیروزی به دست آمده در جنگ بدر نداشت، از ناحیه اکثریت تیراندازان مستقر در جبل‌الرمه اشتباه فاجعه‌آمیزی سر زد که کاملاً ورق جنگ را برگردانید، و اوضاع را یکسره دگرگون ساخت، و منجر به خسارت‌های کمرشکنی برای سپاه مسلمین گردید، و حتی نزدیک بود به قتل نبی اکرم ﷺ بیانجامد، و آثار ناخوشایندی بر سابقه پیروزی و نام و ننگ فاتحانه ایشان که در جنگ بدر، از آن برخوردار شده بودند، برجای نهاد.

پیش از این، متن اوامر قاطعانه‌ای را که رسول خدا ﷺ به این تیراندازان صادر کردند، اشاره کردیم، مبنی بر اینکه در هر حال در مواضع خویش پابرجای بمانند، چه

۱- سیره ابن‌هشام، ج ۲، ص ۷۷.

۲- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۵۷۹.

پیروزی پیش آید، و چه شکست، اما، به رغم این اوامر مؤکد پیامبر اکرم ﷺ، وقتیکه این تیراندازان دیدند مسلمانان به گردآوری غنائم پرداخته‌اند، انگیزه‌های دنیادوستی در اندرونشان قوت گرفت، و با یکدیگر گفتند: الغنیمه! الغنیمه! یارانتان پیروز شده‌اند، دیگر منتظر چه هستید؟!.

فرمانده دسته تیراندازان، عبدالله بن جبیر، اوامر پیامبر گرامی اسلام را به یاد آنان می‌آورد و به آنان می‌گفت: مگر فراموش کرده‌اید که رسول خدا ﷺ به شما چه گفتند؟ ولی، اکثریت قریب به اتفاق تیراندازان به این تذکران وقعی ننهادند، و گفتند: بخدا، ما نیز خودمان را در میان این جمعیت می‌افکنیم، و بر سهم خودمان از غنیمت دست می‌یابیم! ^۱. سرانجام، چهل تن یا بیشتر، از این تیراندازان مواضع خودشان را در جبل‌الرمه رها کردند، و به انبوه لشکریان اسلام که سرگرم گردآوری غنیمت بودند، پیوستند. با این ترتیب، پشت صفوف سپاهیان اسلام خالی شد، تنها ابن جبیر به اتفاق نه تن یا کم‌تر، از یارانش برجای ماندند، و مواضع خودشان را حفظ کردند، و عزم بر آن جزم کردند که همانجا بمانند، تا اذن رسول خدا ﷺ به آنان برسد، یا جان از کف بدهند!.

حملة گازانبری خالد بن ولید

خالد بن ولید این فرصت طلایی را غنیمت شمرد، به سرعت برق و باد، خود را به جبل‌الرمه رسانید، تا از پشت آن مواضع، واپسین صفوف سپاه مسلمین را دور بزند، بی‌درنگ بر سر عبدالله بن جبیر و یاران معدودش فرود آمد و آنان را - بجز چند تن که به جمع سپاهیان مسلمان پیوستند - از دم تیغ گذرانید، و از پشت سر بر صفوف مسلمین حمله‌ور گردید. سوارکاران تحت فرماندهی خالد بن ولید فریادی بلند سر دادند، مشرکان که در حال فرار بودند، دریافتند که تحولی تازه رخ داده است، بازگشتند و بسوی مسلمانان حمله‌ور شدند. یکی از زنان قریش، عمره بنت علقمه حارثیه، لوای بر زمین افتاده مشرکان را برافراشت. مشرکان پیرامون لوای از نو برافراشته خویش گرد آمدند، و بار دیگر آن را چسبیدند، و یکدیگر را ندا در دادند، و در برابر مسلمانان دست به دست همدیگر دادند، و آماده نبرد شدند، و از پیش و پس، سپاهیان اسلام را در میان گرفتند، و حلقه محاصره بر مسلمانان تنگ گردید و زیر منگنه قرار گرفتند.

۱- بخاری این مطلب را به روایت از بُراء بن عازب آورده است؛ نک: صحیح البخاری، ج ۱، ص ۴۲۶.

موضعگیری قهرمانانه پیامبر

رسول خدا ﷺ در آن هنگام، در میان دسته کوچکی متشکل از نه تن از صحابه^۱ پشت سر صفوف سپاهیان اسلام^۲ و پیکار پیروزمندانه مسلمانان و تعقیب مشرکان را زیر نظر داشتند. ناگهان غافلگیر شدند و مشاهده کردند که رزمندگان مسلمان در محاصره سوارکاران خالد بن ولید قرار گرفتند. پیامبر بزرگ اسلام، اینک بر سر دو راهی واقع شده بودند. یک راه، آن بود که شتابان، خودشان و نه تن یاران نزدیکشان را به پناهگاهی امن برسانند، و لشکر محاصره شده خود را به دست سرنوشت و قضا و قدر بسپارند، و راه دیگر این بود که جان خود را به خطر بیندازند، و یارانشان را بسوی خود فرا خوانند تا آنان به گرد آنحضرت فراهم آیند، و با آنان یک جبهه نیرومند تشکیل دهند، و به واسطه آن راه لشکر خویش را از میان حلقه محاصره دشمن بسوی ارتفاعات احد باز کنند.

در اینجا، نبوغ رزمی و دلاوری بی نظیر رسول خدا ﷺ بسیار مشهود است. آنحضرت شخصاً صدایشان را بلند کردند و بر سر یارانشان فریاد زدند: «إِلَى عِبَادِ اللَّهِ» پیش من آید، ای بندگان خدا! با آنکه می دانستند پیش از آنکه صدا به رزمندگان مسلمان برسد، مشرکان صدای ایشان را خواهند شنید! با وجود این، آشکارا جان خود را به خطر انداختند و در آن شرایط حساس مسلمانان را فرا خواندند و ندا دردادند. عملاً نیز چنین شد، پیش از آنکه مسلمانان به سوی آنحضرت بشتابند، مشرکان از موقعیت ایشان باخبر شدند و بر سر آنحضرت تاختند.

پراکندگی در صفوف مسلمین

سپاهیان اسلام، وقتی در حلقه محاصره دشمن قرار گرفتند، عده‌ای از آنان عقل از سرشان پرید، و تنها به حفظ جان خودشان می اندیشیدند، این بود که پای به فرار گذاشتند، و میدان نبرد را ترک گفتند، به گونه‌ای که هیچ خبر نداشتند پشت سرشان

۱- در صحیح مسلم (ج ۲، ص ۱۰۷) چنین آمده است که پیامبر گرامی اسلام در آن هنگام در جنگ احد با هفت تن از انصار و دو تن از قریش تنها ماندند.

۲- سخن خداوند متعال بر این نکته دلالت دارد که می فرماید: ﴿وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَانِكُمْ﴾ [آل عمران: ۱۵۳].

چه اتفاقی می‌افتد. از این عده، بعضی خود را به مدینه رسانیده و به مدینه وارد شدند، بعضی دیگر از آنان به ارتفاعات کوهستان پناه بردند.

عده‌ای دیگر، بازگشتند و با سپاه مشرکان در آمیختند. دو لشکر درهم شدند، و دیگر از یکدیگر متمایز نبودند، به گونه‌ای که برخی از مسلمانان یکدیگر را کشتند، چنانکه بخاری از عایشه روایت می‌کند که می‌گفت: در روز جنگ احد، مشرکان شکستی فاحش خوردند، ابلیس فریاد زد: ای بندگان خدا، پشت سرتان! یعنی، از پشت سرتان در امان ماباشید! صفوفی که جلوتر بودند بازگشتند، و به صفوف پشت سرشان حمله کردند. حذیفه با دو چشم خودش دید که پدرش یمان است. گفت: ای بندگان خدا، این پدر من است، این پدر من است! گوید: بخدا، از او دست برداشتند تا او را کشتند. حذیفه نیز گفت: خدا از سر تقصیرتان بگذرد! عروه می‌گوید: بخدا، از آن پس نیز همواره مردی نیک بود تا وقتی که به خدا پیوست.^۱

این عدهٔ اخیر، در میان صفوفشان پراکندگی شدیدی حکمفرما گردید، و کارشان به هرج و مرج کشید. بیشترشان حیران و سرگردان شده بودند، نمی‌دانستند به کدام سوی روی آورند، و در همین حال و احوال، صدای فریادی را شنیدند که می‌گفت: محمد کشته شد! آخرین بقایای هوش نیز از سرشان پرید. روحیهٔ رزمی و معنویت ایمانی در وجود بسیاری از ایشان از میان رفت یا تا حدودی رنگ باخت، برخی از ایشان، دست از نبرد کشیدند، و ذلیلانه و ملتمسانه اسلحه بر زمین نهادند، برخی دیگر از ایشان، در اندیشهٔ ارتباط برقرار کردن با عبدالله بن اُبی، سرکردهٔ منافقان، افتادند، تا برایشان از ابوسفیان امان‌نامه بگیرد. اُنس بن نضر بر این عده گذر کرد، همه اسلحه بر زمین نهاده بودند. گفت: منتظر چه هستید؟! گفتند: کشته شدن رسول خدا ﷺ! گفت: آنوقت، زندگی بعد از او را می‌خواهید چه کنید؟! برخیزید تا شما نیز به همان ترتیبی که رسول خدا ﷺ کشته شده است، و در همان راه کشته شوید! آنگاه گفت: خداوندا، من به درگاه تو اعتذار می‌جویم از کردار اینان، یعنی مسلمانان، و از تو بی‌زاری می‌جویم

۱- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۸۱؛ فتح الباری، ج ۷، ص ۳۵۱، ۳۶۲، ۳۶۳؛ غیر بخاری یادآور شده‌اند که رسول خدا ﷺ خواستند خونبهای پدرش را به او بپردازند؛ حذیفه گفت: من خونبهای پدرم را به مستمندان مسلمین صدقه دادم! و با این ترتیب ارجمندی او نزد حضرت رسول اکرم ﷺ افزایش یافت.

از کردار اینان، یعنی مشرکان! آنگاه جلوتر رفت، و سعد بن معاذ او را دید، گفت: کجا ای اباعمر؟! آنس گفت: وای از بوی بهشت، ای سعد! من بوی بهشت را از کرانه اُحد می‌شنوم! آنگاه به سوی سپاهیان دشمن رفت و با آنان پیکار کرد تا کشته شد. پیکر وی نیز شناخته نشد، تا زمانی که خواهرش - پس از پایان جنگ - او را از انگشتانش بازشناخت. وی هشتاد و چند زخم برداشته بود که بعضی از سرنیزه، و بعضی از شمشیر، و بعضی از تیر بود.^۱

ثابت بن دحاح قوم و خویشان خود را ندا درداد و گفت: ای جماعت انصار، اگر محمد کشته شده است، خداوند حی‌لایموت است! برای حفظ دین و آئینتان کارزار کنید، خداوند شما را یاری می‌کند و به پیروزی می‌رساند! چند تن از انصار به او پیوستند، او نیز به اتفاق آن عده از رزمندگان، بر گردان سواره نظام خالد حمله برد، و آنقدر به پیکار ادامه داد تا آنکه خالد وی را نیز از پای درآورد، و همراهانش را به قتل رسانید.^۲

مردی از مهاجرین بر مردی از انصار که در خون خویش دست و پا می‌زد، گذر کرد. به او گفت: ای فلان کس، آیا فهمیدی که محمد کشته شد؟ آن مرد انصاری گفت: اگر محمد کشته شده باشد، رسالت خودش را تبلیغ کرده و رفته است، شما نیز از حریم دینتان با پیکار و کارزار حمایت کنید!^۳

در پرتو این قهرمانی‌ها و بی‌باکی‌ها، و تشویق‌ها و توجیه‌ها، لشکر مسلمانان بار دیگر روحیه رزمی و معنویت ایمانی خویش را بازیافتند، و هوش و خردشان به سر بازآمد، از فکر تسلیم شدن یا ارتباط برقرار کردن با عبدالله بن اُبی مُنصرف گردیدند، اسلحه‌ها را از زمین برداشتند، و صفوف برجای مانده مشرکان را آماج حمله خویش قرار دادند، و در پی آن بودند که راهی به مقرر فرماندهی رسول خدا ﷺ پیدا کنند. ضمناً، به آنان خبر رسید که خبر کشته شدن پیغمبر اکرم ﷺ یک دروغ ساختگی بوده است! و این نوید و بشارت بر نیرو و توان آنان صد چندان افزود، در نتیجه، پس از آنکه کارزاری سخت را پشت سر گذاشتند، و با رشادت بسیار با دشمنان درآویختند، موفق شدند که از حلقه محاصره رها شوند، و در موضع قابل اطمینانی گردهم آیند.

۱- زادالمعاد، ج ۲، ص ۹۳، ۹۴؛ نیز: صحیح البخاری، ج ۲، ص ۵۷۹.

۲- السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۲۲.

۳- زادالمعاد، ج ۲، ص ۹۶.

یک گروه سوم نیز وجود داشت. این گروه، جز رسول خدا ﷺ به هیچ چیز و هیچ کس حتی خودشان نمی‌اندیشیدند. این بود که این گروه در همان آغاز تنگ شدن حلقه محاصره خود را به جوار رسول خدا ﷺ رسانیدند. پیشاپیش این گروه از رزمندگان، ابوبکر صدیق، عمر بن خطاب، و علی بن ابیطالب، و دیگران بودند، که از آغاز جنگ در خط مقدم نبرد می‌جنگیدند، و همینکه شخص شریف پیامبر اکرم ﷺ را در خطر دیدند، در خط مقدم دفاع از رسول خدا ﷺ قرار گرفتند.

اوج گیرودار جنگ پیرامون پیامبر

همزمان با درگیر شدن گروه‌های مختلف مسلمانان با پیامدهای محاصره دشمن، و خرد شدنشان در میان دو سنگ آسیای دشمن، پیرامون رسول خدا ﷺ نیز جنگی جانانه در گرفته بود. م‌پیش از این گفتیم که در آن هنگام، وقتی که مشرکان حلقه محاصره را تنگ کردند، در کنار پیامبر بزرگ اسلام، نه تن از رزمندگان مسلمان بیش نبودند. وقتی آنحضرت مسلمانان را ندا در دادند: هَلُمُّوا إِلَيَّ، اَنَا رَسُولُ اللَّهِ! مشرکان صدای آنحضرت را شنیدند، و ایشان را شناختند، و بازگشتند، و به آنحضرت حمله‌ور شدند، و با تمامی توان رزمی خویش به سوی ایشان آمدند، پیش از آنکه احدی از لشکریان مسلمان خبردار گردد. میان مشرکان با این دسته نه نفره از صحابه رسول خدا ﷺ نبردی خشونت‌بار در گرفت که طی آن مسلمانان نمودارهای کم‌نظیری از عشق و فداکاری و شجاعت و شهامت را به ثبت رسانیدند.

* مسلم از انس بن مالک روایت کرده است که رسول خدا ﷺ در جنگ احد، با هفت تن از انصار و دو تن از قریش تنها ماندند. وقتی دشمن بر ایشان حمله‌ور گردید، فرمودند: «مَنْ يُرُدُّهُمْ عَنَّا وَلَهُ الْجَنَّةُ؟ يَا: وَهُوَ رَفِيعِي فِي الْجَنَّةِ». «کیست که این دشمنان را از ما دور گرداند، و بهشت از آن او گردد؟! یا... و رفیق من در بهشت باشد؟!».

مردی از انصار جلو آمد و کارزار کرد تا کشته شد. پس از او نیز، مردان دیگر انصار یکی پس از دیگری پیش آمدند تا تمامی آن هفت نفر کشته شدند. آنگاه، رسول خدا ﷺ به آن دو یار قریش خویش گفتند:

«مَا أَنْصَفْنَا أَصْحَابُنَا». «همرزمان ما با ما به انصاف رفتار نکردند!»^۱.

۱- صحیح البخاری، «باب غزوة احد»، ج ۲، ص ۱۰۷.

آخرین نفر از آن هفت تن رزمندگان انصار، عماره بن یزید بن سکن بود، آنقدر کارزار کرد، تا از شدت جراحت از پیکار بازماند و بر زمین افتاد.^۱

دشوارترین لحظات زندگی پیامبر

پس از آن که ابن سکن از پای در افتاد، رسول خدا ﷺ با آن دو تن قریشی که نزد ایشان بودند، تنها ماندند. در صحیحین از ابو عثمان روایت شده است که گفت: در برخی روزهای کارزار چنان پیش آمد که نزد پیامبر اکرم ﷺ جز طلحه بن عبدالله و سعد (بن ابی وقاص) کسی نبود، و این موقعیت، دشوارترین لحظات در زندگی آنحضرت و فرصتی طلایی برای مشرکان بود. مشرکان نیز در جهت غنیمت شمردن این فرصت هیچ کوتاه نیامدند، حملاتشان را بر نبی اکرم ﷺ متمرکز ساختند، و بر یکسره کردن کار آنحضرت امید بستند. عتبه بن ابی وقاص پاره سنگی به سوی آنحضرت پرتاب کرد که به پهلوی آن حضرت اصابت کرد. دندان پیشین پایین سمت راست آنحضرت شکست و لب مبارکایشان نیز شکافته شد. عبدالله بن شهاب زهری بر آنحضرت حمله برد و پیشانی آنحضرت نیز شکافته شد. سوارکاری عنادپیشه بنام عبدالله بن قَمِئَه پیش آمد و با شمشیر بر شانهٔ ایشان ضربتی سخت فرود آورد که بر اثر آن یک ماه بیمار بودند، اما، نتوانست از هر دو زره بگذرد. آنگاه، ضربت سخت دیگری مانند اولی بر صورت آنحضرت زد که بر اثر آن دو حلقه از حلقه‌های کلاه خود ایشان در صورتشان فرو رفت، و گفت: خُذْهَا وَاَنَا ابْنُ قَمِئَه! بگیر، که من ابن قَمِئَه هستم! رسول خدا ﷺ در حالیکه خون از صورت خویش پاک می کردند، گفتند: «أَقِمَّاكَ اللَّهُ» خدا ذلالت کند!^۲

۱- چند لحظه بعد، گروهی از مسلمانان نزد پیامبر گرامی اسلام بازگشتند و کفار را از پیرامون عماره دور گردانیدند، و او را نزد رسول خدا ﷺ آوردند، و خویشان وی برای او بستری ترتیب دادند و

هنگامی که جان سپرد، صورتش روی پای رسول خدا ﷺ بود؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۸۱.

۲- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۲۷؛ ج ۲، ص ۵۸۱.

۳- خداوند نیز دعای رسول خدا را اجابت فرمود. از ابن عائد روایت شده است که ابن قَمِئَه نزد خانواده اش بازگشت؛ آنگاه بسوی گوسفندانش رفت، و آن‌ها را بر سر قله کوهی یافت. در میان گوسفندان قرار گرفت؛ ناگهان قوچی بر او حمله ور شد و آنچنان شاخی به او زد که او را از فراز کوه به زیر افکند و پاره پاره شد (فتح الباری، ج ۷، ص ۳۷۳)؛ طبرانی چنین آورده است: خداوند یک قوچ وحشی را بر او مسلط گردانید که آنقدر بر او شاخ زد تا او را تکه تکه کرد. (فتح الباری، ج ۷، ص ۳۶۶).

* در صحیح آمده است که دندان پیشین آنحضرت شکست، و سر آنحضرت شکافت، و خون از سر و صورت ایشان سرازیر شد. حضرت رسول اکرم ﷺ خون‌ها را کنار می‌زدند و می‌گفتند:

«کیف یفلح قوم شجوا وجه نبیهم وکسروا رباعینته، وهو یدعوهم إلى الله؟». «چگونه ممکن است روی رستگاری ببینند مردمانی که صورت پیامبرشان را مجروح کرده‌اند، و دندان پیشین او را شکافته‌اند، در حالی که او ایشان را بسوی خدا فرامی‌خواند!؟».

خداوند ﷻ در این ارتباط این آیه را نازل فرمود:

﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ﴾ [آل عمران: ۱۲۸].

«کار این مردمان هیچ به تو واگذار نیست! یا این است که خدا از اینان درمی‌گذرد، یا آن است که خدا اینان را عذاب می‌فرماید، که اینان ستمکارانند!»^۱.

* به روایت طبرانی، پیامبر بزرگ اسلام در آن روز گفتند:

«اشدت غضب الله علی قوم دموا وجه رسوله». «خداوند سخت خشم خواهد گرفت بر مردمانی که صورت پیامبرشان را خون‌آلود گردانیدند!».

آنگاه لحظاتی درنگ کردند، و سپس گفتند:

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»^۲.

«خداندا، این مردمان قوم مرا بیامرز که اینان ناداناندا!».

و در صحیح مسلم چنین آمده است که آنحضرت گفتند:

«رب اغفر لقومي فانهم لا يعلمون»^۳.

و در کتاب الشفا نوشته قاضی عیاض آمده است که ایشان گفتند:

«اللَّهُمَّ اهد قومي فانهم لا يعلمون»^۴.

«خداوندا، این مردمان قوم مرا هدایت فرما که اینان ناداناندا!».

۱- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۵۸۲؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۰۸.

۲- فتح الباری، ج ۷، ص ۳۷۳.

۳- صحیح مسلم، «باب غزوه احد»، ج ۲، ص ۱۰۸.

۴- کتاب الشفا بتعريف حقوق المصطفى، ج ۱، ص ۸۱.

بی شک و تردید، مشرکان یکسره کردن کار رسول خدا ﷺ را هدف گرفته بودند، اما آن دو مرد قریشی، سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبیدالله، شجاعتی بی نظیر از خود نشان دادند، و با شهامت و دلاوری بی نظیر جنگیدند، و بالاخره - با آنکه دو نفر بیشتر نبودند - راه را برای توفیق یافتن مشرکان و رسیدن آنان به هدف مورد نظرشان بستند. این دو قهرمان بزرگ از ماهرترین تیراندازان عرب بودند، دست به دست یکدیگر دادند و به نبرد ادامه دادند، تا دسته مهاجم مشرکین را از رسول خدا ﷺ دور گردانیدند. در مورد سعد بن ابی وقاص، رسول خدا ﷺ تیردان خویش را تکانی دادند، و به دست او دادند، و گفتند:

«إِرم، فَدَاكَ أَبِي وَأُمِّي»^۱. «تیراندازی کن، پدرم و مادرم فدای تو باد!».

برای دلالت بر میزان کفایت و لیاقت وی همین بس که نبی اکرم ﷺ پدر و مادرشان هر دو را جز برای سعد نام نبرده اند^۲. در مورد طلحه بن عبیدالله، نسائی به روایت از جابر داستان گرد آمدن مشرکان در اطراف رسول خدا ﷺ را در حالیکه عده‌ای از انصار پیرامون ایشان بودند چنین آورده است:

* جابر گوید: مشرکان، رسول خدا ﷺ را در میان گرفتند. رسول خدا ﷺ فرمودند: «من للقوم؟» چه کسی با این جماعت رویاروی می شود؟! طلحه گفت: من! آنگاه، جابر پیش آمدن یکایک انصار، و کشته شدن ایشان را یکی پس از دیگری، همانگونه که ما به روایت مسلم آوردیم، حکایت کرده است. وقتی که انصار تا آخرین نفر به قتل رسیدند، طلحه جلو آمد. جابر گوید: آنگاه طلحه برابر یازده مرد جنگی، جنگید تا به دستش ضربتی فرود آمد و انگشتانش را قطع کرد.

طلحه گفت: حس! بخشکی شانس! نبی اکرم ﷺ فرمودند:

«لَوْ قُلْتِ بِسْمِ اللَّهِ لَرَفَعْتُكَ الْمَلَائِكَةُ وَالنَّاسُ يَنْظُرُونَ»^۳. «اگر می گفتم «بسم الله»

فرشتگان تو را در برابر دیدگان مردمان به آسمان می برند!».

۱- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۴۰۷، ج ۲، ص ۵۸۰-۵۸۱.

۲- همان.

۳- فتح الباری، ج ۷، ص ۳۶۱؛ سنن النسائی، ج ۲، ص ۵۲.

گوید: آنگاه خداوند شر مشرکان را دفع کرد.

حاکم نیشابوری در الاکلیل روایت کرده است که طلحه در جنگ احد سی و نه یا سی و پنج زخم برداشت، و دو انگشت سبّابه و میانی دست راستش فلج گردید^۱.

* بخاری از قیس بن ابی حازم روایت کرده است که گفت: من دست فلج شده طلحه را دیدم، وی با دست خویش ضربات شمشیر را در جنگ احد از حضرت رسول اکرم ﷺ دفع کرده بود^۲.

* ترمذی و ابن ماجه روایت کرده‌اند که نبی اکرم ﷺ در آن روز درباره طلحه فرمودند:

«من أحب أن ينظر إلى شهيد يمشي على وجه الأرض فليُنظر إلى طلحة بن عبيدالله»^۳. «هر کس دوست دارد شهیدی را بنگرد که روی زمین راه می‌رود، طلحه بن عبيدالله را بنگرد!».

* ابو داود طیالسی از عایشه روایت کرده است که گفت: ابوبکر هرگاه به یاد روز احد می‌افتاد، می‌گفت: پیروزی‌های آن روز همه از آن طلحه بود!^۴.

ابوبکر صدیق رضی الله عنه، همچنین، درباره او چنین سروده بود:

يا طلحة بن عبيدالله قد وَّجِبَتْ لَكَ الْجِنَانُ و بُؤِثَتِ الْمَهَا الْعِينَا
«ای طلحه بن عبيدالله، بهشت بر تو واجب گردید، و در آغوش حورالعین بهشت جای گرفتی!»^۵.

به هر حال، در آن شرایط حساس، و در آن لحظات دشوار، خداوند امداد غیبی خود را برای حضرت رسول اکرم ﷺ نازل فرمود، چنانکه در صحیحین از سعد روایت شده است که گفت: در روز احد رسول خدا ﷺ را دیدم که دو مرد جنگی از او دفاع می‌کنند، و جامه‌های سفید بر تن دارند، و سخت به پیکار مشغول‌اند، نه پیش از آن

۱- فتح الباری، ج ۷، ص ۳۶۱.

۲- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۲۷، ۵۸۱.

۳- ترمذی: مناقب، ح ۳۷۴۰؛ ابن ماجه: المقدمة، ح ۱۲۵.

۴- فتح الباری، ج ۷، ص ۳۶۱.

۵- مختصر تاریخ دمشق، ج ۷، ص ۸۲.

روز آندو مرد را دیده بودم، و نه از پس آنروز، دیگر آندو را دیدم. به روایت دیگر، منظور وی این بود که آن دو مرد جنگی یکی جبرئیل بود و دیگری میکائیل^۱.

جمع شدن صحابه پیرامون پیامبر

تمامی این ماجراها با سرعتی هولناک در لحظات گذرا اتفاق افتاد، و گرنه، نیکان برگزیده از صحابهٔ پیامبر بزرگ اسلام - که به هنگام کارزار در خط مقدم سپاه اسلام می‌جنگیدند - به مجرد آنکه تغییر وضعیت را مشاهده کردند، یا صدای آنحضرت را شنیدند، فوراً بسوی ایشان شتافتند، تا آسیبی به حضرت رسول اکرم ﷺ نرسد که تاب آن را نداشته باشند! در عین حال، موقعی سر رسیدند که آنحضرت آن زخم‌ها را برداشته بود، و شش تن از زرمندگان انصار کشته شده بودند، و هفتمین آنان از شدت جراحات از پیکار درمانده بود، و سعد و طلحه سخت مشغول دفاع و کارزار بودند. همینکه از راه رسیدند، با پیکرها و سلاح‌هایشان گرداگرد رسول خدا ﷺ دیواری کشیدند، و آنچنان که باید و شاید ضربات دشمن را بازداشتند، و تهاجمات دشمن را پاسخ دادند. نخستین کسی که نزد آنحضرت بازگشت، ثانی ایشان در غار، ابوبکر صدیق بود که می‌گفت: در آن روز جنگ احد، همهٔ لشکریان از پیامبر اکرم ﷺ به دور افتادند. من نخستین کسی بودم که نزد نبی اکرم ﷺ بازگشتم. از دور دیدم که مردی رزمنده در حضور ایشان می‌جنگد و از آنحضرت دفاع می‌کند. گفتم: طلحه باش، پدرم و مادرم فدایت باد! طلحه باش، پدرم و مادرم فدایت باد! [با آن همه موقعیت که از دستم رفته بود، گفتم: دوست‌تر دارم که مردی از قوم و قبیلهٔ من باشد؟!]^۲ دیری نپایید که ابوعبیده بن جراح به من رسید. ابوعبیده مانند پرنده می‌تاخت تا به من رسید. شتابان بسوی نبی اکرم ﷺ رفتیم، دیدیم طلحه در برابر آنحضرت بر زمین افتاده است. نبی اکرم ﷺ فرمودند:

«دونکم آخاکم فقد أوجب». «برادرتان را دریابید که دارد از دست می‌رود!».

به صورت حضرت رسول اکرم ﷺ ضربتی سخت وارد شده بود که دو حلقه از حلقه‌های کلاه خود ایشان در صورتشان فرو رفته بود. من رفتم تا آن حلقه‌های کلاه

۱- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۵۸۰؛ قریب به همین مضمون را مسلم در کتاب الفضائل، ج ۴، ص ۱۰۸۲، ح ۴۶، ۴۷ آورده است.

۲- عبارت داخل [] از کتاب تهذیب تاریخ دمشق، ج ۷، ص ۷۷ نقل شده است.

خود را از صورت ایشان بیرون بکشم، ابوعبیده گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم ای ابوبکر که بگذاری که من این کار را بکنم؟! گوید: با دهانش آن حلقه‌ها را گرفت و آرام آرام تکان می‌داد که مبادا رسول خدا ﷺ آزار بیشتر ببینند. سرانجام یکی از آن‌ها را درآورد، اما دندان پیشین وی افتاده بود! ابوبکر گوید: آنگاه رفتم تا دومی را دربیآورم. باز هم ابوعبیده گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که بگذاری من این کار را انجام بدهم؟! گوید: ابوعبیده حلقهٔ دومی را نیز با دهانش گرفت و آرام آرام تکان داد تا درآمد، ولی دندان پیشین دیگر وی نیز افتاده بود. آنگاه، رسول خدا ﷺ فرمودند: دونکم اخاکم فقد اوجب! گوید: هر دو جلو رفتیم تا او را مداوا کنیم. وی ده و چند ضربه خورد و بود.^۱ در کتاب تهذیب تاریخ دمشق آمده است: در گودالی در آن حوالی او را بر زمین افتاده یافتیم و دیدیم که شصت و چند ضربه - کم و بیش - از نیزه و تیر و شمشیر خورده است، و دیدیم که انگشت وی قطع شده است، از او مراقبت کردیم.^۲

در اثنای این لحظات دشوار، پیرمون نبی اکرم ﷺ گروهی از قهرمانان مسلمان گرد آمده بودند، از جمله: ابودجانه، مصعب بن عمیر، علی بن ابیطالب^۳، سهل بن حنیف، مالک بن سنان پدر ابوسعید خدری، امّ عماره نُسَیبه بنت کعب مازنیه، قتاده بن نعمان، عمر بن خطاب، حاطب بن ابی بلتعنه و ابوطلحه.

حفاظت اعجاز آمیز پیامبر

لحظه به لحظه بر شمار مشرکان افزوده می‌شد، و طبعاً حملات آنان شدت می‌یافت، و بر فشار ایشان نیز بر مسلمین می‌افزود، تا آنکه رسول خدا ﷺ در یکی از گودال‌هایی

۱- زاد المعاد، ج ۲، ص ۹۵.

۲- تهذیب تاریخ دمشق، ج ۷، ص ۷۸.

۳- علی بن ابیطالب گوید: در جنگ احد، هنگامی که مسلمانان از دور و بر پیغمبر اکرم ﷺ پراکنده شدند، کشتگان را واریسی کردم، آنحضرت را در میان نشان نیافتم؛ گفتم: بخدا، رسول خدا ﷺ اهل فرار کردن نبودند؟! در میان کشتگان هم ایشان را نمی‌یابم! لیکن، فکر می‌کنم که خداوند نیز بخاطر کردار ما بر ما خشم گرفته، و پیامبرش را از میان ما برده است! اینک، هیچ خبری در وجود من نخواهد بود مگر آنکه پیکار کنم تا کشته شوم! غلاف شمشیرم را شکستم، و یکسره بر صفوف دشمن تاختم. در برابر من راه باز کردند؛ رسول خدا ﷺ را در میان آنان دیدم؛ مسند ابی یعلم، ج ۱، ص ۴۱۶، ح ۵۴۶.

که ابو عامر فاسق تعبیه کرده بود، درافتادند، و زانویشان ورم کرد. علی دست ایشان را گرفت، و طلحه بن عبیدالله آنحضرت را در آغوش گرفت، تا ایشان سرپا ایستادند! نافع بن جبیر گوید: از مردی از مهاجرین شنیدم که می‌گفت: در جنگ احد شاهد بودم. نگریستم، دیدم که تیرها از هر سوی می‌بارند، و رسول خدا ﷺ در آن میان ایستاده‌اند، و همه آن تیرها از کنار ایشان می‌گذرند! من آن روز، عبدالله بن شهاب زهری را دیدم که می‌گفت: محمد را به من نشان بدهید! زنده نمانم اگر زنده بماند! در حالیکه رسول خدا ﷺ در کنار او بودند، و هیچکس در کنار آنحضرت نبود. آنگاه از ایشان گذشت. صفوان در این ارتباط او را سرزنش کرد، گفت: بخدا، او را ندیدم! به خدا سوگند می‌خورم که او را از ما محافظت می‌کنند! ما چهار تن شدیم و با یکدیگر پیمان بستیم و عهد کردیم که او را بکشیم، دستمان به هیچ جایی نرسید!^۱

قهرمانی‌های بی‌نظیر

در جنگ احد، مسلمانان، قهرمانی‌های بی‌نظیر، و فداکاری‌های چشمگیر، از خود نشان دادند که تاریخ همانند آن را ثبت نکرده است.

ابوطلحه خودش را در برابر رسول خدا ﷺ حایل می‌گرداند، و سینه سپر می‌ساخت تا تیرهای دشمنان را از آنحضرت بازدارد. انس گوید: در جنگ احد مردمان همه از نزد پیامبر اکرم ﷺ گریختند، ابوطلحه پیش روی ایشان با سپر خوش آنحضرت را حفاظت می‌کرد. وی مردی تیرانداز بود که کمان را سخت می‌کشید، و در آن روز دو یا سه کمان را شکست. هرگاه رزمنده‌ای با جعبه‌ای پر از تیر بر آنحضرت می‌گذشت، می‌فرمودند: «اُنْثَرُهَا لِابِي طَلْحَةَ». «این تیرها را برای ابوطلحه آماده کن!».

گوید: گاه پیامبر اکرم ﷺ به آن جماعت می‌نگریستند، و ابوطلحه می‌گفت: پدرم و مادرم فدایتان باد، سر نکشید، تیری از کمان این جماعت درمی‌آید و به شما می‌خورد! شاه‌رگ من نگهبان شاه‌رگ شماست!^۲

نیز از انس روایت کرده‌اند که می‌گفت: ابوطلحه با پیامبر اکرم ﷺ با یک سپر می‌جنگیدند. ابوطلحه نیکو تیراندازی می‌کرد، چنانکه هرگاه تیری می‌افکند، پیامبر

۱- زادالمعاد، ج ۲، ص ۹۷.

۲- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۵۸۱.

اکرم ﷺ سرک می کشیدند تا نشانه وی را ببینند!۱.

ابودجانه در برابر آنحضرت ایستاده بود، و گرده خویش را سپر بلای آنحضرت گردانیده بود، تیرها از هر سوی بر او می باریدند، و او اصلاً تکان نمی خورد!

حاطب بن ابی بلتعه، عتبه بن ابی وقاص را - که دندان مبارک پیامبر اکرم ﷺ را شکسته بود - دنبال کرد، و با شمشیر ضربتی بر او وارد کرد که سرش از روی پیکرش پرید. آنگاه اسب و شمشیر وی را برگرفت. سعدبن ابی وقاص بسیار اصرار می ورزید که خودش این برادرش را به قتل برساند، اما بر او دست نیافت، و حاطب بر او دست یافت. سهل بن حنیف یکی از تیراندازان قهرمان بود. با پیامبر گرامی اسلام پیمان مرگ بست، و نقش بسیار فعال و عمده‌ای در حمایت از رسول خدا ﷺ در برابر مشرکان داشت.

رسول خدا ﷺ نیز خود شخصاً تیراندازی می کردند. از قتاده بن نعمان روایت شده است که رسول خدا ﷺ آنقدر با کمان خود تیراندازی کرده بودند که دو سر کمانشان خرد شده بود. قتاده بن نعمان، آن کمان فرسوده را برگرفت، و همواره نزد او بود. در روز احد چشم قتاده از حدقه بیرون پرید و بر روی گونه‌اش افتاد. رسول خدا ﷺ با دست مبارکش چشم وی را به جای خود بازگردانیدند، و بهتر و تیزبین‌تر از آن چشم دیگر وی گردید.

عبدالرحمان بن عوف در جنگ احد کارزار کرد تا آنکه دهانش مورد اصابت قرار گرفت، و دندان‌هایش در دهانش ریخت، و بیست جراحت یا بیشتر برداشت. بعضی از این جراحت‌ها مربوط به پایش بود که بر اثر آن‌ها پایش لنگ شد.

مالک بن سنان - پدر ابوسعید خُدَری - خون زخم صورت پیامبر اکرم ﷺ را به منظور پاکسازی زخم صورت ایشان - مکید، آنحضرت فرمودند: «مَجَّه» خون‌ها را تُف کن! گفت: بخدا، این خون‌ها را از دهانم بیرون نمی ریزم! و با همان حال به صحنه نبرد بازگشت. آنگاه، پیامبر اکرم ﷺ فرمودند:

«من أراد أن ينظر إلى رجل من أهل الجنة فلينظر إلى هذا». «هر کس می خواهد که

مردی از اهل بهشت را بنگرد، این مرد را بنگرد!».

او نیز رفت و کشته شد و به شهادت رسید.

امّ عماره نیز پیکار چشمگیری داشت. در میان مردان رزمنده مسلمان بر ابن قمنه حمله برد. ابن قمنه ضربتی بر شانه او زد که جراحی عمیق بر جای نهاد. وی نیز با شمشیر خود چندین ضربت بر ابن قمنه وارد کرد، اما، ابن قمنه دو زره بر روی هم پوشیده بود، و جان سالم بدر برد. امّ عماره، همچنان به پیکار ادامه داد تا دوازده زخم کاری برداشت.

مُصعب بن عمیر نیز چون شیر ژبان بر کفار حمله می‌برد. حملات ابن قمنه و همراهانش را پاسخ می‌گفت، لوای جنگ نیز بر دوش وی بود. بر دست راستش ضربتی زدند و آن را قطع کردند، لوای جنگ را به دست چپ داد، و آنقدر در برابر کفار ایستادگی کرد تا دست چپ او نیز قطع شد. آنگاه با سینه و گردنش لوای جنگ را چسبید، تا سرانجام به قتل رسید. قاتل وی در نهایت ابن قمنه بود، و چون مصعب به رسول خدا ﷺ بسیار شباهت داشت، ابن قمنه گمان کرد آنحضرت را کشته است، و بسوی مشرکین بازگشت و فریاد سرداد: محمد کشته شد!^۱

شایعه قتل پیامبر

هنوز از این فریاد سردادن ابن قمنه دقایقی چند نگذشته بود که خبر قتل نبی اکرم ﷺ در میان مشرکان و مسلمانان شایع گردید. این شایعه حساس‌ترین شرایط را در جنگ احد پیش آورد. بسیاری از صحابه رسول خدا ﷺ که نزد ایشان نبودند، و در حلقه محاصره دشمن قرار گرفتند، روحیه خودشان را از دست دادند، و عزمشان برای ادامه جنگ سست گردید، و در میان صفوف ایشان پریشانی و هرج و مرج و درهم ریختگی فراوان پدید آورد. البته، این شایعه تا حدودی از شدت حملات مشرکان نیز کاست، چنان پنداشتند که به بالاترین آرزوهایشان رسیده‌اند، و بسیاری از آنان سرگرم مثله کردن کشتگان مسلمانان شدند.

حضور مجدد پیامبر در عرصه فرماندهی

وقتی مصعب به قتل رسید، رسول خدا ﷺ لوای مسلمین را به دست علی بن ابیطالب دادند. وی نیز کارزاری کارساز کرد. دیگر صحابیانی که در اطراف آنحضرت بودند نیز قهرمانی‌های بی‌نظیری از خویش نشان دادند، همزمان، هم دفاع می‌کردند،

۱- نک: سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۷۳، ۸۰-۸۳؛ زاد المعاد، ج ۲، ص ۹۷.

و هم می‌جنگیدند.

سرانجام، پیامبر بزرگ اسلام، توانستند راهی باز کنند، و خودشان را به لشکرشان که در حلقه محاصره بودند برسانند. همینکه به نزدیکی افراد لشکر اسلام رسیدند، کعب بن مالک ایشان را شناخت، و او نخستین کسی بود که آنحضرت را شناخت. با صدای بلند فریاد زد: ای جماعت مسلمانان، مژده دهید، این شخص رسول الله‌اند!

حضرت نبی اکرم ﷺ به او اشارت فرمودند که ساکت شود، چون نمی‌خواستند مشرکان از جا و مکان ایشان با خبر شوند! اما، این صدا به گوش مسلمانان رسید، و مسلمانان از اطراف به سوی ایشان دویدند، تا آنکه سی تن از یاران آنحضرت پیرامون ایشان گرد آمدند.

پس از این تجمع مجدد سپاهیان اسلام، رسول خدا ﷺ حرکت منظم بسوی شکاف کوه را آغاز کردند، و برای این منظور، از میان صفوف مشرکان مهاجم می‌گذشتند، مشرکان نیز بر شدت حمله و هجومشان افزودند، و با کوشش هرچه تمام‌تر می‌خواستند نگذارند این حرکت صورت بگیرد، اما، در برابر شجاعت و شهامت شیران اسلام کاری از پیش نبردند.

عثمان بن عبدالله مغیره، یکی از سوارکاران مشرکین، به سوی رسول خدا ﷺ حمله برد وی گفت: زنده نمانم اگر زنده بمانی! رسول خدا ﷺ از جای برخاستند تا با او رویارو شوند، اما اسب وی پایش در گودالی گیر کرد. حارث بن صمّه نیز رسید و با او گلاویز گردید، و ضربتی بر پایش زد، و او را بر جایش نشانید، آنگاه، بر او حمله برد و اسلحه او را گرفت، و به رسول خدا ﷺ پیوست.

عبدالله بن جابر، سوار کار دیگری از سواره نظام لشکر مکه، بر حارث بن صمه حمله برد، و با شمشیر بر شانه وی چنان ضربتی زد که او را سخت مجروح گردانید، و مسلمانان او را به درگاه حمل کردند. ابودجانه نیز - صاحب همان دستار سرخ‌رنگ - بر عبدالله بن جابر حمله آورد، و با شمشیر چنان ضربتی بر وی زد که سرش را از پیکر جدا کرد و به سویی پراند.

در اثنای این کارزار سخت، مسلمانان را خواب‌های کوتاه عارض می‌گردید، و این آرامشی از جانب خداوند برای آنان بود، چنانکه قرآن از آن حکایت دارد. ابوظلحه گوید: من از جمله کسانی بودم که در ماجرای احد آن خواب‌های کوتاه مرا فرا گرفت،

و چنان بود که شمشیرم بارها از دستم افتاد، می افتاد و برمی گرفتم، می افتاد و برمی گرفتم!^۱

در پرتو این فرماندهی حکیمانه و این شجاعت قهرمانانه، این گردان تازه تشکیل شده از سپاه اسلام، بطور منظم، راه خود را به سوی شکاف کوه در پیش گرفت، و برای بقیه سپاهیان نیز راهی گشود که بتوانند خود را به این جای امن در دل کوه برسانند. به تدریج، سپاهیان اسلام دسته دسته به آنحضرت ملحق شدند، و با این ترتیب، نبوغ نظامی خالد در برابر نبوغ فرماندهی حضرت رسول اکرم ﷺ شکست خورد.

قتل اَبی بن خلف به دست پیامبر

ابن اسحاق گوید: در دره احد استقرار یافتند، اَبی بن خلف در حالیکه می گفت: کجاست محمد؟ زنده نمانم اگر زنده بماند! خود را بالای سر آنحضرت رسانید. رزمندگان، همه یک سخن گفتند: ای رسول خدا، یک نفر از ما بر او حمله برد؟ رسول خدا ﷺ فرمودند: (دَعُوهُ) او را واگذارید! وقتی به آنحضرت نزدیک شد، رسول خدا ﷺ نیزه کوچک (زوبین) حارث بن صمه را از او گرفتند، و آنچنان از جای برجستند که همه اصحاب مانند موهای شتر که به هنگام برجستن وی بر هوا می رود، به اطراف پراکنده شدند. آنگاه با او روبرو شدند و ترقوه وی را از شکافی میان نیم تنه زره و کلاه خود مشاهده کردند، و زوبین حارث را که در دست داشتند، بسوی آن نقطه نشانه رفتند. بر اثر آن ضربت چند بار از اسبش فرو غلطید. وقتی نزد قریش بازگشت، گردنش فقط یک خراش کوچک برداشته بود. خون زخم وی نیز بند آمده بود.

نقشه شماره ۳: نقشه جنگ احد

اَبی بن خلف خطاب به قریشیان گفت: بخدا محمد مرا کشت! گفتند: بخدا، روحیهات را از دست داده‌ای! بخدا، تو هیچ مشکلی نداری! گفت: مدتی پیش در مکه به من گفته بود که مرا خواهد کشت!^۲ بخدا، اگر آب دهان هم به من افکنده بود، همان

۱- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۵۸۲.

۲- داستان از این قرار بود که در مدت اقامت رسول خدا ﷺ در مکه این ابی هرگاه آنحضرت را می دید، می گفت: ای محمد، من یک اسب آماده کرده‌ام که روزانه به او یک بغل جو می دهم، و بر روی آن اسب تو را خواهم کشت! رسول خدا ﷺ نیز می فرمودند: «بل انا اقتلک ان شاء الله» «اما، من تو را می کشم انشاءالله».

آب دهان مرا می‌کشت! سرانجام نیز بر اثر همان ضربت رسول خدا ﷺ، دشمن خدا در محل سرف، زمانی که قریشیان به مکه بازمی‌گشتند، مُرد.

در روایت ابوالاسود از عروه، همچنین در روایت سعید بن مسیب از پدرش آمده است که اُبی بن خلف پس از آن ضربتی که از دست رسول خدا ﷺ دریافت کرده بود، مانند گاونز بانگ می‌زد و می‌گفت: سوگند به آنکه جانم در دست اوست، اگر این زخم من بر تمامی مردمان ذی‌المجاز وارد آمده بود، همگی می‌مردند!^۱.

طلحه دستیار پیامبر

در آن اثنا که رسول خدا ﷺ از ارتفاعات احد بالا می‌رفتند، صخره بزرگی بر سر راه آنحضرت قرار گرفت، برجستند تا برفراز آن صخره برآیند، نتوانستند، زیرا، از مدتی پیش فربه شده بودند، و دو زره بر روی هم پوشیده بودند، جراحت شدیدی نیز برداشته بودند. طلحه بن عبیدالله زیر پای آن حضرت نشست، و آنحضرت را روی شانه‌هایش بلند کرد و بالا برد تا هم سطح آن صخره قرار داد، و ایشان پای بر آن صخره نهادند، و گفتند: «أَوْجَبَ طَلْحَهُ» یعنی: طلحه بهشت را بر خودش واجب کرد!^۲.

آخرین حمله مشرکین

زمانی که رسول خدا ﷺ در مقرّ فرماندهی خویش در دره احد استقرار یافتند، مشرکان آخرین تهاجم‌های خود را برای غلبه یافتن بر مسلمانان سامان دادند.

* ابن اسحاق گوید: در آن اثنا که رسول خدا ﷺ در آن دره کوه احد استقرار یافته بودند، عده‌ای از قریشیان برفراز کوه بالا آمدند و بر بالای سر مسلمانان ظاهر شدند. فرماندهی این دسته را ابوسفیان و خالد بن ولید بر عهده داشتند. رسول خدا ﷺ گفتند: «اللَّهُمَّ إِنَّهُ لَا يَنْبَغِي لَهِمْ أَنْ يَعلُونَا». «خداوندا، اصلاً سزاوار اینان نیست که بر سر ما فراز آیند!».

عمر بن خطاب به اتفاق گروهی از مهاجرین با آنان جنگیدند تا آنان را از فراز کوه

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۸۴؛ المستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۲، ص ۳۲۷.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۸۶؛ ترمذی در کتاب الجهاد (ج ۱۶۹۲) و در کتاب المناقب (ج ۳۷۳۹) و امام احمد (ج ۱، ص ۱۶۵) نیز آورده‌اند. حاکم نیشابوری این حدیث را صحیح دانسته است (ج ۳، ص ۳۷۴) و ذهبی با او موافقت کرده است.

به پایین راندند^۱.

* در مغازی اُموی آمده است که مشرکان از کوه بالا رفتند. رسول خدا ﷺ به سعد فرمودند: «أَجْنِبْهُمْ!» منظورشان این بود که اینان را بازگردان! گفت: چگونه من به تنهایی اینان را بازگردانم؟ نبی اکرم ﷺ سه بار فرمایش خودشان را تکرار کردند. سعد از تیردان خود تیری برکشید و یکی از مردان آن جماعت را به قتل رسانید! گوید: رفتم و آن تیر را برگرفتم و مرد دیگری را از آن جماعت با آن زدم، او نیز به قتل رسید. باز هم، آن تیر را برگرفتم و سومی را با آن زدم، او نیز به قتل رسید. آن جماعت وقتی موقعیت را چنان دیدند، از همان راهی که فراز آمده بودند پایین رفتند. گفتم: این تیر مبارکی است! آن را در تیردان خودم نهادم. این چوبه تیر تا زمانی که سعد از دنیا رفت، همراه او بود، پس از وفات وی نیز نزد فرزندان او بود^۲.

مُثله کردن شهیدان

این آخرین حمله مشرکین بر ضد پیامبر اکرم ﷺ بود. مشرکان مکه، از آنجا که پیرامون سرنوشت پیامبر اکرم ﷺ هیچ اطلاعی نداشتند، حتی تقریباً یقین کرده بودند که آنحضرت به قتل رسیده‌اند. این بود که به پایگاه خود بازگشتند، و تدارک ساز و برگ سفر برای بازگشت به مکه را آغاز کردند. بعضی از آنان، از جمله زنانشان، سرگرم مُثله کردن و از ریختن و قواره انداختن پیکرهای شهدای اسلام شدند. گوش‌ها و بینی‌ها و آلات تناسلی را قطع می‌کردند، و شکم‌های اجساد بر زمین افتاده را می‌دریدند. هند بنت عُنَته جگر حمزه را از شکم او بیرون کشید و جوید، اما، وقتی نتوانست فرو برد، از دهان بیرون افکند، و با آن گوش‌ها و بینی‌ها برای خود زیور و پایبند و خلخال درست کرد^۳.

آمادگی رزمی مسلمانان تا پایان کار

در این ساعات پایانی جنگ احد، دو رویداد قابل توجه روی داد که نشانگر میزان آمادگی قهرمانان مسلمان برای پیکار و کارزار تا پایان کار، و میزان جانفشانی آنان در راه خدا است.

۱- همان.

۲- زاد المعاد، ج ۲، ص ۹۵.

۳- سیرة ابن هشام، ج ۲، ص ۹۰.

رویداد اول: کعب بن مالک گوید: من از جمله کسانی بودم که از اردوگاه مسلمانان بیرون رفته بودم. وقتی که دیدم مشرکان، گشتگان مسلمانان را مثله می‌کنند، از جای جستم و از آنجا دور شدم، ناگاه مردی از مشرکان را دیدم که تا دندان مسلح است و از میان کشتگان مسلمان می‌گذرد، و می‌گوید: مانند گرگ که بر گوسفندان حمله بَرَد بر اینان حمله برده‌اند! مردی از سپاه اسلام نیز بر سر راه او ایستاده بود، و زره بر تن و اسلحه در دست داشت. پیش رفتم تا پشت سر او قرار گرفتم. آنگاه، بر آن شدم تا وضعیت مسلمان و کافر را با یکدیگر به چشم خودم ورنانداز کنم و برآورد کنم. دیدم که وضع ظاهر و امکانات رزمی آن کافر بسیار بهتر و بیشتر از آن مسلمان است. همچنان آندو را نظاره می‌کردم تا با هم رویاروی شدند، آن مرد مسلمان آنچه ضربتی بر آن مرد کافر زد که به بالای ران‌های وی اصابت کرد و او را به دو نیم کرد. آنگاه آن مرد مسلمان نقاب از چهره برگرفت و گفت: چطور بود، کعب؟ من ابو دُجانه هستم!^۱

رویداد دوم: پس از پایان یافتن نبرد، چند تن از زنان و مسلمان نیز به میدان جنگ پای نهادند. انس گوید: عایشه دختر ابوبکر و اُمّ سُلَیم را دیدم که جامه‌هایشان را بالا زده بودند- به گونه‌ای که زیورآلات پاهایشان را می‌دیدم- و مشک‌های آب را بر دوش می‌کشیدند، و در دهان مجروحان جنگ خالی می‌کردند، آنگاه، بازمی‌گشتند و آن مشک‌ها را پر می‌کردند، و بار دیگر می‌آمدند و در دهان زخمی‌های جنگ خالی می‌کردند.^۲ عُمَر نیز گوید: اُمّ سَلِیط، از زنان انصار، در روز جنگ اُحُد مشک‌های آب را برای ما پر می‌کرد.^۳

اُمّ‌ایمن نیز در زمره این زنان بوده است. وقتی فراری‌های سپاه اسلام را دید که می‌خواهند وارد مدینه شوند، بر صورت‌هایشان خاک می‌پاشید و به برخی از آنان می‌گفت: این دوک نخریسی را بگیر و آن اسلحه‌ات را بده! آنگاه، شتابان خود را به میدان جنگ رسانید، و به آب دادن مجروحان مشغول شد. جِبَّان بن عَرَقَه تیری به سوی او افکند، بر زمین افتاد و اندامش برهنه شد. دشمن خدا قاه قاه خنده سرداد! این وضعیت بر رسول خدا ﷺ گران آمد. تیری را که پیکان بر سر نداشت، به دست سعد

۱- البدایة والنهائة، ج ۴، ص ۱۷.

۲- صحیح البخاری، همراه با شرح آن فتح الباری، ج ۶، ص ۹۱، ح ۲۸۸، ۲۹۰۲، ۳۸۱۱، ۴۰۶۴.

۳- همان، ج ۶، ص ۹۳، ح ۲۸۸۱، ۴۰۷۱.

دادند و گفتند: «ارم به» تیراندازی کن! سعد آن تیر بدون پیکان را پرتاب کرد. تیر بر شاه‌رگ حَبَّان فرود آمد. حبان بر پشت بر زمین افتاد و اندامش برهنه شد. رسول خدا ﷺ نیز آنچنان خندیدند که دندان‌های آسیایشان نمودار شد. آنگاه فرمودند:

«استَقَادَهَا سَعْدُ، أَجَابَ اللَّهُ دَعْوَتَهُ». «سعد انتقام ام‌ایمن را گرفت، خدا دعایش را مستجاب کند!».

پیامبر در شعب اُحد

همین که رسول خدا ﷺ در جایگاه خودشان در شعب اُحد قرار گرفتند، علی بن ابیطالب از آن مکان دور شد، و از مهراس - که به قولی صخره‌ای گود بوده است که در آن آب جمع می‌شده، یا نام چشمه‌ای است در ارتفاعات اُحد - سپر خود را پر از آب کرد و نزد رسول خدا ﷺ آورد تا ایشان از آن آب بنوشند. بویی از آن آب به مشام ایشان رسید که مانع آشامیدن آن شد، اما، با آن آب خون‌های صورتشان را شستند، و مابقی آن را بر سرشان ریختند و گفتند:

«اشتد غضبُ الله علی من دمی وجه نبیه». «خشم خداوند بر کسانی که صورت پیامبرش را خون‌آلود کرده‌اند، بسیار شدید است!»^۱.

سهل گوید: بخدا، من می‌دانم چه کسی زخم رسول خدا ﷺ را می‌شست، و چه کسی آب می‌ریخت، و چگونه زخم آنحضرت مداوا گردید؟! فاطمه دخترشان زخم ایشان را شستشو می‌داد، علی بن ابیطالب با سپر آب می‌ریخت. وقتی فاطمه دید که آب، خون را زیادتر می‌کند، قطعه حصیری برداشت و سوزانید و بر زخم صورت آنحضرت نهاد، خون بند آمد.^۲

محمد بن مسلمه آب سرد گوارایی آورد، نبی اکرم ﷺ از آن آب نوشیدند، و برای او دعای خیر کردند.^۳ نماز ظهر را آنحضرت بر اثر جراحت نشسته خواندند، مسلمانان نیز پشت سر آنحضرت نشسته نماز گزارند.^۴

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۸۵..

۲- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۵۸۴.

۳- السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۳۰.

۴- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۸۷.

شماست ابوسفیان

زمانی که مشرکان مکه کاملاً آماده بازگشت از احد شده بودند، ابوسفیان بر فراز کوه بالا آمد و ندا در داد: آیا محمد در میان شما است؟ هیچ کس به او پاسخی نداد. گفت: آیا ابن ابی قحافه در میان شما است؟ هیچ کس پاسخی به او نداد. گفت: آیا عمر بن خطاب در ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ [البقرة: ۱۵۶]. میان شما است؟ هیچ کس به او پاسخی نداد. پیامبر اکرم ﷺ صحابه خود را از پاسخ دادن به او بازداشته بودند. سراغ هیچ کس دیگر را هم نگرفت، زیرا، هم او می دانست و هم دیگر قریشیان می دانستند که قوام اسلام به این سه نفر است. ابوسفیان گفت: این سه نفر را خاطر جمع شما از شرشان خلاص شده‌اید! عمر نتوانست خودش را نگهدارد، گفت: ای دشمن خدا، این سه نفر را که یاد کردی هر سه زنده‌اند، و خداوند آنچه تو را خوش نمی‌آمده است محفوظ نگاه داشته است! ابوسفیان گفت: کشتگان شما را مثله کرده‌اند، این کار را من دستور نداده‌ام، ناراحت هم نیستم که چنین کاری صورت گرفته است!

آنگاه ابوسفیان گفت: اَعْلُ هُبَلُ! هُبَلُ! تو برتری!

نبی اکرم ﷺ گفتند: جوابش را نمی‌دهید؟ گفتند: چه بگوییم؟ فرمودند: بگویید: «اللَّهُ أَعْلَى وَأَجَلُ» «خداوند برتر و با عظمت‌تر است!».

سپس گفت: لَنَا الْعَزَى وَلَا عَزَى لَكُمْ! ما عزی داریم و شما عزی ندارید!

نبی اکرم ﷺ گفتند: جوابش را نمی‌دهید؟ گفتند: چه بگوییم؟ فرمودند: بگویید: «اللَّهُ مَوْلَانَا، وَلَا مَوْلَى لَكُمْ» «خداوند مولای ما است، و شما مولایی ندارید!».

آنگاه ابوسفیان گفت: آفرین، احسنت! امروز به جای روز بدر، جنگ آمد و نیامد دارد!

عمر در پاسخ وی گفت: اصلاً برابر نیست! کشتگان ما در بهشت‌اند، و کشتگان شما در آتش دوزخ!

آنگاه ابوسفیان گفت: نزد من بیا، ای عمر! رسول خدا ﷺ فرمودند:

«إِنَّهُ فَا نَظَرَ مَا شَأْنَهُ». «نزد او برو ببین چه کار دارد؟!».

نزد وی رفت. ابوسفیان گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم، آیا محمد را کشته‌ایم؟! عمر گفت: خداوند، نه! او اینک سخن تو را دارد می‌شنود! گفت: تو نزد من از ابن قمنه

راستگوتر و درستکارتری!.

قرار جنگ بعدی در بدر

ابن اسحاق گوید: ابوسفیان در حالیکه به اتفاق همراهانش بسوی مکه بازمی‌گشتند، ندا درداد: قرار ما برای شما در وادی بدر، سال آینده! رسول خدا ﷺ به مردی از یارانشان فرمودند: بگو: باشد، این قرار ما با تو باشد!.

خبرگیری پیامبر از وضعیت مشرکان

در آن هنگام، رسول خدا ﷺ علی بن ابیطالب را فرستادند و گفتند: سیاهی به سیاهی این جماعت برو، و بنگر که چه می‌کنند، و چه قصدی دارند! اگر اسبان را یدک می‌کشند، و بر اشتران سوارند، معلوم می‌شود که قصد مکه دارند، و اگر بر اسبان سوارند، و اشتران را یدک می‌کشند، معلوم می‌شود که قصد مدینه دارند. سوگند به آنکه جانم در دست اوست، اگر قصد مدینه کنند من نیز بر سرشان در مدینه فرود خواهم آمد، و حقیقت را می‌دهم! علی گوید: سیاهی به سیاهی آنان حرکت کردم، تا ببینم چه می‌کنند، اسبان را یدک کشیدند، و بر اشتران سوار شدند، و به سوی مکه روانه شدند.

رسیدگی به شهدا و مجروحین

پس از بازگشت قریشیان، مسلمانان فراغت یافتند تا به وضع شهیدان و مجروحان جنگ احد رسیدگی کنند. زیدبن ثابت گوید: رسول خدا ﷺ مرا در روز احد فرستادند تا از سعدبن ربیع خیر بگیرم. به من فرمودند:

«إن رأیته فأقرئه منی السلام وقل له یقول لك رسول الله: کیف حَـجَدُكَ؟». «اگر او را

دیدی سلام مرا به او برسان و به او بگو: رسول خدا به تو می‌گوید: در چه حالی؟».

گشت زدن میان کشته شدگان را آغاز کردم، وقتی به او رسیدم، هنوز رمقی به تن داشت، هفتاد ضربه خورده بود، از شمشیر و از نیزه و از تیر. گفتم: ای سعد، رسول

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۹۳-۹۴؛ زادالمعاد، ج ۲، ص ۹۴؛ صحیح البخاری، ج ۲، ص ۵۷۹.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۹۴.

۳- همان؛ در فتح الباری (ج ۷، ص ۳۴۷) آمده است که آن مردی که برای خبر گرفتن از وضعیت مشرکان اعزام شد، سعد بن ابی وقاص بوده است.

خدا ﷺ به تو سلام می‌رسانند و می‌گویند: برای من بازگو که در چه حالی؟ گفت: سلام بر رسول خدا! به ایشان بگو: ای رسول خدا، بوی بهشت را می‌شنوم! به قوم و قبیله من، انصار، نیز بگو: اگر بر رسول خدا ﷺ دست یابند و در میان شما یک چشم مانده باشد که پلک بزند، در پیشگاه خدا عذری نخواهید داشت! و همان لحظه جان دا^۱.

در میان مجروحان، اصیرم، عمرو بن ثابت را یافتند. اندکی رمق به تن داشت. سابقا اسلام را بر او عرضه می‌کردند و او نمی‌پذیرفت. گفتند: این اصیرم برای چه آمده است؟! آخرین بار که او را دیدیم اسلام را نمی‌پذیرفت! آنگاه، از خودش سؤال کردند: برای چه آمده‌ای؟ برای پشتیبانی قوم و قبیله‌ات؟ یا به خاطر تمایل به اسلام؟ گفت: البته به خاطر تمایل به اسلام! و در همان لحظه از دنیا رفت. به رسول خدا ﷺ گزارش دادند، فرمودند:

«هُوَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ». «او از اهل بهشت است».

ابوهریره گوید: در حالیکه هرگز یک رکعت نماز هم به درگاه خدا نگزارده بود!^۲ نیز در میان مجروحین، قُزَمان را یافتند، که قهرمانانه جنگیده بود، و یک تنه هفت یا هشت نفر از جنگجویان سپاه مشرکین را به قتل رسانیده بود، او را در حالی یافتند که از شدت جراحت از پای در افتاده بود. او را به دار بنی ظفر بردند، و مسلمانان برای تهنیت‌گویی نزد وی آمدند. گفت: بخدا، اگر جنگیدم، فقط برای دفاع از حریم شرافت و کرامت قوم و قبیله‌ام جنگیدم، و اگر جز برای این بود هرگز نمی‌جنگیدم! و هنگامی که از شدت جراحت بی‌تاب گردید، ضربتی زیر گلوی خودش زد و خودش را کُشت. رسول خدا ﷺ هرگاه نزد ایشان از قُزَمان سخن به میان می‌آمد می‌گفتند:

«إِنَّهُ مِنْ أَهْلِ النَّارِ». «او از اهل آتش دوزخ است»!^۳

آری، چنین است شرنوشت کسانی که در راه میهن، یا در هر راهی جز اعتلای کلمه‌الله کارزار کنند، هرچند که زیر لوای اسلام، بلکه حتی در لشکر رسول خدا ﷺ و در زمره اصحاب آنحضرت بجنگند!

۱- زادالمعاد، ج ۲، ص ۹۶.

۲- همان، ج ۲، ص ۹۴؛ نیز: سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۹۰.

۳- زادالمعاد، ج ۲، ص ۹۷-۹۸؛ نیز: سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۸۸.

برعکس این مورد، در میان کشته‌شدگان مردی از یهودیان بنی‌ثعلبه بود. وی خطاب به قوم و قبیله‌اش گفته بود: ای جماعت یهود، بخدا شما می‌دانید که یاری کردن محمد وظیفه شما است! گفتند: امروز روز شنبه است! گفت: امیدوارم هرگز شنبه دیگری نداشته باشید! شمشیر و وسائلش را برداشت و به راه افتاد و گفت: اگر من کشته شوم، اموالم از آن محمد است، هرگونه که می‌خواهد در آن تصرف کند! آنگاه رهسپار احد گردید و جنگید تا کشته شد. رسول خدا ﷺ فرمودند:

«مُخَيَّرِيقُ خَيْرُ يَهُودٍ». «مخیریق نیکمردی یهودی بود!»^۱.

گردآوری و خاکسپاری شهیدان

رسول خدا ﷺ شخصاً بر سر جنازه شهیدان حضور پیدا کردند و فرمودند:

«أَنَا شَهِيدٌ عَلَى هَؤُلَاءِ، إِنَّهُ مَا مِنْ جَرِيحٍ يَجْرَحُ فِي اللَّهِ إِلَّا وَاللَّهِ يَبْعَثُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَدِي جُرْحُهُ، اللَّوْنُ لَوْنِ الدَّمِ، وَالرِّيحُ رِيحُ الْمَسْكَ». «من بر این شهیدان گواهم! هر مجروحی که در راه خدا جراحت بردارد، جز این نخواهد بود که خداوند روز قیامت او را در حالی برمی‌انگیزد که از جراحتش خون بیرون می‌زند، رنگ آن رنگ خون است، و بوی آن بوی مُشک!»^۲.

بعضی از صحابه، مقتولین خودشان را به مدینه انتقال داده بودند، رسول خدا ﷺ دستور فرمودند که آنان را بازگردانند، و همانجا که بر زمین افتاده‌اند به خاک سپرده شوند، و شهیدان را غسل ندهند، و در همان وضعیتی که هستند با جامه‌های خودشان، پس از جدا کردن آهن‌الات و چرم و غیره از اجسادشان، به خاک بسپارند. گاه دو یا سه شهید را در یک قبر می‌گذارند، و گاه دو مرد را در یک جامه قرار می‌دادند. پیامبر اکرم ﷺ در چنین مواردی می‌فرمودند:

«أَيُّهُمْ أَكْثَرُ أَخَذًا لِلْقُرْآنِ؟». «کدامیک از اینان بیشتر قرآن فرا گرفته‌اند؟».

و هنگامی که پاسخ ایشان یاران‌شان را می‌شنیدند، آن یک را که بیشتر قرآن فرا گرفته بود، در خاکسپاری مقدم می‌داشتند، و می‌فرمودند:

۱- سیره ابن‌هشام، ج ۲، ص ۸۸-۸۹.

۲- همان، ج ۲، ص ۹۸.

«أَنَا شَهِيدٌ عَلَى هَؤُلَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ». «من در روز قیامت بر این جماعت گواهم!»^۱
 عبدالله بن عمرو بن حرام و عمرو بن جموح را در یک قبر به خاک سپردند، زیرا میان
 آندو محبت و صمیمیت بسیار بود.^۲

جنازه حنظله را گم کرده بودند و نمی‌یافتند. سرانجام پس از جستجوی بسیار، آن
 را در ناحیه‌ای بالاتر از زمین یافتند که از آن آب می‌چکید؟! رسول خدا ﷺ برای
 اصحابشان توضیح دادند که فرشتگان دارند او را غسل می‌دهند؟! آنگاه فرمودند:

«سَلُوا أَهْلَهُ مَا سَأَلْتُمْ؟» از خانواده‌اش پرسید که وضعیتش چه بوده است! از همسرش
 پرسیدند، وضعیت وی را برایشان توضیح داد. به همین جهت حنظله را «غسیلُ
 الملائكة» نامیدند.^۳

وقتی که رسول خدا ﷺ مشاهده کردند که بر سر حمزه - عمویشان و برادر
 رضاعی‌شان - چه آورده‌اند، شدت اندوهگین شدند. عمه ایشان صفیه سر رسید و
 می‌خواست جنازه برادرش حمزه را بنگرد، رسول خدا به پسرش زبیر امر فرمودند که او را
 از این کار بازدارد، تا نبیند که چه بر سر برادرش آورده‌اند! گفت: چرا؟ من با خبر شده‌ام
 که برادرم را مُتله کرده‌اند! این‌ها همه در راه خدا است! چقدر از این موارد راضی هستیم!
 انشاءالله شکیبایی می‌ورزم، و نزد خداوند مأجور خواهم بود! صفیه بر سر جنازه حمزه آمد،
 و آن را نگریست. بر او نماز گزارد و برای او دعا کرد و ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ [البقرة:
 ۱۵۶]. گفت، و برای او استغفار کرد. آنگاه، رسول خدا ﷺ امر فرمودند که وی را با عبدالله
 بن جحش، خواهرزاده‌اش و برادر رضاعی‌اش در یک قبر به خاک سپردند.

ابن مسعود گوید: هیچگاه ندیده بودیم که رسول خدا ﷺ به شدت آن روز گریه کنند،
 آنچنان که آن روز بر حمزه بن عبدالمطلب می‌گریستند. جنازه وی را در سمت قبله
 نهادند، آنگاه، بر بالین جنازه او ایستادند، و بسیار گریستند، تا آنجا که از شدت
 گریستن، صدای شیون آنحضرت بلند شد.^۴

۱- صحیح البخاری، همراه با شرح آن فتح الباری، ج ۳، ص ۲۴۸؛ ح ۱۳۴۶ - ۱۳۴۸، ۱۳۵۳، ۴۰۷۹.

۲- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۵۸۴؛ زاد المعاد، ج ۲، ۹۸.

۳- زاد المعاد، ج ۲، ص ۹۴.

۴- این روایت را ابن شاذان آورده است، نک: مختصر سیره الرسول، شیخ عبدالله نجدی، ص ۲۵۵.

منظره جنازه‌های شهیدان بسیار رقت‌انگیز بود، و جگر تماشاکنندگان را پاره پاره می‌کرد. خَبَاب گوید: برای حمزه کفنی یافت نشد، مگر یک گلیم راه راه چهارگوش، که وقتی بر سر او می‌کشیدند، از پاهایش کوتاه می‌آمد، وقتی روی پاهایش می‌کشیدند، سرش بیرون می‌ماند. بالاخره، آن را بر سر وی کشیدند، و روی پاهایش اِذْخَرَ (گیاه خوشبوی) ریختند^۱.

عبدالرحمان بن عوف گوید: مُصَعَب بن عُمیر کشته شد، و او از من بهتر بود، وی را در گلیمی کفن کردند که اگر سرش را با آن می‌پوشانیدند، پاهایش نمایان می‌شد، و اگر پاهایش را می‌پوشانیدند، سرش نمایان می‌شد^۲. همین مضمون را از خَبَاب نیز روایت کرده‌اند. در روایت وی آمده است که نبی اکرم ﷺ به ما فرمودند:

«عَطُّوا بِهَا رَأْسَهُ، وَاجْعَلُوا عَلَى رِجْلَيْهِ الْإِذْخَرَ». «با این گلیم سرش را بپوشانید، و روی پاهایش اِذْخَرَ بریزید!»^۳.

دعا و ثنای پیامبر

امام احمد روایت کرده است: در روز احد، وقتی که مشرکان بازگشتند، رسول خدا ﷺ فرمودند:

«اسْتَوْوا حَتَّى أَثْنِي عَلَى رَبِّي ﷻ». «صف ببندید، تا به ثنای خدایم ﷻ بپردازم!» همگی پشت سر ایشان صف بستند. آنحضرت دست به دعا برداشتند و گفتند:

«اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ كُلُّهُ»

اللَّهُمَّ لَا قَابِضَ لِمَا بَسَطْتَ، وَلَا بَاسِطَ لِمَا قَبَضْتَ وَلَا هَادِيَ لِمَا أَضَلَلْتَ وَلَا مُضِلَّ لِمَنْ هَدَيْتَ وَلَا مُعْطَى لِمَا مَنَعْتَ وَلَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ وَلَا مُقَرَّبَ لِمَا بَاعَدْتَ وَلَا مُبَاعِدَ لِمَا قَرَّبْتَ.

اللَّهُمَّ ابْسُطْ عَلَيْنَا مِنْ بَرَكَاتِكَ وَرَحْمَتِكَ وَفَضْلِكَ وَرِزْقِكَ.
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ التَّعِيمَ الْمُقِيمَ الَّذِي لَا يَحُولُ وَلَا يَزُولُ.

۱- این روایت را امام احمد آورده است؛ نک: مشکاة المصابیح، ج ۱، ص ۱۴۰.

۲- صحیح البخاری، همراه با شرح آن فتح الباری، ج ۳، ص ۱۶۸-۱۶۹؛ ح ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۴۰۴۵.

۳- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۵۷۹، ۵۸۴؛ چاپ هند؛ متن همراه با فتح الباری، ج ۳، ص ۱۷۰، ح

۱۲۷۶، ۳۸۹۷، ۳۹۱۳، ۳۹۱۴، ۴۰۴۷، ۴۰۸۲، ۶۴۳۲، ۶۴۴۸.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ التَّعِيمَ يَوْمَ الْعَيْلَةِ وَالْأَمْنَ يَوْمَ الْخَوْفِ.
 اللَّهُمَّ إِنِّي عَائِدُ بِكَ مِنْ شَرِّ مَا أُعْطِيتُنَا وَشَرِّ مَا مَنَعْتَنَا.
 اللَّهُمَّ حَبِّبْ إِلَيْنَا الْإِيمَانَ وَزَيِّنْهُ فِي قُلُوبِنَا وَكَرِّهْ إِلَيْنَا الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ
 وَاجْعَلْنَا مِنَ الرَّاشِدِينَ.

اللَّهُمَّ تَوَقَّنَا مُسْلِمِينَ وَأَحْيِنَا مُسْلِمِينَ وَأَلْحِقْنَا بِالصَّالِحِينَ غَيْرَ خَزَايَا وَلَا مَفْتُونِينَ.
 اللَّهُمَّ قَاتِلِ الْكُفْرَةَ الَّذِينَ يُكْذِبُونَ رُسُلَكَ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِكَ وَاجْعَلْ عَلَيْهِمْ
 رَجْزَكَ وَعَذَابَكَ.

اللَّهُمَّ قَاتِلِ الْكُفْرَةَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَهَ الْحَقِّ^۱.

«خداوندا، همه حمد و سپاس‌ها تو را است.

خداوندا، آنچه را تو بگشایی، کس نتواند ببندد، و آنچه را تو ببندی، کس نتواند بگشاید،
 آنکه را تو گمراه کنی، کس نتواند هدایت کند، و آنکه را تو راه بنمایی، کس نتواند به گمراهی
 بکشد. آنچه را تو بازداری، کس نتواند که عطا کند، و آنچه را تو عطا کنی، کس نتواند که
 بازدارد، هر آنچه را که تو دور گردانی، هیچکس نتواند نزدیک گرداند، و هر آنچه را تو نزدیک
 گردانی، هیچکس نتواند دور گرداند.

خداوندا، برکات و رحمت و فضل و روزی‌ات را شامل حال ما گردان. خداوندا، من از تو
 درخواست می‌کنم نعمتی ابدی را که تغییر و زوال نداشته باشد.
 خداوندا، من از تو درخواست می‌کنم که روز گرفتاری، مرا معونت دهی، و روز بیم و
 هراس، امنیت بخشی.

خداوندا، من به تو پناه می‌برم از شر آنچه به ما عطا فرموده‌ای، و از شر آنچه از ما
 بازداشته‌ای.

خداوندا، ایمان را برای ما محسوب گردان، و آن را در دل‌های ما بیارای، و کفر و فسق و
 عصیان را برای ما ناخوشایند گردان، و ما را از رشد یافتگان قرار ده.

خداوندا، ما را مسلمان بمیران، و مسلمان زنده بدار، و ما را به صالحان ملحق گردان، نه
 خوار و ذلیل شویم، نه شیفته و مغرور.

خداوندا، ای کشنده کافران، آن کسانی که فرستادگانت را تکذیب می‌کنند، و راه تو را بر
 بندگان می‌بندند، کیفر و عذاب خود را برای آنان قرار ده.

۱- این دعا را بخاری در کتاب الادب المفرد، ح ۶۹۹، و امام احمد در مسند خود، ج ۳، ص ۶۲۴
 آورده‌اند.

خداوندا، ای کشنده کافران، آن کسانی که از کتاب برخوردار شده‌اند. ای معبود حق».

در راه بازگشت به مدینه

وقتی رسول خدا ﷺ از خاک سپاری شهیدان و دعا و ثنا و راز و نیاز در پیشگاه خداوند منان فراغت یافتند، از بیابان احد بار بستند و آهنگ مدینه کردند. در راه بازگشت به مدینه نمونه‌های کم‌نظیری از عشق و فداکاری از سوی زنان صادق و با ایمان مشاهده شد که دست کمی از حماسه‌آفرینی‌های مردان باایمان در اثنای کارزار نداشت.

در اثنای راه، حمنه بن جحش آنحضرت را ملاقات کرد. خبر مرگ برادرش عبدالله بن جحش را به او دادند، «انا لله و انا الیه راجعون» گفت، و برای او طلب مغفرت کرد. آنگاه خبر مرگ دایی‌اش حمزه بن عبدالمطلب را به او دادند، باز هم استرجاع کرد، و برای او طلب مغفرت کرد. سپس خبر مرگ همسرش مُصعب بن عمیر را به او دادند، شیون و غوغا راه انداخت، رسول خدا ﷺ فرمودند:

«إن زوج المرأة منها بمكان». «شوهر زن برای او جایگاه بخصوصی دارد!».

حضرت رسول اکرم ﷺ در اثنای راه، بر زنی از بنی‌دینار گذشتند که شوهر و برادر و پدرش هر سه در جنگ احد کشته شده بودند. وقتی خبر مرگ آنان را به او دادند، گفت: ایشان را به من نشان دهید تا ایشان را نظاره کنم! اشاره کردند، وقتی آنحضرت را دید، گفت: هر مصیبتی گذشته از شما کوچک است!.

مادر سعدبن معاذ دوان دوان به سوی آنحضرت آمد. سعد لگام اسب آنحضرت را گرفته بود. گفت: ای رسول خدا، مادرم است! گفتند: «مرحبا بها» خوش آمد! و به احترام آن زن ایستادند. وقتی به ایشان نزدیک شد، کشته شدن پسرش عمرو بن معاذ را به او تسلیت گفتند. گفت: اما، حالا که من شما را دیدم، تحمل این مصیبت برایم آسان است! آنگاه، رسول خدا ﷺ برای خانواده‌های کسانی که در احد کشته شده بودند دعا کردند و گفتند:

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۹۸.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۹۹.

«یا امّ سعد، أبشري وبشري أهلهم إن قتلهم تراقوا في الجنة جميعا، وقد شفعا في أهلهم جميعا». «ای امّسعد، مزده بده، و خانواده این کشته‌شدگان را بشارت ده که کشته‌شدگانشان با هم در بهشت همگی همراه‌اند، و خداوند شفاعت همگی آنان را درباره خانواده‌های ایشان پذیرفته است!».

امّسعد گفت: راضی شدیم، ای رسول خدا، با این ترتیب، دیگر چه کسی برای آنان گریه خواهد کرد؟! آنگاه، گفت: ای رسول خدا، برای بازماندگان شهدای احد دعا بفرمایید! پیغمبر اکرم ﷺ دست به دعا برداشتند و گفتند:

«اللَّهُمَّ اذهب حزن قلوبهم، واجبر مصيبتهم، وأحسن الخلف على من خلفوا». «خداوندا، اندوه دل آنان را بزدا، و مصیبتشان را برایشان جبران کن، و سرپرستانی نیکو برای کسانی که اینان از خود برجای نهاده‌اند مقرر فرمای!»^۱.

ورود پیامبر به مدینه

رسول خدا ﷺ شامگاه همان روز - روز شنبه هفتم ماه شوال سال سوم هجرت - به مدینه رسیدند. وقتی نزد خانواده خود بازگشتند، شمشیرشان را به فاطمه دخترشان دادند و گفتند:

«اغسلي عن هذا دمه يا بنية، فوالله لقد صدقني اليوم». «این را خون‌هایش را بشوی، که بخدا امروز برای من شمشیر خوبی بود!».

علی بن ابی طالب نیز شمشیرش را به وی داد و گفت: این را هم، خون‌هایش را بشوی، که بخدا امروز برای من شمشیر خوبی بود! رسول خدا ﷺ فرمودند: اگر امروز تو نیک کارزار کردی، سهل بن حنیف و ابودجانه نیز همراه تو نیک کارزار کردند!^۲.

شمار کشته‌شدگان طرفین

بیشتر روایات یک سخن‌اند بر این که کشته‌شدگان سپاه اسلام در جنگ احد هفتاد تن، و بیشتر آنان از انصار، بوده‌اند، زیرا، از انصار، در این جنگ شصت و پنج نفر کشته شدند، چهل و یک تن از خزرج، و بیست و چهار تن از اوس، یک نفر نیز از یهودیان

۱- السيرة الحلبية، ج ۲، ص ۴۷.

۲- سيرة ابن هشام، ج ۲، ص ۱۰۰.

کشته شد، و شهدای مهاجرین فقط چهار تن بودند.

اما، در مورد کشته شدگان سپاه مشرکین، ابن اسحاق آورده است که بیست و دو تن بوده‌اند. ولی، شمارش دقیق، با تأمل و دقت در تمامی تفصیلات جنگ احد که اهل مغازی و سیر نوشته‌اند، و باتوجه به کشته‌شدگانی که از مشرکان در مراحل مختلف جنگ نام برده شده‌اند، نشان می‌دهد که کشتگان مشرکین سی‌وهفت تن بوده‌اند، نه بیست و دو تن، والله اعلم!^۱.

حالت آماده باش در مدینه

مسلمانان رزمنده، آن شب - شب یکشنبه هشتم ماه شوال سال سوم هجرت - را پس از بازگشت از جنگ احد، به حالت آماده‌باش گذرانیدند. در تمامی طول شب، با وجود آنکه خستگی آنان را از پای درآورده بود، و بسیار آنان را درهم فشرده بود، نقب‌های زیرزمینی منتهی به مدینه و دروازه‌های مدینه را کاملاً زیر نظر داشتند و حراست می‌کردند، و به ویژه، از جان فرمانده بزرگشان رسول خدا ﷺ حفاظت به عمل می‌آوردند، زیرا، از هر سوی شبهه و احتمال پیش‌آمدهای ناخواسته به اذهانشان راه می‌یافت.

غزوة حمراء الأسد

تمام شب را رسول خدا ﷺ درباره آن وضعیت موجود می‌اندیشیدند. آنحضرت خوف آن را که مبادا مشرکان چنین بیانیدند که از این فتح و پیروزی که در میدان جنگ به دست آورده‌اند، نتوانسته‌اند بهره قابل توجهی ببرند، و دچار پشیمانی بشوند، و از نیمه راه بازگردند تا دو مرتبه بر مدینه یورش برند؟! این بود که تصمیم گرفتند عملیات تعقیب لشکر مکه را فوراً به مرحله اجرا درآورند.

حاصل مطلب صاحبان مغازی چنین است:

نبی اکرم ﷺ در میان مردم ندا دردادند، و آنان را برای عزیمت بسوی برخورد مجدد بادشمن فراخواندند. این فراخوان، بامداد روز بعد از جنگ احد یعنی روز یکشنبه هشتم ماه شوال سال سوم هجرت بود. پیامبر بزرگ اسلام فرمودند:

۱- نک: همان، ج ۲، ص ۱۲۲-۱۲۹؛ فتح الباری، ج ۷، ص ۳۵۱؛ غزوة احد، محمد احمد باشمیل،

«لا یخرج معنا إلا من شهد القتال». «بجز کسانی که در عرصه نبرد حاضر بوده‌اند، کسی نباید همراه ما بیاید!».

عبدالله بی ابی گفت: من همراه شما سوار شوم و بیایم؟ فرمودند: نه! مسلمانان رزمنده با آن جراحات‌های شدید که برداشته بودند، و آن بیم و هراس فراوان که داشتند، دعوت پیامبر اکرم ﷺ را اجابت کردند و گفتند: سمعاً و طاعتاً! جابر بن عبدالله از ایشان اجازه خواست و گفت: ای رسول خدا ﷺ من دوست می‌داشتم که شما در هیچ عرصه‌ای حاضر نشوید مگر آنکه من همراه شما باشم، اما پدرم مرا سرپرست دخترانش قرار داده بود، اینک به من اجازه دهید که همراه شما بیایم! پیامبر اکرم ﷺ به او اجازه دادند.

رسول خدا ﷺ و مسلمانان رزمنده همراه ایشان، شتابان حرکت کردند و طی مسافت کردند تا به حمراءالاسد، واقع در هشت میلی مدینه رسیدند، و در آنجا اردو زدند.

در آنجا، معبد بن ابی‌معبد خزاعی به نزد رسول خدا ﷺ آمد و اسلام آورد... بعضی نیز گفته‌اند که همچنان بر شرک خویش باقی بود، اما خیرخواه رسول خدا ﷺ بود، زیرا خزاعه هم‌پیمانان بنی‌هاشم بودند. به هر حال، گفت: ای محمد، هان بخدا، مصیبت‌هایی که به یاران شما رسید بر ما سخت گران آمد! و بسیار خرسند شدیم که خداوند شما را به سلامت نگاه داشت! رسول خدا ﷺ به او دستور دادند که خود را به ابوسفیان برساند، و او را از اجرای نقشه‌ای که در سر پرورانده است بازدارد.

بیم و هراس رسول خدا ﷺ از اینکه مشرکان به فکر بازگشت به مدینه بیفتند کاملاً بجا بود. قریشیان، وقتی که به روءاء - واقع در سی و شش میلی مدینه - رسیدند، زبان به ملامت یکدیگر گشودند. به یکدیگر گفتند: هیچ کاری نکردید! قدرت و شوکت ایشان را درهم شکستید، و رهایشان گردید، سران ایشان همچنان زنده و پابرجای مانده‌اند، و بار دیگر در برابر شما صف‌آرایی خواهند کرد! بازگردید تا آنان را ریشه‌کن سازیم؟!.

ظاهراً، این پیشنهاد به صورت سطحی، از جانب کسانی مطرح شد که برآورد صحیحی از قدرت رزمی و روحیه و تاب و توان معنوی طرفین نداشتند. به همین جهت، یکی از سران و پیشوایانشان، صفوان بن امیه، با آنان مخالفت کرد و گفت: ای خویشاوندان من، چنین نکنید! من می‌ترسم آن کسانی که از عزم به عرصه جنگ -

همراه سپاهیان مسلمانان در جنگ احد- خودداری کردند، با آنان بر علیه شما همدست شوند! حال که دولت فتح نصیب شما شده است، بازگردید. من هیچ ایمن نیستم از اینکه اگر شما به مدینه بازگردید دولت فتح نصیب دشمنان شما نگردد! این رأی، در برابر رأی اکثریت قریب به اتفاق مردود گردید، و لشکر مکه یک سخن شدند بر اینکه بسوی مدینه رهسپار گردند. اما، پیش از آنکه ابوسفیان با لشکریانش از جایگاه خویش حرکت کنند، معبد بن ابی معبد خزاعی - که ابوسفیان خبر از اسلام آوردن وی نداشت - به نزد ابوسفیان آمد. ابوسفیان گفت: چه خبر؟ معبد؟! معبد که بنا داشت یک جنگ روانی - تبلیغاتی شدید را بر ابوسفیان و همراهانش تحمیل کند - گفت: محمد با یارانش به راه افتاده‌اند و در تعقیب شما هستند، با سپاهی که تاکنون همانند آن را هرگز ندیده‌ام! از کینه‌توزی نسبت به شما یکپارچه آتش‌اند. همه آن کسانی نیز که در صحنه نبرد با شما حاضر نشده بودند، به او پیوسته‌اند، و از بابت موقعیت که از دست داده‌اند سخت پشیمان شده‌اند. آنچنان خشم و کینه‌ای نسبت به شما دارند که هرگز تاکنون همانند آن را ندیده‌ام!

ابوسفیان گفت: وای بر تو، چه می‌گویی؟!.

مَعْبَد گفت: بخدا، جز این نمی‌بینم که همینکه به سوی مدینه حرکت کنی، پیشقراولان لشکر وی را خواهی دید که از پشت این تپه به سوی شما می‌آیند! ابوسفیان گفت: بخدا، ما یک سخن شده‌ایم که بار دیگر بر آنان حمله بریم، و آنان را ریشه‌کن سازیم!؟.

مَعْبَد گفت: چنین مکن! من خیر خواهم!

با این ترتیب عزم و اراده لشکر مکه بر بازگشت به مدینه سست گردید، و ترس و وحشت لشکریان ابوسفیان را دربرگرفت. ابوسفیان طریق عافیت را همانا در پیگیری انصراف از بازگشت به مکه دید. البته، ابوسفیان نیز دست به یک جنگ روانی - تبلیغاتی بر علیه سپاه اسلام زد، شاید بتواند آن سپاه از نو سازمان یافته را از پیگیری تعقیب لشکر مکه بازدارد، تا در نتیجه، بطور طبیعی، در جهت پرهیز از برخورد با آن سپاه موفقیتی کسب کرده باشد. کاروانی از عبدالقیس عازم مدینه بود. ابوسفیان گفت: شما یک پیام از من به محمد می‌رسانید؟ تا در عوض، من هم هرگاه به مکه آمدید، در بازار عکاظ این شتران شما را مویز بار کنم؟! گفتند: باشد! گفت: به محمد این پیام را از من برسانید که ما قصد حمله مجدد به آنان را داریم، تا او و یارانش را ریشه‌کن کنیم!

کاروانیان در حمراءالاسد به رسول خدا ﷺ و یارانشان رسیدند، و سخن ابوسفیان را برای ایشان بازگفتند، گفتند: «ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم!» اما، این سخنان بر ایمان مسلمانان رزمنده افزود، و گفتند: حسبنا الله ونعم الوكيل! چنانکه خداوند متعال می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ ﴿٧٣﴾ فَأَنْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ ﴿٧٤﴾﴾ [آل عمران: ۱۷۳-۱۷۴].

«آنکه مردم به ایشان گفتند: اینک مردمان بر گفتند: خ علیه شما همدست شده‌اند، از آنان بهراسید! اما این سخنان بر ایمان آنان افزود و داوند ما را بس است، و او کارگزار بسیار خوبی است! از این رو، در پرتو نعمت الهی و فضل خداوند بازگشتند، و هیچ بدی به آنان نرسید، و همه جا در پی رسیدن به خشنودی خدا بودند، و خداوند صاحب فضل عظیم است!».

پیامبر گرامی اسلام، روز یکشنبه بود که به حمراءالاسد رسیدند. روزهای دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه - نهم و دهم و یازدهم ماه شوال سال سوم هجرت - را نیز در آنجا اقامت فرمودند، و سپس به مدینه بازگشتند. پیش از بازگشت به مدینه، حضرت رسول اکرم ﷺ ابو عَزَّة جُمَحی را دستگیر کردند. وی همان کسی بود که در جنگ بدر اسیر شده بود و رسول خدا ﷺ بخاطر مستمندی و تعدد دخترانش، او را بدون فدیة آزاد کرده بودند، و در برابر، وی متعهد شده بود که هیچکس را بر علیه آنحضرت حمایت و پشتیبانی نکند، اما او نقض عهد کرد و مردم را توسط اشعارش بر ضد نبی اکرم ﷺ و مسلمانان تحریک و تشویق می‌کرد، چنانکه پیش از این گذشت. در جنگ احد نیز شرکت کرد. وقتی رسول اکرم ﷺ دستور بازداشت او را صادر کردند، گفت: ای محمد، مرا ببخش، و بر من منت بگذار، و مرا برای دخترانم زنده واگذار، من نیز با تو عهد می‌کنم که این کردار خود را هرگز تکرار نکنم! رسول خدا ﷺ فرمودند:

«لَا تَمْسُحْ عَارِضِيكَ بِمَكَّةَ بَعْدَهَا وَتَقُولُ: خَدَعْتُ مُحَمَّدًا مَرَّتَيْنِ؟! لَا يُلْدَعُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُبْرِ مَرَّتَيْنِ!». «از این پس دست به گونه‌هایت نخواهی کشید در مکه و نخواهی گفت که من محمد را دوبار فریب دادم؟! انسان با ایمان از یک سوراخ دوبار گزیده نمی‌شود!!».

آنگاه زبیر - یا عاصم بن ثابت - را امر فرمودند تا گردن وی را بزنند. همچنین، رسول خدا ﷺ حکم اعدام یکی از جاسوسان مکه را صادر فرمودند. وی معاویه بن مغیره بن ابی العاص، جد مادری عبدالملک بن مروان بود. داستان وی از این قرار بود که پس از بازگشت مشرکان از میدان جنگ احد، این معاویه نزد پسر عمویش عثمان بن عفان آمد. عثمان از رسول خدا ﷺ برای او درخواست امان نامه کرد. پیامبر اکرم ﷺ به او امان نامه دادند، مشروط بر اینکه اگر بیش از سه روز در آن حوالی یا در مدینه بماند، او را خواهند کشت. وقتی مدینه برای بار دوم از لشکر اسلام خالی شد، بیش از آن سه روز که به او مهلت داده شده بود در مدینه ماند و برای قریشیان جاسوسی می کرد. وقتی لشکر رسول خدا ﷺ عازم بازگشت به مدینه شد، معاویه از مدینه گریخت. رسول خدا ﷺ زید بن حارثه و عمار بن یاسر را به تعقیب او فرستادند، آندو نیز او را تعقیب کردند، و همینکه او را گرفتند، درجا کشتند^۱.

بدون تردید، غزوهٔ حمراءالاسد یک غزوهٔ مستقل نبوده است. این غزوه، در واقع، بخشی از جنگ احد است، و تتمهٔ آن، و صحنه‌ای از صحنه‌های آن به حساب می آید.

غزوهٔ احد را با تمام مراحل و طول و تفصیل آن از نظر گذرانیدیم. محققان از دیرباز پیرامون سرنوشت این جنگ گفتگو داشته‌اند که بالاخره به شکست مسلمانان منتهی گردید یا نه؟ بی شک، در مرحلهٔ دوم جنگ احد، برتری نظامی و رزمی از آن مشرکان بود، و ساعتی مشرکان به طور کامل صحنهٔ جنگ را در اختیار گرفته بودند، و در این مرحله، خسارت‌های جانی و روانی در جبههٔ لشکر اسلام بیشتر و کارسازتر بود. همچنین، به طور قطع، گروهی از مسلمانان از میدان جنگ گریختند، و به طور موقت گردونهٔ جنگ به نفع لشکر مکه گردش کرد، اما، با این همه، مسائل دیگری نیز در کار بوده است که مانع از این می شود که ما از این سلطهٔ موقت نظامی با عنوان فتح و پیروزی تعبیر کنیم.

تردیدی در این نیست که لشکر مکه هرگز نتوانست اردوگاه مسلمانان را در عرصهٔ کارزار احد حتی برای چند دقیقه اشغال کند. از سوی دیگر، با وجود آنکه نابسامانی و

۱- تفصیلات جنگ احد و غزوه حمراءالاسد را عمدتاً از سیره‌ابن هشام (ج ۲، ص ۶۰-۱۲۹)؛ زادالمعاد (ج ۲، ص ۹۱-۱۰۸)؛ فتح الباری همراه با متن صحیح بخاری (ج ۷، ص ۳۴۵-۳۷۷)؛ و مختصر سیره الرسول، شیخ عبدالله نجدی (ص ۲۴۲-۲۵۷) گرفته‌ایم؛ مآخذ دیگر این فصل را در جاهای خودشان ارجاع داده‌ایم.

درهم ریختگی و آشفتگی به شدت لشکر مدینه را تهدید می‌کرد، عده قابل توجهی از سپاهیان اسلام حاضر نشدند به فرار از میدان جنگ تن دردهند، و با شجاعت هرچه تمام‌تر مقاومت کردند تا پس از ساعتی پیرامون مقر فرماندهی رسول خدا ﷺ به یکدیگر پیوستند. سپاهیان اسلام در هیچیک از مراحل این جنگ در وضعیتی گرفتار نیامدند که لشکر مکه آنان را تعقیب کند، همچنین، حتی یک تن از رزمندگان لشکر مدینه به اسارت کفار مکه درنیامد! کما اینکه لشکریان مکه به هیچ غنیمتی از سپاه اسلام دست نیافتند. این نیز نکته مهمی است که کفار مکه همین که در مرحله دوم به نحوی احساس پیروزی و تسلط کردند، تا مرحله سوم جنگ به کارزار خویش ادامه دادند، در حالیکه سپاه مدینه همچنان در اردوگاه خودش مستقر بود، همچنین، سپاه مکه - چنانکه معمول فاتحان آن روزگار بود - یک یا دو یا سه روز پس از پایان جنگ در صحنه نبرد نماندند، بلکه شتابان بازگشتند، و عرصه کارزار را رها کردند و رفتند، پیش از آنکه مسلمانان صحنه را ترک کرده باشند. حتی، جرأت نکردند پای به مدینه بگذارند و به غارت و چپاول اموال و زنان و کودکان مدینه دست بزنند، با آنکه چند قدم بیشتر با مدینه فاصله نداشتند، و دروازه‌های مدینه به رویشان گشاده بود، و از لشکر و نیروهای رزمی نیز مدینه بکلی خالی شده بود!

تمامی این قرائن و شواهد حاکی از آنند که شتاب و دستپاچگی ابوسفیان برای بازگشت و خروج از معرکه جنگ، به خاطر آن بوده است که ابوسفیان می‌ترسید که اگر لشکریانش به مرحله سوم جنگ پای گذارند، شکست و ننگ و عار به بار آورند، به خصوص، وقتی موضعگیری ابوسفیان را در برابر غزوه حمراءالاسد بررسی می‌کنیم، بر یقین و باورمان نسبت به این برداشت و نتیجه‌گیری افزوده می‌گردد.

با این ترتیب، می‌توان گفت جنگ احد عبارت از یک جنگ پایان نیافته است. هر یک از طرفین، بهره خودش را از موفقیت در میدان جنگ برده، و خسارت خودش را هم دیده است، و بدون آنکه هیچیک از طرفین به طور کامل از عرصه کارزار بگریزد، و اردوگاه خویش را در اختیار اشغال نظامی دشمن قرار دهد، هر دو طرف دست از نبرد کشیده‌اند، و این، معنای یک «جنگ پایان نیافته» است.

سخن خداوند متعال به همین نکته مهم اشاره دارد، آنجا که می‌فرماید:

﴿وَلَا تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ ۗ إِن تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ ۗ

وَتَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ ۗ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿۱۰۴﴾ [النساء: ۱۰۴].

«در ارتباط با این جماعت دچار سستی نشوید، اگر شما ناراحتی‌هایی دیده‌اید، اینان نیز ناراحتی‌هایی دیده‌اند و می‌بینند همانگونه که شما ناراحتی می‌بینید، اما، شما از خداوند امیدها دارید که اینان ندارند!».

در این آیه شریفه، خداوند هر یک از این دو سپاه را به آن سپاه دیگر از جهت آزار رسانیدن و آزار دیدن تشبیه می‌کند و همانند اعلام می‌کند. از این بیان استفاده می‌شود که موقعیت هر دو سپاه یکسان بوده است، و هر دو سپاه در حالی که عملاً پیروز و غالب نبوده‌اند بازگشته‌اند.

گزارش تحلیلی قرآن کریم از جنگ احد

پس از جنگ احد، آیات قرآنی پیاپی نازل شدند و بر تمامی مراحل مهم این جنگ، مرحله به مرحله، پرتو افکندند، و با صراحت کامل، موجبات و عواملی را که منجر به آن خسارات کمرشکن برای مسلمانان گردید، برشمردند، و نقاط ضعفی را که همچنان در میان گروه‌ها و صفوف اهل ایمان در ارتباط با وظیفه‌شناسی در این موقعیت‌های حساس و تعیین کننده وجود داشت برملا ساختند، نقاط ضعفی را که مسلمانان هنوز در ارتباط با اهداف ارزشمند و متعالی تأسیس و تکوین جامعه اسلامی داشتند، و این کاستی‌ها و آسیب‌پذیری‌ها برای امتی که از دیگر امت‌ها ممتاز، و بهترین امت برگزیده از میان دیگر امت‌ها است، زینده نیست.

همچنین، قرآن وضعیت منافقان را گزارش کرد، و آنان را رسوا ساخت، و دشمنی باطنی و درونی آنان را با خدا و رسولش آشکار گردانیدند، و همزمان، شبهه‌ها و وسوسه‌هایی را که در دل‌های مسلمانان ضعیف الاعتقاد خُلجان می‌کرد، از میان برد و پاسخگویی کرد، و منشأ این وسوسه‌ها و شبهات همین منافقان و برادران و یارانشان، یهودیان - که قهرمانان دیرینه دسیسه و توطئه‌اند - بودند. قرآن کریم اهداف و حکمت‌ها و نتایج و دستاوردهایی را نیز که این جنگ بر آن‌ها مشتمل بوده است، مورد اشاره قرار داد. پیرامون موضوع جنگ احد، شصت آیه از سوره آل عمران را خداوند متعال نازل فرموده است، که در نخستین آیه از این مجموعه نخستین مرحله از مراحل متعدد و مهم این جنگ را خاطر نشان می‌سازد:

﴿وَإِذْ عَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقْعَدَ الْبِقَاتِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿۱۲۱﴾﴾

[آل عمران: ۱۲۱].

«و هنگامی که بامدادان از نزد خانواده‌ات بیرون شدی، تا پایگاه‌های مسلمانان را برای جنگ آماده سازی.».

در پایان این مجموعه نیز خداوند متعال یک تفسیر و تحلیل جامع از حکمت‌ها و دستاوردهای این جنگ ارائه فرموده است:

﴿مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظِلَّعَكُمُ عَلَىٰ الْعَيْبِ وَلَا كِنََّ اللَّهُ يَجْتَبِي مِن رُّسُلِهِ مَن يَشَاءُ فَمَا تُمِئُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَإِن تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿١٧٩﴾﴾ آل عمران: ۱۷۹.

«هرگز خداوند بر آن نبوده و روا نمی‌داشته است که شما را در آن وضعیتی که بودید واگذارد، تا آنکه ناپاک را از پاک جدا سازد، و نیز خداوند بر آن نبوده و روا نمی‌داشته است که شما را از غیب با خبر گرداند، بلکه خداوند از فرستادگانش هر آن کس را که بخواهد برمی‌گزیند، شما نیز به خداوند و فرستادگان خداوند ایمان بیاورید، که اگر ایمان بیاورید و تقوا پیشه کنید، پاداشی بزرگ از آن شما خواهد بود.».

دستاوردهای والای جنگ احد

ابن قیم پیرامون این موضوع داد سخن داده است.^۱ ابن حجر نیز گفته است: دانشمندان گویند: در داستان احد و مصیبت‌هایی که مسلمانان در اثنای این جنگ دیدند، نکته‌ها و فواید و نتایج الهی و ربانی عظیم نهفته بود: یکی از این دستاوردها آن بود که به مسلمانان فرجام بد نافرمانی خدا شناسانید، و آنان را از بدشگونی و بدفالی دست زدن به موارد نهی شده با خبر گردانید، چنانکه این مسئله به طور عینی در مرحله‌ای که تیراندازان موضع مأموریت خودشان را - که از سوی رسول خدا ﷺ تعیین شده و تأکید شده بود که از آنجا تکان نخورند - ترک کردند، مشهود گردید.

یکی دیگر از نکته‌های مهم در این جنگ آن بود که قاعدتاً فرستادگان خداوند باید گاه به بلاها گرفتار آیند و سپس به عافیت برسند. حکمت این سنت الهی آن است که اگر همواره پیروز باشند، در میان پیروان مؤمن ایشان کسانی داخل می‌شوند و نفوذ می‌کنند که از آنان نیستند، و مؤمنان راستین از پیروان فاقد صداقت بازشناخته

۱- نک: زادالمعاد، ج ۲، ص ۹۹-۱۰۸.

نمی‌شوند، و اگر همواره شکست بخورند، مقصود از بعثت انبیا حاصل نمی‌گردد. بنابراین، مقتضای حکمت الهی آن است که در این ارتباط جمع بین الامرین بشود، تا راستگویان از دروغگویان بازشناخته شوند. به عبارت روشن‌تر، نفاق منافقان از دید مسلمانان پنهان بود، وقتی این داستان روی داد، و اهل نفاق آن کردارها و گفتارها را از خود بروز دادند، اشاره‌ها به صراحت انجامید، و مسلمانان دریافتند که با یک عده دشمنان خانگی مواجه‌اند، و برای رویارویی با آنان آماده شدند، و در برابر آنان سنگر گرفتند.

نکته مهم دیگر آن بود که به تأخیر افتادن پیروزی در بعضی مواقع، نفس سرکش انسان را رام می‌سازد، و انسان را از شاخ و شانه کشیدن باز می‌دارد، چنانکه وقتی مسلمانان راستین به آن بلایا در جنگ احد گرفتار آمدند، صبر و شکیبایی پیشه کردند، و منافقان اظهار عجز و بی‌تابی کردند.

مسئله دیگر و حکمت دیگر آن بود که خداوند برای بندگان با ایمان خود منزلگاه‌هایی در دارالکرامت خویش تعبیه کرده و تدارک دیده است که کوشش‌های معمولی آن بندگان در حد دستیابی به آن پایگاه‌های بلند نیست، خداوند عوامل و موجبات بلیت و محنت را فراهم می‌آورد تا آن بندگان بتوانند به آن مدارج عالی دست یابند.

همچنین، این نکته مهم در کار بود که شهادت یکی از بالاترین مقامات و درجات اولیای خدا است، خداوند به این وسیله مسلمانان را به سوی این مقام والا و این مرتبت عالی سوق داد.

نیز یکی از حکمت‌های الهی آن است که وقتی خداوند متعال اراده می‌کند که دشمنان خویش را هلاک گرداند، عوامل و موجباتی را فراهم می‌آورد، تا به خاطر کفر و بغی و طغیان و آزار و شکنجه اولیای الهی مستحق آن کیفر موردنظر بشوند، در نتیجه، خداوند در پرتو بلیات و مصائب جنگ احد، خداووران مسلمان را از پیرایه‌های گناه پیراست، و کفر پیشگان را محو و نابود گردانید^۱.

فصل ششم: از اُحد تا احزاب

بازتاب جنگ احد

ماجرای غم‌انگیز احد، شوکت و هیبت و موقعیتی را که مسلمانان در جنگ بدر بدست آورده بودند، به شدت تحت‌تاثیر قرار داد. از عظمت و مهابت مسلمین در دیدگان مردم کاست، و ترس و وحشتی که از رزمندگان مسلمان در دل‌های کفار و مشرکان افتاده بود، رنگ باخت، و گرفتاری‌های داخلی و خارجی جامعه نوپای خداپاوران افزایش یافت. خطرات گوناگون از هر سوی مدینه را در بر گرفت، و یهودیان و منافقان و بادیه‌نشینان نقاب از چهره دشمنی دیرینه بر گرفتند، و هر یک از این گروه‌ها به نحوی درصدد برآمدند تا برخانه و کاشانه مسلمانان دست‌اندازند، و حتی طمع در آن بستند که کار مسلمانان را یکسره کنند، و درخت جوان اسلام را از ریشه درآورند.

هنوز دو ماه از جنگ احد نگذشته بود، که طایفه بنی‌اسد خودشان را برای غارت و چپاول مدینه آماده کردند. پس از آن طوایف عَضَل و قَاڑَه در ماه صفر سال چهارم هجرت دست به توطئه‌ای زدند که به قتل ده تن از صحابه پیامبر اکرم ﷺ انجامید. در همان ماه، عامربن طفیل عامری بعضی از طوایف را تحریک کرد، و آنان هفتاد تن از صحابه را کشتند، که این واقعه را واقعه بئر معونه نامیده‌اند. در طول این مدت بنی‌نضیر نیز آشکارا نسبت به مسلمانان اظهار دشمنی می‌کردند، تا آنکه در ماه ربیع‌الاول سال چهارم هجرت به توطئه‌ای خطرناک با هدف به قتل رسانیدن پیامبر گرامی اسلام دست زدند. بنی‌غطفان نیز گستاخ شدند، و در ماه جمادی‌الاولی سال چهارم هجرت درصدد حمله به مدینه برآمدند.

با این ترتیب، قدرت و شوکت مسلمانان که در ماجرای جنگ احد از دست رفته بود، تا مدت مدیدی ایشان را در معرض مخاطرات گوناگون قرار داده بود، اما، این حکمت حضرت محمد ﷺ بود که جهت‌گیری امواج خروشان بلا را تغییر داد، و هیبت و عظمت از دست رفته مسلمانان را به آنان بازگردانید، و خداپاوران بار دیگر برتری و تفوق خودشان را به دست آوردند. نخستین اقدام حکیمانه حضرت رسول اکرم ﷺ در این ارتباط تعقیب جنگجویان احد تا وضع حمراءالاسد بود، که تا حدودی نام و ننگ از دست شده رزمندگان مسلمانان را بازپس آورد، و به اندازه قابل توجهی موقعیت رزمی مسلمین را در منطقه بار دیگر تثبیت کرد. آنگاه، مانورهایی را ترتیب دادند که نه تنها شوکت و هیبت مسلمانان را به ایشان بازگردانید، بلکه بر آن نیز افزود، چنانکه در صفحات آتی، بخشی از این ماجراها گزارش خواهد شد.

سریه ابو سلمه

نخستین گروهی که بر ضد مسلمانان، در پی آن پریشانی و نابسامانی که در جنگ احد روی داد، قیام کردند، طایفه بنی اسد بن خزیمه بودند. نیروهای اطلاعاتی مدینه برای پیامبر اکرم ﷺ خبر آوردند که طلحه و سلمه پسران خویلد به اتفاق افراد قبیله خود، و دیگر فرمانبردارانشان بنی اسد بن خزیمه را به جنگ بر علیه رسول خدا فرا می خوانند.

رسول خدا ﷺ سریه‌ای را متشکل از یکصدوپنجاه تن از رزمندگان مهاجرین و انصار به منظور سرکوبی آنان فرستادند. فرماندهی این سریه را بر عهده ابوسلمه نهادند، و برای او لوای ویژه‌ای بستند. ابوسلمه غافلگیرانه بر سر بنی اسد بن خزیمه در متن دار و دیارشان تاخت، و پیش از آنکه بتوانند دست به غارت بزنند، صفوف آنان را درهم شکست، و مسلمانان بر اشتران و گوسفندان فراوانی دست یافتند و با خود بردند و بدون آنکه کارزاری روی دهد، به سلامت و با غنیمت، بر مدینه بازگشتند.

تاریخ اعزام این سریه آغاز ماه محرم سال چهارم هجرت بود. ابوسلمه به هنگام مراجعت به مدینه زخمی که در جنگ احد برداشته بود، سرباز کرد، و بر اثر آن طولی نکشید که از دنیا رفت.^۱

سریه عبدالله بن اُنیس^۱

روز پنجم همین ماه محرم - در سال چهارم هجرت - نیروهای اطلاعاتی خبر آوردند که خالد بن سفیان هُذلی عده و عُدّه‌ای را برای جنگ با مسلمانان تدارک می‌بیند. نبی اکرم ﷺ نیز عبدالله بن اُنیس را به سوی وی اعزام فرمودند تا کار وی را یکسره کند. عبدالله بن اُنیس به مدت هجده شب دور از مدینه بر سر برد، آنگاه روز شنبه، هفت روز مانده به پایان ماه محرم به مدینه وارد شد. خالد را کشته بود و سرش را با خود آورده بود. آن را در برابر پیامبر گرامی اسلام بر زمین نهاد. آن حضرت یک چوبدستی به او عنایت فرمودند، و گفتند:

«هذه آية بيني وبينك يوم القيامة». «این نشانه‌ای باشد میان من و تو در روز قیامت!».
به هنگام وفات، عبدالله بن اُنیس وصیت کرد که آن چوبدستی را همراه او در کفن وی بگذارند.^۲

سریه رَجِيع^۳

در ماه صفر همان سال - یعنی سال چهارم هجرت - گروهی از مردمان عضل و قاره بر رسول خدا ﷺ وارد شدند، و گفتند که اسلام در میان آنان نفوذ پیدا کرده است، و درخواست کردند که افرادی را از مسلمانان همراه ایشان بفرستند تا به آنان قرآن یاد بدهد، و تعالیم دین را بیاموزد. به روایت ابن اسحاق پیامبر اکرم ﷺ شش تن از مسلمانان را همراه ایشان فرستادند. بنا به روایت بخاری این عده ده تن بودند و مرثد بن ابی مرثد غنوی را به روایت ابن اسحاق - یا عاصم بن ثابت جد عاصم بن عمر بن خطاب را به روایت بخاری - به فرماندهی آن عده گماردند، و این عده همراه آنان به راه افتادند. وقتی به رَجِيع - که چشمه‌آبی از آن هذیل در ناحیه حجاز، میان رابغ و جُدّه بود - رسیدند، طایفه‌ای از هذیل به نام بنولحیان را بر علیه مسلمانان همراهشان به فریادرسی طلبیدند. آنان نیز، با حدود یکصد تیرانداز از پس آنان آمدند و سایه به سایه آنان مسیرشان را طی کردند، تا به آنان رسیدند. در این موقع، هیأت اعزامی مسلمانان بر بالای بلندی جای گرفته بودند، و دشمن آنان را به محاصره خویش درآورد. محاصره

۱ - کلمه متن: «بَعَثُ...» - م.

۲ - زادالمعاد، ج ۲، ص ۱۰۹؛ نیز: سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۱۹-۶۲۰.

۳ - کلمه متن: «بَعَثُ...» - م.

کنندگان گفتند: با شما عهد و پیمان می‌بندیم که اگر به نزد ما پایین بیایید، هیچیک از شما را نکشیم! عاصم از پایین آمدن خودداری کرد، و به اتفاق یارانش با آنان جنگید. هفت تن از آنان را با تیر از پای درآوردند. خبیب و زید بن دثنه و یک مرد مسلمان دیگر برجای ماندند. بار دیگر با آنان عهد و پیمان بستند. آن سه تن نیز به سوی آنان پایین آمدند، اما دشمنان به آنان نیرنگ زدند، و با زه کمان‌هایشان آنان را در بند کردند. آن مرد سوم گفت: این آغاز نیرنگ است! و از همراهی با آنان خودداری کرد. او را به دنبال خود کشانیدند و با او گلاویز شدند تا به هر ترتیب او را به همراهی با خود وادارند، حاضر نشد، و او را به قتل رسانیدند. اما، خبیب و زید را با خود بردند، و در مکه آن دو را فروختند. خبیب و زید بعضی از سران و بزرگان قبیلهٔ ایشان را در جنگ بدر کشته بودند.

حُبیب، مدتی در نزد آنان زندانی بود. آنگاه، بر کشتن او یک سخن شدند، و او را از منطقه حرم بیرون بردند تا در محل تنعیم به دار بیاویزند. همینکه تصمیم گرفتند او را به دار بیاویزند، گفت: مرا واگذارید تا دو رکعت نماز بگزارم! او را وانهادند، دو رکعت نماز گزارد، وقتی که نمازش را سلام داد، گفت: به خدا، اگر نبود اینکه بگویند: این کار را از ترس مرگ می‌کنم، بیش از دو رکعت نماز می‌گزاردم! آنگاه گفت:

«اللَّهُمَّ أَحْصِهِمْ عَدَدًا، وَأَقْتُلْهُمْ بَدَدًا، وَلَا تُبْقِ مِنْهُمْ أَحَدًا». «خداوندا هیچیک از اینان را از قلم میانداز، و یکایک ایشان را از صفحه روزگار برانداز، و احدی از آنان را ماندگار مساز!».

سپس این ابیات را سرود:

قباثلهم	واستجمعوا	کل	مجمع
وقربت	من	جذع	طویل
وما جمع	الاحزاب	لی	عند
فقد ذرفت	عینای	من	غیر
فقد بضعوا	لحمی	وقد	بؤس
علی ای	شق	کان	فی
یبارک	علی	اوصال	شلو
لقد اجمع	الاحزاب	حولی	والبوا
وقد قربوا	ابناءهم	ونساءهم	
الی الله	اشکو	غربتی	بعد
وقد خیرونی	الکفر	والموت	دونه
فد العرش	صبرنی	علی	ما
ولست ابالی	حین	اقتل	مسلمنا
وذلك	فی	ذات	الاله
			و ان
			یشأ

«همه دستجات گرداگرد من فراهم آمده‌اند، و قوم و قبیله خویش را تحریک کرده‌اند و همه را در اینجا به سوی من کشانیده‌اند، فرزندان و زنان خویش را نیز به نزدیک من آورده‌اند، و مرا به یک شاخه بلند دست نیافتنی از درخت خرما نزدیک گردانیده‌اند!

به خداوند شکایت می‌برم از بی‌کسی خویش، و از اندوهگینی خویش نیز، و این دستجات فراوان که در کنار بستر مرگشان گرد آمده‌اند!

هم اینان، مرا در میان کفر و مرگ مخیر ساخته‌اند، و هم اینک چشمان من بدون آنکه اشکی بپاشند از هم پاشیده‌اند!

حال، ای صاحب عرش، مرا در برابر آنچه می‌خواهند با من بکنند، شکیبیا گردان، که گوشت‌های تن مرا تکه تکه کرده‌اند، و امید من از زندگی بریده است!

اما، من هیچ باک ندارم، هنگامی که مسلمان کشته می‌شوم، که بر روی کدام پهلوی خویش در راه خدا بر بستر مرگ بیفتم!

این‌ها همه به خاطر خدا است، و اگر بخواهد این اعضای از هم گسیخته و مفاصل متلاشی شده را برکت خواهد داد!».

آنگاه ابوسفیان به او گفت: آیا تو را شادمان می‌گرداند که محمد نزد ما باشد و ما گردن او را بزنییم، و تو نیز در میان خانواده‌ات باشی؟! گفت: نه به خدا، مرا شادمان نمی‌گرداند که من در میان خانواده‌ام باشم و محمد در همان مکانی که هست باشد، و خاری باعث آزار پای مبارکش گردد!

خُبیب را سرانجام به دار آویختند، و افرادی را گماشتند تا از جسد وی محافظت کنند. عمروبن امیه ضمری سررسید، و شبانه با نیرنگی که به کار آن نابکاران زد، پیکر او را از دار به زیر آورد و با خود برد و آن را دفن کرد. آن کسی که به قتل خُبیب مباشرت کرد، عقبه بن حارث بود که خیب پدرش حارث را در جنگ بدر کشته بود.

در صحیح بخاری آمده است که خیب نخستین کسی بود که دو رکعت نماز گذاردن پیش از به شهادت رسیدن را سنت گردانید. در آن اوان که وی اسیر بود، به دست وی خوشهٔ انگوری دیدند که از آن می‌خورد، در حالیکه در سراسر مکه هیچ میوه‌ای وجود نداشت.

زیدبن دثنه را نیز، صفوان بن امیه خریداری کرد و به قصاص خون پدرش او را کشت.

قریشیان عده‌ای را به سراغ پیکر عاصم فرستادند تا بخشی از پیکر او را که نشانه‌ای از او داشته باشد، برای آنان بیاورند، زیرا، عاصم بزرگی از بزرگانی ایشان را در جنگ بدر کشته بود. اما، خداوند زنبوران را فرستاد تا همانند چتری بر جسد عاصم سایه افکنند و نگذارند دست فرستادگان قریش به پیکر او برسد. در نتیجه، آن فرستادگان دست خالی برگشتند. عاصم با خداوند عهد بسته بود که دست مشرکی به پیکر او نخورد، و دست او نیز با دست مشرکی تماس پیدا نکند، عمر که داستان عاصم را برای وی بازگفتند می‌گفت: خداوند بنده با ایمانش را پس از مرگ نیز همانند زمان زندگانی‌اش نگاهداری می‌کند^۱.

سَرِيَّةُ بَيْرِ مَعُونَةَ

در همین ماه صفر که ماجرای غم‌انگیز رجیع روی داد، ماجرای غم‌انگیز دیگری نیز با شدت بیشتر و هولناکی افزون بر آن، به وقوع پیوست. این فاجعه جانگداز را واقعه بئر معونه نام نهادند که خلاصه اهم وقایع آن به این شرح است:

ابوبراء عامربن مالک - که او را «مُلاعِبُ الْاِسْتِنَةِ» (بازیگر با نيزه‌ها) لقب داده بودند - در مدینه به نزد رسول خدا ﷺ آمد. آن حضرت وی را به اسلام دعوت فرمودند. نه اسلام آورد و نه اظهار بیزاری از اسلام کرد. آنگاه گفت: ای رسول خدا، ای کاش یارانت را به سوی اهل نجد می‌فرستادی تا آنان را به دین تو فراخوانند، من امیدواری بسیار دارم که آنان دعوت یاران تو را اجابت کنند؟! پیامبر اکرم ﷺ فرمودند:

«إِنِّي أَخَافُ عَلَيْهِمُ أَهْلَ نَجْدٍ». «من از اهل نجد بر سر یارانم می‌ترسم!».

ابوبراء گفت: من آنان را امان می‌دهم! حضرت رسول اکرم ﷺ چهل تن از مسلمانان را به روایت ابن اسحاق، و به روایت صحیح بخاری که همین روایت نیز صحیح است، هفتاد تن از مسلمانان را همراه او به سوی نجد فرستادند و منذر بن عمرو را که یکی از مردان بنی‌ساعده بود، و او را «الْمَعْنَقُ لَيْمُوتُ» (شیفته و جسم براه مرگ) لقب داده بودند، به فرماندهی آنان گماشتند. این گروه، از نیکان مسلمانان و نخبگان و سروران آنان و از معلمان قرآن بودند، روزها به هیزم کنی مشغول می‌شدند، و هیزم‌هایشان را

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۶۹-۱۷۹؛ زادالمعاد، ج ۲، ص ۱۰۹؛ صحیح البخاری، ج ۲، ص

می فروختند و با بهای آن برای اصحاب صُفّه قوت و غذا تهیه می کردند، و شبها به درس قرآن و نمازگزاردن می پرداختند. رفتند تا به بئرمعونه - قطعه زمینی میان محل سکونت بنی عامر و حرّه بنی سلیم - رسیدند. در آنجا فرود آمدند، آنگاه، حرام بن ملحان برادر امّ سلیم را با نامه‌ای از رسول خدا ﷺ به سوی دشمن خدا عامر بن طفیل فرستادند. وی نامه را نگشود و نخواند، و مردی رادستور داد تا با زوبین از پشت سر به وی ضربت بزند. وقتی که زوبین را در پیکر او فرو برد و حرام خون را دید، گفت: «اللَّهُ أَكْبَرُ فُرْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ».

دشمن خدا، آنگاه، بی درنگ بنی عامر را برای کارزار با دیگر فرستادگان رسول خدا ﷺ فراخواند. آنان به خاطر امانی که ابوبراء داده بود، به او پاسخ مثبت ندادند. وی نیز، بنی سلیم را برای جنگیدن با آنان فراخواند. عَصِیه و رِعل و ذَکوان ندای وی را اجابت کردند و همراه وی آمدند و یاران رسول خدا ﷺ را محاصره کردند. آنان نیز، به کارزار پرداختند، تا همگی کشته شدند، بجز کعب بن زیدبن نجّار، که وی را با بدن مجروح در میان کشتگان یافتند، و زنده ماند، تا در جنگ خندق شرکت کرد و کشته شد.

عمرو بن امیة ضمّری و منذر بن عقبه بن عامر، با گروهی از مسلمانان در صحرا گشت می زدند که دیدند پرنده‌گان بر بالای آن موضعی که کشتار روی داده بود، می چرخند. منذر فرود آمد و با مشرکان کارزار کرد تا خود و یارانش کشته شدند. عمرو بن امیه ضمّری را به اسارت گرفتند، و چون باز گفت که وی از مضر است، عامر موهای پیشانی وی را برید، و او را بابت نذری که مادرش کرده بود، آزاد کرد.

عمرو بن امیة ضمّری به سوی پیامبر اکرم ﷺ بازگشت و اخبار آن مصیبت کمرشکن را مبنی بر کشته شدن هفتاد تن از بهترین مردان مسلمان برای آن حضرت باز گفت. این مصیبت بزرگ یادآور مصائب جنگ احد بود، با این تفاوت که آنان در معركة نبرد و در میدان کشته شده بودند، اما اینان قربانی یک نیرنگ پلید شده بودند.

در راه مدینه، عمرو بن امیه به موضعی به نام قَرقره واقع در صدر وادی قنات، زیر سایه درختی بار انداخت. دو تن از مردان بنی کلاب نیر در کنار او اُطراق کردند. وقتی به خواب رفتند، عمرو آن دو را سر برید، و فکر می کرد که به این ترتیب انتقام خون همراهانش را گرفته است، اما، بعداً دریافت که آن دو امان نامه‌ای از رسول خدا ﷺ داشته‌اند، و او نمی دانسته است. وقتی به مدینه وارد شد، به رسول خدا ﷺ بازگفت که

چه کرده است. آن حضرت فرمودند:

«لقد قتلت قتیلین لأدینهما». «تو دو تن را کشته‌ای که من باید خونبهای آن دو را بپردازم!».

پیامبر اکرم ﷺ به گردآوری خونبهای آن دو مرد کلابی از مسلمانان و هم‌پیمانان یهودی ایشان پرداختند،^۱ و همین مسئله زمینه‌ساز غزوه بنی‌نضیر گردید، چنانکه خواهد آمد.

نبی اکرم ﷺ به خاطر این رویداد تأسف‌بار، و نیز به خاطر حادثه جانگداز رجیع که در مدت چند روز پیایی رخ داده بود، بسیار ناراحت شدند^۲، و اندوه و نگرانی بر وجود مبارک ایشان غلبه یافت،^۳ تا آنجا که اقوام و طوایفی را که به ایشان نیرنگ زده بودند و اصحاب ایشان را کشته بودند، نفرین کردند.

* در صحیح بخاری آمده است که آنس گفت: نبی اکرم ﷺ سی روز بامدادان، قاتلان اصحابشان را در بئرمعونه نفرین می‌کردند، و در نماز صبح رَعْل و ذَکْوَان و لَحِیَان و عَصِیَه را نفرین می‌کردند، و می‌فرمودند:

«عُصِیَّةُ عَصَتِ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهُ». «طایفه عَصِیَه معصیت خدا و رسول را کردند!».

خداوند متعال، در این ارتباط، عباراتی از قرآن کریم را بر پیامبر اکرم ﷺ نازل گردانید که ما آن را فرا گرفتیم و می‌خواندیم، و بعدها منسوخ شد: (بَلِّغُوا عَنَّا قَوْمًا اَنَا لَقِیْنَا فَرِضِیَ عَنَّا وَرَضِیْنَا عَنْهُ) از جانب ما به قوم و قبیله ما بگویید که ما با خدای خودمان ملاقات کردیم، و خدا از ما راضی شده و ما نیز از او راضی شده‌ایم! پس از آن، رسول خدا ﷺ آن قنوت را ترک کردند.^۴

۱- نک: سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۸۳-۱۸۸؛ زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۰۹-۱۱۰؛ صحیح البخاری، ج ۲، ص ۵۸۴، ۵۸۶.

۲- ابن سعد آورده است که خبر اصحاب رجیع و خبر اصحاب بئرمعونه هر دو در یک شب به نبی اکرم ﷺ رسید: ج ۲، ص ۵۳.

۳- ابن سعد از انس روایت کرده است: ندیدم رسول خدا ﷺ آن اندازه که برای اصحاب بئرمعونه اندوهگین شدند، برای اصحاب احد اندوهگین شده باشند! (طبقات، ج ۲، ص ۵۴).

۴- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۵۸۶-۵۸۸.

غزوه بنی نضیر

پیش از این آوردیم که یهودیان در آتش عداوت و دشمنی با اسلام و مسلمین می سوختند، اما اهل پیکار و کارزار نبودند، بلکه اهل توطئه و نیرنگ بودند. آشکارا کینه تیزی می کردند و عداوت خود را ابراز می داشتند، و حيله‌های گوناگون ساز می کردند تا به نحوی به مسلمانان آزار برسانند، اما دست به کشت و کشتار نزنند. بخصوص که عهد و پیمان‌های متعدد فیما بین یهودیان و مسلمانان بسته شده بود، و بعد از ماجرای بنی قینقاع و قتل کعب ابن اشرف بر خویشان ترسیده بودند. و درهم خرد شده بودند، و به آرامش و سکوت پناه برده بودند. با وجود این، پس از ماجرای جنگ احد، گستاخ‌تر شدند، و دشمنی و نیرنگ خویش را آشکار کردند، و پنهانی با منافقان و مشرکان اهل مکه رابطه برقرار کردند، و به نفع آنان، بر ضد مسلمانان وارد عمل شدند.^۱

پیامبر بزرگ اسلام، شکیبایی ورزیدند، گستاخی و جسارت یهودیان نیز پس از دو ماجرای رجیع و بئر معونه افزایش یافت، و کارشان به جایی رسید که برای سر به نیست کردن پیامبر اکرم ﷺ دست به توطئه زدند.

داستان از این قرار بود که آن حضرت به اتفاق چندتن از یارانشان به سوی یهودیان عزیمت فرمودند، و با آنان صحبت کردند که به موجب مواد معاهده فیما بین برای پرداخت خون‌بهای آن دو مرد کلابی که عمرو بن امیه ضمری به قتل رسانیده بود، با ایشان همیاری کنند. گفتند: چنین کنیم ای ابوالقاسم! اینجا بنشینید تا کار شما را راه بیاندازیم!! رسول خدا ﷺ کنار دیوار یکی از خانه‌های آنان نشستند، و منتظر بودند که یهودیان به قولشان عمل کنند، ابوبکر و عمر و علی و گروهی دیگر از صحابه نیز در کنار آن حضرت بودند.

یهودیان با یکدیگر خلوت کردند. شیطان نیز آن پندارهای شیطانی جبلی ایشان را برایشان آرایش داد، و دست به دست هم دادند تا پیامبر گرامی اسلام را به قتل برسانند. گفتند: کدامیک از شما حاضر است این سنگ آسیا را بر روی دست گیرد، و از بام خانه بالا رود، و آن را بر سر وی بیافکند، و سر او را متلاشی سازد؟!.

۱- این مطلب از روایت ابوداود در باب داستان بنی نضیر، ج ۳، ص ۱۱۶-۱۱۷ (عون المعبود، شرح سنن ابی داود) برمی آید.

اشقی الاشقیای آنان، عمرو بن حشا گفت: من! سلام بن مشکم گفت: نکنید! بخدا از این قصد شما آگاهش خواهند ساخت، و این نقض عهد و پیمانی است که میان ما و او بسته شده است! اما، آنان بر اجرای نقشه خویش عزم جزم کرده بودند.

جبرئیل امین از سوی رب العالمین بر رسول خدا ﷺ نازل شد و ایشان را از قصد یهودیان آگاه گردانید، آن حضرت شتابان از جای برخاستند و به مدینه روی آوردند. وقتی اصحاب آن حضرت به ایشان پیوستند، گفتند: چنان از جای برخاستند و به راه افتادید که ما متوجه نشدیم! پیامبر اکرم ﷺ ماجرای سوءقصد یهودیان را برای ایشان باز گفتند.

رسول خدا ﷺ بی درنگ محمد بن مسلمه را به سوی بنی نضیر اعزام کردند تا به آنان بگوید: از مدینه خارج شوید، و از این پس دیگر نباید احدی از شما با من در این شهر سکونت کند! به شما ده روز مهلت می‌دهم، پس از این مدت هرکه جای مانده باشد گردنش را می‌زنم! یهودیان نیز، چاره‌ای جز خروج از مدینه نیافتند، و چند روزی به آماده شدن برای کوچیدن از مدینه پرداختند. اما، سرکرده منافقان عبدالله بن ابی نذر آنان فرستاد که برجای بمانید و سرسختی کنید، و از خانه و کاشانه خویش بیرون نشوید، من دو هزار جنگجو تحت فرمان دارم که با شما در قلعه‌هایتان تحصن خواهند کرد، و با نثار جانشان از شما دفاع خواهند کرد!

﴿لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَلَا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ﴾ [الحشر: ۱۱].

«اگر شما را اخراج کردند، ما نیز همراه شما خارج خواهیم شد، و از احدی در ارتباط با شما فرمان نخواهیم برد، و اگر با شما کارزار کردند، شما را یاری خواهیم کرد!».

بنی قریظه نیز به همراهی هم‌پیمانان شما از غطفان از شما پشتیبانی خواهند کرد؟! یهودیان بار دیگر اعتماد به نفس پیدا کردند، و رأیشان بر این قرار گرفت که با پیامبر اکرم ﷺ از در مخالفت درآیند، و رئیس یهودیان حیی بن اخطب به این سخنان سرکرده منافقان دل بست، و برای رسول خدا ﷺ پیام فرستاد که: ما از سرزمین خودمان خارج نمی‌شویم، تو نیز هرچه خواهی کن!

بی‌تردید، مسلمانان در موقعیتی سخت دشوار قرار گرفتند، زیرا، درگیری با همه این دشمنان در چنین برهه پر مخاطره تاریخ مسلمین، بدور از پیامدهای ناخوشایند

نبود. مسلمانان درنده خویی اعراب را در برابر خودشان به چشم می‌دیدند، و قتل عام فاجعه‌آمیز هیأت‌های اعزامی خودشان را مشاهده می‌کردند، از آن سوی، یهودیان بنی‌نضیر آنچنان توانمند بودند که احتمال تسلیم شدن آنان را بسیار بعید جلوه می‌داد، و فرض کارزار با آنان را توأم با مشقت‌ها و گرفتاری‌های بی‌شمار نشان می‌داد. در عین حال، شرایط و اوضاع پس از ماجرای بئرمعونه و پیش از آن، بر حساسیت مسلمانان نسبت به جنایت‌های یهودیان و اعراب مبنی بر ترور و نیرنگ که افراد و گروه‌های مسلمانان را قربانی می‌کرد، افزون شده بود، و سخت بر مرتکبین آن جنایات خشم گرفته بودند، و به همین جهت، و به دنبال توطئه یهودیان برای ترور شخص پیامبر، تصمیم گرفتند که با بنی‌نضیر کارزار کنند، هر چه بادا باد!

وقتی پیام پاسخ حیی بن اخطب به رسول خدا ﷺ رسید، تکبیر گفتند، اصحاب ایشان نیز تکبیر گفتند، آنگاه، برای درگیر شدن با آن جماعت قیام کردند، و ابن ام‌مکتوم را در مدینه کارگزار خویش گردانیدند، و آهنگ یهودیان کردند. علمدار آن حضرت در این غزوه علی بن ابیطالب بود. همین‌که به نزدیکی محل سکونت بنی‌نضیر رسیدند، آنان را در محاصره خود درآوردند.

یهودیان بنی‌نضیر به قلعه‌هایشان پناه بردند، و از فراز بام قلعه‌هایشان به تیراندازی و سنگ‌پرانی پرداختند. نخلستان‌ها و باغستان‌هایشان نیز در این ارتباط به آنان کمک می‌کردند. پیامبر اکرم ﷺ دستور فرمودند که آن نخلستان‌ها و باغستان‌ها را از دم کف برکنند و بسوزانند. در این باره حسان می‌گوید:

وَهَانَ عَلِي سِرَاةَ بَنِي لُؤَيٍ حَرِيقٌ بِالْبُوَيْرَةِ مُسْتَطِيرٌ

«و بر اشراف بنی‌لؤی بن غالب آسان آمد که آتشی فراگیر بر نخلستان‌های بنی‌نضیر (بُویره) زنند!».

در همین ارتباط، خداوند متعال این آیه شریفه را نازل فرمود:

﴿مَا قَطَعْتُمْ مِّن لِّيْنَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ﴾ [الحشر: ۵].

«هر آن درخت خرمایی را که قطع کنید یا بر ریشه‌اش ایستاده واگذارند، همه به اذن خداوند است.».

از سوی دیگر، بنی‌قریظه از آنان کناره‌گیری کردند، عبدالله ابی و هم‌پیمانان غطفانی بنی‌نضیر نیز به آنان خیانت کردند، و در جهت پشتیبانی از آنان هیچ قدمی

برنداشتند تا خیری به ایشان برسانند، یا شری را از ایشان بگردانند، از این رو، خداوند سبحانه و تعالی داستان اینان را ضرب‌المثل قرار داد و فرمود:

﴿كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكَ﴾
[الحشر: ۱۶].

«همانند شیطان آن هنگام که به انسان گفت: کافر شو! همینکه کافر شد، گفت: من از تو بیزارم!».

محاصره چندان به طول نیانجامید، تنها شش شبانه‌روز، بعضی هم گفته‌اند: پانزده شبانه‌روز. خداوند در دل‌های آنان ترس و وحشت افکند. خودشان را باختند، و برای تسلیم در برابر رسول خدا ﷺ آماده شدند و اسلحه بر زمین نهادند، و برای رسول خدا ﷺ پیام فرستادند: ما از مدینه خارج می‌شویم! پیامبر اکرم ﷺ پذیرفتند، مشروط بر اینکه خود و فرزندان‌شان همگی از مدینه خارج شوند، و به آنان اجازه دادند که به اندازه بار اشترانشان به استثنای اسلحه هر کالا و اثاثیه‌ای که می‌خواهند با خود ببرند.

یهودیان نیز شروط آن حضرت را پذیرفتند. با دست خودشان به ویران کردن خانه‌هایشان پرداختند تا بتوانند درها و پنجره‌هایشان را بار شتر کنند و ببرند. حتی بعضی از آنان تیرک‌ها و الوار پوشش سقف‌های خانه‌هایشان را با خود بردند. زنان و کودکان‌شان را هم بر شتران سوار کردند، و با ششصد شتر به راه افتادند. اکثریت یهودیان کوچ کردند. بزرگان‌شان نیز همچون حیی بن اخطب و سلام بن ابی‌الحقیق به قلعهٔ خیبر پناهنده شدند. بعضی دیگر از آنان نیز به سوی شام رهسپار شدند. تنها دو تن از یهودیان بنی‌نضیر، یامین بن عمرو، و ابوسعبد بن وهب اسلام آوردند، پیامبر اکرم ﷺ نیز اموال آن دو را مصون و محفوظ اعلام کردند.

رسول خدا ﷺ اسلحهٔ بنی‌نضیر را از آنان باز گرفتند، و بر اراضی و اموال و امکاناتشان تسلط یافتند، و جمعاً پنجاه زره و پنجاه کلاه خود، و سیصد و چهل شمشیر غنیمت گرفتند.

این اموال بنی‌نضیر و اراضی و امکانات‌شان همه از خالصه‌جات رسول خدا ﷺ محسوب می‌گردید، و آن حضرت اختیار تام در جهت تصرف در آن‌ها را داشتند. آن حضرت خمس این اموال را خارج نکردند، زیرا، این‌ها «فیء» بود، و خداوند به آن حضرت بخشیده بود، و مسلمانان برای به دست آوردن آن‌ها اسبی نتاخته بودند و

رکاب زنده بودند. پیامبر اکرم ﷺ نیز این اموال را به ویژه میان «مهاجرن اولین» تقسیم کردند، تنها استثنائاً به ابودجانه و سهل بن حنیف از انصار، به خاطر فقر آنان سهمی عطا فرمودند. حضرت رسول اکرم ﷺ از این اموال، مخارج سالانه اهل و عیال خودشان را برمی داشتند، و مابقی را برای تهیه و تدارک اسلحه و جنگ افزار برای آمادگی رزمی در راه خدا اختصاص می دادند.

غزوه بنی نضیر در ماه ربیع الاول سال چهارم هجرت مطابق با اوگوست ۶۲۵ میلادی روی داد. خداوند تمامی سوره حشر را در ارتباط با این غزوه نازل فرمود. از این سوره چگونگی آواره ساختن یهودیان، رسوا شدن افکار و اندیشه های منافقان، و احکام ویژه فیء، توضیح داده شد. و جواز بریدن درختان و سوزاندن مزارع و باغستان ها و دیگر امکانات در زمین دشمن به موجب مصلحت های جنگی بیان شد، و تأکید شد بر اینکه این امور از مقوله فساد فی الارض نخواهند بود. همچنین، خداوند در این سوره مسلمانان را به التزام تقوا و آمادگی برای آخرت سفارش فرمود، و سوره را سرانجام با ستایش خویش و بیان اسماء و صفات خود به پایان برد. از این رو، ابن عباس درباره سوره حشر می گفت: بگویند: سوره [بنی] نضیر!.

این بود خلاصه روایت ابن اسحاق و عموم سیره نویسان از این غزوه، اما، ابوداود و عبدالرزاق و بعضی دیگر از محدثان سبب دیگری را برای این غزوه یادآور شده اند. آنان می گویند: پس از ماجرای جنگ بدر، کفار قریش به یهودیان نوشتند: شما اهل برج و بارو و دژ و قلعه هستید! شما با این رفیق ما کارزار می کنید یا اینکه ما چنین و چنان خواهیم کرد، و هیچ چیز مانع دسترسی ما به خلخال پای زنانتان نخواهد بود! وقتی نامه قریشیان به یهودیان رسید، بنی نضیر در نیرنگ زدن به رسول خدا ﷺ و مسلمین یک سخن شدند، و برای رسول خدا ﷺ پیام فرستادند: به اتفاق سی تن از یارانمان به سوی ما بیایید، ما نیز با سی تن از دانشمندانمان می آییم، تا در فلان مکان با هم ملاقات کنیم. این دانشمندان میان ما و شما حکم باشند، سخنان شما را بشنوند، اگر تصدیقتان کردند و به شما ایمان آوردند، همه ما ایمان می آوریم! نبی اکرم ﷺ به اتفاق سی تن از اصحابشان به راه افتادند، سی تن از حبار یهود نیز به سوی ایشان آمدند تا

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۹۰-۱۹۲؛ زادالمعاد، ج ۲، ص ۷۱، ۱۱۰؛ صحیح البخاری، ج ۲، ص

به مکان مرتفعی رسیدند. یهودیان با یکدیگر گفتند: چگونه می‌توانید به او دسترسی پیدا کنید در حالی که سی مرد از یاران وی با او هستند که تمامی آنان عاشق آن‌اند که پیشمرگ او بشوند؟! نزد پیامبر اکرم ﷺ فرستادند که: چگونه می‌توانیم سخن یکدیگر را بفهمیم در حالی که شصت نفریم؟! شما با سه تن از یارانان بیایید، سه تن از علمای ما نیز به نزد شما بیایند، و سخنان شما را بشنوند، اگر به شما ایمان آوردند، همگی ما ایمان خواهیم آورد و شما را تصدیق خواهیم کرد! پیامبر اکرم ﷺ با سه تن از یارانان عازم شدند. یهودیان نیز با خود خنجر برداشته بودند، و قصد آن داشتند که خون آن حضرت را بریزند. زنی خیرخواه از بنی‌نضیر برای طایفه برادرش که مردی مسلمان از انصار بود پیام فرستاد و او را از سوء قصد بنی‌نضیر مبنی بر نیرنگ زدن به رسول خدا ﷺ باخبر ساخت. برادرش شتابان به نزد رسول اکرم ﷺ آمد، و محرمانه ماجرا را به آن حضرت خبر داد. هنوز پیامبر اکرم ﷺ به نزد یهودیان نرسیده بودند، از همانجا بازگشتند. فردای آن روز، رسول خدا ﷺ با گردان‌های رزمی آماده بر سر آنان تاختند و آنان را به محاصره خویش درآوردند، و خطاب به آنان گفتند:

«إِنكُمْ لَا تَأْمُونُونَ عِنْدِي إِلَّا بَعْدَ تَعَاهُدِنِي عَلَيْهِ». «من دیگر شما را امین نمی‌دانم،

مگر آنکه عهد و پیمان جدیدی با من ببندید!».

یهودیان از بستن پیمان جدید خودداری کردند. رسول خدا ﷺ سرتاسر آن روز را به اتفاق مسلمانان با آنان پیکار کردند. آنگاه، بامداد فردا با رزمندگان سواره و پیاده خویش بر سر بنی‌قریظه تاختند، و بنی‌نضیر را رها کردند. بنی‌قریظه را نیز به بستن پیمان فراخواندند، آنان با آن حضرت عهد بستند، و رسول خدا ﷺ از نزد آنان بازگشتند و با همان رزمندگان که به همراه داشتند بر سر بنی‌نضیر تاختند، و به پیکار با آنان پرداختند تا تسلیم شدند و حاضر شدند که جلای وطن کنند، مشروط بر اینکه به اندازه بار اشتران خویش به استثنای اسلحه هر کالا و اثاثیه‌ای که می‌خواهند با خود ببرند. بنی‌نضیر آماده کوچیدن شدند، و کالاها و درهای خانه‌ها و تیر و تخته‌هایشان را بر اشتران بار زدند. خانه‌هایشان را با دست خودشان ویران می‌ساختند، و هر چه می‌توانستند تیر و تخته‌هایشان را با خود حمل می‌کردند. این جلای وطن یهودیان آغاز کوچیدن مردم به سوی شام بود.^۱

۱- مصنف عبدالرزاق، ج ۵، ص ۳۵۸-۳۶۰، ح ۹۷۳۳؛ سنن ابی داود، کتاب الخراج والفیء والامارة، «باب في خبر النضير»، ج ۲، ص ۱۵۴.

غزوه نَجْد

با این پیروزی که در غزوه بنی‌نضیر مسلمانان به دست آوردند، بدون آنکه دست به کارزار بزنند یا کشته‌ای بدهند، سلطه آنان بر مدینه مستحکم گردید، و منافقان از آشکار کردن مکاپدشان کوتاه آمدند، و رسول خدا ﷺ توانستند فراغتی به دست آورند و به قلع و قمع اعراب بادیه‌نشین پردازند که پس از جنگ احد مسلمانان را آزار می‌رسانیدند، و بر سر هیأت‌های اعزامی مبلغان اسلام ریخته بودند و ناسپاسانه و ناجوانمردانه آن مردان با فضیلت را کشته بودند، و گستاخی را به آنجا رسانیده بودند که قصد حمله به مدینه را داشتند.

اما، پیش از آنکه نبی اکرم ﷺ دست به تأدیب این نیرنگبازان بزنند، نیروهای اطلاعاتی مدینه به آن حضرت خبر دادند که گروه‌هایی از اعراب بادیه‌نشین، از بنی‌محراب و بنی‌ثعلبه، طوایف غطفان، برای یورش بردن به مدینه آماده شده‌اند. نبی اکرم ﷺ شتابان عازم حمله و نبرد شدند، و به صحراهای نجد رفتند، و بذر ترس و وحشت را از نیروهای رزمنده مسلمین در دل‌های آن بیابانگردان سنگدل کاشتند، تا بار دیگر به آن رفتارهای زشتی که امثال و اقران آنان با مسلمانان کرده بودند دست نیازند.

به این ترتیب، اعرابی که درصدد یورش بردن و چپاول و غارت بودند، همین‌که از حضور رزمندگان مسلمان در منطقه با خبر شدند، سخت ترسیدند، و به قله‌های کوه‌ها پناه بردند، و مسلمانان توانستند آن طوایف غارتگر را برمانند، و تمام وجود ایشان را از ترس و وحشت آکنده سازند، آنگاه، در نهایت امن و امان به مدینه بازگشتند.

نویسندگان کتب مغازی و سیر، در این ارتباط، غزوه مشخصی را گزارش کرده‌اند که در منطقه نجد در ماه ربیع‌الثانی یا جمادی‌الاول سال چهارم هجرت به وقوع پیوسته است، و این غزوه را غزوه ذات‌الرقاع نامیده‌اند. از یک طرف، وقوع چنین غزوه یا غزواتی در این برهه از زمان، مسئله‌ای است که اوضاع و شرایط مدینه کاملاً مقتضی آن بوده است، زیرا، موسم غزوه بدر ثانی که ابوسفیان به هنگام بازگشت از اُحُد خط و نشانش را کشیده بود، نزدیک شده بود، و خالی کردن مدینه از رزمندگان، و اعراب ساکن بیابان‌های اطراف مدینه را بر همان حال سرکشی و یاغی‌گری وانهادن، و برای چنان نبرد هولناکی عزیمت کردن، قطعاً با مصلحت اندیشی‌های سیاسی سازگار نبود، و ناگزیر باید پیش از اقدام به چنان جنگ بزرگ و وحشتناکی که انتظار می‌رفت در وادی بدر روی دهد، سرکوب می‌شدند، و قدرت و شوکتشان درهم شکسته می‌شد.

اما، از طرف دیگر، این مسئله که چنین غزوه‌ای که به فرماندهی رسول اکرم ﷺ در ماه ربیع‌الآخر یا جمادی‌الاولی سال چهارم هجرت صورت پذیرفته است، همان غزوه ذات‌الرقاع باشد، درست نیست، زیرا، در غزوه ذات‌الرقاع ابوهریره و ابوموسی اشعری رضی الله عنهما حضور داشته‌اند، و اسلام آوردن ابوهریره چند روز پیش از غزوه خیبر بوده، و ابوموسی اشعری نیز در جنگ خیبر به محضر رسول خدا ﷺ شرفیاب شده است، بنابراین، غزوه ذات‌الرقاع پس از جنگ خیبر روی داده، و دلیل این مطلب که این غزوه دیرتر از سال چهارم هجرت روی داده است، آنست که پیامبر بزرگ اسلام در این غزوه نماز خوف خوانده‌اند، و آغاز تشریح نماز خوف در غزوه عسفان بوده، و اختلافی در این نیست که غزوه عسفان پس از خندق روی داده، و غزوه خندق نیز در اواخر سال پنجم به وقوع پیوسته است.

غزوه بدر ثانی

وقتی مسلمانان شوکت و سطوت اعراب بیابانی را درهم شکستند، و شرّ آنان را از سر خودشان کم کردند، دست به کار آمادگی برای ملاقات دشمن بزرگ شدند. سالگرد جنگ اُحد نزدیک بود، و موعد ملاقات با قریشیان فرا رسیده بود، و حضرت محمد ﷺ و اصحابشان می‌بایست، طبق قرار، عازم وادی بدر شوند تا با ابوسفیان و قوم قبیل‌اش روبرو شوند، و بار دیگر آسیای جنگ را به گردش درآورند، تا کار برای یکی از دو طرف، که راه یافته‌تر، و برای بقا در صحنه زندگی شایسته‌تر باشد، قرار گیرد.

بنابراین، در ماه شعبان سال چهارم - هجرت ژانویه ۶۲۶ میلادی - رسول خدا ﷺ با یکهزار و پانصد رزمنده مسلمان عزیمت فرمودند تا بر سر قرار حاضر شوند. ده اسب در اختیار داشتند، و حامل لوای اسلام علی بن ابیطالب بود، و رسول خدا ﷺ عبدالله بن‌رواحه را در مدینه جانشین خود گردانیدند و رفتند تا به وادی بدر رسیدند، و در انتظار مشرکان در آنجا اقامت کردند.

ابوسفیان نیز، به اتفاق دو هزار تن از مشرکان مکه در حالی که پنجاه اسب در اختیار داشتند، از مکه خارج شد، و در مسیر بدر پیش رفت تا به مَرّالظهران، یک منزلی مکه، رسید و در وادی مَجَنّه - برکه آبی در آن ناحیه - فرود آمد.

ابوسفیان، در همان اوان که از مکه بیرون آمد، خسته و درمانده بود، و به عاقبت کارزار با مسلمانان می‌اندیشید. ترس سراسر وجودش را فرا گرفته بود، و هیبت

مسلمانان بر تمامی مشاعرش مستولی گردیده بود. وقتی در مَرّالظهران بار انداخت، عزمش به سستی گرایید، و برای بازگشت به چاره‌اندیشی مشغول شد. به همراهانش گفت: ای جماعت قریش، برای جنگاوری شما سالی مناسب است که سال فراوانی باشد. چراگاه‌های شما پر از علف باشد و شیر بسیار بتوانید بنوشید، اما امسال خشکسالی است، من که باز می‌گردم، شما نیز بازگردید!

ظاهراً، بیم و هراس بر مشاعر لشکریان ابوسفیان نیز مستولی شده بود، زیرا، همگی بازگشتند و هیچگونه مخالفتی با این رأی و پیشنهاد ابوسفیان ابراز نداشتند، و به هیچ روی اصرار و ابرامی در جهت ادامه دادن مسیر در رویاروی شدن با مسلمانان از خود نشان ندادند.

مسلمانان، مدت هشت روز در وادی بدر اقامت کردند، و در انتظار سر رسیدن دشمن به سر بردند. کالاهای تجارتي را که همراه داشتند با سود یک درهم به دو درهم [دویست درصد] فروختند، و به مدینه بازگشتند، و سررشته غافلگیری را در صحنه رزم و کارزار به دست گرفتند، و هیبت ایشان در جان و روح دشمنان جای گرفت، و کاملاً بر اوضاع مسلط گردیدند.

این غزوه را، «بدرالموعِد»، «بدرالآخرة» و «بدرالصغری» نیز نیامده‌اند.^۱

غزوه دومه الجندل

رسول خدا ﷺ از وادی بدر بازگشتند، در حالی که سراسر منطقه را صلح و صفا و امنیت فراگرفته بود، و دولت ایشان پابرجا و مستحکم گردیده بود. اینک، آن حضرت تمامی توجه خودشان را مصروف دورترین کرانه‌های عرب‌نشین گردانیده بودند، تا سیطره مسلمانان بر اوضاع و احوال قطعی شود، و دوست و دشمن به این مطلب اعتراف کنند.

پیامبرگرمی اسلام پس از غزوه بدر صغری در مدینه شش ماه درنگ کردند. آنگاه به ایشان خبر رسید که طوایف ساکن پیرامون دومه‌الجندل - ناحیه‌ای در نزدیکی شام - به راهزنی پرداخته‌اند و کاروان‌هایی را که از آن مسیر می‌گذرند، غارت می‌کنند،

۱- برای تفصیل مطلب راجع به این غزوه، نک: سیره‌این‌هشام، ج ۲، ص ۲۰۹-۲۱۰؛ زادالمعاد، ج ۲،

و جمعیت انبوهی را تدارک دیده‌اند و قصد دارند به مدینه حمله کنند. رسول خدا ﷺ سباع بن عرفتة انصاری را در مدینه جانشین خود ساختند، و با یک هزار تن از رزمندگان مسلمان، پنج شب مانده به پایان ماه ربیع‌الاول سال پنجم هجرت، عازم نبرد با آنان شدند، و مردی از بنی عذره را به نام «مذکور» دلیل راه گرفتند و با خود بردند. شب‌ها به حرکت خویش ادامه می‌دادند، و روزها استتار می‌کردند، تا در حالی که دشمن در اوج غرور خویش است بر سر او بتازند و او را غافلگیر کنند. وقتی به نزدیکی مکان آنان رسیدند، حوالی غروب آفتاب بود. بر دام‌ها و گوسفندان آنان یورش بردند و هرچه توانستند گرفتند و بردند، و یاغیان همه گریختند.

اهالی دومه‌الجندل، از هر سوی متواری شدند، وقتی مسلمانان به مکان آنان رسیدند، احدی از آنان را نیافتند. رسول خدا ﷺ چندین روز در آن مکان اقامت کردند، سریه‌های متعدد اعزام کردند، و دسته‌های مختلف لشکر را به این سوی و آن سوی مأموریت دادند، اما، به هیچ روی، اثری از آثار آنان نبود، آنگاه به مدینه بازگشتند. در اثنای این غزوه، طایفه عیینه بن حصن پیمان صلح و سازش بستند.

در پرتو این اقدامات سریع و قاطع، و به واسطه این نقشه‌های دوراندیشانه و حکیمانه و خردمندانه، پیامبر بزرگ اسلام توانستند امنیت مسلمین را تأمین کنند، و صلح و مسالمت را در سرتاسر منطقه حکمرفرما گردانند، و بر اوضاع و احوال مسلط گردند، و مسیر گردش کارها را به سود مسلمانان تغییر دهند، و از دشواری‌ها و گرفتاری‌های داخلی و خارجی که از هرسو به سراغ مسلمانان مدینه می‌آمد، و از هر طرف آنان را در محاصره گرفته بود، بکاهند. منافقان زبان در کام کشیدند، و تسلیم شدند. جلای وطن یکی از طوایف یهود انجام پذیرفت، و آن طایفه دیگر برجای ماند که فعلاً به وفاداری و حفظ حق جوار و همسایگی تظاهر می‌کرد، و خود را پایبند به عهد و پیمان‌های فیما بین نشان می‌داد. بیابان نشینان و اعراب منطقه نیز بر سر جای خود نشستند، و قریشیان از حمله کردن به مسلمانان خودداری کردند، و مسلمانان فرصت جالبی برای نشر اسلام و تبلیغ پیام خدای جهانیان به دست آوردند.

فصل هفتم: جنگ احزاب (خندق)

از سرگیری تحریکات یهود

صلح و صفا و امنیت به منطقه بازگشت، و به دنبال جنگ‌ها و لشکرکشی‌هایی که مدت یکسال تمام به طول انجامیده بود، شبه جزیره عربستان آرام گرفت. اما یهودیان که در این مدت انواع خواری و خفت و ذلت را به کیفر حيله‌گری‌ها و خیانت‌هایشان و توطئه چینی‌ها و نقشه‌کشی‌هایشان، کشیده بودند، از بیراهه روی بازنیامدند، و تن به تسلیم و اطاعت ندادند و از مصیبت‌های پیاپی که در نتیجه نیرنگ‌ها و پشت هم اندازی‌هایشان دیده بودند، عبرت نگرفتند. پس از آنکه یهودیان نفی بلد شدند و به قلعه خیبر پناهنده شدند، چشم خوابانیده بودند تا ببینند در راستای گیرودارهای میان مسلمانان و بت‌پرستان چه برسر مسلمین می‌آید. وقتی که گردش ایام را به سود مسلمانان دیدند، و گردش روزگار به گسترش نفوذ و افزایش سلطه و قدرت مسلمانان انجامید، یهودیان آن چنان آتش گرفتند که آن سرش ناپیدا بود.

یهودیان از نو بر علیه مسلمانان دست به توطئه زدند، و تدارک عده و عده را آغاز کردند، تا این بار، چنان ضربتی بر پیکر مسلمانان فرود آورند که مرگ حتمی اسلام و مسلمین را به دنبال داشته باشد، و مسلمانان دیگر نتوانند پس از آن جان بگیرند، اما، از آنجا که در وجود خویش جرأت و جسارت لازم را برای نبرد مستقیم با مسلمانان نمی‌یافتند، برای رسیدن به منظور و مقصودشان نقشه‌ای هولناک کشیدند.

نقشه شماره ۴: نقشه محل سکونت طوایف و قبایل عرب در عصر پیامبر

بیست تن از سران یهود و بزرگان بنی‌نضیر به سوی قریشیان رهسپار شدند، و وارد مکه شدند، و به تحریک و تشویق آنان بر جنگیدن با رسول خدا ﷺ و وعده و وعید دادن

به آنان در این ارتباط آغاز کردند، و به قریشیان قول دادند که آنان را یاری کنند، و پشتیبان آنان باشند. قریشیان نیز، که می‌دیدند چنین کاری رسوایی اخیرشان را جبران می‌کند، و ادعای بی‌اساس پیشین آنان را در خط و نشان کشیدن برای کارزار در سالگرد جنگ اُحُد می‌تواند به نحوی عملی سازد، پیشنهادات یهودیان را درست پذیرا شدند.

هیأت اعزامی یهود، از نزد قریشیان به نزد قبیلهٔ غطفان رفتند، و همان پیشنهادهایی را که به سران قریش داده بودند، به آنان نیز ارائه کردند. ایشان نیز پذیرفتند. به همین ترتیب، این هیأت جنگ‌افروز یهودی در میان قبایل عرب از این سوی به آن سوی رفتند، و بسیاری از طوایف و قبایل عرب دعوت آنان را لبیک گفتند. به این ترتیب، سیاستمداران و رهبران یهود موفق شدند احزاب و دسته‌جات مختلفی را که همه کفر پیشه بودند بر علیه پیامبر اسلام و مسلمانان برانگیزند.

به دنبال این تحریکات سازمان یافتهٔ یهود، از سمت چپ، قریش و کنانه و هم‌پیمانانشان از اهل تهامه به رهبری ابوسفیان با چهارهزار نفر به راه افتادند. در محل مرّالظّه‌ران، بنی سلیم نیز به آنان پیوستند. از سمت مشرق طوایف مختلف قبیلهٔ غطفان: بنی فزاره به فرماندهی عیینه بن حصن، بنی مُرّه به فرماندهی حارث بن عوف، بنی اشجع به فرماندهی مسعر بن زُحیله به راه افتادند. بنی‌اسد و دیگر طوایف عرب نیز از هر سوی رهسپار مدینه شدند. این احزاب متعدد، که هر یک از یک سوی راهی شده بودند، همه با هم قرار گذاشته بودند که در اطراف مدینه به یکدیگر بپیوندند.

چند روزی نگذشت که لشکری بی‌شمار، بالغ بر ده هزار مرد جنگی گرداگرد مدینه فراهم آمد که شاید آمار جنگجویان این لشکر بر تمامی ساکنان مدینه، اعم از مردان و زنان و کودکان و جوانان و پیران، زیادتی می‌کرد.

اگر این احزاب متشکل و سازمان یافته و این لشکریان کارآزموده و آراسته می‌توانستند خود را به طور ناگهانی به پشت باروهای مدینه برسانند، آن چنان خطر بزرگی کیان مسلمانان را تهدید می‌کرد که قابل قیاس نبود، و چه بسا، به ریشه‌کن شدن اسلام و سر به نیست شدن مسلمین می‌انجامید. اما، رهبری مدینه رهبری بیدار و آگاهی بود که پیوسته نبض منطقه را در دست داشت، و اوضاع و احوال را به دقت می‌سنجید و سیر حوادث را دنبال می‌کرد، چنانکه به محض آغاز نخستین جنب‌وجوش‌ها و حرکت‌های این دسته‌جات از مواضع خودشان، نیروهای اطلاعاتی مدینه رهبری را از حملهٔ نزدیک این لشکریان بیکران آگاه ساختند.

رسول خدا ﷺ نیز بی‌درنگ یک شورای عالی مشورتی تشکیل دادند، و موضوع دفاع از کیان مدینه را دستور کار آن قرار دادند، و پس از گفتگوهایی که فی‌مابین رهبران و اعضای آن شورا به عمل آمد، همگی بر این اتفاق نظر پیدا کردند که رأی صحابی ارجمند، سلمان فارسی رضی الله عنه را به مرحله اجرا درآوردند.

سلمان گفت: ای رسول خدا، ما در سرزمین فارس، هرگاه در محاصره دشمن قرار می‌گرفتیم، در اطراف شهرمان خندق می‌کندند! این نقشه‌ای حکیمانه بود که عرب نژادان پیش از آن با آن آشنا نبودند.

رسول خدا ﷺ بدون فوت وقت به اجرای این نقشه پرداختند. هر ده تن از مردان مسلمان را گماشتند تا چهل ذراع از خندق را حفر کنند. مسلمانان با جدیت و نشاط به کندن خندق مشغول شدند. رسول خدا ﷺ نیز ضمن تشویق آنان در کندن خندق با ایشان تشریک مساعی می‌فرمودند.

* در صحیح بخاری به روایت از سهل بن سعد چنین آمده است که می‌گفت: ما همراه رسول خدا ﷺ در خندق بودیم. آنان می‌کندند، و ما خاک آن را بر روی شانه جابه‌جا می‌کردیم، و حضرت رسول اکرم ﷺ در مقام دعا و نیایش می‌فرمودند:

«اللَّهُمَّ لَا عَيْشَ إِلَّا عَيْشَ الْآخِرَةِ فَاعْفِرْ لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ». «خداوندا جز زندگی آخرت، زندگی دیگری در کار نیست، حال که چنین است، تو خود مهاجران و انصار را مشمول غفران و آمرزش خویش قرار ده»^۱.

* از انس روایت کرده‌اند که می‌گفت: بامداد روزی از روزهای حفر خندق، رسول خدا ﷺ به محل خندق آمدند، دیدند مهاجر و انصار در آن صبح سرد مشغول کندن خندق‌اند، زیرا، آنان بردگانی را در اختیار نداشتند که سهم واگذار شده به آنان را برایشان حفر کند. وقتی آن حضرت خستگی و گرسنگی مهاجر و انصار را مشاهده فرمودند، گفتند:

فاغفر للانصار والمهاجرة اللهم ان العيش عيش الآخرة

مهاجر و انصار نیز در پاسخ آنحضرت گفتند:

على الجهاد ما بقينا أبدا نحن الذين بايعوا محمدا

۱- صحیح البخاری، «باب غزوة الخندق» ج ۲، ص ۵۸۸.

۲- ظ: «لاهم» محفّف «اللهم» بنا به ضرورت شعری برای حفظ و رعایت وزن بحر رجز-م.

«ما آن کسانی هستیم که با محمد بر جهاد بیعت کرده‌ایم، تا آن زمان که زنده باشیم، تا ابد!»^۱.

* نیز، در صحیح بخاری آمده است که براء بن عازب می‌گفت: دیدم که رسول خدا ﷺ آنقدر خاک خندق را جابه‌جا کرده بودند که دیگر نمی‌توانستیم پوست شکم ایشان را ببینیم، با وجود آنکه شکم ایشان پرموی بود. در آن هنگام، شنیدم که با اشعار این رواجه، ضمن جابه‌جا کردن خاک‌ها، رجز می‌خوانند و می‌گویند:

ولا تصدقنا ولا صلینا لاهم^۲ لولا انت ما اهتدینا
و ثبت الاقدام ان لاقینا فانزلن سکینة علینا
وان ارادو فتنه ایننا ان الاولی رغبوا علینا

گوید: آن حضرت وقتی به مصراع آخر این اشعار می‌رسیدند، صدایشان را بلند می‌کردند. بیت آخر، در روایت دیگر به این صورت آمده است:

وان ارادوا فتنة ایننا^۳ ان الاولی قد بغوا علینا

«خداوند، اگر تو نبودی ما راه نمی‌یافتیم، و نه صدقه می‌دادیم، و نه نماز می‌گزاردیم! تو نیز بر ما آرامشی نازل فرما، و اگر با دشمن روبرو شدیم ما را ثابت قدم گردان! این جماعت همه را بر علیه ما تحریک کرده‌اند (بر ما جفا روا داشته‌اند)، اما اگر قصد فریفتن ما را داشته باشند، ابا خواهیم کرد!».

مسلمانان با چنین شور و نشاط زایدالوصفی کار می‌کردند، در حالی که از شدت گرسنگی جگرشان از هم می‌پاشید.

* آنس گوید: برای اهل خندق یک مشت جو می‌آوردند، و با روغنی که از بس مانده بود رنگ و مزه‌اش تغییر یافته بود، آن مقدار اندک جو را عمل می‌آوردند، و در دسترس آن جماعت می‌نهادند. آن جماعت نیز همه گرسنه بودند، و گرنه این خوراک گلویشان را می‌سوزانید، و بوی ناخوشایندی داشت^۴.

۱- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۳۹۷، ج ۲، ص ۵۸۸.

۲- در متن کتاب این کلمه به صورت «اللهم» ثبت شده است. م.

۳- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۵۸۹.

۴- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۵۸۸.

* ابوطلحه گوید: نزد رسول خدا ﷺ رفتیم تا از گرسنگی به ایشان شکایت کنیم. ما پیراهنمان را بالا زدیم تا آن حضرت بنگرند که هر یک از ما تخته سنگی را بر شکم بسته‌ایم، آنحضرت پیراهنشان را بالا زدند و دیدم دو تخته سنگ بر شکمشان بسته‌اند! .
به مناسبت همین گرسنگی تاریخی اصحاب رسول خدا ﷺ، در اثنای حفر خندق معجزاتی از آن حضرت آشکار گردید.

* جابر بن عبدالله مشاهده کرد که نبی اکرم ﷺ سخت گرسنه‌اند. گوسفندی را که داشت ذبح کرد. همسرش نیز یک ساع جو که داشت آسیا کرد. آنگاه از رسول خدا ﷺ محرمانه درخواست کرد که با چند تن از اصحابشان به مهمانی بیایند. نبی اکرم ﷺ به اتفاق همگی اهل خندق که یکهزار تن بودند به مهمانی جابر رفتند. آن یکهزار تن همگی از آن غذا خوردند و سیر شدند، و همچنان قطعات گوشت بود که لای نان گذاشته می‌شد، و خمیرها بود که نان می‌شد!.^۱

* خواهر نعمان بن بشیر مثنی خرما به خندق آورده بود تا پدر و دایی‌اش بخورند و از آن چند روزی تغذیه کنند. از برابر رسول خدا ﷺ که می‌گذشت، آن حضرت خرماها را از او گرفتند، و روی پارچه‌ای پهن کردند، و همگی اهل خندق را فراخواندند. هرچه از آن خرما می‌خوردند، بر مقدارش افزوده می‌شد، تا آنکه همگی اهل خندق از آن خرما خوردند و رفتند، و همچنان از اطراف آن پارچه‌ای که پهن کرده بودند خرما می‌ریخت!.^۲

* از این دو معجزه بزرگتر، بخاری از جابر نقل کرده است که وی گفت: ما در روز خندق مشغول حفاری بودیم. به صخره سنگی سخت برخورد کردیم. اصحاب به نزد رسول اکرم ﷺ آمدند و گفتند: یک صخره سنگی بسیار سخت مانع کار ما شده است! پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: «أَنَا نَزَلُ» «الان من می‌آیم پایین!» آنگاه تبر را به دست گرفتند، و بر آن صخره آن چنان ضربتی وارد کردند که آن صخره به یک تپه ماسه تبدیل شد که خود به خود سرازیر می‌شد!.^۳

۱- این روایت از ترمذی است؛ نک: مشکاة المصابیح، ج ۲، ص ۴۴۸.

۲- این روایت از بخاری است؛ نک: صحیح البخاری، ج ۲، ص ۵۸۸-۵۸۹.

۳- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۱۸.

۴- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۵۸۸.

* براء گوید: در روز حفر خندق در قسمتی از خندق به صخره سنگی عظیم برخورد کردیم که تبر بر آن کارگر نبود. شکایت به نزد رسول خدا ﷺ بردیم. ایشان آمدند و تبر به دست گرفتند، و گفتند: بسم الله! و یک ضربت بر آن زدند و گفتند: «اللَّهُ أَكْبَرُ أُعْطِيتُ مَفَاتِيحَ الشَّامِ! وَاللَّهِ إِنِّي لَأَنْظُرُ إِلَى فُصُورِهَا الْحُمْرِ السَّاعَةِ». «الله اكبر! خدا بزرگ است! کلیدهای شام را به من عطا کردند! به خدا، من دارم کاخ‌های قرمز رنگ آن را همین الان می‌بینم!».

آنگاه، ضربت دوم را زدند و قطعه دیگری از آن صخره را جدا کردند و گفتند: «اللَّهُ أَكْبَرُ أُعْطِيتُ فَارِسَ! وَاللَّهِ إِنِّي لَأُبْصِرُ قَصْرَ الْمَدَائِنِ الْأَيْصَ الْأَن». «الله اكبر! خدا بزرگ است! فارس را نیز به من عطا کردند! به خدا، من همین الان دارم کاخ سفید مدائن را می‌بینم!».

آنگاه گفتند:

«اللَّهُ أَكْبَرُ أُعْطِيتُ مَفَاتِيحَ الْيَمَنِ! وَاللَّهِ إِنِّي لَأُبْصِرُ أَبْوَابَ صَنْعَاءَ مِنْ مَكَانِي؟». «الله اكبر! خدا بزرگ است! کلیدهای یمن را به من عطا کردند! به خدا از همین جا که ایستاده‌ام، دروازه‌های صنعا را می‌بینم!».

* ابن اسحاق قریب به همین مضمون را از سلمان فاری رضی الله عنه نقل کرده است.^۲

مدینه را از هر سوی، تپه‌های سنگی و کوه‌ها و نخلستان‌ها دربرگرفته بود، مگر از سمت شمال، و نبی اکرم صلی الله علیه و آله می‌دانستند که حمله این لشکر بی حد و حصر و یورش بردن آن به مدینه جز از سمت شمال امکان‌پذیر نیست. از این رو، خندق را در همین سمت مدینه حفر کرده بودند.

مسلمانان به کار حفر خندق ادامه دادند. تمام طول روز را به حفاری مشغول بودند، و شب هنگام به نزد خانواده‌هایشان بازمی‌گشتند، تا آنکه خندق مطابق نقشه موردنظر به طور کامل حفاری شد، و هنوز لشکر بیکران بت‌پرستان به دیوارهای مدینه نزدیک نشده بودند.^۳

۱- سُنَنِ النَّسَائِيِّ، ج ۲، ص ۵۶؛ مسند الامام احمد، ج ۴، ص ۳۰۳؛ متنی که نقل کردیم از نسائی

نیست؛ در سنن وی چنین آمده است: از مردی از صحابه روایت شده است که...

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۱۹.

۳- سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۳۰-۳۳۱.

لشکر قریش با جمعیتی بالغ بر چهار هزار نفر از راه رسید، و در محلّ رُومَه واقع در میان جرف و زغابه که آب‌های سیل در آنجا جمع می‌شد بارانداخت. طوایف غطفان و همراهانشان از اهل نجد نیز با جمعیتی بالغ بر شش هزار نفر رسیدند، و در محل ذنب نقمی در کنار احد اطراق کردند.

﴿وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا﴾ [الأحزاب: ۲۲].

«خدا باوران، وقتی که فرا رسیدن احزاب را مشاهده کردند، گفتند: این همان است که خدا و رسول خدا به ما نوید آن را داده بودند، و خدا و رسول خدا چه راستگویند! و جز بر ایمان و تسلیم ایشان نیافزود.»

برعکس، منافقان و افراد سست ایمان دل‌هایشان به لرزه درآمد و تحت‌تأثیر مشاهده آن لشکر انبوه قرار گرفتند.

﴿وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا﴾ [الأحزاب: ۱۲].

«و آن هنگام که منافقان و کسانی که بیمار دل بودند، می‌گفتند: خدا و رسول خدا هیچگاه جز از راه فریب به ما وعده و وعید نداده‌اند؟!».

رسول خدا ﷺ نیز با سه هزار تن از رزمندگان مسلمان در برابر لشکریان دشمن اردو زدند، و پشت لشکر را به کوه سلع دادند، و کنار آن کوه پناه گرفتند، و خندق در میان لشکر اسلام و لشکر کفار قرار گرفت، و شعار مسلمانان «حم، لاینصرون» بود، یعنی حا، میم، پیروز نخواهند شد!

حضرت رسول اکرم ﷺ در این غزوه، ابن‌امّ مکتوم را جانشین خود ساختند، و فرمان دادند تا زنان و کودکان را در قلعه‌ها جای دهند.

مشرکان، همینکه اراده کردند تا به مسلمانان یورش برند، و به مدینه وارد شوند، خندقی بزرگ را میان خودشان و مدینه حائل یافتند. ناگزیر دست به محاصره مسلمانان زدند، در حالیکه به هنگام خروج از اماکنشان برای چنین موقعیتی تهیه و تدارک ندیده بودند، زیرا، چنانکه گفته‌اند این نقشه عبارت از یک حیلۀ جنگی بود که عرب‌نژادان با آن آشنا نبودند، و اصلاً چنین چیزی را در محاسبات و برآوردهایشان نگنجانیده بودند.

مشرکان عرب خشمگنانه پیرامون خندق دور می‌زدند و در جستجوی یک نقطه آسیب‌پذیر بودند تا از آن نقطه راه ورودی برای خود به مدینه باز کنند. مسلمانان نیز پیوسته بر سر دسته‌های اکتشافی دشمن تیر می‌باریدند و نمی‌گذاشتند که آنان به خندق نزدیک شوند، دیگر چه رسد به اینکه بخواهند از آن بگذرند، یا قسمتی از آن را با خاک پر کنند، و جاده‌ای برای عبور از خندق به سوی مدینه بسازند.

برخی از سوارکاران قریش چندان خوشایندشان نبود که پیرامون خندق، بیهوده، در انتظار نتایج محاصره بایستند و وقت بگذرانند، و چنین چیزی با ویژگی‌های نژادی آنان سازگاری نداشت. این بود که جماعتی از آنان، از جمله عمرو بن عبدود، عکرمه بن ابی جهل، ضرار بن خطاب و دیگران پیش‌تر آمدند و جای تنگ‌تری از خندق را نشان کردند، و از آنجا داخل شدند، و اسبان‌شان را به آن سوی خندق جولان دادند و در محل سبزه در فاصله خندق و کوه سلع در برابر لشکر مسلمانان قرار گرفتند. علی بن ابیطالب نیز با چند تن از رزمندگان مسلمان جلو آمدند و آن شکافی را که اسبان‌شان را از آن عبور داده بودند بر آنان بستند. عمرو بن عبدود مبارز طلبید. علی بن ابی طالب نیز داوطلب نبرد با او گردید. همین‌که با او رویاروی شد، با او سخنی گفت که به غیرتش برخورد، زیرا، وی از دلاوران و قهرمانان بنام عرب بود. خود را از اسب به زیرافکند و اسبش را پی کرد و ضربتی بر صورت علی وارد آورد. علی نیز جلوتر آمد و به رزم تن به تن و زور آزمایی با یکدیگر پرداختند، تا آنکه علی علیه السلام او را به قتل رسانید. دیگر همراهان عمرو بن عبدود نیز متواری شدند، و به سوی خندق بازگشتند و گریختند. آنان به قدری ترسیده بودند که عکرمه در حال دور شدن از عمرو بن عبدود نیزه‌اش را بر جای نهاده بود.

مشرکان در بعضی از روزهای محاصره بسیار کوشیدند تا به خندق وارد شوند و از آن بگذرند، یا جاده‌ای در نقطه‌ای از آن تعبیه کنند تا بتوانند لشکریان را از آن جاده به سمت مدینه گسیل دهند، اما، مسلمانان مقابله و دفاعی ماهرانه و شکوهمند از خود نشان دادند، و آنان را به رگبار تیرهای خودشان بستند، و با آنان پیکار سختی کردند، تا مشرکان در این تکاپو شکست خوردند.

به خاطر اشتغال به این دفاع سخت و جانانه، برخی از نمازهای یومیه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و مسلمانان قضا شد.

* در صحیحین از جابر روایت شده است که گفت: عمر بن خطاب در یکی از

روزهای جنگ خندق از راه رسید، و در حالی که به کفار قریش دشنام می داد، گفت: ای رسول خدا، من هنوز نماز نخوانده‌ام و خورشید دارد غروب می کند! پیامبر اکرم ﷺ نیز گفتند: من هم به خدا نماز نخوانده‌ام! همراه آن حضرت به محل بُطحان رفتیم، و ایشان در آنجا وضوی نماز گرفتند، ما نیز برای نماز وضو ساختیم، و هنگامی که پیامبر اکرم ﷺ نماز عصر را می خواندند، آفتاب غروب کرده بود. سپس، نماز مغرب را نیز به جای آوردند.^۱

حضرت رسول اکرم ﷺ به خاطر از دست رفتن این نمازشان بسیار ناراحت شدند، تا آنجا که مشرکان را نفرین کردند.

* در صحیح بخاری از علی از نبی اکرم ﷺ نقل شده است که در روز خندق گفتند: خداوند خانه‌های ایشان و گورهای ایشان را بر سر آنان آکنده از آتش گرداند، همچنانکه ما را از گزاردن نماز وُسطی (نماز عصر) بازداشتند تا خورشید غروب کرد!^۲

نقشه شماره ۵: نقشه جنگ احزاب (خندق)

* در مُسند احمد و شافعی آمده است که مشرکان باعث شدند تا نمازهای ظهر و عصر و مغرب و عشاى رسول خدا ﷺ، همه قضا شد، و آن حضرت هر چهار نماز را یکجا گزاردند. نووی گفته است: شیوه جمع بین این روایات آن است که بگوییم جنگ خندق چند روز به طول انجامید، بنابراین، مضمون یک روایت در یک روز، و مضمون آن روایت دیگر در روز دیگر اتفاق افتاده است.^۳

از اینجا می توان دریافت که تکاپوی مشرکان برای یافتن راه عبور و کوشش پیکر مسلمانان برای جلوگیری از عبور آنان، روزها ادامه یافته است، اما به علت آنکه خندق فیما بین دو لشکر فاصله انداخته بود، کارزاری مستقیم یا جنگی خونین فیما بین مشرکان و مسلمانان روی نداد، و به تیراندازی و گیرودارهای تن به تن بسنده گردید. البته، در کشاکش همین تیراندازی‌ها و پیکارهای موردی نیز، چند تن انگشت شمار از دو لشکر کشته شدند: شش تن از مسلمانان، و ده تن از مشرکان، که از میان این چند تن نیز، تنها یک دو تن از آنان با شمشیر به قتل رسیده بود.

۱- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۵۹۰.

۲- صحیح بخاری، ج ۲، ص ۵۹۰.

۳- شرح صحیح مُسلم، نووی، ج ۱، ص ۲۲۷.

درگیر و دار این تیراندازی‌ها، رگ اکحل^۱ سعدبن معاذ تیر خورد، مردی از قبیله قریش به او تیر زده بود، به نام حَبَّان بن عرقه، سعد دست به دعا برداشت و گفت: خداوندا، تو می‌دانی که نزد من هیچ نبرد و جهادی محبوب‌تر از آن نیست که با آن کسان که رسول تو را تکذیب کردند و از وطنش آواره ساختند بجنگم! خداوندا، من گمان می‌کردم که جنگ میان ما و قریشیان را پایان داده‌ای، حال اگر همچنان جنگ و نبرد ما با قریشیان برقرار است، مرا در برابر آنان نگاه‌دار تا در راه تو با آنان جهاد کنم، اما اگر جنگ ما را با قریشیان پایان داده‌ای، این زخم مرا بترکان و مرگ مرا به واسطه همین زخم قرار ده!^۲ و در پایان دعایش افزود: و مرا ممیران تا چشمانم به شکست و تسلیم بنی‌قریظه نیز روشن گردد!^۳

در همان اثنا که مسلمانان با این گرفتاری‌ها در صحنه نبرد رویاروی بودند، مارهای سمی خطرناک دسیسه و توطئه نیز در لانه‌هایش می‌خزیدند، و قصد آن داشتند که زهر خود را به پیکر مسلمین وارد سازند. بزرگ تبهکاران بنی‌نضیر، حی بن‌اخطب به منطقه سکونت بنی‌قریظه شتافت و به سراغ کعب بن‌اسد قُرطی رفت. وی سرور و پیشوای بنی‌قریظه و نماینده عهد و پیمان آنان با رسول خدا ﷺ بود، و با آن حضرت پیمان بسته بود که هرگاه جنگی برای ایشان روی دهد، از ایشان پشتیبانی کند، چنانکه گذشت. حی بن اخطب بر در خانه کعب رفت و دقّ الباب کرد، اما، کعب در خانه‌اش را بر روی وی بست. حی پیوسته اصرار ورزید و با او صحبت کرد، تا بالاخره در خانه‌اش را به روی وی گشود. حی گفت: من - ای کعب - برای تو عزت جاویدان را همراه با یک دریای بیکران آورده‌ام! قریشیان همگی را با فرماندهان و سروران ایشان همراه آورده‌ام و در ذَنبِ نَقْمی در کنار احمد جای داده‌ام، و این‌ها همه با من عهد و پیمان بسته‌اند که تا ریشه محمد و اطرافیانش را از جای برنکنند، از این منطقه بیرون نروند!

کعب در پاسخ وی گفت: به خدا، تو ذلت همیشه روزگار را همراه با ابری بی‌باران

۱- رگ اکحل، رگی است در دست، بالاتر از مچ انسان، که به هنگام فصد (رگ‌زنی) آن را قطع می‌کنند.

۲- صحیح بخاری، ج ۳، ص ۵۹۱.

۳- سیره ابن‌هشام، ج ۳، ص ۳۳۷.

که آبش از دست رفته است، برای من آورده‌ای؟! ابری که فقط رعد و برق دارد، و آبی در آن نیست که ببارد؟! وای بر حال تو، ای حی! مرا به وضع و حال خودم واگذار! که من از محمد جز صدق و وفا چیز دیگری سراغ ندارم!

حیی بن اخطب، چنانکه گویی اُستری چموش را می‌خواهد رام گرداند، آن قدر بر او پیچید تا کعب به او این امتیاز را داد و به او گفت: من با تو عهد و پیمان می‌بندم که هرگاه قریشیان و طوایف غطفان بازگشتند و نتوانستند به محمد آسیبی برسانند، من نیز با تو در قلعه‌ات همراه خواهم گردید، تا هر آنچه بر سر تو می‌آید بر سر من نیز بیاید! و با این ترتیب، کعب بن اسد پیمانش را شکست، و خود را از قید و بند عهد و پیمانی که با مسلمانان بسته بود بیرون آورد، و با مشرکان در جنگ با مسلمانان همداستان گردید!

در مقام عمل نیز، یهودیان بنی‌قریظه وارد عملیات جنگی شدند.

* ابن اسحاق گوید: صفیه دختر عبدالمطلب در حصن فارغ، دژ حسان بن ثابت بود. در آن قلعه زنان و کودکان تحت سرپرستی حسان بودند. صفیه گوید: مردی از یهودیان بر ما گذشت، و به گشت زدن پیرامون قلعه پرداخت. در آن اوان، بنی‌قریظه دیگر وارد جنگ شده بودند، و عهد و پیمان خودشان را با رسول خدا ﷺ شکسته بودند، و میان ما و آنان کسی نبود که از ما دفاع کند. رسول خدا ﷺ و مسلمانان نیز سخت با دشمن درگیر بودند، و اگر کسی به سراغ ما می‌آمد، نمی‌توانستند دست از دشمن بردارند و به حمایت از ما بشتابند. گوید: گفتم: ای حسان، این مرد یهودی، چنانکه مشاهده می‌کنی، پیرامون قلعه ما گشت می‌زند، و من به خدا ایمن نیستم از اینکه وی این وضعیت آسیب‌پذیر ما را به یهودیان پشت سر ما خبر ندهد، رسول خدا ﷺ نیز با اصحابشان درگیر جنگ با دشمن‌اند و نمی‌توانند به داد ما برسند، بر سر او فرود آی و او را به قتل برسان! حسان گفت: به خدا، تو می‌دانی که از من چنین کاری بر نمی‌آید؟! صفیه گوید: کمر بند خود را محکم کردم و عمودی آهنین به دست گرفتم، و از قلعه فرود آمدم و آهنگ آن مرد یهودی کردم، و با آن عمود بر فرق وی زدم و او را به قتل رسانیدم. آنگاه به قلعه بازگشتم و گفتم: ای حسان، از قلعه فرود آی و جامه و اسلحه و لوازمش را برگیر، مرد بودن وی مانع آن گردید که من وسایل و لوازمش را از او بازگیرم!

حسان گفت: مرا نیز به وسایل و لوازم و اسلحه‌اش نیازی نیست!^۱

این کار ارزشمند عمه رسول خدا ﷺ در راستای مصونیت و محفوظ ماندن زنان و کودکان مسلمانان تأثیری شگرف برجای نهاد، آنچنانکه گویی یهودیان گمان کردند که این دژها و قلعه‌ها تحت حمایت رزمندگان لشکر اسلام‌اند، در حالیکه به طور کامل خالی از مردان و رزمندگان بودند. این بود که بار دیگر جرأت تکرار چنین عملی را پیدا نکردند، و برای آنکه یک دلیل عملی در جهت پیوستن به صفوف جنگجویان بت‌پرست داشته باشند، از لحاظ تدارکات و پشتیبانی کمک رسانیدن به آنان را آغاز کردند، چنانکه مسلمانان از همین کمک‌رسانی‌های آنان به مشرکان بیست شتر را مصادره کردند.

خبر به رسول اکرم ﷺ و مسلمانان رسید. دست به تحقیقات محلی زدند تا موضع بنی قریظه برای آن حضرت مکشوف گردد، و آن چنان که باید و شاید از نظر نظامی و رزمی با آنان رویاروی شوند. برای این منظور، نبی اکرم ﷺ سعدین، سعدبن معاذ و سعدبن عباد، و عبدالله بن رواحه، و خوات بن جبیر را مأمور تحقیقات گردانیدند و به آنان فرمودند: بروید، ببینید، آیا اخباری که درباره این جماعت به ما رسیده است حقیقت دارد یا نه؟ اگر حقیقت داشت، به نحوی رمزی که من دریابم، مطلب را به من برسانید، و با اشاعه مطلب بازوان مردم را سست نکنید، اما اگر همچنان نسبت به ما وفادار بودند، آشکارا در میان مردم اعلام کنید!

مأموران تحقیق، همینکه به یهودیان بنی قریظه نزدیک شدند، دریافتند که آنان در بدترین وضعیت قرار دارند، زیرا، بنی قریظه آشکارا نسبت به آنان ابراز دشمنی کردند، و دهان به دشنام دادن و ناسزا گفتن به ایشان گشودند، و به رسول خدا ﷺ اهانت کردند، و گفتند: رسول خدا دیگر کیست؟ هیچ عهد و پیمانی میان ما و محمد نیست! از نزد آنان بازگشتند. وقتی بر رسول خدا ﷺ وارد شدند، به صورت رمزی خطاب به آن حضرت گفتند: عَصَل و قاره! یعنی: اینان همانند دو طایفه عضل و قاره که به اصحاب رجیع نیرنگ زدند، با ما بر سر حيله و نیرنگ‌اند!

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۸؛ ابن حجر عسقلانی یادآور شده است که این روایت را احمد به سند قوی از عبدالله بن زبیر نقل کرده است؛ نک: فتح الباری، ج ۶، ص ۲۸۵، شرح کتاب فرض الخمس، باب ۱۸، صحیح البخاری.

به رغم کوششی که سعدین و همراهانشان در جهت مخفی نگاهداشتن حقیقت به خرج دادند، لشکریان اسلام به فراست، حقیقت امر را دریافتند، و خطری وحشت آفرین را در برابر خویش مجسم دیدند.

مسلمانان در موقعیتی بس دشوار قرار گرفته بودند. میان سپاه مسلمانان و بنی قریظه هیچ چیز و هیچکس حائل نبود که بتواند مانع ضربت زدن بنی قریظه به مسلمین از پشت سر باشد. روبه روی مسلمانان نیز لشکری بی حد و حصر پیوسته در تکاپو بود که نمی توانستند لحظه ای از حال او غافل شوند. از آن طرف، کودکان و زنانشان در نزدیکی همین نیرنگبازان یهودی سکونت داشتند، و هیچ رادع و مانع و حامی و نگهبان و سرپرستی نداشتند. به یک سخن، وضعیت مسلمانان چنان بود که خداوند متعال می فرماید:

﴿إِذْ جَاءَكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظَّنُونًا ﴿١٠﴾ هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا ﴿١١﴾﴾ [الأحزاب: ۱۰-۱۱].

«و آن هنگام که چشم‌ها از حدقه درآمده، و دل‌ها از سینه بیرون پریده بود، و درباره خداوند چه گمان‌ها که نمی کردید! در آنجا و در آن اوان، خدا باوران سخت گرفتار آمده بودند، و به سختی به خود می لرزیدند!».

طلایه‌های نفاق نیز بار دیگر از زبان برخی منافقان سر برزده بود، و می گفتند: محمد به ما وعده داده بود که گنجینه‌های خسروان ایران و قیصران روم را خواهم بلعید، در حالیکه امروز هیچیک از ما برجان خویش ایمن نیست که برای قضای حاجت برود؟! بعضی دیگر با صدای بلند درمیان لشکریان می گفتند: خانه و خانواده‌های ما آسیب‌پذیر و بی پناه مانده‌اند، به ما اجازه دهید از میان صفوف لشکریان خارج شویم و به خانه‌هایمان که بیرون مدینه است بازگردیم؟! حتی کار به جایی رسید که بنی سلمه بنای ناستواری و ناسازگاری را گذاشتند. درباره این گروه از مسلمانان و آن گروه از منافقان است که خداوند متعال این آیات را نازل فرموده است:

﴿وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا ﴿١٣﴾ وَإِذْ قَالَتْ طَآئِفَةٌ مِّنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْتَأْذِنُ

فَرِيقٌ مِّنْهُمْ أَلْتَبَىٰ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا ﴿۱۳﴾ [الأحزاب: ۱۲-۱۳].

«و آن هنگام که منافقان و آن کسانی که بیمار دل بودند می گفتند: خدا و رسول خدا جز فریب به ما نوبدی نداده اند! و آن هنگام که طائفه ای از آنان گفتند: ای اهل یثرب! چه نشسته اید؟! بی درنگ بازگردید! و گروهی از آنان از پیامبر اجازه بازگشت می خواستند و می گفتند: خانه های ما آسیب پذیر و خانواده های ما بی پناه اند! در حالی که هرگز چنین نیست، اینان فقط می خواهند از صحنه کارزار بگریزند!».

اما رسول خدا ﷺ، همینکه خبر نیرنگ و بی وفایی بنی قریظه به ایشان رسید، جامه بر سر کشیدند و کناری دراز کشیدند و مدتی نسبتاً طولانی درنگ کردند، به گونه ای که مردم نیز سخت سر به گریبان شدند، آنگاه برخاستند و مژده دادند و می گفتند: «اللَّهُ أَكْبَرُ! أَبْشِرُوا يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ بفتح الله ونصره». «خدا بزرگ است! مژده دهید ای جماعت مسلمانان به خاطر پیروزی و یاری خداوند!».

سپس برنامه ریزی و توجیه افراد لشکر اسلام را برای رویارویی با شرایط موجود آغاز فرمودند. به عنوان جزئی از این نقشه جنگی، از آن پس رسول خدا ﷺ پاسدارانی را مرتباً به مدینه اعزام می کردند تا از شیبخون زدن دشمن به اماکن سکونت زنان و کودکان جلوگیری کنند، اما می بایست اقدام قاطعی صورت می گرفت که بر اثر آن صفوف متشکل احزاب از هم پاشیده شود! به منظور تحقق بخشیدن به این هدف، پیامبر اکرم ﷺ اراده فرمودند با عیینه بن حصن و حارث بن عوف دو رئیس قبیله غطفان در ازای یک سوم محصول میوه خرماي مدینه صلح کنند، تا مسلمانان در برابر قریشیان یکسره شوند و بتوانند شکستی اساسی و زودرس را بر آنان تحمیل کنند، به خصوص که بارها میزان توانمندی و جنگاوری قریشیان را آزموده بودند.

رایزنی و گفتگو بر سر این مسئله آغاز شد. رسول خدا ﷺ در این مورد با سعدین (سعد بن معاذ و سعد بن عباده) مشورت کردند. آن دو گفتند: ای رسول خدا، اگر خداوند شما را به این کار امر فرموده است، سمعاً و طاعتاً! اما، اگر شما این کار را به خاطر ما می خواهید انجام بدهید، ما نیازی به چنین کاری نداریم! ما با این جماعت در شرک ورزیدن به خدا و بت پرستیدن وحدت کلمه داشتیم، و با این حال، اینان به خواب هم نمی دیدند که از محصول میوه و خرماي مدینه بخورند، مگر به صورت پذیرایی از

مهمان یا از طریق خریداری، اکنون که خداوند ما را به دین حق مشرف گردانیده و ما را به اسلام رهنمون گردیده، و با وجود شما ما را عزت و کرامت بخشیده است، اموالمان را دو دستی تقدیم اینان کنیم؟! بخدا، ما به اینان هیچ نخواهیم داد مگر شمشیر! رسول خدا ﷺ نیز رأی و نظر آن دو را تصویب و تأیید فرمودند و گفتند:

«إنما هو شيء أصنعه لكم لما رأيت العرب قد رمتكم عن قوس واحدة». «این کاری بود که من می خواستم به خاطر شما انجام بدهم، زیرا که دیدم قوم عرب همه در برابر شما با یکدیگر همدست شده اند و دست به دست یکدیگر داده اند!».

از آن سوی دیگر، خداوند ﷻ که همه حمد و سپاس ها او را سزااست، از جانب خود کاری ساخت کارستان، که بر اثر آن پشت دشمن را شکست، و صفوف دشمن را از هم پاشید، و لبه تیز حربه آنان را گند گردانید. از جمله این سبب و سازی های کردگار آن بود که مردی از غطفان که او را نعیم بن مسعود بن عامر اشجعی ﷺ می نامیدند، نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، من مسلمان شده ام، اما قوم و قبیله من از اسلام آوردن من آگاهی ندارند، هر امری دارید به من بفرمایید! رسول خدا ﷺ فرمودند:

«إنما أنت رجل واحد، فخذل عنا ما استطعت، فان الحرب خدعة». «تو یک مرد تنهایی،

هرچه در توان داری به سود ما عزم دشمن را سست گردان، که جنگ سراسر نیرنگ است!».

نعیم بی درنگ خود را به نزد بنی قریظه رسانید که با آنان در عهد جاهلیت معامله و معاشرت داشت و بر آنان وارد شد و گفت: شما از میزان محبت من به شما و صمیمیت من نسبت به خودتان باخبرید! گفتند: راست می گویی! گفت: حال که چنین است، با شما بگویم که در این کارزار، قریش همانند شما نیستند، منطقه منطقه شما است، اموال و فرزندان و زنان شما در این منطقه به سر می برند و نمی توانید از اینجا به جای دیگری بروید و نقل مکان کنید، اما، قریش و غطفان، آمده اند تا با محمد و اصحابش بجنگند، و شما از آنان پشتیبانی و حمایت کرده اید، در حالیکه منطقه سکونتشان و اموال و زنانشان در جایی دیگر است، اگر فرصتی به دست بیاورند، از فرصت حداکثر استفاده را می کنند، و اگر دستشان به جایی نرسید، به سرزمین خودشان بازمی گردند، و شما را با محمد تنها می گذارند، و محمد از شما انتقام می گیرد! گفتند: پس چه باید کرد، ای نعیم؟! گفت: همراه آنان نجنگید تا وقتی که شماری از مردان خویش را به عنوان گروگان به شما بسپارند! گفتند: پیشنهادی بسیار نیکو دادی؟!.

نعیم، از آنجا بی‌درنگ و بدون فوت وقت، خود را به نزد قریش رسانید و به آنان گفت: شما خوب می‌دانید که من تا چه اندازه نسبت به شما مودت و محبت دارم، و خیرخواه شما هستم؟! گفتند: آری! گفت: یهودیان از آن پیمان‌شکنی که به خاطر شما با محمد و یارانش معمول داشته‌اند پشیمان شده‌اند، و با او باب مراوده را باز کرده‌اند و به او وعده داده‌اند که مردانی را از شما به رسم گروگان بگیرند و به آنان بسپارند، و به دنبال این خوش خدمتی دوباره با او برعلیه شما هم‌پیمان شوند. بنابراین، اگر به نزد شما فرستادند و گروگان طلبیدند، در اختیارشان نگذارید! از آنجا نیز شتابان به نزد طوایف غطفان رفت و سخنانی از آن دست تحویل آنان داد.

شب شنبه‌ای در ماه شوال سال پنجم هجرت قریشیان به نزد یهودیان بنی‌قریظه پیام فرستادند که: ما در اینجا در این سرزمین دیگر تاب و توان اقامت نداریم، همهٔ اسبان و شتران ما دارند هلاک می‌شوند! بیایید با هم دست به یکی کنیم و کار را با محمد یکسره سازیم؟! یهودیان در پاسخ پیام ایشان پیام فرستادند که: امروز روز شنبه است، و شما نیک میدانید که پیشینیان ما از بابت اقدام در روز شنبه به چه مصائبی دچار آمده‌اند؟! علاوه بر این، ما همراه شما نخواهیم جنگید، مگر آنکه شماری از مردانتان را به رسم گروگان به نزد ما بفرستید! وقتی فرستادگان قریشیان با این پاسخ و پیام از سوی یهودیان بازگشتند، قریشیان و طوایف غطفان گفتند: به خدا نعیم شما را خوب شناخته بود! بلافاصله برای یهودیان پیام فرستادند که به خدا ما احدی را به رسم گروگان نزد شما نخواهیم فرستاد، بی‌درنگ با ما همراه شوید تا کار محمد را یکسره سازیم! بنی‌قریظه نیز گفتند: به خدا، نعیم شما را خوب شناخته بود! طرفین دست از یاری و پشتیبانی یکدیگر کشیدند، و جدایی و دو دستگی بر صفوف فشرده و متشکل آنان سایه افکند، و عزم و ارادهٔ آنان را سست گردانید.

دعای مسلمانان در گیرودار جنگ احزاب به درگاه خداوند متعال، این بود: «اللَّهُمَّ استر عوراتنا، و آمن روعاتنا» خداوندا، نقاط آسیب‌پذیر و بی‌دفاع ما را از شر دشمن مستور و محفوظ بدار، و این نگرانی‌ها و پریشانی‌ها را از دل‌های ما بزدار! رسول خدا ﷺ نیز در همان اوان، دسته‌جات کفار و مشرکان را نفرین کردند و گفتند:

«اللَّهُمَّ مُنْزِلَ الْكِتَابِ، سَرِيعَ الْحِسَابِ: اهْزِمِ الْأَحْزَابَ، اللَّهُمَّ اهْزِمْهُمْ وَرْزِلْهُمْ»^۱.

۱- صحیح البخاری، کتاب الجهاد، ج ۱، ص ۴۱۱، کتاب المغازی، ج ۲، ص ۵۹۰.

«خداوندا، ای فرو فرستنده کتاب، و ای سریع الحساب، شکستی فراگیر نازل کن بر این احزاب! خداوندا، اینان را درهم شکن، و بنیان ایشان را از پای بست بلرزان؟!».

خداوند دعای رسول خویش و مسلمانان را شنید. به دنبال تفرقه‌ای که در صفوف مشرکان خزید، و جدایی و بی‌وفایی درمیانشان حکمفرما گردید، خداوند لشکریان باد را نیز بر سر ایشان فرستاد. وزش شدید باد، خیمه‌هایشان را از جای برکند، و هر جا دیگی بارگذاشته بودند، وارونه کرد، و طناب‌های خیمه‌هایشان را از زمین درآورد، و آرامش و آسایش را از آنان برگرفت. لشکریانی از فرشتگان نیز فرو فرستاد تا آنان را متزلزل گردانند، و در دل‌هایشان ترس و وحشت بیاندازند.

رسول خدا ﷺ در آن شب سرد سخت، حُدیفه بن‌ییمان را فرستادند تا از دشمن کسب خبر کند. حُدیفه وقتی سر رسید، آنان را بر همین حال دید، که دارند آمادهٔ کوچیدن می‌شوند. به سوی رسول خدا ﷺ بازگشت و کوچیدن آن جماعت را به آن حضرت گزارش کرد. اینک، خداوند دشمنان رسول خویش را دفع کرده بود، و خشمگین و اندوهگین بازگردانیده بود، در حالی که دستشان به هیچ چیز نرسیده بود، و حتی خداوند آن حضرت را از بابت کارزار با آنان نیز کفایت فرموده بود، و نوپدهای خود را راست آورده، و لشکریان خویش را عزت داده، و بندهٔ خود را پیروز گردانیده، و خود به تنهایی همه احزاب را در نور دیده بود. بنابراین، رسول خدا ﷺ به مدینه بازگشتند.

جنگ خندق، بنابر قول صحیح‌تر، در ماه شوال سال پنجم هجرت روی داد. مشرکان در گیرودار این جنگ، مدت یک ماه یا اندکی کمتر، مسلمانان را در محاصرهٔ خویش داشتند. از جمع میان اطلاعات موجود در منابع می‌توان دریافت که آغاز محاصره در ماه شوال و پایان آن در ماه ذیقعد بوده است. بنا به نوشتهٔ ابن‌سعد، بازگشت رسول خدا ﷺ از خندق، روز چهارشنبه هفت روز باقی مانده به پایان ذیقعد روی داده است.

جنگ احزاب (خندق) یک جنگ خسارت بار نبود، بلکه یک جنگ روانی بود. کشتار سختی در این جنگ صورت نگرفت، اما، یکی از سرنوشت‌سازترین نبردها در تاریخ اسلام بود که به شکست و خواری و رسوایی مشرکان انجامید، و این نتیجه را تثبیت کرد که هیچ نیرویی از نیروهای قوم عرب توان ریشه‌کن کردن نیروی محدودی را که در مدینه در حال رشد و نشو و نما است، ندارد، زیرا، قوم عرب هرگز توانمندی

بیش از این را نداشت که جمعیتی آن چنان انبوه که در جنگ احزاب فراهم آورد، گردآورد! به همین جهت، رسول خدا ﷺ هنگامی که خداوند جنگ احزاب را به خیر گذراند، فرمودند:

«الآن نَغْزُوهُمْ وَلَا يَغْزُونَا، نَحْنُ نَسِيرُ إِلَيْهِمْ»^۱. «اینک ما به جنگ آنان می‌رویم، و آنان

دیگر به جنگ ما نمی‌آیند، ما به سوی آنان رهسپار خواهیم شد!».

فصل هشتم: پس از جنگ خندق

غزوه بنی قریظه

در همان روزی که رسول خدا ﷺ به مدینه بازگشتند. وقت ظهر، جبرئیل نزد آن حضرت آمد، در حالی که ایشان در خانه امّ سلمه غسل می کردند، گفت: مگر اسلحه بر زمین گذاشته‌اید؟ فرشتگان هنوز اسلحه از دست فرو ننهاده‌اند، و من هم اینک از تعقیب این جماعت باز می‌گردم! با اطرافیان قیام کنید و بر بنی قریظه بتازید، من نیز پیشاپیش شما حرکت می‌کنم، و قلعه‌هایشان را بر سرشان می‌لرزانم، و در دل‌هایشان ترس و وحشت می‌افکنم! جبرئیل به اتفاق موبی از فرشتگان حرکت کرده، و رسول خدا ﷺ امر فرمودند جارچی در میان مردم جار بزند:

«من کان سامعاً مطیعاً فلا یصلین العصر إلا بینی قریظة». «هر کس که در مقام سمع

و طاعت است، نماز عصر را نگذارد مگر در دیار بنی قریظه!».

آنحضرت ابن امّ مکتوم را در مدینه جانشین خود گردانیدند، و رایت جنگ را به دست علی بن ابیطالب دادند، و او را پیشاپیش به سوی بنی قریظه فرستادند. علی حرکت کرد و رفت تا به نزدیکی قلعه‌های ایشان رسید، و سخنان زشتی از آنان درباره رسول خدا ﷺ شنید.

حضرت رسول اکرم ﷺ نیز به اتفاق گروهی از مهاجر و انصار به راه افتادند. رفتند تا بر سر چاهی از چاه‌های بنی قریظه به نام «بئر انا» رسیدند. مسلمانان نیز امر آن حضرت را امتثال کردند، و فوراً از جای برجستند، و به سوی بنی قریظه حرکت کردند. در بین راه، وقت نماز عصر رسید، بعضی از آنان گفتند: همانطور که به ما امر فرموده‌اند، نماز عصر را نمی‌خوانیم تا به دیار بنی قریظه برسیم. حتی بعضی از

رزمندگان مسلمان نماز عصر آن روز را پس از نماز عشا گزاردند. بعضی دیگر گفتند: از ما چنین چیزی را نخواستند، منظور آن حضرت سرعت بخشیدن به حرکت بوده است! و بنابراین، نماز را در بین راه گزاردند. پیغمبر اکرم ﷺ نیز هیچیک از این دو گروه را محکوم نفرمودند.

به این ترتیب، لشکریان اسلام، فوج فوج به سوی بنی قریظه رهسپار گردیدند، تا به نبی اکرم ﷺ پیوستند. جمعاً سه هزار نفر بودند، و سی اسب داشتند. در کنار قلعه‌های بنی قریظه فرود آمدند، و آنان را به محاصره خویش درآوردند.

وقتی که حلقه‌های محاصره برایشان تنگ گردید، رئیس طایفه بنی قریظه، کعب بن اسد یهودیان را در انتخاب یکی از سه راه مخیر گردانید: یکی اینکه مسلمان شوند و به پیروی از محمد به دین او درآیند، و خون و مال و فرزندان و زنانشان در امان بماند، چنانکه به آنان گفته بود: به خدا، برای شما به روشنی معلوم شده است که او نبی مرسل است، و او همان پیامبری است که نام و نشان وی را در کتاب آسمانی خودتان می‌یابید! دیگر اینکه به دست خودشان فرزندان و زنان خودشان را بکشند، و با شمشیرهای آخته آهنگ پیامبر کنند، و با او کار را یکسره کنند، تا بر او ظفر یابند، یا آنکه تا آخرین نفر کشته شوند! سوم اینکه بر رسول خدا ﷺ و اصحابش یورش برند، و در روز شنبه به نبرد با آنان پردازند، زیرا آنان مطمئن‌اند که یهودیان در روزهای شنبه دست به حمله و کارزار نمی‌زنند! یهودیان از پذیرش هر سه پیشنهاد وی امتناع کردند. آن هنگام، سرور آنان کعب بن اسد با حالت دل‌گرفتگی و خشم گفت: هیچیک از مردان شما از آن زمان که مادرش او را زاییده است، حتی یک شب را با حزم و احتیاط و خردمندی به صبح نرسانیده است!؟

پس از رد این سه پیشنهاد، راهی برای بنی قریظه باقی نماند، جز اینکه به فرمان رسول خدا ﷺ و داوری آن حضرت تن دردهند. اما پیش از آن می‌خواستند با بعضی از مسلمانان هم‌پیمانان تماس برقرار کنند، بلکه بتوانند بفهمند که در صورت گردن نهادن به فرمان پیامبر اسلام چه بر سرشان خواهد آمد!؟ نزد رسول خدا ﷺ فرستادند که ابولبابه را به سوی ما بفرستید تا ما با او مشورت کنیم. ابولبابه هم پیمان بنی قریظه بود، و اموال و فرزندان وی در منطقه آنان بود. یهودیان همینکه ابولبابه را دیدند، مردانشان دست به دامان وی شدند، و زنان و کودکانشان از جای جستند و رویاروی او

به گریه و زاری پرداختند. ابولبابه دلش به حال آنان سوخت. گفتند: ابولبابه! فکر می‌کنی اگر ما به حکم محمد گردن نهیم...؟ گفت: آری! و با دست خود به گولوش اشاره کرد. منظورش این بود که همه شما را سر خواهد برید! آنگاه فوراً دریافت که به خدا و رسول خدا خیانت کرده است، از همان راهی که آمده بود، برگشت، ولی به نزد رسول خدا ﷺ بازنگشت. به مسجد پیامبر در مدینه رفت، و خودش را به ستون مسجد بست، و سوگند یاد کرد که کسی جز رسول خدا ﷺ با دست مبارکشان بند او را نگشاید و تا ابد پای به سرزمین بنی‌قریظه نهد! وقتی ماجرا او به اطلاع آن حضرت رسید، مدتی بود که انتظارش را می‌کشیدند، فرمودند:

«أما إنه لو جاءني لاستغفرت له، أما إذ قد فعل، فما أنا بالذي أطلقه من مكانه حتى يتوب الله عليه». «هان! اگر نزد من آمده بود، برای او طلب مغفرت می‌کردم، اما اینک که چنین کرده است من هرگز او را از جا و مکان و بند و زندانش رهایی نخواهم داد تا خداوند توبه او را بپذیرد!».

به هر حال، به رغم اشاراتی که ابولبابه کرده بود، بنی‌قریظه تصمیم گرفتند که خود را در اختیار حکم رسول خدا ﷺ قرار دهند. البته، یهودیان در توانشان بود که یک محاصره طولانی را تحمل کنند، زیرا مواد غذایی و چشمه و چاه آب فراوان داشتند، و دژهای آنان بسیار استوار بود، و از آن سوی دیگر، مسلمان با سرمایگی سخت دست به گریبان بودند، و از گرسنگی شدید رنج می‌بردند، و جملگی برهنه بودند. خستگی نیز به سختی بر آنان عارض گردیده بود، به علاوه آن که پیش از آغاز نبرد احزاب تاکنون پیوسته در عملیات جنگی به سر برده بودند. باوجود این، جنگ مسلمانان، بنی‌قریظه را یک جنگ روانی بود. خداوند نیز ترس و وحشت در دل‌های آنان افکنده بود، و روحیه خودشان را از دست داده بودند. این پریشانی و نابسامانی روانی، هنگامی به اوج شدت خود رسید که علی بن ابیطالب و زبیر بن عوام جلو رفتند، و علی فریاد زد: ای لشکریان ایمان! به خدا، از همان جامی که حمزه نوشید خواهی نوشید، یا آنکه قلعه اینان را فتح خواهیم کرد!؟.

بنی‌قریظه که چنین دیدند، پیشدستی کردند و به فرمان رسول خدا ﷺ تن دردادند. رسول خدا ﷺ امر فرمود تا مردانشان را دربند کردند، و تحت سرپرستی محمد بن مسلمة انصاری دستانشان را به زنجیر بستند، و زنان و کودکان را دور از مردان در

گوشه‌ای جای دادند. طایفه اوس از جای برخاستند و به رسول خدا ﷺ گفتند: ای رسول خدا، با بنی‌قینفاح چنان کردید که خود دانید، آنان هم‌پیمانان برادران خزرچی ما بودند. حال، اینان هم پیمانان ما، با آنان به احسان رفتار کنید! فرمود:

«ألا ترضون أن يحكم فيهم رجل منكم». «اگر یک مرد از میان شما درباره آنان حکم کند خشنود خواهید شد؟!». گفتند: البته! فرمودند:

«فذاك إلى سعد بن معاذ». «این کار را به سعد بن معاذ واگذار کردم!». گفتند: از این انتخاب خشنودیم!

پیامبر گرامی اسلام به دنبال سعد بن معاذ فرستادند. وی در مدینه بود و به خاطر جراحاتی که بر رگ اکحل وی در جنگ احزاب وارد آمده بود، راهی این غزوه نشده بود. او را بر الاغی سوار کردند، و نزد پیامبر اکرم ﷺ آوردند. اوسیان اطراف الاغ او را گرفته بودند، و پیوسته می‌گفتند: ای سعد، درباره هم‌پیمانانت زیبا عمل کن! درباره آنان احسان کن! رسول خدا ﷺ تو را حکم قرار داده است که به آنان احسان روا داری! سعد ساکت بود و هیچ پاسخی نداد. وقتی جمعیت آنان انبوه گردید، گفت: اینک وقت آن رسیده است که سعد را در راه خدا سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای از حق باز ندارد! وقتی که این سخن را از سعد شنیدند، بعضی از آنان به مدینه بازگشتند و خبر مرگ دسته‌جمعی بنی‌قریظه را به اهل مدینه دادند!

سعد به نزد نبی اکرم ﷺ رسید. پیامبر اکرم ﷺ به صحابه فرمودند:

«قُومُوا إِلَى سَيِّدِكُمْ». «برخیزید و به پیشباز سرورتان بروید!».

وقتی که او را وارد کردند، گفتند: ای سعد، این جماعت گردن به حکم و داوری تو نهاده‌اند! گفت: هر حکمی که من صادر کنم درباره آنان اجرا خواهد شد؟ گفتند: آری، گفت: همچنین، درباره مسلمانان؟ گفتند: آری! گفت: همچنین درباره آن کسی که اینجا است؟ و روی برگردانید و به سوی رسول خدا ﷺ با تجلیل و تکریم اشاره کرد، آن حضرت فرمودند: «نَعَمْ، وَعَلِيَّ» «آری حتی درباره من» گفت: حال که چنین است، من حکم می‌کنم که مردان بنی‌قریظه کشته شوند، کودکانشان و زنانشان اسیر شوند، و اموالشان میان مسلمانان تقسیم شود!

رسول خدا ﷺ فرمودند:

«لَقَدْ حَكَمْتُمْ فِيهِمْ بِحُكْمِ اللَّهِ مِنْ فَوْقِ سَبْعِ سَمَاوَاتٍ». «عیناً همان حکمی را که

خداوند از بالای هفت آسمان فرموده بود، درباره اینان صادر کردی؟!».

داوری سعد در نهایت عدل و انصاف بود، زیرا، بنی قریظه، علاوه بر آن نیرنگ زشتی که مرتکب شدند، یکهزار و پانصد شمشیر و دو هزار نیزه، و سیصد زره و پانصد سپر فلزی و چرمی به منظور قتل عام مسلمانان فراهم آورده بودند، و مسلمانان پس از فتح قلعه‌های آنان بر این اسلحه و لوازم جنگی دست یافتند.

به فرمان پیامبر بزرگ اسلام، بنی قریظه در خانه بنت الحارث، زنی از بنی نجار زندانی شدند، و برای آنان گودال‌هایی در بازار مدینه حفر کردند، و دستور دادند آنان را بیاورند، و فوج فوج، آنان را به سوی آن گودال‌ها می‌بردند، و در کنار آن گودال‌ها گردن‌هایشان را می‌زدند، و به درون آن گودال‌ها می‌افکندند. عده‌ای از آنان که هنوز در زندان به سر می‌بردند، به رئیسشان کعب بن سعد گفتند: فکر می‌کنی که با ما چه بکند؟ گفت: هیچگاه شما نمی‌خواهید عقلتان را به کار بیاندازید؟! مگر نمی‌بینید که مرد جنگ از حرف خود بر نمی‌گردد، و هرکه از میان شما می‌رود، باز نمی‌گردد؟! به خدا، سرنوشت همه شما کشته شدن است! شمار آنان ششصد تن تا هفتصد تن بود، که همه آنان را گردن زدند.

به این ترتیب، مارهای سمی مجسمه نیرنگ و خیانت، که عهد و پیمان مؤگد خویش را شکسته بودند، و در بحرانی‌ترین شرایطی که مسلمانان در تاریخ خویش تجربه می‌کردند، با احزاب درجهت ریشه‌کن کردن مسلمانان دست به یکی کرده بودند، برای همیشه ریشه‌کن شدند. آنان با این کردارشان در ردیف بزرگ‌ترین جنایت‌کاران جنگی قرار گرفته بودند که مستحق محاکمه و اعدام بودند.

در میان این جمعیت انبوه، شیطان بنی‌نضیر، یکی از بزرگ‌ترین جنایتکاران جنگی در جنگ احزاب، حیی بن اخطب، پدر صفیه ام‌المؤمنین رضی الله عنها نیز به قتل رسید. وی هنگامی که قریشیان و مردمان غطفان از عرصه نبرد پای کشیدند، در قلعه بنی قریظه با آنان همراه شده بود، تا به عهده‌ی که با کعب بن اسد، آن زمان که آمده بود تا کعب را در اتنای غزوه احزاب بر نیرنگ و خیانت تحریک کند، بسته بود، وفا کرده باشد. وقتی او را آوردند، حله‌ای گرانبها بر دوش افکنده بود که از هر طرف به اندازه یک انگشت

آن را پاره کرده بود. تا مبادا آن را غارت کنند، و دستانش با ریسمانی به گردنش آویخته بود. به رسول خدا ﷺ گفت: هان! به خدا من هیچگاه خودم را به خاطر دشمنی با شما ملامت نکرده‌ام، اما، چه می‌شود کرد؟!.

هرکه با خدا درافتد ورافتد! آنگاه گفت: هان ای مردمان! گریزی از فرمان خدا نیست! سرنوشت و قضا و قدری است که خداوند بر بنی‌اسرائیل نوشته است! آنگاه نشست، و گردن او را زدند.

از زنان بنی‌قریظه تنها یک زن به قتل رسید. وی سنگ آسیا را بر سر خَلادبن سُوید غلتانده بود و او را به قتل رسانیده بود، که به خاطر آن جنایت کشته شد.

رسول خدا ﷺ فرموده بودند، پسران بالغ را بکشند، و پسران غیربالغ را واگذارند. از جمله پسران نابالغی که به این ترتیب زنده ماند، عطیة قُرظی بود که او را زنده گذاشتند، و او اسلام آورد و از صحابه پیامبر اکرم ﷺ گردید.

ثابت بن قیس درخواست کرد که زبیر بن باطا و خانواده و اموال وی را به او ببخشند. زبیر زمانی به ثابت احسان کرده بود. رسول خدا ﷺ آن افراد و اموال را به ثابت بخشیدند. ثابت بن قیس به زبیر گفت: رسول خدا ﷺ تو را به من بخشیده‌اند، اموال و خانواده تو را نیز به من بخشیده‌اند، همه از آن خودت باشد! زبیر، وقتی که فهمید همگی افراد قبیله‌اش کشته شده‌اند، گفت: از تو به حساب آن احسانی که به تو کرده‌ام درخواست می‌کنم که مرا به دوستان و عزیزانم ملحق گردانی! ثابت نیز گردن او را زد، و او را به عزیزانش از یهودیان بنی‌قریظه ملحق گردانید. از فرزندان زبیر بن باطا، ثابت فقط عبدالرحمان بن‌زبیر را زنده گذاشت که اسلام آورد، و از صحابه پیامبر اکرم ﷺ گردید.

در آن شب، پیش از آنکه بنی‌قریظه را از قلعه‌هایشان فرود آورند، عده‌ای از آنان اسلام آوردند، و جان و مال و فرزندان‌شان را مصونیت بخشیدند.

در همان شب، عمرو بن سعدی (مردی که در راستای نیرنگ زدن به رسول خدا ﷺ با بنی‌قریظه همراهی نکرده بود) را محمد بن مسلمه فرمانده پاسداران ویژه پیامبر اکرم ﷺ دید، و چون او را شناخت، ره‌ایش کرد و معلوم نشد که به کجا رفت.

رسول خدا ﷺ اموال بنی‌قریظه را پس از آنکه خمس آن اموال را خارج کردند، میان مسلمانان تقسیم کردند. برای هر سوارکار سه سهم قرار دادند: دو سهم برای اسب، و

یک سهم برای شخص سوارکار، برای هر رزمنده پیاده یک سهم، و برخی از اسیران را تحت سرپرستی سعدبن زید انصاری به نجد فرستادند و با بهای آن‌ها اسب و اسلحه خریداری کردند.

پیامبر گرامی اسلام، از زنان بنی قریظه ریحانه بنت عمرو بن حنّاقه را به عنوان خالصة برای خودشان برگرفتند. وی در خانه آن حضرت بود تا ایشان از دنیا رفتند و تا آن زمان هنوز در ملک آن حضرت باقی بود. این گفته ابن اسحاق است^۱. کلبی گفته است که آن حضرت وی را آزاد کردند و در سال ششم هجرت او را به همسری خویش درآوردند، و به هنگام بازگشت رسول خدا ﷺ از حجه الوداع از دنیا رفت، و آن حضرت وی را در بقیع دفن کردند^۲.

وقتی کار بنی قریظه یکسره شد، دیگر دعای بنده شایسته خدا، سعدبن معاذ رضی الله عنه مستجاب شده بود، دعایی که در گزارش ماجراهای جنگ احزاب آوردیم، و نبی اکرم ﷺ در مسجد برای او خیمه‌ای سرپا کرده بودند که بتوانند زود به زود از او عیادت کنند. همین که کار بنی قریظه یکسره شد جراحات دست او نیز ترکید و سرباز کرد. عایشه گوید: خون از زخم دست سعد فواره زد. در مسجد خیمه دیگری نیز از آن بنی غفار سرپا بود. آنان متوجه قضیه نشدند، تا وقتی که خون به سوی خیمه آنان جاری شد. به یکدیگر گفتند: این خیمگیان! این چیست که از سوی شما به طرف ما می‌آید؟! ناگاه دریافتند که آن خون‌ها از زخم سعد فواره می‌زند، و بر اثر همین خونریزی از دنیا رفت^۳.

* در صحیحین از جابر روایت شده است که رسول خدا ﷺ گفتند: «أَهْتَرَّ عَرْشُ الرَّحْمَنِ لِمَوْتِ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ» «عرش رحمان برای مرگ سعدبن معاذ لرزید!»^۴.
* ترمذی نیز به سند صحیح از انس نقل کرده است که گفت: وقتی که جنازه سعدبن معاذ را برداشتند، منافقان گفتند: چقدر جنازه‌اش سبک بود؟! رسول خدا ﷺ فرمودند: «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ كَانَتْ تَحْمِلُهُ» «فرشتگان آن را حمل می‌کردند!»^۵.

۱- نک: سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۴۵.

۲- تلیق فهوم اهل الاثر، ص ۱۲.

۳- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۵۹۱.

۴- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۳۶؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۹۴؛ جامع الترمذی، ج ۲، ص ۲۲۵.

۵- جامع الترمذی، ج ۲، ص ۲۲۵.

در اثنای محاصره بنی قریظه تنها یک مرد از مسلمانان کشته شد، و او خلاد بن سَوید بود که زنی از بنی قریظه سنگ آسیا را بر سر او غلتانیده بود. همچنین در اثنای محاصره ابوسنان بن محصن برادر عکّاشه از دنیا رفت.

اما ابولبابه، شش شبانه روز همچنان به ستون مسجد پیامبر بسته بود. همسرش به هنگام فرا رسیدن وقت هر نماز به نزد او می آمد و او را از بند آزاد می کرد تا نماز بگذارد، سپس بازمی گشت و دوباره او را به ستون مسجد می بست. سرانجام، قبولی توبه وی بر رسول خدا ﷺ به هنگام سحر نازل شد. ایشان در خانه ام سلمه بودند. ام سلمه بر در حجره اش آمد و گفت: ای ابالبابه، مژده بده که خداوند توبهات را پذیرفت! مردم هجوم آوردند که او را از بند آزاد کنند، ابولبابه از آزاد شدن امتناع ورزید، مگر آنکه رسول خدا ﷺ او را آزاد کنند. هنگامی که پیامبر اکرم ﷺ می خواستند برای نماز صبح بروند، او را آزاد کردند.

این غزوه در ذیقعدۀ سال پنجم هجرت به وقوع پیوست، و محاصره بیست و پنج شب به طول انجامید^۱.

خداوند متعال در ارتباط با غزوه احزاب و ماجرای بنی قریظه آیاتی از سوره احزاب را نازل فرموده است. در این آیات، مهم ترین جزئیات ماجرا گزارش شده، و اوضاع و احوال مؤمنان و منافقان تبیین گردیده و خفت و خواری احزاب و نافرجامی حرکتشان، و نیز پیامدهای نیرنگبازی اهل کتاب توضیح داده شده است.

کشته شدن سلام بن ابی الحقیق

سلام بن ابی الحقیق که کنیه اش ابورافع بود یکی از بزرگ ترین جنایت کاران یهود بود که احزاب را بر ضد مسلمانان به راه انداخته بود، و اموال و اسباب و وسایل فراوان به آنان رسانیده بود^۲، و سابقاً رسول خدا ﷺ را بسیار آزرده بود. وقتی که مسلمانان از کار بین قریظه پرداختند، خزرجیان از رسول خدا ﷺ اجازه خواستند که عازم قتل وی شوند، پیش از آن، قتل کعب بن اشرف به دست مردانی از طایفه اوس صورت پذیرفته

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۳۷-۲۳۸؛ برای تفصیل مطالب مربوط به این غزوه، نک: همان، ج ۲،

ص ۲۳۲-۲۷۳؛ صحیح البخاری، ج ۲، ص ۵۹۰-۵۹۱؛ زادالمعاد، ج ۲، ص ۷۲-۷۴.

۲- نک: فتح الباری، ج ۷، ص ۳۴۳.

بود، و اینک مردان طایفه حزر ج می‌خواستند فضیلتی همسان فضیلت آنان به دست آورند، این بود که در این اجازه خواستن پیشدستی کردند.

رسول خدا ﷺ اجازه دادند که بروند او را بکشند، ولی از کشتن زنان و کودکان نهی فرمودند. دسته‌ای از رزمندگان مسلمان خزر متشکل از پنج مرد که هر پنج تن از بنی سلمه بودند، به فرماندهی عبدالله بن عتیک به این منظور اعزام شدند.

این گروه پنج نفری از مدینه خارج شدند و آهنگ خیبر کردند، زیرا قلعه ابورافع در آنجا قرار داشت. زمانی که به نزدیکی قلعه او رسیدند آفتاب غروب کرده بود و مردم به خانه و کاشانه خود بازمی‌گشتند. عبدالله بن عتیک به یارانش گفت: سر جای خودتان بنشینید، من می‌روم و با دروازه‌بان قلعه وارد صحبت می‌شوم، شاید بتوانم داخل شوم! جلو رفت تا به نزدیکی دروازه قلعه رسید. آنگاه جامه بر سر کشید، چنانکه گویی مشغول قضای حاجت است. مردم همه داخل قلعه شدند. دروازه‌بان او را صدا کرد: ای بنده خدا، اگر می‌خواهی وارد شوی وارد شو، که من می‌خواهم دروازه را ببندم!

عبدالله بن عتیک گوید: داخل قلعه شدم و درجایی کمین کردم. وقتی همه داخل شدند، دروازه‌بان دروازه با را بست و کلیدها را بر روی میخی آویخت. گوید: من برخاستم و کلیدها را برگرفتم، و دروازه را دوباره باز کردم. ابورافع روی طاق‌نمایی در بالای قلعه با عده‌ای از اطرافیانش گفت و شنود داشتند. وقتی ندیمانش رفتند، بالا رفتم تا به سراغ او بروم. هر دری را که باز می‌کردم، از داخل، آن را بر روی خودم می‌بستم. با خود گفتم: این جماعت به فرض آنکه نسبت به من مشکوک شوند، دستشان به من نخواهد رسید تا او را بکشم! خودم را به او رسانیدم. وی درون یک اتاق تاریک در میان خانواده‌اش جای گرفته بود و من نمیدانستم کجای اتاق قرار دارد. گفتم: ابارافع! گفت: کیست؟ خود را به سمت صدا افکندم، و ضربتی با شمشیر بر او فرود آوردم، اما من جایی را نمی‌دیدم، نتیجه‌ای نگرفتم، و او فریاد زد: از اتاق خارج شدم، و اندکی درنگ کردم و دوباره نزد او به درون اتاق آمدم و گفتم: این صدا چیست ای ابارافع؟ گفت: وای بر مادرت! مردی درون اتاق بود و اندکی پیش مرا با شمشیر زد! گوید: ضربت دیگری بر او زدم که او را از پای درآوردم، اما او کشته نشد. آنگاه نوک شمشیر را در شکمش فرو بردم و فشار دادم تا از گرده‌اش بیرون آمد. دریافتم که دیگر او را کشته‌ام! درها را یکی پس از دیگری باز کردم، تا به پله‌ای برخوردم. پایم را به حساب اینکه به زمین رسیده‌ام، پایین گذاشتم، در آن شب مهتابی بر زمین افتادم و

ساق پایم شکست. با عمامه‌ام آنرا بستم و به راه افتادم و بر سر دروازه نشستم. آنگاه با خود گفتم: امشب از اینجا نمی‌روم تا دریابم که او را کشته‌ام یا نه؟ هنگام خروسخوان، خبر مرگ او را بر بالای باروی قلعه اعلام کردند. اعلام کننده خبر مرگ وی گفت: خبر مرگ ابورافع بازرگان اهل حجاز را اعلام می‌کنم! نزد یارانم رفتم و گفتم: بگریزیم! خدا ابورافع را کشت! خودم را به پیغمبر اکرم ﷺ رسانیدم و ماجرا را برای ایشان بازگفتم: فرمودند: «أَبْطُ رَجُلْكَ» «پایت را دراز کن!» پایم را دراز کردم، آن حضرت دستی بر پایم کشیدند، چنان که گویی هیچگاه درد نداشته است.^۱

این بود روایت بخاری. به گفته ابن اسحاق همگی آنان بر ابورافع وارد شدند، و در قتل او شرکت جستند، و آن کسی که با شمشیر با او درگیر شد تا او را به قتل رسانید، عبدالله بن اُنیس بود. و در ذیل این روایت آمده است: وقتی شب هنگام او را کشتند، و ساق پای عبدالله بن عتیک شکست، او را بر دوش گرفتند و از طریق راه آبی که به یکی از چشمه‌هایشان منتهی می‌شد، از قلعه بیرون آمدند. یهودیان آتش روشن کردند و به این سوی و آنسوی شتافتند. وقتی که ناامید شدند به نزد جنازه رفیقشان بازگشتند. همچنین در این روایت آمده است که خزر جیان وقتی بازمی‌گشتند، عبدالله بن عتیک را بر دوش خود حمل کردند تا بر رسول خدا ﷺ وارد شدند.^۲

اعزام این سریه در ذیقعدۀ یا ذیحجۀ سال پنجم هجرت صورت پذیرفته است.^۳

سریه محمد بن مسلمه

رسول خدا ﷺ همینکه از جنگ احزاب و یکسره کردن کار بنی قریظه پرداختند، به حملاتی تأدیبی بر بعضی از قبایل و بادیه‌نشینان دست زدند که جز تحت فشار قوه قاهره حاضر نبودند به امنیت و صلح و سازش تن در بدهند. سریه محمد بن مسلمه، نخستین سریه اعزامی از سوی رسول خدا ﷺ پس از فراغت یافتن از جنگ احزاب و محاصره بنی قریظه است. شمار نیروهای این سریه سی سوار بوده است.

این سریه به سوی قرطاء حرکت کرد. قرطاء در ناحیه ضریه در منطقه بکرات از

۱- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۵۷۷.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۷۴-۲۷۵.

۳- رحمة للعالمین، ج ۲، ص ۲۲۳؛ و دیگر منابع.

سرزمین نجد واقع شده و فاصلهٔ میان ضریه و مدینه هفت شبانه‌روز راه است. این سریه ده شب گذشته از آغاز محرم سال ششم هجرت به سوی تیرهٔ بنی‌بکر بن کلاب اعزام گردید. همینکه افراد این سریه بر سر آنان تاختند، گریختند، و مسلمانان چارپایان و گوسفندان فراوانی را به غنیمت گرفتند، و یک شب مانده به پایان ماه محرم وارد مدینه شدند. ثمامه بن أثال حنفی بزرگ بنی‌حنیفه به طور ناشناس خود را در میان جمع اعضای این سریه گذاشته بود، و ناشناس بیرون آمده بود تا به دستور مسیلمهٔ کذاب، نبی اکرم ﷺ را به قتل برساند^۱. مسلمانان او را دستگیر کردند. وقتیکه او را آوردند، به یکی از ستون‌های مسجد بستند. نبی اکرم به سراغ او آمدند و گفتند:

«مَاذَا عِنْدَكَ يَا ثُمَامَةُ؟» «چه خبر، ای ثمامه؟!».

گفت: خبر خیر، ای محمد! اگر به قتل برسانی کسی را به قتل رسانیده‌ای که خونی به گردن اوست، و اگر کرامت کنی بر کسی کرامت کرده‌ای که سپاسگزار است، و اگر مال و منال می‌خواهی درخواست کن، هرچه خواهی به تو بدهند! آن حضرت وی را واگذارند و رفتند. بار دیگر از کنار او گذشتند و نظیر همان سخنان را با وی گفتند. او نیز نظیر همان جواب قبلی را داد. بار سوم نیز از کنار او گذشتند، و همان گفتگوی پیشین میان آن دو تکرار شد. آنگاه فرمودند:

«أَطْلِقُوا ثُمَامَةَ» «ثمامه را رها سازید!».

او را رها کردند. در نزدیکی مسجد به زیر درخت خرمايي رفت و غسل کرد. سپس نزد رسول خدا ﷺ آمد و اسلام آورد، و گفت: به خدا هیچ چیز بر روی زمین برای من منفورتر از چهرهٔ شما نبود، اما اینک چهرهٔ شما محبوب‌ترین چهره‌ها نزد من است! به خدا هیچ دین و آیین بر روی زمین برای من منفورتر از دین شما نبود، اما، اینک دین شما محبوب‌ترین دین‌ها نزد من است! سوارکاران شما در حالی مرا دستگیر کردند که من قصد انجام مناسک عمره را داشتم؟! رسول خدا ﷺ او را به آینده‌های روشن مژده دادند، و به او دستور دادند که عمره را به جای آورد. وقتی بر قریشیان وارد شد، گفتند: صابی شده‌ای و از دین برگشته‌ای، ای ثمامه؟! گفت: نه به خدا، بلکه من مسلمان شده‌ام و با محمد همراه شده‌ام! و به خدا، از یمامه دانه‌ای گندم به سوی شما

نخواهد آمد، مگر آنکه رسول خدا ﷺ اجازه بدهند! یمامه روستایی در حومهٔ مکه بود. ثمامه به دیار خویش بازگشت، و حمل گندم را به سوی مکه متوقف گردانید، و قریشیان سخت در تنگنا قرار گرفتند. برای رسول خدا ﷺ کتباً نامه‌ای نوشتند، و در پرتو خویشاوندی از آن حضرت درخواست کردند که به ثمامه بنویسند حمل گندم به مکه را برقرار سازد. رسول خدا ﷺ نیز چنان کردند.^۱

غزوهٔ بنی‌لحیان

بنی‌لحیان طایفه‌ای از اعراب بودند که به ده تن از اصحاب رسول خدا ﷺ در محل رجیع نیرنگ زده بودند و موجب اعدام آنان شده بودند. اما، چون منطقهٔ محل سکونت آنان در وسط سرزمین حجاز و نزدیک به دروازه‌های مکه بود، و درمیان مسلمانان و قریشیان و اعراب بیابان‌نشین درگیری‌های شدید برقرار بود، نظر آن حضرت مساعد نبود بر اینکه به دشمن خیلی نزدیک شوند و بر دل سرزمین حجاز دست‌اندازی کنند، وقتی احزاب شکست خوردند و از هم پاشیدند و عزم و ارادهٔ آنان بر نبرد به سستی گرایید، و تا حدودی در برابر شرایط جاری تسلیم شدند، پیغمبر اکرم ﷺ به نظرشان رسید که وقت انتقام گرفتن از بنی‌لحیان رسیده است، و مناسب‌ترین هنگام برای گرفتن انتقام خون اصحاب رجیع است که در آنجا به شهادت رسیده بودند.

رسول خدا ﷺ در ماه ربیع‌الاول یا جمادی‌الاولی سال ششم هجرت به اتفاق دویست تن از اصحابشان عازم دیار بنی‌لحیان شدند. ابن‌ام‌مکتوم را در مدینه جانشین خود گردانیدند، و چنان وانمود کردند که می‌خواهند به سمت شام بروند. آنگاه شتابان سیر کردند تا به بطن عُران - بیابانی میان اَمَج و عُسفان - رسیدند که یارانشان در آنجا به قتل رسیده بودند. برای آنان طلب رحمت و دعای خیر کردند. بنی‌لحیان با خبر شدند و راهی قله‌های کوه‌ها گردیدند و در نتیجه دست رسول خدا ﷺ و یارانشان به احدی از بنی‌لحیان نرسید.

پیامبر اکرم ﷺ مدت دو روز در اراضی بنی‌لحیان به سر بردند، و چند سریه به این سوی و آن سوی اعزام کردند، اما دستشان به بنی‌لحیان نرسید. به عُسفان رفتند، و ده

۱- زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۱۹؛ نیز: صحیح البخاری، ح ۴۳۷۲ و احادیث دیگر؛ فتح الباری، ج ۷، ص

سوارکار را به گُراع‌الغمیم اعزام فرمودند تا به گوش قریشیان برسد. آنگاه به مدینه بازگشتند. مدت غیبت آن حضرت در مدینه در ارتباط با این غزوه چهارده شبانه‌روز بود.

سریه‌های دیگر

از آن پس، رسول خدا ﷺ پیاپی هیأت‌های رزمی عملیاتی و سریه‌های مختلف را به این سوی و آن سوی اعزام فرمودند، که فهرست مختصری از آن‌ها چنین است:

۱- سریهٔ عکَّاشه بن مَحْصَن به مقصد غَمْر، در ماه ربیع‌الاول یا ربیع‌الآخر سال ششم هجرت، عکَّاشه با چهل مرد آهنگ غَمْر - برکهٔ آبی متعلق به بنی‌اسد - کرد. آن جماعت همه گریختند و رزمندگان مسلمان دویست شتر غنیمت گرفتند و با خود به مدینه بردند.

۲- سریهٔ محمدبن مسلمه به مقصد ذی‌القصه، در ماه ربیع‌الاول یا ربیع‌الآخر سال ششم هجرت. ابن مسلمه با ده مرد جنگی عازم ذی‌القصه در دیار بنی ثعلبه گردید. آن جماعت که یکصد تن بودند برایشان کمین کردند، و هنگامی که به خواب رفتند همه را سر بردند، بجز ابن مسلمه که مجروح شد و از دست آنان گریخت.

۳- سریهٔ ابوعبیده بن جراح به مقصد ذی‌القصه، در ماه ربیع‌الآخر سال ششم هجرت. رسول خدا ﷺ در پی کشته شدن اصحاب محمدبن مسلمه به دست اعراب ذی‌القصه، وی را با چهل تن از رزمندگان اسلام به سوی قتلگاه آنان فرستادند. این عده شب را پیاده راه سپردند، و هنگام صبح به بنی‌ثعلبه رسیدند و بر آنان یورش بردند، و در کوهستان آنان را متواری ساختند، و تنها به یک مرد از آنان دست یافتند که او نیز مسلمان شد، و چارپایان و گوسفندان متعددی غنیمت گرفتند.

۴- سریهٔ زیدبن حارثه به مقصد جَموم، در ماه ربیع‌الآخر سال ششم هجرت. جَموم، چشمهٔ آبی بود از آن بنی‌سُلیم در مَرّالظهران، زید آهنگ بنی‌سُلیم کرد. وقتی به دیار آنان رسید، زنی از مُزَینه را به نام حلیمه دستگیر کرد، و او زید و همراهانش را به یکی از محله‌های بنی‌سُلیم دلالت کرد، و توانستند چارپایان و گوسفندان و اسیران متعددی بگیرند. وقتی زید بازگشت و غنائم و اسیران را به رسول خدا ﷺ تحویل داد، آن حضرت جان آن زن مُزَینه را به

خودش بخشیدند و با او ازدواج کردند.

۵- سریهٔ زید به مقصد عیص در ماه جمادی‌الاولی سال ششم هجرت، مشتمل بر یکصد و هفتاد سوار. در اثنای عملیات این سریه، اموال کاروانی متعلق به قریش که کاروانسالار آن ابوالعاص داماد رسول خدا ﷺ بود، مصادره شد. ابوالعاص گریخت. سپس به نزد زینب آمد و به او پناهنده شد، و از او درخواست کرد که از رسول خدا ﷺ بخواهد اموال کاروان را بازپس دهند. او نیز چنین کرد، و رسول خدا ﷺ بدون آنکه اصحابشان را وادار به این کار کنند، اشاره‌ای به این مطلب کردند. مسلمانان نیز بیش و کم و بزرگ و کوچک همه را بازگردانیدند. ابوالعاص به مکه بازگشت و سپرده‌های مردم را به صاحبانش بازگردانید. آنگاه مسلمان شد و مهاجرت کرد. رسول خدا ﷺ نیز زینب را پس از گذشتن سه سال و اندی با همان عقد نکاح نخستین به همسری وی بازگردانیدند، چنانکه در حدیث صحیح، این مطلب به ثبوت رسیده است^۱، زیرا، آیهٔ تحریم زنان مسلمان بر کفار در آن زمان هنوز نازل نشده بود. اما اینکه در حدیث وارد شده است که پیامبر اکرم ﷺ زینب را با عقد ازدواج جدیدی به ابوالعاص بازگردانیدند، یا اینکه بعد از شش سال زینب را به او بازگردانیدند، از نظر متن نمی‌تواند صحیح باشد، همچنانکه از نظر سند نیز صحیح نیست.^۲ شگفت از کسانی است که به این حدیث ضعیف می‌چسبند و می‌گویند: ابوالعاص در اواخر سال هشتم اندکی پیش از فتح مکه مسلمان شده است، آنگاه سخن خودشان را به این صورت نقض می‌کنند که می‌گویند زینب در اوائل سال هشتم از دنیا رفته است. این بحث را تا حدودی در حاشیهٔ بلوغ المرام باز کرده‌ایم.^۳

موسی بن عقبه به این نظر گراییده است که این حادثه در سال هفتم هجرت با

۱- نک: سنن ابی داود، همراه با شرح آن عون المعبود، «باب الی متی ترد علیه امرأته اذا اسلم بعدها».

۲- برای گفتگو پیرامون این دو حدیث، نک: تحفة الاحوذی، ج ۲، ص ۱۹۵-۱۹۶.

۳- از جمله کسانی که این سریه را ضمن حوادث سال ششم هجرت آورده‌اند، ابن حجر عسقلانی است؛ نک: فتح الباری، ج ۷، ص ۴۹۸.

مباشرت ابوبصیر و همراهانش صورت پذیرفته است، اما این نظر نه با آن حدیث صحیح راست می‌آید، و نه با این حدیث ضعیف.

۶- سریه دیگر زید به مقصد طَرْف یا طَرْق، در ماه جمادی‌الآخری سال ششم هجرت. زید با پانزده مرد رزمنده آهنگ بنی‌ثعلبه کرد. آن جماعت اعراب گریختند و ترس آنان را برداشت که مبادا این بار رسول خدا ﷺ شخصاً آهنگ حمله بر آنان را کرده باشد. مسلمانان در این سریه بیست شتر غنیمت گرفتند، و این عملیات جمعاً چهار شبانه روز به طول انجامید.

۷- سریه دیگر زید به مقصد وادی‌القری. در ماه رجب سال ششم هجرت، زید با همراهانش که جمعاً دوازده نفر می‌شدند برای خبرگیری از تحرکات دشمن، اگر تحرکی در کار باشد، عازم وادی‌القری شدند. ساکنان وادی‌القری بر آنان هجوم بردند و نه تن را کشتند، و سه تن دیگر که زیدبن حارثه یکی از آن سه تن بود گریختند.^۱

۸- سریه خَبَط. این سریه را در ماه رجب سال هشتم هجرت گزارش می‌کنند، اما، مضمون گزارش دلالت دارد بر اینکه این سریه پیش از خُدیبه اتفاق افتاده است.

* جابر گوید: نبی اکرم ﷺ ما را که سیصد سوار بودیم به مأموریت فرستادند. امیر ما ابوعبیده بن جراح بود و مأموریت ما آن بود که در کمین یکی از کاروان‌های قریش باشیم. در اثنای عملیات، دچار گرسنگی شدید شدیم و ناچار خبط (غلف بیابان) خوردیم، و به همین دلیل ما را «جیش الخَبَط» نامیدند. مردی سه شتر برای تدارک غذایمان کشت، سپس سه شتر دیگر کشت، و سپس بازهم سه شتر دیگر کشت. از آن به بعد، دیگر ابوعبیده او را از کشتن شتران نهی کرد. آن وقت، دریا جانوری بزرگ را برای ما بیرون افکند که به آن «عَنْبَر» می‌گفتند. دو هفته از گوشت آن خوردیم و بدن‌هایمان را با آن چرب کردیم، و به واسطه آن بدن‌هایمان فربه و سالم گردید. ابوعبیده یک شقه آن را گرفت و بلند قدرترین مرد لشکر و کشیده‌ترین شتر را انتخاب کرد و آن شقه را روی آن حمل کرد و از زیر آن گذشت. همچنین از گوشت آن جانور قطعاتی را خشک کردیم و به عنوان آذوقه برداشتیم. وقتی به مدینه رسیدیم، نزد رسول خدا ﷺ رفتیم و ماجرا را

۱- رحمة للعالمین، ج ۲، ص ۲۲۶؛ برای این سریه‌های اخیر، نک: همان؛ نیز: زاد المعاد، ج ۲، ص

۱۲۰-۱۲۲؛ حواشی تلمیح فہوم اهل الاثر، ص ۲۸-۲۹.

برای آن حضرت بازگفتیم، فرمودند این روزی شما بوده است که خداوند برای شما از دریا بیرون آورده است، حالا، نزد شما از گوشت آن جانور مقداری هست که به ما بدهید بخوریم؟ ما نیز، مقداری از آن گوشت را برای رسول خدا ﷺ فرستادیم.^۱

اینکه گفتیم، مضمون گزارش وقایع این سریه بر آن دلالت دارد که پیش از صلح حدیبیه روی داده است، از آن جهت است که مسلمانان پس از صلح حدیبیه دیگر متعرض کاروان‌های قریش نمی‌شدند.

۱- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۶۲۵-۶۲۶؛ صحیح مسلم ج ۲، ص ۱۴۵-۱۴۶.

فصل نهم:

غزوه بنی المصطلق

زمینه و انگیزه وقوع جنگ

این جنگ، هرچند از جهت نظامی گسترده و دامنه‌دار نبود، اما، از این جهت سرنوشت‌ساز بود که در اثنای آن وقایعی روی داد که از یک سوی موجبات پریشانی و نابسامانی را در جامعه اسلامی فراهم آورد، و از سوی دیگر به رسوایی منافقان انجامید. همچنین، به مناسبت رویدادهای این غزوه یک سلسله قوانین تعزیری تشریح گردید که برای جامعه اسلامی از نظر فضیلت و کرامت و طهارت اخلاقی و اجتماعی چهره‌ای خاص را به ارمغان آورد. نخست، غزوه را گزارش می‌کنیم، و سپس به شرح آن وقایع می‌پردازیم.

این غزوه که به نام «غزوه مُرَیْسِیع» نیز نامیده شده است، بنا به گفتهٔ عموم اصحاب مغازی در سال پنجم هجرت، و بنا به گفتهٔ ابن اسحاق در سال ششم هجرت روی داده است.^۱

۱- دلیل بر صحت قول ابن اسحاق اینست که بنا به روایت صحیح داستان افک، قضیه مذکور پس از نزول آیه حجاب روی داده، و آیه حجاب در ارتباط با زینب نازل شده، و زینب در آن زمان همسر رسول خدا ﷺ بوده است؛ زیرا، آن حضرت از او درباره عایشه پرسیدند: گفت: من گوش و چشمم را نگاه می‌دارم! و عایشه گفت: او تنها کسی بود که در میان همسران نبی اکرم ﷺ - با من رقابت داشت! و عقد ازدواج آن حضرت با وی در اواخر سال پنجم پس از غزوه بنی قریظه صورت گرفته است. اما، اینکه در داستان افک آورده‌اند که سعدبن معاذ و سعدبن عبادة درباره افک با یکدیگر کشمکش پیدا کردند، باتوجه به اینکه سعدبن معاذ به دنبال غزوه بنی قریظه وفات یافته است، ظاهراً، باید توهم راویان باشد؛ چنانکه ابن اسحاق داستان افک را از زهری از عبیدالله بن عبدالله

انگیزه وقوع این غزوه آن بود که به رسول خدا ﷺ خبر دادند رئیس قبیله بنی‌المصطلق، حارث بن ابی‌ضرار با قوم و قبیله خودش به همراه جمعیتی که توانست از اعراب با خود همراه گرداند، قصد کارزار با آن حضرت را دارند. بُریده بن حُصیب اسلمی را برای خبرگیری از وضعیت فرستادند. وی به نزد بنی‌المصطلق رفت و با حارث بن ابی‌ضرار ملاقات کرد و با او سخن گفت، و نزد رسول خدا ﷺ بازگشت و شرح ماوقع را به آن حضرت گزارش داد.

وقتی برای حضرت رسول اکرم ﷺ مسلم گردید که خبر صحت دارد، بی‌درنگ آهنگ جنگ کردند. عزیمت آن حضرت به میدان این نبرد، دو روز گذشته از ماه شعبان بود. جماعتی از منافقان که در جنگ‌های پیشین با آن حضرت همراهی نکرده بودند، با ایشان همراه شدند. آن حضرت زیدبن حارث را در مدینه جانشین خود گردانیدند. بعضی جانشین آن حضرت را در این غزوه ابوذر، و بعضی دیگر، غیله بن عبدالله لیثی نام برده‌اند.

حارث بن ابی‌ضرار یک نفر جاسوی را اعزام کرده بود که برای او اخبار مربوط به لشکر اسلام را گزارش کند. مسلمانان او را دستگیر کردند و به قتل رسانیدند. وقتی خبر عزیمت رسول خدا ﷺ و به قتل رسیدن جاسوس حارث بن ابی‌ضرار به او و همراهانش رسید، سخت دچار بیم و هراس شدند، و اعراب بادیه‌نشین که با او همراه شده بودند، پراکنده شدند. رسول خدا ﷺ به موضع مُریسِع^۱ رسیدند و طرفین آماده نبرد شدند. رسول خدا ﷺ صفوف سپاهیان‌شان را آراستند. رایت مهاجرین را به دست ابوبکر صدیق، و رایت انصار را به دست سعدبن عباده دادند. ساعتی به تیراندازی متقابل پرداختند، آنگاه، رسول خدا ﷺ فرمان حمله دادند. عده‌ای از آنان کشته شدند.

بن عتبه از عایشه روایت کرده، و ضمن آن نامی از سعدبن معاذ نبرده است، بلکه از اسیدبن خضیر یاد کرده است. ابومحمدبن حزم گوید: این درست است، و هیچ شکی در این نیست، و یاد کردن سعدبن معاذ در این داستان توهمی بیش نیست؛ نیز نک: زادالمعاد، ج ۲، ص ۱۱۵. آن عده از سیره‌نویسان نیز که وقوع این غزوه را در سال پنجم هجرت گزارش کرده‌اند، عقد ازدواج پیامبر اکرم ﷺ با زینب را به سال چهارم یا اوائل سال پنجم هجرت برده‌اند، و گفته‌اند که آوردن نام سعدبن معاذ توهم نیست، بلکه کاملاً قطعی است، والله اعلم.

۱- «مُریسِع» نام یکی از چشمه‌های بنی‌المصطلق در ناحیه قُدید به سمت ساحل دریا بوده است.

پیامبر اکرم ﷺ زنان و کودکانشان را اسیر کردند، و چارپایان و گوسفندان را به غنیمت گرفتند. از لشکر اسلام، تنها یک تن به قتل رسید، که او را نیز مردی انصاری به گمان آنکه دشمن است به قتل رسانید.

این مطلبی است که صاحبان مغازی و سیر آورده‌اند، اما، ابن قیم گفته است: این توهمی بیش نیست، زیرا، اصلاً کارزاری صورت نگرفته است، بلکه رسول خدا ﷺ به اتفاق رزمندگان اسلام پیرامون آن چشمه را مورد حمله قرار دادند، و زنان و کودکان ایشان را به اسارت گرفتند و اموال ایشان را مصادره کردند، چنانکه در حدیث صحیح آمده است که رسول خدا ﷺ در حالیکه بنی‌المصطلق بی‌خبر بودند، برایشان یورش بردند. متن حدیث را نیز آورده است.^۱

یکی از اسیران، جُوبریه دختر حارث، رئیس قبیله بود که در سهم ثابت بن قیس قرار گرفت. وی با او قرارداد مکاتبه تنظیم کرد، رسول خدا ﷺ مبلغ مکاتبه او را پرداخت کردند و او را به همسری خویش درآوردند. مسلمانان نیز به موجب این ازدواج، یکصد خانوار از بنی‌المصطلق را که اسلام آورده بودند آزاد کردند و گفتند: اینان خویشاوندان همسر رسول خدا ﷺ هستند!^۲

راجع به وقایع و حوادث اثنای این غزوه، از آنجا که باعث و بانی آن رویدادها سرکرده منافقان، عبدالله بن ابی و یارانش بوده‌اند، بهتر است ابتدا به بررسی بخشی از عملکردهای منافقان در جامعه اسلامی بپردازیم.

عملکردهای منافقان پیش از این غزوه

بارها آورده‌ایم که عبدالله بن ابی نسبت به اسلام و مسلمین کینه دیرینه داشت، و به خصوص با رسول خدا ﷺ به شدت کینه‌توزی می‌کرد، زیرا، اوس و خزرج در ارتباط با ریاست و پادشاهی وی یک سخن شده بودند، و برای او تاجی درست کرده بودند، همزمان اسلام در مدینه ظهور کرد و آنان را از ابن ابی منصرف گردانید، و او همواره چنین می‌اندیشید که رسول خدا ﷺ فرمانروایی و پادشاهی را از او باز گرفته است.

۱- نک: صحیح البخاری، کتاب العتق، ج ۱، ص ۳۴۵؛ نیز نک: فتح الباری، ج ۵، ص ۲۰۲، ج ۷، ص

۴۳۱.

۲- زادالمعاد، ج ۲، ص ۱۱۲، ۱۱۳؛ نیز: سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۴-۲۹۵.

کینه‌توزی عبدالله بن ابّی و آتش گرفتن او از ظهور اسلام، از آغاز هجرت، پیش از تظاهر او به اسلام و پس از تظاهر او به اسلام، همواره آشکار بود.

* روزی رسول خدا ﷺ بر الاغی سوار بودند و برای عیادت سعد بن عباده می‌رفتند. وقتی از کنار عبدالله بن ابّی و همراهانش گذشتند، عبدالله بن ابی بین‌اش را محکم در دست گرفت و گفت: «لَا تُعَبِّرُوا عَلَيْنَا!» «بر سر ما گرد و خاک نکنید!» و هنگامی که آن حضرت برای آن جماعت قرآن تلاوت کردند، گفت:

«اجلس في بيتك، ولا تؤذنا في مجلسنا»^۱. «در خانه‌ات بنشین، و در مجالس ما آزارمان مده!».

این‌ها مربوط به پیش از تظاهر او به اسلام بود. هنگامی نیز که پس از جنگ بدر تظاهر به اسلام کرد، همچنان دشمن خدا و رسول خدا و مسلمانان بود، و تمامی هم و غم او تفرقه‌افکنی در جامعه اسلامی و تضعیف کیان اسلام بود، و با دشمنان اسلام همراهی می‌کرد. چنانکه آوردیم، در ماجرای بنی قینقاع دخالت داشت. همچنین، در جنگ احد در دسرها فراهم کرد و نیرنگ‌ها زد، و به انحاء مختلف به تفرقه‌انگیزی و پریشان‌سازی و ایجاد هرج و مرج در صفوف سپاهیان اسلام می‌پرداخت.

شدت مکر این منافق و نیرنگبازی او را در ارتباط با مسلمانان از اینجا می‌توان فهمید که پس از تظاهر به اسلام، هر روز جمعه، هنگامی که رسول خدا ﷺ بر منبر می‌نشستند تا برخیزند و خطبه بخوانند، از جای برمی‌خاست و می‌گفت: «هذا رسول الله بين اظهركم، اكرمكم الله واعزكم به، فانصروه وعزروه، واسمعوا له واطيعوا!» «این رسول خدا است که در میان شما است، خداوند در پرتو وجود او شما را کرامت و عزت بخشیده است. شما نیز او را یاری کنید و از او پشتیبانی کنید، و در برابر او در مقام سمع و طاعت باشید!» آنگاه می‌نشست، و رسول خدا ﷺ برمی‌خاستند و خطبه می‌خواندند.

نمونه‌ای از بی‌شرمی این منافق آنکه در نخستین جمعه پس از جنگ اُحد با آن همه در دسر آفرینی و با آن نیرنگ‌های زشتی که به مسلمانان زده بود از جای برخاست تا همان سخنان را که همیشه می‌گفت بگوید. مسلمانان اطراف جامه او را گرفتند و می‌کشیدند، و به او می‌گفتند: بنشین، ای دشمن خدا! تو شایستگی این

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۸۴؛ ۵۸۷؛ صحیح البخاری، ج ۲، ص ۹۲۴؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۰۹.

سخنان را نداری، با آن کارهایی که کرده‌ای؟! او نیز پای روی گردن مردم نهاد و از میان جمعیت نمازگزاران خارج شد، و می‌گفت: به خدا، انگار که گویی بد و بیراه گفته‌ام که برپای خاسته‌ام تا او را تقویت و تأیید کنم؟! مردی از انصار بر در مسجد او را ملاقات کرد. به او گفت: وای بر تو، بازگرد تا رسول خدا ﷺ برای تو از خداوند طلب مغفرت کند! گفت: به خدا نمی‌خواهم برایم طلب مغفرت کند! ۱.

با یهودیان بنی‌نضیر نیز عبدالله بن‌ابی‌ارتباط داشت و با آنان بر علیه مسلمانان توطئه می‌کرد، تا آنجا که به ایشان قول داد: اگر شما را اخراج کردند، ما هم با شما از مدینه خارج می‌شویم، و اگر با شما کارزار کردند، ما شما را یاری می‌کنیم؟! ۲.

همچنین، در گيرو دار جنگ احزاب، از هر بهانه‌ای برای ایجاد پریشانی و نگرانی و افکندن ترس و وحشت در دل‌های مسلمانان سوء استفاده می‌کردند، چنانکه خداوند متعال در سوره احزاب داستانشان را گزارش فرموده است:

﴿وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَّا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا﴾ [الأحزاب: ۱۲].

«و آن هنگام که منافقان و آن کسانی که بیمار دل بودند، می‌گفتند: خدا و رسول خدا جز فریب به ما وعد و وعید نداده‌اند؟!».

تا آنجا که می‌فرماید:

﴿يَحْسَبُونَ الْأَحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا وَإِنْ يَأْتِ الْأَحْزَابَ يَوَدُّوا لَوْ أَنَّهُمْ بَادُونَ فِي الْأَعْرَابِ يَسْأَلُونَ عَنْ أَنْبَائِكُمْ وَلَوْ كَانُوا فِيكُمْ مَا قَتَلُوا إِلَّا قَلِيلًا﴾ [الأحزاب: ۲۰].

«می‌پندارند که احزاب هنوز نرفته‌اند؟! و اگر احزاب بیایند، اینان دوست دارند که ای کاش می‌توانستند در میان اعراب بادیه‌نشین باشند و از اخبارتان جويا شوند، هر چند که اگر در میان شما نیز می‌ماندند، جز اندکی در کارزار شرکت نمی‌جستند؟!».

از سوی دیگر، دشمنان اسلام، یهودیان، منافقان، و مشرکان، همگی به خوبی می‌دانستند که عامل پیروزی اسلام برتری مادی و کثرت اسلحه و عده و عده و ارتش

۱- سیره ابن‌هشام، ج ۲، ص ۱۰۵.

۲- مضمون آیه ۱۱، سوره حشر.

و لشکر نیست، بلکه فضائل انسانی و ارزش‌های اخلاقی و الگوهای براننده‌ای است که جامعه اسلامی و همه کسانی که به نحوی با این دین سروکار دارند، از آن برخوردارند، و نیز نیک می‌دانستند که منبع این همه برزندگی شخص رسول خدا ﷺ هستند که مثل اعلائی همه فضائل اخلاقی و انسانی در حد اعجاز هستند همچنین به دنبال گردش گردونه جنگ‌های پیاپی در طول پنج سال، دریافته بودند که یکسره کردن کار این دین و پایبندان و هوادارانش از طریق به کار گرفتن اسلحه ممکن نیست، بنابراین، تصمیم گرفتند که یک جنگ تبلیغاتی وسیع را از ستاد اخلاق و فضیلت و آداب و رسوم اجتماعی رهبری کنند، و شخصیت رسول اعظم ﷺ را نخستین هدف این تبلیغات دروغین و گمراه کننده قرار دهند، و طبعاً، از آنجا که منافقان همواره در میان صفوف مسلمین نقش ستون پنجم را ایفا می‌کردند، و ساکن مدینه نیز بودند، و در هر زمان می‌توانستند با مسلمانان در ارتباط باشند، و افکار و احساسات آنان را تحت تأثیر قرار دهند، مأموریت این تبلیغات را منافقان، و در رأس همه آنان ابن ابی، بر عهده گرفتند.

این نقشه منافقان انگاه آشکارا بازشناخته شد که رسول خدا ﷺ با اُمّ المؤمنین زینب بنت جحش، پس از آنکه زیدین حارثه وی را طلاق داد، ازدواج کردند. از جمله آداب و رسوم ریشه‌دار در میان قوم عرب این بود که فرزند خوانده را همانند فرزند صلبی می‌دانستند، و معتقد بودند که همسر فرزند خوانده برای همیشه برای مردی که آن فرزند را به پسرخواندگی گرفته است، حرام خواهد بود. وقتی که نبی اکرم ﷺ با زینب ازدواج کردند، منافقان دو روزنه مناسب بنا به پندار خودشان برای ایجاد جو نامناسب بر ضد پیغمبر اسلام پیدا کردند: یکی اینکه زینب بنت جحش همسر پنجم ایشان بود، و قرآن ازدواج با بیش از چهار زن را مجاز ندانسته بود، بنابراین، چگونه می‌توانست این ازدواج برای آن حضرت درست بوده باشد؟! دوم اینکه زینب همسر فرزند ایشان - پسرخوانده ایشان بود، بنابراین، ازدواج با همسر پسرخوانده بزرگ‌ترین گناه کبیره - به موجب آداب و رسوم قوم عرب - محسوب می‌گردید. این بود که در این زمینه تبلیغات منفی گسترده‌ای را به راه انداختند، و داستان‌ها و افسانه‌ها در این باره ساختند و پرداختند. گفتند: محمد به طور ناگهانی چشمانش به زینب افتاده و تحت تأثیر زیبایی او قرار گرفته، و به عشق او گرفتار آمده، و به او دل بسته است، پسر او زید نیز از این مطلب باخبر شده، و راه رسیدن به زینب را برای او هموار کرده است. این تبلیغات

ساختگی را آن چنان انتشار دادند که حتی در زمان ما آثار این تبلیغات در کتاب‌های تفسیر و حدیث برجای مانده است.

این تبلیغات سوء، در صفوف عوام و ضعفای مسلمین بسیار اثر گذار بود، تنها نازل شدن آیات بینات قرآن بود که می‌توانست این بیماری‌های پدید آمده در دل‌ها و سینه‌ها را بهبود بخشد. از جمله شواهد انتشار وسیع این تبلیغات، آنست که خداوند سورهٔ احزاب را با این سخن خویش آغاز فرموده است:

﴿يَأْتِيهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾ [الأحزاب: ۱].

«هان ای پیامبر، تقوای الهی پیشه کن و مطابق میل کافران و منافقان کار مکن، که خداوند علیم و حکیم است.»

این‌ها اشاراتی گذرا، و تصویرهای کوچک شده‌ای از عملکردهای منافقان پیش از غزوهٔ بنی‌المصطلق است، و پیامبر بزرگ اسلام، تمامی این آزارها را با صبر و شکیبایی و نرمش و مدارا تحمل می‌کردند. عموم مسلمین نیز از دردسرافزینی‌های منافقان همواره برحذر بودند، و صبورانه رفتارهای ناخوشایند آنان را در خورد می‌کردند، زیرا، بر اثر آن رسوایی‌های پیاپی، دیگر منافقان را به خوبی شناخته بودند، چنانکه خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أَوَلَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَّرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذَّكَّرُونَ﴾ [التوبة: ۱۲۶].

«و آیا نمی‌بینند که اینان در هر سال یک بار یا دو بار آزمون می‌شوند، اما نه توبه می‌کنند و نه اینان به خود می‌آیند؟!» .

ملکردهای منافقان در غزوهٔ بنی‌المصطلق

۱. شعار دادن منافقان بر علیه پیامبر

رسول خدا ﷺ، پس از فراغت یافتن از جنگ با بنی‌المصطلق در مریسیع اقامت داشتند، و مردمان از اطراف به آنجا می‌آمدند. همراه عمر بن خطاب، خدمتکاری بود که او را جهجاه غفاری می‌نامیدند. بر سر آب، خدمتکار عمر بن خطاب با سنان بن وَبَر جُهَنی درگیر شد و با یکدیگر به زدو خورد پرداختند. آن مرد جُهَنی فریاد زد: ای

جماعت انصار! جهجاه نیز فریاد زد: ای جماعت مهاجرین! رسول خدا ﷺ فرمودند: «أبدعوى الجاهلية وأنا بين أظهركم؟ دعوها فانها منتنة». «شعار جاهلیت می دهید در حالیکه من هنوز در میان شما هستم؟! واگذارید این رفتارها را که بسیار چندش آور است!». خبر این گیرودار به عبدالله بن اُبی بن سلول رسید. عده‌ای از مردان قوم و قبیله‌اش در اطراف او بودند و زید بن ارقم نیز که پسر بچه‌ای کم سن و سال بود در میان آن جمع بود. عبدالله بن اُبی خشمناک شد و گفت: واقعاً چنین کردند؟! اینان در شهر و دیار خودمان با ما سر ستیز دارند و به ما بزرگی می‌فروشند! به خدا مَثَل ما و اینان همان ضرب‌المثل قدیمی است که گفته‌اند: سَمَنَ كَلْبَكَ يَا كَلْبُكَ! سگت را فربه ساز تا خودت را بخورد!.

«اما والله، لئن رجعنا الي المدينة ليخر جن الأعز منها الأذل!». «هان به خدا، همین‌که به مدینه بازگردیم، اشراف مدینه او باش را از آن بیرون خواهند راند!؟». آنگاه روی به اطرافیانش کرد و گفت: این کاری است که خودتان بر سر خودتان آوردید! اینان را وارد سرزمینتان کردید، و امواتان را با اینان تقسیم کردید! هان به خدا، اگر امساک کرده بودید و دست مساعدت به آنان نداده بودید، به شهر و دیار دیگری می‌رفتند!؟.

زید بن ارقم خبر به نزد عمویش برد. عموی وی نیز رسول خدا ﷺ را در حالیکه عمر نزد آن حضرت بود با خبر ساخت. عمر گفت: دستور بده عباد بن بشر او را بکشد! آن حضرت فرمودند: «فکیف یا عمر إذا تحدث الناس أن محمدا يقتل أصحابه؟! لا، ولكن اذن بالرحيل» «آن وقت چگونه خواهد شد وقتی مردم بگویند که محمد یارانش را می‌کشد؟! نه! اما، جار بزن که کوچ می‌کنیم!» پیش از آن هیچگاه پیامبر اکرم ﷺ در چنین وقت و ساعتی از جایی کوچ نکرده بودند. همه کوچ کردند. اسید بن حضیر با آن حضرت ملاقات کرد و به ایشان تحیت گفت و جویا شد که شما در چنین وقت و ساعت نامتناسبی بار سفر بستید؟! آن حضرت خطاب به او فرمودند: «أو ما بلغك ما قال صاحبكم؟» «مگر نشنیده‌ای که رفیقتان چه گفته است؟!» گفت: آن شما بیاید ای رسول خدا، که اگر بخواهید او را بیرون خواهید راند. بخدا، ذلیل اوست و عزیز شما بیاید! آنگاه گفت: ای رسول خدا، با او مدارا کنید. به خدا، شما را خدا برای ما رسانید، در

حالی که قوم و قبیله وی برای او تاج تدارک دیده بودند و کم مانده بود که تاجگذاری کند! او هنوز هم فکر می کند که شما پادشاهی را از او بازگرفته اید!؟.

پیامبر اکرم ﷺ آن روز را تا به شام و آن شب را تا به صبح، و ساعات آغازین روز بعد را به راه ادامه دادند تا وقتی که حرارت آفتاب مردم را آزار داد. آنوقت با همراهانشان بارانداختند، و مردم همینکه دست و پایشان به زمین رسید به خواب رفتند. رسول خدا ﷺ این کار را به خاطر آن کردند که مردم از گفتگو درباره آنچه گذشته بود، منصرف گردند.

ابن اُبی از سوی دیگر با خبر شد که زیدبن ارقم ماجرا را به گوش رسول خدا ﷺ رسانیده است. به خدا سوگند یاد کرد که آنچه را زیدبن ارقم گفته است، وی نگفته و هرگز از زبان و دهان او برنیامده است. عده‌ای از انصار که در اطراف رسول خدا ﷺ بودند، گفتند: ای رسول خدا، شاید این پسر بچه سخن او را درست نفهمیده و عین عبارت این مرد را به ذهن نسپرده باشد، بنا را بر این بگذارید که وی راست می گوید! زید گوید: چنان اندوهی بر من مستولی گردید که تا آن زمان همانند آن را تجربه نکرده بودم! در خانه نشستم، تا خداوند این آیات را نازل فرمود:

﴿إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ﴾ [المنافقون: ۱].

«آنگاه که منافقان به نزد تو بیایند».

تا آنجا که می فرماید:

﴿هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَيَّ مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُوا﴾ [المنافقون: ۷].

«هم اینانند که می گویند: به اطرافیان رسول خدا مساعدت مالی نکنید تا پراکنده شوند!».

تا آنجا که می فرماید:

﴿لِيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ﴾ [المنافقون: ۸].

«عزیزان مدینه ذلیلان را از آن بیرون خواهند راند!».

رسول خدا ﷺ دنبال من فرستادند این آیات را برای من خواندند و فرمودند:

﴿إِنَّ اللَّهَ قَدْ صَدَّقَكَ﴾. «خداوند گفته تو را تصدیق فرمود!»^۱.

۱- نک: صحیح البخاری، ج ۱، ص ۴۹۹؛ ج ۲، ص ۷۲۷-۷۲۹؛ صحیح مسلم، ح ۲۵۸۴؛ ترمذی، ح

۳۳۱۲؛ نیز: سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۹۰-۲۹۲.

پسر این منافق، عبدالله بن اُبی، مرد شایسته‌ای بود و از نیکان صحابه بود. از پدرش بیزاری جست و بر دروازهٔ مدینه ایستاد و شمشیرش را از غلاف بیرون کشید. وقتی ابن اُبی سر رسید، به او گفت: به خدا، از اینجا گذر نمی‌کنی تا آنکه رسول خدا به تو اجازهٔ ورود بدهد! زیرا که عزیز اوست و دلیل توئی؟! وقتی پیامبر اکرم ﷺ به دروازهٔ مدینه رسیدند، به او اجازهٔ ورود دادند، و عبدالله دست از سر او برداشت.. پیش از آن نیز عبدالله بن اُبی گفته بود: ای رسول خدا، اگر خواستید او را بکشید، فرمان قتلش را به من بدهید، من به خدا سرش را برای شما می‌آورم!.

۲. داستان افک

قضیهٔ افک نیز در خلال همین غزوه اتفاق افتاد. خلاصهٔ داستان اینکه عایشه رضی الله عنها را به حکم قرعه‌ای که به نام او آمده بود - چنانکه رفتار معمول آن حضرت با همسرانشان بود - در این غزوه همراه خودشان برده بودند. در راه بازگشت از جنگ با بنی‌المصطلق، در یکی از منازل بین راه بار انداختند. عایشه برای قضای حاجت از میان جمعیت کاروان بیرون شد. گلوبندی را که از آن خواهرش بود و از وی به عاریت گرفته بود، گم کرد. بازگشت تا در همان جایی که آن گلوبند را گم کرده بود، بدون فوت وقت آن را پیدا کند. در این اثنا افرادی که هودج عایشه را بر روی شتر می‌نهادند، سر رسیدند، و به گمان اینکه وی در آن است، هودج را بلند کردند و بر شتر سوار کردند. از سبک بودن هودج هم تعجبی نکردند، زیرا، وی کم سن و سال بود و آن چنان گوشتی که وزن او را سنگین کند بر اندام او ظاهر نشده بود. همچنین، وقتی چند نفر برای برداشتن و سوار کردن یک هودج کمک کنند، از سبک بودن هودج روی دستانشان به شگفت نمی‌آیند، چه بسا اگر یک یا دو نفر هودج وی را بلند کرده بودند، تغییر اوضاع و احوال بر آنان پوشیده نمی‌ماند.

عایشه به محل بارانداز کاروان رسید. گلوبند را پیدا کرده بود، اما آنجا پرنده پر نمی‌زد! در همان محل بارانداز بر زمین نشست، و فکر کرد که دیری نمی‌پاید کاروانیان متوجه غیبت او می‌شوند و به جستجویش می‌آیند. اما، خدا بر کار خویش چیره است، همهٔ امور را از بالای عرش خویش آن چنان که می‌خواهد تدبیر می‌فرماید. خواب بر چشمان وی غلبه کرد. خوابید و از خواب بیدار نشد، مگر وقتی که شنید

صفوان بن معطل می گوید: اَنَّا اللهُ وَاَنَا لِيهِ رَاجِعُونَ! همسر رسول خدا ﷺ؟!.

صفوان در واپسین جاهای لشکر بارانداخته بود، زیرا وی پرخواب بود. وقتی عایشه را دید، شناخت، زیرا که پیش از نزول حکم حجاب، او را می دید. انالله گفت و آسترش را خوابانید. عایشه را نزدیک شتر برد و او را سوار کرد، و حتی یک کلمه با او سخن نگفت، و عایشه جز همان انالله از او هیچ سخنی نشیند. صفوان زمام ناقه را بر دوش گرفت و او را سوار بر شتر به دنبال خود می کشید، تا او را به لشکریان رسول خدا ﷺ رسانید. لشکر اسلام در شدت گرمای وقت چاشت بار انداخته بودند.

وقتی مردم این صحنه را دیدند، هرکس بنا به شخصیت خودش، هرآنچه لایق خودش بود بر زبان آورد. آن مرد پلید، دشمن خدا، ابن اُبی، راه نفسی پیدا کرد. اندکی از حرارت نفاق و حسادت که در اندرونش شعله ور بود کاسته شد. ماجرای افک را سامان داد، و به شاخ و برگ دادن آن پرداخت، و همه جا شایع کرد، و تا آنجا که توانست بر سر آن بگو مگو به راه انداخت، و طول و تفصیل برای آن ساخت و پرداخت. یارانش نیز برای خود شیرینی و خوش خدمتی هرچه توانستند کردند.

وقتی رزمندگان اسلام به مدینه وارد شدند، اصحاب افک داد سخن دادند. اما رسول خدا ﷺ سکوت کرده بودند و هیچ سخنی نمی گفتند، چون مشاهده کردند که نزول وحی به تأخیر افتاده و فترت وحی به طول انجامیده، با اصحابشان در ارتباط با جدایی از عایشه مشورت کردند. علی رضی الله عنه به کنایه نه با صراحت پیشنهاد کرد که از او جدا شوند، و همسر دیگری به جای او اختیار کنند. اُسامه و بعضی دیگر از صحابه پیشنهاد کردند که از او جدا نشوند، و به سخنان دشمنان توجهی نکنند. پیامبر بزرگ اسلام بر فراز منبر ایستادند و به سرزنش عبدالله بن اُبی پرداختند. اسید بن حضیر، رئیس طایفه اوس داوطلب شد که وی را به قتل برساند. سعد بن عباده رئیس طایفه اوس - طایفه ابن اُبی - را حمیت قبیله ای گرفت، و میان آن دو سخنانی رد و بدل شد که دو طایفه در برابر یکدیگر برآشفتنند. رسول خدا ﷺ آنان را امر فرمودند که کوتاه بیایند، و خود نیز ساکت شدند.

در آن اثنا، عایشه مدت یک ماه بیمار بود، و از داستان افک هیچ چیز نمی دانست، هرچند، می دید که رسول خدا ﷺ آن لطف و محبتی را که پیش از آن هرگاه بیمار می شد به او ابراز می داشتند، این بار ابراز نمی دارند. همینکه بهبود یافت، با اُمّ مسطح

شبانه از خانه بیرون شدند تا قدری قدم بزنند. اُمّ مسطح پایش در سرانداز پشمینه‌ای که داشت گیر کرد و زمین خورد. وقتی چنین شد، فرزندش را نفرین کرد. عایشه به او اعتراض کرد که چرا پسرش را نفرین می‌کند، اُمّ مسطح ماجرا را برای او بازگفت. عایشه به خانه برگشت و از رسول خدا ﷺ اجازه خواست به نزد پدر و مادرش رفت و از حال و قضیه باخبر شد. گریستن آغاز کرد. دو شب و یک روز تمام گریست و خواب به اندازه سورمه کشیدن نیز پلک چشمانش را ننواخت، و حتی یک لحظه اشک چشمانش باز نایستاد، تا آنکه پنداشت گریه بی‌امان دارد جگرش را برمی‌شکافد.

در این اوضاع و احوال بود که رسول خدا ﷺ آمدند، ولدی الورود شهادتین بر زبان راندند، و فرمودند: اُمّا بعد، ای عایشه، درباره تو با من چنین و چنان گفته‌اند. اگر تو بی‌گناه باشی خداوند بی‌گناهی تو را آشکار خواهد ساخت، و اگر گناهی مرتکب شده‌ای، از خداوند طلب مغفرت کن، و به درگاه او توبه کن، که بنده هرگاه به گناه اعتراف کند و به درگاه خداوند توبه کند، خداوند توبه‌اش را می‌پذیرد! اشک چشمانش باز ایستاد و به هر یک از پدر و مادرش که اشاره کرد که پاسخ رسول خدا ﷺ را بدهند، ندانستند چه باید بگویند. عایشه خود گفت: به خدا، من نیک می‌دانم که شما این داستان را شنیده‌اید، و در اعماق جانتان نفوذ کرده است، و شما آن را باور کرده‌اید. حال، اگر من به شما بگویم بیگناهم - که خدا هم می‌داند که من بی‌گناهم شما حرف مرا باور نمی‌کنید، و اگر به چیزی که خدا میداند من از آن بدورم اعتراف کنم، حتماً شما باور می‌کنید! بخدا، من برای خودم و برای شما الگویی بهتر از این نمی‌یابم که پدر یوسف گفت:

﴿فَصَبِّرْ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ﴾ [یوسف: ۱۸].

«به زیبایی شکیبایی خواهی کرد، و تنها خداوند است که می‌تواند در ارتباط با آنچه شما باز می‌گویید مرا کمک کند!».

آنگاه به کناری رفت و خوابید. همان ساعت وحی نازل شد. رسول خدا ﷺ به خود آمدند در حالی که می‌خندیدند. نخستین کلمه‌ای که بر زبان آوردند این بود: ای عایشه، همان خداوند تو را تبرئه فرمود!

مادر عایشه به وی گفت: برخیز و به نزد شوهرت برو! عایشه برای آنکه نشانه‌ای از پاکدامنی او باشد، و نیز به خاطر اطمینانی که به محبت رسول خدا ﷺ داشت، گفت: به خدا بر نمی‌خیزم و نزد او نمی‌روم، و جز خداوند سپاس هیچکس را نمی‌گویم!.

آیاتی که در ارتباط با قضیه افک نازل شد، آیات یازدهم تا بیستم سوره نور بود که با این سخن خداوند متعال آغاز می‌گردد:

﴿إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ﴾ [النور: ۱۱].

«آنان که این داستان افک را ساختند و پرداختند، و گروهی سازمان یافته در میان شمايند!».

از اصحاب افک، مسطح بن اثاثه، حسان بن ثابت، و حمنة بنت جحش را هر یک هشتاد تازیانه زدند، اما، این حدّ شرعی را بر آن مرد پلید، عبدالله بن ابی - با آنکه سرکرده اصحاب افک بود و به قول قرآن بود ﴿وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ﴾ (یعنی عمده این وزر و بال افک از آن او بود) - جاری نکردند، شاید به این دلیل که اجرای حدود شرعی از عذاب تبهکاران می‌کاهد، در حالی که خداوند به عبدالله بن ابی وعده عذاب عظیم در آخرت داده بود، و شاید، به دلیل همان مصلحتی که رسول خدا ﷺ به خاطر آن از قتل وی صرف نظر کرده بودند!^۱

به این ترتیب، پس از یک ماه تمام، ابرهای تیره شک و تردید و نگرانی و پریشانی از جو اجتماعی مدینه کنار رفت، و سرکرده منافقان پس از آن دیگر نتوانست سرش را بلند کند.

* ابن اسحاق گوید: از آن به بعد، دیگر هرگاه عبدالله بن ابی دسته گلی تازه‌ای به آب میداد، قوم و قبیلهاش خودشان او را سرزنش می‌کردند و از او باز خواست می‌کردند و او را تحت فشار قرار می‌دادند. آن هنگام، رسول خدا ﷺ به عمر فرمودند:

«کیف تری یا عمر؟ أما والله لو قتلته یوم قلت لی أقتله لأرعدت له أنف، لو أمرتها الیوم بقتله لقتلته»^۲. «حالا نظرت چیست، ای عمر؟ هان به خدا، اگر آن روز که به من گفתי او را بکشم او را کشته بودم، بینی‌های پربادی رعدآسا می‌غریبند، که اگر امروز همان‌ها را فرمان دهم که او را بکشند، او را خواهند کشت!».

عمر گفت: به خدا نیک دانستم که فرمان رسول خدا از فرمان من پربرکت‌تر بود.

۱- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۳۶۴، ج ۲، ص ۶۹۶-۶۹۸؛ زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۱۳-۱۱۵؛

سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۹۷-۳۰۷.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۹۳.

سربه‌های پس از غزوهٔ مُریس

۱. سربه عبدالرحمان بن عوف به مقصد دیار بنی‌کلب، دومه الجندل، در ماه شعبان سال ششم هجرت.

رسول خدا ﷺ او را روبروی خود نشانیدند و با دست خودشان عمامه بر سر او پیچیدند، و او را به نیک رفتاری تمام در جنگ سفارش فرمودند، و به او گفتند: اگر سر به فرمان تو نهدند، دختر پادشاهشان را به همسری خودت دریاور! عبدالرحمان بن عوف، مدت سه روز در دیار آنان اقامت کرد و آنان را به اسلام دعوت کرد. همگی اسلام آوردند، و عبدالرحمان بن عوف با تُمَاضِر بنت اَصْبَغ - که مادر ابوسلمه باشد - ازدواج کرد. پدر تماضر رئیس و پادشاه بنی‌کلب بود.

۲. سریهٔ علی بن ابیطالب به مقصد دیار بنی‌سعد بن بکر، فدک، در ماه شعبان سال ششم هجرت، داستان از این قرار بود که به رسول خدا ﷺ خبر دادند جماعتی قصد مدرسانی به یهودیان را دارند. آن حضرت علی را با دوستانش با سرآغ آنان فرستادند. علی با همراهانش شبها را سیر می‌کرد، و روزها را کمین می‌کرد. جاسوسی از آنان را دستگیر کرد. او اقرار کرد که وی را به خیبر اعزام کرده‌اند تا مراتب آمادگی آنان را برای یاری یهودیان در برابر خرمای خیبر به آنان اعلام کند. همچنین آن فرد جاسوس، مکان تجمع بنی‌سعد را به رزمندگان اسلام نشان داد. علی بر آنان شبیخون زد، و پانصد شتر و دو هزار گوسفند به غنیمت گرفت، و بنی‌سعد همه گریختند و از آن منطقه برای همیشه کوچیدند. رئیس بنی‌سعد، و برین علیم بود.

۳. سریهٔ ابوبکر صدیق - یا: زیدبن حارثه - به مقصد وادی القری، در ماه رمضان سال ششم هجرت. تیره‌ای از طایفهٔ بنی فزاره قصد ترور نبی اکرم ﷺ را داشتند. رسول خدا ﷺ ابوبکر صدیق را اعزام فرمودند. سلمه بن اکوع گوید: من همراه او بودم، وقتی نماز صبح را گزاردیم، فرمان حمله داد، ما نیز حمله بردیم و بر آنان شبیخون زدیم. بر سر برکهٔ آب آنان رفتیم، و ابوبکر هرکه را از آنان دریافت از دم تیغ گذرانید. گروهی از آنان را دیدم که زنان و کودکان بسیاری با آنان بودند. ترسیدم که پیش از من خودشان را به کوهستان برسانند. شتابان خود را به آنان رسانیدم و تیری افکندم که میان آنان و قلّهٔ کوه فرود آمد. وقتی فرود آمدن آن تیر را مشاهده کردند، ایستادند. درمیان آنان زنی بود که امّ قُرَافَه نام داشت و پوستین کهنه‌ای بر دوش داشت. دخترش

نیز که یکی از زیباترین زنان عرب بود همراه او بود. آنان را با خود به نزد ابوبکر بردم. ابوبکر دختر ام‌قرفه را به من به عنوان جایزه داد. اما، من دست به جامه‌های او نزد، زیرا رسول خدا ﷺ از پیش دختر ام‌قرفه را از ابوبکر خواسته بودند. آن حضرت وی را به مکه فرستادند، و در عوض او شماری از اسیران مسلمان را که در مکه دریند کفار بودند، آزاد کردند.^۱ ام‌قرفه همان شیطان‌های بود که قصد ترور نبی اکرم ﷺ را داشت، و سی‌سوار را از خاندان خویش برای این منظور آماده کرده بود، و سرانجام به کیفر خود رسید و تمامی آن سی تن نیز به قتل رسیدند.

۴. سریهٔ گرزین جابر فهری به مقصد عرنین، در ماه شوال سال ششم هجرت. داستان از این قرار بود که گروهی از عکَل و عُرینه اظهار مسلمانی کردند و در مدینه اقامت کردند. آب و هوای مدینه به آنان نساخت. رسول خدا ﷺ آنان را با چندین شتر به چراگاه‌ها فرستادند و به آنان دستور دادند از شیر و شاش آن شتران بنوشند. وقتی که سلامتی خود را باز یافتند، چوپان رسول خدا ﷺ را کشتند، و شتران را با خود بردند، و از مسلمانی به کفر روی آوردند. پیامبر اکرم ﷺ گرز فهری^۲ را با بیست تن از صحابه در پی آنان فرستادند، و عُرینیان را چنین نفرین کردند:

«اللَّهُمَّ أَعْمِ عَلَيْهِمُ الطَّرِيقَ، وَاجْعَلْهَا عَلَيْهِمْ أُضِيقَ مِنْ مَسْكَ». «خداوند چشمانشان را نسبت به جاده کور گردان، و راه و جاده را برای آنان از دستبند تنگ‌تر گردان!».

خداوند چشمانشان را نسبت به جاده کور گردانید، و همه دستگیر شدند. دست و پاهایشان را قطع کردند، و در چشمانشان آهن گداخته فرو کردند، تا به کیفر کارهایی که کرده‌اند برسند، آنگاه آنان را در تپه‌های کنار مدینه رها کردند تا همانجا جان دادند.^۳ داستان این جماعت در صحیح بخاری به روایت از انس آمده است.^۴

سیره‌نویسان بعد از این سرایا، گزارش سریه عمروبن أمیه ضمری و سلمه بن

۱- نک: صحیح مسلم، ج ۲، ص ۸۹؛ بعضی می‌گویند: این سریه در سال هفتم روی داده است.

۲- این مرد همان کسی است که به چراگاه‌های مدینه حمله برده بود، غزوه سَفَوان در ارتباط با او صورت پذیرفت، بعدها اسلام آورد، و در روز فتح مکه به شهادت رسید.

۳- زادالمعاد، ج ۲، ص ۱۲۲.

۴- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۶۰۲.

ابی سلمه را در ماه شوال سال ششم هجرت می‌آورند، به این شرح که وی به مکه رفت تا ابوسفیان را ترور کند، زیرا، ابوسفیان مردی اعرابی را فرستاده بود که پیامبر اکرم ﷺ را ترور کند. هیچیک از دو مأمور موفق به ترور موردنظر نشدند، نه این و نه آن. ذیلاً یادآور می‌شوند که عمرو در بین راه سه تن را کشت. همچنین، یادآور می‌شوند که عمرو در این سفر پیکر شهید حُبیب را از دست کفار بازگرفت، در حالی که بنابر مشهور، شهادت حُبیب چند روز یا چند ماه پس از حادثهٔ رجیع روی داده، و حادثهٔ رجیع در ماه صفر سال چهارم هجرت بوده است. نمی‌دانم که آیا این دو سفر در نظر سیره‌نویسان به هم آمیخته، یا این دو موضوع مربوط به یک سفر واحد در سال چهارم بوده است. به هر حال، علامه منصور پوری وجود جنگ یا درگیری را در دستور کار این سربه منکر شده است.

همه این‌ها، سرایا و غزواتی بودند که پس از جنگ احزاب و قتل عام بنی‌قریظه صورت پذیرفتند. در هیچیک از این سربه‌ها یا غزوه‌ها کشتار سختی درمیان طرفین روی نداد، و تنها یک برخورد ساده بود. غالب این مأموریت‌ها طبیعت عملیات کسب‌خبر از دشمن یا تحریکات تأدیبی برای دشمن را داشتند، و هدف از اجرای آن‌ها.

فصل دهم: صُلْحِ حُدَیبِیَهِ

عُمْرَةُ حُدَیبِیَهِ وَ انْکِزَةُ اَنْ

وقتی اوضاع و شرایط در جزیره العرب تا حدود زیادی به سود مسلمین دگرگون گردید، طلّیعه‌های پیروزی بزرگ و موفقیت قطعی دعوت اسلام اندک اندک به ظهور می‌پیوست، و مقدمات لازم برای تثبیت حق مسلمانان در ارتباط با ادای مناسک و عبادت خداوند در مسجدالحرام که از شش سال پیش مشرکان راه آن را به روی مسلمانان بسته بودند، فراهم می‌آمد.

رسول خدا ﷺ در مدینه، در عالم خواب دیدند که خود و اصحابشان وارد مسجدالحرام شده‌اند، و ایشان کلید کعبه را به دست گرفته‌اند، و همگی طواف کردند و عمره به جای آوردند، و بعضی سرها را تراشیدند و بعضی به جای سر تراشیدن تقصیر کردند. آن حضرت این رؤیای صادقه را برای اصحابشان بازگفتند، همه شادمان شدند، و چنان پنداشتند که در همان سال وارد مکه خواهند شد. پیغمبر اکرم ﷺ نیز به اصحاب فرمودند که قصد عُمَره دارند، و اصحاب نیز آماده سفر شدند.

همچنین، پیامبر بزرگ اسلام، قوم عرب و بادیه‌نشینان همگی را فراخواندند تا با ایشان برای عُمَره عزیمت کنند. بسیاری از اعراب تن به این سفر دردادند. پیغمبر اکرم ﷺ شخصاً جامه‌هایشان را شستند، و ناقه قِصَواء را سوار شدند، و ابن‌ام‌مکتوم یا نُمَیْلَةُ لَیثی را در مدینه جانشین خود ساختند، و در روز دوشنبه یکم ذیقَعْدَه سال ششم هجرت از مدینه خارج شدند. ام‌سلمه همسر آن حضرت نیز با یکهزار و چهارصد تن دیگر از مسلمانان - و به قولی: یکهزار و پانصد تن - همراه آن حضرت بودند. در این سفر هیچکس مسلح نبود، مگر به اندازه‌ای که در آن زمان برای مسافر معمول بود،

یعنی یک شمشیر و آنهم در غلاف.

حرکت مسلمانان به سوی مکه

پیامبر اسلام به سوی مکه عزیمت کردند، وقتی به ذی‌الحلیفه رسیدند، حیوانات قربانی را قلاده زدند و نشانه‌گذاری کردند، و احرام عمره بستند، تا مردمان همگی ایمن شوند از اینکه ایشان قصد جنگ ندارند. پیشاپیش، جاسوسی از خزاعه را مأمور کردند که اخبار مربوط به قریش را به ایشان برساند. وقتی به نزدیکی عُسفان رسیدند، آن جاسوس برایشان خبر آورد که طایفه کعب بن لؤی احابیش^۱ را بر علیه شما بسیج کرده‌اند، و جمعیتی انبوه را برای رویارویی با شما تدارک دیده‌اند و می‌خواهند باشما کارزار کنند، و مانع رفتن شما به خانه خدا شوند. پیامبر اکرم ﷺ با اصحابشان مشورت کردند و فرمودند: موافقید که بر سر زنان و کودکان این جماعت که به یاری آنان رفته‌اند بریزیم و آنان را به اسارت خود درآوریم، تا اگر بر سر جای خودشان نشستند، شکست خورده و اندوهگین باشند، و اگر فرار کردند، گردنی خواهند بود که خدا آن را قطع کرده است؟! یا آنکه می‌خواهید آهنگ این خانه خدا کنیم، و هرکس سر راه را بر ما گرفت با او کارزار کنیم؟! ابوبکر گفت: خدا و رسول او دانایند، اما، ما به قصد عمره آمده‌ایم، و برای جنگ با هیچکس نیامده‌ایم، در عین حال، هر کس میان ما و خانه خدا حائل گردد، با او کارزار خواهیم کرد؟! نبی اکرم ﷺ فرمودند: پس راه بیفتید! همه به راه افتادند.

ممانعت قریش از رفتن مسلمانان به زیارت خانه خدا

قریشیان، وقتی شنیدند که پیامبر اکرم ﷺ از مدینه خارج شده‌اند، یک انجمن مشورتی تشکیل دادند، و در آن انجمن تصویب کردند که با هر ترتیب ممکن مسلمانان

۱- «احابیش» قومی عرب‌نژاد بوده‌اند از تیره‌های بنی‌کنانه و دیگر طوایف، و چنانکه از لفظ احابیش متبادر به ذهن می‌گردد، اهل حبشه نبوده‌اند، بلکه منسوب بوده‌اند به حُبشی، کوهی در پایین مکه در موضع نعمان اراک، که با مکه شش میل فاصله دارد. در دامنه این کوه بنی‌حارث بن عبد منات بن کنانه، و بنی‌المصطلق، و حیابن سعدبن عمر، و بنی‌هون بن هزیمه گردهم آمدند و با قریش هم‌پیمان شدند، و همگی به خداوند سوگند خوردند که: ما بر علیه اغیار، ید واحده خواهیم بود، تا لیل و نهار تاریک و روشن می‌گردد، و تا زمانی که کوه حُبشی در جای خود استوار است! بنابراین، وجه تسمیه «احابیش قریش» منسوب بودن آنان به کوه حبشی بوده است (معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۱۴؛ المنمَّق، ص ۲۷۵).

از رفتن به زیارت خانه خدا باز داشته شوند! چنانکه پس از اعراض رسول خدا ﷺ از حمله به احابیش، مردی از بنی کعب برای ایشان خبر آورد که قریشیان در ذی طوی فرود آمده‌اند، و دویست سوار به فرماندهی خالد بن ولید در گُراع الغمیم بر سر راه اصلی که به مکه منتهی می‌شود، به حالت آماده‌باش‌اند. عملاً نیز، خالد درصدد بازداشتن مسلمانان از ادامه مسیر برآمد و با سوارکارانش در برابر مسلمانان در جایی که طرفین همدیگر را بنگرند، ایستاد. خالد وقتی دید مسلمانان نماز ظهر می‌گزارند و رکوع و سجود می‌کنند، گفت: اینان غافل و بی‌خبرند، ای کاش بر آنان حمله می‌بردیم کارشان را یکسره می‌کردیم! آنگاه تصمیم گرفت که به هنگام نماز عصر ناگهان بر مسلمین حمله بزد، اما خداوند حکم نماز خوف را نازل فرمود، و این فرصت از دست خالد گرفته شد.

پرهیز پیامبر از نبرد خونین

رسول خدا ﷺ راهی پربیچ و خم را در میان کوه‌ها و دره‌ها در پیش گرفتند، و همراهانشان را به سمت راست از میان وادی حُمض در مسیری بردند که ایشان را به ثنیه‌المُرار در نزدیکی حدیبیه در سمت پایین مکه می‌رسانید، و راه اصلی مکه را که از تنعیم می‌گذشت و مستقیماً به حرم امن الهی منتهی می‌شد، در سمت چپ خویش وانهادند. وقتی خالد مشاهده کرد که گرد و غبار لشکر اسلام از مسیری که به طرف او می‌آمد منحرف گردید، شتابان به سوی قریش تاخت تا به آنان هشدار دهد.

از آن سوی، رسول خدا ﷺ به مسیر خود ادامه دادند. وقتی به ثنیه‌المُرار رسیدند، شتر آن حضرت خود را بر زمین افکند. مردم گفتند: حُلُّ حُلِّ! اما شتر آن حضرت از جای برنخواست. گفتند: خَلَاتِ الْقِصْوَاءِ! قِصْوَاءِ از پای درآمد! پیامبر اکرم ﷺ فرمودند:

«مَا خَلَاتِ الْقِصْوَاءُ، وَمَا ذَاكَ لَهَا بِحُلِّي، وَلَكِنَّهَا حَبَسَهَا حَابِسُ الْفِيلِ». «قصواء از راه نماند! و چنین عادتی هم ندارد، بلکه همانکس که فیل ابرهه را از رفتن بازداشت، این شتر را نیز باز داشته است!».

آنگاه فرمودند:

«وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَا يَسْأَلُونِي حُطَّةً يُعْظَمُونَ فِيهَا حُرْمَاتِ اللَّهِ إِلَّا أَعْطَيْتُهُمْ إِيَّاهَا». «سوگند به آنکه جانم در دست اوست، هر شیوه‌ای را که به من پیشنهاد کنند و در آن حرمت حریم الهی را رعایت کرده باشند، از آنان خواهم پذیرفت!».

آنگاه شتر خویش را از جای حرکت دادند و راه خود را تغییر دادند و رفتند تا به انتهای حدیبیه رسیدند و در کنار چشمه کم‌آبی فرود آمدند که مردم به زحمت از آن آب برمی‌داشتند، و دیری نپایید که آن هم خشک شد. از تشنگی به رسول خدا ﷺ شکایت بردند، آن حضرت تیری از تیردان خویش درآوردند و به آنان دستور فرمودند که آن تیر را در چشمه قرار دهند، به خدا، پیوسته از آن چشمه آب می‌جوشید تا همه سیراب شدند و از آب بی‌نیاز گردیدند.

میانجیگری بدیل میان پیامبر و قریش

وقتی رسول خدا ﷺ استقرار یافتند، بدیل بن ورقاء خزاعی با چند تن از مردان خزاعه نزد آن حضرت آمد. مردمان خزاعه همواره محرم اسرار رسول خدا ﷺ در میان اهل تهامه بودند. بدیل گفت: من از نزد طایفه کعب بن لؤی می‌آیم. در نزدیکی آب‌های حدیبیه فرود آمده‌اند و حتی اشتران تازه به دنیا آمده خودشان را نیز با خود آورده‌اند، و قصد دارند با شما کارزار کنند، و نگذارند که به خانه خدا بروید. رسول خدا ﷺ فرمودند:

«إِنَّا لَمْ نَحْيُ لِقِتَالِ أَحَدٍ، وَلَكِنْ جِئْنَا مُعْتَمِرِينَ، وَإِنَّ قُرَيْشًا قَدْ نَهَكْتُمُ الْحَرْبُ وَأَصْرَتْ بِهِمْ، فَإِنْ شَاءُوا مَا دَدْتُّهُمْ مَدَّةً وَيُحْلُوا بَيْنِي وَبَيْنَ النَّاسِ، فَإِنْ أَظْهَرَ فَإِنْ شَاءُوا أَنْ يَدْخُلُوا فِيمَا دَخَلَ فِيهِ النَّاسُ فَعَلُوا، وَإِلَّا فَقَدْ جُمُوا، وَإِنْ أَبَوْا فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَأُقَاتِلَنَّهُمْ عَلَى أَمْرِي هَذَا حَتَّى تَنْفِرَ سَالِفِي أَوْ لِيُنْفِدَنَّ اللَّهُ أَمْرَهُ.» «ما برای نبرد با هیچکس نیامده‌ایم، بلکه آمده‌ایم تا عمره بجا بیاوریم. قریش نیز از جنگ زیان بسیار دیده‌اند و از کارزار به ستوه آمده‌اند، اگر بخواهند، من با آنان سازش خواهم کرد، آنان نیز مرا با مردم واگذارند، و اگر نیز بخواهند به راهی که مردم رفته‌اند بروند، چنین کنند، اگر نه این و نه آن، معلوم می‌شود که تجدید قوا کرده‌اند، و اگر حتماً اصرار به جنگ دارند، سوگند به آنکه جانم در دست اوست، در راه این دعوت خویش، آن چنان با ایشان کارزار خواهم کرد که جان از تنم به درآید، یا خداوند کار خویش را پیش ببرد!».

بدیل گفت: من سخن شما را برای آنان بازخواهم گفت. به راه افتاد و رفت تا به نزد قریش رسید. گفت: من از نزد این مرد به نزد شما می‌آیم، شنیدم که او سخنانی می‌گوید، اگر می‌خواهید سخنانش را برای شما بگویم!؟.

نابخردان‌شان گفتند: نیازی نداریم که تو چیزی برای ما بگویی! اما خردمندان‌شان گفتند: آنچه را که شنیده‌ای بازگو کن! بدیل گفت: شنیدم که وی چنین و چنان

می‌گوید. قریشیان مکرز بن حفص را فرستادند. وقتی رسول خدا ﷺ او را دیدند، فرمودند: این مردی نیرنگباز است! اما وقتی نزد آنحضرت آمد و با ایشان سخن گفت، آن حضرت همان سخنانی را که بدیل و همراهانش گفته بودند، با وی نیز گفتند. او هم نزد قریش بازگشت، و برای آنان بازگفت.

فرستادگان قریش نزد پیامبر

مردی از کنانه، به نام حُلَیس بن علقمه، گفت: بگذارید من نزد او بروم؟! گفتند: نزد او برو! وقتی به جایی رسید که پیامبر اکرم ﷺ و اصحاب آن حضرت را می‌دید، رسول خدا ﷺ فرمودند، این فلان کس است، و او از آن جماعتی است که قربانی را گرامی می‌دارند، حیوانات قربانی را به سوی او گسیل دارید! مسلمانان حیوانات قربانی را پیشاپیش وی گسیل داشتند، و خود نیز لبیک‌گویان از او استقبال کردند. وقتی چنین دید، گفت: سبحان‌الله! سزاوار نیست که این جماعت از رفتن به خانه خدا بازداشته شوند؟! نزد یارانش بازگشت و گفت: حیوانات قربانی را دیدم که قلاده بسته‌اند و نشانه‌گذاری کرده‌اند، من موافق نیستم که اینان بازداشته شوند! و میان او با قریشیان سخنانی رد و بدل شد که راوی می‌گوید آن سخنان را از بردارم!

عروه بن مسعود ثقفی گفت: این مرد به شما راه و روش عاقلانه‌ای را پیشنهاد کرده است، از او بپذیرید و بگذارید من نزد او بروم! عروه نیز نزد رسول خدا ﷺ آمد و با آن حضرت گفتگو کرد. نبی اکرم ﷺ نظیر همان سخنانی را که با بُدیل گفته بودند، با او نیز گفتند. در آن وقت، عروه گفت: ای محمد، فرض کن که قوم و قبیله‌ات را ریشه‌کن ساختی، آیا تاکنون شنیده‌ای که احدی از قوم عرب پیش از تو با خویشاوندانش چنین جفا روا داشته باشد؟! و اگر کار تو صورت دیگر داشته باشد، من چهره‌هایی مصمم در اطراف تو نمی‌بینم، من عده‌ای اوباش را می‌بینم که اطراف تو را گرفته‌اند، و از آنان برمی‌آید که بگریزند و تو را وانهند! ابوبکر به او گفت: اُمُصُّ بظر اللات! ما از کنار او می‌گریزیم؟! گفت: این کیست؟ گفتند: ابوبکر! گفت: هان، سوگند به آنکه جانم در دست اوست، اگر نبود احسانی که پیش از این بر من روا داشته‌ای و من هنوز از عهدهٔ مقابله آن برنیامده‌ام، پاسخ تو را می‌دادم؟! و همچنان گفتگوش را با نبی اکرم ﷺ ادامه می‌داد، و هرازگاهی درمیان گفتگوش دست به سوی ریش رسول خدا ﷺ می‌برد. مغیره بن شعبه بالای سر پیامبر اکرم ﷺ ایستاده بود و شمشیر در دست و کلاه خود بر

سر داشت، و هربار که عروه به ریش پیامبر اکرم ﷺ نزدیک می‌شد، با ته غلاف شمشیر روی دستش می‌زد و می‌گفت: دستت را از ریش رسول خدا ﷺ دور نگاهدار! عروه سربلند کرد و گفت: این کیست؟ گفتند: مغیره بن شعبه! گفت: ای بی‌وفا!؟ مگر من نبودم که برای رفع و رجوع آن نیرنگبازی تو آن همه کوشش کردم؟! مغیره در عهد جاهلیت با جماعتی همراه شده بود، و سپس تمامی آنان را کشته و اموالشان را ربوده بود، آنگاه آمده و اسلام آورد. نبی اکرم ﷺ فرمودند: اسلام تو را می‌پذیرم، اما آن اموال به من ربطی ندارد! (مغیره برادرزاده عروه بود).

آنگاه عروه مدتی اصحاب رسول خدا ﷺ را زیر نظر گرفت، و مراتب تعظیم و تکریم مسلمانان را از آن حضرت مشاهده کرد. آنگاه، به نزد اصحابش بازگشت و گفت: ای قوم من، بخدا، من بر پادشاهان وارد شده‌ام، بر قیصر و خسرو و نجاشی، به خدا، پادشاهی را ندیده‌ام که اطرافیانش آن چنان که اصحاب محمد، محمد را تعظیم و تکریم می‌کنند، بزرگ و گرامی بدانند! به خدا، اگر آب دهان بیاندازد، همه دست‌ها را پیش می‌آورند تا نصیب یکی از آن دست‌ها بشود و آن را به صورت و اندامش بمالد! و هرگاه به آنان فرمانی بدهد، بی‌درنگ فرمانش را اطاعت می‌کنند! و هرگاه وضو بسازد، برای گرفتن قطرات آب وضوی او سر و دست می‌شکنند! و هرگاه سخن بگوید، همگی صداهایشان را نزد وی پایین می‌آورند، و از فرط بزرگداشت وی به او خیره نمی‌نگرند!؟ هم اینک، وی راه و روش عاقلانه‌ای به شما پیشنهاد کرده است، از او بپذیرید!

ناکامی جنگ افروزان

جوانان ماجراجوی قریش، که آرزومند جنگ بودند، وقتی تمایل پیشوایانشان را به صلح مشاهده کردند، نقشه‌ای کشیدند که عملاً نگذارند روند صلح پیش برود!؟ بنا را بر آن نهادند که شبانه بیرون شوند، و به اردوگاه مسلمانان بخرزند، و کارهایی بکنند تا آتش جنگ شعله‌ور گردد. عملاً نیز، در پی اجرای این تصمیم برآمدند. هفتاد یا هشتاد تن از آنان شبانه بیرون شدند و از کوه تنعیم به زیر آمدند، و کوشیدند تا به نحوی به اردوگاه مسلمانان بخرزند، اما، محمد بن مسلمه فرمانده پاسداران همگی آنان را دستگیر کرد.

پیامبر اکرم ﷺ از روی صلح‌جویی همگی آنان را آزاد کردند و آنان را عفو فرمودند، و در این ارتباط خداوند این آیه را نازل فرمود:

﴿وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا﴾ [الفتح: ۲۴].

«و اوست آنکه در اندرون مکه دستان آنان را از شما و دستان شما را از آنان بازداشت، پس از آنکه شما را بر آنان چیره گردانید!».

عثمان بن عفان سفیر پیامبر

وقتی که به اینجا رسید، رسول خدا ﷺ اراده فرمودند که سفیری نزد قریشیان بفرستند تا موضع آن حضرت و هدف ایشان را از این سفر برای آنان روشن گردانند. عمر بن خطاب را فراخواندند تا وی را نزد آنان بفرستند. پوزش خواست و گفت: ای رسول خدا، اگر مرا آزار دهند، من از بنی عدی بن کعب در مکه کسی را ندارم که از من حمایت کند، عثمان بن عفان را بفرستید، که تیره و طایفه او در مکه هستند، و او منظور شما را حاصل می‌گرداند! او را فرا خواندند، و نزد قریشیان فرستادند، و گفتند: به آنان بازگویی که ما برای پیکار نیامده‌ایم، ما آمده‌ایم عمره بگذاریم! و آنان را به اسلام دعوت کن! همچنین، او را امر فرمودند که نزد بعضی مردان و زنان مسلمان در مکه برود، و به آنان مژده فتح و پیروزی بدهد، و به آنان بازگوید که خداوند عزوجل دین خود را در مکه غلبه خواهد بخشید، تا دیگر کسی به خاطر ایمان و اسلام نخواهد متواری باشد!

عثمان به راه افتاد، و در بلدح با قریشیان برخورد کرد. گفتند: کجا می‌خواهی بروی؟! گفت: رسول خدا ﷺ مرا فرستاده‌اند تا چنین و چنان به شما بازگویم. گفتند: سخنان را شنیدیم، حال، به دنبال کارهای دیگری برو! ابان بن سعید بن عاص پیشباز او آمد و به او خوش آمد گفت و اسبش را زین کرد، و عثمان را بر اسب سوار کرد، و او را امان داد و پشت سر خود سوار کرد تا به مکه رسید. در مکه پیام نبی اکرم ﷺ را به زعمای قریش رسانید، و چون از کارهایش فراغت یافت به او پیشنهاد کردند که طواف خانه خدا کند، این پیشنهاد را رد کرد و حاضر نشد پیش از آنکه رسول خدا ﷺ طواف کنند، طواف کند.

بیعت رضوان و انگیزه آن

قریشیان عثمان را نزد خودشان نگاه داشتند. شاید می‌خواستند وضع موجود را میان خودشان به مشورت بگذارند، و تصمیمشان را قطعی کنند، آنگاه عثمان را با

جواب پیامی که آورده بود بازگردانند. به هر حال، درنگ عثمان نزد آنان به طول انجامید، و درمیان مسلمانان شایع گردید که عثمان کشته شده است. وقتی این شایعه به گوش رسول خدا ﷺ رسید، گفتند: از اینجا حرکت نمی‌کنیم تا تکلیفمان را با این جماعت یکسره کنیم! آنگاه اصحابشان را برای بیعت فراخواندند. فوج فوج نزد آن حضرت می‌آمدند و با ایشان بیعت می‌کردند مبنی بر اینکه فرار نکنند. جماعتی از آنان با آن حضرت بر مرگ بیعت کردند. نخستین کسی که این چنین با آن حضرت بیعت کرد، ابوسفیان اسدی بود، سلمه بن اکوع سه بار با آن حضرت بر مرگ بیعت کرد، با نخستین کسان، و با اواسط بیعت کنندگان، و با آخرین بیعت کنندگان، رسول خدا ﷺ دست خود را به دست دیگر دادند و گفتند: «هذه عن عثمان» این هم بیعت از جانب عثمان! همینکه بیعت تمامیت پذیرفت، عثمان نیز سر رسید و با آن حضرت بیعت کرد. از این بیعت هیچکس تخلف نورزید، به جز مردی از منافقان که او را جدّ بن قیس می‌گفتند. رسول خدا ﷺ این بیعت را زیر یک درخت از مسلمانان گرفتند. عمر دست آن حضرت را گرفته بود، و معقل بن یسار شاخه درخت را گرفته بود و از بالای سر رسول خدا ﷺ آن را دور می‌ساخت. این همان بیعت رضوان است که خداوند درباره آن این آیه را نازل فرموده است:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ [الفتح: ۱۸].

«خداوند از مسلمانان بسیار خشنود گردید آنگاه که با تو زیر آن درخت بیعت می‌کردند».

مواد صلحنامه

قریشیان تنگنایی را که در آن قرار گرفته بودند به خوبی درک کردند، و بی‌درنگ سهیل بن عمرو را برای عقد قرارداد صلح روانه کردند، و تأکید کردند بر اینکه در صلحنامه چیزی جز این قید نشود که وی امسال از برابر ما بازگردد، و قوم عرب هرگز نتواند بگویند که وی با توّسل به زور توانسته است به مکه وارد شود. سهیل بن عمرو نزد رسول اکرم ﷺ آمد. وقتی آن حضرت وی را دیدند، گفتند:

«قَدْ سَهَّلَ لَكُمْ أَمْرَكُمْ، أَرَادَ الْقَوْمُ الصُّلْحَ حِينَ بَعَثُوا هَذَا الرَّجُلَ». «کارتان آسان شد،

این جماعت قصد صلح دارند که این مرد را روانه کرده‌اند!».

سهیل آمد و بسیار با آن حضرت سخن گفت، و بالاخره بر مواد صلحنامه اتفاق نظر حاصل کردند. مفاد مواد صلحنامه از این قرار بود:

۱- حضرت رسول اکرم ﷺ امسال را بازگردند، و وارد مکه نشوند، سال آینده که فرا رسید، مسلمانان وارد مکه شوند و سه روز در مکه اقامت کنند، حق داشته باشند اسلحه معمولی سوارکار، یعنی شمشیر غلاف کرده، با خود داشته باشند، و هیچکس به هیچ عنوان تعرضی به آنان نکند.

۲- به مدت ده سال، جنگ میان طرفین درگیر نشود، و مردم در امان باشند، و دست از آزار یکدیگر بدارند.

۳- هرکس دوست داشته باشد که در این قرارداد صلح به طرف حضرت رسول اکرم ﷺ ملحق شود، الحاق او به رسمیت شناخته شود، و هرکس نیز دوست داشته باشد که در این قرارداد به طرف قریش ملحق شود، الحاق او به رسمیت شناخته شود، و هر قبیله‌ای که به هر یک از دو طرف ضمیمه گردید، جزئی از آن طرف قرارداد لحاظ شود، و هر تعدی و تجاوزی که به آن قبیله بشود، تعدی و تجاوز به آن طرف قرارداد محسوب گردد.

۴- اگر افرادی از قبیله قریش بدون اذن اولیائشان بگریزند و نزد حضرت رسول اکرم ﷺ بروند، ایشان آنان را به نزد قریش بازگردانند، اما، اگر کسی از اطرافیان حضرت رسول اکرم ﷺ بگریزد و به نزد قریشیان برود، او را باز نگردانند.

آنگاه حضرت رسول اکرم ﷺ علی را فراخواندند تا نامه صلح را بنویسد. بر او املا فرمودند: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾. سهیل گفت: رحمان را که ما نمیدانیم کیست؟ بنویس: باسمک اللهم! نبی اکرم ﷺ نیز امر فرمودند همین عبارت نوشته شود. آنگاه املا فرمودند: «هَذَا مَا صَالَحَ عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ».

سهیل گفت: اگر ما می دانستیم که تو رسول خدایی، از رفتن به خانه خدا تو را باز نمی داشتیم و با تو جنگ نمی کردیم! نه، بنویس: محمد بن عبدالله! آنحضرت فرمودند:

«إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ وَإِنْ كَذَّبْتُمُونِي». «من رسول خدا هستم هر چند شما مرا تکذیب کنید!».

در عین حال، علی را امر فرمودند بنویسد: محمد بن عبدالله، و کلمه «رسول الله» را محو کند. علی از محو کردن این کلمه خودداری کرد، آن حضرت با دست خودشان

آن را محو کردند. بالاخره، نوشتن صلحنامه به انجام رسید. وقتی این صلح میان طرفین برقرار شد، قبیلهٔ خزاعه به طرف حضرت رسول اکرم ﷺ ملحق شد، چنانکه از عهد عبدالمطلب نیز هم‌پیمان بنی‌هاشم بود، به شرحی که در اوائل کتاب گزارش آن را آوردیم، و این الحاق فعلی نیز تأکیدی بر آن هم‌پیمانی قدیم بود. قبیله بنی‌بکر نیز به طرف قریش ملحق شدند.

بازگردانیدن ابوجندل

در همان اثنا که صلحنامه نوشته می‌شد، ابوجندل پسر سهیل کشان‌کشان خودش را با غل و زنجیری که بر پاهایش داشت به پیغمبر اکرم ﷺ رسانید. وی با همین وضع از پایین مکه راه سپرده بود تا خودش را به میان جمعیت مسلمانان بیافکند. سهیل گفت: این نخستین فردی است که قانوناً از تو می‌خواهم او را بازگردانی! نبی اکرم ﷺ فرمودند:

«إنا لم نقض الكتاب بعد». «ما هنوز صلحنامه را ننوشته‌ایم؟!».

گفت: پس اگر چنین است تا ابد با تو هیچ عهد و پیمانی نخواهم داشت!؟».

پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: (فَأَجْزُهُ لِي) «بیا و او را به شخص من ببخش!» گفت:

من او را به شما نمی‌بخشم! فرمودند: (بلي فافعل) «چرا، چنین کن!؟» گفت: هرگز چنین نکنم! همزمان یک سیلی بر صورت پسرش ابوجندل نواخت و زنجیرهای او را به دست گرفت و او را کشانید تا او را به نزد مشرکان بازگرداند. ابوجندل نیز با صدای بلند فریاد می‌زد: ای جماعت مسلمانان، مرا به نزد مشرکان باز می‌گردانند تا دین مرا از من بازستانند؟! رسول خدا ﷺ فرمودند:

«يا أبا جندل، اصبر و احتسب، فإن الله جاعلٌ لك ولمن معك من المستضعفين فرجا ومخرجاً، إنا قد عقدنا بيننا وبين القوم صلحاً، وأعطيناهم على ذلك وأعطونا عهد الله، فلا نغدر بهم». «ای ابا جندل! شکیبایی کن و به حساب خدا بگذار، خداوند برای تو و اطرافیان تو که در میان مشرکان به استضعاف کشیده شده‌اند گشایش و آسایش قرار خواهد داد! فعلاً، ما با این قوم صلحنامه‌ای تنظیم و امضاء کرده‌ایم و ما با آنان و آنان با ما در پیشگاه خداوند عهد بسته‌ایم، به آنان نیرنگ نمی‌زنیم!؟».

عمرین خطاب ﷺ نیز از جای برجست و خود را به کنار ابوجندل رسانید و همپای او می‌رفت و به او می‌گفت: شکیبایی کن ای ابا جندل! اینان مشرکانند، و خون یکی از

آنان که ریخته شود مانند آن است که خون سگی ریخته شود! و همزمان با این گفتگو قبضه شمشیر را به ابوجندل نزدیک می‌کرد. عمر گوید: امیدوار بودم که ابوجندل شمشیر را بگیرد و با آن گردن پدرش را بزند! اما آن مرد نخواست خون پدرش را بریزد، و حکم اجرا شد.

گشودن احرام عمره

وقتی پیامبر اکرم ﷺ از نوشتن صلحنامه فراغت یافتند، گفتند: «قَوْمُوا فَأَحْرُوا» «برخیزید و قربانی‌هایتان را ذبح کنید!» [راوی گوید:] به خدا هیچیک از آنان از جای برنخاست. آن حضرت سه بار فرمانشان را تکرار کردند. وقتی هیچیک از آنان از جای برنخاست، بر اُم سلمه وارد شدند، و رفتاری را که آن جماعت با آن حضرت کرده بودند، برای او بازگفتند. گفت: ای رسول خدا، دوست دارید که چنان کنند؟ بیرون شوید، آنگاه با هیچکس حتی یک کلمه حرف نزنید، و شتر خودتان را قربانی کنید، و سلمانی خودتان را صدا بزنید تا سرتان را تراشد! رسول اکرم ﷺ برخاستند و بیرون شدند، و با احدی صحبت نکردند، و همان کارها را کردند. شترشان را نحر کردند، و سلمانی خودشان را صدا زدند و سرشان را تراشید. مردم که چنین دیدند، همگی برخاستند و قربانی کردند و سرهای یکدیگر را می‌تراشیدند، حتی از شدت اندوه^۱ نزدیک بود همدیگر را بکشند! وضع قربانی کردن مسلمانان نیز در این سفر چنین بود که یک شتر را از جانب هفت نفر و یک گاو را از جانب هفت نفر قربانی می‌کردند. رسول خدا ﷺ نیز شتر نری را که از آن ابوجهل بود و در بینی‌اش یک حلقه نقره داشت نحر کردند تا با این کار مشرکین را بر سر غیظ آورند. آن حضرت برای مسلمانانی که سر تراشیدند، سه‌بار، و برای مسلمانانی که به جای سر تراشیدن تقصیر کردند، یک بار طلب مغفرت کردند. در همین سفر خداوند کفاره کسی را به خاطر بیماری پیش از قربانی سرش را تراشد، که عبارت است از روزه یا صدقه یا قربانی اضافی، در شأن کعب بن عجره نازل فرمود.

۱- این ترجمه به اقتضای متن روایت آمده است - م.

خودداری پیامبر از بازگردانیدن زنان مهاجر

مدتی گذشت، و عده‌ای از زنان اهل مکه مسلمان شدند و نزد رسول خدا ﷺ آمدند. سرپرستان آن زنان درخواست کردند که آنان را مطابق صلحنامه‌ای که در حدیبیه امضا شده بود بازگردانند. آن حضرت درخواست آنان را رد کردند، به دلیل آنکه متن صلحنامه در ارتباط با این ماده چنین بود:

«وَعَلَىٰ أَنَّهُ لَا يَأْتِيكَ مِنَّا رَجُلٌ وَإِن كَانَ عَلَىٰ دِينِكَ إِلَّا رَدَدْتَهُ عَلَيْنَا»^۱.

بنابراین، اصلاً زنان در عهدنامه مطرح نبوده‌اند. خداوند نیز در این ارتباط این آیه شریفه را نازل فرمود:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَاَمْتَحِنُوهُنَّ... وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ﴾ [الممتحنه: ۱۰].

«هان ای مؤمنان، هرگاه زنان مسلمان مهاجر به نزد شما بیایند، آنان را بیازمایید... و شما نیز همسران کافر را نگاه دارید!».

رسول خدا ﷺ نیز آن زنان را به فرموده خداوند متعال:

﴿يَأْتِيهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعَنَّكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا﴾ [الممتحنه: ۱۲].

«هان ای پیامبر، هرگاه زنان مسلمان مهاجر به نزد تو بیایند و بخواهند با تو بیعت کنند مبنی بر اینکه هیچ چیز و هیچ کس را با خدای یکتا شریک نگردانند... تو نیز با آنان بیعت کن!».

با طرح شروط بیعت، می‌آمودند، و اگر به آن شروط اقرار می‌کردند، به آن زنی که آن شروط را پذیرفته بود می‌گفتند: (قد بايعتک) «با تو بیعت کردم!» و پس از آن، آنان را باز نمی‌گردانیدند.

از آن سوی دیگر، مسلمانان همسران کافرشان را به موجب همین حکم طلاق دادند. از جمله، عمر همزمان دو همسر مشرک را که از پیش داشت طلاق داد، یکی از آن دو را معاویه به همسری اختیار کرد، و با آن دیگری صفوان بن امیه ازدواج کرد.

دستاوردهای مفاد صلح حدیبیه

این بود صلح حدیبیه، و هرکس در ژرفای مواد این قرارداد صلح تأمل کند، بی شک درمی یابد که این صلح و سازش در واقع فتح عظیمی برای مسلمانان بود. پیش از آن، قریشیان برای مسلمانان هیچگونه رسمیتی قائل نبودند، بلکه ریشه کن کردن آنان را هدف گرفته بودند، و انتظار روزی را می کشیدند که پایان کار مسلمانان را مشاهده کنند، و با نهایت تاب و توانشان می کوشیدند تا میان مردم و دعوت اسلام حائل گردند، همچنان خودشان زعامت امور دینی و صدارت امور دنیوی مردم را در جزیره العرب در انحصار داشته باشند. همین که قریشیان حاضر شدند با مسلمانان صلحنامه تنظیم کنند، به معنای آن بود که به نیرومندی مسلمانان اذعان و اعتراف کرده اند، و قریش دیگر قادر نیست در برابر آنان مقاومت کند. وانگهی، بند سوم دلالت فحوایی و محتوایی داشت بر اینکه قریش دیگر صدارت خود را در امور دنیوی و زعامت و پیشوایی خود را در امور دینی مردم فراموش کرده است، و اینک جز کیان خودش به هیچ چیز نمی اندیشد، دیگر مردم، و بقیه مردم جزیره العرب، اگر تماماً اسلام بیاورند برای قریش اهمیتی ندارد، و به هیچ روی هیچگونه دخالتی در این مسئله نخواهد کرد. آیا این یک شکست فاحش برای قریش نبود؟! و آیا این یک فتح مبین برای اسلام و مسلمین نبود؟! جنگ های خونینی که تاکنون میان مسلمانان و دشمنانشان اتفاق افتاده بود. هدف از آنها، از دیدگاه مسلمانان، مصادره اموال و گرفتن جانها، و تباه کردن نسل و دودمان نبود، حتی هدف از آن جنگها اجبار کردن دشمن نیز بر اینکه اسلام را گردن نهد، نبود، تنها هدفی که مسلمانان از این جنگها داشتند، آزادی همه جانبه مردم در عقیده و دین بود:

﴿فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ﴾ [الکھف: ۲۹].

«هرکه می خواهد ایمان بیاورد و هرکه می خواهد کفر پیشه کند!».

و هیچ نیرو و سلطه ای مانع رسیدن مردم به آنچه که می خواهند، نباشد. اینک، این هدف با تمام جزئیات و لوازم آن به گونه ای حاصل شده است که حتی چه بسا در جنگ های متعدد به فرض پیروزی همه جانبه مسلمین حاصل نمی شد. مسلمانان در پرتو این آزادی که به موجب مفاد صلح حدیبیه برای مردم فراهم گردید، موفقیت بزرگی در راستای دعوت اسلام کسب کردند، زیرا در شرایطی که شمار مسلمانان پیش از این صلح و سازش بیش از سه هزار نبود، شمار لشکریان اسلام پس از دو سال به

هنگام فتح مکه به ده هزار بالغ گردید.

دومین ماده صلحنامه نیز بخش دیگری از این فتح مبین بود. مسلمانان آغازگر جنگ‌ها نبودند، تمامی آن جنگ‌ها را قریشیان آغاز کردند، چنانکه خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَهُمْ بَدَءُكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾ [التوبه: ۱۳].

«و نخستین بار، آنان بودند که جنگ را آغاز کردند».

مسلمانان از جنگ‌هایی که رویاروی قریشیان تدارک می‌کردند، تنها مقصودشان این بود که قریش به خود بیایند، و از این غرور خودبینی بازآیند، و سر راه خدا مانع به وجود نیاورند، و بامردم به مساوات رفتار کنند، تا خدا باوران و کفرپیشگان هر یک همانگونه که شاکله‌اش اقتضا می‌کند، عمل کند. قرارداد آتش بس ده ساله این یگانه تازی قریشیان را محدود می‌کرد، و از کارشکنی‌هایشان در راستای دعوت اسلام می‌کاست، و خود دلیلی بود بر شکست خوردن آغازگران جنگ و سستی و از هم پاشیدگی آنان.

ماده اول صلحنامه هم تنها قریشیان را محدود می‌کرد که نتوانند مانع ورود مسلمانان به مسجدالحرام بشوند، و این، شکست دیگری برای قریشیان بود، و بالاخره، در این قرارداد صلح هیچ مایه دلخوشی برای قریشیان وجود نداشت مگر آنکه توفیق یافته بودند فقط این یک سال را مانع ورود مسلمین بشوند.

در واقع، سه ماده نخستین، سه امتیاز اساسی بود که قریشیان به مسلمانان داده بودند، و در عوض آن فقط مفاد ماده چهارم را به دست آورده بودند که آن هم بسیار بی‌محتوا و توخالی بود، و چیزی نبود که به مسلمانان زبانی برساند. زیرا، پرواضح بود که مسلمان - تا وقتی که مسلمان است - از خدا و رسول خدا نمی‌گریزد، و از مدینه اسلام پای بیرون نمی‌نهد، و تنها وقتی گریزپای می‌شود که مرتد شده باشد و از اسلام ظاهری یا واقعی برگشته باشد، و در آن صورت نیز مسلمانان نیازی به نگهداری چنین فردی نخواهند داشت، و جداسازی وی از جامعه اسلامی به مراتب بهتر از باقی ماندن او در میان مسلمانان خواهد بود، و این همان نکته‌ای بود که رسول خدا ﷺ به آن اشاره کرده و فرموده بودند:

«إِنَّهُ مِنْ ذَهَبٍ مَنَا إِلَيْهِمْ فَابْعِدْهُ اللَّهُ»^۱. «در واقع، آن کسی که از میان ما به نزد آنان

۱- صحیح مسلم، «باب صلح الحديبيه» ج ۲، ص ۱۰۵.

می‌رود، خداوند او را دور گردانیده و محروم ساخته است!».

از آن طرف، افرادی که از اهل مکه مسلمان می‌شدند، اگر راهی برای پناهندگی به مدینه نمی‌بود، می‌توانستند به جاهای دیگر بروند: زمین خدا گسترده است. مگر آن زمان که هنوز اهل مدینه چیزی از اسلام نمی‌دانستند، دروازه حبشه به روی مسلمانان باز نبود؟ رسول خدا ﷺ نیز به همین نکته اشاره می‌فرمایند و می‌گویند:

«ومن جاءنا منهم سيجعل الله فرجاً ومخرجاً»^۱. «آن کس نیز که از میان آنان به نزد ما می‌آید، خداوند برای او گشایش و آسایشی مقرر خواهد نمود».

پیش گرفتن چنین احتیاطی در صلحنامه، هرچند که در ظاهر مایه سربلندی قریش به حساب می‌آمد، اما، در حقیقت، بازگو کننده شدت ترس و وحشت و دستپاچگی و انحطاط قدرت آنان بود، و نشان می‌داد که تا چه اندازه کیان بت‌پرستی خودشان را متزلزل می‌بینند، چنانکه گویی احساس کرده‌اند که موجودیت آیین بت‌پرستی دیگر بر لبه پرتگاه قرار دارد، و باید اینگونه احتیاطها را در ارتباط با آیینشان رعایت کنند. اما اینکه پیامبر اکرم ﷺ اجازه دادند که هرکس از مسلمانان به سوی قریشیان گریخت برگردانیده نشود، این خود دلیل بر آن بود که به تثبیت کیان دین و آیین خودشان از هر جهت اعتماد دارند، و از بابت این گونه شروط بر سر دین و آیینشان نمی‌ترسند.

تردید مسلمانان در موفقیت صلح حدیبیه

آنچه توضیح دادیم حقیقت مواد این قرارداد صلح بود. اما دو پدیده نیز در کار بود که مسلمانان از بابت آن‌ها سخت اندوهگین و دلگیر شدند: یکی این که پیامبر اکرم ﷺ به مسلمانان وعده داده بودند که به خانه خدا خواهیم رفت و طواف خانه خدا را بر جای خواهیم آورد. پس، چرا بازمی‌گردند و برای طواف خانه خدا نمی‌روند؟! دوم این که رسول خدا ﷺ بر حق‌اند، و خداوند وعده داده است دین خود را بر همگان سیطره بخشد، پس چرا فشارهای قریش را پذیرا شدند و با چنین صلحی سازش کارانه به خواری تن دردادند؟!.

وجود این دو پدیده منشأ شک و تردیدها و گمان و وسوسه‌های بسیار گردید، و احساسات مسلمانان به خاطر این دو مسئله جریحه‌دار شد، و تحت‌تأثیر اندوه و

پیشانی، نتوانستند درباره پيامدها و دستاوردهای مثبت مفاد صلح حدیبیه بیاندیشند. شاید از همه صحابه اندوهگین تر، عمر بن خطاب بود که نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، مگر ما برحق نیستیم و مگر اینان بر باطل نیستند؟! فرمودند: چرا! گفت: مگر کشتگان ما در بهشت نیستند و مگر کشتگان اینان در آتش دوزخ نیستند؟! فرمودند: چرا! گفت: پس چرا باید در کار دینمان به خواری تن در دهیم، و بازگردیم، در حالی که هنوز خداوند میان ما و اینان حکم نکرده است؟! فرمودند:

«يا ابن الخطاب، إني رسول الله ولست أعصيه، وهو ناصري ولن يضيعني أبداً». «ای پسر خطاب، من رسول خدا هستم و حق ندارم نافرمانی او را بکنم، او نیز یاور من است و هرگز مرا ترک نخواهد گفت!».

گفت: مگر با ما نگفته بودید که ما به خانه خدا خواهیم رفت و گرد کعبه طواف خواهیم کرد؟! فرمودند:

«بلي! فاخبرتك إنا نأتيه العام؟». «چرا! اما با تو باز گفتم که امسال به آنجا می‌رویم؟!». گفت: نه. فرمودند:

«فإنك آتیه و مُطوفٌ به». «حالا هم تو به مکه خواهی رفت و طواف خانه خدا خواهی کرد!».

آنگاه عمر خشمگینانه به نزد ابوبکر رفت، و همان سخنان را که با رسول خدا ﷺ گفته بود، با او بازگفت. ابوبکر نیز همان جوابها را عیناً به او داد، و افزود: به دامان وی چنگ بزن تا بمیری، که به خدا او بر حق است!.

آنگاه، آیات نخستین سوره فتح نازل گردید:

﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا﴾ [الفتح: ۱].

«ما هم اینک تو را پیروز گردانیده‌ایم و فتح مبین را به تو ارزانی داشته‌ایم!؟».

رسول خدا ﷺ نیز به دنبال عمر فرستادند و این آیات را برای وی خواندند، گفت: ای رسول خدا، آیا همین فتح است؟! فرمودند: آری! عمر نیز خشنود شد و بازگشت.

از آن پس، عمر به خاطر این کوتاهی که از او سرزده بود، به شدت دچار ندامت شد. عمر گوید: به خاطر این کوتاهی، کارها انجام دادم پیوسته صدقه می‌دادم و روزه می‌گرفتم و نماز می‌گزاردم و برده آزاد می‌کردم تا کفار و جبرانگر این کاریکه کرده بودم باشد. از بس به خاطر این سخنانی که گفته بودم ترسیده بودم، تا اینکه سرانجام

امید بستم به اینکه خیر بوده باشد!^۱.

حل مشکل مستضعفان

وقتی رسول خدا ﷺ به مدینه بازگشتند و آرامش خویش را بازیافتند، مردی از مسلمانان که در مکه زیر شکنجه مشرکان بود، گریخت. وی ابوبصیر، مردی از طایفه ثقیف، هم‌پیمان قریش بود. دو تن را در طلب او فرستادند و به پیامبر اکرم ﷺ گفتند: عهدی که با ما بسته‌ای؟ نبی اکرم ﷺ او را به آن دو مرد تحویل دادند. او را بردند تا به ذی‌الحلیفه رسیدند. پیاده شدند تا از خرمايي که همراه داشتند بخورند. ابوبصیر به یکی از آن دو مرد گفت: به خدا، ای فلانکس، این شمشیر تو را خیلی چشمان من گرفته است؟! آن مرد شمشیرش را کشید و گفت: آری، بخدا، شمشیر خوبی است! بارها و بارها آن را تجربه کرده‌ام! ابوبصیر گفت: بگذار آن را ببینم؟! شمشیر را به دست ابوبصیر داد. ابوبصیر نیز او را با شمشیر خودش زد و کشت، و او با پیکری سرد بر روی زمین افتاد.

مرد دومی فرار کرد و رفت تا به مدینه رسید. در حالی که می‌دوید، وارد مسجد شد. رسول خدا ﷺ فرمودند: این مرد وحشته است! وقتی به نزد پیامبر اکرم ﷺ رسید، گفت: رفیقم را کشتند، مرا نیز خواهند کشت! آنگاه ابوبصیر سر رسید و گفت: ای پیامبر خدا، حالا دیگر به خدا، ذمه شما را خداوند بری کرده است، شما مرا به آنان بازگردانیدید، بعد، خداوند مرا از آنان رهایی بخشید!

رسول خدا ﷺ فرمودند: «ویل‌آه! مسعر حرب، لو کان له أحد». مادرش به داغش بنشیند، اگر یاران بدست آورد دنیا را به آتش می‌کش^۲.

وقتی ابوبصیر این سخن نبی اکرم ﷺ را شنید، فهمید، که آن حضرت وی را به مشرکان بازخواهند گردانید. از مدینه بیرون شد و خود را به ساحل دریا رسانید.

۱- برای تفصیل مطالب مربوط به این غزوه این صلح، نک: فتح الباری، ج ۷، ص ۴۳۹-۴۵۸؛ صحیح البخاری، ج ۱، ص ۲۷۸-۳۸۱، ج ۲، ص ۵۹۸، ۶۰۰، ۷۱۷؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۰۴-۱۰۶؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۰۸-۳۲۲؛ زادالمعاد، ج ۲، ص ۱۲۲-۱۲۷؛ تاریخ عمر بن الخطاب، ابن جوزی، ص ۳۹-۴۰.

۲ مترجم محترم این نص را اینگونه ترجمه نموده اند: «وای مادرش! آتش جنگ دائم روشن است، کافیسث یکنفر باشد که آن را شعله‌ور سازد!»،

ابوجندل پسر سهیل نیز از دست مشرکان می‌گریخت و به ابوبصیر ملحق شد. اندک اندک مردانی که از قریش مسلمان شده بودند، همه به ابوبصیر پیوستند، و جمعیتی قابل توجه را تشکیل دادند. سر راه بر کاروان‌های قریش که به سوی شام می‌رفتند، می‌گرفتند و آنان را می‌کشتند و اموالشان را باز می‌ستاندند. قریشیان برای پیامبر اکرم ﷺ پیام فرستادند و ایشان را به خداوند و حق خویشاوندی سوگند دادند که به دنبال این جماعت نفرستند، و هرکس از آنان نزد آن حضرت بیاید در امان باشد! نبی اکرم ﷺ نیز به دنبال آنان فرستادند، و آنان همگی در مدینه بر پیامبر اکرم ﷺ وارد شدند.^۱

اسلام آوردن چند تن از قهرمانان قریش

در سال هفتم هجرت، به دنبال صلح حدیبیه، عمروعاص و خالدبن ولید و عثمان بن طلحه اسلام آوردند. وقتی که آنان در محضر نبی اکرم ﷺ حضور به هم رسانیدند، آن حضرت فرمودند: «إِنَّ مَكَّةَ قَدْ أَلْقَتْ إِلَيْنَا أَفْلَاحَ كَبِدَهَا». «مکه پاره‌های جگرش را به سوی ما افکنده است!؟»^۲.

۱- همان منابع پیشین.

۲- در مورد تاریخ اسلام آوردن این صحابه اختلاف فراوان است. عموم کتب رجال تصریح بر آن دارند که سال هفتم هجرت بوده است؛ اما داستان مسلمان شدن عمروعاص در دربار نجاشی مشهور است؛ خالد و طلحه نیز، زمانی که عمروعاص از حبشه باز می‌گشت اسلام آوردند؛ چنانکه وقتی عمروعاص از حبشه بازگشت آهنگ مدینه کرد و آن دو وی را در مدینه دیدند، و هر سه نزد پیامبر اکرم ﷺ آمدند و اسلام آوردند، یعنی در سال هفتم هجرت؛ والله اعلم.

فصل یازدهم:

مرحله نوین دعوت و جهاد

تمهید

صلح حدیبیه سرآغاز مرحله دوم جهاد و دعوت پیامبر اکرم ﷺ و نیز سرآغاز مرحله نوینی در تاریخ اسلام و مسلمین بود. قریشیان، توانمندترین و کینه‌توزترین و سرسخت‌ترین و نیرومندترین دشمن اسلام بودند، و با انتقال قریشیان از میدان جنگ و کارزار به دامن صلح و امنیت، نیرومندترین جناح از سه جناح تشکیل دهنده احزاب، قریش و غطفان و یهود، درهم شکست، و از آنجا که قریشیان نماینده و شاخص و سخنگوی آیین و ثنیت، و پیشوا و پرچمدار مکتب و فلسفه بت‌پرستی در عربستان بودند، حساسیت بت‌پرستان نسبت به اسلام و مسلمین تا حدود زیادی کاهش یافت، و انگیزه‌های دشمنی آنان روی به سستی نهاد، و به همین جهت است که پس از انعقاد این قرارداد صلح، دیگر مشاهده نمی‌کنیم که اعراب غطفان کارشکنی قابل توجهی داشته باشند، و اگر گهگاه از سوی آنان تظاهراتی مشاهده می‌شود، از ناحیه تحریک یهود است.

اما، یهودیان، پس از آوارگی از یثرب، قلعه خیبر را آشیانه توطئه‌ها و دسیسه‌های خود قرار داده بودند، و شیاطین یهود در خیبر تخم‌گذاری می‌کردند و جوجه می‌آوردند، و آتش فتنه‌ها را شعله‌ور می‌ساختند، و اعراب بادیه‌نشین اطراف مدینه را تحریک می‌کردند، و برای یکسره کردن کار پیامبر اسلام و مسلمانان یا دست کم، وارد آوردن خسارت‌های کمرشکن بر کیان مسلمین نقشه می‌کشیدند. بنابراین، نخستین اقدام قاطع پس از این صلح، برای پیامبرگرمی اسلام، برپا کردن جنگی بی‌امان بر علیه این آشیانه خیانت بود.

از سوی دیگر، این مرحله نوین که پس از برقراری صلح پیش آمد، برای مسلمانان فرصت جانانه‌ای پدید آورد تا دعوت اسلام را منتشر گردانند و پیام آن را به همه‌جا برسانند. فعالیت مسلمانان در این میدان نیز ابعاد گسترده‌ای یافت، و حتی این فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی مسلمانان بر فعالیت‌های نظامی و رزمی آنان برتری یافت. از این رو، معتقدیم که باید این مرحله را به دو قسمت تقسیم کنیم و سپس مورد بررسی قرار دهیم:

الف) فعالیت در میدان دعوت و تبلیغ: نامه‌نگاری برای پادشاهان و فرمانروایان:

ب) فعالیت‌های نظامی و رزمی: غزوه‌الغابه، فتح خیبر، و...

بهتر است پیش از آنکه فعالیت‌های نظامی و رزمی مسلمانان را در این مرحله نوین دنبال کنیم، به موضوع نامه‌نگاری برای پادشاهان و فرمانروایان بپردازیم، زیرا، دعوت اسلام طبعاً مقدم است، و بالاتر از این، هدف اصلی مسلمانان که همه آن مصائب و ناراحتی‌ها و جنگ‌ها و فتنه‌ها و پریشانی‌ها و نابسامانی‌ها را به خاطر آن تحمل کرده بودند، همین دعوت و تبلیغ اسلام بوده است.

الف - فعالیت در میدان دعوت و تبلیغ، نامه‌نگاری برای پادشاهان و فرمانروایان

در اواخر سال ششم هجرت، هنگامی که رسول خدا ﷺ از حُدیبیه بازگشتند، باب نامه‌نگاری برای پادشاهان را باز کردند، و آنان را یکی پس از دیگری به اسلام دعوت فرمودند. زمانی که آنحضرت اراده فرمودند که برای پادشاهان نامه بنویسند، به ایشان گفتند: این جماعت، نامه‌ای را که مُهر نداشته باشد، نمی‌خوانند؟! نبی اکرم ﷺ نیز یک انگشتری نقره برای خودشان درست کردند که نقش نگین آن «محمد رسول الله» بود، با این ترتیب که «محمد» در یک سطر، و «رسول» در یک سطر بالای آن، و «الله» در سطر سوم بالای دو سطر نگاشته شده بود، به این صورت:^۱

الله

رسول

محمد

پیامبر بزرگ اسلام از میان یارانشان افراد کارشناس و با بصیرتی را برگزیدند، و آنان را بسوی پادشاهان گسیل داشتند. علامه منصورپوری به قطع اظهار داشته است که

۱- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۸۷۲-۸۷۳.

این فرستادگان روز نخست محرم سال هفتم هجرت، چند روز پیش از عزیمت پیامبر اکرم ﷺ به سوی خیبر، اعزام شده‌اند. متون این نامه‌ها، و برخی دستاوردهای این مکاتبات را ذیلاً یادآور می‌شویم.^۱

۱. نامه به نجاشی پادشاه حبشه

«نجاشی» لقب پادشاه حبشه بود. اسم وی اصحمه بن ابجر بود. پیامبر اکرم ﷺ نامه‌ای برای او نگاشتند، و در آخرین روز سال ششم یا در یکی از روزهای محرم سال هفتم هجرت، آن را به همراه عمرو بن امیئه ضمری ارسال فرمودند. طبری متن این نامه را آورده است، اما، نگرش دقیق در این متن، می‌رساند که متن آن نامه‌ای که رسول خدا ﷺ پس از صلح حدیبیه نگاشته‌اند نیست، بلکه شاید متن آن نامه‌ای باشد که آنحضرت در دوران اقامت در مکه همراه جعفر هنگامی که به اتفاق عده‌ای از مسلمانان به حبشه مهاجرت می‌کرد- فرستاده‌اند، زیرا، در آخر نامه به صراحت از آن مهاجرین یاد شده است:

«وقد بعثت إليكم ابن عمي جعفرًا ومعه نفرٌ من المسلمين، فإذا جاءك فأقرهم ودع التجبر». «به سوی شما پسرعمویم جعفر را به اتفاق گروهی از مسلمانان فرستاده‌ام، وقتی جعفر به نزد تو رسید، از آنان پذیرایی کن و سودای جباریت از سر فرو بنه!». بیهقی به نقل از ابن اسحاق، متن نامه‌ای را که پیامبر اکرم ﷺ به نجاشی نوشته‌اند، چنین آورده است:

«بسم الله الرحمن الرحيم. هذا كتاب من محمد رسول الله إلى النجاشي -الأصحم- عظيم الحبشة. سلام على من اتبع الهدى وآمن بالله ورسوله، وأشهد أن لا إله إلا الله وحده، لا شريك له، لم يتخذ صاحبة ولا ولدًا، وأن محمدًا عبده ورسوله، وأدعوك بدعاية الاسلام، فإني أنا رسوله، فأسلم تسلم».

﴿قُلْ يَا هَلْ أَكْتَبِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ فَإِن تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ ﴿١٥﴾﴾ [آل عمران: ۶۴].

فإن آييت فعليك إثم النصراري من قومك^۱. «بنام خداوند بخشنده مهربان. این نامه‌ای است از محمد رسول خدا به سوی نجاشی - اصحم - بزرگ حبشه. سلام بر آنکس که از هدایت پیروی کند، و به خدا و رسول خدا ایمان بیاورد، و شهادت بدهد که خدایی بجز خدای یکتای بی‌همتا نیست و هیچ شریکی برای او وجود ندارد، نه همسر اختیار کرده، و نه کسی را به فرزندی برگرفته است، و نیز شهادت بدهد که محمد بنده و رسول او است. تو را به آیین اسلام دعوت می‌کنم، که من رسول این آیین هستم، بیا و اسلام بیاور تا سالم برهی! ای اهل کتاب، بیایید با ما بر سر یک کلمه یا سخن شوید و آن این که ما و شما بجز خدا را نپرستیم، و با او هیچ کس و هیچ چیز را شریک نگردانیم، و یکدیگر را در کنار خداوند یکتا ارباب خویش برنگیریم، آنوقت اگر بپذیرفتند، بگوئید: گواهی دهید بر اینکه ما مسلمانیم! و اگر خودداری کنی از اسلام آوردن، گناه تمامی نصارای قوم و قبایلهات به گردن توست!».

محقق بزرگ جهان اسلام (مقیم پاریس) دکتر حمیدالله متن نامه‌ای را منتشر کرده است که اخیراً بر آن دست یافته، و دقیقاً مطابق است با متن نامه‌ای که ابن قیم آورده، و تنها در یک کلمه با آن اختلاف دارد. دکتر حمیدالله در راستای تحقیق این متن کوششی درخور داشته، و در این جهت، از کشفیات عصر جدید بسیار مدد جُسته، و تصویر آن را در کتاب خود آورده، که عبارت است از:

«بسم الله الرحمن الرحيم. من محمد رسول الله إلى النجاشي عظيم الحبشة. سلام علی من اتبع الهدی، أما بعد: فإني أحمد إليك الله الذي لا إله إلا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن، وأشهد أن عيسى ابن مريم روح الله وكلمته، ألقاها إلى مريم البتول الطيبة الحصينة، فحملت بعيسى من روحه ونفخه، كما خلق آدم بيده، وإني أدعو إلى الله وحده لا شريك له، والموالاة على طاعته، وإن تتبعني وتؤمن بالذي جاءني، فإني رسول الله، وإني أدعوك وجنودك إلى الله ﷻ، وقد بلغت ونصحت، فاقبل نصيحتي، والسلام علی من اتبع الهدی»^۲. «بنام خداوند بخشنده مهربان. از محمد رسول خدا به نجاشی بزرگ حبشه. سلام بر آنکس که از هدایت تبعیت کند، اما بعد، در این نامه‌ام به تو،

۱- دلائل النبوة، ج ۲، ص ۳۰۸؛ مستدرک - حاکم نیشابوری، ص ۲، ۶۲۳.

۲- نک: رسول اکرم کی‌سیاسی زندگی (به زبان اردو)، ص ۱۰۸-۱۰۹، ۱۲۲-۱۲۵؛ نیز نک: زادالمعاد، ج ۳، ص ۶۰ که در آن، عبارت «أسلم أنت» (تو اسلام بیاور!) به جای «والسلام علی من اتبع الهدی» آمده است؛ نک: زادالمعاد، ج ۳، ص ۶۰.

خداوندی را سپاس می‌گزارم که خدایی جز او نیست، خداوند ملک قدوس سلام مؤمن مهیمن، و گواهی می‌دهم که عیسی بن مریم روح خدا و کلمه خداست، که خداوند آن را به مریم بتول پاک پاکدامن القا فرمود و مریم عیسی را بر اثر روح خدا و دمیدن خدا باردار گردید، چنانکه خدا آدم را با دستان خویش آفرید. من بسوی خداوند یکتای بی‌همتا دعوت می‌کنم که هیچ شریک ندارد، و نیز به فرمانبری پیوسته از او فرامی‌خوانم، و اینکه از من تبعیت کنی، و به آنچه برای من رسیده است ایمان بیاوری، که من رسول خدا هستم، و من تو را و لشکریان تو را به سوی خداوند ﷺ فرامی‌خوانم، و کار تبلیغ و نصیحت خودم را انجام دادم، تو نیز نصیحت مرا بپذیر، و سلام بر آنکس که از هدایت پیروی کند».

مرحوم دکتر حمیدالله تأکید کرده است بر اینکه این متن، همان نامه‌ای است که نبی اکرم ﷺ پس از صلح حدیبیه به نجاشی نوشته‌اند. به نظر ما، با توجه به دلائلی که ارائه شده است، در صحت این متن هیچ شک و تردیدی نیست، اما اینکه همان نامه‌ای باشد که پس از صلح حدیبیه نوشته شده است، دلیلی برای اثبات آن نداریم، و متنی که بیهقی به نقل از ابن اسحاق آورده است به نامه‌هایی که نبی اکرم ﷺ پس از صلح حدیبیه به پادشاهان و فرمانروایان نصاری نوشته‌اند، شبیه‌تر است، زیرا، در آن، آیه کریمه ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا﴾ چنانکه شیوه آنحضرت در استناد به این آیه در آن نامه‌ها بوده است - مشاهده می‌شود. افزون بر این، در آن متن بیهقی اسم اصحمه با صراحت آمده است، در حالیکه در متن مورد تأکید دکتر حمیدالله این اسم ذکر نشده، و به نظر من، ظاهراً ترک تصریح به نام اصحمه بخاطر آن بوده است که این نامه را نبی اکرم ﷺ پس از وفات نجاشی به جانشین وی نوشته‌اند.

در عین حال، این ترتیبی که اشاره شد، برای اثبات آن دلایل قطعی وجود ندارد، و تنها برخی شواهد موجود در متن این نامه‌ها دلالت بر آن دارند. شگفت از این است که دکتر حمیدالله با قاطعیت نظر می‌دهد که آن متن بیهقی که از ابن عباس نقل کرده است، متن همان نامه‌ای است که نبی اکرم ﷺ پس از وفات اصحمه به جانشین وی نوشته‌اند، در حالیکه نام اصحمه در آن متن با صراحت آمده است، والعلم عندالله^۱.
وقتی که عمرو بن امیه ضمري نامه نبی اکرم ﷺ را به نجاشی رسانید، نجاشی آن

۱- برای تفصیل این مباحث، نک: کتاب دکتر حمیدالله تحت عنوان: رسول اکرم کی سیاسی زندگی،

نامه را گرفت و بر دیدگانش نهاد، و از تخت خویش به زیر آمد، و به دست جعفر بن ابیطالب مسلمان شد، و به پیامبر اکرم ﷺ مضمونی حاکی از اسلام آوردن خویش نوشت، که متن آن چنین است:

«بنام خداوند بخشندهٔ مهربان، به محمد رسول خدا از نجاشی، اصحمه. سلام بر شما ای پیامبر خدا از خدا، و رحمت و برکات خدا، خداوندی که خدایی جز او نیست. اما بعد. نامهٔ شما- ای رسول خدا- به من رسید، که طی آن دربارهٔ عیسی مطالبی را یادآور شده بودید، سوگند به خدای آسمان و زمین، عیسی از آنچه شما یادآور شده‌اید سر سوزنی متفاوت نبوده است. او همانگونه بوده است که شما گفته‌اید، و ما رسالتی را که شما به آن مبعوث شده‌اید شناختیم (و به آن اعتراف کردیم) و پسرعمو و اصحاب شما را پذیرایی کردیم. و گواهی می‌دهم که شما رسول خدا هستید، راستگوئید و مورد تصدیق از جانب خدا هستید. من با شما و با پسرعموی شما بیعت کردم و به دست وی مسلمان شدم، والحمدلله رب العالمین»^۱.

همچنین، نبی اکرم ﷺ از نجاشی درخواست کرده بودند که جعفر و همراهانش، مهاجران حبشه را بازپس فرستد، وی نیز آنان را با دو کشتی به همراه عمرو بن امیه صَمَری بازپس فرستاد، و آنان در حالیکه پیامبر اکرم ﷺ در قلعهٔ خیبر بودند، بر آنحضرت وارد شدند^۲.

این نجاشی (اصحمه) در ماه رجب سال نهم هجرت پس از غزوهٔ تبوک از دنیا رفت، و پیامبر اکرم ﷺ در روز وفات وی خبر مرگ او را به اصحابشان دادند، و بر او غایبانه نماز میت (صلاة الغائب) گزاردند، و پس از آنکه وی از دنیا رفت و تاج و تخت او را پادشاه دیگری تصرف کرد، پیامبر اکرم ﷺ نامهٔ دیگری برای او نوشتند، و معلوم نیست که وی اسلام آورد یا نه؟^۳.

۲. نامه به مقوقس پادشاه مصر

پیامبر بزرگ اسلام، به جُزَیح بن متی^۴ - ملقب به مُقَوِّس - پادشاه مصر و اسکندریه

۱- زادالمعاد، ج ۳، ص ۶۱.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۵۹.

۳- به نحوی این مطلب از روایت انس در صحیح مسلم (ج ۲، ص ۹۹) قابل برداشت است.

۴- این مطابق نظر علامه منصور پوری در کتاب رحمة للعالمین (ج ۱، ص ۱۷۸) است؛ دکتر حمیدالله گفته است که نام وی بنیامین بوده است؛ نک: رسول اکرم کی سیاسی زندگی، ص ۱۴۱.

نامه‌ای به این شرح نوشتند:

«بسم الله الرحمن الرحيم. من محمد عبدالله ورسوله إلى المقوقس عظيم القبط. سلام على من اتبع الهدى، أما بعد: فإني أدعوك بدعاية الإسلام. أسلم تسلم، وأسلم يؤتك الله أجرك مرتين، فإن توليت فإن عليك إثم أهل القبط».

﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ فَإِن تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾^۱.

«بنام خداوند بخشنده مهربان. از محمد بنده خدا و فرستاده او، به مقوقس بزرگ قبطیان. سلام بر آنکس که از هدایت تبعیت کند، اما بعد، من تو را به آیین اسلام فرامی‌خوانم. اسلام بیاور تا سلامت بمانی، و اسلام بیاور تا خداوند پاداش تو را دو چندان بدهد. آنوقت، اگر نپذیری، گناه همه قبطیان بر گردن تو خواهد بود. ای اهل کتاب».

پیامبر اکرم ﷺ برای بردن این نامه به مصر، حاطب بن ابی بلتعنه را برگزیدند. وقتی حاطب بر مقوقس وارد شد، خطاب به او گفت: پیش از تو مردی بوده است که می‌پنداشته است وی ربّ اعلاست، و خداوند به او شکنجه دنیا و آخرت را چشاند، و ابتدا به واسطه او از عده‌ای انتقام گرفت، و سپس از خود او انتقام گرفت، از دیگران عبرت بگیر، و عبرت دیگران مَشو!

مُقوقس گفت: ما دین و آئینی برای خودمان داریم، و تا دین و آئینی بهتر از آن نیابیم آن را از دست نمی‌نهیم!

حاطب گفت: ما تو را به دین اسلام دعوت می‌کنیم که خداوند جای خالی هر دین و آیین دیگری را به واسطه آن پر کرده است! این پیامبر مردم را دعوت کرد. سرسخت‌تر از همه قریشیان با او برخورد کردند، و یهود خصمانه‌ترین رفتار را با او داشتند، و نزدیک‌ترین مردمان به وی نصاری بودند. به جان خویشم سوگند است که

۱- این متن را ابن قیم در زادالمعاد، (ج ۳، ص ۶۱) آورده است، و متنی که دکتر حمیدالله از تصویر نامه‌ای که اخیراً بر آن دست یافته نقل کرده است، بعضی از عبارات آن با این متن متفاوت است. در آن متن چنین آمده است: «فَأَسْلِمِ تَسْلِمَ يُوْتِكُ اللَّهُ...»؛ همچنین، در آن متن به جای «إثم اهل القبط» آمده است: «إثم القبط»؛ نک: رسول اکرم کی سیاسی زندگی، ص ۱۳۶-۱۳۷.

بشارت موسی به عیسی عیناً مانند بشارت عیسی به محمد بوده است، دعوت ما نیز که تو را به قرآن دعوت می‌کنیم، عیناً همانند دعوت اهل تورات است به انجیل. هر پیامبری که با مردمانی مواجه می‌گردد، آن مردمان قوم او هستند، و حق آنست که وی را اطاعت کنند، تو نیز از جمله کسانی هستی که این پیامبر با او مواجه گردیده است. در عین حال، تو را از آیین مسیح نهی نمی‌کنیم، بلکه تو را به این آیین امر می‌کنیم!

مُقوقس گفت: من در کار این پیامبر نیک نگریسته‌ام، و دریافته‌ام که به هیچ چیز پرهیز کردنی امر نمی‌کند، و از هیچ چیز تمایل پیدا کردنی نهی نمی‌کند، و هرگز او را جادوگر و گمراه یا کاهن و دروغگو نیافته‌ام، از آیات و نشانه‌های پیامبری وی نیز موارد پنهانی را که خبر داده و نجاهایی را که گزارش کرده است، دریافته‌ام، و بیش از این نیز خواهم نگریست.

نامهٔ پیامبر گرامی اسلام را دریافت کرد، و آن را در محفظه‌ای از جنس عاج قرار داد، و به یکی از کنیزکانش سپرد. آنگاه، یکی از مُنشیان مخصوص خود را که نامه‌های عربی را می‌نوشت فراخواند و او را گفت که به رسول خدا ﷺ چنین بنویسد:

«بنام خداوند بخشندهٔ مهربان. به سوی محمد بن عبدالله از مقوقس بزرگ قبطیان، سلام بر شما، اما بعد، من نامهٔ شما را خواندم و مطالبی را که در آن آورده بودید دریافتم، و دعوت شما را نیک بازشناختم، من می‌دانستم که یک پیامبر دیگر باقی مانده است و باید بیاید، اما فکر می‌کردم که در شام خروج می‌کند. من فرستادهٔ شما را موردتکریم قرار داده‌ام، و دو کنیزک برای شما فرستاده‌ام که نزد قبطیان موقعیتی بس والا دارند، همچنین، مقداری جامه و لباس برایتان فرستاده‌ام. استری نیز به شما هدیه کرده‌ام که بر آن سوار شوید. و سلام بر شما».

مُقوقس افزون بر این چیزی نگفت و کاری نکرد. اسلام نیز نیاورد. آن دو کنیز، ماریه و سیرین بودند، آن استر نیز دُلْدُل بود که تا زمان معاویه باقی بود.^۱

۳. نامه به خسرو پادشاه ایران

«بسم الله الرحمن الرحيم. من محمد رسول الله إلى كسرى عظيم فارس. سلام على من اتبع الهدى وأمن بالله ورسوله، وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأن محمداً

عبدہ ورسولہ، وأدعوك بدعاية الله، فَإني أنا رسول الله إلى الناس كافة، ﴿لَيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقُّ الْقَوْلُ عَلَى الْكٰفِرِينَ﴾ [یس: ۷۰]. فأسلم تسلم، فإن أبیت فإن إثم المجوس عليك». «بنام خداوند بخشنده مهربان. از محمد رسول خدا به خسرو بزرگ پارسیان. سلام بر آن کس که پیگیر و پیرو هدایت باشد، و به خدا و رسول خدا ایمان بیاورد، و گواهی دهد بر اینکه جز خداوند یکتای بی‌همتا خدایی نیست، خداوندی که هیچ چیز و هیچکس شریک او نیست، و اینکه محمد بنده خدا و رسول اوست، و من تو را به آیین الهی دعوت می‌کنم، که من خود رسول خدا بسوی تمامی مردم هستم، تا انذار گردد هر آنکس که زنده باشد، و سخن خداوند درباره کفرپیشگان تحقق یابد. اسلام بیاور تا سالم بمانی، و اگر خودداری کردی، گناه تمامی مجوسیان بر گردن تو خواهد بود!».

برای بردن این نامه، پیامبر بزرگ اسلام، عبدالله بن خُذافه سهمی را برگزیدند. سهمی آن نامه را به بزرگ بحرین تسلیم کرد، و نمی‌دانیم که آیا آن بزرگ بحرین یکی از مردان دربار خودش را به نزد خسرو ایران فرستاد و یا همچنان عبدالله سهمی را حامل آن نامه قرار داد. به هر حال، وقتی که آن نامه را برای خسرو خواندند، آن را پاره کرد، و با غرور و نخوتی زایدالوصف گفت: برده ناچیزی از افراد رعیت من نام خودش را پیش از نام من می‌نویسد؟! ماجرا را برای رسول خدا ﷺ بازگفتند، رسول خدا ﷺ فرمود: «مَرَّقَ اللهُ مُلْكَهُ» خداوند پادشاهی‌اش را پاره پاره کناد! و همانگونه که فرموده بودند، شد.

خسرو به باذان کارگزار خودش در یمن نوشت، دو مرد دلاور از مردانی که نزد تواند به سوی این مرد که در حجاز است بفرست، تا او را به نزد من بیاورند! باذان دو مرد از اطرافیان‌ش را برگزید. یکی از آندو، قهرمانه بانویه بود که حسابدار و مُنشی بود و به زبان فارسی می‌نوشت، و دیگری خَرّه خسرو از پارسیان^۱، و آندو را همراه با نامه‌ای به رسول خدا ﷺ فرستاد حاکی از این که ایشان باید به همراه آن دو مرد بسوی خسرو رهسپار گردند. وقتی آندو مرد به مدینه رسیدند، و با پیامبر اکرم ﷺ مواجه شدند، یکی از آندو گفت: شاه شاهان خسرو به باذان پادشاه یمن نامه نوشته و او را امر کرده است که وی کسانی را بفرستد تا شما را به نزد او ببرند. مرا نیز او نزد شما فرستاده است تا با من راه بیفتد برویم! و با سخنانی تهدیدآمیز نیز بر زبان جاری کرد. نبی اکرم ﷺ به

آندو امر فرمودند که فردا ایشان را ملاقات کنند.

در همان اوان، به دنبال شکست ناهنجاری که سپاه ایران در برابر سپاه قیصر روم به آن دچار گردید، انقلاب بزرگی نیز در اندرون خانه خسرو بر علیه وی برپا گردید، و شیرویه پسر خسرو ایران کمر به قتل پدر بست و او را از پای درآورد، و پادشاهی ایران را به دست گرفت. این حادثه در شب سه‌شنبه ده روز گذشته از جمادی‌الاولی، سال هفتم هجرت روی داده است.^۱ رسول خدا ﷺ از این ماجرا از طریق وحی باخبر شدند، و چون صبح فردا فرارسید و آن دو فرستاده سر رسیدند، آن خبر را برای آنان بازگفتند. آندو گفتند: می‌فهمی چه می‌گویی؟ ما کم‌ترین مجازات را برای تو در نظر خواهیم گرفت! مبادا می‌خواهی این قضیه را برای پادشاه گزارش کنیم؟! پیغمبر اکرم ﷺ فرمودند:

«أخبراه ذلك عني، وقولا له إن ديني وسلطاني سيبلغ ما بلغ كسرى، وينتهي إلى منتهي الخلف والحافر». «آری، این مطلب را درباره من به او گزارش کنید، و به او بگویید: دین من و سلطه آیین من تا آنجا که قلمرو خسرو پیش رفته است، پیش خواهد رفت، و قلمرو دین و آیین من تا آنجا که پای اشتران و سُم اسبان برسد، گسترش خواهد یافت».

نیز به او بگوید:

«إن أسلمت أعطيتك ما تحت يدك، و ملكتك على قومك من الأبناء». «اگر اسلام آوردی، تمامی آنچه را که در قلمرو پادشاهی توست به تو خواهیم داد، و تو را بر ابناء احرار، مردمان خودت، پادشاه خواهیم گردانید!».

آن دو مرد از نزد نبی اکرم ﷺ بیرون شدند و رفتند تا بر باذان وارد شدند، و خبری را که از رسول خدا ﷺ شنیده بودند برای او بازگفتند. اندکی بعد، نامه‌ای به دست باذان رسید که حاکی از قتل خسرو ایران به دست پسرش شیرویه بود. شیرویه در نامه خودش به باذان سفارش کرده بود: در مورد آن مردی که پدرم به تو دستور داده بود، هیچ اقدامی مکن تا فرمان من به تو برسد!

همین مسئله انگیزه اسلام آوردن باذان و همراهان وی از پارسیان که در یمن بودند، گردید.^۲

۱- فتح الباری، ج ۸، ص ۱۲۷؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۳۷.

۲- محاضرات تاریخ الامم الاسلامیة، خضری، ج ۱، ص ۱۴۷؛ نیز: فتح الباری، ج ۸، ص ۱۲۷-۱۲۸.

۴. نامه به قیصر روم

بخاری - طی حدیثی طولانی - متن نامه‌ای را که نبی اکرم ﷺ به پادشاه روم هرقل نوشته‌اند، آورده است. و آن چنین است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. مِنْ مُحَمَّدٍ عَبْدِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى هِرَقْلٍ عَظِيمِ الرُّومِ. سَلَامٌ عَلَيَّ مِنْ اتِّبَاعِ الْهُدَى. أَسْلَمَ تَسْلَمَ. أَسْلَمَ يُؤْتِكُ اللَّهُ أَجْرَكَ مَرَّتَيْنِ. فَإِنْ تَوَلَّيْتَ فَإِنْ عَلَيْكَ إِثْمُ الْارِيسِيِّينَ».

﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾^۱.

«بنام خداوند بخشنده مهربان. از محمد بنده خدا و فرستاده او به هرقل بزرگ روم. سلام بر آنکس که از هدایت تبعیت کند. اسلام بیاور تا سالم بمانی. اسلام بیاور تا خداوند پادشاه تو را مضاعف بدهد. اما اگر نپذیری، گناه اریسیان^۲ بر گردن تو خواهد بود! ای اهل کتاب».

برای بردن این نامه، پیامبر بزرگ اسلام دحیه بن خلیفه کلبی را برگزیدند، و به او دستور دادند که این نامه را به فرمانروای بصری بدهد، تا او آن را به قیصر برساند. * بخاری از ابن عباس روایت کرده است که ابوسفیان بن حرب برای او بازگفت که هرقل، زمانی که وی با کاروانی از قریش برای تجارت به شام رفته بود، همزمان با سال‌هایی که رسول خدا ﷺ با قریشیان پیمان صلح بسته بودند، به دنبال وی فرستاد. ابوسفیان و همراهانش به نزد هرقل - که در ایلیاء اقامت داشت^۳ - رفتند. هرقل آنان را

۱ - صحیح البخاری، ج ۱، ص ۴-۵.

۲ - «اریسیان» یعنی کشاورزان؛ منظور عموم افراد ملت روم است.

۳ - قیصر روم در آن هنگام در ایلیاء - بیت المقدس - بود. وی از حمص به آنجا آمده بود تا شکرانه خداوند منان را بخاطر شکست کمرشکنی که دچار پارسیان گردانیده است، به جای آورد؛ نک: صحیح مسلم، ج ۲، ص ۹۹. پارسیان خسرو پرویز را کشته بودند، و با رومیان صلح کرده بودند، مبنی بر این که همه سرزمین‌هایی را که از قلمرو قیصر روم اشغال کرده‌اند به او تحویل دهند. همچنین، صلیبی را که نصاری می‌پنداشتند عیسی مسیح ﷺ بر آن بر دار آویخته شده است، به وی بازگردانیدند. قیصر در سال ۶۲۹ میلادی (یعنی سال هفتم هجرت) به ایلیاء - بیت المقدس -

به مجلس خود فراخواند. بزرگان روم گرد وی فراهم آمده بودند. هرقل روی به آنان کرد و مترجم خویش را نیز صدا کرد و گفت: کدامیک از شما از نظر خویشاوندی به این مردی که می‌پندارد پیامبر است، نزدیک‌تر است؟ ابوسفیان گوید: گفتم: من از همه از جهت خویشاوندی به او نزدیک‌ترم! گفت: او را به نزد من بیاورید، و یارانش را نیز به من نزدیک گردانید، و آنان را پشت سر وی جای دهید! آنگاه به مترجمش گفت: من از این مرد راجع به آن مردی که ادعای پیامبری کرده است سؤالاتی می‌کنم، اگر به من پاسخ دروغ داد، دروغ او را برملا سازید! به خدا سوگند، اگر نبود شرم از اینکه مرا به دروغ گفتن متهم می‌گردانیدند، دربارهٔ حضرت محمد ﷺ به آنان دروغ می‌گفتم!

سپس ابوسفیان گوید: نخستین پرسشی که هرقل دربارهٔ حضرت محمد ﷺ از من پرسید، این بود که گفت: اصل و نسب وی در میان شما چگونه است؟ گفتم که وی در میان ما دارای اصل و نسب والایی است! گفت: آیا پیش از وی کسی از میان شما چنین سخنانی را گفته است؟ گفتم: نه! گفت: آیا از پدرانش کسی پادشاه بوده است؟ گفتم: نه! گفت: اشراف قوم از او تبعیت کرده‌اند یا ضعفای قوم؟ گفتم: ضعفای قوم! گفت: شمار ایمان آوردگان به وی روی به افزایش است یا روی به کاهش؟ گفتم: روی به افزایش است! گفت: تاکنون شده است که یکی از ایمان آوردگان به وی پس از وارد شدن به دین و آیین وی از دین او نفرت گیرد و از او دور بشود؟ گفتم: نه! گفت: آیا پیش از این که این سخنان را بگوید، شما او را متهم به دروغگویی می‌کردید؟ گفتم: نه! گفت: آیا او نیرنگ می‌زند؟ گفتم: نه! البته در حال حاضر ما با او پیمان صلح بسته‌ایم و نمی‌دانیم در این ارتباط با ما چه خواهد کرد؟!.

ابوسفیان گوید: بجز این اشاره که کردم حتی یک کلمه نتوانسته راجع به وی زیر و بالا گویم!.

هرقل گفت: آیا تاکنون با وی جنگیده‌اید؟ گفتم: آری! گفت: کارزارتان با او چگونه بوده است؟ گفتم: جنگ ما با او حالت دَلو چاه را داشته است، گاه بالا و گاه پایین، گاه خالی و گاه پر! گاه او بر ما پیروز می‌شود، و گاه ما بر او پیروز می‌شویم! گفت: شما را به چه چیز دستور می‌دهد؟ گفتم: می‌گوید: خدای یکتا را پرستش کنید، و هیچ چیز و

آمده بود تا آن صلیب را در جای خودش نصب کند، و شکرانه خداوند را برای این فتح مبین به جای آورد.

هیچ کس را شریک او نگردانید، و آنچه را که پدرانتان می گویند ترک کنید! وی ما را به نماز و راستگویی و راستی و پاکدامنی و صلۀ رحم دستور می دهد!

هرقل روی به مترجم خود کرد و گفت: به این مرد بگو، من از تو راجع به اصل و نسب وی سؤال کردم، یادآور شدی که درمیان شما اصل و نسب والایی دارد؟ همه پیامبران نیز چنین اند، درمیان قوم خودشان اصل و نسب شناخته شده ای دارند، از تو پرسیدم: آیا پیش از وی کسی درمیان شما چنین سخنانی را گفته است؟ یادآور شدی که نه! من با خود گفتم که اگر کسی پیش از وی چنین سخنانی گفته بود، می گفتیم که وی مردی است که می خواهد سخنان پیشینیانش را تکرار کند و به آنان تأسی کند، از تو پرسیدم که آیا از پدران وی کسی پادشاه بوده است؟ یادآور شدی که نه! با خود گفتم که اگر یکی از پدران پادشاه می بود، می گفتیم: مردی است که پادشاهی پدرش را باز می جوید، از تو پرسیدم: آیا پیش از آنکه این سخنان را بگوید، شما او را متهم به دروغگویی می کردید؟ یادآور شدی که نه! من دریافتم که چنین کسی هرگز نمی آید دروغ بستن بر مردمان را وانهد، و بر خدا دروغ بندد! از تو پرسیدم: اشراف مردم از او پیروی کرده اند یا ضعفای قوم؟ یادآور می شدی که ضعفای قوم! همواره پیروان پیامبران ضعفای قوم بوده اند، از تو پرسیدم که بر شمار پیروانش افزوده می گردد یا از آن کاسته می شود؟ یادآور شدی که افزوده می شود! سامان ادیان همه همین است تا کارشان به نهایت برسد، از تو پرسیدم که آیا کسی از دین او پس از آنکه به آن درآمد نفرت می گیرد و مرتدّ گردد؟ یادآور شدی که نه! ایمان این چنین است، وقتی که روشنایی آن با دل ها درآمیزد! از تو پرسیدم: آیا او نیرنگ می زند؟ یادآور شدی که نه! پیامبران همه چنین اند، هیچگاه نیرنگ نمی زنند، از تو پرسیدم: به چه چیز دستور می دهد؟ یادآور شدی که شما را دستور می دهد که خداوند را پرستش کنید، و هیچ چیز و هیچ کس را شریک او نگردانید، و شما را از پرستش بُتان باز می دارد، و شما را به نماز و راستی و راستگویی و پاکدامنی دستور می دهد. اگر آنچه تو می گویی درست بوده باشد، وی قلمرو خود را تا اینجا که پاهای من روی زمین قرار دارد گسترش خواهد داد. من می دانستم که وی ظهور خواهد کرد، اما، گمان نمی کردم که از میان شما ظهور کند. اگر می دانستم که به او می توانم برسم، اصرار می ورزیدم که تا او را دیدار کنم! و اگر روزی بتوانم به نزدیک او بروم، دو پایش را شستشو خواهم داد!

آنگاه، هرقل فرمان داد تا نامه رسول خدا ﷺ را بیاورند، و آن را خواند. وقتی از

خواندن نامه فراغت یافت، سر و صدای اطرافیانش بلند شد، و اعتراض‌ها بالا گرفت. ما را امر کرد که بیرون شویم.

ابوسفیان گوید: وقتی هرقل ما را بیرون کرد، به همراهانم گفتم: کار پسر ابوکبشه گرفته است!^۱ دیگر نژاد زرد^۲ هم از او حساب می‌برند! از آن پس یقین داشتم به اینکه کار رسول خدا ﷺ پیش خواهد رفت، تا وقتی که خداوند اسلام را بر من وارد ساخت!^۳ این بود بازتاب نامهٔ پیامبر بزرگ اسلام بر قیصر روم که ابوسفیان شاهد آن بود. همچنین، بازتاب دیگر این نامه آن بود که قیصر روم به دحیه بن خلیفهٔ کلبی، حامل نامهٔ پیامبر اکرم ﷺ زر و سیم و جواهر و جامه‌هایی را جایزه داد. اما، وقتی دحیه درمیان راه به موضع حسمی رسید، عده‌ای از طایفهٔ جذام سر راه را بر او گرفتند، و همهٔ آنچه را که همراه داشت از او بازستاندند، و هیچ چیز نزد او باقی نگذاشتند. وی نیز به نزد رسول خدا ﷺ رفت و پیش از آنکه به خانه‌اش برود، گزارش ماجرا را به آنحضرت داد. رسول خدا ﷺ زیدبن حارثه را به مقصد حسمی - که آنسوی وادی القری بود - با پانصد مرد اعزام کردند. زید نیز بر طایفهٔ جذام حمله برد و کشتاری عظیم درمیان آنان کرد، و چارپایان و زنان آنان را به تصرف خویش درآورد و راهی مدینه گردانید. وی جمعاً هزار شتر، و پنج هزار گوسفند به غنیمت گرفت، و یکصد تن از زنان و کودکان آنان را به اسارت بُرد.

پیش از آن نبی اکرم ﷺ با قبیلهٔ جذام پیمان صلحی بسته بودند. زیدبن رفاعهٔ جذامی، یکی از پیشوایان آن قبیله شتابان نزد آنحضرت آمد و دلایلی مبنی بر بیگناهی طایفهٔ جذام ارائه کرد، و یادآور شد که وی همراه با عده‌ای از قوم و قبیله‌اش اسلام

۱- «ابن ابی کبشه» کنیه معناداری است که قریشیان پس از بعثت به حضرت محمد ﷺ داده بودند. ابوکبشه در اصل کنیه و جز بن غالب خزاعی جدّ مادری وهب بن عبدمناف بوده است؛ وهب نیز جد مادری نبی اکرم ﷺ بوده است. ابوکبشه مشرک بود، و به شام رفته بود و نصرانی شده بود. وقتی نبی اکرم ﷺ با دین قریش از در مخالفت درآمدند و آیین حنیف را آوردند، قریشیان ایشان را به ابوکبشه تشبیه کردند، و این کنیه سرزنش‌آمیز را به آنحضرت دادند. (دلائل النبوة، بیهقی، ج ۱، ص ۸۲-۸۳؛ السیره النبویه، ابوحاتم، ص ۴۴).

۲- «بنوالصفر»، نژاد زرد، منظور رومیان‌اند.

۳- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۴؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۹۷-۹۹.

آورده‌اند و به هنگام راهزنی از دحیه به یاری او شتافته‌اند؟! پیامبر اکرم ﷺ نیز دلایل او را پذیرفتند، و دستور دادند که غنیمت‌ها و اسیران را به او بازگردانند. عموم سیره‌نویسان و صاحبان مغازی، این سریه را پیش از حدیبیه گزارش می‌کنند، اما، این خطایی آشکار است، زیرا، ارسال نامه به قیصر روم پس از صلح حدیبیه بوده است، و به همین جهت، ابن قیم گفته است: این سریه بی‌شک پس از حدیبیه روی داده است.^۱

۵. نامه به مُنذر بن ساوی

پیامبر اکرم ﷺ برای مُنذر بن ساوی حاکم بحرین نیز نامه‌ای نوشتند و او را به دین اسلام دعوت کردند! این نامه را علاء بن حضرمی از سوی پیامبر گرامی اسلام به نزد مُنذر برد. مُنذر در پاسخ به رسول خدا ﷺ چنین نوشت:

«اما بعد، ای رسول خدا! من نامه شما را برای اهل بحرین قرائت کردم. بعضی از اهل بحرین اسلام را دوست داشتند و بسیار پسندیدند و به آیین اسلام درآمدند، بعضی نیز اسلام را خوش نداشتند. در سرزمین من مجوس و یهود نیز هستند. فرمان خودتان را در این ارتباط به من ابلاغ فرمایید!».

رسول خدا ﷺ نیز در جواب او نوشتند:

«بسم الله الرحمن الرحيم. من محمد رسول الله إلى المُنذر بن ساوي. سلام عليك. فإني أحمد إليك الله الذي لا إله إلا هو، وأشهد أن محمداً عبده ورسوله. أما بعد: فإني أذكرك الله عزوجل، فإنه من ينصح فإنما ينصح لنفسه، وإنه من يطيع رسلي ويتبع أمرهم فقد أطاعني. ومن نصح لهم فقد نصح لي، وإن رسلي قد أثنوا عليك خيراً، وإني قد شفعتك في قومك، فاترك للمسلمين ما أسلموا عليه، وعفوت عن أهل الذنوب، فأقبل منهم، وإنك مهما تصلح فلم نغزلك عن عملك، ومن أقام على يهودية، أو مجوسية فعليه الجزية»^۲.

«بنام خداوند بخشنده مهربان. از محمد رسول خدا به مندر بن ساوی، سلام بر تو، هر کس

۱- نک: زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۲۲؛ تلخیص فہوم اہل الاثر، پاورقی، ص ۲۹.

۲- زاد المعاد، ج ۳، ص ۶۱-۶۲. متنی که دکتر حمیدالله از تصویر نامه‌ای که با تازگی بر آن دست یافته منتشر کرده است، با متن این نامه در یک مورد متفاوت است؛ در آن متن، به جای «لا اله الا هو»، «لا اله الا الله» آمده است.

خیرخواه باشد، در واقع، خیر خودش را خواسته است، و هرکس فرستادگان مرا فرمانبردار گردد و از فرمانشان تبعیت کند، مرا فرمانبرداری کرده است، و هرکس خیرخواه آنان باشد، خیرخواه من است. فرستادگان من ذکر خیر تو را داشته‌اند، و من تو را در میان قوم و قبیله‌ات شفیع قرار داده‌ام، تو نیز برای اسلام‌آوردن‌گانشان هر آنچه به هنگام اسلام آوردن داشته‌اند، واگذار، و من گناهکاران آنان را بخشیده‌ام، تو نیز عذر آنان را بپذیر، و تو مادام که شایستگی خویش را حفظ کنی، ما تو را از حکومت کنار نخواهیم گذاشت، و هر آنکس که بر یهودیت یا مجوسیت باقی بماند، باید جزیه بدهد».

۶. نامه به هُوَذَه بن علی فرمانروای یمامه

نبی اکرم ﷺ نامه‌ای نیز به هُوَذَه بن علی، فرمانروای یمامه، نوشتند، به این شرح:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى هُوَذَةَ بْنِ عَلِيٍّ. سَلَامٌ عَلَيَّ مِنْ أَتْبَعِ الْهُدَى، وَاعْلَمْ أَنَّ دِينِي سَيُظْهِرُ إِلَى مَتْنَهِي الْخُفَّ وَالْحَافِرَ، فَاسْلَمْ تَسْلَمَ، وَاجْعَلْ لَكَ مَا تَحْتَ يَدِيكَ».

«بنام خداوند بخشنده مهربان. از محمد رسول خدا به هُوَذَه بن علی، سلام بر آنکس که از هدایت تبعیت کند. این نیز بدان که دین من تا آنجا که پای اسبان و اشتران برسد، گسترش خواهد یافت. تو نیز اسلام بیاور تا سلامت بمانی، و من هر آنچه در اختیار تو است برای تو قرار دهم!».

بردن این نامه را، پیامبر اکرم ﷺ به سَلِيط بن عمرو عامری واگذار کردند. وقتی سلیط با این نامه سر به مَهر بر هُوَذَه وارد شد، از او پذیرایی کرد و او را تحیت گفت. سلیط نامه را برای او خواند، او نیز پاسخی مساعد داد و مضمون نامه آنحضرت را رد نکرد، و در پاسخ نامه پیامبر اکرم ﷺ نوشت: «دعوت شما چقدر نیکو و زیبا است! قوم عرب همه از من حساب می‌برند، گوشه‌ای از کار را به من واگذارید تا من نیز پیرو شما گردم» به سلیط نیز جایزه‌ای گرانبها داد، و به او جامه‌هایی از بافت هَجَر پیشکش کرد.

سَلِيط همه آن جوایز و هدایا را به نزد پیامبر اکرم ﷺ آورد و ماجرا را گزارش کرد. پیامبر اکرم ﷺ نامه وی را خواندند و گفتند:

«لَوْ سَأَلْتَنِي قِطْعَةً مِنَ الْأَرْضِ مَا فَعَلْتُ، بَادَ وَبَادَ مَا فِي يَدِيهِ».

«حتی اگر قطعه‌ای زمین از من درخواست کرده بود، به او نمی‌دادم! خودش از میان برود، و همه آنچه در اختیار دارد نیز از میان برود!».

زمانی که پیامبر اکرم ﷺ از فتح مکه بازمی‌گشتند، جبرئیل عليه السلام به آنحضرت خبر دادم که هُوَذَه از دنیا رفت. پیامبر اکرم ﷺ فرمودند:

«أما إن اليمامة سيخرج بها كذاب يتنبى، يقتل بعدي». «هان در این یمامه کذابی خروج خواهد کرد که ادعای پیامبری خواهد کرد و پس از وفات من به قتل خواهد رسید». مردی گفت: ای رسول خدا، چه کسی او را خواهد کُشت؟ فرمودند: «انت و اصحابك» «تو و یارانت!» و همانطور هم شد.^۱

۷. نامه به حارث بن ابی شَمِرِ عَسَّانی فرمانروای دمشق

پیامبر اکرم ﷺ خطاب به وی چنین نگاشتند:

«بسم الله الرحمن الرحيم. من محمد رسول الله إلى الحارث بن أبي شمر. سلام على من اتبع الهدى، وآمن بالله وصدق، وإني أدعوك إلى أن تؤمن بالله وحده لا شريك له، يبقى لك ملكك». «بنام خداوند بخشنده مهربان. از محمد رسول خدا، به حارث بن ابی شمر. سلام بر آنکس که از هدایت تبعیت کند، و به خدای یکتا ایمان آورد، و باور دارد، و من تو را فرامی‌خوانم به اینکه به خدای یکتای بی‌شریک و بی‌همتا ایمان بیاوری، تا فرمانروایی‌ات برایت بماند».

نبی اکرم ﷺ برای بردن این نامه شجاع بن وهب، یکی از مردان طایفه بنی‌اسد بن خزیمه را برگزیدند. وقتی نامه را به دست وی رسانید، آن را به سویی افکند و گفت: چه کسی می‌خواهد فرمانروایی مرا از من بازستاند؟! من هم اینک بسوی او عزیمت خواهم کرد! و اسلام نیاورد.^۲ آنگاه، از قیصر اجازه خواست تا به جنگ رسول خدا ﷺ برود. قیصر وی را از این تصمیم منصرف گردانید. حارث نیز شجاع بن وهب را خلعت بخشید و خرج سفر داد، و به نیکویی او را بازگردانید.

۸. نامه به فرمانروای عُمان

نبی اکرم ﷺ نامه‌ای نیز به فرمانروای عمان، جِیْفَر، و برادرش - دو فرزند جُلندی - نگاشتند که متن آن چنین بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم. من محمد رسول الله إلى جيفر وعبد، ابني الجلندي. سلام على من اتبع الهدى. اما بعد، فإني أدعوكما بدعاية الاسلام. أسلما تسلما، فإني رسول الله إلى

۱- زاد المعاد، ج ۳، ص ۶۳.

۲- همان؛ محاضرات تاریخ الامم الاسلامیة، ج ۱، ص ۱۴۶.

الناس كافة، لأنذر من كان حياً ويحق القول على الكافرين. فإنكما إن أقررتما بالإسلام وليتكما، وإن أبيتما فإن ملككما زائل، و خيلي تحل بساحتكما، و تظهر نبوتي عى ملككما». «بنام خداوند بخشنده مهربان. از محمد رسول خدا به جِيفَر و عَبد، فرزندان جَلندی. سلام بر آنکس که پیرو طریق هدایت باشد. اما بعد، من شما دو تن را با دعوت اسلام فرامی خوانم. اسلام بیاورید تا به سلامت بمانید. زیرا که من رسول خدا به سوی همگی مردم جهان هستم، تا هر آنکس را که زنده باشد هُشدار دهم، و فرمان خداوند درباره کافران به اجرا دربیاید. شما دو تن، اگر به اسلام اقرار کنید، شما را کارگزاران خویش خواهم گردانید، و اگر تن به فراخوان من ندهید، فرمانروایی شما از دستتان خواهد رفت، و لشکریان من به قلمرو شما سرازیر خواهند شد، و پیامبری من بر فرمانروایی شما چیره خواهد گردید!».

حضرت رسول اکرم ﷺ برای بردن این نامه عمروعاص رضی الله عنه را مأمور فرمودند. عمروعاص گوید: راهی شدم و رفتم تا به شهر عمان رسیدم. وقتی بر آندو وارد شدم، نزد عَبد- که از آن دیگری بُردبارتر و نرمخوی تر بود- شتافتم و به او گفتم: من فرستاده فرستاده خدا به سوی تو و به سوی برادرت هستم! گفت: برادر من به سن و سال از من بیش است، و در فرمانروایی از من پیش، من تو را به نزد او می برم تا نامه ای را که آورده ای بخواند. آنگاه گفت: دعوت تو چیست؟ و به سوی کیست؟ گفتم: به سوی خدای یکتای بی شریک و همتا دعوت می کنم، و تو را فرامی خوانم به اینکه معبودان دیگر را بجز خدای یکتا کنار بزنی، و گواهی دهی که محمد بنده و فرستاده خداست! وی گفت: ای عمرو، تو پسر سرور قوم و قبیله ات هستی. پدرت چگونه رفتار کرد؟ ما نیز به او اقتدا می کنیم! گفتم: او پیش از آنکه به محمد ﷺ ایمان بیاورد از دنیا رفت، اما، من بسیار آرزومند آن بودم که ای کاش وی اسلام می آورد و به پیامبری آن حضرت تصدیق می کرد. من نیز با او همفکر بودم، تا وقتی که خداوند مرا به اسلام هدایت کرد. گفت: از چه زمانی پیروی او را اختیار کرده ای؟ گفتم: به تازگی! از من پرسید: کجا اسلام آوردی؟ گفتم: نزد نجاشی! و برای او باز گفتم که نجاشی اسلام آورد. گفت: آنوقت، قوم و قبیله اش با فرمانروایی او چه کردند؟ گفتم: فرمانروایی وی را پابرجای نگاه داشتند و از او پیروی کردند! گفت: اُسُقُفان و راهبان نیز از او تبعیت کردند؟ گفتم: آری! گفت: بنگر ای عمرو که چه می گویی؟! خصلتی رسواتر و بدنام کننده تر از دروغ گویی برای یک مرد نیست! گفتم: دروغ نگفته ام، وانگهی، در دین ما دروغ را روا نمی داریم! آنگاه گفت: فکر نمی کنم هر اکلیتوس از اسلام آوردن نجاشی

با خبر شده باشد؟ گفتم: چرا! گفت: از کجا این را دانسته‌ای؟ گفتم: نجاشی سالیان سال بود که به قیصر روم خراج می‌داد. و هنگامی که اسلام آورد و محمد ﷺ را تصدیق کرد، گفت: نه بخدا، اگر یک درهم نیز از من خراج بطلبد، دیگر به او نخواهم داد! این سخن نجاشی به گوش هراکلیتوس رسید، برادرش یناق به او گفت: بنده گوش به فرمان خودت را وامی‌گذاری تا به تو خراج ندهد، و به دین دیگران درآید، و به آیین نوین بپیوندند؟ هراکلیتوس گفت: مردی است که به دین و آیینی تمایل پیدا کرده، و آن دین و آیین را برای خویش برگزیده است، من با او چه می‌توانم بکنم؟! بخدا، اگر نبود اینکه نمی‌خواهم فرمانروایی‌ام را از دست بدهم، من نیز همان کاری را که او کرده است می‌کردم! گفت: بنگر تا چه می‌گویی، ای عمرو؟! گفتم: بخدا، به تو راست گفته‌ام!

عبد گفت: اینک برای من بازگویی که وی به چه چیز امر می‌کند و از چه چیز نهی می‌کند؟ گفتم: به فرمانبرداری خداوند عزوجل امر می‌کند و از نافرمانی او نهی می‌کند. به نیکوکاری و صلۀ ارحام امر می‌کند، و از ستمگری و تجاوز به حقوق دیگران نهی می‌کند. همچنین، از زناکاری، از شرابخواری، از پرستیدن سنگ و بُت و صلیب! گفت: به چیزهای نیکویی دعوت می‌کند؟! اگر برادرم با من همراه و هم‌سخن می‌شد، فوراً پای در رکاب می‌نهادیم، و می‌رفتیم تا به محمد ﷺ ایمان بیاوریم و او را تصدیق کنیم، اما، برادرم بیش از این خاطرخواه فرمانروایی خویش است که دست از آن بدارد، و دست نشاندۀ دیگران گردد! گفتم: وی اگر اسلام بیاورد، رسول خدا ﷺ او را در فرمانروایی خودش پابرجای خواهند فرمود تا از توانگران قلمرو خویش صدقه بگیرد و به مستمندان قلمرو خویش برساند! گفت: این رفتار و کردار نیکویی است! اما، صدقه چیست؟ برای او بازگفتم که رسول خدا ﷺ در اموال توانگران به چه میزان صدقه تعیین فرموده‌اند، تا به نصاب زکات اُشتران رسیدم. گفت: ای عمرو، این صدقات از چارپایان، که علف صحرا و گیاه بیابان را می‌چرند و از برکه‌های بیابان آب می‌نوشند گرفته می‌شود؟ گفتم: آری. گفت: بخدا، نمی‌بینم که قوم و قبیله من با آن دوری سرزمین‌هایشان و این کثرت تعدادشان از این دستور اطاعت بکنند!

عمرو عاص گوید: چند روزی نزد وی درنگ کردم. وی پیوسته نزد برادرش می‌رفت و همه اخبار مربوط به من را به او می‌داد، تا اینکه روزی برادرش جیفر مرا فراخواند. بر او وارد شدم. دستیارانش بازوان مرا گرفتند. گفت: رهایش کنید! رهایم کردند. رفتم تا

بنشینم. دستیاران وی نگذاشتند بنشینم. به او نگرستم. گفت: حاجت و مطلب خویش را بازگوی! نامه را سر به مهر او تقدیم کردم. مَهر نامه را برگشود و آن را خواند تا به پایان نامه رسید. آنگاه، نامه را به دست برادرش داد. برادرش نیز آن را همانند او قرائت کرد، جز اینکه مشاهده کردم عبد بیش از جیفر تحت تأثیر نامه قرار گرفته است. جیفر گفت: برای من باز نمی‌گویی که قریشیان با وی چگونه رفتار کردند؟ گفتم: از او پیروی کردند، بعضی از روی تمایل به دین و آیین وی، برخی نیز تحت فشار شمشیر. گفت: چه کسانی با او همراه شده‌اند؟ گفتم: مردم به اسلام تمایل پیدا کرده‌اند، و بر دیگر دین‌ها و آیین‌ها آن را برگزیده‌اند، و در پرتو عقل و خرد خویش دریافته‌اند و با هدایت خداوندی نسبت به ایشان باز یافته‌اند که پیش از آن در گمراهی بوده‌اند. اینک فکر نمی‌کنم جز شما کسی در این تنگنا باقی مانده باشد. شما نیز، اگر امروز اسلام نیاورید، و از او تبعیت نکنید، لشکریان ایشان شما را زیر پای خویش خواهند گرفت، و آبادی زندگانی‌ات را ویرانه خواهند گردانید. بنابراین، اسلام بیاورید تا به سلامت برهید، و ایشان شما را کارگزار خویش و فرمانروای قوم و قبیله‌تان خواهند گردانید، و لشکریان و نمایندگان ایشان بسوی شما نخواهند آمد! گفت: یک امروز مرا واگذار، و فردا بسوی من بازگرد!

از آنجا به نزد برادرش عبد بازگشتم. گفت: ای عمرو، من سخت امیدوارم که وی اسلام بیاورد، البته اگر خاطرخواهی فرمانروایی‌اش بگذارد! فردای آن روز فرا رسید. به نزد او رفتم. از دادن اجازه ورود به من خودداری کرد. نزد برادرش بازگشتم. به او بازگفتم که نتوانسته‌ام با جیفر ملاقات کنم. وی مرا به نزد او برد. گفت: من درباره آن چیزی که مرا به سوی آن فراخواندی اندیشیده‌ام. اگر آنچه را که در اختیار دارم به کسی دیگر واگذاریم و به اختیار او درآورم، ناتوان‌ترین مرد عرب خواهم بود. لشکریان او نیز پایشان به اینجا نخواهد رسید. اگر پای لشکریان وی به اینجا برسد، با صحنه کارزاری مواجه خواهند گردید که با کارزار دیگران که با آنان رویاروی شده است فرق خواهد داشت!؟

گفتم: من فردا عزیمت خواهم کرد. وقتی یقین پیدا کرد که عازم رفتن هستم، برادرش با او خلوت کرد و گفت: ما در وضعیتی نیستیم که بر او چیره گردیم. به سوی هر کس که وی تاکنون نامه نگاشته است، دعوت وی را اجابت کرده است. فردا صبح، به دنبال من فرستاد، و خود و برادرش، هر دو دعوت اسلام را اجابت کردند، و راستی

و درستی پیامبر اکرم ﷺ را تصدیق کردند، و مرا برای جمع‌آوری زکات آزاد گذاشتند، و داوری و فرمان مرا در باب مردمشان نافذ گردانیدند، و در برابر کسانی که با من از در مخالفت درمی‌آمدند، با من همیاری کردند.^۱

روند گزارش این سرگذشت، دلالت بر آن دارد که نامه‌نگاری بسوی این دو برادر، با نامه‌نگاری به دیگر پادشاهان و فرمانروایان بسی فاصله داشته است، و ظاهراً این رویداد پس از فتح مکه روی داده است.

با این نامه‌ها، نبی اکرم ﷺ دعوت خودشان را به بیشتر فرمانروایان جهان آن روز رسانیدند. بعضی از آنان به ایشان ایمان آوردند، و بعضی کفر ورزیدند. آنان نیز که کفر ورزیدند، افکارشان تحت‌تأثیر اندیشه آن حضرت قرار گرفت، و آنحضرت با نام و نشان و آیین و دینشان نزد آنان شناخته شدند.

ب. فعالیت‌های نظامی و رزمی مسلمانان

غزوه الغابه یا غزوه ذیقرد

این غزوه یک حرکت انتقام‌جویانه بود، در برابر تیره‌ای از طایفه بنی‌فزاره که به غارت اشتران باردار و شیرده رسول خدا ﷺ دست یازیده بودند. این نخستین غزوه‌ای بود که آنحضرت پس از صلح حدیبیه، پیش از فتح خیبر به آن عزیمت فرمودند. بخاری در عنوان این باب ذکر کرده است که این غزوه سه سال پیش از جنگ خیبر به وقوع پیوسته است. این مطلب را مُسلم به سند متصل از سلمه بن اکوع روایت کرده است. جمهور اهل مغازی، یادآور شده‌اند که این جنگ پیش از صلح حدیبیه روی داده است، اما، گزارش صحیح بخاری و صحیح مسلم از گزارش تاریخ‌نویسان درست‌تر است.^۲

۱- زاد المعاد، ج ۳، ص ۶۲-۶۳.

۲- نک: صحیح البخاری، «باب غزوه ذات قرد» ج ۲، ص ۶۰۳؛ صحیح مسلم، «باب غزوه ذی قرد و غیره» ج ۲، ص ۱۱۳-۱۱۵؛ فتح الباری، ج ۷، ص ۴۶۰-۴۶۳؛ زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۲۰؛ حدیث دیگری نیز که به روایت مسلم از ابوسعید خُدَری رسیده است دلالت دارد بر این که این غزوه پس از صلح حدیبیه روی داده است. کتاب الحج، «باب الترغیب فی سکنی المدینه و الصبر علی لأوائها» ج ۲، ص ۱۰۰۱.

خلاصه داستان به روایت سلمه بن اکوع، قهرمان این غزوه، چنین است که وی گوید: رسول خدا اُشتران شیرده خود را برای چرا فرستادند، و غلام خودشان رباح را همراه آن اشتران راهی کردند. من نیز سوار بر اسب ابوظلحه همراه او بودم. صبحگاهان عبدالرحمان فزاری اشتران را غارت کرد و همه آن‌ها را با خود برد، و ساربان را به قتل رسانید. گفتم: ای رباح، این اسب را برگیر و به ابوظلحه برسان، و ماجرا را برای رسول خدا ﷺ بازگویی! آنگاه برفراز تلی برآمدم، و روی به مدینه کردم، و گفتم: یا صَباحاه! یا صَباحاه! یا صباحاه! سپس به تعقیب غارتگران پرداختم و با تیروکمان آنان را به رگبار بستم و رجز می‌خواندم و می‌گفتم:

حذها انا ابن الاکوع والیوم والیوم الرضع

«بگیر که من پسر اکوع هستم، و امروز روز مردانی است که شیر زنان دلاور را نوشیده‌اند!».

بخدا، همچنان آنان را آماج تیرهای خودم می‌گردانیدم و آنان را از رفتار بازمی‌داشتیم، و هرگاه یکی از سوارانشان بسوی من بازمی‌گشت، پشت تنه درختی می‌نشستم و تیری به سوی او می‌افکندم و او را روی خاک می‌غلطانیدم. رفتند و رفتند تا به درون تنگه‌ای رفتند. برفراز آن تنگه برآمدم و با پرتاب سنگ آنان را مورد حمله قرار دادم. همچنان در تعقیبشان بودم تا آنکه هیچیک از اشتران شیرده رسول خدا ﷺ باقی نماند مگر آنکه همه آن‌ها را پشت سر خویش قرار داده بودم، و غارتگران آن‌ها را به من واگذاشته بودند. باز هم تعقیبشان کردم و پیوسته بسوی آنان تیر می‌افکندم، تا آنکه بیش از سی بُردِ یمانی و سی نیزه را به منظور سبکبار شدن افکندند و رفتند. هر آنچه آنان می‌افکندند، من روی آن‌ها پاره‌سنگ‌هایی می‌انداختم تا رسول خدا ﷺ و یارانشان که از راه می‌رسند آن‌ها را بازشناسند و بردارند. غارتگران رفتند تا به تنگه‌ای برفراز تپه‌ای رسیدند و نشستند که غذا بخورند. بر سر قله‌ای نشستیم. چهار تن از آنان برفراز کوه به نزد من آمدند. گفتم: مرا می‌شناسید؟ من سلمه بن اکوع هستم، امکان ندارد که من یکی از مردان شما را تعقیب کنم و بر او دست نیابم، و امکان ندارد که یکی از مردان شما مرا تعقیب کند و بر من دست یابد! همگی بازگشتند.

هنوز از جای خود برنخاسته بودم که سواران رسول خدا ﷺ سر رسیدند، و از لابلای درختان نزدیک می‌شدند. پیشاپیش آنان آخزم بود، و به دنبالش ابوقتاده، و به

دنبال وی مقداد بن اسود. عبدالرحمان و اخرم با یکدیگر درگیر شدند. اخرم اسب عبدالرحمان را پی کرد. عبدالرحمان نیز نيزه‌ای بر اخرم فرود آورد و او را به قتل رسانید و بر اسب وی سوار شد. ابوقتاده سر رسید و عبدالرحمان را با ضرب سرنیزه به قتل رسانید. جماعت غارتگران روی به فرار نهادند. من با پای پیاده به تعقیب آنان پرداختم، تا آنکه پیش از غروب خورشید به دره‌ای که در آن چشمه‌آبی بود، بنام ذی‌قرد، رسیدند. خواستند آب بنوشند. خیلی تشنه بودند. من گذاشتم آب بنوشند. حتی قطره‌ای از آب آن چشمه نچشیدند. شب هنگام رسول خدا ﷺ با سوارانی که همراه داشتند به من رسیدند. گفتم: ای رسول خدا، این جماعت تشنه‌اند، اگر مرا با یکصد مرد بسوی آنان بفرستید، تمامی اسبابشان را از چنگ آنان درمی‌آورم، و همگی آنان را به اسارت می‌گیرم؟! فرمودند: «یا ابن الاکوع، ملک فاسج» «ای پسر اکوع، هرگاه چیره گشتی، گذشت و مهربانی پیشه کن!» آنگاه فرمودند: «إنهم ليقرون الآن في غطفان» «اینان اکنون در سرزمین بنی غطفان‌اند!»

رسول خدا ﷺ در آن هنگام فرمودند: «خیر فرساننا الیوم أبو قتاده، وخیر جالنا سلمة» «امروز، بهترین سوارکاران ما ابوقتاده، و بهترین رزمنده پیاده ما سلمه است!» به هنگام تقسیم غنایم نیز به من دو سهم دادند، سهم پیاده نظام و سهم سواره نظام، و مرا پشت سر خودشان بر ناقه عصباء سوار کردند و به مدینه بازگشتیم.

رسول خدا ﷺ در این غزوه ابن اُم‌مکتوم را در مدینه کارگزار خویش گردانیدند، و لوای جنگ را به نام مقداد بن عمرو بستند.

فتح خیبر

غزوه خیبر و وادی القری در محرم سال هفتم هجرت روی داد. خیبر شهری بزرگ، دارای قلعه‌ها و کشتزارهای فراوان، بود که در فاصله هشتاد میل در سمت شمال مدینه واقع شده بود، هم‌اکنون نیز دهکده‌ای است که آب و هوای آن چندان مطلوب نیست.

انگیزه جنگ

وقتی که رسول خدا ﷺ از جانب نیرومندترین جناح از سه گروه دشمنانشان - که عبارت بود از قریش - آسوده شدند، و از جانب آنان کاملاً امنیت خاطر پیدا کردند، اراده فرمودند به حساب دو جناح دیگر نیز برسند که یکی از آن دو جناح یهودیان

بودند و جناح دیگر قبایل نجد، تا امنیت و صلح و صفا استقرار تمام پیدا کند، و آرامش و آسایش بر منطقه حکمفرما گردد، و مسلمانان از درگیری‌های خونین پیاپی فراغت یابند و بتوانند به تبلیغ رسالت الهی و دعوت مردم جهان بسوی اسلام پردازند.

از آنجا که شهرک خیبر آشیانه توطئه و خیانت، و مرکز کارشکنی‌های جنگی، و پایگاه تحریکات و جنگ‌افزارها بود، در خور آن بود که پیش از هر جای دیگر توجه مسلمانان را به خود جلب کند.

برای این که ویژگی‌های خیبر را بار دیگر مورد توجه قرار دهیم، باید از یاد نبریم که اهل خیبر هم آنان بودند که احزاب را بر علیه مسلمانان متشکل گردانیدند، و بنی قریظه را تحریک کردند و به نیرنگ و خیانت وادار ساختند. آنگاه، ارتباط خودشان را با منافقان - ستون پنجم در جامعه اسلامی - و همچنین با قبیله عطفان و اعراب بادیه‌نشین که جناح سوم احزاب را تشکیل می‌دادند گسترده گردانیدند. یهودیان خیبر خودشان نیز دست‌اندرکار آماده شدن برای کارزار بودند. با این ترتیب، مسلمانان را دچار رنج‌ها و محنت‌های پیوسته و پیگیر کردند. حتی برای سربه نیست کردن پیامبر اکرم ﷺ نیز نقشه کشیدند. در برابر این تحریکات و کارشکنی‌ها، مسلمانان مجبور شدند مأموریت‌های نظامی و رزمی را به این سوی و آن سوی تدارک کنند، و سرکردگان این توطئه‌گران، امثال سلام بن ابی‌الحق و اسیربن زارم را از میان بردارند. اما، وظیفه دینی و تبلیغی مسلمانان در برابر این یهودیان بیش از این بود، و علت اینکه تاکنون به انجام این وظیفه کمتر اندیشیده بودند، آن بود که نیرویی بزرگ‌تر و توانمندتر و سرسخت‌تر و کینه‌توزتر - یعنی قریش - رویاروی مسلمانان قرار داشت. همین که این رویارویی پایان پذیرفت. اوضاع و شرایط برای حسابرسی این تبهکاران مساعد گردید و روز حساب اینان نیز فرا رسید.

عزیمت پیامبر بسوی خیبر

ابن اسحاق گوید: رسول خدا ﷺ به هنگام بازگشت از حدیبیه ماه ذیحجه و چند روزی از ماه محرم را در مدینه اقامت کردند، و در همان ماه محرم بسوی خیبر عزیمت فرمودند.

مفسرین گفته‌اند: خیبر همان و عده‌ای بود که خداوند متعال به پیامبر اسلام و به مسلمانان داده بود و فرموده بود:

﴿وَعَدَكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ﴾ [الفتح: ۲۰].

یعنی خداوند دست یافتن به غنیمت‌های فراوانی را در جنگ خیبر به شما وعده داده است، و هم اینک صلح حدیبیه و آثار و برکات آن را برای شما زودتر رسانیده است.

آمار لشکریان اسلام

زمانی که منافقان و مسلمانان سُست ایمان از همراهی رسول خدا ﷺ سر باز زدند، و در غزوهٔ حدیبیه بر جای خویش ماندند و به جنگ نرفتند، خداوند متعال دربارهٔ ایشان فرمانی صادر فرمود و به پیامبر گرامی‌اش چنین دستور داد:

﴿سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلِمَ اللَّهِ قُل لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَلِكُمْ قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنَا بَلْ كَاثِرُونَ عَلَىٰ قَلِيلًا﴾ [الفتح: ۱۵].

«بر جای ماندگان خواهند گفت: هرگاه بسوی غنیمت‌های جنگی رفتید تا آن‌ها را بگیرید، ما را واگذارید تا به دنبال شما بیاییم! آنان می‌خواهند سخن خدا را تغییر بدهند! بگو: هرگز شما به دنبال ما نخواهید آمد، خداوند از پیش این چنین فرموده است! آنان نیز پاسخ خواهند داد که شما با حسادت می‌ورزیدند! اما، آنان بجز اندکی از ایشان، فهم و شعور ندارند.»

وقتی که رسول خدا ﷺ اراده فرمودند که بسوی شهرک خیبر عزیمت فرمایند اعلام کردند که جز شیفتگان جهاد در راه خدا، همراه ایشان به جنگ نخواهند آمد. بنابراین، تنها اصحاب بیعت شجره که عبارت از یک هزار و چهارصد رزمندهٔ مسلمان بودند، در معیت رسول خدا ﷺ عازم شدند.

نبی اکرم ﷺ سباع بن عُرْفَطَهٗ غِفَارِي را کارگزار خویش در مدینه گردانیدند. ابن‌اسحاق بجای وی نُمَيْلَهٗ بن عبدالله لَيْثِي را نام برده است، اما همان قول اول نزد محققان درست‌تر است.^۱

پس از خروج پیامبر اکرم ﷺ از مدینهٔ طیبه، ابوهریره وارد مدینه شد و اسلام آورد. به هنگام نماز صبح بر سباع بن عرفطه وارد شد، ابوهریره نزد سباع رفت. او نیز به وی

۱- نک: فتح الباری، ج ۷، ص ۴۶۵؛ زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۳۳.

تجهیزات جنگی داد. ابوهیره نزد رسول خدا ﷺ شتافت، و با مسلمانان مذاکره کرد، و پیامبر اکرم ﷺ و مسلمانان ابوهیره و همراهانش را در موجودی تیر و کمان خودشان شریک ساختند.

جاسوسی منافقان برای یهودیان

منافقان دست به کار جاسوسی به نفع یهودیان شدند. سرکرده منافقان عبدالله بن اُبی برای یهودیان خیبر پیام فرستاد و گفت: محمد آهنگ نبرد با شما کرده، و راهی دیار شما شده است، ساز و برگ خویش مهیا سازید، و از او هیچ نهراسید. عده و عده شما بسیار است. و افراد محمد گروهی اندک بیش نیستند، این گروه اندک نیز فاقد ساز و برگ اند، و جز تعدادی اندک، اسلحه چندان به همراه ندارند! خیبریان، چون این پیام را دریافت کردند، کنانه بن ابی الحقیق و هودّه بن قیس را بسوی قبیله غطفان فرستادند و از آنان استمداد کردند، زیرا، آنان هم‌پیمانان یهودیان خیبر و پشتیبانان آنان بر علیه مسلمانان بودند. و نیمی از محصول خیبر را نیز در صورتیکه بر مسلمانان پیروز گردند، به آنان وعده دادند.

در راه خیبر

نبی اکرم ﷺ در عزیمت بسوی خیبر از کوه عَصْر (یا: بقولی عَصْر) و سپس از کوه صُهَباء گذشتند، و در بیابانی به نام رَجِیع، که در آنجا یک شبانه‌روز با محل سکونت قبیله غطفان فاصله داشتند، منزل کردند. اعراب غطفان آماده جنگ شدند و بسوی خیبر روی آوردند تا به یهودیان مدد برسانند. در بین راه، از پشت سرشان صدای همهمه و اسلحه به گوش ایشان رسید و گمان کردند مسلمانان بر خانواده‌ها و دارایی‌های ایشان حمله برده‌اند. از میانه راه بازگشتند، و راه رسول خدا ﷺ را بسوی خیبر بازگذاشتند.

آنگاه رسول خدا ﷺ دو تن از راهنمایان لشکر را که لشکر اسلام را به پیش می‌بردند، و نام یکی از آندو حَسِیل بود، فراخواندند، تا بهترین راه را بسوی خیبر به ایشان نشان بدهند، تا بتوانند از سمت شمال، یعنی از سوی شام، وارد خیبر شوند، و راه فرار یهودیان را به شام ببندند، و در عین حال، بر سر راه ایشان بسوی قبیله غطفان نیز قرار بگیرند. یکی از آندو گفت: ای رسول خدا، من شما را راهنمایی می‌کنم. لشکر را به پیش برد تا بر سر یک چند راهی رسیدند. گفت: ای رسول خدا، این چند راه که

می‌بینید، از هر یک از آن‌ها که بخواهیم می‌توانیم به مقصد مورد نظر شما برسیم. آنحضرت دستور دادند تا آن راه‌ها را برای ایشان یک به یک نام ببرد. گفت: نام یکی از این راه‌ها «حَزَن» است! پیامبر اکرم ﷺ نخواستند از آن راه بروند. گفت: نام آن راه دیگر «شاش» است! از رفتن به آن راه نیز خودداری کردند. گفت: نام این راه دیگر «حاطب» است! از رفتن به این راه نیز امتناع فرمودند. حُسیل گفت: یک راه دیگر بیش باقی نمانده است! عمر گفت: نام آن چیست؟ گفت: مَرَحَب! پیامبر اکرم ﷺ همین راه را پیش گرفتند.

رویدادهای بین راه

۱. از سَلَمَه بن اَكْوَع روایت کرده‌اند که گفت: همراه نبی اکرم ﷺ بسوی خیبر عزیمت کردیم. شبانه راه می‌پیمودیم. مردی از میان لشکریان به عامر گفت: برخی از رَجْزهایت را برای ما نمی‌سرایی؟! عامر مردی شاعری بود. از مرکب خویش فرود آمد و آهنگ آواز «جُدی» برگرفت و چنین سرود:

لاهم^۱ لولا انت ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا
 فاغفر فداء لك ما اقتفینا وثبت الاقدام ان لاقینا
 والقین سكينة علینا انا اذا صیح بنا اینا

و بالصیاح عولوا علینا

«خداوندا، اگر تو نبودی، ما هدایت نمی‌شدیم، و زکات نمی‌دادیم و نماز نمی‌گزاردیم، اینک، فدایت شویم، گناهان گذشته ما را ببخشای، و هرگاه با دشمن برخورد کنیم، ما را ثابت قدم گردان،

و بر ما آرامش و آسایشی از جانب خود بیافکن، ما، هرگاه بر سرمان فریاد بکشند، با غرور و مناعت برخورد خواهیم کرد،

و به هنگام فریادرسی، مردمان همه بر ما اعتماد می‌ورزند!».

رسول خدا ﷺ فرمودند: «مَنْ هَذَا السَّائِقُ؟» این ساربان که آواز حُدی سر داده است، کیست؟ گفتند: عامر بن اَكْوَع! فرمودند: «یرحمه الله» خدای رحمتش کناد! مردی از

۱- لاَهُمْ = اَللَّهُمْ؛ در متن به همین صورت اخیر آمده است که با وزن شعر راست نمی‌آید-م.

میان جماعت گفت: دعای شما مستجاب باد، ای پیامبر خدا! ای کاش می گذاشتید بیشتر از وجود او بهره مند بشویم؟! ^۱ آنان می دانستند که رسول خدا ﷺ برای هیچکس به طور اختصاصی طلب مغفرت نمی کنند، مگر آنکه به شهادت خواهد رسید ^۲، و این قضیه در جنگ خیبر اتفاق افتاد.

۲. در وادی صهباء، در نزدیکی خیبر، نبی اکرم ﷺ نماز عصر را اقامه کردند. آنگاه گفتند توشه سفر را حاضر کنند. تنها آرد نرم موجود بود. دستور دادند از آن آرد ثرید تهیه کردند، خود آنحضرت از آن ثرید خوردند. مردم نیز خوردند. آنگاه، برای نماز مغرب برخاستند، و آب در دهان گردانیدند، مردم نیز آب در دهان گردانیدند. آنگاه به نماز ایستادند، و برای نماز وضو نساختند ^۳، آنگاه نماز عشا را خواندند ^۴.

۳. وقتی به خیبر نزدیک شدند و شهرک خیبر در دیدرس آنحضرت واقع شد، گفتند: «قفوا» باز ایستید! لشکریان باز ایستادند. پیامبر اکرم ﷺ گفتند:

«اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَمَا أَظْلَلْنَ، وَرَبَّ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ وَمَا أَقْلَلْنَ، وَرَبَّ الشَّيَاطِينِ وَمَا أَضْلَلْنَ، وَرَبَّ الرِّيَّاحِ وَمَا ذَرَيْنِ، فَإِنَّا نَسْأَلُكَ خَيْرَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ وَخَيْرِ أَهْلِهَا وَخَيْرِ مَا فِيهَا، وَنَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ هَذِهِ الْقَرْيَةِ وَشَرِّ أَهْلِهَا وَشَرِّ مَا فِيهَا، اقْدُمُوا بِاسْمِ اللَّهِ» ^۵.

«خداوندا، ای خدای آسمان‌های هفتگانه و هر آنچه زیر سایه آن‌ها قرار گرفته، و خدای زمین‌های هفتگانه و هر آنچه بر گرده آن‌ها بار شده، و خدای شیطان‌ها و هر آنکس که آنان گمراه گردانیده‌اند، و خدای بادها و هر آنچه به این سوی و آن سوی پراکنده‌اند، ما از تو درخواست می کنیم خیر این شهر و خیر اهل آن و خیر هر آنچه را که در آن است، و به تو پناه می بریم از شرّ این شهر و شرّ اهل آن و شرّ هر آنچه که در آن است، بنام خدا پای پیش نهید!».

۱- صحیح البخاری، «باب غزوة خیبر»، ج ۲، ص ۶۰۳؛ صحیح مسلم، «باب غزوة ذی قرد و غیرها»، ج ۲، ص ۱۱۵.

۲- صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۱۵.

۳- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۶۰۳.

۴- المغازی، واقدی، «غزوه خیبر»، ص ۱۱۲.

۵- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲۹؛ دیگر مأخذ.

لشکریان اسلام پشت باروهای خیبر

مسلمانان، شب واپسین را که صبح فردای آن کارزار شروع شد، در نزدیکی خیبر به سر بردند، و یهودیان از حضور مسلمانان هیچ درنیافتند. نبی اکرم ﷺ هرگاه شب هنگام بر سر قومی می‌تاختند، به آنان نزدیک نمی‌شدند تا صبح شود. به هنگام صبح، نماز بامدادان را تاریک و روشن خواندند، و مسلمانان پای در رکاب کردند. اهل خیبر بیل و کلنگ‌هایشان را برداشتند و به زمین‌های زراعتی خودشان رفتند، و هیچ درنیافته بودند که مسلمانان در سرزمین آنان حاضر شده‌اند. وقتی لشکریان را دیدند، گفتند: محمد! بخدا، محمد! لشکر! آنگاه، گریزان به شهر خودشان بازگشتند. پیامبر اکرم ﷺ فرمودند:

«اللَّهُ اکبر، خربت خیبر! اللَّهُ اکبر، خربت خیبر! إنا إذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرين»^۱. «اللَّهُ اکبر، ویران شد خیبر! اللَّهُ اکبر، ویران شد خیبر! ما هرگاه به سرزمین قومی وارد شویم، بامداد آن انذار شونندگان بد بامدادی خواهد بود!».

قلعه‌های خیبر

شهرک خیبر به دو ناحیه تقسیم می‌شد. در یک ناحیه آن پنج قلعه داشت: (۱) قلعه ناعم، (۲) قلعه صعب بن معاذ، (۳) قلعه زبیر، (۴) قلعه اُبی، (۵) قلعه نزار. سه قلعه نخستین در منطقه‌ای به نام «نطاه» و دو قلعه دیگر در منطقه‌ای به نام شَقْ واقع شده بودند. ناحیه دیگر شهرک خیبر معروف به «کتیبه» تنها سه قلعه داشت: (۱) قلعه قُموص، که قلعه بنی ابی الحقیق از بنی نضیر بود، (۲) قلعه وطیح، (۳) قلعه سُلَیم. در شهرک خیبر دژها و قلعه‌های دیگر نیز بجز این هشت قلعه بوده‌اند، مگر اینکه آن‌ها کوچک بودند، و در آسیب‌ناپذیری و توانمندی مانند این هشت قلعه نبودند. کارزار و کشتار سخت در ناحیه نخستین خیبر درگرفت. ناحیه دیگر با قلعه‌های سه‌گانه‌اش، با وجود فراوانی مردان جنگجو در آن‌ها، بدون جنگ تسلیم شدند.

اردوگاه لشکریان اسلام

رسول خدا ﷺ همچنان پیش رفتند تا برای اردوگاه لشکریانشان مکانی را در نظر گرفتند. حُباب بن مُنذر نزد آنحضرت آمد و گفت: ای رسول خدا، به من بازگوید که

۱- صحیح البخاری، «باب غزوه خیبر»، ج ۲، ص ۶۰۳-۶۰۴.

این مکان را خداوند برای اردو زدن شما تعیین فرموده است، یا رأی و نظر و کارشناسی در جنگ را باید در نظر گرفت؟ فرمودند: «بَلْ هُوَ الرَّأْيُ» البته، رأی و نظر و کارشناسی در کار است! وی گفت: ای رسول خدا، این مکان بسیار نزدیک به قلعه نطاه است که همگی رزمندگان و جنگجویان خیبر در این قلعه‌اند. آنان همه اوضاع و شرایط ما را زیر نظر دارند، ما از اوضاع و احوال آنان خبری نداریم، تیرهای آنان به سوی ما روان است، اما تیرهای ما به سوی آنان راه نمی‌گیرد، از شیخون زدن آنان نیز در امان نیستیم، علاوه بر این، در میان نخلستان‌ها قرار گرفته، و مکان گود و پستی است، آب و هوای خوبی هم ندارد. ای کاش دستور می‌فرمودید در مکانی اردو می‌زدیم که این بدی‌ها و کاستی‌ها را نداشته باشد!! نبی اکرم ﷺ فرمودند: «الرَّأْيُ مَا أَشْرَتْ» نظر صائب همان است که تو مشورت دادی! آنگاه به جای دیگری نقل مکان کردند.

آماده باش رزمی و مژده پیروزی

در همان شبی که به شهرک خیبر وارد شدند - و به قولی، پس از چند فقره حمله و ضد حمله و درگیری با یهودیان - پیامبر گرامی اسلام فرمودند:

«لَأَعْطِينَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يَحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ [يفتح الله على يديه]». «فردا رایت جنگ را به دست مردی خواهیم داد که دوستدار خدا و رسول است و خدا و رسول او را دوست دارند، [تا خداوند به دست او پیروزی را نصیب ما بگرداند!]».

بامداد فردای آن شب، رزمندگان همه اطراف رسول خدا ﷺ گرد آمدند. یکایک آنان امیدوار بودند که رایت جنگ به دست ایشان داده شود. پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: «أَيْنَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ؟» «علی بن ابیطالب کجاست؟ گفتند: ای رسول خدا، چشمانش درد می‌کند! فرمودند: «فَأَرْسَلُوا إِلَيْهِ» هم اینک به دنبال وی بفرستید! وی را آوردند. رسول خدا ﷺ آب دهان مبارکش را به چشمان وی مالیدند، و برای او دعا کردند. بهبود یافت، چنانکه گویی هیچگاه دردمند نبوده است. آنگاه رایت جنگ را به دست او دادند. گفت: ای رسول خدا، با آنان کارزار می‌کنم تا همانند ما بشوند! فرمودند:

«أَنْفَذَ عَلِيٌّ رَسُلَكَ، حَتَّى تَنْزَلَ بِسَاحَتِهِمْ، ثُمَّ ادْعُهُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ، وَأَخْبِرْهُمْ بِمَا يَجِبُ عَلَيْهِمْ مِنْ حَقِّ اللَّهِ فِيهِ، فَوَاللَّهِ لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ بِكَ رَجُلًا وَاحِدًا خَيْرٌ لَكَ مِنْ أَنْ يَكُونَ

لك حمر النعم»^۱. «راهت را پیش بگیر و پیش برو، تا به خانه و کاشانه آنان درآیی. آنگاه آنان را به اسلام دعوت کن، و حقوق خداوند را در اسلام که برگردن آنان است گوشزدشان کن، که بخدا، تنها یک نفر را که خداوند به دست تو هدایت کند برای تو بهتر از آن است که اشتران سُرخ موی فراوان داشته باشی!».

آغاز جنگ و فتح قلعه ناعم

یهودیان، همین که لشکریان را مشاهده کردند و به شهر گریختند در قلعه‌های خویش سنگر گرفتند و بست نشستند. نخستین قلعه‌ای که از قلعه‌های هشتگانه یهود در شهرک خیبر مورد هجوم و حمله مسلمانان واقع گردید، قلعه ناعم بود. این قلعه خط مقدم جبهه دفاع یهود، و از اماکن استراتژیک ایشان بود. همچنین، این قلعه قلعه مرحب آن قهرمان یهودی بود که او را برابر با یک هزار مرد جنگی می‌دانستند.

علی بن ابیطالب رضی الله عنه به اتفاق رزمندگان مسلمان بسوی این قلعه روانه شد، یهودیان را به اسلام دعوت کرد. یهودیان دعوت وی را نپذیرفتند، و با مسلمانان رویاروی شدند. پادشاهشان مرحب خیبری نیز همراه آنان بود. وقتی به میدان کارزار آمد، مبارز طلبید. سلمه بن اکوع گوید: وقتی که ما به قلعه خیبر رسیدیم، پادشاه یهودیان، مرحب خیبری فراز آمد، و شمشیرش را در هوا تکان می‌داد و می‌گفت:

قد علمت خیبر انی مرحب شاکي السلاح بطل مجرب
اذ الحروب اقبلت تلهب

خیبریان همه می‌دانند که من مرحب هستم، سر اندر پا اسلحه‌ام، و قهرمانی جنگ آزموده هستم،

آن هنگام که صحنه‌های جنگ شعله کشیدن آغاز کنند!».

عموی من عامر برای نبرد با او پای پیش نهاد و گفت:

قد علمت خیبر انی عامر شاکي السلاح بطل مغامر

«خیبریان همه می‌دانند که من عامر هستم، سر اندر پا اسلحه‌ام، و قهرمانی جسور و بی‌باک هستم!».

۱- صحیح البخاری، «باب غزوة خیبر»، ج ۲، ص ۶۰۵-۶۰۶.

مرحب و عامر با یکدیگر دو ضربت دادوستد کردند. ابتدا شمشیر مرحب در کلاه خود عموی من عامر نشست. عامر خواست خود را پایین کشد تا از ضربت شمشیر مرحب در امان باشد. شمشیرش کوتاه بود. آهنگ ساق پای آن یهودی را کرد تا بر وی ضربت بزند. نوک شمشیرش برگشت و به زانوی خودش اصابت کرد، و در دم جان داد. پیامبر گرامی اسلام درباره‌ی فرمودند: «إن له لأجرین» و دو انگشت خودشان را کنار هم قرار دادند و افزودند: - «إنه لجاهد مجاهد، قل عریي مثنی بها مثله» وی را دو پاداش است!... او مردی کوشا و جهادگر بود. کمتر مرد عربی پیدا می‌شود که در این میدان‌ها همانند او باشد!.

ظاهراً، پس از این درگیری با عامر، مرحب خبیری بار دیگر مبارز طلبیده و رجزخوانی آغاز کرده و گفته است: قد علمت خبیر انی مرحب...! و این بار، علی بن ابیطالب برای مبارزه با او پای پیش نهاده است. سلمه بن اکوع گوید: علی نیز گفت:

انا الذي سمتني امي حيدره كليث غاباب كرية المنظره

او فيهم بالصاع كيل السندره

«من آنم که مادرم مرا «حیدر» (شیر ژیان) نامیده است، همچون شیران نر با قیافه‌های پرهیبت و ترسناک، و کافیس اندک تجاوزی از آنان ببینم تا با کیفری بزرگ سزایشان را بدهم!».

این رجز را خواند، و ضربتی کارساز بر سر مرحب فرود آورد، و او را به قتل رسانید، و طولی نکشید که فتح خبیر به دست او انجام پذیرفت.^۲

وقتی علی علیه السلام به قلعه‌های خبیر نزدیک شد، مردی یهودی از فراز قلعه سرک کشید و گفت: تو کیستی؟! گفت: من علی بن ابیطالب هستم! مرد یهودی گفت: به آنچه بر موسی نازل شده است سوگند که شما قطعاً بر ما علو و برتری یافته‌اید!

۱- صحیح مسلم، «باب غزوه خبیر» ج ۲، ص ۱۲۲؛ «باب غزوة ذی قرد و غیرها»، ج ۲، ص ۱۱۵؛ صحیح البخاری، «باب غزوة خبیر» ج ۲، ص ۶۰۳.

۲- در منابع، اختلاف فراوانی مشاهده می‌شود بر سر اینکه چه کسی قاتل مرحب خبیری بوده است؛ همچنین، بر سر این که چه روزی وی به قتل رسیده و قلعه‌ای که وی در آن سکونت داشته فتح شده است، حتی در مضامین روایات صحیحین نیز برخی از این اختلافات موجود است. روند گزارش متن کتاب را ما از روایت صحیح بخاری گرفته‌ایم که در نظر ما رُجحان داشته است.

آنگاه یاسر برادر مرحب بیرون آمد و گفت: چه کسی به جنگ من می‌آید؟ زبیر با او رویاروی گردید. صفیه مادر زبیر گفت: ای رسول خدا، او پسر من را می‌کشد!؟ رسول خدا فرمودند: «بَلْ إِبْنُكَ يَقْتُلُهُ» برعکس، پسر تو او را می‌کشد! و چنین شد، زبیر او را به قتل رسانید.

کارزاری سخت در پیرامون قلعه ناعم درگرفت. در این کارزار، چند تن از اشراف و بزرگان یهود کشته شدند، و بر اثر آن، مقاومت یهودیان درهم شکست، و از اقدام به ضدحمله در برابر یورش مسلمانان درماندند. از منابع چنین برمی‌آید که این کارزار چندین روز ادامه یافته، و مسلمانان با مقاومت سرسختانه یهودیان مواجه شده‌اند. آخر الامر نیز یهودیان از اینکه بتوانند در برابر مسلمانان مقاومت کنند، ناامید شدند، و از این قلعه - بی سروصدا - به قلعه صعب نقل مکان کردند، و مسلمانان به قلعه ناعم پای نهادند.

فتح قلعه صعب بن معاذ

قلعه صعب، از جهت توانمندی و آسیب‌ناپذیری پس از قلعه ناعم قرار می‌گرفت. مسلمانان به رهبری حباب بن مُنذر انصاری بر این قلعه هجوم بردند، و مدت سه روز آن را در محاصره خویش گرفتند، و روز سوم، رسول خدا ﷺ با داعی مخصوص، فتح این قلعه را از خداوند سبحان درخواست کردند.

* ابن اسحاق روایت کرده است که طایفه بنی سهم از قبیله اَسَلَم نزد رسول خدا ﷺ آمدند و گفتند:

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ قَدْ عَرَفْتَ حَالَهُمْ، وَإِنْ لَيْسَتْ بِهِمْ قُوَّةٌ، وَإِنْ لَيْسَ بِيَدِي شَيْءٌ أَعْطَيْهِمْ إِيَّاهُمْ، فَافْتَحْ عَلَيْهِمْ أَعْظَمَ حَصُونِهَا عَنْهُمْ غَنَاءٌ، وَ أَكْثَرَهَا طَعَامًا وَ وَدَكَ». «خداوندا، تو از اوضاع و احوال اینان با خبری، و می‌دانی که تاب و توانی ندارند، و می‌دانی که من چیزی ندارم که به اینان بدهم، حال که چنین است، بزرگ‌ترین و پُر سکنه‌ترین قلعه آنان، و پر آذوقه‌ترین و روغن‌دارترین قلعه آنان را برایشان بازگشای؟!».

بامداد روز بعد، خداوند عزوجل قلعه صعب بن معاذ را به روی مسلمانان گشود، و چنان بود که درمیان قلعه‌های خیبر، هیچ قلعه‌ای پرآذوقه‌تر و نان و روغن‌دارتر از آن نبود.^۱

زمانی که پیامبر گرامی پس از دعا و نیایش مسلمانان را به هجوم بردن بر این قلعه تشویق کردند، بنی اسلم فعال‌ترین پیشتازان این یورش بودند. میدان مبارزه و کارزار نیز روبروی این قلعه بود. سرانجام، در آن روز این قلعه پیش از غروب خورشید فتح شد، و مسلمانان در این قلعه منجنیق‌ها و اژابه‌های متعددی کشف کردند.

به خاطر این گرسنگی شدید که در روایت ابن اسحاق از آن یاد شده است، بعضی از رزمندگان سپاه اسلام الاغ‌ها را سر بریدند، و دیگرها را بر سر آتش نهادند. وقتی رسول خدا ﷺ از این ماجرا خبردار شدند، مسلمانان را از خوردن گوشت الاغ‌های اهلی نهی فرمودند.

فتح قلعه زبیر

به دنبال فتح قلعه ناعم و قلعه صعب، یهودیان از همه قلعه‌های ناحیه نطاه به قلعه زبیر نقل مکان کردند. قلعه زبیر قلعه‌ای بلند بر فراز قلّه کوه بود که به خاطر دشواری راه و دست‌نابافتنی بودن آن، پای اسبان و رزمندگان نمی‌توانست به آنجا برسد.

رسول خدا ﷺ حلقه محاصره را بر این قلعه تنگ کردند، و مدت سه روز محاصره این قلعه را ادامه دادند. مردی از یهودیان نزد آنحضرت آمد و گفت: ای ابوالقاسم، حتی اگر یک ماه محاصره را ادامه بدهید، اینان هیچ باک ندارند. زیرزمین آبشخورها و چشمه‌ها دارند، شبانه بیرون می‌شوند و از آن آبشخورها و چشمه‌ها می‌نوشند و آب برمی‌دارند، و باز به قلعه خویش بازمی‌گردند و در برابر شما مقاومت می‌کنند. اما، اگر آب را بر روی آنان ببندید، ناگزیر در برابر شما ظاهر می‌شوند! پیامبر اکرم ﷺ، آب را بر روی آنان بستند. یهودیان از قلعه بیرون آمدند و به کارزاری سخت پرداختند، که طی آن گروهی از مسلمانان کشته شدند، و حدود ۱۰ تن از یهودیان نیز مجروح شدند، و رسول خدا ﷺ این قلعه را نیز فتح کردند.

فتح قلعه اُبی

پس از گشوده شدن قلعه زبیر، یهودیان به قلعه اُبی نقل مکان کردند و در آن بست نشستند، و مسلمانان حلقه محاصره را بر آنان تنگ کردند. دو مرد پهلوان از قوم یهود، یکی پس از دیگری مبارز طلبیدند، و دلاوران مسلمان آندو را به قتل رسانیدند. آن کسی که دومین جنگجوی یهودی را به قتل رسانید، قهرمان مشهور اسلام ابودجانه سماک بن خَرشَة انصاری صاحب پیشانی‌بند قرمز بود. ابودجانه پس از کشتن وی شتابان بسوی

قلعه تاخت، و به قلعه وارد شد، و لشکریان اسلام همراه او وارد قلعه شدند، و ساعتی درون قلعه کارزاری سخت روی داد، و یهودیان از این قلعه نیز به بیرون خزیدند، و به قلعه نزار که واپسین قلعه ناحیه نخستین شهرک خیبر بود نقل مکان کردند.

فتح قلعه نزار

این قلعه دست نیافتنی‌ترین قلعه یهودیان در این ناحیه بود، و یهود تقریباً یقین داشتند که مسلمانان نخواهند توانست به این قلعه وارد شوند، حتی اگر آخرین جدیت و کوشش خود را به کار بگیرند! به همین جهت در این قلعه، علاوه بر مردان رزمنده کودکان و زنان را نیز سُکنا داده بودند، در صورتیکه چهار قلعه پیشین را بکلی از زنان و کودکان تخلیه کرده بودند.

مسلمانان این قلعه را به شدت در محاصره خویش گرفتند، و با خشونت و سرسختی یهودیان را تحت فشار قرار دادند، اما، از آنجا که قلعه نزار برفراز کوهی مرتفع و دست‌نیافتنی واقع شده بود، مسلمانان راهی برای ورود به آن نمی‌یافتند، یهودیان نیز جرأت آن را نداشتند که از قلعه بیرون آیند، و با نیروهای رزمنده مسلمانان درگیر شوند. در عین حال، سرسختانه، در برابر مسلمانان مقاومت می‌کردند، و به تیراندازی و سنگ غلطانیدن بر سر مسلمانان دست می‌زدند.

زمانی که قلعه نزار در برابر نیروهای رزمنده مسلمانان سرسختی نشان داد و حلقه محاصره پس از مدتی شکسته شد. نبی اکرم ﷺ دستور دادند دستگاه‌های منجنیق را سرپا کنند، و ظاهراً مسلمانان از این منجنیق‌ها بر علیه یهودیان استفاده کرده‌اند، و سرانجام در دیوارهای قلعه شکاف ایجاد کرده‌اند و وارد شده‌اند. درون قلعه کارزار سختی درگرفت، و یهودیان با شکستی مفتضحانه از برابر سپاهیان اسلام گریختند. علت این شکست آن بود که یهودیان آنچنان که از قلعه‌های دیگر بی‌سروصدا بدون درگیری بیرون می‌خزیدند، از این قلعه نمی‌توانستند بیرون بروند. سرانجام، از قلعه گریختند، و زنان و فرزندان‌شان را از چنگ مسلمانان وانهادند.

با فتح این دژ برافراشته، فتح ناحیه نخستین شهرک خیبر تمامیت یافت که عبارت بود از نطاه و سقی، در این ناحیه قلعه‌های کوچک دیگر نیز وجود داشت، اما یهودیان به محض آنکه مسلمین این قلعه دوردست را فتح کردند، آن قلعه‌های کوچک را تخلیه کردند، و به ناحیه دوم شهرک خیبر گریختند.

فتح ناحیه دوم شهرک خیبر

پیامبر بزرگ اسلام، همینکه از فتح کامل ناحیه نطاه و شق اطمینان حاصل کردند، بسوی ناحیه دیگر خیبر رفتند که قلعه قَموص، قلعه بنی ابی الحقیق از بنی نضیر، حصن و طیح و سلالم در آن ناحیه قرار داشت، روی آوردند. از سوی دیگر، همه فراریانی که از نطاه و شق بیرون گریخته بودند به ساکنان این ناحیه پیوستند، و یهودیان بر شدت مقاومت خود افزودند.

صاحبان مغازی پیرامون این که آیا در این سه قلعه کارزاری میان مسلمانان و یهودیان روی داده است یا نه، اختلاف نظر دارند. از گزارش ابن اسحاق چنین برمی آید که مسلمانان برای فتح قلعه قَموص ناگزیر از کارزار شده اند. حتی، از نحوه گزارش وی می توان برداشت کرد که این قلعه سرانجام تنها با جنگ فتح شده است، بدون آنکه گفتگویی بر سر تسلیم و مانند آن پیش آید.^۱ اما، واقدی با صراحت تمام تأکید دارد بر اینکه قلعه های سه گانه این ناحیه به دنبال گفتگوی یهودیان با سپاه اسلام تسلیم شده اند. چنین نیز می تواند بوده باشد که گفتگو برای تسلیم قلعه قَموص به دنبال درگیری و کارزار صورت پذیرفته باشد، و دو قلعه دیگر بدون جنگ و کارزار به دست مسلمانان افتاده باشند.

به هر حال، وقتی رسول خدا ﷺ به این ناحیه روی آوردند، حلقه محاصره را بر ساکنان آن تنگ کردند، و محاصره مدت چهارده روز ادامه پیدا کرد. یهودیان از درون قلعه هایشان بیرون نمی آمدند، تا آنکه رسول خدا ﷺ بنا را بر آن نهادند که منجیق ها را به کار اندازند و تیر و سنگ بر سر آنان ببارانند. از این رو، به قطع دریافتند که هلاکتشان حتمی است، و از رسول خدا ﷺ تقاضای صلح کردند.

مذاکرات صلح

ابن ابی الحقیق نزد رسول خدا ﷺ فرستاد و پیغام داد که فرود آید تا با شما سخن بگویم! پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: نَعَمْ! و فرود آمدند، و با او مصالحه کردند، مبنی بر این که خون جنگجویان متحصن شده در قلعه ها مصون و محفوظ باشد، و مسلمانان زنان و کودکان یهودیان را در اختیار ایشان بگذارند، و یهودیان به اتفاق زنان و

فرزندانشان از خیبر بیرون بروند، و همه دارایی‌ها و زمین‌های زراعتی خود را در اختیار رسول خدا ﷺ قرار دهند، و زرد و سفید - طلا و نقره - و اسبان و اسلحه هرچه دارند بگذارند و بروند، به استثنای لباس‌هایی که بر تن پوشیده باشند^۱. آنگاه رسول خدا ﷺ فرمودند:

«وَبَرئْتُمْ مِنْكُمْ ذِمَّةَ اللَّهِ وَذِمَّةَ رَسُولِهِ إِنَّ كِتْمَتُونِي شَيْئًا». «اگر چیزی را از من پنهان کرده باشید، خدا و رسول در برابر شما هیچ تعهدی نخواهند داشت!».

یهودیان نیز این مطلب را ضمن معاهده صلح پذیرفتند^۲. به دنبال این قرارداد صلح، کار تسلیم قلعه‌های خیبر به پایان رسید، و به این ترتیب، فتح خیبر بطور کامل توسط مسلمانان انجام پذیرفت.

قتل پسران ابوالحقیق به خاطر پیمان شکنی

به رغم این معاهده و قرارداد فیما بین، پسران ابوالحقیق اموال فراوانی را پنهان کردند. دو پسر ابوالحقیق یک پوست گاو را که پر از طلا و نقره و زیورات و متعلق به حی بن اخطب بود، پنهان کردند. حی بن اخطب این اموال را زمانی که مسلمانان بنی‌نضیر را از اماکن خودشان آواره گردانیده بودند، با خود حمل کرده بود و به خیبر آورده بود.

* ابن ابی اسحاق گوید: کنانه بن ربیع را نزد رسول خدا ﷺ آوردند. گنجینه اندوخته‌های بنی‌نضیر در اختیار او بود. پیامبر اکرم ﷺ درباره آن اندوخته‌ها از او سؤال کردند. انکار کرد و باز نمود که از مکان آن اندوخته‌های یهودیان بنی‌نضیر اطلاعی ندارد. آنگاه، مردی از یهود نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: من مکرر دیده‌ام که کنانه هر روز صبح زود در این ویرانه پرسه می‌زند! رسول خدا ﷺ به کنانه گفتند: «أَرَأَيْتَ إِنْ وَجَدْنَاْ عِنْدَكَ أَقْتُلُكَ» قبول داری که اگر آن گنجینه را نزد تو یافتیم تو را بکشیم؟

۱- در گزارش ابوداود تصریح شده است بر اینکه پیامبر اکرم ﷺ با یهودیان صلح کردند مبنی بر این که مسلمانان به یهودیان اجازه بدهند به هنگام جلای وطن و خروج از شهرک خیبر به اندازه بار اشترانشان هرچه از دارایی و اموالشان می‌خواهند ببرند. نک: سنن ابی داود، «باب ماجاء فی حکم ارض خیبر»، ج ۲، ص ۷۶.

۲- زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۳۶.

گفت: آری! دستور فرمودند تا ویرانه را حفاری کنند. قسمتی از اندوخته‌های بنی‌نضیر در آنجا کشف شد. رسول خدا ﷺ از او خواستند که جای بقیه آن اندوخته‌ها را نشان بدهد. از تحویل آن‌ها خودداری کرد. آنحضرت وی را به زبیر تحویل دادند و گفتند: «عَدْبِيْهِ حَتَّى نَسْتَأْصِلَ مَا عِنْدَهُ» او را شکنجه کن تا هر آنچه نزد اوست از او بازستانیم! زبیر با شعله شمع سینه او را داغ می‌کرد تا وقتی که نیمه‌جان شد. آنگاه رسول خدا ﷺ وی را به محمدبن مسلمه سپردند تا او را به جرم قتل محمودبن مسلمه به قتل برساند. محمودبن مسلمه را زیر دیوار قلعه ناعم سنگ آسیا بر سر او غلطانیده بودند و در حالیکه وی به زیر سایه دیوار پناه آورده بود، از دنیا رفت.

ابن قیم یادآور شده است که در همین اثنا رسول خدا ﷺ فرمان قتل دو پسر ابوالحقیق را نیز صادر کردند، و آن کسی که خبر رسانید آنان اموالی را پنهان کرده‌اند، پسرعموی کنانه بود.

رسول خدا ﷺ در این غزوه صفیه دختر حبی بن‌اخطب را به اسارت گرفتند. وی همسر کنانه بن ابی‌الحقیق بود، و به تازگی زندگی زناشویی‌اش را با کنانه آغاز کرده بود.

تقسیم غنائم

حضرت رسول اکرم ﷺ مقرر فرمودند که یهودیان همه از خیبر جلای وطن کنند. خیبریان گفتند: ای محمد، بگذارید ما در این سرزمین بمانیم، و از آن نگاهداری کنیم، و به کار زراعت در آن بپردازیم، هرچه باشد ما به این کارها آشناتر از شما هستیم! رسول خدا ﷺ و یاران‌شان نیز، نه خود فراغت داشتند که به کار زراعت در خیبر بپردازند، و نه پسرانی داشتند که در آن زمین‌ها کار کنند. از این رو، خیبر را مجدداً به آنان مرحمت فرمودند، مشروط بر این‌که نیمی از محصول کشاورزی، و هر میوه و فرآورده‌ای از خیبر از آن مسلمانان باشد، تا هر زمان که رسول خدا ﷺ بخواهند آنان را بر سر زمین‌های زراعتی خیبر نگاه دارند. عبدالله بن رواحه نیز برای برآورد و گمان‌زنی محصولات خیبر تعیین گردید.

اراضی خیبر را به سی و شش سهم تقسیم کردند، که هر سهم - بنوبه خود - بر یکصد سهم مشتمل بود، یعنی جمعاً سه هزار و ششصد سهم. بنابراین، نیمی از آن یعنی هزار و هشتصد سهم از آن رسول خدا ﷺ و مسلمانان گردید. سهم رسول خدا ﷺ نیز با

سهم هر یک از آحاد مسلمانان مساوی بود. نیم دیگر را نیز که هزار و هشتصد سهم بود برای روزهای مبادا و پیشامدهایی که ممکن است به طور پیش‌بینی نشده برای مسلمانان روی نماید، کنار گذاشتند. علت آنکه به هزار و هشتصد سهم تقسیم شد، این بود که خیبر پاداشی بود برای رزمندگان حاضر در حدیبیه، اعم از آنان که در خیبر حضور داشتند یا نداشتند، و به هر اسب دو سهم تعلق می‌گرفت. این بود که به هزار و هشتصد سهم تقسیم شد: هر اسب سوار سه سهم، و هر پیاده یک سهم^۱.

فراوانی غنیمت‌های جنگ خیبر را از روایتی که بخاری از ابن عمر آورده است، می‌توان دریافت. ابن عمر گوید: تا زمانی که خیبر را فتح کردیم، غذای سیر نخورده بودیم! از عایشه نیز روایت شده است که گفت: وقتی خیبر فتح شد، گفتیم: اینک از خرما سیر خواهیم شد!^۲.

وقتی رسول خدا ﷺ به مدینه بازگشتند، مهاجران پیشکش‌های انصار را که از نخلستان‌های خویش به آنان بخشیده بودند، به آنان بازگردانیدند، زیرا، دیگر خودشان ثروتمند و صاحب نخلستان از خیبر بازگشته بودند^۳.

ورود جعفر بن ابیطالب و اشعریان

در اثنای این غزوه، پسرعموی رسول خدا ﷺ جعفر بن ابیطالب به اتفاق یارانش بر آنحضرت وارد شدند، و ابوموسی اشعری و همراهانش نیز با آنان بودند.

ابوموسی گوید: ما در یمن بودیم که خیر عزیمت رسول خدا ﷺ به خیبر را دریافت کردیم. من و چند تن از یارانم همراه با پنجاه و چند تن از افراد قوم و قبیله‌ام عازم هجرت بسوی آنحضرت شدیم. بر کشتی سوار شدیم. کشتی ما را به نزد نجاشی در حبشه برد. در آنجا به جعفر و همراهانش برخوردیم. جعفر گفت: رسول خدا ﷺ ما را به اینجا فرستاده‌اند، و به اقامت در اینجا مأمور گردانیده‌اند. شما نیز در کنار ما در اینجا اقامت کنید. نزد جعفر اقامت کردیم، تا وقتی که به نزد آنحضرت وارد شدیم، و به هنگام فتح خیبر به آنحضرت برخوردیم. آنحضرت نیز برای ما سهم‌هایی از غنیمت در نظر گرفتند، با آنکه برای هیچیک از مسلمانان که در گیرودار جنگ خیبر حضور

۱- زاد المعاد، ج ۲، ۱۳۷-۱۳۸.

۲- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۶۰۹.

۳- زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۴۸؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۹۶.

نداشتند، جز برای کسانی که در حدیبیه همراه آنحضرت بودند، سهمی قرار ندادند، اما، برای سرنشینان کشتی ما و جعفر و همراهانش سهم در نظر گرفتند.^۱ وقتی که جعفر بر نبی اکرم ﷺ وارد شد، از او استقبال کردند و میان دو چشمانش را بوسه زدند، و فرمودند:

«والله ما أدري بأيهما أفرح، بفتح خيبر، أم بقدم جعفر»^۲. «بخدا، نمی دانم از کدامیک از این دو رویداد خوشحال تر و خشنودتر باشم، از فتح خیبر، یا از آمدن جعفر؟!». آمدن جعفر و همراهانش پس از آن روی داد که حضرت رسول اکرم ﷺ عمرو بن امیه ضمری را به نزد نجاشی فرستادند و از او درخواست کردند که مهاجران را بسوی آن حضرت اعزام کند. نجاشی نیز آنان را با دو کشتی کوچک بسوی آنحضرت گسیل داشت. این عده شانزده مرد بودند که عده‌ای از زنان و فرزندانشان نیز با ایشان بودند، بقیه پیش از آن به مدینه آمده بودند.^۳

ازدواج پیامبر با صفیه

پیش از این گفتیم، صفیه هنگامی که همسرش کنانه بن ابی الحقیق بخاطر نیرنگی که زده بود کشته شد، در زمره اسیران قرار گرفت. وقتی اسیران را گرد آوردند، دحیه بن خلیفه کلبی آمد و گفت: ای پیامبر خدا از این اسیران کنیزکی به من ببخشید! فرمودند: برو و کنیزکی را برگیر! وی صفیه دختر حیی بن اخطب را برگرفت. مردی نزد پیامبر اکرم ﷺ آمد و گفت: ای پیامبر خدا، صفیه دختر حیی بانوی قریظه و بنی نضیر را به دحیه دادید؟! این زن جز شما درخور هیچکس نیست! فرمودند: «أدعوه بها» بگویند او را بیاور! دحیه او را آورد. وقتی نگاه آنحضرت به صفیه افتاد، گفتند: «خُذ جاريةً من السبي غيرها» از میان اسیران کنیزکی جز این برگیر! اسلام را بر صفیه عرضه فرمودند. اسلام آورد. آنحضرت وی را آزاد کردند و با او ازدواج کردند، و آزادی وی را مهریه او قرار دادند. در راه مدینه، به سدّ صهباء که رسیدند در آنجا درنگ کردند، و اُمّ سلیم صفیه را برای زفاف آماده ساخت، و همان شب وی را به نزد رسول خدا ﷺ فرستاد و

۱- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۴۴۳؛ نیز نک: فتح الباری، ج ۷، ص ۴۸۴-۴۸۷.

۲- زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۳۹؛ المعجم الصغیر، طبرانی، ج ۱، ص ۱۹.

۳- محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه، خضری، ج ۱، ص ۱۲۸.

آنحضرت با وی زفاف کردند، و با شوربایی فراهم آمده از خرما و روغن و آرد ولیمه دادند، و در بین راه سه روز اقامت کردند و با او همخوابگی می کردند.^۱

نبی اکرم در چهره صفيه آثار کبودی مشاهده کردند، گفتند: این چیست؟! گفت: ای رسول خدا، پیش از آنکه شما بر ما وارد شوید، در خواب دیدم که گویا ماه از جای خودش کنده شد و در آغوش من افتاد، در حالیکه بخدا درباره شما هیچ چیز نمی دانستم. خوابم را برای شوهرم تعریف کردم. سیلی بر چهره ام نواخت و گفت: در تمنای وصال پادشاه مدینه هستی؟!^۲

ماجرای گوسفند بریان زهرآلود

زمانی که رسول خدا ﷺ از فتح خیبر آسوده شدند، و در آنجا اقامت فرمودند، زینب بنت الحارث، همسر سلام بن مشکم یهودی، گوسفند بریانی را برای آنحضرت به رسم تعارف آورد. پیش از آن پرسیده بود کدام عضو از گوسفند را رسول خدا ﷺ بیشتر دوست دارند. به او گفته بودند: بازوی گوسفند را. وی این قسمت از گوسفند را با زهر بسیار آلوده ساخت، و دیگر قسمت‌های آن گوسفند بریان را نیز مسموم گردانید، و سپس آنرا نزد نبی اکرم ﷺ آورد. وقتی آن را در برابر رسول خدا ﷺ نهاد، آنحضرت بازوی گوسفند را برداشتند که بخورند، لقمه‌ای از آن را برداشتند و در دهان نهادند و جویدند، اما فرو نبردند و بیرون افکندند، و گفتند: «إِنَّ هَذَا الْعِظَمَ لِيُخْبِرُنِي إِنَّهُ مَسْمُومٌ» این استخوان به من بازمی گوید که زهرآلود است؟! آنگاه، به دنبال آن زن فرستادند. آمد و اعتراف کرد. نبی اکرم ﷺ به او فرمودند: «مَا حَمَلَكَ عَلَى ذَلِكَ؟» چه چیز تو را به این کار واداشت؟ گفت: با خود گفتم: اگر پادشاه باشد، از دست او راحت خواهیم شد، و اگر پیامبر باشد، او را با خبر خواهند ساخت! پیامبر اکرم ﷺ نیز از او درگذشتند.

در آن اثنا، بشر بن بُراء بن معرور نزد آنحضرت بود، لقمه‌ای از آن گوشت گوسفند برداشت و خورد، و همین که آن لقمه را فرو برد، از دنیا رفت.

روایات در باب این که حضرت رسول اکرم ﷺ از آن زن درگذشتند یا او را به قتل رسانیدند، مختلف است. بعضی هر دو دسته روایت را به این نحو جمع کرده‌اند که

۱- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۴، ج ۲، ص ۶۰۴-۶۰۶؛ زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۳۷.

۲- زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۳۷؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۳۶.

ابتدا آنحضرت از او درگذشتند، اما وقتی که پسر از دنیا رفت، آن زن را به قصاص بشر به قتل رسانیدند.^۱

آمار کشتگان دو طرف در جنگ خیبر

مجموع رزمندگان مسلمان که در جنگ خیبر به شهادت رسیدند، شانزده تن بودند: چهارتن از قریش، یک تن از اشجع، یک تن از اسلم، یک تن از اهل خیبر، و مابقی از انصار. بعضی نیز گفته‌اند که مجموع شهیدان اسلام در این نبرد هجده تن بوده‌اند.

علامه منصورپوری، آمار شهدای جنگ خیبر را نوزده تن ذکر کرده و گفته است: من با تفحص بسیار، نهایتاً ۲۳ نام را یافته‌ام، یک نام فقط در تاریخ طبری آمده است، یک نام نیز فقط در مغازی واقدی آمده است، یک تن نیز بخاطر خوردن گوشت گوسفند زهرآلود جان داده است، دربارهٔ یک تن دیگر نیز، اختلاف است که وی در جنگ بدر به قتل رسیده است یا در جنگ خیبر، و درست آن است که وی در جنگ بدر به شهادت رسیده است.^۲

آمار کشتگان یهود در این نبرد، ۹۳ تن بود.

فتح فدک

زمانی که رسول خدا ﷺ به شهرک خیبر پای نهادند، محیصه بن مسعود را به نزد یهودیان فدک فرستادند، تا آنان را به اسلام فراخواند. آنان از این دعوت استقبال نکردند. اما، وقتی که خداوند فتح خیبر را برای آنحضرت میسر فرمود، ترس و وحشت در دل آنان افتاد، و نمایندگانی را نزد رسول خدا ﷺ فرستادند تا با آنحضرت بر همان مبنای مصالحه با خیبریان قرارداد صلح امضا کنند. پیامبر اکرم ﷺ نیز پیشنهاد ایشان را پذیرفتند، و به این ترتیب، فدک ملک خالص رسول خدا ﷺ گردید، زیرا مسلمانان اسب و اشتیری در آن سرزمین نتاخته بودند.^۳

۱- نک: زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۳۹-۱۴۰؛ فتح الباری، ج ۷، ص ۴۹۷. این داستان در صحیح بخاری، هم مفصل و هم مختصر آمده است: ج ۱، ص ۴۴۹، ج ۲، ص ۶۱۰، ۸۶۰؛ نیز، سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۳۷-۳۳۸.

۲- رحمة للعالمین، ج ۲، ص ۲۶۸-۲۷۰.

۳- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۳۷، ۳۳۵.

نبرد وادی القری

همین که رسول خدا ﷺ از کار فتح خیبر فراغت یافتند، بسوی وادی القری عزیمت فرمودند که در آنجا جماعتی از یهود تمرکز یافته بودند، و جماعتی از اعراب نیز به آنان پیوسته بودند.

وقتی در وادی القری فرود آمدند، یهودیان آن ناحیه که از پیش آماده بودند، با تیر و کمان‌های فراوان به استقبالشان آمدند، و مدعم، یکی از غلامان رسول خدا ﷺ کشته شد. مردم گفتند: هَئِئِذَا لَهُ الْجَنَّةُ! بهشت گوارایش باد! نبی اکرم ﷺ فرمودند:

«كَلَّا! وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، إِنَّ الشَّمْلَةَ الَّتِي أَخَذَهَا يَوْمَ خَيْبَرَ مِنَ الْمَغَانِمِ، لَمْ يَصِبْهَا الْمَقَاسِمُ، لِتَشْعَلَ عَلَيْهِ نَارًا». «هرگز! سوگند به آنکه جانم در دست اوست، آن جامه‌ای که روز خیبر از غنیمت‌ها برداشت و در تقسیم نیامد، بر تنش آتش خواهد گرفت و شعله‌ور خواهد شد!». وقتی مردم این سخن آنحضرت را شنیدند، مردی نزد ایشان آمد و یک - یا دو - بند کفش آورد. نبی اکرم ﷺ فرمودند:

«شِرَاكٌ مِنْ نَارٍ - يَا شِرَاكَانِ مِنْ نَارٍ»^۱. «بند کفشی از جنش آتش! یا: دو بند کفش از جنس آتش!».

آنگاه رسول خدا ﷺ یارانشان را برای کارزار آماده کردند، و صفوف آنان را آراستند. لوای خویش را به سعد بن عباده دادند. رایتی برای حُباب بن مُنذر بستند. رایتی نیز برای سهل بن حنیف بستند. همچنین، رایتی برای عباد بن بشر بستند. سپس یهودیان و اعراب مُحارب را به اسلام دعوت کردند. آنان نپذیرفتند، و مردی از میان آنان به میدان آمد و مبارز طلبید. زبیر بن عوام به سراغ او رفت و او را به قتل رسانید. مرد دیگری به میدان آمد، زبیر او را نیز گشت. سومین مرد جنگجو از جبهه مخالف به میدان آمد و علی بن ابیطالب رضی الله عنه با او رویاروی شد و او را گشت. به این ترتیب، رویارویی طرفین ادامه یافت، و هربار که مردی از آنان به قتل می‌رسید، پیامبر اکرم ﷺ افراد باقی مانده را به اسلام دعوت می‌کردند.

در طول روز هر بار که وقت نماز داخل می‌شد، پیامبر اکرم ﷺ با یارانشان نماز می‌گزاردند و بازمی‌گشتند، و بار دیگر آنان را بسوی اسلام و بسوی خدا و رسول دعوت

می کردند. آن روز را تا به شام با آنان جنگیدند. فردای آن روز نیز از بامداد کارزار با آنان را شروع کردند، و هنوز آفتاب به اندازه یک سرنیزه بلند نشده بود که هر آنچه در اختیار داشتند تحویل دادند، و به صورت «فتح عُنُوَه» (بدون جنگ و کارزار) آن ناحیه را فتح کردند، و اموال یهودیان آن سامان را خداوند به آنحضرت غنیمت داد، و سپاه اسلام ساز و برگ و کالای بسیار به دست آوردند.

رسول خدا ﷺ مدّت چهار روز در وادی القُری به سر بردند، و آنچه را که در آن جنگ به دست آورده بودند، میان یاران نشان تقسیم کردند، و اراضی و نخلستانها را در دستان همان یهودیان وانهادند، و آنان را کارگزار خویش در آن منطقه گردانیدند، و همچنانکه با ساکنان خیبر رفتار کرده بودند.^۱

فتح تیماء

وقتی خبر تسلیم شدن ساکنان خیبر و فدک و وادی القُری به یهودیان تیماء رسید، آنان دیگر هیچ مقاومتی در برابر مسلمانان از خود نشان ندادند، و از سر خود پیشاپیش نمایندگانی فرستادند و تقاضای صلح کردند. رسول خدا ﷺ نیز درخواست آنان را پذیرفتند، و یهودیان تیماء در مساکن خویش باقی ماندند و اموال ایشان در دست خودشان باقی ماند.^۲

رسول خدا ﷺ با یهودیان تیماء قراردادی نوشتند که متن آن چنین است:

«هذا كتاب محمد رسول الله لبني عاديا، إن لهم الذمة، وعليهم الجزية، ولا عداء ولا جلاء، الليل مد، والنهار شد، وكتب خالد بن سعيد»^۳. «این دستخط محمد رسول الله است برای بنی عادیا، مبنی بر این که آنان در پناه اسلام اند، و جزیه بر گردن آنان است، نه تعقیبی در کار است و نه رانده شدنی، هرچه شبها و روزها بگذرد، این پیمان استوارتر می گردد، خالد بن سعید نوشت.»

۱- زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۴۶-۱۴۷.

۲- زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۴۷.

۳- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۷۹.

بازگشت به مدینه

آنگاه، رسول خدا ﷺ بنای بازگشت به مدینه را گذاشتند. در بین راه، یاران آنحضرت بر سر درّه‌ای رسیدند، و صداهایشان را به تکبیر بلند کردند: الله اکبر، الله اکبر، لاله‌الله! رسول خدا ﷺ فرمودند:

«ارْبَعُوا عَلٰی اَنْفُسِكُمْ، اِنَّكُمْ لَا تَدْعُونَ اَصَمَّ وَلَا غَائِبًا، اِنَّمَا تَدْعُونَ سَمِيْعًا قَرِيْبًا»^۱.

«خودتان را جمع و جور کنید! شما فردی ناشنوا یا فردی غایب را فرامی‌خوانید، شما فردی شنوا و نزدیک را صدا می‌زنید!»^۲.

در اثنای راه، نبی اکرم ﷺ شبی را به سفر ادامه دادند، آنگاه ساعات آخر شب را در جایی میان راه خوابیدند، و به بلال گفتند: «اَكْلًا لَنَا اللَّيْل» هوای امشب ما را داشته باش! بلال تکیه بر ناقه‌اش داشت و مراقب اوضاع بود که خواب بر دیدگانش غلبه کرد، و در نتیجه، هیچکس بیدار نشد تا وقتی که آفتاب روی آنان افتاد. آنگاه، نخستین کسی که بیدار شد رسول خدا ﷺ بودند. از آن منطقه خارج شدند، و مکانی را برگزیدند و جلو ایستادند، و با مسلمانان همراه خویش نماز صبح را گزاردند. بعضی نیز گفته‌اند که این رویداد در سفر دیگری روی داده است.^۳

با بررسی دقیق‌تر از تفصیل نبردهای خیبر، به نظر می‌رسد که بازگشت پیامبر اکرم ﷺ از این غزوه در اواخر ماه صفر یا اوائل ماه ربیع‌الاول سال هفتم هجرت بوده است.

سریهٔ ابان بن سعد

پیامبر اکرم ﷺ بهتر از هر فرمانده نظامی دیگری میدانستند که مدینه و اطراف مدینه را پس از پایان پذیرفتن ماه‌های حرام بطور کامل از نیروهای رزمی خالی گذاردن مسلماً شرط احتیاط نخواهد بود، زیرا، اعراب بادیه‌نشین در اطراف مدینه حضور دارند، و در کمین غفلت و سرگرمی مسلمانان به امور دیگرند تا دست به قتل و غارت و چپاول بزنند. این بود که در همان اثنای درگیری‌های خیبر، سریه‌ای را تحت

۱- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۶۰۵.

۲ همان.

۳- سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۲، ص ۳۴۰، این داستان مشهور است و در بیشتر کتب حدیث روایت شده

است؛ نیز نک: زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۴۷.

فرماندهی ابان بن سعید بسوی نجد فرستادند تا بادیه‌نشینان را هشدار می‌دهد. ابان بن سعید نیز پس از انجام وظایف محوّل بازگشت، و زمانی که در خیبر بر حضرت رسول اکرم ﷺ وارد شد، آن حضرت خیبر را بطور کامل فتح کرده بودند. قاعدتاً، این سریه باید در ماه صفر سال هفتم هجرت انجام پذیرفته باشد. در صحیح بخاری گزارش این سریه آمده است^۱، امّا، ابن حجر عسقلانی می‌گوید: وضع این سریه برای من نامعلوم است^۲.

غزوة ذات الرّقاع

اینک جا دارد به گزارش دیگر سرایا و غزوات سال هفتم هجرت بپردازیم. زمانی که رسول خدا ﷺ از جانب دو جناح نیرومند از سه جناح آتش‌افروز جنگ احزاب فراغت یافتند، سعی و اهتمام خویش را بر سومین جناح جنگ‌افروزان یعنی بادیه‌نشینان سنگدلی که پیوسته در صحراهای نجد آمد و شد داشتند و هرازگاهی به قتل و غارت و چپاول دست می‌زدند، متمرکز ساختند.

از آنجا که این بدویان در محدوده یک شهر و آبادی جای نمی‌گرفتند، و در برج و باروها و قلعه‌ها سکونت نداشتند، دشواری‌های تسلط یافتن بر آنان، و خاموش کردن آتش فتنه و فساد ایشان، از هر جهت، به مراتب بیشتر از مشرکان مکه و یهودیان خیبر بود. از این رو، هیچ چیز بجز یورش‌های تأدیبی و حملات هشداردهنده نمی‌توانست درباره آنان کارساز باشد. این بود که مسلمانان اینگونه حملات را یکی پس از دیگری بر علیه آنان سامان می‌دادند.

رسول خدا ﷺ به منظور تشبیت و تحکیم پایه‌های قدرت و برقراری سلطه خویش در منطقه، یا به منظور گردهم آوردن بادیه‌نشینانی که این سوی و آن سوی در اطراف مدینه سرگرم غارت و چپاول بودند، دست به یک حمله تأدیبی زدند که به غزوة ذات الرقاع مشهور شده است.

نویسندگان کتب مغازی، همگی این غزوه را در سال چهارم هجرت یادآور شده‌اند، امّا حضور ابوموسی اشعری و ابوهریره رضی الله عنهما در این غزوه بر آن دلالت دارد که این

۱- نک: صحیح البخاری، «باب غزوة خیبر»، ج ۲، ص ۶۰۸-۶۰۹.

۲- فتح الباری، ج ۷، ص ۴۹۱.

غزوه بعد از فتح خیبر روی داده، و به احتمال قوی در ماه ربیع الاول سال هفتم هجرت به وقوع پیوسته است.

خلاصه آنچه سیره‌نویسان پیرامون این غزوه آورده‌اند، اینست که پیامبر اکرم ﷺ شنیدند که بنی‌انمار یا بنی‌ثعلبه و بنی‌مُحارب از قبیلهٔ غطفان فراهم آمده‌اند. شتابان به اتفاق چهارصد تن یا هفتصدتن از یارانشان به سوی مناطق محل سکونت آن بادیه‌نشینان عزیمت فرمودند، و در مدینه ابودر یا عثمان بن عفان رضی الله عنه را کارگزار خویش گردانیدند. به راه خود ادامه دادند تا درمیانهٔ مناطق آنان قرار گرفتند و به موضعی در فاصلهٔ دو روز راه تا مدینه رسیدند که آن را وادی نخل می‌نامیدند. در آنجا با جماعتی از بنی‌غطفان رویاروی شدند. به یکدیگر نزدیک شدند، و همدیگر را هراسان ساختند، اما به کارزار پرداختند. در عین حال، پیامبر اکرم ﷺ در آن اثنا با مسلمانان نماز خوف گزاردند.

در روایت صحیح بخاری آمده است: نماز برپا شد، و آنحضرت با یک گروه از رزمندگان دو رکعت از نماز را گزاردند، و سپس آن گروه کنار رفتند، و گروه دیگر دو رکعت بعدی نماز را پشت سر آنحضرت گزاردند، یعنی نماز پیامبر اکرم ﷺ چهار رکعت، و نماز مسلمانان دو رکعت بود.^۱

نیز در صحیح بخاری از ابوموسی اشعری رضی الله عنه روایت شده است که گفت: در معیت رسول خدا ﷺ به راه افتادیم. شش نفر بودیم و یک شتر داشتیم که به نوبت بر آن سوار می‌شدیم. پاهای همگی ما مجروح شد. پاهای من نیز مجروح شد، و ناخن‌هایم افتاد، و ما بر پاهایمان تکه‌های پارچه می‌بستیم، و به همین جهت، آن غزوه «ذات الرقاع» نام گرفت، زیرا ما پاهایمان را با «رُقعه»ها می‌بستیم.^۲

در ارتباط با این غزوه، از جابر نقل کرده‌اند که گفت: در غزوهٔ ذات‌الرقاع همراه پیامبر اکرم ﷺ بودیم. هرگاه به درخت سایه‌داری می‌رسیدیم، آن را برای آنحضرت وامی‌گذاشتیم. رسول خدا ﷺ فرود می‌آمدند، و مردم در بیشه‌زارها پراکنده شدند، و زیر درختان می‌آرمیدند. رسول خدا ﷺ زیر یکی از این درختان آرمیده بودند و

۱- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۴۰۷-۴۰۸، ج ۲، ص ۵۹۳.

۲- صحیح البخاری، «باب غزوة ذات الرقاع» ج ۲، ص ۵۹۲؛ صحیح مسلم، «باب غزوة ذات الرقاع»

شمشیرشان رابه آن درخت آویخته بودند. جابر گوید: خواب کوتاهی بر ما عارض گردید. مردی از مشرکان آمد و شمشیر آنحضرت را برکشید و گفت: از من می‌ترسی؟ رسول خدا ﷺ فرمودند: لا! گفت: چه کسی می‌تواند تو را از دست من خلاص گرداند؟ فرمودند: الله! جابر گوید: ناگهان دیدیم که رسول خدا ﷺ ما را فرامی‌خوانند. آمدیم. دیدیم که مردی بادیه‌نشین نزد آنحضرت نشسته است، رسول خدا ﷺ گفتند:

«إِنَّ هَذَا اخْتَرَطَ سَيْفِي، وَأَنَا نَائِمٌ فَاسْتَيْقِظْتُ، وَهُوَ فِي يَدِي صَلْتًا، فَقَالَ لِي مَنْ يَمْنَعُكَ مِنِّي قُلْتُ اللَّهُ فَهَذَا جَالِسٌ».

پس از آن دیگر آنحضرت هیچگونه سرزنشی نسبت به او روا نداشتند.

* در روایت ابوعوانه آمده است: شمشیر از دست وی افتاد. رسول خدا ﷺ شمشیر را برگرفتند و گفتند: «من يمنك مني؟» چه کسی می‌تواند تو را از دست من خلاص گرداند؟! گفت: شما بهترین انسان شمشیر به دست باشید! پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: «تَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّي رَسُولُ اللَّهِ؟». «شهادت می‌دهی که معبودی بجز خدای یکتا نیست و من رسول خدا هستم؟!».

آن مرد اعرابی گفت: با شما عهد می‌بندم که با شما نجنگم، و باکسانی که بر علیه شما بجنگند همراهی نکنم! گوید: پیامبر اکرم ﷺ او را رها کردند. نزد قوم و قبیله‌اش بازگشت، و گفت: هم اینک من از نزد بهترین مردم به نزد شما آمده‌ام!^۱

* در صحیح بخاری آمده است: مسدّد از ابوعوانه از ابوبشر نقل کرده است که گفت: نام آن مرد اعرابی عَوْرَثُ بْنُ حَارِثٍ بود^۲. ابن حَجْر گوید: واقعی پیرامون بیان علت این ماجرا گفته است که نام این اعرابی دُعْثُور بوده و او مسلمان شده است. اما، از سخن وی چنین برمی‌آید که دو ماجرا بوده است که در دو غزوه روی داده است، والله أعلم^۳.

به هنگام بازگشت از این غزوه، مسلمانان زنی از مشرکان را به اسارت گرفتند. شوهر آن زن نذر کرد که از آن مکان بازنگردد تا خون یکی از یاران محمد ﷺ را بریزد.

۱- مختصر سیره الرسول، شیخ عبدالله نجدی، ص ۲۶۴؛ نیز نک: فتح الباری، ج ۷، ص ۴۱۶.

۲- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۵۹۳.

۳- فتح الباری، ج ۷، ص ۴۲۸.

شبانۀ آمد. رسول خدا ﷺ دو تن را برای دیدبانی و زیر نظر گرفتن تحرکات دشمن تعیین فرموده بودند: یکی عباد بن بشر، و دیگری عمّار بن یاسر. آن مرد تیری بسوی عباد پرتاب کرد. وی ایستاده بود و نماز می‌گزارد. وی تیر را از بدن خویش بیرون کشید، اما نمازش را باطل نکرد. دو تیر دیگر نیز بسوی او پرتاب کرد، اما وی از نماز خارج نشد تا سلام نماز را داد. رفیق وی بیدار شد و گفت: سبحان الله! چرا مرا بیدار نساختی؟! گفت: من به تلاوت سوره‌ای از قرآن مشغول بودم، و خوش نداشتم آن را قطع کنم!^۱.

این غزوه در جهت هراس افکندن در دل‌های آن بادیه‌نشینان سنگدل بسیار مؤثر افتاد. اگر تفصیل سرایای بعد از این غزوه را مورد بررسی قرار دهیم، می‌بینیم که این طوایف و قبایل غطفان پس از این غزوه دیگر جرأت نکردند که سربلند کنند، و اندک اندک، مواضعشان نرم‌تر گردید، تا آنکه تسلیم شدند. حتی می‌بینیم که چند طایفه از این اعراب نیز در فتح مکه در کنار مسلمانان می‌جنگند، و در غزوه حُنین شرکت می‌کنند، و از غنائم آن سهم می‌برند، و پس از بازگشت از غزوه فتح مکه جمع‌آوری کنندگان زکات بسوی آنان اعزام می‌شوند، و آنان زکات می‌دهند، و به این ترتیب، هر سه جناح جنگ‌افروز که در جنگ احزاب متشکل شده بودند، درهم شکسته شدند، و سراسر منطقه را امنیت و صلح فرا گرفت، و مسلمانان پس از آن توانستند به سادگی هر اختلال و اشکالی که در گوشه‌ای از جانب طایفه یا قبیله‌ای پیش بیاید، رفع و رجوع کنند. همچنین، به دنبال این غزوه، زمینه‌سازی برای فتح شهرها و ممالک دیگر نیز آغاز شد، زیرا، اکنون دیگر اوضاع داخلی به نفع اسلام و مسلمین کاملاً دگرگون گردیده بود.

پس از بازگشت از این غزوه، رسول خدا ﷺ تا ماه شوال سال هفتم هجرت در مدینه اقامت کردند، و در طول این مدت اقامت، چند سریه به اطراف اعزام فرمودند که برخی تفصیل مربوط به آن‌ها از این قرار است:

۱- سریه غالب بن عبدالله لَیثی بسوی بنی المُلُوح در ناحیه قُدَید: در ماه صفر یا ماه ربیع‌الاول سال هفتم هجرت. بنی مُلُوح، همراهان بشر بن سُوید را کشته بودند، و این سریه برای خونخواهی وی اعزام گردید. شبانه بر آنان شبیخون

۱- زاد المعاد؛ ج ۲، ص ۱۱۲. نیز برای تفصیل مطالب مربوط به این غزوه، نک: سیره ابن‌هشام، ج ۲، ص ۲۰۳-۲۰۹؛ زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۱۰-۱۱۲؛ فتح الباری، ج ۷، ص ۴۱۷-۴۲۸.

زدند، عده‌ای را کشتند، و چارپایانشان را با خود بردند. سپاه عظیمی از دشمنان رزمندگان مسلمان را تعقیب کردند. وقتی به نزدیکی مسلمانان رسیدند، بارش باران آغاز شد، و سیل عظیمی فیما بین مشرکان و مسلمانان حائل گردید، و مسلمانان توفیق یافتند که به سلامت بازگردند.

۲- سریهٔ جسمی: این سریه در ماه جمادی‌الثانیة سال هفتم هجرت روی داد، و چگونگی آن در اثنای گزارش نامه‌نگاری به پادشاهان و فرمانروایان شرح داده شد.

۳- سریهٔ عمر بن خطاب به ناحیهٔ تُرَبَه: در ماه شعبان سال هفتم هجرت، به اتفاق سی تن از رزمندگان اسلام. شبانه سیر می‌کردند و روزها پنهان می‌شدند و استتار می‌کردند. خبر حرکت آنان به هوازن رسید و همگی گریختند. وقتی عمر به مناطق محل سکونت آنان رسید، احدی را در آن مناطق نیافت، و به سوی مدینه بازگشت.

۴- سریهٔ بشیر بن سعد انصاری بسوی بنی مُرّه در ناحیهٔ فَدَک: در ماه شعبان سال هفتم هجرت، به اتفاق سی تن از رزمندگان مسلمان. بشیر بسوی آنان عزیمت کرد و گوسفندان و دام‌های بسیار با خود برد. بهنگام بازگشت، شبانه تعقیب‌کنندگان وی را دریافتند. او و همراهانش، دشمن را به رگبار تیر بستند، تا وقتی که تیرهای بشیر و یارانش تمام شد، و همگی آنان بجز بشیر کشته شدند. وی را که مجروح شده بود، به قریهٔ فدک بردند، و نزد چند تن از یهودیان اقامت کرد تا زخم‌هایش بهبود یافت و به مدینه بازگشت.

۵- سریهٔ غالب بن عبدالله لثی: در ماه رمضان سال هفتم هجرت بسوی بنی‌عَوال و بنی عبد بن ثعلبه در ناحیهٔ مِیْفَعَه، و به قولی بسوی حُرَقَات طایفه‌ای از جُهمینه، به اتفاق یکصد و سی تن از رزمندگان مسلمان. یکجا بر سر آنان ریختند، و هر که از آنان پیش آمد از دم تیغ گذرانیدند، و گاو و شتران و گوسفندان فراوان با خود بردند. در همین سریه بود که أُسامه بن زید نَهِیک بن مُرداس را با آنکه لاله‌الاله گفته بود به قتل رسانید وقتی به نزد رسول خدا ﷺ بازگشتند و بر آنحضرت وارد شدند، و أُسامه ماجرا را برای ایشان بازگفت، فریاد تکبیر بر سر او زدند و گفتند: «اقتلته بعد ما قال لا اله الا الله؟» با

آنکه لاله‌الاله گفته بود، او را به قتل رسانیدی؟! اُسامه گفت: وی این کلمه طیبه را برای حفظ جان‌ش بر زبان آورد؟! نبی اکرم ﷺ فرمودند: «فَهَلَّا شَقَقْتَ صدره فتعلم اصادق هوا ام کاذب؟» اگر چنین است، چرا سینه‌اش را نشکافتی تا دریایی که او راست می‌گوید یا دروغ می‌گوید؟!.

۶- سریهٔ عبدالله بن رواحه بسوی خیبر: در ماه شوال سال هفتم هجرت، به اتفاق سی تن سوارکار. ماجرای این سریه چنان بود که اسیر- یا بشیر- بن رازم اعراب غطفان را فراهم می‌آورد تا برای کارزار با مسلمانان آماده شوند. رزمندگان مسلمان او را به همراه سی تن از یارانش راهی مدینه کردند، و او را امیدوار ساختند که رسول خدا وی را والی خیبر گردانند. وقتی به وادی قرقره نیار رسیدند، بین طرفین بدگمانی پدید آمد، و منجر به قتل اسیر (یا: بشیر) و تمامی سی تن یاران وی گردید. واقدهٔ این سریه را در ماه شوال سال ششم هجرت، چند ماه پیش از فتح خیبر، ثبت کرده است.

۷- سریهٔ بشیر بن سعد انصاری بسوی یمن و جبار: در ماه شوال سال هفتم هجرت، به اتفاق سیصد تن از رزمندگان اسلام، به منظور رویارویی با جماعت انبوهی که برای غارت کردن حومهٔ مدینه گردهم آمده بودند. شبانه سیر می‌کردند، و روزها در کمین دشمن می‌نشستند. وقتی دشمنان خبر عزیمت سپاه اسلام را شنیدند، گریختند، و بشیر دام‌ها و چارپایان بسیار به غنیمت گرفت، و دو تن از آنان را اسیر کرد، و آندو را به مدینه نزد رسول خدا ﷺ آورد، و آندو اسلام آوردند.

۸- سریهٔ ابو حدرد اسلمی بسوی ناحیهٔ غابه: ابن قیم این سریه را در سال هفتم هجرت پیش از عمرة القضاء ثبت کرده است. خلاصهٔ ماجرا از این قرار بوده است که مردمی از طایفهٔ بنی جشم بن معاویه به اتفاق جماعت انبوهی بسوی

۱- «جبار»، ناحیه‌ای از اراضی محل سکونت بنی غطفان، یا طوایف فزارة و عذرة بوده است.

۲- زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۴۹-۱۵۰؛ سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۶۲۹-۶۳۰. وی نام ابوحدرد را بصورت ابن ابی حدرد آورده است. برای تفصیل مطلب پیرامون این سرایا، نک: رحمة العالمین، ج ۲، ص ۲۲۹-۲۳۱؛ زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۴۸-۱۵۰؛ تلیقح فهوم اهل الاثر، همراه با حواشی آن، ص ۳۱؛ مختصر سیرهٔ الرسول، ص ۳۲۲-۳۲۴.

ناحیه غابه راهی شد، و در نظر داشت که طایفه قیس را بر کارزار با مسلمانان تحریک کند. رسول خدا ﷺ ابوحدرد را با دو تن دیگر فرستادند تا از او حال و خبری کسب کنند. فرستادگان رسول خدا ﷺ بهنگام غروب آفتاب، به نزد آن جماعت رسیدند. ابوحدود در گوشه‌ای کمین کرد، و دو رفیق دیگرش نیز در جای دیگری کمین کردند، و نگذاشتند چوپان آنان بازگردد تا وقتی که پاسی از شب گذشت، و همه جا تیره و تاریک گردید. رئیس آن قبیله به تنهایی بیرون آمد. وقتی خواست از نزدیکی ابوحدرد بگذرد، وی تیری بسوی مغز او نشانه رفت. رئیس قبیله از پار درافتاد و هیچ صدایی از او برنیامد. ابوحدرد سر از تن وی جدا کرد و آن سر بریده را در کنار اردوگاه خویش نصب کرد، و فریاد تکبیر سر داد. دو رفیق وی نیز فریاد تکبیر سر دادند، و به تعقیب دشمن پرداختند آن جماعت نیز، جز آنکه پای به فرار بگذارند، کاری نتوانستند بکنند، و این سه تن رزمنده مسلمان اشتران و گوسفندان فراوان به غنیمت گرفتند و با خود بردند.

عمره القضاء

حاکم نیشابوری گوید: اخبار و روایات در حدّ تواتر حاکی از آن‌اند که وقتی هلال ذیقعده رؤیت شد، پیامبر اکرم ﷺ اصحابشان را امر فرمودند که برای به جای آوردن قضای عمره پیشین خود آماده شوند، و هیچیک از مسلمانانی که در غزوه حدیبیه شرکت داشتند، بر جای نماندند. همگی عازم شدند، بجز کسانی که پیش از آن به شهادت رسیده بودند. گروهی از دیگر مسلمانان نیز عازم ادای عمره شدند، و عده آنان بجز زنان و کودکان بالغ بر دو هزار گردید^۱.

حضرت رسول اکرم ﷺ به هنگام عزیمت به این سفر، عوف بن اضبط دیلی یا ابوهم غفاری را جانشین خویش در مدینه گردانیدند، و شصت شتر برای قربانی به راه انداختند و نگهداری آن‌ها را به ناجیه بن جندب اسلمی سپردند، و ذی‌الحلیفه احرام عمره بستند، و تلبیه گفتند، و مسلمانان همراه ایشان تلبیه گفتند، و با آمادگی کامل از جهت حمل اسلحه و همراه داشتن جنگجویان و رزمندگان عازم این سفر شدند، زیرا،

خوف آن داشتند که قریشیان نیرنگی ساز کنند. وقتی به ناحیه یأجج رسیدند، تمامی اسباب و وسائل و اسلحه خویش را از قبیل شمشیر و سپر و تیر و نیزه فرو نهادند، و اوس بن حوٰلی انصاری را با دویست رزمنده مسلمان بر آنها گماردند، و با اسلحه راکب یعنی تنها یک شمشیر در غلاف برای هر فرد، به مکه مکرمه وارد شدند.^۱

رسول خدا ﷺ به هنگام ورود به مکه بر ناقه قصواء خویش سوار شدند، و مسلمانان شمشیرها حمایل کرده و اطراف آنحضرت را گرفته بودند و تلبیه می گفتند.

مشرکان مکه برفراز کوه قُعیقِیان، کوهی که در شمال کعبه مکرمه قرار گرفته بود، برآمدند تا مسلمانان را زیر نظر بگیرند. پیش از آن با یکدیگر گفته بودند که وی در حالی بر شما وارد می شود که وبای یثرب آنان را سُست و بی رمق گردانیده است! نبی اکرم ﷺ به اصحاب خود امر فرمودند که سه شوط نخستین طواف کعبه را به صورت هروله بدون، و فقط فاصله میان دو رکن را آرام راه بروند. علت این که آنحضرت امر فرمودند تمامی شوطهای طواف را به صورت هروله بدون، ارفاق و مدارا نسبت به اصحابشان بود، و علت آنکه امر فرمودند بدانگونه طواف کنند، این بود که مشرکان نیرومندی و توانمندی آنحضرت و مسلمانان را ببینند^۲، همچنانکه امر فرمودند، مسلمانان به هنگام طواف «اضطباع» کنند، یعنی شانه های راستشان را برهنه سازند، و دو سر جامه احرام را بر شانه های چپشان بیافکنند. رسول خدا ﷺ از گردنه ای که ایشان را به جحون می رسانید و از آنجا می گذرانید، وارد مکه شدند. مشرکان صف کشیده بودند و ایشان را می نگرستند. پیامبر بزرگ اسلام، از موقع احرام، پیوسته لبیک لبیک می گفتند تا وقتی که با عصای خویش حجرالاسود را استلام کردند، آنگاه طواف کردند، و مسلمانان نیز طواف کردند، در حالیکه عبدالله بن رواحه پیشاپیش رسول خدا ﷺ شمشیر حمایل کرده بود و چنین رجز می خواند:

خلوا بني الكفار عن سبيله
 خلوا فكل الخير في سبيله
 قد انزل الرحمن في تنزيله
 في صحف تتلي علي رسوله
 يا رب اني مؤمن بقبيله
 اني رأيت الحق في قبوله

۱- همان؛ زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۵۱.

۲- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۲۱۸، ج ۲، ص ۶۱۰-۶۱۱؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۴۱۲.

بان خیر القتل فی سبيله الیوم نصر بکم علی تنزیله
ضربا یزیل الهام عن مقيله و یذهل الخلیل عن خلیله^۱
ای کافرزادگان، از سر راه کنار بروید. کنار بروید که هر خیر و خوبی در راه اوست،
خداوند رحمان پیام خود را در تنزیل خویش، در صحیفه‌هایی که بر رسول او تلاوت
می‌شود فرو فرستاده است،

ای خدای من، من به گفتار وی ایمان دارم، و من حق را در پذیرفتن او دریافته‌ام،
و این که بهترین کشته شدن‌ها در راه اوست، و ما امروز بر شما ضربت فرود می‌آوریم بر
مبنای تنزیل او،
آنچنان ضربتی که جمجمه‌ها را از جایگاهشان برکنند، و دوست را از حال دوست
بی‌خبر سازند!

به روایت از آنس آورده‌اند که عمر گفت: ای پسر رواحه، در محضر رسول خدا ﷺ و
در حرم خدا شعر می‌گویی؟! نبی اکرم ﷺ به او گفتند:

«خل عنه یا عمر، فلهوا أسرع فیهم من نضح النبل»^۲. «او را به حال خود واگذار، ای
عمر، که اشعار ابن رواحه در برابر اینان از رگبار تیر کارسازتر و مؤثرتر است!»،
رسول خدا ﷺ و مسلمانان سه شوط نخستین طواف را هروله کنان انجام دادند.
وقتی مشرکان آن صحنه را دیدند، گفتند: اینان اند که شما گمان می‌کردید وبای یثرب
سست و بی‌مقشان گردانیده است، اینان از چنین و چنان هم چالاک‌ترند!^۳

وقتی پیامبر اکرم ﷺ از طواف کعبه معظمه فراغت یافتند، به سعی میان صفا و
مروه پرداختند، و همین که از سعی صفا و مروه بپرداختند، اشتران قربانی را در کنار
تپه مروه بازداشته بودند، فرمودند: اینجا قربانگاه است، «هذا المنحر، وکل فجاج مکه
منحر» و تمامی کوی و برزن مکه قربانگاه است! آنگاه، شتر خود را در کنار تپه مروه
قربانی کردند، و همانجا سر مبارکش را تراشیدند. مسلمانان نیز چنان کردند. سپس

۱- متن اشعار و ترتیب ابیات در روایات به گونه‌ای بی‌سامان آمده است، و ما آن‌ها را به این ترتیب به
سامان آورده‌ایم.

۲- سنن ترمذی، ابواب استیذان و ادب، «باب ماجاء فی انشاد الشعر»، ج ۲، ص ۱۰۷.

۳- صحیح مسلم، ج ۱، ص ۴۱۲.

گروهی از رزمندگان را بسوی یأجُج فرستادند تا در کنار اسلحه و مهمات و وسایل جنگی اقامت کنند، و آن رزمندگان دیگر بیایند و مناسکشان را ادا کنند، و چنین شد. رسول خدا ﷺ سه روز کامل در مکه اقامت کردند. بامداد روز چهارم، مشرکان به نزد علی آمدند و گفتند: به رفیقت بگو: از میان ما بیرون شو که مهلتت سرآمده است؟! نبی اکرم ﷺ نیز از مکه بیرون شدند، و در ناحیه سرف اُطراق کردند و در آنجا اقامت فرمودند.

زمانی که رسول خدا ﷺ عازم خروج از مکه شدند، دختر حمزه همراه آنان شد و می گفت: عموجان! عموجان! علی آن دختر خردسال را در آغوش گرفت، و علی و جعفر و زید بر سر نگهداری آن دختر به کشمکش پرداختند. نبی اکرم ﷺ به نفع جعفر حکم کردند، زیرا خاله آن دختر همسر جعفر بود.

در اثنای این عُمره، پیامبر اکرم ﷺ میمونه دختر حارث عامری را به همسری خویش درآوردند. آنحضرت پیش از ورود به مکه جعفر بن ابیطالب را پیشاپیش نزد میمونه فرستاده بودند. وی نیز کار خود را به عباس که شوهر خواهر او بود، واگذار کرد. عباس میمونه را به عقد ازدواج حضرت رسول اکرم ﷺ درآورد، و هنگامی که ایشان خواستند از مکه خارج شوند، ابورافع را برجای نهادند تا میمونه را به همراه بیاورد و در بین راه به ایشان ملحق گرداند، و در ناحیه سرف با او زفاف کردند.^۱

این سفر عُمره را «عُمره القضاء» نامیدند، یا بخاطر آنکه قضای عمره حُدیبیه بود، یا به حساب آنکه بر مبنای «مقاضات» یعنی مصالحه‌ای که در حُدیبیه روی داد، انجام پذیرفت. محققان این وجه دوم را ترجیح داده‌اند^۲، چنانکه در مجموع این عمره به چهار نام نامیده شده است: عُمره القضاء، عمره القضاة، عمره القصاص، عُمره الصلح^۳.

چهار سریه دیگر

رسول خدا ﷺ پس از بازگشت از این سفر عمره نیز چند سریه اعزام فرمودند که به ترتیب ذیل است:

۱- زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۵۲.

۲- نک: زاد المعاد، ج ۱، ص ۱۷۲؛ نیز نک: فتح الباری، ج ۷، ص ۵۰۰.

۳- فتح الباری، ج ۷، ص ۵۰۰.

۱- سریه ابوالعوجاء: در ذیحجه سال هفتم هجرت، به اتفاق پنجاه رزمنده مسلمان، رسول خدا ﷺ وی را بسوی بنی سُلیم فرستادند که آنان را به اسلام دعوت کند. گفتند: ما را نیازی به این دعوت تو نیست! و با او سخت درگیر کارزار شدند، و در آن کارزار ابوالعوجاء مجروح گردید، و دو تن از دشمنان به اسارت مسلمانان درآمدند.

۲- سریه غالب بن عبدالله: بسوی محلی که یاران بشیرین سعد در ناحیه فَدَک کشته شده بودند، در ماه صفر سال هشتم هجرت. وی به اتفاق دویست تن از رزمندگان اعزام شده اشتران فراوانی به غنیمت گرفتند، و عده زیادی از دشمنان را به قتل رسانیدند.

۳- سریه ذات اَطْلَح، در ماه ربیع الاول سال هشتم هجرت. بنی قضاعه جماعتی انبوه را تدارک دیده بودند تا بر مسلمین شبیخون بزنند. رسول خدا ﷺ کعب بن عُمیر انصاری را به اتفاق پانزده تن از مسلمانان رزمنده بسوی آنان فرستادند. با دشمن رویاروی شدند، و آنان را به اسلام دعوت کردند، اما، آنان دعوت اسلام را نپذیرفتند، و آنان را به رگبار تیر بستند تا تمامی آنان به شهادت رسیدند، بجز یک تن از آن گروه که به شدت مجروح شده بود و از میان کشتگان بیرون کشیده شد.^۱

۴- سریه ذات عِرْق، بسوی هوازن، در ماه ربیع الاول سال هشتم هجرت. بنی هوازن پیاپی دشمنان اسلام را مدد رسانیده بودند. رسول خدا ﷺ نیز شُجاع بن وَهَب اَسَدی را به اتفاق پانزده تن مرد رزمنده بسوی آنان اعزام فرمودند. اشتران فراوانی را از دشمن به غنیمت گرفتند، و دچار دردسری نشدند.^۲

جنگ مَوتَه

این جنگ، بزرگترین نبرد خونین، و عظیمترین مبارزه جدی بود که مسلمانان در زمان حیات رسول خدا ﷺ درگیر آن شدند، و آن مقدمه و پیش درآمدی بود برای فتوحات بعدی در بلاد مسیحی نشین. این نبرد در ماه جمادی الاولی سال هشتم

۱- رحمة للعالمین، ج ۲، ص ۲۳۱.

۲- همان؛ تلقیح فہوم اہل الاثر، ص ۳۳ پ.

هجرت - مطابق با اوگوست یا سپتامبر ۶۶۹ میلادی - روی داد.
 «مؤتّه» دهکده‌ای بود در پایین دست بُلُقَاءِ شام، که فاصله آن تا بیت‌المقدس دو منزل راه بود.

انگیزه نبرد

انگیزه این نبرد آن بود که رسول خدا ﷺ حارث بن عُمیر اُزدی را با نامه‌ای از جانب خویش بسوی فرمانروای بصری فرستادند، شُرْحَبیل بن عمرو غسانی - که از جانب قیصر روم والی بُلُقَاءِ بود - سر راه را بر او گرفت، و او را دست بسته تحویل قیصر روم داد. و او نیز گردن حارث بن عُمیر را زد.

در آن روزگار، کشتن سفیران و فرستادگان یکی از ناهنجارترین جنایات به شمار می‌آمد، و برابر یا فراتر از اعلان جنگ به حساب می‌آمد. رسول خدا ﷺ وقتی این گزارش‌ها به ایشان رسید، برایشان بسیار گران آمد، و لشکری را که بالغ بر سه هزار رزمنده مسلمان بود بسوی آنان اعزام فرمودند.^۱ این بزرگ‌ترین سپاه اسلام بود که پیش از آن به چنین انبوهی، مگر در جنگ احزاب، سابقه نداشت.

امیران سپاه اسلام

رسول خدا ﷺ بر این سربه، زیدبن حارثه را به عنوان فرمانده تعیین کردند، و در عین حال فرمودند:

«إِنْ قُتِلَ زَيْدٌ فَجَعْفَرٌ، فَإِنْ قُتِلَ جَعْفَرٌ فَعَبْدُ اللَّهِ بْنِ رَوَاحَةَ»^۲. «اگر زید به قتل رسید،

جعفر امیر سپاه باشد، و اگر جعفر به قتل رسید، عبدالله بن رواحه امیر سپاه گردد!».

آنحضرت برای این سه فرمانده نظامی یک لوای سفیدرنگ بستند و آن را به دست زیدبن حارثه دادند، و به آنان سفارش فرمودند که به محل قتل حارث بن عُمیر بروند، و اهالی آنجا را بسوی اسلام دعوت کنند، اگر پذیرفتند، پذیرفتند، و اگر نپذیرفتند، بر علیه آنان از خداوند مددجویند و با آنان کارزار کنند، و نیز به آنان فرمودند:

«اغزوا باسم الله، في سبيل الله، من كفر بالله! لا تغدروا، ولا تغلوا، ولا تقتلوا وليداً
 ولا امرأة، ولا كبيراً فانياً، ولا منعزلاً بصومعة، ولا تقطعوا نخلاً ولا شجرة، ولا تهدموا

۱- زادالمعاد، ج ۲، ص ۱۵۵؛ فتح الباری، ج ۷، ص ۵۱۱.

۲- صحیح البخاری، «باب غزوة مؤتة من ارض الشام»، ج ۲، ص ۶۱۱.

بناء»^۱. «بنام خدا در راه خدا با کسان که کافر به خدا شده‌اند بجنگید! نیرنگ ننسید، غارت نکنید، نوزادان و زنان را نکشید، متعرض پیران سالخورده نشوید، به گوشه‌گیران صومعه نشین کاری نداشته باشید، و متعرض نخلستان‌ها و باغستان‌ها نشوید، و ساختمان‌ها را تخریب نکنید!».

وداع پیامبر با سپاهیان اسلام

وقتی که سپاهیان اسلام عازم خروج از مدینه شدند، مردم همه گرد آمدند، و با فرماندهان سپاه رسول خدا ﷺ وداع کردند و به آنان درود و بدرود گفتند، و در آن حال و احوال، یکی از امیران سپاه - عبدالله بن رواحه - گریست. مردم گفتند، علّت گریستن شما چیست؟ گفت: هان، بخدا، من نه به دنیا فریفته‌ام و نه به شما وابسته‌ام! اما، شنیدم رسول خدا ﷺ آیه‌ای از کتاب خدا می‌خواندند که در آن از آتش دوزخ چنین یاد شده بود:

﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا﴾ [مریم: ۷۱].

«و هیچیک از شما نیست که وارد آن نشود، این قضیه در نزد خدای تو حتمی و قطعی شده است.».

نمی‌دانم چگونه خواهم توانست پس از ورود به آتش دوزخ از آن خارج گردم؟! مسلمانان گفتند: خداوند با شما باشد، به سلامت بروید، خداوند از شما دفاع کند، و شما را پیروز و غنیمت گرفته به نزد ما بازگرداند!

عبدالله بن رواحه گفت:

لكنني أسأل الرحمن مغفرة وضربة ذات فرغ تقذف الزبدا
او طعنة بيدي حرّان مجهزة بحربة تنفذ الاحشاء والكبدا
حتي يقال اذا مروا علي جدثي يا ارشد الله من غاز وقد رشدا

«اما من، از خداوند رحمان طلب مغفرت می‌کنم، و طالب ضربتی عمیق از شمشیر

۱- مختصر سیره الرسول، ص ۳۲۷. این حدیث، نه در ارتباط با این داستان، در صحیح مسلم و سنن ابی داود، و سنن ترمذی و سنن ابن ماجه و دیگر منابع حدیثی با عبارات مختلف روایت شده است.

هستم که مغز سرم و مغز استخوان‌هایم را متلاشی کند،
یا زخمی از سرنیزه به دست سرنیزه افکنی ماهر و کارآمد، با نیزه‌ای که دل و روده
و جگر را بیرون بریزد،
تا آن زمان که بر آرامگاه من بگذرند، بگویند: خدایا، چه رزمنده‌ای یافته‌ای! که
واقعاً راه یافته است!»،
آنگاه، مسلمانان برای بدرقه فرماندهان سپاه اسلام از مدینه بیرون شدند،
رسول خدا ﷺ نیز آنان را بدرقه فرمودند تا به ثنیة‌الوداع (تپه خداحافظی) رسیدند، و در
آنجا درنگ کردند، و با سپاهیان خویش وداع کردند^۱.

حرکت سپاه اسلام

سپاه اسلام به سمت شمال به راه افتادند و رفتند تا به معان در سرزمین شام،
همسایه شمالی اراضی حجاز، رسیدند. در آنجا نیروهای اطلاعاتی به فرماندهان سپاه
خبر رسانیدند که هراکلیتوس در ماب در سرزمین بلقاء با سپاهی متشکل از یکصد هزار
جنگجویان رومی فرود آمده و یکصد هزار تن از طوایف لخم و جذام و بلقین و بهراء و
بلی به آنان پیوسته‌اند.

تشکیل شورای مشورتی

مسلمانان هرگز در محاسبات خویش، برخورد با چنین لشکری بی حد و حصر را که
در این سرزمین دوردست ناگهان در برابر آن قرار گرفته بودند، نیاورده بودند. آیا سپاه
کوچکی که بیش از سه هزار تن رزمنده ندارد، می‌تواند بر چنین لشکری بزرگ و
بی‌کران همانند دریای خروشان که دویست هزار رزمنده با خود دارد، یورش ببرد؟!
مسلمانان سرگردان شدند، و در معان دو شب را به اندیشه در این امر گذراندند، و در
این زمینه به بحث و مشورت و تبادل نظر پرداختند. آنگاه گفتند: به رسول خدا ﷺ نامه
می‌نویسیم و آمار دشمن را به اطلاع ایشان می‌رسانیم. یا برای ما نیروی کمکی اعزام
می‌کنند، یا فرمان خویش را به ما ابلاغ می‌فرمایند، و ما نیز اجرا خواهیم کرد.
عبدالله بن رواحه با این نظر مخالفت کرد، و سپاهیان را به کارزار تشویق کرد و
گفت: ای قوم من، بخدا، این چیزی که اینک خوش ندارید، همان است که در طلب آن

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۷۳-۳۷۴؛ زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۵۶.

عزیمت کرده‌اید: شهادت! ما در برابر سپاه دشمن با تکیه بر عِدّه و عُده و کثرت رزمندگان نمی‌جنگیم، تنها تکیه‌گاه ما همین دین اسلام است که خداوند ما را به واسطه آن کرامت فرموده است. بیایید به راه بیفتیم. ما احدی الحُسَین را در پیش داریم: یا پیروزی یا شهادت! و بالاخره، همگی اتفاق نظر پیدا کردند و بر اجرای پیشنهاد عبدالله بن رواحه عزم جزم کردند.

پیشروی سپاه اسلام بسوی دشمن

سپاهیان اسلام، پس از آنکه دو شب را در معان به بررسی کارها و سنجش اوضاع گذرانیده بودند، بسوی سرزمین دشمن پیش رفتند تا با لشکریان هراکلیتوس در یکی از دهکده‌های بلقاء که آن را «مَشَارِف» می‌گفتند، رویاروی شدند. آنگاه، دشمن نزدیک‌تر شد، و مسلمانان در مُؤتَه موضع گرفتند، و در آنجا اردو زدند، و برای کارزار آماده شدند، و قُطَبه بن قَتاده عُدّری را بر میمنه سپاه، و عباده بن مالک انصاری را بر میسره سپاه گماردند.

آغاز نبرد و جایگزینی فرماندهان

طرفین در موته با یکدیگر رویاروی شدند، و کارزاری سخت درگرفت. سه هزار رزمنده مسلمان در معرض حملات شدید دوپست هزار جنگجوی رومی قرار گرفته بودند. نبردی شگفت بود که دنیای آن روز با ناباوری و سرگستگی به آن می‌نگریست، اما، آنگاه که باد ایمان به وزش درآمد، شگفتی‌های بسیار رُخ نماید!

زید بن حارثه «حب رسول‌الله»^۱ رایت را به دست گرفت، و با شجاعتی وصف‌ناپذیر، و شهامتی بی‌نظیر که جز در میان قهرمانان مسلمان همانند نداشت، نبرد را آغاز کرد، و آنقدر جنگید و جنگید تا در میان نیزه‌های فراوان که از سوی دشمن بر سر او می‌بارید، غوطه‌ور گردید و بی‌هوش بر زمین افتاد.

بی‌درنگ، رایت جنگ را جعفر بن ابیطالب به دست گرفت، و او نیز کارزاری بی‌نظیر را آغاز کرد، تا آنکه سنگینی کارزار او را از پای درانداخت. خود را از اسب ابلق خویش بر زمین افکند و اسب را پی کرد. آنگاه به جنگیدن ادامه داد تا دست راست وی قطع شد. رایت جنگ را به دست چپ سپرد، و همچنان می‌جنگید تا دست چپ وی نیز

۱- عزیز کرده و محبوب رسول خدا ﷺ م.

قطع شد. رایت جنگ را با دو کتف خویش گرفت، و همچنان آن را برافراشته نگاه می‌داشت تا به قتل رسید. گویند: یک جنگجوی رومی بر او ضربتی با شمشیر وارد کرده و پیکر او را به دو نیم کرده است، و خداوند در برابر دو بال پیکر او که از دست داد، دو بال در بهشت به او پاداش داد، تا با آن دو بال به هر جا که می‌خواهد پرواز کند، و بهمین جهت، «جعفر طیار» نامیده شد، و همچنین «جعفر ذوالجناحین» لقب گرفت.

* بخاری از نافع روایت می‌کند که ابن عمر برای او چنین بازگفت که در آن روز، وی بر بالین جنازه جعفر ساعتی درنگ کرده است و پنجاه زخم نیزه و شمشیر را برشمرده است که هیچیک از آن زخم‌ها بر گرده او نبوده است!^۱

* به روایت دیگر، ابن عمر گفت: در آن جنگ من همراه سپاه اسلام بودم. برای یافتن جعفر بن ابیطالب به جستجو پرداختیم، وی را در میان کشتگان یافتیم، و در پیکر وی نود و چند زخم شمشیر و جای نیزه مشاهده کردیم.^۲ عمری به روایت از نافع، این عبارت را افزوده‌است: مشاهده کردیم و دریافتیم که همه آن زخم‌ها در قسمت جلو پیکر اوست!^۳

وقتی جعفر به دنبال این کارزار قهرمانانه و دلیرانه به قتل رسید، رایت جنگ را عبدالله بن رواحه برافراشت، و به خط مقدم رفت، و همچنان بر اسب خویش سوار بود. با خویشتن به حدیث نفس پرداخت، و اندکی درنگ کرد، آنگاه چرخ‌های زد و گفت:

اقسمت یا نفس لتتنلنه کارهه أو لتطاو عنه
ان اجلب الناس وشدو الرنة مالي اراك تکرهین الجنه
«سوگند یاد کرده‌ام ای نفس، تو وارد این میدان می‌شوی، چه با اکراه، و چه از روی میل و رغبت،

هرچند که مردم هیاهو به راه اندازند و ساز جنگ ساز کنند، چه شده است که می‌بینم بهشت را خوش نداری؟!».

۱- صحیح البخاری، «باب غزوة مؤتة من ارض الشام»، ج ۲، ص ۶۱۱.

۲- همان.

۳- نک: فتح الباری، ج ۷، ص ۵۱۲. ظاهر این دو حدیث اختلاف در شمار زخم‌های پیکر جعفر طیار است؛ اما میان آن دو چنین جمع کرده‌اند که در روایت اخیر زخم‌های ناشی از اصابت تیر نیز به حساب آمده است.

آنگاه از اسب فرود آمد. یکی از عموزاده‌هایش تکه گوشتی برایش آورد و گفت: با این قطعه گوشت استخوانت را محکم گردان، که در این روزها مصائب بسیار دیده‌ای؟! عبدالله آن قطعه گوشت را از دست وی گرفت و گازی به آن زد، آنگاه آن را بسویی افکند و شمشیر برگرفت، و به خط مقدم رفت، و کارزار کرد تا کشته شد.

رایت جنگ در دست یکی از شمشیرهای خدا

در آن هنگام، مردی از بنی عجلان، به نام ثابت بن اقرم، پای پیش نهاد و رایت جنگ را برگرفت و گفت: ای جماعت مسلمانان، بر سر مردی از میان خود توافق کنید! گفتند: تو؟! گفت: من چنین نکنم! مردم بر خالد بن ولید توافق کردن. وقتی رایت جنگ را به دست گرفت، کارزاری سخت کرد. چنانکه بخاری به روایت از خالد بن ولید آورده است که گفت: در جنگ موته، نه شمشیر در دست من از کار افتاد، و جز یک شمشیر یمانی چیزی در دست من باقی نماند^۱. به روایت دیگر، وی گفت: در جنگ موته، نه شمشیر در دستان من خرد شدند، و تنها یک شمشیر یمانی را که داشتم در دست من صبوری کرد و باقی ماند!^۲.

در روز نبرد موته، رسول خدا ﷺ از طریق وحی باخبر شدند و پیش از آنکه اخبار میدان جنگ به مردم برسد، گفتند:

«أَخَذَ الرَّايَةَ زَيْدٌ فَأُصِيبَ ثُمَّ أَخَذَهَا جَعْفَرٌ فَأُصِيبَ ثُمَّ أَخَذَهَا ابْنُ رَوَاحَةَ فَأُصِيبَ». «رایت جنگ را زید برگرفت و مجروح شد، آنگاه جعفر برگرفت و مجروح شد، آنگاه ابن رواحه برگرفت و مجروح شد!».

وقتی سخنان به اینجا رسید، اشک از چشمانشان پاشید و افزودند:

«حَتَّىٰ أَخَذَ الرَّايَةَ سَيْفٌ مِّنْ سَيْوِفِ اللَّهِ حَتَّىٰ فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ». «تا آنکه رایت جنگ را یکی از شمشیرهای خداوند برگرفت و کارزار درگرفت و خداوند فتح و پیروزی را نصیب سپاه اسلام گردانید!»^۳.

۱- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۶۱۱.

۲- همان.

۳- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۶۱۱.

پایان نبرد

با آن همه شجاعت بی اندازه، و آن همه دلاوری و قهرمانی سرسختانه، بسیار بعید می نمود که این سپاه کوچک بتواند در برابر امواج خروشان آن دریای اسلحه و آن انبوه مردان جنگ آزموده سپاه روم مقاومت کند. اما، درست در همین موقع، خالد بن ولید مهارت و نبوغ خویش را در جهت رهایی بخشیدن مسلمانان از آن ورطه هولناکی که در آن درافتاده بودند، نشان داد.

روایات، در این که سرانجام کار این نبرد به کجا انجامید بسیار مختلف اند. از بررسی تمام روایات، چنین برمی آید که خالد بن ولید در نخستین روز جنگ موفق شد تمامی روز را در برابر سپاه رومیان مقاومت کند، اما، دریافته بود که بشدت نیازمند به یک حیلۀ جنگی است که ترس و هراس در دل های رومیان بیافکند، و در نتیجه بتواند مسلمانان را از آن صحنه مرگبار بیرون ببرد، و رومیان درصدد تعقیب آنان برنیایند، زیرا، وی نیک می دانست که اگر مسلمانان پراکنده شوند، و رومیان درصدد تعقیب آنان برآیند، رها شدن از چنگال ایشان بسیار دشوار خواهد بود!

بامداد روز بعد، اوضاع لشکر را به کلی تغییر داد، و از نو به سازماندهی لشکر پرداخت: جای طلیعۀ لشکر را با سیاهی لشکر عوض کرد، میمنه را میسره گردانید و میسره را میمنه گردانید. وقتی دشمنان سپاه اسلام را دیدند، آن چهره ها را ناآشنا یافتند، و با یکدیگر گفتند: برایشان نیروی کمکی رسیده است! سخت به وحشت افتادند. خالد نیز، پس از آنکه دو لشکر با یکدیگر رویاروی شدند، و ساعتی با هم درگیر شدند، در عین اینکه سازمان لشکر را دست ناخورده نگاه داشته بود، اندک اندک مسلمانان را به عقب می کشید. رومیان نیز آنان را تعقیب نمی کردند، زیرا، گمان می کردند که مسلمانان دارند به آنان نیرنگ می زنند، و می خواهند به یک حیلۀ جنگی دست بزنند تا آنان را به میانه صحرا بکشانند.

به این ترتیب، دشمن به سرزمین خویش بازگشت، و به فکر اجرای عملیات تعقیب نیفتاد، و مسلمانان موفق شدند با سلامت کامل از صحنۀ نبرد کنار روند، و سرانجام به مدینه بازگردند.^۱

۱- تفصیل این داستان از این منابع برگرفته شده است: صحیح البخاری، ج ۲، ص ۶۱۱؛ فتح الباری فتح الباری ج ۷، ص ۴۱۳-۴۱۴؛ زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۵۶.

کشتگان طرفین

در این جنگ، از سپاه اسلام دوازده تن کشته شدند، اما از سپاه رومیان معلوم نیست چند تن کشته شده است، جز آنکه تفصیل این نبرد بر فراوانی آمار کشتگان سپاه روم دلالت دارد.

بازتاب نبرد موته

در این نبرد، هرچند مسلمانان نتوانستند به خونخواهی از شامیان و رومیان که همه این تلخی‌ها را بخاطر آن چشیده بودند، دست یابند، اما، در جهت تثبیت اعتبار رزمی و شهرت و آوازه دلآوری مسلمانان بسیار مؤثر افتاد. این اقدام جسورانه مسلمانان اعراب سراسر منطقه را هراسان و سرگردان ساخت. رومیان آن روزگار بزرگ‌ترین و سهمگین‌ترین قدرت نظامی در روی زمین بودند، و اعراب چنان می‌پنداشتند که معنای درگیر شدن با سپاه روم جان باختن و با پای خویش به گور خویش رفتن است، این بود که رویارویی آن لشکر کوچک، سه هزار رزمنده، با آن لشکر بی‌حد و حصر و گران، دویست هزار جنگجو، آنگاه بازگشتن از چنین کارزاری بدون آنکه خسارتی قابل ذکر دیده باشند، همه این‌ها از عجایب روزگار بود، و تأکید و تأییدی بود بر اینکه مسلمانان از نوعی دیگرند، و با جنگجویانی که اعراب می‌شناسند و با آنان آشنا نیستند، تفاوت بسیار دارند، و آنان از جانب خداوند مؤید و منصورند، و آن مرد هم روزگارشان قطعا رسول خدا است! به همین جهت است که می‌بینیم قبایل سرسخت و کینه‌توزی که همواره بر سر مسلمانان می‌تاختند، بر اثر این حماسه‌آفرینی مسلمانان به اسلام روی آوردند، و بنی‌سُلیم، اشجع، غطفان، ذبیان، و فزاره و دیگران اسلام آوردند.

از سوی دیگر، این نبرد نخستین برخورد خونین میان مسلمانان و رومیان بود، و مقدمه و زمینه‌ای برای فتوحات بعدی مسلمانان در سرزمین روم، و تصرف اراضی دوردست توسط رزمندگان مسلمان گردید.

سریه ذات السلاسل

رسول خدا ﷺ که در تجربه تلخ موته از موضع قبایل عرب ساکن مناطق اطراف شام، مبنی بر همدستی با رومیان بر علیه مسلمانان، باخبر شدند، احساس نیاز کردند نسبت به این‌که تدبیری حکیمانه بیاندیشند تا میان شامیان و رومیان جدایی بیافکنند، و

انگیزه‌ای پدید بیاورند تا زمینه ائتلاف شامیان با مسلمانان فراهم گردد، و بار دیگر چنین لشکریانی انبوه بر علیه مسلمین متشکل نگردند.

پیامبر بزرگ اسلام، برای اجرای این نقشه، عمروعاص را در نظر گرفتند، زیرا، مادر پدر وی زنی از طایفه بلی بود. آنحضرت وی را پس از پایان پذیرفتن جنگ موته در ماه جمادی‌الاولی سال هشتم هجرت بسوی اعراب شام فرستادند تا انس و اُلفت آنان را نسبت به مسلمانان جلب کند بعضی هم گفته‌اند: نیروهای اطلاعاتی خبر رسانیده بودند که جماعتی از قضاعه فراهم آمده‌اند و می‌خواهند به حومه مدینه نزدیک شوند، پیامبر اکرم ﷺ نیز این سریه را اعزام فرمودند. این هم ممکن است که هر دو انگیزه با هم در کار بوده باشند.

رسول خدا ﷺ برای عمروعاص یک لوای سفید بستند، و یک لوای سیاه نیز همراه او کردند، و او را با سپاهی بالغ بر سیصد تن از اشراف مهاجر و انصار، که سی اسب در اختیار داشتند، اعزام فرمودند، و به او دستور دادند که هنگام عزیمت به شام، از طوایف بلی و عذره بلقین که بر سر راه او قرار می‌گیرند، مدد جوید. وی شبانه سیر می‌کرد، و روزها کمین می‌نشست. وقتی به نزدیکی اردوگاه دشمن رسید، به او خبر دادند که لشکریان دشمن فراوان‌اند. وی نیز، رافع بن مکیت جهنی را نزد رسول خدا ﷺ فرستاد، و از آنحضرت نیروی کمکی درخواست کرد. پیامبر اکرم ﷺ ابوعبیده بن جراح را با دویست تن از رزمندگان مسلمان بسوی او فرستادند، و برای وی لوای جداگانه‌ای بستند، و سران مهاجر و انصار را، از جمله ابوبکر و عمر، همراه او فرستادند، و او را سفارش کردند که به عمروعاص بپیوندد، و با هم کار کنند، و با یکدیگر اختلاف پیدا نکنند. وقتی نیروهای ابوعبیده به عمروعاص پیوست، ابوعبیده خواست به امامت جماعت پیشاپیش لشکریان بایستد، عمروعاص گفت: تو به عنوان نیروی کمکی برای سپاه من آمده‌ای، و امیر لشکر منم! ابوعبیده نیز از او اطاعت کرد، و همچنان عمروعاص پیش‌نماز لشکریان اسلام بود.

عمروعاص به راه خویش ادامه داد تا به سرزمین قضاعه پای نهاد، و آن مناطق را درنوردید تا به واپسین اراضی آنان رسید، و در آن اراضی دوردست، با جماعتی از اعراب رویاروی شد. مسلمانان بر آنان حمله ور شدند، و آنان همگی به درون سرزمین‌هایشان گریختند و پراکنده شدند. عمروعاص، عوف بن مالک اشجعی را با

پیامی از جانب خود به نزد رسول خدا ﷺ فرستاد، و آنحضرت را از مراجعت و سلامت سپاه اسلام و اخبار مربوط به نبردشان باخبر گردانید.

«ذات سَلَسِل» یا «ذات سُلَاسِل» سرزمینی است پشت وادی القُری که ده روز راه با مدینه فاصله دارد. ابن اسحاق یادآور شده است که مسلمانان بر سر چشمه‌ای در سرزمین جُدام فرود آمدند که آن را «سَلَسِل» می‌نامیدند، این غزوه نیز «ذات السلاسل» نام گرفت.^۱

سریهٔ ابوقتاده

این سریه در ماه شعبان سال هشتم هجرت اعزام شد. انگیزهٔ این سریه آن بود که بنی غطفان در ناحیه حضره، اراضی محل سکونت بنی‌محارب در نجد، فراهم آمده بودند و برای جنگیدن با مسلمانان آماده می‌شدند. رسول خدا ﷺ ابوقتاده را به اتفاق پانزده تن از رزمندگان اسلام به سوی آنان فرستادند. عده‌ای از آنان را به قتل رسانید، و اسیران و غنایم بسیار گرفت، در حالی که غیبت وی از مدینه بیش از پانزده شب به طول نیانجامید.^۲

۱- نک: سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۲، ص ۶۲۳-۶۲۶؛ زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۵۷.

۲- تلقیح فهوم اهل الاثر، ص ۳۳، و دیگر منابع.

فصل دوازدهم:

فتح مکه

اهمیت این غزوه

ابن قیم گوید: فتح مکه فتح اعظم مسلمین بود که خداوند به واسطه آن دین خود و رسول خود و لشکر خود و حزب خود را که حامل امانت او بودند، عزت و شوکت بخشید، و شهر خود و خانه خود را که آن را مشعل هدایت برای جهانیان قرار داده بود، از چنگ کافران و مشرکان بدر آورد، این فتح چندان با عظمت بود که اهل آسمان برای آن فریاد شادباش سردادند، و خیمه‌های اعزاز و اکرام آن را بر شانه‌های بُرج جوزاء زدند، و در پرتو این فتح و پیروزی مردمان فوج فوج به دین خدا درآمدند، و بر اثر تابش نور این فتح بزرگ، سراسر روی زمین غرق در روشنایی و شادمانی گردید.^۱

انگیزه این غزوه

در فصل مربوط به قرارداد صلح حدیبیه که یکی از بندهای آن صلحنامه ناظر به این مسئله بود که هرکس دوست داشته باشد هم عهد و هم پیمان محمد گردد، همانند وی در قرارداد صلح حدیبیه داخل خواهد گردید، و هر کس نیز دوست داشته باشد هم عهد و هم پیمان قریش گردد، همانند آنان در آن قرارداد صلح داخل خواهد شد، و هر قبیله‌ای که به یکی از دو طرف قرارداد ملحق گردد، جزئی از آن طرف به حساب خواهد آمد، و هرگونه تعدی و تجاوز نسبت به آن قبیله‌های پیوسته به قرارداد، به مثابه تعدی و تجاوز نسبت به خود آن طرف قرارداد خواهد بود.

برحسب همین بند از صلحنامه، قبیله خزاعه هم عهد رسول خدا ﷺ شدند، و

بنی بکر هم عهد قریش گردیدند، و بر اثر پیوستن این دو قبیله به طرفین قرارداد صلح حدیبیه، هر دو قبیله از ناحیهٔ یکدیگر آسوده خاطر شدند. پیش از آن، این دو قبیله در دوران جاهلیت دشمنی داشتند و روابطشان دچار نابسامانی شده بود. وقتی اسلام آمد، و این قرارداد صلح منعقد گردید، و این دو قبیله از جانب یکدیگر ایمن شدند، بنی بکر این فرصت را غنیمت شمردند، و در پی آن برآمدند که برای خونخواهی‌های قدیم قیام کنند. لَوْفَل بن معاویهٔ دیلی با جماعتی از بنی بکر در ماه شعبان سال هشتم هجرت عازم نبرد شدند، و شبانه بر خزاعه غافلگیرانه یورش بردند. قبیلهٔ خزاعه در کنار چشمه‌ای بنام «وَتیر» منزل کرده بودند. بنی بکر عده‌ای از مردان آنان را کشتند، و با یکدیگر درگیر شدند، و کارزار درگرفت. قریش نیز به بنی بکر اسلحه رسانیدند، و عده‌ای از مردان قریش با سوءاستفاده از تاریکی شب به حمایت از بنی بکر جنگیدند، تا وقتی که مردم خزاعه به حرم امن الهی پناهنده شدند. وقتی به آنجا رفتند، بنی بکر به نوفل گفتند: ما داخل حَرَم امن الهی شده‌ایم! خدایت را پاس دار! خدایت را پاس دار! نَوْفَل سخن بزرگی بر زبان آورد، گفت: امروز دیگر خدایی در کار نیست، ای بنی بکر! به خونخواهی خویش بپردازید! به جان خویشم سوگند است که شما در منطقهٔ حَرَم دزدی می‌کنید، آنوقت به احترام حرم از خونخواهی عزیزان خویش می‌خواهید خودداری کنید؟!.

از سوی دیگر، مردم خزاعه وقتی وارد مکه شدند، به خانهٔ بُدیل بن ورقاء خزاعی، و نیز به خانهٔ یکی از موالی خویش که او را رافع می‌گفتند، پناه بردند.

عمرو بن سالم خزاعی شتابان به راه افتاد، و بر حضرت رسول اکرم ﷺ در مدینه وارد شد و در برابر آنحضرت ایستاد. آنحضرت در مسجد درمیان جماعت انبوه مردم نشسته بودند. عمرو گفت:

یا رب انی ناشد محمدا وحلفنا حلف ابیه الاتلدا
 قد کنتم ولدا و کنا والدا تمه اسلمنا ولم نترع یدا
 فانصر-هداک الله- نصر ابا وادع عبادالله یأتوا مددا
 فیهم رسول الله قد تجردا ابیض مثل البدر یسمو صعدا
 ان سیم خسفاً وجهه تَرَبَّدا فی فیلق کالبحر یجری مزبدا

ان قريشاً اخلفوك الموعدا ونقضوا ميثاقتك المؤكدا
 وجعلوا لي في كداء رصدا وزعموا ان لست ادعوا احدا
 وهم اذل و اقل عددا هم بيتونا في الوتير هجدا
 وقتلونا ركعاً و سُجدا

«ای خدای من، من محمد را یادآور می‌شوم، و پیمان ما و پیمان پدران پیشین او را^۱، شما فرزند بودید و ما پدر^۲، با وجود این، اسلام آوردیم و دست از یاری شما نکشیدیم،

اینک - خداوند هادی شما باشد - ما را نصرتی قاطع دهید، و بندگان خدا را فراخوانید تا به مدد ما بیایند،

در میان آنان رسول خدا هست که حاضر به جنگ است، و او همانند ماه شب چهاردهم نورانی است و به قله‌های کمال صعود می‌کند،

اگر کوچک‌ترین احساس اهانت و تجاوزی به او دست بدهد، چهره‌اش دگرگون می‌شود، و با لشکری چون دریای موج و خروشان حرکت می‌کند،

قریشیان با شما حُلف وعده کردند، و پیمان مؤکد شما را شکستند،

و برای من در ناحیه کداء کمین نشسته‌اند، و پنداشته‌اند که من هیچکس را فرا نخواهم خواند!

اینان، با آنکه نه در شرافت قبیلگی و نه در عده و عده به پای ما نمی‌رسند، در ناحیه وتیر شبانه بر ما شبیخون زدند،

و ما را در حال رکوع و سجود از دم تیغ گذرانیدند!»^۳.

رسول خدا ﷺ فرمودند: «نُصِرْتَ يا عمرو بن سالم» نصرت الهی شامل حال تو شد ای عمرو بن سالم! آنگاه، قطعه ابری بر روی آسمان ظاهر شد، پیامبر اکرم ﷺ فرمودند:

۱- «وَ حَلَفْنَا حَلْفَ اَيِّهِ الْاِتْلَادَا» به پیمانی اشاره دارد که از زمان عبدالمطلب میان خزاعه و بنی‌هاشم برقرار بوده است.

۲- «قد كمنت ولدا و كنا والدا» اشاره است به این که مادر عبد مناف حبیبی همسر قصی از قبیله خزاعه بوده است.

۳- «و قتلونا ركعاً و سُجدا» منظورش این بود که: ما را به قتل می‌رسانند در حالیکه ما مسلمانیم!

«إِنَّ هَذِهِ السَّحَابَةَ لَتَسْتَهْلُ بِنَصْرِ بَنِي كَعْبٍ» این قطعه ابر مژده نصرت بنی کعب را به همراه آورده است!

آنگاه بدیل بن ورقاء خزاعی به اتفاق جماعتی از مردم خزاعه عزیمت کردند، و بر رسول خدا ﷺ در مدینه وارد شدند، و برای آنحضرت بازگفتند که عده‌ای از آنان به قتل رسیده‌اند، و بنی بکر بر علیه آنان از قریش مدد گرفته‌اند، و سپس به مکه بازگشتند.

ملاقات ابوسفیان با پیامبر

بی‌شک، کاری که قریشیان و هم‌پیمانان ایشان کردند، نیرنگ محض، و نقض صریح پیمان صلح حدیبیه بود، و به هیچ روی، قابل توجیه نبود. به همین جهت، خیلی زود قریش احساس کردند که نیرنگ زده‌اند، و از بابت پیامدهای هولناک نیرنگشان دچار خوف و هراس شدند، و یک شورای مشورتی ترتیب دادند، و مقرر کردند که ابوسفیان پیشوای قریش را به نمایندگی از سوی طوایف قریش بفرستند تا قرارداد صلح را تجدید کند. رسول خدا ﷺ پیشاپیش برای اصحابشان بازگفته بودند که قریشیان برای کارسازی نیرنگشان چه خواهند کرد، و فرموده بودند:

«كأنكم بأبي سفیان قد جاءكم ليشد العقد ويزيد في المدة». «گویا می‌بینم که ابوسفیان آمده است تا قرارداد صلح را استوار سازد و بر مدت قرارداد بیافزاید!».

ابوسفیان، همانگونه که قریشیان مقرر داشته بودند، بسوی مدینه حرکت کرد تا با رسول خدا ﷺ ملاقات کند و قرارداد صلح را تجدید کند. در میان راه، بدیل بن ورقاء را در ناحیه عُسفان دید که از مدینه باز می‌گشت، گفت: از کجا می‌آیی ای بُدیل؟! حدس زده بود که وی نزد نبی اکرم ﷺ بوده است. بدیل گفت: در این کرانه دریا و میانه این دشت سری به مردمان خزاعه زدم؟! ابوسفیان گفت: می‌خواهی بگویی که نزد محمد نرفته‌ای؟! گفت: نه؟! وقتی که بدیل بسوی مکه به راه افتاد، ابوسفیان با خود گفت: اگر به مدینه رفته باشد، اشتری که وی بر آن سوار بوده حتماً بهنگام چرا هسته‌های خرما می‌بلعیده است؟! به جایی که بُدیل ناقه‌اش را خوابانیده بود رفت و پشکل شتر او را برگرفت و خرد کرد، و در آن هسته خرما مشاهده کرد، و گفت: به خداوند سوگند می‌خورم که بُدیل به نزد محمد رفته بوده است!؟.

ابوسفیان وارد مدینه شد، و بر دخترش ام‌حبیبیه وارد شد. وقتی رفت تا روی

زیرانداز رسول خدا ﷺ بنشیند، دخترش آنرا جمع کرد. ابوسفیان گفت: دخترجان! دریغ کردی که من بر روی این زیرانداز بنشینم؟ یا این زیرانداز برای تو بارزش تر از من بود؟! گفت: تنها بخاطر این که این زیرانداز از آن رسول خدا ﷺ است و تو مردی مُشْرک و نجس هستی! ابوسفیان گفت: بخدا، پس از دور شدنت از من، تو را شریّ دامنگیر شده است!؟.

آنگاه، از خانه دخترش بیرون شد و به نزد رسول خدا ﷺ رفت و با آنحضرت سخن گفت. پیامبر اکرم ﷺ هیچ پاسخی به او ندادند. سپس به سراغ ابوبکر رفت و با او صحبت کرد تا وی با رسول خدا ﷺ سخنی بگوید. گفت: من چنین نکنم! پس از وی، به سراغ عمر بن خطاب رفت و با او سخن گفت، عمر گفت: من شفاعت شما را نزد رسول خدا ﷺ بکنم؟! بخدا، اگر هیچ کس را بجز من از مورچگان در اختیار نداشتیم، با همان مورچگان به جهاد با شما می پرداختم! از آنجا بیرون شدو بر علی بن ابیطالب وارد شد. فاطمه و حسن نزد وی بودند، و پسریچه‌ای نیز میان دست و بال آنان می خزید. گفت: ای علی، تو از همه این مردم با من خویشاوندتری، من برای حاجتی آمده‌ام، هرگز مباد همانگونه که آمده‌ام دست خالی بازگردم؟! شفاعت مرا نزد محمد بکن! علی گفت: وای بر تو ای اباسفیان! رسول خدا ﷺ وقتی بر کاری عزم جزم کنند، ما نمی‌توانیم در آن باره با ایشان سخنی بگوییم! روی به فاطمه کرد و گفت: امکان دارد که به این پسر ت بگویی که مردم را امان بدهد، و سرور عرب‌نژادان تا پایان روزگار گردد؟! فاطمه گفت: بخدا، این پسر من به سنی نرسیده است که بتواند کسی را امان بدهد، وانگهی هیچکس بر علیه رسول خدا ﷺ کسی را امان نخواهد داد!.

دنیا در برابر دیدگان ابوسفیان تیره و تار شد. در نهایت بی‌تابی و پریشانی و ناامیدی و درماندگی گفت: یا اباالحسن! من در وضعی قرار گرفته‌ام که کار بر من دشوار شده است، نسبت به من خیرخواهی کن! علی گفت: بخدا، فکر نمی‌کنم چیزی یا کسی بتواند به داد تو برسد، اما، تو سرور بنی‌کنانه هستی، برخیز و در میان مردم برو و از آنان بخواه که تو را پناه بدهند، آنگاه به سرزمین خویش بازگرد! گفت: آنوقت فکر می‌کنی که این کار گره از کار من بگشاید؟! گفت: نه بخدا، گمان نمی‌کنم، اما بجز این نیز راهی به نظرم نمی‌رسد! ابوسفیان به مسجد رفت و در میان مردم ایستاد و گفت: ایهاالناس، من به شما مردم پناهنده شده‌ام! آنگاه بر اشترش سوار شد و رفت.

وقتی ابوسفیان بر قریش وارد شد، گفتند: چه خبر؟! گفت: نزد محمد رفتم و با او سخن گفتم، اما، بخدا او هیچ پاسخی به من نداد! نز ابن ابی قُحافه رفتم، از او هم خیری ندیدم. سپس نزد عمر بن خطاب رفتم، او را نزدیک‌ترین دشمن یافتم! پس از وی، نزد علی رفتم، او را نرم‌ترین اشخاص یافتم، او به من یک نظر مشورتی داد و من به نظر او عمل کردم، اما، نمی‌دانم انجام دادن آن کار گرهی از کارم باز می‌کند یا نه؟! گفتند: به تو گفت که چه کار کنی؟ گفت: به من گفت که نزد مردم بروم و به آنان پناهنده شوم، من نیز چنین کردم! گفتند: آنوقت آیا محمد آن پناهندگی را تأیید کرد؟ گفت: نه! گفتند: وای بر تو، آن مرد فقط تو را دست انداخته بوده است؟! ابوسفیان گفت: نه بخدا، راه چاره دیگری جز این نیافتم!؟.

آماده باش رزمی همراه با استتار اطلاعات

از گزارش طبرانی چنین برمی‌آید که رسول خدا ﷺ سه روز پیش از آنکه خبر پیمان‌شکنی قریش به ایشان برسد، به عایشه دستور دادند تا جهاز سفر را برای ایشان مهیا گرداند، و هیچکس از این امر باخبر نشود. ابوبکر بر عایشه وارد شد و گفت: بخدا، الآن وقت جنگیدن با بنی‌الاصفر (رومیان) نیست، رسول خدا ارادهٔ عزیمت به کجا را فرموده‌اند؟! گفت: بخدا، من از هیچ چیز خبر ندارم! بامداد روز سوم عمرو بن سالم خزاعی به اتفاق چهل سوار به مدینه آمد و آن رجز را خواند: «يَا رَبِّ إِنِّي نَاشِدُ مُحَمَّدًا» و مردم از پیمان‌شکنی قریش باخبر شدند. پس از عمرو، بدیل آمد، آنگاه ابوسفیان آمد، و مردم از صحت خبر یقین حاصل کردند. رسول خدا ﷺ نیز مسلمانان را امر فرمودند که جهاز سفر مهیا کنند، و به آنان اعلام کردند که رهسپار مکه خواهند شد، و گفتند:

«اللَّهُمَّ خذِ الْعِيُونَ وَالْأَخْبَارَ عَنِ قُرَيْشٍ حَتَّى نَبْتَغِهَا فِي بِلَادِهَا». «بار خدایا، خبرچینان

و اخبار و اطلاعات را از قریش بازدار، تا ناگهان در سرزمینشان غافلگیرشان سازیم!؟».

همچنین، از باب مزید اطمینان، در جهت مخفی ساختن عزیمت به مکه و رد گم کردن برای دشمن، رسول خدا ﷺ سریه‌ای را متشکل از هشتاد نفر رزمنده به فرماندهی ابوقتاده بن ربیع بسوی بطنِ اِصْمَ - فیما بین ذی‌خشب و ذی‌المُرؤه - در فاصلهٔ سه برید تا مدینه، در آغاز ماه رمضان سال هشتم هجرت، اعزام فرمودند، تا مردم گمان کنند که آنحضرت عازم آن ناحیه هستند، و خبرها از حرکت و چند و چون آن سریه به گوش همگان برسد. این سریه طبق نقشه‌ای که رسول خدا ﷺ برای مأموریت

آن مقرر داشته بودند، به مسیر خود ادامه داد. وقتی به آنجایی که مأمور شده بود رسید، رزمندگان خبر یافتند که رسول خدا ﷺ بسوی مکه عزیمت فرموده‌اند، راه خود را بسوی آن حضرت گردانیدند و رفتند تا به ایشان پیوستند^۱.

حاطب ابن ابی بلتعنه نامه‌ای به قریش نوشت تا طی آن نامه خبر حرکت رسول خدا ﷺ را بسوی آنان به گوششان برساند. نامه را به زنی داد، و برای وی دستمزد و جایزه‌ای تعیین کرد، تا آن نامه را به قریش برساند. آن زن نیز نامه را لابلای گیسوان بافته‌اش پنهان کرد، و به راه افتاد. از آسمان به پیامبر اکرم ﷺ خبر رسید که حاطب چنین کاری کرده است. آنحضرت علی و مقداد و زبیر بن عوام و ابو مرثد غنوی را فرستادند، و گفتند:

«انْطَلِقُوا حَتَّى تَأْتُوا رَوْضَةَ خَاخٍ فَإِنَّ بِهَا ظِعِينَةً مَعَهَا كِتَابٌ إِلَى قَرِيشٍ». «بروید تا به روضه خاخ برسید، در آنجا زنی را در زی سفر خواهید یافت که حامل نامه‌ای به سوی قریش است!».

آن سه تن به راه افتادند، و شتابان اسب می‌تاختند، تا به آن مکان رسیدند، و آن زن را یافتند. ابتدا با او مدارا کردند. و گفتند: نامه‌ای به همراه داری؟ گفت: نامه‌ای همراه من نیست! توشه سفرش را کاویدند، چیزی نیافتند. علی گفت: به خداوند سوگند می‌خورم که نه رسول خدا ﷺ دروغ گفته‌اند، و نه ما دروغ گفته‌ایم! بخدا، نامه را تحویل می‌دهی، یا این که تو را برهنه خواهیم ساخت؟! آن زن وقتی جدیت و اصرار علی را مشاهده کرد، گفت: تنهایم بگذار! تنهایش گذاشت، گیسوان بافته‌اش را گشود و نامه را از میان آن‌ها درآورد و به آنان تحویل داد. نامه را نزد رسول خدا ﷺ آوردند،

۱- این سریه در بین راه با عامر بن اضبط برخورد کرد. عامر به رزمندگان اسلام با تحیت اسلام درود گفت: اما، مُحلم بن جثامه بخاطر کدورتی که از پیش میان آندو بود، وی را کشت و زاد و راحله وی را برگرفت؛ خداوند این آیه را نازل فرمود: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْفَىٰ إِلَيْكُمْ أَلْسَلَمَ لَسْتُمْ مُؤْمِنًا» [النساء: ۹۴]. محلم را آوردند تا رسول خدا ﷺ برای وی طلب مغفرت کند؛ وقتی در محضر آنحضرت ایستاد، دست به دعا برداشتند و سه بار گفتند: «اللهم لا تغفر لمحلم» بار خدایا، محلم را نیامرز! آنگاه برخاستند، در حالیکه با لبه جامه خویش اشگ‌هایشان را پاک می‌کردند. ابن اسحاق گوید: قوم و قبیله محلم برآند که بعدها حضرت رسول اکرم ﷺ برای وی طلب مغفرت کرده‌اند. نک: زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۵۰؛ سیره ابن‌هشام، ج ۲، ص ۶۲۶-۶۲۸.

دیدند که در آن نامه آمده است: «مِنْ حَاطِبٍ بِنِ أَبِي بَلْتَعَةَ إِلَى قُرَيْشٍ» و طی آن قریش را از عزیمت رسول خدا ﷺ باخبر گردانیده است.

حضرت رسول اکرم ﷺ به دنبال حاطب فرستادند. به او گفتند: «مَا هَذَا يَا حَاطِبُ؟» این چیست، ای حاطب؟! گفت: ای رسول خدا، درباره من شتاب روا مدارید، بخدا، من به خدا و رسول ایمان دارم، نه مُرتد شده‌ام و نه دین و آیین خود را تغییر داده‌ام، در عین حال، درمیان آنان خویشاوندانی که مرا حمایت کنند ندارم، در حالی که این اطرافیان شما همه خویشاوندانی دارند که از آنان حمایت کنند؟! من خواستم، از آنجا که من خویشاوندی را ندارم، دستی با آنان داده باشم که به واسطه آن بستگان مرا در مکه مورد حمایت قرار دهند.

عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا، اجازه بفرمایید گردنش را بزنم! وی به خدا و رسول خیانت کرده و نفاق ورزیده است! رسول خدا ﷺ گفت:

«إِنَّهُ قَدْ شَهِدَ بَدْرًا وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ اللَّهَ أَطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرِ فَقَالَ اْعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ عَقَرْتُ لَكُمْ»^۱. «وی در جنگ بدر شرکت داشته است، و چه می‌دانی ای عمر؟ شاید خداوند به اهل بدر اظهار لطفی کرده باشد و گفته باشد: هرچه خواهید بکنید که من شما را آمرزیده‌ام!».

اشک از چشمان عمر پاشید و گفت: خدا و رسول دانایند!».

به این ترتیب، خداوند جاسوسان را دستگیر کرد و چشم‌ها را بست، و هیچ خبری از اخبار آماده باش رزمی مسلمانان و عزیمت آنان برای جنگ و نبرد به گوش قریش نرسید.

حرکت سپاه اسلام بسوی مکه

ده روز از ماه مبارک رمضان سال هشتم هجرت گذشته بود که رسول خدا ﷺ مدینه را به سوی مکه ترک کردند، در حالیکه ده هزار تن از یاران آنحضرت همراه ایشان بودند، و ابوژهم غفاری را در مدینه جانشین خود گردانیدند.

وقتی پیامبر اکرم ﷺ به جُحْفَه، یا اندکی فراتر از آن، رسیدند، به عباس بن عبدالمطلب برخورد کردند که با اهل و عیال خویش اسلام آورده و مهاجرت آغاز کرده

بود. همچنین، وقتی آنحضرت به ابواء رسیدند، پسرعمویشان ابوسفیان بن حارث و پسر عمه خود عبدالله بن امیه را دیدند، و از آن دو، بخاطر آزارهای سخت و هجوهای تلخ که پیش از آن از آندو دیده بودند، اعراض کردند. اُمّ سلمه به آنحضرت گفت: چنین نباشد که پسرعمو و پسرعمه شما در ارتباط باشما بدبخت‌ترین مردم گردند! علی به ابوسفیان بن حارث گفت: از سمت روبه‌رو به نزد رسول خدا ﷺ برو، به ایشان همان سخنی را که برادران یوسف به یوسف گفتند، بگوی:

﴿قَالُوا تَأَلَّفُوا لَللَّهِ لَقَدْ ءَاثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِن كُنَّا لَخَطِئِينَ﴾ [یوسف: ۹۱].

«به خدا سوگند، خداوند تو را بر ما ترجیح نهاده است، و ما بی‌شک در اشتباه بوده‌ایم!؟».

در آن صورت، رسول خدا ﷺ حاضر نخواهند شد که کسی نیکو سخن‌تر از آنحضرت باشد! ابوسفیان نیز چنین کرد. رسول خدا ﷺ هم در جواب او فرمودند:

﴿قَالَ لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ أَيُّومَ يُغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ [یوسف: ۹۲].

«امروز بر شما هیچ سرزنش و نکوهشی نست، خداوند شما را می‌آمزد و او مهربان‌ترین مهربانان است!».

ابوسفیان نیز در پاسخ آنحضرت ابیاتی را انشاء کرد که از آنجمله است:

لعمرك اني حين احمل راية لتغلب خيل اللات خيل محمد
لكالمدلج الحيران اظلم ليله فهذا اواني حين اهدي فاهتدي
هداني هاد غير نفسي ودلني على الله من طردته كل مطرد
«به جان تو سوگند، من آن هنگام که رایتی را بر دوش می‌کشیدم تا سپاه لات بر سپاه محمد پیروز گردند،

بدرستی، حال آن مسافری را داشتم که دچار تاریکی شب شده است و راه را از چاه بازنمی‌شناسند، اما اینک وقت آن است که مرا هدایت کنند، و من نیز هدایت شوم، مرا هدایت کننده‌ای بجز نفس خودم هدایت کرد، و همان کسی مرا دلالت به راه خداوند کرد که من او را از هر دری رانده بودم!؟».

رسول خدا ﷺ دستی بر سینه وی زدند و گفتند: (انت طردتني كل مطرد؟) «تو مرا

از هر دری راندى؟!»^۱.

سپاه اسلام در مَرَّالظَّهْرَان

حضرت رسول اکرم ﷺ به سیر خود ادامه دادند، و همچنان روزه‌دار بودند، مسلمانان نیز روزه‌دار بودند، تا وقتی که به گدید، چشمه‌آبی میان عُسْفَان و قُدَید، رسیدند. در آنجا روزه خود را گشودند، مسلمانان نیز همراه آنحضرت افطار کردند^۲. آنگاه به مسیر خویش ادامه دادند تا در ناحیه مَرَّالظَّهْرَان - به لشکریانشان دستور دادند آتش روشن کنند. مسلمانان نیز ده هزار آتش روشن کردند، و پیامبر اکرم ﷺ در آن شب ریاست پاسداران سپاه را بر عهده عمر بن خطاب رضی الله عنه قرار دادند.

ابوسفیان در محضر پیامبر

عبّاس، پس از آنکه مسلمانان در ناحیه مَرَّالظَّهْرَان منزل کردند، استر سفیدرنگ رسول خدا ﷺ را سوار شد و به جستجو پرداخت، به امید آنکه هیزم‌شکنی یا بیابانگردی را بیابد که به قریش خبر برساند، تا پیش از آنکه پیامبر اکرم ﷺ وارد مکه شوند، آنان از مکه خارج شوند و از رسول خدا ﷺ امان بطلبند. از سوی دیگر، خداوند اخبار مربوط به حرکت و عزیمت پیامبر اکرم ﷺ و سپاه اسلام را از قریشیان مکتوم داشته بود، و آنان هراسان و چشم انتظار به سر می‌بردند، و ابوسفیان پیوسته سراسیمه از مکه بیرون می‌آمد تا از اخبار مطلع گردد. در آن اثنا نیز، ابوسفیان و حکیم بن حِزَام و بُدیل بن وُرْقَاء از مکه بیرون شده بودند، و در جستجوی اخبار بودند.

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۴۱-۴۲؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۵، ص ۲۸. این ابوسفیان، از آن پس مسلمانی نیک گردید، و می‌گویند، از وقتی که اسلام آورد، از روی شرم و حیا سر خود را به سوی رسول خدا ﷺ بلند نکرد. رسول خدا ﷺ نیز او را دوست می‌داشتند، و بر بهشتی بودن وی گواهی داده بودند، و می‌گفتند: «أرجو ان یكونَ خلفا من حمزة» امیدوارم که جایگزینی برای حمزه باشد! وقتی که به حالت احتضار افتاد، گفت: بر من نگریید؛ زیرا که بخدا از آن هنگام که اسلام آورده‌ام حتی کلمه‌ای به خطا بر زبان نرانده‌ام! (زاد المعاد؛ ج ۲، ص ۱۶۲-۱۶۳).

۲- این حدیث را امام احمد در مُسند خویش روایت کرده است؛ ج ۱، ص ۲۶۶؛ و هیشمی در مجمع الزوائد (ج ۶، ص ۱۶۷) گفته است: رجال سند این حدیث همه رجال صحیح بخاری هستند، مگر ابن اسحاق که وی نیز بر سماع خویش تصریح کرده است؛ نیز نک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۴۰.

عبّاس گوید: بخدا، من سوار بر استر رسول خدا ﷺ این سوی و آن سوی می‌رفتم که صدای صحبت ابوسفیان را با بُدیل بن وُرَقاء شنیدم که بازمی‌گشتند، و ابوسفیان گفت: تا به امشب این همه آتش و این چنین لشکری ندیده بودم؟! گوید: بُدیل می‌گفت: اینان بخدا قبیله خزاعه هستند، که سخت بر جنگ تحریک شده‌اند! و ابوسفیان گفت: خُزاعه کم‌تر و کِهتر از آن‌اند که این آتش‌ها و این لشکریان را داشته باشند!

عباس گوید: صدایش را بازشناختم. گفتم: ابا حنظله؟! صدای مرا شناخت و گفت: اَبَاالْفَضْل؟ گفتم: نعم! گفت: چه کار داری، پدر و مادرم به فدایت؟! گفت: این رسول خدا ﷺ هستند که با مسلمانان بسوی شما عزیمت کرده‌اند. بخدا، فردا وای بحال قریش خواهد بود! گفت: پدر و مادرم به فدایت، چاره چه می‌اندیشی؟! گفتم: بخدا، اگر بر تو دست یابد گردنت را می‌زند! بر پشت این استر سوار شو، تا تو را به نزد رسول خدا ﷺ ببرم و برای تو از ایشان امان بطلبیم! پشت سر من سوار شد و آن دو تن همراهانش بازگشتند.

گوید: وی را با خود بردم. از کنار آتش هر یک از مسلمانان می‌گذشتم، می‌گفتند: کیستی؟! و هنگامی که استر رسول خدا ﷺ را می‌دیدند که من بر آن سوادم، می‌گفتند: عموی رسول خدا ﷺ سوار بر استر آنحضرت! تا آنکه از کنار آتش عمر بن خطاب گذشتیم: گفت: کیستی؟! او به سوی من آمد. وقتی ابوسفیان را بر پشت مرکب من دید، گفت: ابوسفیان! دشمن خدا! سپاس و ستایش خداوندی را که تو را بدون آنکه عهد و پیمانی در کار باشد در اختیار ما قرار داد! سپس شتابان عازم محضر رسول خدا ﷺ شد. من استر را تاختم و سبقت گرفتم، آنگاه خویشتن را از استر به زیر افکندم و بر رسول خدا ﷺ وارد شدم. عمر نیز داخل شد و گفت: ای رسول خدا، این ابوسفیان است، به من اجازه بدهید تا گردن او را بزنم؟ گوید: گفتم: ای رسول خدا، من به او پناه داده‌ام! آنگاه نزدیک رسول خدا ﷺ نشستم و سر مبارک آنحضرت را درمیان دو دست گرفتم و گفتم: بخدا، امشب هیچکس جز من با وی هم سخن نخواهد شد! و هنگامی که عمر درباره‌ی وی بیش از حد پافشاری کرد، گفتم: آرام باش، عمر! بخدا، اگر مردی از بنی‌عدی بن کعب بود چنین نمی‌گفتی! گفت: آرام باش، عبّاس! بخدا که اسلام آوردن تو برای من محبوب‌تر از اسلام آوردن خطّاب بود، اگر اسلام می‌آورد، و هیچ دلیلی نداشت بجز آنکه من دریافتم که اسلام آوردن تو را رسول خدا ﷺ بیش از اسلام آوردن خطّاب دوست می‌داشت!؟

رسول خدا ﷺ فرمودند:

«اذهب به یا عباس رحلك، فإذا أصبحت فأنتي به». «او را نزد خودت ببر - ای عباس - و همینکه بامداد فرا رسید، او را به نزد من بیاور!».

بامدادان او را به نزد رسول خدا ﷺ بردم. وقتی وی را دیدند، گفتند:

«ويحك يا أباسفيان! ألم يأن لك أن تعلم أن لا إله الا الله؟!». «وای بر تو ای اباسفیان! هنوز وقت آن نرسیده است که دریابی که خدایی جز خدای یکتا نیست؟!».

گفت: پدر و مادرم به فدای شما باد، چه قدر بردبار و کریم و خویشاوند و دوست هستید! گمان می‌کنم که اگر غیر از خدای یکتا خدایی جز او بود تاکنون گریهی از کار من گشوده بود؟! من گشوده بود!

رسول خدا ﷺ گفتند:

«ويحك يا أباسفيان! ألم يأن لك أن تعلم أني رسول الله؟!». «وای بر تو ای اباسفیان!

هنوز وقت آن نرسیده است که دریابی که من رسول خدا هستم؟!».

گفت: پدر و مادرم به فدای شما باد، چه قدر بُردبار و کریم و خویشاوند دوست هستید! در این مورد که گفتید، هنوز هم در اندرون من چیزهایی باقیست! عباس گفت: وای بر تو، مسلمان شو، و شهادت بده که جز خدای یکتا خدایی نیست، و محمد رسول خدا است، پیش از آنکه گردنت رابزنند؟! ابوسفیان نیز اسلام آورد، و شهادتین بر زبان جاری کرد.

عباس گفت: ای رسول خدا، ابوسفیان مردی است که دوست دارد به چیزی فخر و مباهات کند، برای او امتیازی قائل شوید! گفتند:

«نَعَمْ مَنْ دَخَلَ دَارَ أَبِي سُفْيَانَ فَهُوَ آمِنٌ، وَمَنْ أَغْلَقَ بَابَهُ فَهُوَ آمِنٌ، وَمَنْ دَخَلَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ فَهُوَ آمِنٌ». «باشد. هرکس به خانه ابوسفیان وارد شود، در امان است، و هر کس که در بر روی خویش ببندد، در امان است، و هر کس به مسجدالحرام وارد شود، در امان است!».

عزیمت سپاه اسلام به سوی مکه

بامداد همان روز، یعنی بامداد روز سه‌شنبه هفدهم ماه رمضان سال هشتم هجرت، رسول خدا ﷺ مَرُّ الظَّهْرَانِ را به سوی مکه ترک کردند، و به عباس دستور دادند ابوسفیان را در تنگه‌ای در آن ناحیه در دامنه کوه نگاه دارد تا لشکریان خدا از برابرش

بگذرند، و آنان را ببیند. عباس نیز چنان کرد. قبایل، یکی پس از دیگری با رایت‌های مخصوص خودشان از برابر ابوسفیان می‌گذشتند. هرگاه یکی از آن قبایل از برابر وی می‌گذشت، ابوسفیان به عباس می‌گفت: اینان کیان‌اند؟! می‌گفت: مثلاً - سُلَیم! ابوسفیان می‌گفت: من با سُلَیم چه کرده بودم؟! قبیله دیگری از برابر می‌گذشت، می‌گفت: ای عباس، اینان دیگر چه کسان‌اند؟ عباس می‌گفت: مُزینَه! ابوسفیان می‌گفت: من با مُزینَه چه کرده بودم؟! تا همه قبایل آمدند و گذشتند.. بدون استثنا، هر قبیله‌ای که بر او می‌گذشت، نام آن را از عباس می‌پرسید، و چون عباس پاسخ می‌داد، می‌گفت: من با بنی فلان چه کرده بودم؟! تا نوبت به رسول خدا ﷺ رسید که با لواء خضراء خویش به اتفاق مهاجر و انصار از برابر او بگذرند، در حالیکه سراپا غرق در آهن و اسلحه بودند! گفت: سبحان الله! ای عباس، اینان چه کسانند؟! عباس پاسخ داد: این رسول خدا هستند به اتفاق مهاجر و انصار! ابوسفیان گفت: هیچکس را تاب و طاقت رویارویی با اینان نیست! آنگاه گفت: بخدا، ای ابالفصل، فرمانروایی و پادشاهی برادرزاده‌ات خیلی باشکوه و باعظمت شده است؟! عباس گفت: یا اباسفیان، این پیامبری است! ابوسفیان گفت: پس در اینصورت پیامبری هم خوب است!

رایت انصار در دست سعد بن عباده بود. وقتی از برابر ابوسفیان گذشت، به او گفت: امروز روز کارزار و کشتار است! امروز همه حرمت‌ها شکسته می‌شود! امروز خداوند قریش را خوار گردانید! وقتی رسول خدا ﷺ برابر ابوسفیان رسیدند، گفت: ای رسول خدا، نشنیدید که سعد چه گفت؟ فرمودند: «وما قال؟» مگر چه گفت؟! ابوسفیان گفت: چنین و چنان گفت! عثمان و عبدالرحمان بن عوف گفتند: ای رسول خدا، ایمن از آن نیستیم که سعد قریش را به کینه‌توزی و اندارد؟!.

رسول خدا ﷺ فرمودند:

«بل الیوم یوم تعظم فیہ الکعبة؟ الیوم یوم أعز الله فیہ قریشاً». «برعکس، امروز روزی است که در آن کعبه را بزرگ خواهند داشت! امروز روزی است که خداوند در آن قریش را عزیز گردانیده است!».

آنگاه نزد سعد فرستادند و لواء انصار را از او بازستاندند و به پسرش قیس دادند، منظورشان آن بود که لواء انصار از خانواده سعد بیرون نرود. بنا به قولی نیز، لواء انصار را از آن پس به دست زُبیر دادند.

حمله ناگهانی سپاه اسلام به قریش

وقتی رسول خدا ﷺ از برابر ابوسفیان گذشتند و رفتند، عباس به او گفت: هرچه زودتر بسوی قوم خود بشتاب! ابوسفیان شتابان تاخت تا به مکه وارد شد، و با صدای بلند فریاد زد: ای جماعت قریش، اینک این محمد است که با لشکری مقاومت‌ناپذیر بسوی شما آمده است! اینک هرکس به خانه ابوسفیان وارد شود در امان است! همسرش هند بنت عتبه از جای برخاست و موهای سبیل وی را گرفت و کشید و گفت: بیایید بکشید این مشک روغن چربوی پاکوتاه را! واقعاً چه سرکرده و رئیس قبیله زشت و وحشتناکی!؟

ابوسفیان گفت: وای بر شما! این زن شما را به خودتان مغرور نگرداند! او با لشکریانی به سوی شما آمده است که شما تابی رویارویی با آن را ندارید؟! اینک هرکس به خانه ابوسفیان درآید در امان است! گفتند: خدا تو را بکشد؟ خانه تو چه دردی می‌تواند از ما دوا کند؟! گفت: و هرکس که در خانه‌اش را بر روی خویش ببندد در امان است؟! و هر آنکس که به مسجدالحرام وارد شود در امان است؟! مردم فوراً از اطراف وی پراکنده شدند تا به خانه‌های خودشان و به مسجدالحرام پناه ببرند. عده‌ای از اراذل و اوباش را نیز فراهم ساختند و گفتند: این جماعت را جلو می‌اندازیم، اگر امتیازی نصیب قریش شد که ما با آنان هستیم، و اگر کشته شدند هرچه از ما بخواهند خواهیم داد؟! سبک مغزان قریش و ابلهانشان در اطراف عکرمه بن ابی‌جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو در خندمه گرد آمدند تا با مسلمانان بجنگند. مردی از بنی‌بکر، به نام حماس بن قیس، در میان آنان بود که پیش از این رویداد به آماده کردن اسلحه‌اش پرداخته بود. همسرش به او گفت: این اسلحه‌ای را که می‌بینم برای چه آماده می‌سازی؟! گفت: برای محمد و یارانش! زن گفت: بخدا، در برابر محمد و یارانش هیچ چیز نمی‌تواند مقاومت بکند! آن مرد گفت: بخدا، امیدوارم که بعضی از آنان را به خدمت برای تو بگیرم؟! آنگاه گفت:

ان یقبلوا الیوم خمالی علمه هذا سلاح کامل واله

و ذو غرارین سریع السله

«اگر امروز روی آوردند، من هیچ بهانه‌ای ندارم (و هیچ باکی نیز)، این یک اسلحه کامل است، همراه با نیزه‌ای بالا بلند، و یک شمشیر دو دم که به سرعت از نیام بیرون کشیده می‌شود!».

این مرد یکی از آن اعرابی بود که در خدمه گرد آمده بودند.

سپاه اسلام در ذی طوی

از سوی دیگر، رسول خدا ﷺ پیش رفتند تا به ذی طوی رسیدند. هنگام طی مسیر، از روی تواضع به درگاه خدا، به خاطر اکرام خداوند به ایشان از بابت این فتح، سرشان را به زیر افکندند، به گونه‌ای که موهای محاسن ایشان جهاز اشترشان را لمس می‌کرد. در ناحیه ذی طوی، پیامبر اکرم ﷺ سپاهشان را تقسیم کردند. خالد بن ولید فرماندهی جناح راست را بر عهده داشت که سلیم و غفار و مُزینه و جُهینه و چندین قبیله دیگر از قبایل عرب را دربرمی‌گرفت. حضرت رسول اکرم ﷺ به او دستور فرمودند از پایین شهر مکه وارد شود، و به او گفتند:

«إِنْ عَرَضَ لَكُمْ أَحَدٌ مِنْ قَرِيْشٍ فَاحْصِدُوْهُمُ حَصْدًا حَتَّى تَوَافُوْنِيْ عَلَي الصِّفَا». «اگر افرادی از قریش بر سر راه شما قرار گرفتند، آنان را از دم درو کنید، تا پای کوه صفا به من برسید!».

زبیر بن عوام فرماندهی جناح چپ را بر عهده داشت. رایت رسول اکرم ﷺ نیز همراه او بود. پیامبر اکرم ﷺ به او دستور دادند از بالای شهر مکه، از کداء، وارد شود، و رایت خویش را برفراز تپه حجون بر زمین بکوبد، و از آنجا به جایی نرود تا آنحضرت به او و همراهانش برسند.

ابوعبیده نیز فرمانده رزمندگان پیاده و بی اسلحه بود. آنحضرت به او دستور دادند میانه وادی مکه را پیش بگیرد و از آنجا به مکه سرازیر شود تا به محضر رسول خدا ﷺ برسد.

ورود سپاه اسلام به مکه

هر قسمت از سپاه اسلام از همان راهی که مأمور شده بودند عازم مکه شدند. خالد و همراهانش با هر یک از مشرکان که برخورد کردند او را از سر راه برداشتند. از همراهان خالد نیز، گُرز بن جابر فِهری و حُنَیس بن خالد بن ربیع که از لشکر دور مانده بودند، و راه دیگری بجز راه عزیمت خالد بن ولید را پیش گرفته بودند، هر دو کشته شدند. آن سبک مغزان و ابلهان قریش را نیز، خالد بن ولید با آنان برخورد کرد، و در حَندَمه کارزاری مختصر با آنان داشت، و از مشرکان دوازده نفر کشته شد. مشرکان فراهم آمده در حَندَمه سرکوب شدند و گریختند. حماس بن قیس نیز که برای کارزار با

مسلمانان اسلحه فراهم می‌کرد، گریخت و به خانه‌اش بازگشت و به همسرش گفت: در خانه را بر روی من ببند!

همسرش گفت: پس آن حرف و سخن‌هایت کجا رفت؟! در پاسخ همسرش گفت:

انک لو شهدت يوم الخندمه اذفر صفوان وفر عكرمه
واستقبلتنا بالسيوف المسلمه يقطعن كل ساعد وجمجمه
ضرباً فلا يسمع الا غمغمه لهم نهيت خلفنا وهممه

لم تنظفي في اللوم ادني كلمه

«تو، اگر واقعه خندمه را از نزدیک دیده بودی، آنگاه که صفوان گریخت، و عکرمه فرار کرد،

و مسلمانان با شمشیرهایشان به پیشباز ما آمدند، و دست و پای‌ها و جمجمه‌های ما را از دم تیغ‌هایشان می‌گذرانیدند،

آنچنان زد و خوردی در گرفته بود که جز صدای قهرمانان و غُرش شیران رزمنده که از پشت سر شنیده می‌شد، و صدای نفس‌های دلاوران چیزی به گوش نمی‌رسید، حتی یک کلمه در باب سرزنش و نکوهش بر زبان نمی‌آوردی!؟».

خالد بن ولید وارد مکه شد، و از این سوی به آن سوی می‌رفت، تا آن که پای کوه صفا به حضرت رسول اکرم ﷺ رسید.

زبیر بن عوام نیز به پیش رفت تا رایت رسول خدا ﷺ را بر فراز تپه حجون - در محل مسجد فتح - بر زمین کوبید، و در آنجا برای آنحضرت قبه‌ای سرپا کرد، و همانجا ماند تا رسول خدا ﷺ به نزد او آمدند.

ورود پیامبر به مسجد الحرام

رسول خدا ﷺ به پا خاستند و وارد مسجد الحرام شدند. مهاجر و انصار پیشاپیش و پشت سر و اطراف آنحضرت در حرکت بودند. بسوی حجرالاسود رفتند و آن را استلام فرمودند. آنگاه خانه خدا را طواف کردند. با کمانی که در دست داشتند، به بت‌های جایگزین شده در پیرامون خانه خدا - که سیصد و شصت بُت بودند - می‌زدند و می‌گفتند:

﴿وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَرَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾ [الإسراء: ۸۱].

«حق آمد و باطل رخت بریست و رفت، که باطل همواره از میان رفتنی است!».

﴿جَاءَ الْحَقُّ وَمَا يُبَدِّئُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ﴾ [سبأ: ۴۹].

«حق آمده است، و باطل نه آغازی دارد، نه انجामी!».

بت‌ها یکی پس از دیگری به روی درمی‌افتادند».

حضرت رسول اکرم ﷺ به هنگام فتح مکه سوار بر ناقه خویش طواف کردند، و به هنگام طواف مُحَرَّم نیز نبودند. این بود که فقط به طواف اکتفا کردند، و چون از طواف خانه کعبه فراغت یافتند، عثمان بن طلحه را فراخواندند، و کلید کعبه را از او گرفتند. آنگاه دستور دادند در خانه کعبه را بکشایند، آنحضرت در داخل خانه خدا شمایل‌هایی مشاهده کردند، از جمله در اندرون کعبه تصویر ابراهیم و اسماعیل عليهما السلام را مشاهده کردند که در حال استقسام با آزلام بودند. فرمودند:

«قاتلهم الله، والله ما استقسما بها قط». «خدا بکشدشان! بخدا، هرگز ابراهیم و

اسماعیل استقسام با آزلام نکرده‌اند!».

همچنین، در داخل کعبه کبوتری را دیدند که با چوب عیدان ساخته شده بود، آنحضرت با دست خودشان آن را شکستند. تصویرهای داخل کعبه را نیز دستور دادند محو کنند.

نمازگزاردن پیامبر در خانه کعبه و ایراد خطابه در برابر قریش

آنگاه در خانه کعبه را بر روی خود بستند. آسامه و بلال نیز نزد آنحضرت بودند. روی به سوی دیواری که روبروی در خانه کعبه بود کردند و در فاصله سه ذراع تا آن دیوار ایستادند، به گونه‌ای که از شش رُکن کعبه، دو رکن در سمت راست ایشان، یک رکن در سمت چپ ایشان، و سه رکن پشت سر ایشان قرار گرفت، و نمازگزارند. آنگاه، درون کعبه قدری قدم زدند، و در نقاط مختلف آن الله اکبر و لا اله الا الله گفتند. قریشیان در مسجد الحرام تجمع کرده و صف در صف ایستاده بودند و منتظر بودند که ببینند آنحضرت چه می‌کنند؟! حضرت رسول اکرم ﷺ دو طرف چارچوب در خانه کعبه را با دست گرفتند و خطاب به قریشیان که زیر آستانه در کعبه جای داشتند، چنین فرمودند:

«لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، صَدَقَ وَعْدُهُ، وَنَصَرَ عَبْدَهُ، وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ. أَلَا كُلُّ مَأْتِرٍ أَوْ دَمًا أَوْ مَالٍ فَهُوَ تَحْتَ قَدَمَيَّ هَاتَيْنِ، إِلَّا سِدَانَةَ الْبَيْتِ أَوْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ، أَلَا وَإِنَّ قَتِيلَ الْخَطَا شَبَهُ الْعَمْدِ فَفِدِيَةٌ مُعَلَّظَةٌ: مِائَةٌ مِنَ الْإِبِلِ مِنْهَا أَرْبَعُونَ فِي بُطُونِهَا أَوْلَادُهَا». «بجز خدای یکتا خدایی نیست، خداوندی که او را همتا و شریک نیست. به وعده‌اش وفا کرد، بنده‌اش را نصرت داد، و همه دستجات دشمن را شکست داد. او یکتا و تنهاست. هان، هرگونه امتیاز قبیلگی یا طلب مال یا خونخواهی زیر این دو پای من است، بجز سیدانت بیت‌الله الحرام و سقایت حاجیان! هان، قتل غیر عمد- با تازیانه و عصا- همانند قتل عمد است، و دیه آن مضاعف است: یکصد شتر که چهل تایی آن‌ها بچه شتر در شکم داشته باشند!».

«یا معشر قریش، إن الله قد أذهب عنكم نخوة الجاهلية وتعظمها بالاباء. الناس من آدم، وآدم من تراب». «ای جماعت قریشیان، خداوند نخوت جاهلیت و تفاخر و مفاخرت، به پدران و نیاکان را از شما دور ساخته است. مردم همه از آدم‌اند، و آدم هم از خاک!».
آنگاه، این آیه را تلاوت فرمودند:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ ﴿١٣﴾﴾ [الحجرات: ١٣].

«هان ای مردم، ما شما همه را از دو انسان نر و ماده آفریده‌ایم و شما را به تیره‌ها و طایفه‌های گوناگون منسوب گردانیده‌ایم، تا بتوانید یکدیگر را شناسایی کنید، گرامی‌ترین شما نزد خداوند پارساترین شما است، خداوند به همه چیز دانا و از همه حال باخبر است!».

پس از آن، فرمودند:

«یا معشر قریش، ما ترون أني فاعل بكم؟!». «فکر می‌کنید من با شما چه رفتاری بکنم؟!».

گفتند: رفتار نیک! برادر کریم ما و برادرزاده کریم ما هستید؟ پیامبر اکرم ﷺ نیز فرمودند:

«فإني أقول لكم كما قال يوسف لإخوته: لا تثریب علیکم الیوم!». «من هم به شما همان را می‌گویم که یوسف به برادرانش گفت: هیچ دردسر و نگرانی امروز برای شما نخواهد بود!».

«أَذْهَبُوا فَأَنْتُمْ الظُّلَمَاءُ». «بروید که شما هم آزادی!».

بازگردانیدن کلید خانه کعبه به کلیددار سابق آن

آنگاه، رسول خدا ﷺ در مسجدالحرام نشستند. علی در حالیکه کلید کعبه در دست پیامبر اکرم ﷺ بود، نزد ایشان به پاخواست و گفت: ای رسول خدا، پرده‌دار و سدانت کعبه را با سقایت حاجیان برای ما در نظر بگیرید. خداوند بر شما درود فرستد! به روایت دیگر، کسی که این درخواست را از آنحضرت کرد، عباس بود. رسول خدا ﷺ فرمودند: (این عثمان بن طلحة؟) عثمان بن طلحة کجاست؟ وی را نزد آنحضرت فراخواندند، آنحضرت به او فرمودند: «هاك مفتاحك يا عثمان!» بفرما، این کلید تو، ای عثمان؟! «اليوم يوم برّ ووفاء» امروز روز نیکی و وفاداری است؟! بنا به روایت ابن سعد در طبقات آمده است که حضرت رسول اکرم ﷺ وقتی که کلید کعبه را به او بازگردانیدند، به او گفتند:

«خذوها خالدة تالدة، لا ينزعها منكم إلا ظالم. يا عثمان، إن الله استأمنكم على بيته، فكلوا مما يصل إليكم من هذا البيت بالمعروف». «آن را برگیر برای همیشه و جاودانه! بجز ستمگران هیچکس این سِمَت کلیدداری را از شما سلب نمی‌کند. ای عثمان، خداوند شما را بر خانه خویش امین قرار داده است، شما نیز هر آنچه در پرتو حرمت این خانه به شما می‌رسد، در حدّ متعارف استفاده کنید؟!».

آذان گویی بلال بر بام کعبه

وقت نماز فرا رسید. رسول خدا ﷺ دستور دادند بلال بالا برود و بر فراز کعبه آذان گوید: ابوسفیان بن حرب و عتاب بن أسید و حارث بن هشام در جوار کعبه نشسته بودند. عتاب گفت: خدا در حق پدرم أسید کرامت کرد که زنده نماند تا صدای این آذان را بشنود، و از شنیدن آن به خشم آید! حارث گفت: هان بخدا، اگر می‌دانستم که وی بر حق است از او پیروی می‌کردم؟! ابوسفیان گفت: هان بخدا، من هیچ چیز نمی‌گویم، اگر چیزی بگویم همین سنگریزه‌ها برای او خبر می‌برند! پیامبر اکرم ﷺ بر سر آنان فراز آمدند و گفتند: «قد علمت الذي قلت» از همه آن سخنانی که با یکدیگر گفتید باخبر شدم! و همه آن سخنانشان را برایشان بازگفتند.

حارث و عتاب گفتند: شهادت می‌دهیم که شما رسول خدا هستید! بخدا، احدی نزد ما نبود که بگوییم از این گفتگوی ما باخبر شده و به شما رسانیده باشد؟!.

نماز فتح یا نماز شکر

در روز فتح مکه، رسول خدا ﷺ به خانهٔ امّ هانی دختر ابوطالب رفتند، و هشت رکعت نماز در خانهٔ وی گزاردند. وقت چاشت و نزدیک ظهر بود. بعضی پنداشتند که آنحضرت نمازظهر به جای آورده‌اند، اما این نماز فتح بود. امّ هانی دو تن از خویشاوندان سببی‌اش را امان داد. رسول خدا ﷺ نیز فرمودند: «قد أجرنا من أجرة أم هانی» به کسانی که تو ای امّ هانی امان داده‌ای امان دادیم؟! برادرش علی بن ابیطالب قصد داست آندو را به قتل برساند. امّ هانی در خانه‌اش را به روی آندو بست، و از حضرت رسول اکرم ﷺ دربارهٔ آندو کسب تکلیف کرد، و آنحضرت چنان فرمودند.

حکم اعدام جنایت پیشگان

در روز فتح مکه، رسول خدا ﷺ خون ۹ تن از سران مکه را که از بزرگ‌ترین تبهکاران و جنایتکاران به حساب می‌آمدند، هدر اعلام کردند، و دستور دادند آنان را بکشند، حتی اگر کنار پردهٔ خانهٔ کعبه دستگیر شوند، و آن نه تن عبارت بودند از: عبدالعزیٰ بن خطل، عبدالله بن سعد بن ابی سرح، عکرمه بن ابی جهل، حارث بن نفیل بن وهب، مقیس بن صبابه، هبّار بن أسود، دو کنیزک آوازخوان از آن ابن خطل که اشعار حاکی از هجو پیامبر اکرم ﷺ را به آواز می‌خواندند، و ساره کنیزک آزاد شدهٔ متعلق به یکی از فرزندان عبدالمطلب، همان زنی که نامهٔ حاطب بن ابی بلتعنه نزد او پیدا شده بود.

ابن ابی سرح را، عثمان نزد پیامبر اکرم ﷺ بُرد، و شفاعت او را کرد. نبی اکرم ﷺ نیز خون وی را محترم اعلام کردند و اسلام وی را پذیرفتند، البته پس از آنکه مدتی درنگ کردند، به امید آنکه یکی از صحابهٔ آنحضرت او را به قتل برساند. ابن ابی سرح پیش از آن اسلام آورده بود و مهاجرت نیز کرده بود، اما بعدها مرتدّ شده بود و به مکه بازگشته بود.

عکرمه بن ابی جهل، به یمن گریخت. همسرش برای او از پیغمبر اکرم ﷺ امان طلبید. پیغمبر اکرم ﷺ نیز او را امان دادند. همسرش به دنبال او رفت. عکرمه با همسرش به مدینه بازگشت و مسلمانی نیک گردید.

ابن خَطَل، به پرده‌های کعبه درآویخته بود. شخصی به نزد پیغمبر اکرم ﷺ آمد و این خبر را به آنحضرت داد. پیغمبر اکرم ﷺ گفتند: (أَقْتُلُهُ) او را بکش! آن شخص نیز بازگشت و او را کشت.

مَقِيس بن صُبَابَه را، نُمَيْلَه بن عبدالله به قتل رسانید. مقیس پیش از آن اسلام آورده بود، آنگاه بر مردی از انصار حمله برده و او را کشته بود، سپس مرتد شده بود و به مشرکان پیوسته بود.

حارث، همان کسی بود که در مکه بسیار رسول خدا ﷺ را آزار و شکنجه می‌داد، و علی او را کشت.

هَبَّارِینِ اَسُود، همان کسی بود که بهنگام مهاجرت، متعرض زینب دختر رسول خدا ﷺ شده، و او را به عمد بر روی تخته‌سنگی غلطانیده بود، و جنین وی سقط شده بود. هَبَّار در روز فتح مکه گریخت، بعدها اسلام آورد، و مسلمانی نیک گردید.

از آن دو کنیزک آوازخوان، یکی به قتل رسید، و برای دیگری امان طلبیدند، و اسلام آورد. همچنین، برای ساره امان طلبیدند و او نیز اسلام آورد.

بنا به گزارش ابن حجر عسقلانی، ابومعشر نام حارث بن طلائل خزاعی را در دریف کسانی که پیامبر اکرم ﷺ خون آنان را هدر اعلام کرده بودند، یاد کرده است که علی وی را به قتل رسانید. حاکم نیشابوری نیز، کعب بن زُهَیْر را در زمره کسانی که خونشان هدر اعلام شده بود، یاد کرده است که داستانش مشهور است، و بعدها آمد و اسلام آورد و قصیده‌ای در مدح رسول خدا ﷺ سرود. همچنین، ابن اسحاق وحشی‌بن حرب، و هند بنت عُتْبَه همسر ابوسفیان را که اسلام آورد، و اَرْنَب کنیز آزاد شده ابن خَطَل و اُمّ سعد را که هر دو کشته شدند، نام برده است، با این ترتیب، تعداد این افراد بر هشت مرد و شش زن بالغ می‌گردد. در عین حال، احتمال دارد که اَرْنَب و اُمّ سعد همان دو کنیزک آوازخوان بوده باشند که پیش‌تر یاد شدند، و نامشان به اختلاف ثبت شده باشد، یا خلط نام و کُنیه و لقب پیش آمده باشد.^۱

مسلمان شدن صفوان بن أمیه و فضاله بن عمیر

صفوان بن امیه از جمله کسانی که خونشان هدر اعلام شده بود، نبود، اما، از آنجا که یکی از بزرگان و سران و رهبران قریش بود، بر جان خویش ترسید و گریخت. عمیر بن وهب جمحی از رسول خدا ﷺ برای او امان طلبید. رسول خدا ﷺ به او امان دادند، و عمامه‌ای را که بهنگام ورود به مکه بر سر داشتند به او مرحمت کردند. عمیر، زمانی که صفوان می‌خواست از جدّه به یمن به سفر دریایی برود، به او رسید و او را بازگردانید. به رسول خدا ﷺ گفت: اجعلني بالخيار شهرين! دو ماه به من مهلت بدهید تا راه خودم را انتخاب کنم! پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: «أنت بالخيار أربعة أشهر» تو را چهار ماه مهلت می‌دهم که راه خودت را انتخاب کنی؟! پس از آن، صفوان اسلام آورد، همسری نیز داشت که پیش از او اسلام آورده بود، پیامبر اکرم ﷺ نیز همان ازدواج پیشین آندو را تأیید فرمودند.

فضاله مردی جسور بود. به هنگام طواف کعبه به سراغ رسول خدا ﷺ آمد تا آنحضرت را به قتل برساند. آنحضرت به وی اعلام کردند که از قصدی که دارد باخبرند، و او اسلام آورد.

خطابه پیامبر در روز دوّم فتح مکه

فردای روز فتح مکه، بار دیگر رسول خدا در میان مردم خطابه‌ای ایراد فرمودند. نخست حمد و ثنای خداوند به جای آوردند، و آنچنان که درخور خداوند است، او را ستایش کردند. آنگاه فرمودند:

«أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ مَكَّةَ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ، فَهِيَ حَرَامٌ مِنْ حُرْمِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا يَحِلُّ لِأَمْرٍ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يَسْفِكَ بِهَا دَمًا، وَلَا يَعْضِدَ بِهَا شَجَرًا، فَإِنْ أَحَدٌ تَرَخَّصَ لِقِتَالِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَقُولُوا لَهُ: إِنَّ اللَّهَ أَذِنَ لِرَسُولِهِ وَلَمْ يَأْذَنْ لَكُمْ وَإِنَّمَا أَذِنَ لِي فِيهَا سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ، وَقَدْ عَادَتْ حُرْمَتُهَا الْيَوْمَ كَحُرْمَتِهَا بِالْأَمْسِ فَلْيُبَلِّغِ الشَّاهِدُ الْعَائِبِ». «هان ای مردمان، خداوند مکه را از آن روزی که آسمان‌ها و زمین را آفریده است بلد حرام قرار داده است، و مکه به موجب حرمتی که خداوند برای آن مقرر فرموده است تا روز قیامت بلد حرام خواهد بود، بنابراین برای کسانی که به خدا و آخرت ایمان دارند، به هیچ‌وجه روا نیست که در این شهر خونی را بر زمین بریزند، یا درختی را در آن قطع کنند، و هرگاه کسی

بخواهد به گشتار و کارزار رسول خدا در مکه استناد و استدلال کند، به او بگویید: خداوند به رسول خدا این اجازه را داده بود و به شما چنین اجازه‌ای را نداده است! برای من نیز در پاره‌ای از روز حرمت مکه برداشته شده بود، و از امروز به بعد، حرمت خانه کعبه و شهر مکه همانگونه که از پیش بوده است بازمی‌گردد، حاضران به غایبان برسانند!؟».

در روایت دیگری، در ارتباط با شهر مکه چنین آمده است:

«لَا يُعْضَدُ شَوْكُهُ وَلَا يُنْفَرُ صَيْدُهُ وَلَا يَلْتَقِطُ لُقَطَتَهُ إِلَّا مَنْ عَرَفَهَا وَلَا يُحْتَلَى خَلَاهُ».

«خارهای آن نباید قطع شوند، شکارهای آن نباید تعقیب شوند، برجای مانده و گم شده‌ای در آن نباید برداشته شود، مگر اینکه یابنده آن را اعلام کند و به صاحبش برساند، و علف و گیاه آن نباید قطع شود!».

عبّاس گفت: ای رسول خدا، مگر! ادخرا! که کنیزکان آن را برای خوشبوی ساختن خود و مردم برای خوشبوی ساختن خانه‌هایشان به کار می‌برند!؟ فرمودند: «إِلَّا الْإِدْخِرَ» مگر ادخرا!

در روز فتح مکه، قبیله خزاعه مردی از بنی لیث را به قصاص یکی از مردان خویش که در دوران جاهلیت کشته شده بود، به قتل رسانیدند. رسول خدا ﷺ در این ارتباط فرمودند:

«يا معشر خزاعة، ارفعوا أيديكم عن القتل فلقد كثر القتل إن نفع. لقد قتلتم قتيلاً،

لأدينه! فمن قتل بعد مقامي هذا فأهله بخير النظرين: إن شأؤوا فدم قاتله، وإن شأؤوا فعقله».

«ای جماعت خزاعه، دست از کشتن باز کنید، که کشت و کشتار اگر هم سودی داشت، بسیار شد! شما هم اکنون مردی را کشته‌اید که من باید دیه او را بپردازم! از این لحظه به بعد، هر آنکس که کسی را بکشد، خانواده او اختیار دارند که هر یک از این دو چیز را اختیار کنند: اگر بخواهند خون قاتل وی را بریزند، و اگر بخواهند خون بهای او را بازستانند!».

به روایتی، یکی از اهالی یمن، که او را ابوشاه می‌نامیدند، از جای برخاست و گفت:

این مطلب را برای من بنویسید! رسول خدا ﷺ نیز فرمودند: «اكتبوا لابي شاه» برای ابوشاه این مطلب را بنویسید!^۱.

۱- برای تفصیل این روایات تاریخی، نک: صحیح البخاری، ج ۱، ص ۲۲، ۲۱۶، ۲۴۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ج

۲، ص ۶۱۵-۶۱۷؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۴۳۷-۴۳۹؛ سیرة ابن هشام، ج ۲، ص ۴۱۵-۴۱۶؛

سنن ابی داود، ج ۱، ص ۲۷۶.

هراس انصار از اقامت پیامبر در مکه

وقتی فتح مکه برای رسول خدا ﷺ مسلم گردید و تمامیت پذیرفت، شهر مکه زادگاه و وطن آنحضرت بود، و بهمین جهت، انصار با یکدیگر گفتند: فکر می‌کنید رسول خدا ﷺ اکنون که شهر خودشان و زادگاه خودشان را خداوند برایشان فتح کرده است، در مکه بمانند؟! در همان اثنا، پیامبر اکرم ﷺ بر سر کوه صفا دست به دعا برداشته بودند و به درگاه خداوند نیایش می‌کردند. وقتی از دعایشان فراغت یافتند، گفتند: «ماذا قُلْتُمْ؟» چه می‌گفتید؟! گفتند: هیچ چیز، ای رسول خدا!! اصرار فراوان کردند تا به آنحضرت بازگفتند. رسول خدا ﷺ فرمودند:

«معاذالله! المحيا محياكم، والممات مماتكم». «پناه به خدا! من با شما زندگی خواهم کرد، و درمیان شما خواهم مرد!؟».

بیعت مردم مکه با پیامبر

خداوند منان شهر مرکزی مکه را برای پیامبر اسلام و مسلمانان فتح کرد. در پرتو این فتح بزرگ حق و حقیقت برای اهل مکه جلوه‌ای تمام عیار کرد. و آنان دریافتند که بجز اسلام راهی برای پیروزی و موفقیت نخواهد بود. این بود که در مقام اذعان و تسلیم برآمدند، و همگی برای بیعت با رسول خدا ﷺ گرد آمدند. رسول خدا ﷺ برفراز دامنه کوه صفا نشستند، و بیعت با مردم مکه را آغاز کردند. عمر بن خطاب پایین دست آنحضرت قرار گرفت و برای ایشان از مردم بیعت می‌گرفت. مردم همه با رسول خدا ﷺ بیعت کردند مبنی بر این که در حد طاعت و استطاعت، در برابر رسول خدا ﷺ در مقام سمع و طاعت باشند.

در کتاب مدارک التنزیل نسفی آمده است که روایت کرده‌اند، پیامبر اکرم ﷺ وقتی از بیعت با مردان فراغت یافتند، در همان حال که همچنان برفراز کوه صفا جلوس فرموده بودند، و عمر بن خطاب پایین دست ایشان نشسته بود، به بیعت با زنان نیز پرداختند. عمر به فرمان پیامبر اکرم ﷺ با زنان اعلام بیعت می‌کرد، و پاسخ زنان را به پیامبر اکرم ﷺ منتقل می‌کرد.

هند بنت عتبه، همسر ابوسفیان، به طور ناشناس درمیان زنان برای بیعت آمد، بخاطر کاری که با جنازه حمزه کرده بود، از اینکه رسول خدا ﷺ او را بازشناسند، خوف

داشت. رسول خدا ﷺ فرمودند:

«أَبَايَعُكُنَّ عَلَيَّ أَنْ لَا تُشْرِكُنَّ بِاللَّهِ شَيْئًا». «با شما بیعت می‌کنم مبنی بر اینکه هیچ‌کس و هیچ‌چیز را شریک و همتای خدای یکتا قرار ندهید!».

عمرین خطاب نیز بر مبنای این‌که از آن پس دیگر هیچ‌چیز و هیچ‌کس را همتا و شریک برای خدای یکتا قرار ندهند، با زنان مکه بیعت کرد.

رسول خدا ﷺ فرمودند: «وَلَا تُسْرِقَنَّ» «و این‌که دزدی نکنید!».

هند گفت: ابوسفیان مردی بخیل است، اگر هر از گاهی به اموال وی دستبرد بزنم چه خواهد شد؟!.

ابوسفیان گفت: هرچه دستت رسید و دستبرد زدی حلال است!

رسول خدا ﷺ او را شناختند. خندیدند و گفتند: «وَأِنَّكَ لَهِنْدٌ» «تو باید هند باشی؟!». هند گفت: آری، شما نیز گذشته‌ها را گذشت کنید، ای پیامبر خدا، خداوند از شما درگذرد!».

رسول خدا ﷺ ادامه دادند: «وَلَا تَزْنِينَ»^۱ «و این‌که زنا نکنید!».

هند گفت: مگر زن آزاده هم زنا می‌کند؟!.

رسول خدا ﷺ فرمودند: «وَلَا تَقْتُلْنَ أَوْلَادَكُمْ» «و این‌که فرزندان‌تان را نکشید!».

هند گفت: فرزندان‌مان را در کودکی پرورش دادیم، وقتی بزرگ شدند شما آنان را کشتید! چنانکه خودتان و آنان بهتر از هرکس دیگر میدانید! آخر، حنظله بن ابی‌سفیان در جنگ بدر کشته شده بود. عمر آنچنان خندید که بر پشت درافتاد. پیامبر اکرم ﷺ نیز تبسم فرمودند.

رسول خدا ﷺ فرمودند: «وَلَا تَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ» «و این‌که بهتان نزنید!».

هند گفت: بهتان زدن کاری زشت است، و شما ما را تنها به رشد و کمال و مکارم اخلاق وامی‌دارید!».

رسول خدا ﷺ فرمودند: «وَلَا تَعْصِيَنِي فِي مَعْرُوفٍ» «و این‌که در محدوده شرع و عرف از فرمان من سرپیچی نکنید!».

۱- از اینجا به بعد، تا آخر روایت در متن کتاب، قیود بیعت که مطابق سیاق می‌بایست به صیغه مخاطب بیاید، همه با صیغه غایب، و با عبارات برگرفته از آیه شریفه (۱۲، تحریم) آمده است - م.

هند گفت: بخدا، ما اینجا ننشسته‌ایم در حالیکه در اندیشه نافرمانی شما باشیم!^۱.
وقتی از پای کوه صفا بازگشت، در حالیکه بت شخصی‌اش را خرد می‌کرد، خطاب
به آن می‌گفت: ما فریب تو را خورده بودیم؟!.

* در صحیح بخاری آمده است: هند بنت عُتبه آمد و گفت: ای رسول‌خدا، در
سراسر جهان هیچ خانواده و خاندانی وجود نداشت که خوار و ذلیل شدنشان به اندازه
خانواده و خاندان شما برای من مطلوب و محبوب باشد؟! عمر بن خطاب گفت: من هم
همینطور، سوگند به آنکه جانم در دست اوست^۲! هند گفت: ای رسول‌خدا، ابوسفیان
مردی بخیل است، آیا مرا باکی خواهد بود که از اموال او فرزندانمان را برگ و نوا
برسانم؟! رسول‌خدا ﷺ فرمودند: «لَا أَرَاهُ إِلَّا بِالْمَعْرُوفِ» «موافق نیستم، مگر در محدوده
عُرف و عادت بوده باشد!»^۳.

عملکرد و رهنمودهای پیامبر پس از فتح مکه

رسول‌خدا ﷺ پس از فتح مکه مدت ۱۹ روز در مکه مکرمه ماندند، و به تثبیت و
تحکیم شعائر اسلام پرداختند، و پیوسته مردمان را در طریق هدایت و پارسایی ارشاد
می‌فرمودند. در همین ایام، ابو‌أسید خزاعی را فرمودند تا نشانه‌های محدوده حرم امن
الهی را تجدید کند، و سرپه‌های متعددی برای دعوت کردن طوایف و قبایل بسوی
اسلام و درهم شکستن بت‌های مشهور مستقر در اطراف مکه اعزام فرمودند، و منادی
آنحضرت در سراسر مکه مکرمه ندا در داد: هر آنکه به خدای یکتا و رسول او ایمان
دارد، در خانه خویش بُتی را باقی نگذارد مگر آنکه آن را خرد کند!

سرپه‌ها و بعثه‌ها

۱. همین‌که رسول‌خدا ﷺ از فتح مکه آسوده‌خاطر شدند، خالد بن ولید را برای
سرنگون ساختن بت عزی، پنج شب مانده به پایان ماه رمضان سال هشتم هجرت،
اعزام فرمودند. بت عزی در وادی نخله مستقر بود، و از آن قریش و همه طوایف

۱- مدارک التنزیل، نَسفی، تفسیر آیه بیعت.

۲- در متن کتاب، این عبارت از روایت صحیح بخاری، فرمایش رسول‌خدا ﷺ تلقی شده است؛ چنانکه
از ظاهر روایت برمی‌آید-م.

۳- صحیح البخاری، ح ۳۸۲۵، ۷۱۶۱؛ فتح الباری، ج ۷، ص ۱۷۵، ج ۱۳، ص ۱۴۸.

بنی‌کنانه بود، و بزرگ‌ترین بت آنان به حساب می‌آمد، و بنی‌شیبان پرده‌داران آن بودند. خالد بن ولید به اتفاق سی‌تن از سوارکاران رزمنده آهنگ آن کرد و رفت تا به وادی نخله و مقرّ بت عَزّی رسید و آن را درهم شکست. اما، وقتی به نزد رسول خدا ﷺ بازگشت، رسول خدا ﷺ به او فرمودند: «هَلْ رَأَيْتَ شَيْئاً؟» در مسیر انجام این مأموریت، چیز بخصوصی را دیدی؟! گفت: خیر! فرمودند: «فَأَنَّكَ لَمْ تَهْدِمْهَا، فَارْجِعْ إِلَيْهَا فَاهْدِمْهَا» بنابراین، بت عزی را هنوز درهم نشکسته‌ای، بسوی آن بازگرد و آن را درهم بشکن! خالد خشمگینانه با شمشیر برهنه بازگشت. زنی برهنه و سیاهپوست، با موهای آشفته و پریشان در برابر او ظاهر شد، و پرده‌دار بتکده عزی پیوسته فریاد می‌کشد که آن زن مراقب خودش باشد. خالد بن ولید با ضربت شمشیر پیکر آن زن را به دو نیم کرد و بار دیگر به نزد رسول خدا ﷺ بازگشت، و ماجرا را بازگفت. رسول خدا ﷺ فرمودند: «نَعَمْ، تِلْكَ الْعُزِّيَّةُ وَقَدْ آيَسَتْ أَنْ تُعْبَدَ فِي بِلَادِكُمْ أَبَدًا» آری، آن زن سیاهپوست همان عَزّی بود، و دیگر برای همیشه ناامید شد از این که کسی او را در سرزمین شما بپرستد!

۲. آنگاه، عمروعاص را در همان ماه مبارک رمضان بسوی بت سِوَاع اعزام فرمودند تا آن را درهم بشکنند. سِوَاع بت مخصوص قبیله هُذَیْل بود که در ناحیه رُهَاط، در حدود ۱۵ کیلومتری شمال شرقی مکه، مستقر بود. وقتی عمروعاص به بتکده سِوَاع رسید، پرده‌دار آن بتکده به وی گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: رسول خدا ﷺ به من دستور داده‌اند که بت سِوَاع را درهم بشکنم! گفت: قادر به چنین کاری نخواهی بود! عمروعاص گفت: چرا؟! گفت: از او حمایت می‌شود؟! آنگاه نزدیک رفت و بت سِوَاع را خرد کرد، و به یارانش دستور داد اتاق مخصوص نذورات و هدایای سِوَاع را ویران سازند. یاران وی چنان کردند، و در آن اتاق هیچ نیافتند. آنگاه، به پرده‌دار بتکده گفت: چگونه دیدی؟! گفت: در برابر خدای یکتا تسلیم شدم و اسلام آوردم!.

۳. نیز، در همان ماه مبارک رمضان، رسول خدا ﷺ سعد بن زید اشهلی را به اتفاق بیست تن از سواران رزمنده بسوی بتکده منات اعزام فرمودند. بت منات در ناحیه مشلل در نزدیکی قدید مستقر بود، و از آن طوایف اوس و خزرج و غسان و دیگران بود. وقتی سعد به بتکده منات نزدیک شد، پرده‌دار آن به وی گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: درهم شکسته شدن منات را! گفت: بفرمایید! سعد آهنگ بت منات کرد. زنی برهنه و سیاهپوست با موهای آشفته و پریشان از بتکده بیرون آمده، که ناله و شیون

سر می داد و دست بر سینه می کوفت. پرده دار بر سر آن زن فریاد زد: مَنات! عده ای از نافرمانان تو محاصرهات کرده اند؟! سعد ضربتی سخت بر او فرود آورد و او را به قتل رسانید. سپس بسوی بت مَنات رفت و آن را درهم شکست و خرد کرد. در خزانه هدایا و نذورات مَنات نیز چیزی نیافتند.

۴. وقتی خالد بن ولید از مأموریت ویران ساختن بتکده عَزَى بازگشت، در ماه شوال همان سال، یعنی سال هشتم هجرت، رسول خدا ﷺ او را بسوی بنی جَدیمه فرستادند تا آن را بسوی اسلام دعوت کند، نه اینکه با آنان بجنگد. خالد بن ولید به اتفاق سیصد و پنجاه تن از مهاجر و انصار و بنی سلیم عازم مناطق مسکونی بنی جَدیمه شدند. با همراهانش آهنگ آنان کرد و رفت تا به نزد آنان رسید و آنان را به اسلام دعوت کرد. بنی جَدیمه نمی دانستند که برای اظهار اسلام باید بگویند: «أَسْلَمْنَا» اسلام آوردیم. بجای آنکه بگویند «اسلمنا» پیوسته می گفتند: صَبَأْنَا! یعنی: ما دینمان را تغییر داده ایم! ما از دین سابقمان برگشته ایم! خالد بن ولید نیز، عده ای از آنان را به قتل رسانید و عده ای دیگر از آنان را به اسارت گرفت، و به هر یک از همراهانش یک اسیر تحویل داد. آنگاه، یکروز، دستور داد که هر یک از همراهانش اسیر خودش را بکشد. ابن عمر و همراهانش از این فرمان خالد سربیزی کردند. وقتی به نزد نبی اکرم ﷺ بازگشتند، و ماجرا را برای آنحضرت بازگفتند، دستانشان را به دعا برداشتند و دو مرتبه گفتند:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَبْرَأُ إِلَيْكَ مِمَّا صَنَعَ خَالِدٌ»^۱. «بارخدا، من به درگاه تو از این کاری که خالد کرده است برائت می جویم!؟».

کسانی که اسیرانشان را کشته بودند، همه از بنی سلیم بودند. مهاجرین و انصار هیچیک چنین کاری را نکرده بودند. رسول خدا ﷺ علی را فرستادند تا خونبهای کشتگان بنی جَدیمه را به بازماندگانشان بپردازد، و اموالی را که از آنان غارت شده بود، به آنان بازگرداند. فیمابین خالد و عبدالرحمان بن عوف نیز بگومگو و درگیری پیش آمد. خبر به نبی اکرم ﷺ رسید. فرمودند:

«مهلاً یا خالد! دع عنك أصحابي، فوالله لو كان أحد ذهباً ثم أنفقته في سبيل الله ما

أدرکت غدوة رجل من أصحابي ولا روحته^۱. «دست از یاران من بدار، ای خالدا! بخدا، اگر کوه احد سراسر زر ناب گردد، و تو همه آن را در راه خدا انفاق بکنی، بر ثواب و پاداش یک بامداد یا شامگاهان اصحاب من دست نخواهی یافت!».

این بود غزوه فتح مکه، آن نبرد سرنوشت‌ساز و تعیین کننده، و آن فتح اعظم که مرگ قطعی و تنیت و بت‌پرستی را رقم زد، و در سراسر جزیره‌العرب، کوچک‌ترین میدان و مجالی برای آن باقی نگذاشت، و راه هرگونه تبلیغ و توجیه را به نفع بتان و آیین بت‌پرستی بست. همه قبایل عرب چشم انتظار بودند که ببینند بالاخره سرانجام کشمکش و نبردی که میان مسلمانان و بت‌پرستان درگرفته است، چه خواهد بود؟! از سوی دیگر، قبایل عرب نیک می‌دانستند که بر حرم امن الهی جز آن کسی که برحق باشد، تسلط نخواهد یافت! این اعتقاد قطعی مدت‌ها بود که برای آنان به ثبوت پیوسته بود، بیش از نیم قرن پیش این مطلب برایشان جا افتاده بود، زیرا مردم با چشمان خویش دیده بودند که اصحاب فیل آهنگ این خانه را کردند، و همه یکجا هلاک شدند، و همانند علف و گیاه نیم‌خورده ستوران متلاشی گردیدند.

صلح حدیبیه مقدمه و زمینه‌ای بود برای فتح بزرگ، مردم از جانب یکدیگر ایمنی یافتند، و با یکدیگر گفتگو آغاز کردند، و به مناظره درباره اسلام پرداختند. مسلمانانی که در مکه متواری بودند، توانستند دینشان را آشکار سازند، و مردم را بسوی آن دعوت کنند، و درباره عقایدشان مناظره کنند. بر اثر پدید آمدن همین محیط سالم، عده زیادی اسلام آوردند، چنانکه آمار لشکریان اسلام که در جنگ‌های پیشین هیچگاه از سه هزار فراتر نرفته بود، ناگهان بر ده هزار بالغ گردید.

این نبرد تعیین کننده و سرنوشت‌ساز چشمان مردمان را باز کرد، و آخرین حجاب‌هایی را که میان دیدگان مردم و اسلام حایل گردیده بودند، کنار زد، و با این فتح بزرگ مسلمانان بر مواضع دینی و سیاسی هر دو در سراسر طول و عرض جزیره‌العرب دست یافتند، و رهبری دینی و زمامداری سیاسی یکجا به آنان منتقل گردید.

۱- تفصیل این غزوه و فتح مکه از سیره‌ابن‌هشام (ج ۲، ص ۳۸۹-۴۳۷) و صحیح بخاری (کتاب فضائل اصحاب النبی، ح ۳۶۷۳) و فتح الباری (ج ۸، ص ۳-۲۷) و صحیح مسلم (ج ۱، ص ۴۳۷-۴۳۹، ج ۲، ص ۱۰۲-۱۰۳، ۱۳۰) و زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۶۰-۱۶۸ نقل شده است.

با این ترتیب، برنامه‌ای که به سود مسلمانان به دنبال صلح حدیبیه آغاز شده بود، با این فتح مبین تمامیت یافت و به کمال رسید، و از آن پس، برنامه دیگری که باز هم به سود مسلمانان بود آغاز گردید، و مسلمانان به طور کامل زمام همه امور را در دست گرفتند، و برای اقوام عرب راهی جز این باقی نماند که گروه گروه به دیدار رسول خدا ﷺ بشتابند، و به اسلام گردن بنهند، و دعوت اسلام را به سراسر جهان برسانند، و برای این کار، از دو سال پیش آمادگی لازم را پیدا کرده بودند.

فصل سیزدهم:

جنگ حُنَین

سومین مرحله جهاد و دعوت پیامبر

به واپسین مراحل زندگانی پیامبر بزرگ اسلام رسیده‌ایم. در این مرحله بود که نتایج و دستاوردهای دعوت اسلامی حضرت رسول اکرم ﷺ به دنبال مجاهدت‌های طولانی و رنج‌ها و دشواری‌های بسیار، و آشوب‌ها، و نابسامانی‌های فراوان، و نبردها و جنگ‌های خونین، در طول بیست و اندی سال، مشهود می‌گردید.

فتح مکه بزرگ‌ترین فتحی بود که طی این سالیان مسلمانان بر آن دست یافته بودند، و در پرتو این فتح بزرگ مسیر گردش روزگار دگرگون گردیده بود، و محیط و فضای عربستان متحوّل شده بود، چنانکه این فتح سرفصلی تعیین کننده را میان دوران پیش از آن و دوران پس از آن تشکیل می‌داد. زیرا، قریشیان در نگاه عرب‌نژادان حامیان دین و پشتیبانان آیین به شمار می‌آمدند، و اعراب در این زمینه تابع آنان بودند. بنابراین، گردن نهادن قریش به دین اسلام، با مرگ قطعی آیین و تثبیت و رسوم بت‌پرستی در سراسر عربستان مساوی بود.

حوادث و رویدادهای این مرحله را می‌توان در دو لوحه جداگانه ثبت کرد: یکی، لوحه جهاد و قتال و کارزار، و دیگری، لوحه پیشدستی ملت‌ها و قبایل بر یکدیگر برای گردن نهادن به آیین اسلام.

این دو لوحه - در واقع - همه جا به یکدیگر چسبیده و پیوسته‌اند، و در سراسر این مرحله متناوباً رُخ می‌نمایند، و رویدادهای مندرج در هر یک از این دو لوحه در خلال رویدادهای آن لوحه دیگر اتفاق افتاده‌اند، امّا، با وجود این، در طراحی این مباحث، ترجیح را بر آن نهادیم که گزارش رویدادهای مندرج در این دو لوحه را به صورت متمایز از یکدیگر بیاوریم، و نیز، نظر به این که لوحه جهاد و کارزار با مباحث پیشین

چسبندگی بیشتری داشت، و مناسبت آن با فصول گذشته بیشتر بود، در ترتیب فصول و مباحث، این لوحه را مقدم گردانیدیم.

انگیزهٔ جنگ

فتح مکه به دنبال یک حملهٔ ضربتی و برق‌آسا از سوی مسلمانان انجام پذیرفت. این حملهٔ ناگهانی، قبایل مجاور مکه را در مقابل عمل انجام شده‌ای قرار داد که برایشان امکان نداشت آن را از سر راه خویش بردارند. از این رو، از تسلیم شدن در برابر اسلام خودداری نکردند و سرباز زدند، مگر برخی قبیله‌های سرکش و طغیانگر و پرتوان که جلودار آنها، طوایف هوازن و ثقیف بودند، و طوایف نصر و جشم و سعدبن بکر و گروهی از بنی‌هلال - که همهٔ این طوایف از قیس عیلان بودند - با آنان متحد شدند. این طوایف عرب به نشانهٔ عزت نفس و خودپسندی و خودمحوری، شأن خودشان را اجل از آن میدانستند که در برابر این پیروزی سر تسلیم فرود آورند، به مالک بن عوف نصری پیوستند، و برای جنگ با مسلمانان راهی شدند.

دشمنان اسلام در اوطاس

وقتی فرمانده کل اعراب متخاصم، مالک بن عوف، برای جنگ و کارزار با مسلمانان عزم جزم کرد، اموال و زنان و فرزندان رزمندگان را نیز همراه سپاه گردانید، و به راه خود ادامه داد تا در ناحیهٔ اوطاس فرود آمد. این ناحیه در مناطق مسکونی اعراب هوازن در نزدیکی حنین قرار داشت. وادی اوطاس با وادی حنین متفاوت است. «حنین» نام وادی همسایهٔ «ذی المجاز» است که با شهر مکه متجاوز از ده میل از سمت عرفات فاصله دارد.^۱

پیشنهاد پیرمرد جنگ آزموده

وقتی مالک بن عوف و همراهانش در ناحیهٔ اوطاس بار انداختند، مردمان از اطراف آمدند و جنگجویان را درمیان گرفتند. دُرید بن صمه درمیان آن جماعت بود. دُرید پیرمردی کهنسال بود که یکپارچه کارشناسی و مهارت جنگی بود، و مردی دلاور و کارآزموده بود. درید گفت: شما اکنون در کدام وادی هستید؟ گفتند: اوطاس. گفت: آری، نه بلند است و سنگلاخ، و نه پست است و سُست. اما، چرا صدای بانگ اشتران، و

عرعر خران، و گریهٔ کودکان، و بع بع گوسفندان همه با هم به گوش می‌رسند؟! گفتند: مالک بن عوف به همراه جنگجویان زنان و دارایی‌ها و فرزندانشان را نیز حرکت داده است؟! دُرید عوف بن مالک را فراخواند و انگیزهٔ وی را برای این کار مورد سؤال قرار داد. گفت: خواستم خان و مان و خاندان جنگجویان را همراهشان گردانم تا در جهت دفاع از عزیزان و اموالشان کارزار کنند! دُرید گفت: چوپان گوسفندانی بخدا! مگر جنگجویان شکست خورده را چنین چیزها می‌تواند بازگرداند؟! اگر جنگ به سود تو باشد، تنها مردان جنگی با شمشیرها و نیزه‌هایشان به کار تو می‌آیند، و اگر جنگ به زیان تو باشد، به خاطر خانواده و دارایی‌ات به رسوایی و فضیحت دچار خواهی گردید. آنگاه از عوف بن مالک سراغ بعضی طوایف عرب را گرفت، و سرنوشت برخی سران قبایل را جویا شد. آنگاه گفت: ای مالک، تو با آوردن تمامی کیان قبیلهٔ هوازن و قرار دادن آن زیر گردن اسبان کاری از پیش نخواهی برد. این زنان و کودکان و دارایی‌های هوازن را به سرزمین‌های دوردست آنان و ارتفاعات مجاور محلّ زندگانی ایشان منتقل گردان! آنگاه برفراز گردهٔ اسبان با انصابیان ملاقات کن، اگر نبرد به سود تو پیش رفت، جماعت پشت سر تو به تو ملحق خواهند گردید، و اگر به زیان تو منجر گردید، با صحنهٔ نبرد برخورد می‌کنی، و خان و مان و خاندانت را محفوظ نگاه داشته‌ای!

مالک بن عوف، فرمانده کلّ جنگجویان عرب، این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت: بخدا، چنین نکنم! تو پیر شده‌ای، و عقل و خرد تو نیز پیر شده است! بخدا، یا قبیلهٔ هوازن از من اطاعت خواهند کرد، یا اینکه سینه بر این شمشیر می‌فشارم تا از گرده‌ام بدر آید؟! او هیچ خوش نداشت که از دُرید در میان اعراب هوازن نام و یادی به میان بیاید. مردم هوازن گفتند: مطیع توایم! دُرید گفت: این نوع جنگ و کارزار را تاکنون در آن شرکت نکرده‌ام، البته نسبت به آن بی‌تجربه هم نیستم!؟

یا	لیتتی	فیها	جذع	اخب	فیها	واضع
اقود	وظفاء	الزمع	کانها	شأة	صدع	

«ای کاش من در این نبرد جوانی چست و چالاک می‌بودم، و گاه تند و گاه خسته می‌راندم و می‌تاختم.»

و اسبان موی بلند را آنچنان یدک می‌کشیدم که گویی بزّه‌های نارسیده را به دست گرفته‌ام!؟»

جاسوسان دشمن

جاسوسانی که مالک بن عوف برای خبرگیری از وضعیت مسلمانان به این سوی و آن سوی فرستاده بود، در حالی بازگشتند که بند از بندشان گسسته بود. مالک گفت: وای بر شما، چه خبرتان است؟! گفتند: مردانی سفید جامه را دیدیم که بر اسبانی ابلق سوار بودند، بخدا، طولی نکشید که آنچه می بینی بر سر ما آید.

نیروهای اطلاعاتی پیامبر

خبرهای مربوط به حرکت دشمن به رسول خدا ﷺ رسید. ابوحدرد اسلمی را فرستادند، و به او دستور دادند که در میان مردم هوازن و هواداران ایشان درآید، و نزد آنان اقامت کند، تا همه اخبار آنان را دریابید، آنگاه نزد پیامبر اکرم ﷺ بازگردد، و اخبار مربوط به حرکت دشمن را به پیامبر اکرم ﷺ برساند، او نیز چنین کرد.

عزیمت پیامبر از مکه به حنین

روز شنبه، ششم ماه شوال هشتمین سال هجرت، رسول خدا ﷺ مکه را ترک کردند. از روز فتح مکه تا این تاریخ، پیامبر اکرم ﷺ نوزده روز در مکه اقامت فرموده بودند. آنحضرت به سرکردگی سپاهی متشکل از دوازده هزار نفر رزمندگان مسلمان عازم صحنه نبرد شدند. ده هزار تن از ایشان، هم آنان بودند که در فتح مکه در رکاب آنحضرت بودند، دو هزار تن دیگر، از اهل مکه بودند که بیشتر آنان به تازگی اسلام آورده بودند. نبی اکرم ﷺ از صفوان بن أمیه یکصد زره با مخلفاتش به عاریت گرفتند، و عتّاب بن أسید را از جانب خودشان کارگزار شهر مکه گردانیدند.

پاسی از شب گذشته بود که سواری پدیدار شد و به رسول خدا ﷺ چنین خبر داد: من بر فراز فلان کوه برآمدم، قبیله هوازن را دیدم که همگی یکپارچه با خانه و کاشانه و شتران و گوسفندانشان در وادی حنین فراهم آمده‌اند؟! رسول خدا ﷺ تبسم فرمودند و گفتند: «تلك غنيمه المسلمین غداً ان شاء الله» این‌ها به خواست خدا فردا غنیمت مسلمانان‌اند! در آن شب، انس بن ابی مرثد غنوی داوطلبانه حراست و پاسداری اردوگاه لشکر را بر عهده گرفت.^۱

۱- نک: سنن ابی داود، کتاب الجهاد، «باب فضل الحرس فی سبیل الله»، ج ۲، ص ۱۰.

در راه حنین، سپاهیان اسلام درخت سدر بزرگ و سرسبزی را دیدند که آن را «ذات انواط» می‌نامیدند، و اعراب اسلحه خودشان را بر آن می‌آویختند، و در پای آن درخت قربانی می‌کردند و اعتکاف می‌کردند. بعضی از سپاهیان به رسول خدا ﷺ گفتند: برای ما «ذات انواط» درست کنید همانطور که اینان ذات انواط دارند؟! فرمودند:

«اللَّهُ أَكْبَرُ، فَلْتُمْ وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ كَمَا قَالَ قَوْمُ مُوسَى: {اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ}! قَالَ: إِنَّكُمْ قَوْمٌ جَاهِلُونَ! إِنَّهَا السَّنَنُ، لَتَرْكَبَنَّ سَنَنَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ»^۱. «الله اکبر! سوگند به آنکه جان محمد در دست اوست، همان را گفتید که قوم موسی گفتند: برای ما نیز خدایی درست کن همانطور که اینان خدایی دارند! و موسی گفت: راستی که شما مردمی جهالت پیشه هستید؟! این یک آیین دیرینه است! و شما آیین‌های باستانی گذشتگانتان را عینا پی خواهید گرفت؟».

در آن اثنا، بعضی از مسلمانان نیز فراوانی لشکر اسلام چشمانشان را خیره کرد، و گفتند: در این جنگ قطعاً شکست نخواهیم خورد؟! و این مطلب بر رسول خدا ﷺ گران آمد.

غافلگیر شدن سپاهیان اسلام

لشکر اسلام سه‌شنبه شب، شب چهارشنبه دهم ماه شوال به حنین رسیدند. مالک بن عوف پیش از آنان به منطقه رسیده و شبانه لشکریانش را وارد وادی حنین کرده و افرادی را فرستاده بود تا در راه‌ها و ورودی‌ها و دره‌ها و بیشه‌زارها و تنگه‌ها کمین بنشینند، و به آنان چنین دستور داده بود که به مجرد رویارویی با سپاهیان اسلام یا دست یافتن بر آنان، به رگبار تیرشان ببندند، و آنگاه یکپارچه بر سر آنان بریزند.

سحرگاهان، رسول خدا ﷺ سپاه خویش را سامان دادند، و لواها و رایت‌ها را بستند و آن‌ها را به لشکریانشان سپردند. هنگام تاریک و روشن، مسلمانان به وادی حنین درآمدند، و از یک سوی آن سرازیر شدند، غافل از آنکه دشمن در تنگه‌های وادی حنین در کمین آنان است. همین‌که رزمندگان اسلام به وادی حنین سرازیر شدند، رگبار تیر بر سرشان باریدن گرفت، و دشمنان فوج فوج از پی یکدیگر درآمدند و

۱- این حدیث شریف نبوی را ترمذی در کتاب الفتن، «باب لترکبن سنن من کان قبلکم» (ج ۴، ص ۴۱۲) و امام احمد در مسند (ج ۵، ص ۲۱۸) روایت کرده‌اند.

یکپارچه بر سر مسلمانان ریختند. مسلمانان پشت به دشمن کردند و بازگشتند. کسی به کسی نبود! شکست نابهنجاری بود، آن چنان که ابوسفیان بن حرب که یک تازه مسلمان بود، گفت: هزیمت لشکر دست کم تا دریای سرخ نیز خواهد کشید! و جبَله (یا: کلدَه بن حنبل) فریاد برآورد: هان، امروز سحر باطل شد!؟.

رسول خدا ﷺ به سمت راست متمایل شدند، و پیوسته می گفتند:

«هلموا إِيَّيَّهَا النَّاسُ! أُنَا رَسُولُ اللَّهِ! أُنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ!». «هان ای مردمان، بنزد من آید! من رسول خدایم! من محمد بن عبدالله ام!».

در جایگاه رسول خدا ﷺ جز عده اندکی از مهاجر و انصار، کسی بر جای نماند، ۹ تن مبنی بر گزارش ابن اسحاق، و ۱۲ تن بنا به گزارش نووی. گزارش درست آن است که امام احمد در مُسند و حاکم نیشابوری در مُستدرک از ابن مسعود روایت کرده اند که گفت: در روز جنگ حنین، هم نبرد نبی اکرم ﷺ بودم. مردم همه به آنحضرت پشت کردند، و تنها هشتاد تن از مهاجر و انصار در کنار ایشان برجای ماندند. ما هشتاد نفر همچنان برپای خویش ایستاده بودیم و به دشمن پشت نکردیم! ترمذی نیز، به سند حَسَن، از ابن عمر روایت کرده است که گفت: وضعیت سپاهیانمان را در جنگ حنین چنان دیدم که مردم همه پای به فرار گذاشته بودند، و تنها یکصد مرد رزمنده در کنار آنحضرت بر جای مانده بودند!.

آنجا بود که شجاعت بی نظیر و دلاوری بی همانند حضرت رسول اکرم ﷺ به ظهور پیوست، آنحضرت سوار بر استر خویش بسوی کَفَّارِ تاختن گرفتند و پیوسته می فرمودند:

أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبَ! أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمَطْلَبِ!

«من پیامبر خدایم، و دروغگوی نیستم! من فرزند عبدالمطلب هستم!».

چیزی که بود، ابوسفیان بن حارث لگام استر آنحضرت را گرفته بود و عباس رکاب آن را گرفته بود و نمی گذاشتند رسول خدا با سرعت بیشتری به پیش بتازند. آنگاه رسول خدا ﷺ فرود آمدند و از خدای خویش درخواست نُصرت کردند و گفتند: «اللَّهُمَّ أَنْزِلْ نَصْرَكَ» بارخدایا، نصرتت را فرو فرست!؟.

۱- مُسند الامام احمد، ج ۱، ص ۴۵۳-۴۵۴؛ المُستدرک؛ حاکم نیشابوری؛ ج ۲، ص ۱۱۷؛ سُنَن ترمذی، کتاب الجهاد، «باب ما جاء فی الثبات عند القتال»، ج ۴، ص ۱۷۳؛ ح ۱۶۸۹؛ نیز نک: فتح الباری، ج ۸، ص ۲۹-۳۰؛ مُسند ابی یعلیٰ، ج ۳، ص ۳۸۸-۳۸۹.

فراخوان سپاهیان و گرم شدن تنور جنگ

رسول خدا ﷺ به عمویشان عباس رضی الله عنه که قدی بلند و رسا داشت، گفتند تا صحابه آنحضرت را ندا دردهد. عباس گوید: با صدای بلند فریاد برآوردم: کجایند اصحاب سَمْرَه؟! گوید: بخدا، تو گویی بازگشتشان بسوی ما هنگامی که صدای مرا شنیدند همانند بازگشت گاوان بسوی گوساله‌هایشان بود. بی‌درنگ گفتند: یا لبیک! یا لبیک! آن چنان که مرد رزمنده می‌رفت تا سر اشترش را بسوی ما برگرداند و از عهده بر نمی‌آمد، زره‌اش را برمی‌گرفت و آن را بر گردن می‌افکند، و شمشیر و سپرش را برمی‌گرفت، و خود را از فراز اشترش به زیر می‌افکند، و آن را رها می‌کرد، و صدایی را که شنیده بود دنبال می‌کرد، تا این که یکصد تن از آن سپاهیان فراهم آمدند، و بادشمن رویاروی شدند و به کارزار پرداختند.

پس از آن، فراخوان متوجه انصار گردید: یا معشر الانصار! یا معشر الانصار!

آنگاه به بنی‌حارث بن خزرج محدود گردید، و افواج سپاه اسلام یکی پس از دیگری به هم پیوستند و سپاه اسلام همان آرایشی را که پیش از ترک میدان نبرد داشت، به خود گرفت. طرفین به شدت با یکدیگر درگیر شدند. رسول خدا ﷺ نگاهی به سوی میدان نبرد که آتش جنگ در آن سخت شعله‌ور شده بود، افکندند و فرمودند: «الآن حَمِيّ الْوُطَيْسُ!؟» حالا، تنور جنگ داغ شده است! آنگاه، رسول خدا ﷺ مشتی خاک از زمین برگرفتند و به صورت کافران پاشیدند و گفتند: «شاهتِ الوجوه» رویتان سیاه باد! در آن میدان هیچ فرد انسانی نبود، جز آنکه هر دو چشمانش را از خاک‌های آن مشت خاک آکنده ساخت و همچنان کارشان رو به ضعف می‌نهاد، و ورق به زیانشان برمی‌گشت.

شکست سراسری سپاه دشمن

از پاشیدن سنگریزه‌ها و خاک‌ها، چند ساعتی بیش نگذشت که دشمن شکستی جانانه خورد، و تنها از قبیلهٔ ثقیف هفتاد تن کشته شدند، و مسلمانان تمامی اموال و اسلحه و خیمه‌های آنان را که بر جای نهاده بودند، به تصرف خویش درآوردند. این دگرگونی باور نکردنی در سرنوشت جنگ حُنین را خداوند متعال در سخن ارجمندش چنین اشارت فرموده است:

﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبْتَكُمْ كَثَرْتُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنكُمْ شَيْئًا وَصَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ ﴿۲۵﴾ ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ ﴿۲۶﴾﴾ [التوبة: ۲۵-۲۶].

«و در روز حنین، آنگاه که فراوانی جمعیتان چشمان شما را گرفت، اما برای شما کاری نساخت، و جهان با همه وسعت، بر شما تنگ آمد. آنگاه پشت به میدان جنگ کردید و گریختید. پس از آن، خداوند آرامش خویش را بر فرستاده خویش و بر اهل ایمان فرو فرستاد، و نیز لشکریانی فرو فرستاد که شما آن‌ها را ندیدید، و کُفر پیشگان را عذاب داد، و اینست سزای ناسپاسان!».

عملیات تعقیب و گریز

وقتی دشمنان شکست خوردند، طایفه‌ای از آنان بسوی طائف، و طایفه‌ای بسوی نخله، و طایفه‌ای بسوی اوطاس راهی شدند. پیامبر اکرم ﷺ طایفه‌ای از تعقیب کنندگان را به فرماندهی ابوعامر اشعری بسوی اوطاس اعزام فرمودند. طرفین اندکی با یکدیگر کارزار کردند، آنگاه سپاه مشرکان هزیمت کردند، و در این درگیری فرمانده سپاه اسلام، ابوعامر اشعری کشته شد.

گروهی دیگر از رزمندگان مسلمان فراریان مشرکین را که راهی نخله شده بودند، تعقب کردند، و دُرید بن صِمّه را دریافتند و ربیعہ بن رُفیع او را به قتل رسانید. بیشتر فراریان مشرکان راهی طائف شده بودند تا در آنجا پناه بگیرند. این جماعت را نیز رسول خدا ﷺ شخصاً، پس از گردآوری غنایم جنگی، تحت تعقیب قرار دادند.

میزان غنایم جنگ حنین

اسیران جنگی شش هزار تن بودند، اشتران به غنیمت گرفته شده بیست و چهار هزار، گوسفندان بیش از چهل هزار، و نقره چهار هزار اوقیه بود. رسول خدا ﷺ دستور جمع‌آوری غنایم را صادر فرمودند، و آن‌ها را در جِعْرانِه انبار کردند، و نگهداری غنایم را به مسعود بن عمرو غفاری سپردند، و تا زمانیکه از غزوه طائف فراغت نیافتند، به تقسیم غنایم پرداختند.

یکی از اسیران جنگ حُنین، شیماء سَعَدیه، دختر حارث، خواهر رضاعی رسول خدا ﷺ بود. وقتی او را نزد آنحضرت آوردند، خود را به ایشان معرفی کرد. پیامبر اکرم ﷺ وی را با نشانه‌ای که از او داشتند بازشناختند و او را اِکرام فرمودند، و ردای خودشان را زیر پای وی پهن کردند، و او را بر روی آن نشانیدند، آنگاه بر او منت نهادند، و وی را آزاد کردند و نزد قوم و قبیله‌اش بازگردانیدند.

غزوه طائف

این غزوه در واقع دنباله جنگ حُنین بود. توضیح مطلب این‌که فراریان هوازن و ثقیف با فرمانده کل سپاهشان مالک بن عوف نصری وارد طائف شدند و به دژهای طائف پناهنده شدند و در آنجا بست نشستند. رسول خدا ﷺ پس از فراغت یافتن از جنگ حُنین و گردآوری غنایم جنگی در جِعْرانه، در همان ماه شوال سال هشتم هجرت، آهنگ آنان فرمودند.

ابتدا پیشقراولان سپاه حضرت رسول اکرم ﷺ که بالغ بر یکهزار رزمنده بودند، به فرماندهی خالد بن ولید وارد طائف شدند، آنگاه، رسول خدا ﷺ بسوی طائف عزیمت فرمودند. در بین راه، از نخله یمانی، قَرْن المنازل، و آنگاه لیه گذر کردند و در آنجا قلعه‌ای متعلق به مالک بن عوف بود که آنحضرت دستور دادند سپاهیان آن را ویران سازند. آنگاه، به مسیر خویش ادامه دادند تا به طائف رسیدند و در نزدیکی قلعه‌ای که مالک بن عوف در آن پناه گرفته بود، فرود آمدند و در آنجا اردو زدند، و ساکنان قلعه را در حلقه محاصره خویش قرار دادند.

محاصره، مدتی نه چندان کوتاه ادامه یافت. چنانکه در روایت آنس بنا به گزارش مسلم آمده است که مدت محاصره آنان چهل روز بوده است. سیره‌نویسان در این باره اختلاف دارند. بعضی گفته‌اند: بیست روز، و بعضی گفته‌اند: ده تا بیست روز، بعضی گفته‌اند: هجده روز، و بعضی گفته‌اند: پانزده روز بوده است.^۱

در اثنای مدت محاصره، تیراندازی و پرتاب سنگ مکرر روی می‌داد. مسلمانان در همان آغاز محاصره قلعه مالک بن عوف آماج تیراندازی سنگین ساکنان قلعه قرار گرفتند، چنانکه گویی فوج عظیمی از ملخ بر سر آنان فرو ریخته است. عده‌ای از

مسلمانان مجروح شدند، و دوازده تن از رزمندگان اسلام به قتل رسیدند، و سپاهیان اسلام ناگزیر شدند اردوگاهشان را به مکانی بالاتر از آن - که امروزه مسجد طائف در آن واقع است - منتقل گردانند، و در آنجا اردو بزنند.

نبی اکرم ﷺ در جنگ با مردم طائف منجیق‌ها را به کار گرفتند، و پرتاب سنگ به استحکامات آنان را ادامه دادند، تا آنکه شکافی در دیوار قلعهٔ مالک‌بن عوف پدید آوردند، و از آن شکاف عده‌ای از مسلمانان توانستند به واسطهٔ دَبَّابه^۱ وارد قلعه شوند. این رزمندگان مسلمان به واسطهٔ دَبَّابه دیوار قلعه را شکافتند تا بتوانند به درون قلعه راه پیدا کنند و آن را به آتش بکشند. دشمن نیز، با میله‌های آهنین سرخ شده در آتش با آنان مقابله کرد. مسلمانان ناگزیر از زیر دیوار قلعه بیرون آمدند و دشمن آنان را به رگبار تیر بست و عده‌ای از آنان را به قتل رسانید.

رسول خدا ﷺ به عنوان یک سیاست مبارزاتی، به منظور وادار کردن دشمن به تسلیم، امر فرمودند که رزمندگان اسلام به ریشه‌کن کردن درختان انگور و سوزانیدن تاکستان‌ها پردازند. مسلمانان نیز بی‌محابا به سوزانیدن و بریدن درختان انگور پرداختند، تا آنکه قبیلهٔ ثقیف از رسول خدا ﷺ درخواست کردند که به خاطر خویشاوندی دست از این کار بدارند. پیامبر اکرم ﷺ نیز بخاطر خدا و بخاطر خویشاوندی دست از آن کار کشیدند.

منادی رسول خدا ﷺ ندا درداد: هر آن بردهٔ زر خریدی که از قلعه فرود آید و به مسلمانان بپیوندد، آزاد خواهد بود! به موجب این فراخوان، بیست و سه تن از بردگان ساکنان قلعه به نزد مسلمانان آمدند^۲، از جمله، ابوبکره که از دیوار قلعهٔ طائف بالا رفت، و از فراز بام قلعه خود را بر روی چرخ چاهی دایره‌ای شکل بر پشت افکند، و از فراز قلعه به زیر آمد. رسول خدا ﷺ به همین مناسبت او را «ابوبکره» نامیدند. بیست و

۱- در اصطلاح ابزارهای جنگی، امروزه «تانک» را در زبان عربی «دَبَّابه» گویند؛ اما، دَبَّابه در آن روزگار شباهت چندانی به تانک امروزی نداشته است، بلکه یک وسیله چوبی بوده است که فرد رزمنده در آن جای می‌گرفته و آن را در همان حال که شخص رزمنده درون آن بوده، بر دیوار قلعه می‌کوبیده‌اند، به منظور آنکه در آن شکاف ایجاد کنند، و یا به واسطه دَبَّابه از طریق سوراخ و شکاف موجود وارد قلعه شوند.

۲- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۶۲۰.

سه تن برده مذکور را پیامبر اکرم ﷺ آزاد کردند، و هر یک از آنان را به یک مرد مسلمان سپردند تا او را سرپرستی کند. این کار پیامبر اکرم ﷺ بر ساکنان قلعه بسیار گران آمد. محاصره به طول انجامید، قلعه مقاومت کرد، و مسلمانان از تیرباران و میله‌های در آهن سُرخ شده آسیب بسیار دیدند، ساکنان قلعه نیز به قدر کفایت یک سال تمام در محاصره به سر بردن قوت و غذا و امکانات برای خودشان فراهم کرده بودند، رسول خدا ﷺ با نُوْفَل بن معاویه دلیلی مشورت کردند. وی گفت: اینان روباهی در سوراخ خزیده‌اند! اگر ایستادگی کنید می‌توانید این روباه را بگیرید، اگر هم آن را رها کنید، زبانی به شما نمی‌رساند! با این ترتیب، پیامبر اکرم ﷺ عزم جزم فرمودند بر این که محاصره را پایان دهند و از طائف کوچ کنند. عمر بن خطاب را فرمودند در میان مردم جار بزند که «إِنَّا قَافِلُونَ غَدًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ» ما انشاءالله بامداد فردا کوچ خواهیم کرد! این فرمان پیامبر اکرم ﷺ بر مسلمانان گران آمد، گفتند: برویم و این قلعه را فتح نکنیم؟! رسول خدا ﷺ فرمودند: «اغدوا علی القتال» بامداد فردا کارزار را آغاز کنید! فردا صبح درگیری با دشمن را آغاز کردند، و مجروحان زیادی دادند. رسول خدا فرمودند: «إِنَّا قَافِلُونَ غَدًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ!» مسلمانان این بار از این فرمان شادمان شدند و به فرمان پیامبر اکرم ﷺ گردن نهادند، و کوچیدن آغاز کردند، و رسول خدا ﷺ می‌خندیدند.

وقتی مسلمانان بار سفر بستند و آماده کوچیدن شدند، حضرت رسول اکرم ﷺ فرمودند، بگویید:

«أَيُّونَ تَأْيُبُونَ عَابِدُونَ لِرَبِّنَا حَامِدُونَ». «برمی‌گردیم، توبه می‌کنیم، عبادت می‌کنیم، حمد و سپاس خدای خودمان را به جای می‌آوریم!».

گفتند: ای رسول خدا، مردم ثقیف را نفرین کنید! آنحضرت فرمودند:

«اللَّهُمَّ اهد ثقیفاً وَائت بهم». «بار خدایا، مردم ثقیف را هدایت فرما و نزد ما روانه ساز.».

تقسیم غنائم در جعرانه

وقتی رسول خدا ﷺ پس از پایان دادن محاصره طائف بازگشتند، ده بیست روز در جعرانه درنگ فرمودند و به کار تقسیم غنائم هیچ نمی‌پرداختند. تائمی و تأمل آنحضرت بخاطر این بود که چشم انتظار رسیدن نمایندگان هوازن بودند که بیایند و توبه کنند،

و چیزهایی را که از دست داده‌اند بار دیگر به دست آورند، اما هیچکس نزد ایشان نیامد. سرانجام تقسیم اموال غنیمت را آغاز کردند تا رؤسای قبایل و اشراف مکه را که مُدام سرک می‌کشیدند، ساکت گردانند. بنابراین، «مؤلفه قلوبهم» نخستین کسانی بودند که از عطایای پیامبر اکرم ﷺ برخوردار شدند، و سهم‌های پر و پیمان به آنان اختصاص یافت.

رسول خدا ﷺ به ابوسفیان بن حرب چهل اوقیه نقره، و یکصد شتر مرحمت فرمودند. ابوسفیان گفت: پسرم یزید؟! همان مقدار نیز به یزید عطا کردند. گفت: پسرم معاویه؟! همان مقدار نیز به معاویه دادند. به حکیم بن حزام یکصد شتر عطار کردند، یکصد شتر دیگر تقاضا کرد، آن یکصد شتر دیگر را نیز به او دادند. به صفوان بن امیه نیز یکصد شتر و باز یکصد شتر و باز هم یکصد شتر - چنانکه در شفا آمده است^۱ - مرحمت فرمودند. به حارث پسر حارث بن کلهه یکصد شتر دادند. همچنین، به عده‌ای از سران قریش و رؤسای قبایل عرب یکصد یکصد شتر دادند، و به بعضی دیگر پنجاه پنجاه و چهل چهل، تا آنجا که در میان مردم شایع گردید که محمد داد و دهش آغاز کرده است و هیچ‌باک از تنگدستی ندارد! اعراب بر سر آنحضرت ریختند و پیوسته درخواست عطیه می‌کردند، و کار به جایی رسید که ایشان را تحت فشار قرار دادند و بسوی درختی راندند و ردای آنحضرت به شاخه درخت گیر کرد و از دوش آنحضرت کنار رفت، فرمودند:

«أَيُّهَا النَّاسُ رُدُّوا عَلَيَّ رِدَائِي فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ كَانَ لَكُمْ عَدَدُ شَجَرِ تِهَامَةَ نَعَمًا لَقَسَمْتُهُ عَلَيْكُمْ ثُمَّ مَا أَلْفَيْتُمُونِي بَخِيلًا وَلَا جَبَانًا وَلَا كَذَّابًا». «هان ای مردم، ردای مرا به من بازگردانید! سوگند به آنکه جان من در دست اوست، اگر به شمار درختان تهامه شتر می‌داشتم، همه را میان شما تقسیم می‌کردم، و هرگز مرا بخیل و ترسو و دروغ‌زن نمی‌یافتید!».

آنگاه بسوی سواری خودشان رفتند و از کوهان آن یکی تار موی جدا کردند، و آن را در میان انگشتانشان گرفتند، و فراز آوردند و گفتند:

«أَيُّهَا النَّاسُ وَاللَّهِ مَا لِي مِنْ فَيْئِكُمْ وَلَا هَذِهِ الْوَبْرَةَ إِلَّا الْخُمْسَ وَالْخُمْسُ مَرْدُودٌ عَلَيْكُمْ». «هان ای مردمان بخدا، در این غنیمت شما حتی به اندازه این تار موی شتر سهم ندارم، مگر خمس، که آن خمس نیز به خود شما بازمی‌گردد!».

۱- الشفا بتعريف حقوق المصطفى، قاضی عیاض، ج ۱، ص ۸۶.

وقتی رسول خدا ﷺ از توزیع سهم «مؤلفه قلوبهم» فراغت یافتند، زیدبن ثابت را دستور فرمودند که غنیمت‌ها را بیاورد، و فراخوان دهد تا مردم نیز بیایند. آنگاه غنایم را سهم‌بندی فرمودند و توزیع کردند، به هر یک از مردان رزمندهٔ مسلمان چهار شتر، یا چهل گوسفند، و اگر سوارکار نیز بود، دوازده شتر یا یکصد و بیست گوسفند عطا می‌فرمودند.

خشم گرفتن انصار بر پیامبر

نحوهٔ تقسیم غنایم پشتوانهٔ سیاسی حکیمانه‌ای داشت، اما در آغاز کار حکمت این تقسیم برای بسیاری از مردم مفهوم نبود، و در نتیجه، زبان‌های این و آن به اعتراض گشوده شد.

* ابن اسحاق از ابوسعید خدری روایت کرده است که گفت: وقتی رسول خدا ﷺ آن عطایا را به مردم قریش و دیگر قبایل مرحمت فرمودند، و برای انصار چیزی باقی نماند. مردم انصار در اندرون خویش احساس خشم فراوان کردند، و در میان انصار بگومگو زیاد شد، تا جایی که برخی از آنان گفتند: بخدا، رسول خدا ﷺ چشمش به قوم و قبیله‌اش افتاده است؟! سعدبن عباده بر آنحضرت وارد شد و گفت: ای رسول‌خدا، این مردم انصار در اندرون خویش بر شما خشم گرفته‌اند که چرا شما در تقسیم این غنایم چنین عمل کردید، و همه را میان خویشاوندان خودتان تقسیم کردید؟! و برای این مردم انصار هیچ چیز در نظر نگرفتید؟! فرمودند: «فَأَيْنَ أَنْتَ مِنْ ذَلِكَ يَا سَعْدُ؟» تو در این میانه چکاره هستی؟! گفت: ای رسول‌خدا، من به هر حال مردی از قوم و قبیلهٔ خودم هستم؟! فرمودند: «فَأَجْمَعُ لِي قَوْمَكَ فِي هَذِهِ الْحَضِيرَةِ» حال که این طور است، مردمت را به نزد من در این محوطه گردآور.

سعد از محضر نبی اکرم ﷺ خارج شد و انصار را در آن محوطه گرد آورد. گروهی از مهاجرین نیز آمدند و آنان را نیز راه داد و به آن محوطه درآمدند. عده‌ای دیگر نیز آمدند، اما آنان را بازگردانید. وقتی همهٔ انصار برای ملاقات با پیامبر اکرم ﷺ گرد آمدند، سعد گفت: این مردم انصارند که برای ملاقات با شما گرد آمده‌اند! رسول خدا ﷺ نزد آنان آمدند و حمد و سپاس و ثنای خداوند به جای آوردند، و آنگاه فرمودند:

«يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ مَا قَالَهُ بَلَعْتَنِي عَنْكُمْ وَجِدَةٌ وَجِدَتْموها فِي أَنْفُسِكُمْ أَلَمْ آتِكُمْ ضُلَالًا فَهَدَاكُمُ اللَّهُ وَعَالَةً فَأَغْنَاكُمُ اللَّهُ وَأَعْدَاءَ فَأَلْفَ اللَّهُ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ؟». «ای

جماعت انصار، این چه سخنانی است که از قول شما برای من بازگفته‌اند؟! در دل خودتان بر من خشم گرفته‌اید؟! مگر وقتی من نزد شما آمدم گمراه نبودید، و خداوند شما را هدایت فرمود؟ و مستمند نبودید، و خداوند شما را بی‌نیاز گردانید؟ و دشمنان یکدیگر نبودید، و خداوند دل‌هایتان را با یکدیگر پیوند داد؟! همگی گفتند: چرا، خدا و رسولش بر ما منت و لطف دارند!؟».

آنگاه پیامبر بزرگ اسلام فرمودند: «أَلَا تُحِبُّونِي يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ؟» «پاسخ مرا نمی‌دهید، ای جماعت انصار؟! گفتند: چه پاسخی به شما بدهیم، ای رسول خدا؟ منت و فضل و لطف خدا و رسول خدا را است! فرمودند:

«أَمَّا وَاللَّهِ لَوْ شِئْتُمْ لَقُلْتُمْ فَلَصَدَقْتُمْ وَصَدَقْتُمْ أَتَيْتَنَا مُكَدَّبًا فَصَدَقْنَاكَ وَخَذُولًا فَنَصَرْنَاكَ وَطَرِيدًا فَأَوْيْنَاكَ وَعَائِلًا فَأَسَيْنَاكَ!». «هان به خدا، اگر می‌خواستید می‌توانستید بگویید، و اگر می‌گفتید راست می‌گفتید و سخنانتان مورد تصدیق قرار می‌گرفت. در حالی نزد ما آمدی که همگان تو را تکذیب کرده بودند، و ما تو را تصدیق کردیم، همگان تو را وانهادند، ما تو را یاری و پشتیبانی کردیم، در حالی نزد ما آمدی که آواره بودی، و ما به تو جا و مکان دادیم، و مستمند بودی، و ما با تو همدردی و همراهی کردیم!؟».

«أَوْجَدْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ فِي لُعَاعَةٍ مِنَ الدُّنْيَا تَأَلَّفَتْ بِهَا قَوْمًا لَيْسَلِمُوا وَوَكَّلْتُمْ إِلَى إِسْلَامِكُمْ أَفَلَا تَرْضَوْنَ يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ أَنْ يَذْهَبَ النَّاسُ بِالشَّاةِ وَالْبَعِيرِ وَتَرْجِعُونَ بِرَسُولِ اللَّهِ فِي رِحَالِكُمْ فَوَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَوْلَا الْهَجْرَةُ لَكُنْتُ امْرَأَةً مِنَ الْأَنْصَارِ وَلَوْ سَلَكَ النَّاسُ شِعْبًا وَسَلَكَتِ الْأَنْصَارُ شِعْبًا لَسَلَكَتُ شِعْبَ الْأَنْصَارِ اللَّهُمَّ ارْحَمِ الْأَنْصَارَ وَأَبْنَاءَ الْأَنْصَارِ وَأَبْنَاءَ أَبْنَاءِ الْأَنْصَارِ». «شما- ای جماعت انصار- در دل‌هایتان نسبت به من خشمگین شدید، به خاطر پر گیاهی از مال دنیا که بواسطه آن خواستم دل مردمانی را به دست بیاورم تا مسلمان شوند، و شما را به اسلامتان واگذار کردم؟! نمی‌پسندید- ای جماعت انصار- که مردم گوسفند و شتر ببرند، و شما رسول خدا را نزد بار و بنه خودتان ببرید؟! سوگند به آنکه جان محمد در دست اوست، حتی اگر هجرتی در کار نبود، من خود مردی از انصار بودم، و اگر مردم همه یک ملت شوند، و انصار یک ملت، من به ملت انصار خواهم پیوست! بار خدایا، انصار را، و فرزندان انصار را، و فرزندان فرزندان انصار، را رحمت فرمای!».

مردم آنقدر گریستند که موهای ریش آنان اشک‌آلود گردید، و گفتند: ما از این که رسول خدا سهم و بهره ما شده‌اند، بسیار خوشنودیم! آنگاه، رسول خدا ﷺ بازگشتند، و

مردم متفرق شدند^۱.

ورود نمایندگان هوازن

پس از توزیع غنایم جنگ حنین، هیئت نمایندگان هوازن که همه اسلام آورده بودند، وارد شدند. آنان چهارده نفر بودند که زُهیْر بن صُرْد در رأس آنان، و ابو بُرقان - عموی رضاعی رسول خدا ﷺ - در میان آنان بود. همگی اسلام آوردند و بیعت کردند و گفتند: ای رسول خدا ﷺ در جمع کسانی که شما به اسارت گرفته‌اید مادران و خواهران و عمه‌ها و خاله‌ها هستند که مایه سرشکستگی قوم و قبیلهٔ آنان اند!؟.

فامنن علینا رسول الله فی کرم فانک المرء نرجوه ونتنظر
امنن علی نسوة قد کنت ترضعها اذ فوک تملؤها من محضها الدرر
«پس بیایید ای رسول خدا، و بر ما منت بگذارید، و بر ما کرامت بفرمایید، که شما شخصی هستید که ما به او امید داریم، و چشم انتظار لطف و مرحمت وی هستیم، بر زنانی که از آنان شیر خورده‌اید منت بگذارید، که اگر چنین حکمی صادر فرمایید، دهان شما پر از مروارید تر خواهد شد!؟».

این اشعار تا چند بیت دیگر ادامه داشت:

رسول خدا ﷺ فرمودند:

«إِنَّ مَعِيَ مَنْ تَرَوْنَ وَأَحَبُّ الْحَدِيثِ إِلَيَّ أَصْدَقُهُ». «اینان که می‌بینید نیز با من اند، و

نیکوترین سخنان نزد من راست‌ترین آن‌ها است!».

اینک بگوئید فرزندان و زنانان نزد شما محبوب‌تر است یا دارایی‌هایتان؟ گفتند: تاکنون، ناموس و حَسَب و نَسَب خودمان را با هیچ چیز عوض نکرده‌ایم؟! پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: وقتی نماز ظهر را گزاردم، بپاخیزید و بگوئید: ما رسول خدا ﷺ را نزد مسلمانان و مسلمانان را نزد رسول خدا ﷺ شفیع می‌گردانیم که اسیران ما را به ما بازگردانند!؟

زمانی که رسول خدا ﷺ نماز ظهر آن روز را اقامه فرمودند، نمایندگان هوازن به پاخاستند و همان سخنان را که آنحضرت تعلیمشان داده بودند گفتند. حضرت رسول اکرم ﷺ فرمودند: مواردی که از آن من یا فرزندان عبدالمطلب باشد از هم اینک

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۹۹-۵۰۰؛ نظیر همین روایت را بخاری آورده است: ج ۲، ص ۶۲۰-۶۲۱.

از آن شما باشد، از مردم نیز درخواست خواهم کرد؟! مهاجر و انصار گفتند: ما نیز هرچه داریم از آن رسول خدا ﷺ است! أقرع بن حابس گفت: اما، من و بنی تمیم، نه! عیینه بن حصین نیز گفت: اما، من و بنی فزاره، نه! عباس بن مرداس نیز گفت: اما من و بنی سلیم، نه! بنی سلیم گفتند: هر آنچه را که رسول خدا ﷺ به ما داده‌اند به ایشان بازمی‌گردانیم! عباس بن مرداس گفت: شما مرا کوچک کردید!؟

حضرت رسول اکرم ﷺ فرمودند: این جماعت اسلام آورده و نزد من آمده‌اند. پیش از این هم در مورد اسیران ایشان بسیار درنگ کردم. اینک نیز آنان را مخیر گردانیدم و ایشان حاضر نشدند در برابر فرزندان و زنانشان جایگزینی دریافت کنند. حال، هر آنکس که نزد وی از اسیران این جماعت هستند و از صمیم قلب حاضر است بازگرداند، بازگرداند، و هر آنکس که دوستدارد حقش را نگاه دارد، باز هم به ایشان بازگرداند، از نخستین غنیمتی که خداوند نصیب ما گرداند، در برابر هر سهم شش سهم از آن او خواهد بود!

مردم همه آمدند و گفتند: از صمیم قلب همه را به رسول خدا ﷺ بخشیدیم!؟
رسول خدا ﷺ فرمودند:

«إِنَّا لَا نَعْرِفُ مَنْ رَضِيَ مِنْكُمْ مِمَّنْ لَمْ يَرْضَ، فَارْجِعُوا حَتَّى يَرْفَعَ إِلَيْنَا عُرْفَاؤُكُمْ أَمْرُكُمْ». «ما آن کسانی را که از شما که رضایت داده‌اند، از آن کسانی که رضایت نداده‌اند، بازنمی‌شناسیم، بنابراین، بازگردید تا سرکردگانتان وضع شما را برای ما روشن گردانند!؟».

رزمندگان اسلام، تمامی زنان و فرزندان هوازن را به ایشان بازگردانیدند، و هیچکس تخلّف نکرد، بجز عیینه بن حصن که پیرزنی از هوازن نصیب او گردیده بود، و از بازگردانیدن وی خودداری کرد، آنگاه بعدها وی را بازگردانید. رسول خدا ﷺ نیز همه اسیران هوازن را به هنگام بازگردانیدن آنان جامه‌های قبلی بر تن پوشانیدند.^۱

ادای عمره و بازگشت به مدینه

همین که رسول خدا از کار تقسیم غنایم در جعرانه فراغت یافتند، به قصد عمره احرام بستند، و ادای عمره کردند، و پس از آن، راه بازگشت به مدینه را پیش گرفتند، و

۱- برای تفصیل داستان اسیران هوازن، رجوع شود به: صحیح بخاری، همراه با فتح الباری، ج ۵، ص

عَتَّاب بن أُسَید را از سوی خویش والی مکه گردانیدند. بازگشت پیامبر بزرگ اسلام به مدینه و ورود آنحضرت به پایگاه اسلام پس از فتح پیروزمندانه مکه، شش روز مانده به پایان ماه ذیقعدة سال هشتم هجرت بوده است.^۱

اعزام بعثه‌ها و سریه‌ها

پس از بازگشت از این سفر طولانی و موفقیت‌آمیز، رسول خدا ﷺ مجدداً در مدینه اقامت کردند. هیئت‌های نمایندگی را از این سوی و آن سوی به حضور می‌پذیرفتند و کارگزاران را به اطراف اعزام می‌فرمودند، مبلغان و دعوتگران را به مناطق دور و نزدیک می‌فرستادند، و آخرین بقایای سرکشی و استکبار را که سدّ راه ورود مردم به دین خدا می‌گردید، و نمی‌گذاشت همگان سر تسلیم در برابر واقعیت تعیین کننده‌ای که در جزیره‌العرب مشهود شده بود، فرود آورند، سرکوب می‌کردند.

الف - بعثه‌ها

از آنچه گذشت معلوم گردید که بازگشت حضرت رسول اکرم ﷺ به مدینه طیبه در واپسین روزهای اواخر سال هشتم هجری بوده است. همین که هلال ماه محرم سال نهم هجرت رؤیت گردید، رسول خدا ﷺ اعزام عاملان زکات را بسوی قبایل مختلف عرب آغاز کردند، که فهرست نام و منطقه مأموریت ایشان از این قرار است:

۱. عُیَیْنَه بن حِصْن، بسوی بنی تمیم،
۲. یزید بن حصین، بسوی اسلم و غفار،
۳. عباد بن بشیر اشهلی، بسوی سلیم و مزینه،
۴. رافع بن مکیث، بسوی جهینه،
۵. عمرو بن عاص، بسوی بنی فزاره،
۶. ضحاک بن سفیان، بسوی بنی کلاب،
۷. بشیر بن سفیان، بسوی بنی کعب،

۱- تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۴۸؛ نیز برای تفصیل این غزوات، فتح مکه، جنگ حنین، غزوه طائف، و ماجراهایی که در اثنای آن‌ها روی داده است، رجوع شود به: زادالمعاد، ج ۲، ص ۱۶۰-۲۰۱؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۸۹-۵۰۱؛ صحیح البخاری، باب‌های مربوط به فتح مکه و جنگ حنین و غزوه اوطاس و غزوه طائف و سرایا و غزوات دیگر همزمان با آن‌ها، ج ۲، ص ۶۱۲-۶۲۲؛ فتح الباری، ج ۸، ص ۳-۵۸.

۸. ابن لثیبۀ ازدی، بسوی بنی ذبیان،
۹. مهاجرین ابی امیه، بسوی صنعاء، که در آنجا اسود عَنسی که آن زمان در آن منطقه بود، بر او خروج کرد،
۱۰. زیاد بن لبید، بسوی حضرموت،
۱۱. عدی بن حاتم، بسوی طیّی و بنی اسد،
۱۲. مالک بن نویره، بسوی بن حنظله،
۱۳. زبیرقان بن بدر، به سوی بنی سعد (بخشی از آنان)،
۱۴. قیس بن عاصم، به سوی بنی سعد (آن بخش دیگر ایشان)،
۱۵. علاء حضرمی، بسوی بحرین،
۱۶. علی بن ابیطالب، بسوی نجران (هم برای گردآوری زکات و هم برای گرفتن جزیه).

البته، این کارگزاران و عاملان همگی در ماه محرم سال نهم هجرت اعزام نشدند. اعزام برخی از آنان آنقدر به تعویق افتاد که قبایلی که این کارگزاران بسوی آنها گسیل داشته شدند، اسلام آوردند. آری، آغاز فرستادن این نمایندگان با این پیگیری و اصرار، محرم سال نهم هجرت بود، و این داستانها دلالت دارند بر این که تا چه اندازه، پس از صلح حُدیبیه، دعوت اسلام موفق و پیروز بوده است، دیگر چه رسد به بعد از فتح مکه، که مردم فوج فوج به دین خدا وارد می شدند.

ب - سریه ها

به موازات اعزام عاملان زکات بسوی قبایل عرب، با وجود آنکه امنیت بر سراسر مناطق جزیره العرب حاکم بود، به حکم نیاز، چندین سریه را نیز رسول خدا ﷺ اعزام فرمودند. فهرست این سرایا به قرار ذیل است:

۱. سریه عیینه بن حصن فزاری: در ماه محرم سال نهم هجرت بسوی بنی تمیم، به اتفاق پنجاه سوار، که در میان افراد این سریه از مهاجر و انصار کسی نبود. انگیزه اعزام این سریه آن بود که بنی تمیم قبایل عرب را تحریک کرده بودند و نگذاشته بودند که جزیه بدهند.

عیینه بن حصن شبها را سیر می کرد، و روزها کمین می نشست، تا وقتی که در پهنه صحرا بر آنان حمله برد و آن جماعت همه پای به فرار گذاشتند. از آنان یازده مرد

و بیست و یک زن و سی کودک اسیر گرفت و آنان را با خود به مدینه برد، و آنان در خانه زَمْلَه بنت حارث جای داده شدند.

از سوی دیگر، ده تن از سران طوایف بنی تمیم برای دیدار با رسول خدا ﷺ وارد مدینه شدند. بر در خانه نبی اکرم ﷺ آمدند و ندا دردادند: ای محمد، به نزد ما بیا! آنحضرت از خانه بدر آمدند. گلاویز آنحضرت شدند، و با ایشان سخن گفتن آغاز کردند. پیامبر اکرم ﷺ نیز با آنان در همان مکان قدری ایستادند و سخن گفتند، سپس در پی کار خویش رفتند، و نماز ظهر را ادا کردند و در صحن مسجد نشستند. بنی تمیم اظهار تمایل کردند که با آنحضرت باب مفاخره و مباحثات را باز کنند. خطیبشان عطارد بن حاجب را پیش انداختند و او سخن گفتن آغاز کرد. رسول خدا ﷺ نیز ثابت بن قیس بن شَمَّاس - خطیب اسلام - را امر فرمودند پاسخ آنان را بدهد. آنگاه، شاعرشان زبرقان بن بدر را پیش انداختند، و او در باب مفاخره داد سخن داد. شاعر اسلام - حسان بن ثابت - نیز بالبداهه پاسخ او را داد.

وقتی خطیبان و شاعران از کار خویش فارغ شدند، اقرع بن حابس گفت: خطیب وی از خطیب ما پرتوان تر است، و شاعر وی از شاعر ما تواناتر، و صداهای آنان برتر از صداهای ما، و گفتارهایشان برتر از گفتارهای ما است! آنگاه، اسلام آوردند. رسول خدا ﷺ نیز جوایز و هدایایی ارزنده به آنان مرحمت فرمودند، و زنان و فرزندانشان را به ایشان بازگردانیدند.^۱

۲. سریه قطبه بن عامر: بسوی طایفه‌ای از خَثَم در ناحیه تَبَالَه در نزدیکی تربه، در ماه صفر سال نهم هجرت. قطبه بن عامر به اتفاق بیست تن، با ده شتر که به نوبت سوار می‌شدند، عازم نبرد با آنان گردید. قطبه بر آنان حمله برد، کارزاری سخت میان طرفین درگرفت، و کار به جایی رسید که مجروحان جنگی در هر دو طرف بسیار شدند. قطبه نیز خود در میان جمع کشته‌شدگان قرار گرفت، و مسلمانان اُشتران و زنان و گوسفندان را که به غنیمت آورده بودند، با خود به مدینه بازگردانیدند.

۱- نویسندگان کتب مغازی یادآور شده‌اند که این سریه در ماه محرم سال نهم هجرت اعزام شده است که البته بسیار جای تأمل دارد؛ زیرا، سیاق روایت نشان میدهد که اقرع بن حابس تا آن روز مسلمان نشده بوده است؛ درحالی که در جای دیگر یادآور شده‌اند، اقرع بن حابس همان کسی بود که وقتی رسول خدا ﷺ از مسلمانان خواستند اسیران هوازن را بازگردانند، گفت: اما من، و بنی تمیم، نه! این گزارش لازم‌اش آنست که وی پیش از این سریه اسلام آورده باشد.

۳. سریه ضحاک بن سُفیان کلابی: بسوی بنی کلاب، در ماه ربیع الاول سال نهم هجرت. این سریه بسوی بنی کلاب اعزام شدند تا آنان را به اسلام دعوت کنند. بنی کلاب از مسلمانان شدن امتناع کردند و دست به کارزار زدند. مسلمانان نیز آنان را شکست دادند، و یک مرد از آنان را کشتند.

۴. سریه علقمه بن مُجَرِّز مُدَلِجی: در ماه ربیع الآخر سال نهم هجرت، به اتفاق سیصد تن از رزمندگان اسلام. پیامبر اسلام ﷺ آنان را بسوی عده‌ای از احبّاش فرستادند که در نزدیکی سواحل جُدّه برای غارت و چپاول اهل مکه گرد آمده بودند. علقمه به دریا زد و رفت تا به یک جزیره رسید. آنان وقتی خبر عزیمت رزمندگان مسلمان را شنیدند، گریختند.^۱

۵. سریه علی بن ابیطالب: بسوی بُنکده فُلَس، برای درهم شکستن آن، در ماه ربیع الاول سال نهم هجرت. رسول خدا ﷺ وی را به اتفاق یکصد و پنجاه تن از رزمندگان اسلام، با یکصد شتر و پنجاه اسب اعزام فرمودند. یک رایت سیاه و یک لوای سفید همراه این سریه بود. به هنگام سپیده دم بر مناطق مسکونی خاندان حاتم طائی شیخون زدند. و بُت فُلَس و معبد و بتکده مخصوص آن را درهم شکستند و با داستان پر، و با اسیران و اشتران و گوسفندان فراوان بازگشتند. خواهر عدی بن حاتم در زمره این اسیران بود. و عدی به شام گریخت. مسلمانان در گنجینه مخصوص فُلَس سه شمشیر و سه زره یافتند، و در بین راه غنایم را قسمت کردند، و هم مخصوص رسول خدا ﷺ را جدا نگاه داشتند، و فرزندان حاتم طائی را در عداد اسیران تقسیم نکردند. وقتی به مدینه رسیدند، خواهر عدی بن حاتم از رسول خدا ﷺ استمداد و تقاضای احسان کرد و گفت: ای رسول خدا، سرپرست من به سفر رفته، پدر من از دنیا رخت بر بسته، و من پیرزنی کهن سال هستم که خدمتی از دستم بر نمی آید. بر من مَنّت گذارید، خداوند بر شما مَنّت گذارد! فرمودند: «وَمَنْ وَافِدُكُ؟» سرپرست تو کیست؟ گفت: عدی بن حاتم! فرمودند: «الَّذِي فَرَّ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ؟» همان که از خدا و رسول خدا گریخته است؟! و راه خودشان را گرفتند و رفتند. فردای آن روز، همین درخواست و استمداد را تکرار کرد، پیامبر اکرم ﷺ نیز همان سخن روز پیش را در پاسخ

او تکرار کردند. روز بعد همان درخواست و استمداد را بار دیگر مطرح کرد، و پیامبر اکرم ﷺ این بار با آزادی وی موافقت کردند. در کنار وی مردی ایستاده بود. آن مرد - که احتمالاً علی بود - به او گفت: ناقهٔ حِملان را از ایشان درخواست کن! درخواست کرد، و پیامبر اکرم ﷺ به او دادند.

خواهر عدی بن حاتم به نزد برادرش در شام بازگشت. همین که برادرش را دید، در ارتباط با رسول خدا ﷺ برای او چنین بازگفت: او کاری کرد که پدرت نمی کرد! با میل و رغبت، یا با ترس و وحشت، نزد او برو! عدی نیز بدون امان نامهٔ کتبی یا شفاهی راهی محضر رسول خدا ﷺ شد، و به خانهٔ آنحضرت وارد شد. وقتی رویاروی آنحضرت نشست، حضرت رسول اکرم ﷺ حمد و ثنای الهی به جای آوردند، و آنگاه گفتند:

«ما یفرك؟ أیفرک أن تقول لا اله الا الله؟ فهل تعلم من إله سوی الله؟». «چه چیز تو را می گریزند؟ آیا از این می گریزی که بگویی لا اله الا الله؟ مگر خدایی بجز خدای یکتای بی همتا سراغ داری؟!».

عدی گفت: نه! آنگاه حضرت رسول اکرم ﷺ مدتی با او سخن گفتند، و سپس فرمودند: «إنما تفر أن یقال الله اکبر، فهل تعلم شیئاً أكبر من الله؟». «حتما از این می گریزی که بگویی الله اکبر! مگر کسی یا چیزی را بزرگ تر از خدای یکتای بی همتا سراغ داری؟!».

گفت: نه! فرمودند:

«فإن اليهود مغضوب عليهم وإن النصارى ضالون». «بنابراین، یهودیان مشمول غضب خدای یکتايند، و مسیحیان گمراهان اند!».

عدی گفت: حال که چنین است، من حنیف و مسلمانم! آثار شادمانی در چهرهٔ رسول خدا ﷺ آشکار گردید، و دستور دادند که نزد مردی از انصار به سر بزد، و صبح و شام به نزد آنحضرت بیاید.^۱

* بنا به روایت ابن اسحاق از عدی، پیامبر اکرم ﷺ وقتی عدی را در برابرشان در خانهٔ خودشان نشانیدند، به او گفتند:

«ایه یا عدی بن حاتم! الم تکن رکوسیاً؟»^۲. «واگذار، ای عدی پسر حاتم! مگر تو

۱- زاد المعاد، ج ۲، ص ۲۰۵.

۲- «رکوسی» آیینی میانه آیین مسیحیان و آیین صائبان بوده است.

زکوسی^۱ نبودی؟!».

گوید: گفتم: چرا! فرمودند:

«أولم تكن تسير في قومك بالمربع؟». «مگر همراه قوم قبیلهات به این سوی و آن

سوی نمی‌تاختی و یک چهارم اموال به دست آمده را نمی‌گرفتی؟!».

گوید: گفتم: چرا! فرمودند:

«فإن ذلك لم يحل لك في دينك». «اما این کار به حکم دین تو برای تو روا نبود!؟».

گوید: گفتم: آری بخدا! گوید: و با این ترتیب دانستم که وی نبی مرسِل است، و

چیزهایی را که هیچکس نمی‌داند، می‌داند.^۲

* بنا به روایت امام احمد، نبی اکرم ﷺ به او گفتند: «يَا عَدِيُّ، أَسْلِمَ تَسْلَمُ» «ای عدی،

اسلام بیاور تا به سلامت بمانی!» من گفتم: من خود دیندار هستم! گفتند: «أَنَا أَعْلَمُ بِدِينِكَ

مِنْكَ» «من از خود تو به دین تو آشناترم!» گفتم: شما از خود من به دین من آشناترید؟!

گفتند: «نَعَمْ أَلَسْتَ مِنَ الرَّكُوسِيَّةِ وَأَنْتَ تَأْكُلُ مِرْبَاعَ قَوْمِكَ؟» «آری: مگر تو از زکوسیان

نیستی؟» و در عین حال، از قوم و قبیلهات سهم یک چهارم می‌گیری و می‌خوری؟»

گفتم: چرا! فرمودند: «فإنَّ هَذَا لَا يَحِلُّ لَكَ فِي دِينِكَ» «این کار از نظر دین تو برای تو روا

نیست!» گوید: همین که ایشان چنین فرمودند، من به همه گفته‌های ایشان تن در دادم!

* بخاری از عدی روایت می‌کند که گفت: در آن اثنا که ما نزد نبی اکرم ﷺ بودیم،

مردی نزد آنحضرت آمد و از تنگدستی به آنحضرت شکوه و گلایه کرد. دیگری نزد

آنحضرت آمد و از راهزنان نزد ایشان شکایت کرد. فرمودند:

«يَا عَدِيُّ، هَلْ رَأَيْتَ الْحَيْرَةَ؟ فَإِنَّ طَالَتْ بِكَ حَيَاةٌ، فَلَتَرَيْنَ الظَّلْمِينَةَ تَرْتَحِلُ مِنَ الْحَيْرَةِ

حَتَّى تَطُوفَ بِالْكَعْبَةِ لَا تَخَافُ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ، وَلَئِنْ طَالَتْ بِكَ حَيَاةٌ لَتَفْتَحَنَّ كُنُوزَ كِسْرَى،

وَلَئِنْ طَالَتْ بِكَ حَيَاةٌ لَتَرَيْنَ الرَّجُلَ يُخْرِجُ مِلءَ كَفِّهِ مِنْ ذَهَبٍ، أَوْ فِضَّةٍ، يَطْلُبُ مَنْ يَقْبَلُهُ

مِنْهُ، فَلَا يَجِدُ أَحَدًا يَقْبَلُهُ مِنْهُ». «ای عدی، آیا حیره را دیده‌ای؟ اگر عمرت کفاف بدهد،

خواهی دید که یک زن تنها از حیره کوچ کند و بیاید و کعبه را طواف کند، و در این راه

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۸۱.

۲- مُسْنَدُ الْإِمَامِ أَحْمَد، ج ۴، ص ۲۵۷، ۲۷۸.

پرخاطر و مسافت طولانی از احدی بجز خداوند نترسد، و نیز اگر عمرت کفاف بدهد، گنجینه‌ها و دفینه‌های خسروان ایران گشوده خواهد شد، و نیز اگر عمرت کفاف بدهد، خواهی دید که مردی با دست پر از طلا و نقره این سوی و آن سوی به دنبال کسی بگردد که آن زر و سیم را از او بپذیرد، و کسی را نیابد که آن اموال را از او بگیرد!». عَدی گوید: من آن زن تنها را دیدم که از حیره کوچ کرد و برای طواف کعبه آمد و در راه از احدی جز خداوند خوف و هراس نداشت، در جمع کسانی که گنجینه‌ها و دفینه‌های خسرو پسر هرمز را گشودند نیز بودم، و اگر عمر شما کفاف بدهد، آن مورد دیگر را هم که پیامبر اکرم ابوالقاسم ﷺ گفتند خواهید دید که شخصی یک مُشت پر از زر و سیم را این سوی و آن سوی بگرداند و کسی نباشد از او بگیرد!^۱.

۱- صحیح البخاری، ح ۱۴۱۳، ۱۴۱۷، ۳۵۹۵، ۶۰۲۳، ۶۵۳۹، ۶۵۴۰، ۶۵۶۳، ۷۴۴۳، ۷۵۱۲.

فصل چهاردهم:

غزوه تبوک

انگیزه وقوع جنگ

فتح مکه برای همیشه فیصله میان حق و باطل گردید، و پس از فتح مکه دیگر مجالی برای تردیدها و گمان‌زنی‌های قوم عرب در ارتباط با رسالت پیامبر اسلام باقی نماند. مسیر گردش ایام بکلی عوض شد، و چنانکه در فصل بعدی خواهیم دید، و آمار مسلمانانی که در سفر حجه‌الوداع همراه پیامبر اکرم ﷺ بودند گواه این مطلب است. مردم پیوسته فوج فوج به دین خدا وارد می‌شدند. دشواری‌ها و گرفتاری‌های داخلی به پایان رسیده بود، و مسلمانان، آسوده از درگیری و کارزار، اینک می‌توانستند به ترویج شریعت الهی و گسترش دعوت اسلام بپردازند. اما، از سوی دیگر، یک ارتش عظیم و توانمند بدون هیچ دلیل و مجوزی همچنان در صدد تعرض به مسلمانان بود، و همین مسئله باعث گردید که غزوه تبوک در سال نهم هجرت به وقوع بپیوندد.

ارتش روم، بزرگ‌ترین نیروی نظامی و رزمی در آن روزگار و در سراسر جهان بود. در فصل‌های پیشین دیدیم که رومیان تعرض به مسلمانان را با کشتن سفیر رسول خدا ﷺ حارث بن عُمیر آزادی به دست شُرْحبیل بن عمرو غسانی، در حالی که حامل نامه حضرت رسول اکرم ﷺ برای فرمانروای بصری بود، آغاز کردند. نبی اکرم ﷺ نیز، به دنبال این رویداد، سریه زیدبن حارثه را اعزام فرمودند که با رومیان در محل موته درگیری سختی پیدا کردند، اما موفق نشدند از آن ستمکاران سرکش و خودخواه، انتقام خون سفیر اسلام را باز ستانند، هرچند در افکار عمومی و روحیه اقوام دور و نزدیک عرب، سخت تأثیرگذار گردید.

قیصر روم نیز هرگز نمی‌توانست از آن تأثیر شگرف که جنگ موته به نفع مسلمانان در اعماق جان و اندیشهٔ اعراب برجای نهاده بود، صرف‌نظر کند، و این مسئله را به سادگی از نظر دور بدارد که پس از نبرد موته طوایف و قبایل عرب یکی پس از دیگری می‌کوشیدند از قیصر روم مستقل گردند، و به مسلمانان بپیوندند، و با آنان دمساز شوند. این، خطری بود که رومیان را تهدید می‌کرد، و گام به گام به مرزهای روم نزدیک می‌شد، و حدود و ثغور شامات را که با اعراب همسایه، بودند، در مخاطرهٔ جدی قرار می‌داد. این بود که قیصر روم، از پای درآوردن مسلمانان را، پیش از آنکه بصورت یک خطر بزرگ و غیرقابل پیشگیری و برابری درآیند، و پیش از آنکه توان و نفوذ مسلمین در مناطق عرب‌نشین مجاور سرزمین روم آشوب‌ها و شورش‌های دامنه‌داری را برانگیزاند، بطور جدی در دستور کار خویش قرار داده بود.

نظر به این مصلحت سنجی‌ها، قیصر روم نگذاشت بیش از یکسال بر نبرد موته بگذرد، و لشکری مرگب از سپاهیان روم و جنگجویان عرب وابسته به رومیان، از آل غسان و دیگران، آرایش داد، و برای یک جنگ خونین سرنوشت‌ساز آماده گردید.

آمادگی رومیان و غسانیان برای کارزار با مسلمانان

به طور جسته و گریخته، پیاپی به مدینه خبر می‌رسید که رومیان برای اقدام به یک نبرد تعیین کننده بر علیه مسلمانان آماده شده‌اند. مسلمانان هر زمان در بیم و هراس به سر می‌بردند، و هر صدای غیرعادی که به گوششان می‌رسید، می‌پنداشتند که رومیان حمله کرده‌اند. این حالت و وضعیت را از ماجرای که برای عمر بن خطاب روی داده است، به وضوح می‌توان دریافت.

در همین سال نهم هجرت، رسول خدا ﷺ به مدت یک ماه با سوگند از همسرانشان جدا شدند و از همگی آنان دوری گزیدند، و در نیم غره‌ای که به ایشان اختصاص داشت، گنج عزلت گزیدند. صحابه در آغاز کار از حقیقت امر باخبر نشدند، و گمان کردند که حضرت رسول اکرم ﷺ همسرانشان را طلاق داده‌اند، و از این بابت، نگرانی و اندوه و پریشانی بر اذهان یاران آنحضرت سایه افکند.

عمر بن خطاب - که این ماجرا را گزارش می‌کند - گوید: دوستی از انصار داشتم که هرگاه در جایی حضور نمی‌داشتم، برای من خبر می‌آورد، و در هر موردی نیز که او حضور نمی‌داشت، من برای او خبر می‌بردم. عمر با آن دوست انصاری‌اش، هر دو در

بالا دست مدینه ساکن بودند، و متناوباً نزد پیامبر اکرم ﷺ می آمدند. گوید: در آن ایام، ما از بابت یکی از پادشاهان آل غسان که گفته بودند، قصد حمله به ما را دارد، در بیم و هراس به سر می بردیم، و تمامی فکر و ذکر ما را گرفته بود. ناگهان دیدم که دوست انصاری من سر رسیده و دق الباب می کند و می گوید: باز کن! باز کن! گفتم: غسانی ها حمله کرده اند؟! گفت: نه، از آن هم بدتر؟! رسول خدا ﷺ از همسرانشان جدایی اختیار کرده اند!...^۱

به روایت دیگر، عمر بن خطاب گوید: مدتی بود گفتگو می کردیم درباره اینکه غسانیان برای نبرد با ما سازوبرگ جنگی تدارک می بینند؟! دوست من روزی که نوبت او بود، پاسی از شب گذشته بازگشت، و در خانه مرا به شدت کوبید و گفت: خوابیده است؟! به وحشت افتادم، از خانه درآمدم و به نزد او رفتم. گفت: حادثه ای بزرگ به وقوع پیوسته است! گفتم: آن حادثه بزرگ چیست؟ غسانی ها آمده اند؟! گفت: نه، از آن هم بزرگ تر و دامنه دارتر؟! رسول خدا ﷺ همسرانشان را طلاق داده اند!...^۲

این ماجرای گفتگوی عمر بن خطاب با آن دوست انصاری اش، نمایانگر آن است که تا چه اندازه از سوی رومیان در مخاطره بوده اند، و از این نظر در چه موقعیت دشواری به سر می برده اند؟! عملکرد منافقان نیز به هنگام رسیدن خبر آمادگی رزمی رومیان به مدینه مزید بر علت می گردید. منافقان، به رغم آنکه می دیدند رسول خدا ﷺ در همه میدان ها پیروز شده اند، و از هیچ قدرت و شوکتی در سراسر جهان بیم و هراس ندارند، و هر مانع و رادعی را نیز که بر سر ایشان قرار گیرد، از میان برمی دارند، به رغم همه اینها، منافقان آرزو داشتند که آنچه در سینه هایشان پنهان می داشتند، و پیوسته چشم انتظار رسیدن مصبت و دردسری برای اسلام و مسلمین بودند، روزی تحقق پیدا کند، و چون تحقق یافتن آمال و آرزوهایشان را نزدیک می دیدند، یک آشیانه توطئه و نیرنگ در قالب مسجد - که همان مسجد ضرار باشد - تأسیس کردند. منافقان این مسجد را به عنوان پایگاهی برای دین ستیزی و تفرقه انگیزی میان مسلمانان، و کمین گاهی برای آتش افروزان جنگ بر علیه خدا و رسول پدید آوردند، و به رسول خدا ﷺ پیشنهاد کردند که در مسجد ضرار نماز بگذارند، و مقصودشان از این پیشنهاد آن بود که مسلمانان را بفریبند، و مسلمانان در نیابند که در این مسجد چه توطئه ها و

۱- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۷۳۰.

۲- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۳۳۴.

دسیسه‌هایی بر علیه آنان در جریان است، و نسبت به کسانی که به این مسجد آمد و شد دارند حساس نشوند، و در نتیجه این مسجد برای منافقان ساکن مدینه و رفقایشان در بیرون مدینه به صورت آشیانه‌ای امن و امان دربیاید. امّا، رسول خدا ﷺ نمازگزاردن در آن مسجد را موکول به بازگشت از غزوه تبوک گردانیدند، و اشتغال به تهیه ساز و برگ جنگ را بهانه کردند. به این ترتیب، منافقان به مقصودشان نرسیدند، و خداوند رسوایشان گردانید، تا آنکه سرانجام، رسول خدا ﷺ پس از بازگشت از جنگ تبوک اقدام به ویرانسازی آن کردند، و هرگز در آن نماز نگزاردند.

گزارش‌های ویژه بحران جنگ

مسلمانان در این اوضاع و احوال به سر می‌بردند و پیوسته این اخبار را می‌شنیدند. از سوی دیگر به واسطه نبطیان که از شام روغن زیتون به مدینه می‌آوردند، با خبر شدند که هراکلیتوس لشکر بی‌حدّ و حصری را متشکل از چهل هزار مرد جنگی تدارک دیده است و فرماندهی آن را به یکی از سران رومیان سپرده، و قبایل لخم و جذام و دیگر قبایل مسیحی عرب را بسیج کرده، و طلیعه لشکر رومیان و غسانیان به ناحیه بلقاء رسیده است، و با این ترتیب، مسلمانان با خطر بزرگی رویاروی گردیدند. نکته‌ای که مزید بر علت می‌شد، این بود که فصل سرمای سخت فرارسیده بود، و مردم از تنگدستی و کم‌محصولی رنج می‌بردند، و حیوانات سواری و بارکش به اندازه کافی در اختیار نداشتند. از سوی دیگر میوه‌ها بر سر درختان رسیده بود، و مردم دوست داشتند زیر سایه درختان با خوردن میوه‌های درختانشان خوش بگذرانند. از همه این‌ها گذشته، مسافت بسیار طولانی بود، و راه پر نشیب و فراز و دشواری را پیش روی داشتند.

تصمیم قاطعانه پیامبر

با این همه، حضرت رسول اکرم ﷺ اوضاع و شرایط و تحولات جاری را با نگاهی دقیق‌تر و حکیمانه‌تر از دیگران تحت نظر داشتند. آنحضرت چنین می‌اندیشیدند که اگر در چنین اوضاع و احوال تعیین کننده‌ای در کار نبرد با رومیان سستی و کاهلی به خرج دهند، و بگذارند سپاهیان روم در مناطقی که تحت سیطره و نفوذ اسلام قرار دارند، به تاخت و تاز پردازند، و بسوی مدینه حمله‌ور گردند، بدترین آثار سوء را بر

دعوت اسلام و آوازه نظامی مسلمانان به دنبال خواهد داشت. جاهلیت عرب که پس از دریافت آن ضربت کمرشکن در حنین، واپسین نفس‌هایش را می‌کشد، بار دیگر زنده خواهد شد، و منافقان که همواره چشم انتظار مصیبت و دردسر برای مسلمانان اند، و به واسطه ابوعامر فاسق با فرمانروای روم در ارتباط‌اند، از پشت بر مسلمانان خنجر خواهند زد، و همزمان، رومیان نیز مسلمانان را مورد حمله شدید خویش قرار می‌دهند، و با این ترتیب، بسیاری از زحماتی که آنحضرت و یارانشان در جهت گسترش و ترویج اسلام کشیده‌اند، بی‌ثمر، و آنهمه امتیازات و پیروزی‌هایی که با جنگ‌های خونین و فعالیت‌های نظامی پیاپی و پیگیر به دست آورده‌اند، همه آن دستاوردها بی‌حاصل و بی‌اثر خواهد گردید.

پیامبر بزرگ اسلام، همه این مسائل را بخوبی درمی‌یافتند، و به همین جهت، با وجود همه دشواری‌ها و سختی‌ها، تصمیم گرفتند که جنگی بی‌امان و سرنوشت‌ساز را از سوی لشکریان اسلام بر علیه رومیان در داخل مرزهای خودشان بر آنان تحمیل کنند، و به آنان مهلت ندهند که به قلمرو اسلام بتازند.

اعلان جنگ با رومیان

وقتی رسول خدا ﷺ تصمیم خودشان را گرفتند، به یارانشان اعلام کردند که برای نبرد با رومیان آماده شوند، و پیک‌هایی را بسوی قبایل عرب و اهل مکه فرستادند، و از آنان خواستار نیروهای کمکی و پشتیبانی شدند. به ندرت پیش می‌آمد که وقتی پیامبر اکرم ﷺ آهنگ جنگ داشته باشند، به توریه نپردازند، و به گونه‌ای دیگر مسئله را با مسلمانان درمیان نگذارند، اما، این بار، نظر به حساسیت اوضاع، و شدت بحران، صریحاً اعلام فرمودند که قصد عزیمت به جنگ با رومیان را دارند، و عده و عده و موقعیت سپاه دشمن را برای مردم توضیح دادند، تا به طور کامل برای جنگیدن با رومیان آماده شوند. پیغمبر اکرم ﷺ مسلمانان را به جهاد تشویق می‌کردند، و همزمان بخشی از سوره براءت نیز نازل گردید، و مسلمانان را برای درگیری و کارزار با کفار برانگیخت و ترغیب کرد. همچنین، رسول خدا ﷺ مسلمانان را ترغیب می‌فرمودند که در راه خدا بذل مال کنند، و از دارایی‌های مورد علاقه خودشان بخاطر خدا بگذرند.

سبقت گرفتن مسلمانان بر یکدیگر

مسلمانان، همینکه صدای رسول خدا ﷺ را شنیدند که آنان را به کارزار با رومیان فرامی خواندند، در جهت امتثال امر آنحضرت بر یکدیگر سبقت گرفتند و با سرعت هر چه تمام تر به تهیه و تدارک سازوبرگ جنگ پرداختند، و قبایل و طوایف عرب از هر سمت و سوی به مدینه سرازیر شدند، و هیچیک از آحاد مسلمانان راضی نشد که از این جنگ جا بماند، مگر عده‌ای کوردل و بیماردل، و نیز به استثنای سه تن از یاران رسول خدا ﷺ، حتی مستمندان و تنگدستان نزد پیامبر اکرم ﷺ می آمدند و از ایشان درخواست می کردند که آنان را به جنگ اعزام کنند و مرکب و سازوبرگ جنگی در اختیارشان قرار دهند، و وقتی که آنحضرت در پاسخ می گفتند: «لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ!» «من مرکبی ندارم که در اختیار شما قرار بدهم!» باز می گشتند، در حالی که از شدت اندوه، اشک از چشمانشان می پاشید که چرا چیزی ندارند در راه خدا انفاق کنند؟!^۱

همچنین، مسلمانان در بذل مال و دادن صدقات و انفاق فی سبیل الله بر یکدیگر سبقت می گرفتند. چنانکه عثمان کاروانی را که مشتمل بر دوست شتر با سازوبرگ کامل، و دوست اوقیه نقره بود و برای تجارت به شام آماده کرده بود، در راه خدا صدقه داد. پس از آن یکصد شتر دیگر را با سازوبرگ کامل صدقه داد. آنگاه یکهزار دینار طلا آورد و بر گریبان رسول خدا ﷺ نثار کرد. رسول خدا ﷺ دینارهای طلا را با دستان مبارکشان بالا و پایین می انداختند و می گفتند: «مَا ضَرَّ عُثْمَانَ مَا عَمِلَ بَعْدَ الْيَوْمِ»^۲. «از پس امروز، عثمان هر عملی را که مرتکب بشود به او زیان نخواهد رسانید!» علاوه بر اینها، باز هم صدقه داد و صدقه داد، تا جایی که میزان صدقات وی بر نهصد شتر و یکصد اسب، گذشته از زر و سیم، بالغ گردید.

عبدالرحمان بن عوف دوست اوقیه نقره آورد. ابوبکر تمامی دارایی اش را - که چهار هزار درهم بود - آورد، و برای خانواده اش جز خدا و رسول خدا چیزی ننهاد، و او نخستین کسی بود که صدقه اش را آورد. عمر نصف دارایی اش را داد. عباس مبالغه قابل توجهی صدقه داد. طلحه و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه نیز هر یک مبالغه

۱- مضمون آیه ۹۲، سوره توبه (برائت).

۲- جامع ترمذی، «مناقب عثمان بن عفان»، ج ۲، ص ۲۱۱.

صدقه دادند. عاصم بن عدی نود و سق خرما آورد. دیگران نیز کم و زیاد صدقاتشان را آوردند و نثار کردند، تا جایی که بعضی از مسلمانان به اندازه یک مُدّ طعام یا دو مُدّ طعام صدقه دادند، زیرا بیش از آن در توانشان نبود. زنان نیز تا آنجا که توانستند زیورآلات و دستبندها و خلخال‌ها و گوشواره‌ها و انگشتری‌هایشان را نزد رسول خدا ﷺ فرستادند و نثار کردند.

باری، هیچکس به بخل و امساک نگرایید، مگر منافقان که داوطلبی مسلمانان را بخاطر بذل اموال و دارایی‌هایشان و اعلام داوطلبی مسلمانانی را که جز نیروی کارشان چیزی در اختیار نداشتند، سرزنش و نکوهش می‌کردند، و آنان را به باد مسخره می‌گرفتند.^۱

حرکت سپاه اسلام بسوی تبوک

لشکر اسلام به این ترتیب مجهز و مهیا گردید. رسول خدا ﷺ محمد بن مسلمة انصاری را- و به قولی، سباع بن عُرْفطه را- در مدینه کارگزار خویش گردانیدند، و علی بن ابیطالب را برای رسیدگی به خانواده خودشان جانشین خویش گردانیدند، و به او امر کردند که با آنان در مدینه اقامت کند. منافقان وی را به باد سرزنش گرفتند. او نیز از مدینه خارج شد، و به رسول خدا ﷺ پیوست. آنحضرت وی را به مدینه بازگردانیدند و گفتند:

«أَلَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَيْسَ نَبِيٌّ بَعْدِي؟»
 «نمی‌پسندی که منزلت تو نسبت به من، منزلت هارون نسبت به موسی باشد؟ البته جز اینکه پس از من پیامبری نخواهد بود!؟».

رسول خدا ﷺ روز پنجشنبه به قصد تبوک آهنگ شمال کردند. لشکر اسلام بسیار بزرگ، و متشکل از سی‌هزار رزمنده بود. تاکنون مسلمانان هرگز چنین سپاهی نیاراسته بودند. اما، به رغم آن همه بذل اموال و نثار دارایی‌هایشان، مسلمانان نتوانسته بودند این لشکر را به طور کامل مجهز گردانند، و از جهت توشه راه و مرکب سواری، لشکر اسلام بسیار در تنگنا بود، به گونه‌ای که هر هجده مرد تنها یک شتر در اختیار داشتند که به نوبت بر آن سوار می‌شدند. آنقدر از برگ درختان تغذیه کرده

۱- مضمون آیه ۷۹، سوره توبه (برائت).

بودند که لب‌هایشان آماس کرده بود، و با وجود آنکه تعداد شترانشان در حدّ کفایت نبود، ناگزیر شدند تعدادی از شترانشان را بکشند، تا بتوانند آب‌های موجود در شکمبه آن‌ها را بنوشند، به همین جهت، سپاه اسلام را در غزوه تبوک «جیش العُسره» نامیده‌اند.

سپاهیان اسلام، در مسیر غزوه تبوک، از وادی حجر - یعنی وادی القُری، سرزمین قوم ثمود، که در آن وادی صخره‌های عظیم را می‌بریدند و می‌تراشیدند و بناهای سنگی می‌ساختند، گذشتند. رزمندگان مسلمان از چاهی که در آن وادی بود آب برداشتند. وقتی از آنجا دور شد، رسول خدا ﷺ فرمودند: از آب این چاه ننوشید، و از آن برای نماز وضو نسازید، و خمیرهایی را که با این آب درست کرده‌اید علوفه شترانشان گردانید و به آن‌ها لب زنید! آنگاه به مسلمانان دستور دادند از چاهی که ناقه صالح ﷺ از آن آب می‌خورده است آب بردارند.

* در صحیح بخاری و صحیح مسلم از ابن عمر روایت کرده‌اند که گفت: وقتی نبی اکرم ﷺ از وادی حجر می‌گذشتند، فرمودند:

«لَا تَدْخُلُوا مَسَاكِنَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ إِلَّا أَنْ تَكُونُوا بَاكِينَ». «به خانه‌های کسانی که بر خویشان ستم روا داشته‌اند وارد نشوید، مبادا که آن عذاب‌ها که به آنان رسیده است شما را نیز برسد، مگر آنکه در حال گریستن داخل شوید!».

آنگاه سرشان را با پارچه پیچیدند و به سرعت تاختند، تا از آن وادی بیرون شدند.^۱ در بین راه، نیاز سپاهیان به آب شدت گرفت. ناگزیر شکایت به نزد رسول خدا ﷺ بردند. آنحضرت در پیشگاه خداوند دست به دعا برداشتند، و خداوند سبحان آنچنان بارانی نازل فرمود که همه مردم سیراب شدند، و به قدر نیازشان نیز آب برداشتند.

وقتی به نزدیکی تبوک رسیدند، پیامبر اکرم ﷺ خطاب به رزمندگان فرمودند:

«إِنَّكُمْ سَتَأْتُونَ عَدَاً إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَيْنَ تَبُوكَ وَإِنَّكُمْ لَنْ تَأْتُوهَا حَتَّى يَصْحَى النَّهَارُ فَمَنْ جَاءَهَا فَلَا يَمَسَّ مِنْ مَائِهَا شَيْئًا حَتَّى آتِيَ». «شما فردا انشاءالله تعالی به پای چشمه تبوک می‌رسید، وقتی که شما به آن چشمه برسید، هنگام چاشت و نزدیک نیمروز خواهد بود. هرکس به این چشمه رسید، نباید به آب آن دست بزند تا من سر برسم!».

معاذ گوید: وقتی بر سر آن چشمه رسیدیم، پیش از ما دو تن دیگر به آنجا رسیده

بودند، و از چشمه تبوک اندکی آب روان شده بود. رسول خدا ﷺ از آن دو پرسیدند: به آب این چشمه دست زدید؟ گفتند: آری! پیامبر اکرم ﷺ نیز آنچه خدا می‌خواست به ایشان گفتند. آنگاه از آب چشمه با دستانشان قطره قطره جمع کردند تا قدری آب فراهم آمد. با آن آب دست و صورتشان را شستند، و آن آب را به چشمه بازگردانیدند، آب فراوانی از چشمه جوشیدن گرفت، و مردم هر اندازه که خواستند از آن چشمه آب برگرفتند. پس از آن، رسول خدا ﷺ به معاذ گفتند:

«يُوشِكُ يَا مُعَاذُ إِنَّ طَالَتْ بِكَ حَيَاةٌ أَنْ تَرَى هَا هُنَا قَدْ مُلِيََ جِنَانًا»^۱. «طولی نخواهد

کشید که اگر عمرت کفاف بدهد، بینی این اطراف پر از باغ و بستان باشد».

نیز، در بین راه، یا وقتی که به تبوک رسیدند، بنا به اختلاف روایات، رسول خدا ﷺ فرمودند: امشب باد تندی بر شما می‌وزد، احدی از شما از جای خویش برنخیزد، و هر کس که شتری دارد زانو بند آن را محکم ببندد! آن شب، باد تندی وزیدن گرفت. مردی از میان سپاهیان از جای خویش برخاست، و باد او را با خود برد، و بر کوه‌های طیبی درافکند.

شیوه کار پیامبر اکرم ﷺ در بین راه چنان بود که نماز ظهر را با نماز عصر و نماز مغرب را با نماز عشا - گاه به صورت جمع تقدیم، و گاه به صورت جمع تأخیر - یکجا می‌گزاردند.

لشکر اسلام در تبوک

سپاهیان اسلام در محل تبوک فرود آمدند، و در آنجا اردو زدند، و برای رویارویی با دشمن آماده شدند. رسول خدا ﷺ نیز در میان آنان به ایراد خطابه پرداختند، و خطبه‌ای بلیغ خواندند که در اثنای آن جوامع کلیم و کلمات جامع آوردند، و مردم را به خیر دنیا و آخرت فراخواندند، و تحذیر و انذار کردند، و مژده و بشارت دادند، و با این ترتیب، روحیه آنان را بالا بردند، و بر معرفتشان افزودند، و کاستی‌ها و نارسایی‌هایی را که از بابت کمی ره‌توشه و مواد غذایی و اسلحه و آذوقه و مرکب و غیره داشتند، برای ایشان جبران کردند. از سوی دیگر، رومیان و هم‌پیمانان ایشان وقتی خبر لشکرکشی رسول خدا ﷺ را شنیدند، ترس بر وجودشان مستولی گردید، و جرأت نکردند پیش بیایند یا با سپاهیان اسلام روبرو بشوند. این بود که در داخل مرزهای خودشان به این

۱- صحیح مسلم، از معاذ بن جبل ﷺ ج ۲، ص ۲۴۶.

سوی و آن سوی پراکنده و متفرق شدند، و این رویداد بهترین تأثیر را بر شهرت و آوازه قدرت نظامی و رزمی مسلمانان در داخل عربستان و نیز در مناطق دوردست برجای نهاد، و مسلمانان امتیازات سیاسی بزرگ و ارزشمندی را کسب کردند، که شاید در صورتی که لشکریان دو طرف با یکدیگر برخورد کرده بودند، به این امتیازات دست نمی‌یافتند.

یحنه بن رؤبه، فرمانروای ایله نزد رسول خدا ﷺ آمد، و به ایشان جزیه پرداخت. اهالی جرباء و اهالی اذرح نیز نزد آنحضرت آمدند، و به ایشان جزیه پرداختند، و رسول خدا ﷺ برایشان دستخطی نگاشتند که آنان نزد خود نگاه دارند. اهالی مِیغاء در ازای یک چهارم محصول میوه آن منطقه با پیامبر اکرم ﷺ مصالحه کردند.^۱

پیامبر اکرم ﷺ برای فرمانروای ایله دستخطی به این مضمون نوشتند:

«بسم الله الرحمن الرحيم. هذه أمانة من الله و محمد النبي رسول الله ليحنة بن رؤبة واهل أيلة و سفنهم و سياراتهم في البر و البحر. لهم ذمة الله و ذمة محمد النبي و من كان معه من أهل الشام و أهل البحر، فمن أحدث منهم حدثاً فإنه لا يحول ماله دون نفسه، و إنه طيب لمن أخذه من الناس، و إنه لا يحل أن يمنعوا ماء يردونه، و لا طريقاً يردونه من بر أو بحر». «بنام خداوند بخشنده مهربان. این امان‌نامه‌ای است از سوی خدای یکتا و محمد پیامبر، فرستاده خدا، برای یحنه بن رؤبه و اهالی ایله و کشتی‌ها و کاروان‌هایشان در خشکی و دریا. همگی آنان در پناه خدا و در پناه محمد پیامبر هستند، و نیز همراهان وی از اهل شام و ساکنان جزایر دریا. از میان ایشان هرکس مرتکب خطایی بشود، اموال او مانع مجازات وی نخواهد بود، در عین آنکه آن اموال برای هر کس که از او بگیرد حلال خواهد بود. همچنین، روا نیست که از هر آبی که بخواهند از آن بنوشند، و هر راهی که در خشکی و دریا بخواهند آمد و شد کنند، بازداشته شوند!».

رسول خدا ﷺ خالد بن ولید را بسوی اُکیدر فرمانروای دُومه الجندل اعزام فرمودند، و چهارصد و بیست سوار همراه او کردند، و به او گفتند: «إِنَّكَ سَتَجِدُهُ يَصِيدُ الْبَقَرَ» وقتی به سراغ وی می‌روی، در حال شکار گاو وحشی است! خالد به راه افتاد و رفت تا به محل سکونت او رسید. هنگامی که قلعه‌ی وی در دیدرس او قرار گرفت، یک گاو وحشی پدیدار گردید که با شاخ‌هایش بر درِ قصر می‌کوبید. اُکیدر از قصر بیرون آمد تا

۱- صحیح مسلم، به روایت از معاذ بن جبل، ج ۲، ص ۲۴۶.

آن گاو را شکار کند. شب مهتابی بود. خالد با جمع سوارانش بر سر او ریختند، و خالد او را دستگیر کرد و به نزد رسول خدا ﷺ برد. آنحضرت نیز حاضر شدند که خون وی را نریزند، و با او بر سر دو هزار شتر و هشتصد اسب و چهارصد زره و چهارصد نیزه مصالحه کردند، و او به پرداخت جزیه اقرار کرد، و پیامبر اکرم ﷺ همانند یحٰنه در ارتباط با دُومه الجندل و تبوک و ایله و تیماء با او به مصالحه رفتار کردند.

بر اثر این پیروزی، آن قبایل عرب که به سود رومیان کار می‌کردند، به یقین دریافتند که دوران اعتمادشان به سروران پیشین ایشان سپری شده است، و به سود مسلمانان تغییر جهت دادند، و با این ترتیب، قلمرو دولت اسلامی گسترش فراوان یافت، و عملاً با رومیان مرزهای مشترک پیدا کرد، و مزدوران رومیان تا حدود زیادی سزای کار خویش را دیدند.

بازگشت به مدینه

لشکریان اسلام، مظفر و منصور، از تبوک بازگشتند. با هیچ دردسر و کارزاری مواجه نشدند، و خداوند مسلمانان را از کارزار و درگیری با کفار مُعاف فرمود. در مسیر بازگشت از تبوک، بر سر گردنه‌ای دوازده تن از منافقان در پی آن برآمدند که حضرت رسول اکرم ﷺ را به قتل برسانند. شرح ماجرا چنین بود که به هنگام گذشتن از این گردنه، عمار همراه آنحضرت بود و زمام ناقهٔ ایشان را بر دوش گرفته بود، و حذیفه بن یمان شتر آنحضرت را می‌راند، و دیگر سپاهیان از پایین بیابان در حرکت بودند. آن منافقان نیز فرصت را غنیمت دانستند، و در همان اثنا که رسول خدا ﷺ با دو تن همراهانشان به مسیر خود ادامه می‌دادند، صدای پای آن جماعت را پشت سرشان شنیدند که نقاب بر چهره افکنده بودند، و بر سر پیامبر اکرم ﷺ ریختند. آنحضرت حذیفه را مأمور کردند که شتر آنان را دفع کند. او نیز با زوبینی که همراه داشت بر صورت مرکب‌هایشان زد. خداوند آنان را به وحشت انداخت، و شتابان پای به فرار گذاشتند و رفتند و در میان جمعیت شان ناپدید شدند. رسول خدا ﷺ نام این افراد را بازگفتند، و قصد آنان را فاش کردند، و به همین جهت، حذیفه را «صاحب سِرِّ رسول الله» می‌نامیدند. در ارتباط با همین داستان است که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَهُمْ أُولُو سِرِّ النَّبِيِّ﴾ [التوبه: ۷۴].

«و ایشان در پی انجام کاری برآمدند که هرگز به آن دست نیافتند».

وقتی نشانه‌های مدینه از دور در نظر رسول خدا ﷺ نمایان گردید، گفتند: «هَذِهِ طَابَةٌ وَهَذَا أَحَدٌ وَهُوَ جَبَلٌ يُحِبُّنَا وَحُبُّهُ». «این است طابه، و این است اُحُد، کوهی که ما را دوست دارد و ما دوستش داریم!».

از گوشه و کنار به گوش همهٔ مردم رسید که پیامبر اکرم ﷺ به مدینه بازمی‌گردند. زنان و کودکان و کنیزکان از شهر خارج شدند، و با گرمی فراوان از لشکر اسلام استقبال کردند و می‌گفتند:

طلع	البدر	علینا	من	ثنیات	الوداع
وجب	الشکر	علینا	ما	دعا	الله
				دعا	

بازگشت حضرت رسول اکرم ﷺ از تبوک و ورود آن حضرت به مدینه - پس از یک غیبت نسبتاً طولانی - در ماه رجب سال نهم هجرت روی داد.^۲

غزوهٔ تبوک - بر روی هم - پنجاه روز به طول انجامید. از این مدت، بیست روز را در تبوک گذرانیدند، و مابقی این مدّت را در مسیر رفت و برگشت به تبوک بودند، و این غزوه آخرین غزوهٔ پیامبر اکرم ﷺ بود.

۱- چنانکه در گزارش ورود پیامبر اکرم ﷺ آوردیم. به نظر ابن قیم این مراسم استقبال مربوط به این سفر بوده است (ترجمه فارسی ابیات نیز همانجا گذشت.م).

۲- حَقُّ مطلب هم همین است، نه آنچه ابن اسحاق می‌گوید که بازگشت آنحضرت در ماه رمضان بوده است؛ زیرا، لازمه گزارش وی آن است که پیامبر اکرم ﷺ دومین پنجشنبه ماه رجب عازم تبوک شده باشند، و این پنجشنبه مطابق با بیست و پنجم اکتبر بوده است و دمای هوا در چنین روزهایی از سال معتدل و نزدیک به سرما است، به خصوص صبح‌ها و عصرها، و مدتی از رسیدن محصول خرما گذشته است؛ در صورتیکه عزیمت آنحضرت بسوی تبوک در روزهایی بوده است که گرمای هوا شدّت داشته و فصل رسیدن خرما بوده است. از این گذشته پیامبر اکرم ﷺ در ماه شعبان همین سال، به هنگام وفات دخترشان اُم‌کلثوم در مدینه حضور داشته‌اند. بنابراین، درست آن است که رسول خدا ﷺ در ماه رجب به مدینه بازگشته‌اند، و عزیمت ایشان از مدینه پنجاه روز پیش از آن، یعنی در ماه جمادی‌الاولی بوده است.

ماجرای برجای ماندگان

این جنگ، به خاطر اوضاع و احوال ویژه آن، امتحان بزرگی از سوی خداوند بود که به واسطه آن اهل ایمان از دیگران بازشناخته شدند - همچنانکه سنت خداوند متعال در این گونه موارد است - و خداوند در این باره می فرماید:

﴿مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ﴾
[آل عمران: ۱۷۹].

«خداوند هرگز بنا نداشته است که شما را به همان حال که هستید واگذارد، مگر آنکه پلید را از پاک جدا سازد».

همه آن کسانی که مؤمن راستین بودند به جبهه این جنگ سرنوشت ساز عزیمت کردند، از این رو، برجای ماندن از این غزوه، نشانه‌ای برای نفاق شخص به حساب می آمد، و هرگاه نزد رسول خدا ﷺ سخن از کسانی به میان می آمد که از رفتن به جبهه جنگ خودداری کرده است، آنحضرت به یارانشان می گفتند:

«دعوه! فإن يكن فيه خير فسيلحقه الله بكم، وإن يكن غير ذلك فقد أراحكم منه». «او را واگذارید! اگر خیری در وجود او باشد، خداوند او را به شما ملحق خواهد گردانید، و اگر جز آن باشد، خداوند شما را از شر او آسوده گردانیده است!؟».

با این حساب، تنها کسانی بر جای ماندند که نقص عضو یا ناتوانی جسمانی داشتند. عده‌ای هم از روی تکذیب خدا و رسول سر از جنگ برتافتند که همان منافقان بودند، به دروغ از رسول خدا ﷺ اجازه گرفته بودند که برجای بمانند، یا این که اصلاً اجازه نگرفته بودند و در عین حال به جنگ نرفته بودند. گفتنی است، علاوه بر این دو گروه، سه تن از مؤمنان راستین نیز بدون عذر موجه و بدون اجازه پیامبر اکرم ﷺ از رفتن به جبهه جنگ خودداری کردند، و خداوند به این وسیله آنان را گرفتار آزمونی سخت گردانید و سپس توبه آنان را پذیرفت.

وقتی رسول خدا ﷺ به مدینه وارد شدند، از مسجد آغاز کردند، و در آن دو رکعت نماز گزاردند. آنگاه، برای ملاقات با مردم جلوس فرمودند. منافقان که هشتاد و چند تن بودند، آمدند و به عناوین مختلف عذر و بهانه تراشیدند و از حضور نیافتن در غزوه تبوک پوزش خواستند، و پیوسته برای آنحضرت سوگند یاد کردند. رسول خدا ﷺ نیز

اظهارات آنان را پذیرفتند، و با آنان تجدید بیعت کردند، و برای آنان طلب مغفرت کردند، و باطن امورشان را به خداوند واگذار کردند.

اما، آن سه مؤمن راستین - که عبارت بودند از: کعب بن مالک، مُراره بن ربیع و هلال بن امیه - بنا را بر راستگویی و صداقت نهادند. رسول خدا ﷺ نیز به یارانشان امر فرمودند که با آن سه تن سخن نگویند، و همه مسلمانان با شدت هرچه تمامتر با آنان قطع رابطه کردند. رفتار مردم با آنان تغییر کرد، و جهان در نظر ایشان تیره و تار گردید، و دنیا با آن همه وسعت برایشان تنگ آمد، و از خودشان بیزار شدند. قطع رابطه مردم با آنان تا آنجا شدت گرفت که پس از گذشت چهل روز از آغاز قطع رابطه محکوم شدند بر اینکه با زنانشان نیز قطع رابطه کنند، و پس از آنکه دوران محرومیت آنان از حقوق اجتماعی بر پنجاه روز بالغ گردید، خداوند قبول توبه آنان را با نزول این آیه اعلام فرمود:

﴿وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِفُوا حَتَّىٰ إِذَا صَافَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَصَافَتْ عَلَيْهِمُ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَن لَّا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿۱۱۸﴾﴾ [التوبه: ۱۱۸].

«و خداوند پذیرفت توبه آن سه تن را که از جنگ برجای ماندند و کارشان به جایی رسید که زمین خدا با همه وسعت آن برایشان تنگ آمد، و جانشان بر لب آمد، و باور کردند که در برابر خدا هیچ پناهگاهی جز درگاه او نیست، آنگاه خداوند راه توبه را برای آنان گشود، تا توبه کنند، که همانا خداوند تواب و رحیم است.»

مسلمانان شادمان شدند، آن سه مؤمن راستین نیز به طور زایدالوصفی شادمان گردیدند، مژده دادند و بشارت شنیدند و شادمانی کردند و هدایا و صدقات فراوان به این و آن دادند، و آن روز یکی از بهترین روزهای خوش زندگانی مسلمانان بود. راجع به آن افرادی که به خاطر عذر شرعی نتوانسته بودند به جنگ بروند، خداوند متعال فرمود:

﴿لَيْسَ عَلَى الضَّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَىٰ وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ [التوبه: ۹۱].

«بر افراد ناتوان، و نیز بر بیماران، و نیز بر کسانی که چیزی ندارند که انفاق کنند، حرجی نیست، و همین که خیرخواه خدا و رسول خدا باشند کافیت.»

حضرت رسول اکرم ﷺ نیز وقتی به نزدیکی مدینه رسیدند، درباره این جماعت فرمودند:

«إِنَّ بِالْمَدِينَةِ رَجَالًا مَا سِرْتُمْ مَسِيرًا، وَلَا قَطَعْتُمْ وادياً، إِلَّا كَأَنُوهَا مَعَكُمْ، حَبَسَهُمُ الْعُدْرُ». «در مدینه مردانی هستند که هر راهی که شما پیموده‌اید، و هر بیابانی که از آن گذشته‌اید، همه جا با شما بوده‌اند، عُذْر جسمانی مانع آنان بوده است.»

رزمندگان مسلمان گفتند: ای رسول خدا، با آنکه در مدینه بوده‌اند؟! فرمودند: «وَهُمْ بِالْمَدِينَةِ» با آنکه در مدینه بوده‌اند!؟

بازتاب غزوة تبوک

این غزوه تأثیر بسزایی در گسترش نفوذ مسلمانان و تحکیم مبانی قدرت سیاسی و نظامی آنان در جزیره‌العرب داشت. مردم دریافتند که هیچ نیرویی در جهان عرب نمی‌تواند با نیروی اسلام برابری کند و در کنار آن مطرح باشد، و آخرین پس‌مانده‌های آمال و آرزوهایی که در دل برخی از اعراب جاهلی و منافقان باقی مانده بود، و پیوسته چشم انتظار دردسرها و مصیبت‌های جدید برای مسلمانان بودند، و آرمان‌های خودشان را با رومیان پیوند داده بودند، همه از میان رفت و رنگ باخت. آنان نیز، پس از جنگ تبوک، سر تسلیم فرود آوردند، و واقعیت را چنانکه بود پذیرفتند، واقعیتی که هیچ راه گریزی از آن نمی‌شناختند، و در برابر آن درمانده بودند.

از این رو، دیگر جای آن نبود که مسلمانان همچنان با منافقان با نرمش و مدارا رفتار کنند. خداوند از آن پس امر فرموده بود که بر آنان سخت بگیرند، تا آنجا که از پذیرفتن صدقات ایشان مسلمانان را نهی فرمود، و نمازگزاردن بر جنازه‌هایشان را ممنوع گردانید، و پیامبر اکرم ﷺ و مسلمانان را از استغفار برای آنان و ایستادن بر سر خاک آنان بازداشت، و فرمان داد تا مسلمانان آشیانهٔ دسیسه و توطئه‌ای را که تحت عنوان مسجد ساخته بودند، درهم بکوبند، و آیاتی دربارهٔ آنان نازل فرمود که آنان را سخت رسوا کرد، و دیگر در شناسایی آنان جای تأملی باقی نگذارد، و درست مانند آن بود که آیات قرآنی برای ساکنان مدینه نام‌های منافقان را با صراحت تمام یادآور شده باشد.

میزان تأثیر غزوة تبوک را از آنجا می‌توان دریافت که هرچند پس از فتح مکه ورود هیأت‌های نمایندگی قبایل و طوایف عرب به مدینه آغاز شده بود، و حتی پیش از فتح

مگه نمونه‌هایی داشت، پس از این غزوه، توالی و تعدّد آن به اوج خودش رسید^۱.

نزول آیات قرآنی پیرامون غزوه تبوک

آیات متعددی از سوره توبه (برائت) پیرامون مسائل مربوط به این غزوه نازل شده‌اند. بعضی از این آیات پیش از عزیمت رسول خدا ﷺ به قصد تبوک، و برخی از آن‌ها در اثنای سفر، و بعضی دیگر پس از مراجعت آنحضرت و رزمندگان اسلام به مدینه نازل شدند. آیات این بخش از سوره توبه (برائت) مشتمل‌اند بر یادآوری اوضاع و شرایط حاکم بر این غزوه، رسواسازی منافقان، بیان امتیاز و فضیلت مجاهدان و مخلصان، و اعلام پذیرش توبه مسلمانان راستین، چه آنان که بسوی جبهه جنگ عزیمت کردند، و چه آنان که برجای ماندند، و برخی مطالب دیگر.

دیگر رویدادهای مهم سال نهم هجرت

در سال نهم هجرت، چند واقعه دیگر اتفاق افتاده است که از نظر تاریخی حائز اهمیت است:

۱. پس از مراجعت پیامبر اکرم ﷺ از سفر تبوک برای نخستین بار حکم لعان فیما بین عُوَیمر عَجَلانی و همسر وی به اجرا درآمد.
۲. آن زن غامدیه نزد رسول خدا ﷺ آمد و به ارتکاب زنا اعتراف کرد، و پس از آنکه کودک وی را از شیر گرفتند، وی را سنگسار کردند.
۳. اَصْحَمَه مَلْقَب به نجاشی، پادشاه حبشه، در ماه رجب از دنیا رفت، و رسول خدا ﷺ در مدینه از راه دور به جنازه او نماز گزاردند.
۴. اُمّ کلثوم دختر پیامبر اکرم ﷺ در ماه شعبان از دنیا رفت، و آنحضرت بخاطر فقدان دخترشان بسیار اندوهگین شدند و به عثمان گفتند: «لو کانت عندي ثالثة لزوجتکها». «اگر سومین دختر را نیز می‌داشتم، او را به همسری تو درمی‌آوردم!».

۱- تفصیل مربوط به غزوه تبوک را از این منابع برگرفته‌ایم: سیره ابن‌هشام، ج ۲، ص ۵۱۵-۵۳۷؛ زاد المعاد، ج ۳، ص ۲-۱۳؛ صحیح البخاری، ج ۱، ص ۲۵۲، ۴۱۴، ج ۲، ص ۶۳۳-۶۳۷ و جاهای دیگر؛ صحیح مسلم، شرح نووی بر آن، ج ۲، ص ۲۴۶؛ فتح الباری، ج ۸، ص ۱۱۰-۱۲۶.

۵. پس از بازگشت رسول خدا ﷺ از غزوه تبوک، سرکرده منافقان، عبدالله بن ابی بن سلول از دنیا رفت، و رسول خدا ﷺ برای وی طلب مغفرت کردند، و بر جنازه او نماز گزاردند. عمر کوشید که آنحضرت را از این دو کار بازدارند، و پس از آن آیه شریفه قرآن مطابق رأی و نظر عمر نازل گردید.

حج گزاردن ابوبکر

در ذیقعدہ یا ذیحجه سال - سال نهم هجرت - رسول خدا ﷺ ابوبکر صدیق را به عنوان «امیرالحاج» به موسم حج اعزام فرمودند تا با مسلمانان مناسک حج را ادا کند. آنگاه، آیات نخستین سوره براءت، حاکی از نقض یک طرفه همه پیمان‌ها، و پایان مدت همه قراردادهای نازل گردید. پیامبرگرمی اسلام، علی بن ابیطالب را مأمور کردند تا آن آیات را به نیابت از ایشان برای مردم تلاوت کند. این کار در ارتباط با قراردادهای جانی و مالی مطابق عرف و عادت اعراب در دوران جاهلیت بود. علی بن ابیطالب در ناحیه عرج - یا: صحنان - با ابوبکر ملاقات کرد. ابوبکر گفت: امیر یا مأمور؟ علی پاسخ داد: نه، مأمورم! آنگاه، هر دو برای انجام مأموریتشان به راه افتادند. ابوبکر با مردم حج گزارد، و چون روز عید قربان فرارسید، علی بن ابیطالب کنار جمره ایستاد، و پیامی را که حضرت رسول اکرم ﷺ به او داده بودند، جار زد، و همه قراردادهای را به صاحبان آنها بازگردانید، و مدت چهار ماه را برای هم‌پیمانان با مسلمانان و همچنین برای کسانی که عهد و پیمانی با مسلمین نداشتند، مهلت داد، و تنها در ارتباط با هم‌پیمانانی که از مسلمانان چیزی کم نگذاشته بودند، و بر علیه مسلمانان با دشمنان اسلام همدستی و همیاری نکرده بودند، قراردادهایشان را تا پایان مدت محترم شمرد. ابوبکر نیز مردانی را اعزام کرد تا در میان مردم ندا دردهند که از سال آینده مُشرکان حق ندارند حج بگذارند، و از آن پس هیچکس حق ندارد خانه کعبه را برهنه طواف بکند! این ندا به منزله یک اعلامیه سراسری مبنی بر پایان یافتن دوران و تثبیت و نسخ آیین بت‌پرستی برای همیشه در جزیره‌العرب بود، و حاکی از آن بود که از آن سال به بعد، آیین و تثبیت دیگر بُروز و ظهوری نخواهد داشت.^۱

۱- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۲۲۰، ۴۵۱، ج ۲، ص ۶۲۶، ۶۷۱؛ زاد المعاد، ج ۳، ص ۲۵-۲۶؛

سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۴۳-۵۴۶.

مُروری بر غزوات پیامبر

در مقام بررسی غزوات پیامبر گرامی اسلام و بعثه‌ها و سربیه‌هایی که آنحضرت اعزام فرموده‌اند، برای کسانی که پیرامون جنگ‌ها و مقدمات و نتایج و دستاوردها و پیامدهای آن‌ها به تحقیق می‌پردازند، راهی جز این باقی نمی‌ماند، و برای ما نیز راهی جز این باقی نمی‌ماند که در این مقام بگوییم: پیامبر بزرگ اسلام بزرگ‌ترین فرمانده نظامی در تاریخ بشر بوده‌اند، و از تمامی فرماندهان نظامی در سراسر جهان و در طول تاریخ، زیرک‌تر و باهوش‌تر بوده‌اند، و دقت نظر ایشان در امور رزمی و سیاسی بی‌نظیر بوده است. آنحضرت، همانگونه که در کار نبوت و رسالت، بزرگ پیامبران الهی و سرور فرستادگان خدا بودند، در این گونه امور نیز استعدادی بی‌مانند و ثبوعی بی‌نظیر از خویشتن نشان دادند.

در هیچیک از میدان‌های نبرد پای ننهادند، مگر درست در اوضاع و شرایط مقتضی، و با چنان شیوه‌ای که مقتضای حزم و احتیاط و دلاوری و شجاعت و تدبیر و کیاست بود. به همین جهت، در هیچیک از معرکه‌های کارزار که پای در آن نهادند، به خاطر آنکه احیاناً تخلفی از حکمت و صواب کرده باشند، یا در مرحله آماده‌سازی لشکر، و مستقر گردانیدن آن در مراکز استراتژیک، یا در اختیار گرفتن بهترین پایگاه‌ها، یا برقرار کردن مستحکم‌ترین اردوگاه‌ها، یا برگزیدن بهترین نقشه و تدبیر برای گردانیدن چرخ کارزار، دچار کوچک‌ترین لغزشی شده باشند، کارشان به شکست نیانجامید. بلکه برعکس، در تمامی آن گیرودارها به اثبات رسانیدند که از نوع دیگری قدرت فرماندهی برخوردارند که با مظاهر فرماندهی دیگر که دنیای بشری آن را می‌شناسند، متفاوت است.

شکست‌های زودگذری نیز که در جنگ احد و جنگ حنین روی داد، ناشی از بُزدلی و سُستی برخی از افراد لشکر، در جنگ حنین، و یا ناشی از نافرمانی برخی از سپاهیان نسبت به اوامر مؤکد آنحضرت، و واگذاردن تقیدات و التزاماتی بود که پیامبر اکرم ﷺ بر پایه نقشه‌های حکیمانه خویش بر آنان فرض گردانیده بودند، و از نظر امور نظامی و رزمی باید به آن‌ها مقید می‌ماندند.

در همین دو غزوه بزرگ نیز، به هنگام هزیمت و شکست مسلمانان، حضرت

رسول اکرم ﷺ اوج نبوغ خودشان را در زمینه فنون لشکری و نظامی نشان دادند، چنانکه شخصاً رویاروی دشمن ایستادگی کردند، و در پرتو حکمت بی‌هماندشان توانستند دشمنان را از رسیدن به آرمان‌هایشان ناامید سازند، چنانکه در جنگ اُحُد، یا آنکه مسیر جنگ را تغییر بدهند تا در نتیجه شکست به پیروزی تبدیل گردد، چنانکه در جنگ حُنین روی داد. در صورتیکه چنین بحران‌های سهمگین، و این چنین شکست‌های کمرشکن، مشاعر فرماندهان را از کار می‌اندازد، و بدترین آثار سوء را بر اعصاب آنان برجای می‌گذارد، تا آنجا که معمولاً بجز رهایی بخشیدن جان خودشان برایشان باقی نمی‌ماند.

این، تنها نتیجه بررسی از زاویه محدود نظامی و لشکری است، از زاویه‌های دیگر نیز اگر بررسی کنیم، مشاهده می‌کنیم که رسول خدا ﷺ توانستند به واسطه این غزوات امنیت و صلح و صفا را بر آن مناطق جنگ‌زده و پر آشوب حاکم گردانند، و آتش فتنه‌های گوناگون را خاموش سازند، و در نبرد اسلام با بت‌پرستی، صولت و شوکت دشمنان را درهم بشکنند، و آنان را ناگزیر گردانند تا با آنحضرت مصالحه کنند، و راه ایشان و یارانشان را برای نشر دعوت اسلام باز بگذارند، و در گیرودار این کارزارها- ضمناً- یاران مخلص و پاکبخته خویش را از آن کافران مسلمان‌نما، که نفاقشان را زیر نقاب ایمان پنهان کرده بودند، و همواره در پی نیرنگ و خیانت بودند، باز شناسند.

از این گذشته، در دامان این غزوات و سرایا و حرکات و سکنات، پیامبر گرامی اسلام، شماری چشمگیر از فرماندهان نظامی را تربیت کردند، که پس از رحلت آنحضرت با پارسیان و رومیان در میدان‌های نبرد عراق و شام رویاروی شدند، و از نقطه نظر نقشه‌های جنگی، و کارگردانی صحنه‌های نبرد، بر آنان فائق آمدند، و تا آنجا پیش رفتند که توانستند آنان را از شهر و دیار و خانه و کاشانه و باغ‌ها و بُستان‌ها و آب‌ها و کشتزارها و اماکن خوشگذرانی و بزمگاه‌هایشان بَدَر آورند و بیرون گردانند، و دارایی‌ها و اموالشان را تصاحب کنند.

همچنین، رسول خدا ﷺ توانستند، در پرتو این غزوات، برای مسلمانان مسکن و زمین زراعتی و زمینه‌های اشتغال فراهم آورند، و حتی توانستند، مشکلات فراوان پناهندگانی را که آواره و تهیدست بودند، حل کنند، و اسلحه و سازوبرگ جنگ و اسب و شتر و مال و منال برای سپاهیان اسلام فراهم سازند، و مهم‌تر از هر چیز بدون آنکه ذره‌ای ظلم و ستم یا طغیان و سرکشی و تجاوز در حق بندگان خدا روا دارند، همه این نتایج را به دست آوردند.

از سوی دیگر، پیامبر بزرگ اسلام، انگیزه‌ها و آرمان‌هایی را که پیش از ظهور اسلام و در عهد جاهلیت کارزارها و جنگ‌ها بر پایه آن‌ها شکل می‌گرفت، به کلی تغییر دادند. پیش از عهد رسالت حضرت ختمی مرتبت، جنگ‌ها عبارت بودند از غارت و چپاول و کشتار و شیخون و ستم و تجاوز و دشمنی و خوانخواهی و انتقام‌جویی و ضعیف‌گشی و ویرانگری و از میان بردن آبادانی‌ها، و هتک حرمت زنان، و اعمال خشونت و سنگدلی نسبت به افراد ناتوان و کودکان و کنیزکان، و اهلak حرث و نسل، و بیهوده‌گرایی و فسادانگیزی، امّا، در پرتو آیین اسلام، جنگ به صورت جهاد برای رهاسازی انسان از نظام خشونت و دشمنی، و برقرار کردن نظام عدل و انصاف، درآمد، و نظام جنگ که براساس پایمال شدن ضعیف توسط قوی پایه‌ریزی شده بود، به نظامی دیگر تبدیل شد که در آن نظام آقویا همواره ضعیف در نظر گرفته می‌شوند، تا دادِ ضَعفا را از آنان بستانند. طبیعت جنگ متحول گردید، و به صورت جهاد و فداکاری درآمد، و منظور از آن فریادرسی آن دسته از مردان و زنان و کودکان ناتوان تعریف شد که پیوسته می‌گویند: خدایا ما را از این شهر و دیار که مردم آن ستمکارند بیرون بیاور، و از سوی خودت برای ما سرپرستانی بگمار، و یاورانی دلسوز بفرست!.

جنگ به کلی تغییر جهت داد و بسوی جهادی گرایید که هدف و آرمان آن پاکسازی زمین خدا از نیرنگ و خیانت و گناه و تجاوز، و برقراری و گسترش امنیت و مسالمت و رأفت و رحمت و جوانمردی و رعایت حقوق دیگران بود.

پیامبر گرامی اسلام، در اثنای سرایا و غزوات، عملاً آیین‌نامهٔ جنگ و جهاد در اسلام را تدوین کردند، و مقرراتی را وضع کردند، و لشکریان و فرماندهان زیردست خودشان را با آن مقررات آشنا کردند، و به رعایت آن مُلزم گردانیدند، و تحت هیچ عنوان و در هیچ شرایطی، اجازه نمی‌دادند که از آن مقررات تخطی کنند. چنانکه سلیمان بن بُریده از پدرش روایت کرده است که وی می‌گفت: رسول خدا ﷺ هرگاه امیری را بر لشکری می‌گماردند تا فرماندهی سریه‌ای را به یکی از یارانشان وامی‌گذازدند، وی را به ویژه به تقوای خداوند عزّوجلّ سفارش می‌کردند، و به او توجیه می‌کردند که با همراهانش که همه مسلمان‌اند، رفتاری نیک داشته باشد، آنگاه می‌فرمودند:

«اغزُوا بِسْمِ اللَّهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَاتِلُوا مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ اغزُوا وَلَا تَغْلُوا وَلَا تَغْدِرُوا وَلَا تُمَثِّلُوا وَلَا تَقْتُلُوا وَلِيداً». «بنام خدا بجنگید، در راه خدا، با کسانی که به خداوند کافر شده‌اند کارزار کنید. بجنگید، اما دست به خیانت و نیرنگ نیازید، و مثله نکنید، و کودکان را تحت هیچ عنوان نکشید!...».

و همواره به تیسیر و مساعدت توصیه می‌کردند و می‌فرمودند:

«يَسِّرُوا وَلَا تُعَسِّرُوا، وَسَكِّنُوا وَلَا تُنْقِرُوا»^۱. «کارها را برای زیردستان آسان کنید، و آنان را با سختی‌ها و دشواری‌ها تنها نگذارید، و مردم را به خودتان گرایش دهید، و از خودتان مرانید!».

هرگاه حضرت رسول اکرم ﷺ شبانه به نزدیکی محل سکونت یا استقرار جماعتی می‌رسیدند، بر آنان شبیخون نمی‌زدند، و صبر می‌کردند تا بامداد فرا برسد، و یاران و پیروانشان را به شدت از آتش زدن خانه و کاشانه مردم نهی می‌کردند. همچنین زیر شکنجه گشتن، و گشتن و زدن و بستن زنان، به شدت مورد نهی آنحضرت بود، و از غارت و چپاول تا آنجا نهی آنحضرت مؤکد بود که می‌فرمودند:

«الْثُّهْبَةَ لَيْسَتْ بِأَحَلَّ مِنَ الْمَيْتَةِ». «خوردن اموال غارت شده حلال‌تر از خوردن مُردار نیست!».

همچنین، از نابود کردن دام‌ها و کشتزارها و بریدن درختان نهی فرمودند، مگر در شرایط نیاز مبرم که جز آن راهی باقی نمانده باشد. حضرت رسول اکرم ﷺ به هنگام فتح مکه فرمودند:

«لا تجهزوا على جريح، ولا تتبعوا مدبراً، ولا تقتلوا أسيراً». «مجروحان را نکشید، و فراریان را تعقیب نکنید، و اسیران را به قتل نرسانید!».

پیامبر بزرگ اسلام این سنت را تثبیت فرموده بودند که سفیر نباید کشته شود، و از کشتن کافرانی که هم‌پیمان مسلمانان باشند به شدت نهی می‌کردند، تا آنجا که می‌فرمودند:

«مَنْ قَتَلَ مُعَاهِداً لَمْ يَرَحْ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ، وَإِنَّ رِيحَهَا تُوجَدُ مِنْ مَسِيرَةِ أَرْبَعِينَ عَامًا». «هر کس کافری را که هم‌پیمان مسلمانان است به قتل برساند، بوی بهشت به مشامش نخواهد

رسید، با آنکه بوی بهشت از چهل سال راه به مشام می‌رسد!». پیامبر بزرگ اسلام، با تأسیس و تبیین این اصول و قواعد ارزشمند، صحنه‌های جنگ و نبرد را از پلیدی‌های دوران جاهلیت پاکسازی کردند، و آن را به جهادی پاک و مقدس مبدل گردانیدند^۱.

۱- برای تفصیل مطلب، نک: زاد المعاد، ج ۲، ص ۶۴-۶۸.

فصل پانزدهم:

عام الوُفُود

تمهید

فتح مکه - چنانکه پیش از این گفتیم - غزوه‌ای سرنوشت‌ساز بود که به طور قاطع مرگ آیین و ثنیت را به همراه داشت. در پرتو این فتح بزرگ، قوم عرب حق را از باطل بازشناختند، و تردیدها و شُبُهه‌ها از اذهان آنان زدوده شد، و برای گردن نهادن به اسلام از یکدیگر سبقت گرفتند.

* عمرو بن مسلمه گوید: ما در کنار چاه آبی زندگی می‌کردیم که محلّ عبور و مرور مردم بود. کاروانیان پیوسته بر ما می‌گذشتند، و ما از آنان سؤال می‌کردیم: چه خبر؟! چه خبر؟! این مرد کیست و چه می‌گوید؟! منظورمان پیغمبر اکرم ﷺ بود. در پاسخ ما می‌گفتند: این مرد می‌پندارد که خداوند او را فرستاده است، و به او وحی می‌رساند، و می‌گوید: خداوند چنین وحی فرمود، و من آن کلام خدا را آنچنان از بر کرده‌ام، که گویی در سینه‌ام نقش بسته است. قوم عرب اسلام‌آوردنشان را موکول به فتح و پیروزی حضرت رسول اکرم ﷺ گردانیده بودند، و می‌گفتند: وی را با قوم و قبیلهٔ خودش واگذارید! اگر برایشان غلبه یافت معلوم می‌شود که پیامبری راستین است؟! بنابراین، وقتی که فتح مکه به وقوع پیوست، هر طایفه و قبیله برای اسلام آوردن شتاب گرفتند. پدر من پیش از دیگر افراد قوم و قبیله‌اش برای اسلام آوردن شتاب گرفت، و چون به نزد قوم خود بازگشت، گفت: بخدا، از نزد پیامبر راستین خداوند به نزد شما آمده‌ام. ایشان فرمودند: فلان نماز را در فلان وقت بگزارید، و فلان نماز را در فلان وقت، و هرگاه که وقت نماز فرا می‌رسد، یکی از شماها اذان بگوید، و هر که از

میان شما قرآن بیشتری می‌داند پیش نماز شما گردد.....)^۱.

این حدیث دلالت بر آن دارد که تا چه اندازه فتح مکه در تغییر اوضاع و شرایط، و عزت بخشیدن به اسلام و مسلمین، و موضعگیری قوم عرب در برابر مسلمانان، و گردن نهادن آنان به اسلام، مؤثر بوده است. این آثار و برکات فتح مکه، پس از غزوه تبوک دو چندان گردید، و به همین جهت است که مشاهده می‌کنیم هیأت‌های نمایندگی طوایف و قبایل مختلف عرب پیایی در این دو سال - سال نهم هجرت و سال دهم هجرت - آهنگ مدینه می‌کنند، و مشاهده می‌کنیم که مردمان فوج فوج به دین خدادرمی آیند، چنانکه لشکر اسلام به هنگام فتح مکه متشکل از ده هزار رزمنده است، اما، در غزوه تبوک، در شرایطی که هنوز یک سال تمام از فتح مکه نگذشته است، آمار سپاهیان اسلام به سی هزار رزمنده می‌رسد، و پس از آن، در حجه الوداع دریایی از مردان مسلمان رزمنده را - بالغ بر یکصد هزار یا یکصد و چهل و چهار هزار - می‌نگریم که پیرامون رسول خدا موج می‌زنند، و نوای لبیک لبیک و تکبیر و تسبیح و تحمید آنان در هر کران طنین انداز می‌گردد، و سرتاسر سرزمین حجاز را به لرزه درمی‌آورد.

وُفود، هیأت‌های نمایندگی

شمار هیأت‌های نمایندگی اقوام و قبایل که به مدینه آمدند، بنا به گزارش نویسندگان کتب مغازی، از هفتاد درمی‌گذرد، و برای ما امکان ندارد که به یکایک آن‌ها بپردازیم، و شرح و بسط و تفصیل مطالب پیرامون آن‌ها چندان فایده‌ای نخواهد داشت. از این رو، تنها به مواردی از آن‌ها به طور اجمال می‌پردازیم که از نظر تاریخی حائز اهمیت باشند، و از جهاتی چشمگیر باشند. ضمناً، خواننده این کتاب باید توجه داشته باشد که هرچند ورود عمده این هیأت‌های نمایندگی پس از فتح مکه بوده است، قبایلی نیز بودند که هیأت‌های نمایندگی خودشان را پیش از آن برای دیدار حضرت رسول اکرم ﷺ فرستاده بودند.

۱. وَفد عبدالقیس

این قبیله دو بار با حضرت رسول اکرم ﷺ دیدار داشته است. دیدار نخست آن در سال پنجم هجرت یا پیش از آن بوده است. مردی از این قبیله - به نام مُنْقَد به حیان -

برای تجارت به مدینه آمد و شد داشت. یک بار که پس از ورود نبی اکرم ﷺ به قصد تجارت به مدینه وارد شد، با آیین اسلام آشنا شد، و اسلام آورد، و با نامه‌ای از پیامبر اکرم ﷺ که برای قوم و قبیله او نوشته بودند، بسوی قوم خود بازگشت. آنان نیز اسلام آوردند و در یکی از ماه‌های حرام در قالب هیأتی متشکل از سیزده یا چهارده نفر بر رسول خدا ﷺ وارد شدند، و در آن دیدار، راجع به احکام سوگند خوردن و احکام نوشیدنی‌ها از آنحضرت سؤال کردند. بزرگ آن جماعت، اَسْبَحَ عصری نام داشت که رسول خدا ﷺ درباره او فرمودند:

«إِنَّ فِيكَ خَصْلَتَيْنِ يُجِبُهُمَا اللَّهُ: الْحِلْمُ، وَالْأَنَاءَةُ». «در وجود تو دو خصلت هست که خداوند آن دو خصلت را دوست دارد: بردباری و پرحوصلگی».

دومین دیدار آنان با پیامبر اکرم ﷺ در سال نهم هجرت، سال ورود هیأت‌های نمایندگی، بود که در این دیدار، شمار اعضای هیأت نمایندگی آنان چهل تن بود، و یکی از آنان جارود بن علاء عبدی بود که نصرانی بود و اسلام آورد، و مسلمانی نیک گردید^۱.

۲. وَفَدِ دَوْس

ورود هیأت نمایندگی این قبیله در اوائل سال هفتم هجرت بود، هنگامی که رسول خدا ﷺ درگیر غزوه خیبر بودند. نیز، پیش از این داستان اسلام آوردن طفیل بن عمرو دؤسی را آورده‌ایم که وی هنگامی که رسول خدا ﷺ هنوز در مکه بودند اسلام آورد، آنگاه بسوی قوم خویش بازگشت، و پیوسته آنان را به اسلام دعوت می‌کرد، و آنان از دعوت وی استقبال نمی‌کردند، تا جایی که از آنان قطع امید کرد و نزد رسول خدا ﷺ بازگشت، و از آنحضرت درخواست کرد که قبیله دؤس را نفرین کنند. رسول خدا ﷺ به آنان دعا کردند و گفتند:

«اللَّهُمَّ اهْدِ دَوْسًا». «بارخدا، قبیله دؤس را هدایت فرما!».

دیری نگذشت که دوسیان اسلام آوردند، و طفیل به اتفاق هفتاد یا هشتاد خانوار از مردم قوم و قبیله‌اش در اوائل سال هفتم هجرت، هنگامی که پیامبر اکرم ﷺ درگیر فتح خیبر بودند، به مدینه آمد، و از آنجا به حضرت رسول اکرم ﷺ در ناحیه خیبر پیوست.

۳. پیک فَرّوه بن عمرو جُدّامی

فَرّوه یکی از فرماندهان عرب‌نژاد رومیان، و کارگزار آنان در مناطق عرب‌نشین وابسته به آنان بود، و در ناحیه مَعان و اطراف آن در سرزمین شام منزل داشت. انگیزه اسلام آوردن وی جنگجویی و دلاوری و شجاعتی بود که از رزمندگان مسلمان در نبرد موته در سال هشتم هجرت مشاهده کرد. وقتی که اسلام آورد، پیک به نزد پیامبر اکرم ﷺ فرستاد تا اسلام آوردن وی را به اطلاع آن حضرت برساند، و استری سفید به ایشان هدیه کرد. رومیان چون از اسلام آوردن وی باخبر شدند، او را دستگیر و بازداشت کردند، آنگاه وی را میان ارتداد و مرگ مخیر گردانیدند. وی نیز مرگ را بر ارتداد برگزید، و او را در سرزمین فلسطین کنار چاه آبی که به آن عَفراء می‌گفتند، بر دار آویختند، و پس از آن گردنش را هم زدند.

۴. وَفد صُداء

این وَفد، در پی بازگشت رسول خدا ﷺ از جِعْرانه در سال هشتم هجرت به نزد رسول خدا ﷺ آمد. شرح قضیه از این قرار است که رسول خدا ﷺ سربهای را متشکل از چهارصد تن از رزمندگان مسلمان آماده کرده بودند، و آنان را مأمور کرده بودند که بر ناحیه‌ای از یمن که قبیله صُداء در آن ساکن بودند بتازند. در همان اثنا که سربیه مذکور در ناحیه صدر قنّه اردو زده بودند، زیاد بن حارث صُدائی باخبر شد و نزد پیامبر اکرم ﷺ آمد و گفت: به عنوان نماینده از جانب قوم و قبیله‌ام نزد شما آمده‌ام! لشکریانتان را بازگردانید، من و قوم و قبیله‌ام در اختیار شمایم! رسول خدا ﷺ رزمندگان مسلمان را از ناحیه صدر قنّه بازگردانیدند. صُدائی نیز بسوی قوم خود بازگشت و آنان را برای دیدار رسول خدا ﷺ تشویق کرد. پانزده تن از آنان نزد رسول خدا ﷺ آمدند، و اسلام آوردند و با آنحضرت بیعت کردند، و بسوی قوم خود بازگشتند، و آنان را به اسلام فراخواندند، و اسلام در میان آنان گسترش یافت، تا جایی که یکصد تن از آنان در حجه‌الوداع به آنحضرت پیوستند.

۵. کعب بن زُهیر بن ابی سُلمی

وی از خاندان شاعران بود، و یکی از بزرگ‌ترین شعرای عرب، که پیوسته نبی اکرم ﷺ را هجو می‌کرد. وقتی که رسول خدا ﷺ در سال هشتم هجرت از غزوه طائف بازگشتند،

برادر کعب بن زُهیر، بُحیربن کعب به وی نامه‌ای نوشت حاکی از اینکه رسول خدا ﷺ بعضی از سران مکه را که وی را هجو می‌کرده‌اند و آزار می‌داده‌اند به قتل رسانیده است، و دیگر شاعران قریش به هر سوی گریخته‌اند. اینک، اگر جانت را دوست داری بنزد رسول خدا ﷺ بشتاب، که وی هرگز کسی را که تائبانه به نزد او برود نخواهد گشت، و اگر چنین نمی‌کنی جانت را بردار و به سوی بگریز! از آن به بعد، فیما بین این دو برادر نامه‌نگاری‌های مکرر صورت پذیرفت، و از سوی دیگر دنیا در نظر کعب تیره و تار شد، و بر جان خویش ترسید، و به مدینه آمد، و بر مردی از قبیلهٔ جُهینه وارد شد، و با او نماز صبح را گزارد. وقتی نماز به پایان رسید، به پیشنهاد آن مرد جُهینی به نزد رسول خدا ﷺ رفت و در کنار آنحضرت نشست، و دستش را در حالیکه پیامبر اکرم ﷺ او را نمی‌شناختند در دست آنحضرت نهاد و گفت: ای رسول خدا، کعب بن زُهیر آمده است تا توبه کند و اسلام بیاورد، و از شما امان می‌خواهد! اگر من او را به نزد شما بیاورم، توبه و اسلام او را می‌پذیرید؟ فرمودند: آری! گفت: من کعب بن زهیر هستم! مردی از انصار خود را بر روی کعب انداخت و از آنحضرت اجازه خواست که گردن وی را بزند. پیامبر گرام اسلام فرمودند:

«دَعُوْهُ عَنكَ، فَإِنَّهُ قَدْ جَاءَ تَائِبًا نَازِعًا عَمَّا كَانَ عَلَيْهِ». «دست از وی بدار، وی آمده

است تا توبه کند، و از کردارهای پیشین خود دست بکشد!».

در آن حال، کعب بن زهیر قصیدهٔ مشهور خود را خواند، که نخستین بیت آن چنین بود:

بانت سعاد فقلبي اليوم متبول متيم أثرها لعم يفتد مكبول
«سُعاد کوچ کرده است و دلم در فراق او اینک جریحه‌دار است و در پی او چونان
اسیری که برای او فدیة نداده باشند دست و پای در غُل و زنجیر دارد!».

از جمله ابیات این قصیده که طی آن‌ها از رسول خدا ﷺ پوزش می‌طلبد، و آنحضرت را می‌ستاید، ابیات ذیل است:

نبت أن رسول الله أوعدني والعمفو عند رسول الله مأمول
مهلا هداك الذي اعطاك نافلة... قرآن فيها مواعيط وتفصيل
لا تأخذني باقوال الوشاة ولم أذنب ولو كثرت في الاقاول

لقد أقوم مقاما لو يقوم به أري واسمع ما لو يسمع الفيل
 لظل يردد الان أن يكون له من الرسول باذن الله تنويل
 حتي وضعت يميني ما أنزعه في كف ذي نقات قيله القيل
 فلهوا أخوف عندي إذ أكلمه وقيل: إنك منسوب و مسؤل
 من ضيغم بضراء الارض خدره في بطن عشر غيل دونه غيل
 إن الرسول لنور يستضاء به مهند من سيوف الله مسلول
 «با من گفته‌اند که رسول خدا ﷺ مرا تهدید کرده‌اند! اما، از رسول خدا ﷺ همواره
 امید عفو و گذشت می‌رود.

آرام‌تر! همان خداوندی که پیشکش قرآن را به شما ارزانی داشته است که در آن
 موعظه‌های فراوان و تفصیل و تبیین مطالب موجود است شما را رهنمون گردد.
 مرا به گفته خبرچینان بازخواست نکنید، من گناهی نکرده‌ام، هرچند درباره من
 حرف‌های زیادی زده باشند.
 من در مقامی قرار گرفته‌ام و چیزهایی را می‌بینم و می‌شنوم، که اگر فیل جای من
 بود و می‌شنید.

پیوسته بر خود می‌لرزید، مگر آنکه از جانب رسول خدا ﷺ به اذن خدا برای او
 عنایت و رحمتی می‌رسید!
 تا آن که سرانجام، دست راست خویش را، بی‌هیچگونه مخالفت و نزاعی، در دست
 کسی قرار دادم که مردی انتقام گیرنده است، و قول و حرفش، قول قطعی است!؟
 و او بدان هنگام که با او دارم سخن می‌گویم، و به من می‌گوید: چنین و چنان به
 تو نسبت داده‌اند، و چنین و چنان را باید پاسخگو باشی! برای من پرهیبت‌تر و
 ترسناک‌تر است.

از شیر نری که در بیشه‌ای پُر دار و درخت در ودای عثر کمین کرده باشد و
 درختان انبوه او را دربرگرفته باشد!؟.

آری، رسول خدا ﷺ نور است که همگان از پرتو او روشنی می‌گیرند، و درمیان
 شمشیرهای خدا، شمشیری ممتاز و از نیام برکشیده است!».

در ادامه قصیده، مهاجران قریش را ستوده است، زیرا، هیچیک از آنان به هنگام ورود کعب جز به خیر و نیکی سخنی نگفت، و در اثنای مدح و ثنای مهاجران، از آنجا که یکی از انصار از پیامبر اکرم ﷺ اجازه خواسته بود که گردن وی را بزند، در پوشش مدح مهاجران به کنایه قصد تعریض به انصار را داشت، چنانکه گوید:

یمشون مثنی الجمال الزهر یعضمهم ضرب اذا عرد السود التناویل
«همچون اشتران نر خوشرنگ راه می‌روند، و هرگاه سیاهان بد هیبت متعرض ایشان شوند، ضربات شمشیرشان از آنان پاسداری می‌کند!».

بعدها، زمانی که اسلام آورد و مسلمانی نیک گردید، در قصیده‌ای جداگانه انصار را نیز مدح کرد، و آن قصوری را که نسبت به آنان مرتکب گردیده بود، جبران کرد. در آن قصیده چنین می‌گوید:

من سره کرم الحیة فلا یزل فی مقنب من صالحی الاخیار
ورثوا المکارم کابرا عن کابر إن الخیار هم بنو الاخیار
«هر آنکس که زندگانی با کرامت را خوش دارد، باید که همواره در میان جماعتی از شایستگان انصار بسر برد،
آنان ارجمندی و کرامت را نسل اندر نسل به ارث برده‌اند، و براستی که نیکان همواره فرزندان نیکان خواهند بود».

۶. وَفَدَ بَنِي عُدْرَةَ

این وفد در ماه صفر سال نهم هجرت وارد مدینه شدند. دوازده تن بودند، از جمله حمزه بن نعمان. وقتی از آنان پرسیدند: کیستند و از کجا می‌آیید؟ سخنگوی آن هیأت گفتند: ما بنی عُدْره‌ایم، برادران مادری قُصی! ماییم آن کسان که قُصی را یاری کردیم، و خزاعه و بنی‌بکر را از وادی مکه بیرون راندیم! ما خویشاوندی‌ها و وابستگی‌ها با شما داریم! نبی اکرم ﷺ از آنان استقبال کردند، و مژده فتح شام را به آنان دادند، و آنان را از مراجعه به کاهنان نهی فرمودند، و از سربریدن حیوانات مطابق آیین جاهلیت، بازداشتند. اعضای این هیأت همگی اسلام آوردند و چند روز در مدینه اقامت کردند و آنگاه بازگشتند.

۷. وفد بلی

این وفد در ماه ربیع‌الاول سال نهم هجرت به دیدار رسول خدا ﷺ آمدند، و سه روز در مدینه اقامت کردند. رئیس هیئت، ابوالصّیب درباره مهمانی دادن و پذیرایی کردن از آنحضرت سؤال کرد که آیا اجر و ثوابی دارد؟ رسول خدا ﷺ فرمودند:

«نعم، وكل معروف صنعته إلى غني أو فقير فهو صدقة». «آری، و هر نیکی و احسانی که در حق ثروتمند یا فقیری روا داری صدقه محسوب می‌گردد!».

همچنین، درباره مدّت میهمانی سؤال کرد، فرمودند: «ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ» «سه شبانه‌روز!» درباره گوسفند گمشده سؤال کرد، گفتند: «هِيَ لَكَ أَوْ لِأَخِيكَ أَوْ لِلذَّنْبِ» «از آن توست یا، از آن برادر تو یا از آن گرگ!» درباره شتر گمشده سؤال کرد، فرمودند: «ما لك وله؟ دعه حتى يجده صاحبه» «به آن چه کار داری؟! آن را واگذار تا صاحبش پیدایش کند!».

۸. وفد ثقیف

ورود این هیأت در ماه رمضان سال نهم هجرت بود. داستان اسلام آوردن آنان به این شرح است که سر کرده آنان عروه بن مسعود ثقفی پس از بازگشت حضرت رسول اکرم ﷺ از غزوه طائف در ذیقعدۀ سال هشتم هجرت، پیش از آنکه به مدینه برسند، نزد آنحضرت رفت و اسلام آورد. آنگاه بسوی قوم خود بازگشت و آنان را به اسلام دعوت کرد، و از آنجا که سرور قوم خود بود، و همه گوش به فرمان او بودند، و او را از اشتران جوانشان بیشتر دوست داشتند، گمان می‌کرد که از او فرمان می‌برند. اما، همنیکه آنان را بسوی اسلام فراخواند، از هر سوی بر او تیر باریدند، و او را به قتل رسانیدند. پس از آن چند ماه گذشت، و با یکدیگر به رایزنی پرداختند، و به این نتیجه رسیدند که تاب و توان جنگیدن با اعراب ساکن اطراف منطقه خودشان را ندارند، و آنان هم با پیغمبر اسلام بیعت کرده‌اند. این بود که همگی بر آن شدند تا مردی را به نزد رسول خدا ﷺ بفرستند. در این باره با عبدیاللیل بن عمرو سخن گفتند، و پیشنهادشان را با او در میان نهادند. وی نپذیرفت و از آن ترسید که وقتی بازگردد، با او همان‌گونه رفتار کنند که با عروه کردند؟! گفت: من چنین نکنم، مگر آنکه مردانی چند را همراه من بفرستید! آنان نیز دو تن از هم‌پیمانانشان و سه تن از بنی‌مالک را

همراه او فرستادند، و جمعاً شش تن شدند که عثمان بن ابی‌العاص ثقفی یکی از آنان بود و از همه آنها جوانتر بود.

وقتی هیأت نمایندگی ثقیف بر رسول خدا ﷺ وارد شدند، برای آنان قبه‌ای در گوشه مسجد زدند تا در آنجا اقامت کنند و قرآن بشنوند، و مردم را هنگامی که نماز می‌گزارند ببینند. آنان در آن مکان اقامت کردند و نزد رسول خدا ﷺ آمد و شد می‌کردند، و آنحضرت ایشان را به اسلام دعوت می‌کردند، تا جایی که رئیس آن هیأت درخواست کرد که رسول خدا ﷺ برای آنان صلحنامه‌ای بنویسند، و با ثقیف صلح کنند مبنی بر این که به آنان اجازه دهند که زنا بکنند و شراب بنوشند و ربا بخورند، و بت بزرگشان لات را به آنان واگذارند، و آنان را از نماز معاف کنند، و از آنان نخواهند که بت‌هایشان را به دست خودشان بشکنند. رسول خدا ﷺ حاضر نشدند هیچیک از درخواست‌های ایشان را بپذیرند. با یکدیگر خلوت کردند و مشورت کردند، و چاره‌ای جز این نیافتند که در برابر رسول خدا ﷺ تسلیم شوند.

نزد آنحضرت بازگشتند و تسلیم شدند و اسلام آوردند، و شرط کردند که شخص رسول خدا ﷺ درهم شکستن بت بزرگشان لات را بر عهده بگیرند، و مردم ثقیف هرگز با دستان خودشان آنرا درهم نشکنند. پیامبر اکرم ﷺ این درخواست آنان را پذیرفتند، و برای آنان دستخطی نوشتند، و عثمان بن ابی‌العاص ثقفی را امیر آنان گردانیدند، زیرا، پافشاری و علاقمندی وی نسبت به تفقه در دین و فراگیری معارف اسلام و تعلم قرآن از همه آنان بیشتر بود.

سرگذشت وی از این قرار بود که هیأت نمایندگی ثقیف همه روزه وقت بامداد نزد رسول خدا ﷺ می‌رفتند و عثمان بن عاص را در کنار بار و بئنه خویش می‌گذاشتند. وقتی باز می‌گشتند و به هنگام شدت گرمای پیش از ظهر به خواب نیمروزی می‌رفتند، عثمان بن عاص نزد رسول خدا ﷺ می‌رفت و از ایشان درخواست می‌کرد که قرآن را بر او اقراء کنند، و پیرامون معارف دینی سؤال می‌کرد، و هرگاه آنحضرت را در حال استراحت می‌یافت برای این منظورهایش بنزد ابوبکر می‌رفت.

عثمان بن عاص، بعدها، در آن ایام که قبایل مختلف عرب به ارتداد روی می‌آوردند، وجود وی برای قوم ثقیف بسیار برکت‌آفرین بود. وقتی مردم ثقیف عزم بر آن جزم کردند که مُرتد گردند، به آنان گفتند: ای جماعت ثقیف، شما آخرین مردمی هستید

که اسلام آوردید، نخستین مردمی نباشید که مُرتد می‌شوید! و همین سخن او باعث گردید که مردم ثقیف از ارتداد خودداری کنند، و بر آیین اسلام ثابت قدم بمانند. هیأت نمایندگی ثقیف به نزد آنان بازگشتند، و ابتدا حقیقت مطلب را از آنان کتمان کردند، و آنان را از جنگ و کارزار ترسانیدند، و دلتنگی و اندوهگینی از خود نشان دادند، و برای آنان باز گفتند که رسول خدا ﷺ از آنان خواسته‌اند که اسلام بیاورند، و زنا و شراب و ربا و دیگر محرّمات اسلام را ترک کنند، و گرنه با آنان خواهند جنگید! مردم ثقیف را کبر و نخوت جاهلیت فراگرفت، و به مدت دو تا سه روز برای جنگ آماده شدند، اما، خداوند در دل‌هایشان ترس و وحشت افکند، و به هیأت نمایندگی خودشان گفتند: نزد او برگردید، و آنچه را که خواسته است انجام بدهید؟! در آن هنگام، نمایندگان ثقیف حقیقت امر را آشکار کردند، و مصالحه‌ای را که با پیامبر اکرم ﷺ انجام داده بودند گزارش کردند، و مردم ثقیف همگی اسلام آوردند.

از سوی دیگر، رسول خدا ﷺ مردانی را برای ویران کردن بتکده‌لات اعزام کردند، و خالدبن ولید را بر آنان امیر گردانیدند. مغیره بن شعبه از جای برخاست و تبر بزرگ را به دست گرفت و به یارانش گفت: بخدا هم اینک شما را از دست مردم ثقیف خواهم خندانید! تبر را بلند کرد و ضربتی زد و بر روی زمین افتاد و شروع به دست و پا زدن کرد. مردم طائف بر خود لرزیدند و گفتند: خدا به دور! بت بزرگ مغیره را کشت! ناگهان مغیره از جای برجست و گفت: خداوند چهره‌هایتان را زشت گرداناد! این تپه‌ای از سنگ و شن بیش نیست! آنگاه بر در بتکده کوبید و آن را شکست، سپس بر فراز بالاترین دیوار آن برآمد، و به دنبال وی مردان دیگر بالا رفتند، و بتکده را ویران و با خاک یکسان کردند، حتی پی و پای بست آن را نیز از زمین درآوردند، و زیورآلات و جامه‌های لات را برکنندند، و مردم ثقیف همچنان بُهت زده تماشا می‌کردند.

خالدبن ولید باجماعت همراهانش نزد رسول خدا ﷺ بازگشت و آن زیورآلات و جامه‌ها را با خود به نزد آنحضرت برد. رسول خدا ﷺ نیز همان روز آن غنایم را تقسیم کردند، و خداوند را بخاطر نصرت پیامبرش و عزت بخشیدن به دینش سپاس گزارند.^۱

۹. نامه پادشاهان یمن

پس از بازگشت نبی اکرم ﷺ از غزوه تبوک، نامه پادشاهان حَمیر به دست آنحضرت رسید که عبارت بودند از: حارث بن عبد کلال، نُعیم بن عبد کلال، نُعمان، و بزرگ قبیله‌های ذی رُعین و همدان و معافر. نام پیک ایشان که بسوی پیامبر اکرم ﷺ فرستاده بودند، مالک بن مُرّه رهاوی بود. وی را نزد آنحضرت فرستادند تا به اطلاع ایشان برساند که آنان اسلام آورده‌اند و از شرک و مشرکان جدایی اختیار کرده‌اند. رسول خدا ﷺ نیز بسوی آنان نامه‌ای نوشتند و طی آن حقوق و تکالیف اسلام آورندگان را تبیین فرمودند، و به هم پیمانانشان از جانب خدا و رسول امان دادند، بشرط آنکه جزیه‌ای را که بر عهده دارند ادا کنند. چند تن از اصحاب خود را نیز بسوی آنان فرستادند و معاذ بن جبل را امیر آن جماعت گردانیدند، و نیز او را والی بخش علیای یمن مشتمل بر عَدَن و مناطق فیما بین سَکول و سَکاسیک گردانیدند، و مقرر فرمودند که وی به امر قضاوت و داوری در امور جنگی بپردازد، و عامل گردآوری زکات و جزیه باشد، و نمازهای پنجگانه را با همراهانش بگزارد. ابوموسی اشعری را نیز والی بخش سُفَلی یمن مشتمل بر رُبَید و مَرب و زَمَع و ساحل گردانیدند، و خطاب به آندو فرمودند:

«یسرا ولا تعسرا، وبشرا ولا تنفرا، وتطاوعا ولا تحتلفا». «کارها را آسان سازید و دشوار نگردانید، و با مردم با روی خوش برخورد کنید و آنان را از خویش نرانید، و با یکدیگر همراه باشید و اختلاف نکنید».

معاذ بن جبل رضی الله عنه از آن زمان تا هنگام رحلت رسول خدا ﷺ در یمن ماند، اما، ابوموسی اشعری رضی الله عنه در حجة الوداع به نزد آنحضرت بازگشت.

۱۰. وفد همدان

این وفد پس از بازگشت رسول خدا ﷺ از تبوک در سال نهم هجرت وارد مدینه شدند. رسول خدا ﷺ برای آنان دستخطی نوشتند، و آب و ملک‌هایی را که درخواست کرده بودند، به نام آنان کردند و مالک بن نَمَط را امیر آنان گردانیدند، و او را کارگزار خویش در ارتباط با مسلمانان قوم و قبیله‌اش قرار دادند، و بسوی دیگران خالد بن ولید را فرستادند تا آنان را به اسلام دعوت کند. خالد بن ولید مدت شش ماه در میان آن قوم اقامت کرد و به دعوت آنان پرداخت، اما، کسی دعوت وی را اجابت نکرد. آنگاه پیامبر اکرم ﷺ علی بن ابیطالب را اعزام فرمودند و او را مأمور کردند که رد پای خالد بن

ولید را بگیرد و مأموریت وی را پیگیری کند. علی بن ابیطالب نیز بسوی مردم همدان رفت و نامه‌ای را که از رسول خدا ﷺ به همراه داشت برای آنان قرائت کرد، و آنان را به اسلام فراخواند. همگی اسلام آوردند، و علی مژدهٔ اسلام آوردن آنان را کتباً به اطلاع رسول خدا ﷺ رسانید. وقتی آنحضرت نامهٔ علی بن ابیطالب را خواندند، به سجده افتادند، آنگاه سر از سجده برداشت و گفتند:

«السَّلَامُ عَلَى هَمْدَانَ، السَّلَامُ عَلَى هَمْدَانَ». «سلام بر مردم همدان! سلام بر مردم همدان!».

۱۱. وفد بنی فزاره

این وفد نیز پس از مراجعت پیامبر گرامی اسلام از سفر تبوک در سال نهم هجرت وارد مدینه شد. عدهٔ آنان ده تا بیست نفر بود که آمده بودند به آیین اسلام اقرار کنند، و از قحط و غلابی که بر مناطقشان عارض گردیده بود شکایت کردند. رسول خدا ﷺ بر فراز منبر برآمدند و دستان مبارکشانشان را به دعا برداشتند و دعای باران کردند و گفتند:

«اللَّهُمَّ اسق بلادك وبهائمك، وانشر رحمتك، وأحيي بلدك الميت. اللَّهُمَّ اسقنا غيثا مغيثا مريئاً طبقا واسعا، عاجلا غير آجل، نافعا غير ضار. اللَّهُمَّ سقيا رحمة لا سقيا عذاب، ولا هدم ولا غرق ولا محق. اللَّهُمَّ اسقنا الغيث وانصرنا على الأعداء»^۱. «بارخدايا، سرزمین‌ها و چارپایانت را سیراب گردان، و سفره رحمت را بگستران، و زمین مرده‌ات را زنده کن. بارخدايا بارانی به ما ارزانی کن که فریادرس ما گردد، و برای ما گوارا و سازگار، و گسترده و فراگیر باشد، بی‌درنگ از آسمان سرازیر گردد، و ما را معطل نگذارد، و به ما سود برساند، و زیانمند نگرداند. بارخدايا، باران رحمت را می‌طلبیم، نه باران عذاب، و نه باران ویرانی، و نه باران غرق و سیلاب، و نه باران تباه کننده و از میان برنده، بارخدايا، بر ما باران ببار، و ما را بر دشمنان پیروز گردان!».

۱۲. وفد نجران

نجران، شهر بزرگی بوده است در فاصلهٔ هفت منزل از مکه به سمت یمن، که مشتمل بر هفتاد و سه آبادی بوده، و یک سوارکار تیزتک از ابتدا تا انتهای آن را یکروزه طی می‌کرده است، و یکصد هزار جنگجو داشته و تمامی مردم آن نصرانی بوده‌اند.

ورود وفد نجران در سال نهم هجرت بوده، و هیأت نمایندگی آنان متشکل از شصت مرد بود که بیست و چهار تن از آنان از اشراف نجران بودند، و در میان آنان سه تن از پیشوایان و رهبران مردم نجران حضور داشتند. یکی از آنان را «عاقب» می‌گفتند که امارت و حکومت نجران بر عهده او بود، و نام وی عبدالمسیح بود. دومی را «سید» می‌گفتند که امور فرهنگی و سیاسی نجران بر عهده او بود، و نام وی آیهم یا شرحبیل بود. سومی را «أسقف» می‌گفتند که پیشوایی دینی و رهبری روحانی اهل نجران را بر عهده داشت، و نام وی ابوحارثه بن علقمه بود.^۱

وقتی وفد نجران به مدینه وارد شدند، و با پیامبر اسلام دیدار کردند، آنحضرت از آنان سؤالاتی کردند، و ایشان از آنحضرت سؤالاتی کردند، آنگاه، آنان را به اسلام فراخواندند، و قرآن بر آنان تلاوت کردند، اما، آنان اسلام را نپذیرفتند، و از آنحضرت پرسیدند که درباره عیسی علیه السلام چه می‌گویند. رسول خدا صلی الله علیه و آله آن روز را درنگ کردند تا این آیات برایشان نازل گردید:

﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ﴾ ^{۵۹} الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُن مِّنَ الْمُمْتَرِينَ ﴿۶۰﴾ فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكٰذِبِينَ ﴿۶۱﴾ [آل عمران: ۵۹ - ۶۱].

«مَثَل عِيسَى در نزد خداوند، مثل آدم است که خداوند او را از خاک بر ساخت، آنگاه به او گفت: بشو! و چنان شد. حق از جانب خدای توست، بنابراین، از شک آوردندگان مباش. اینک، هر آنکس که درباره عیسی با تو بگویم کند، پس از آنکه دانش حقیقی تو را رسیده است، به آن کسان بگو: بیایید، پسرانمان را پسرانتان را و زنانمان را و زانتان را و عزیزان و نزدیکانمان را و عزیزان و نزدیکانتان را فراخوانیم، آنگاه مباحله کنیم، و لعنت خداوند را بر دروغگویان ثابت و مقرر گردانیم!».

صبح روز بعد، رسول خدا صلی الله علیه و آله در پرتو این آیه شریفه‌ای که بر آنحضرت نازل شده بود، به آنان بازگفتند که درباره عیسی بن مریم علیهما السلام چه می‌گویند، و آن روز وفد

نجران را واگذارند تا در کار خویش بیاندیشند. سرانجام، از این که به گفته رسول خدا ﷺ درباره عیسی العیسی اقرار کنند، خودداری کردند. فردای آن روز، وقتی که از پذیرفتن اظهارات پیامبر اسلام در ارتباط با سخنشان درباره عیسی العیسی خودداری کردند، و حاضر نشدند که اسلام بیاورند، رسول خدا ﷺ آنان را به مباحله فراخواندند، و خود آنحضرت حسن و حسین را زیر عبای مخملی که بر دوش داشتند با خود آوردند، و فاطمه پشت سر ایشان راه می‌آمد. وقتی نجرانیان آنهمه جدیت و آمادگی را از سوی آنحضرت دیدند، با یکدیگر خلوت کردند و به مشورت پرداختند. عاقب و سید هر دو به یکدیگر گفتند: مباحله نخواهیم کرد! بخدا، اگر پیامبر باشد و رویاروی ما قرار گیرد و مُلاعنه کند، نه ما روی رستگاری را خواهیم دید و نه نسل آینده ما، و بر روی زمین سر مویی یا بُن ناخنی نیز نخواهند ماند، جز آنکه نابود گردد! بالاخره، رأی همگی آنان بر آن قرار گرفت که رسول خدا ﷺ را در کار خویش حَکَم گردانند. نزد آنحضرت آمدند و گفتند: هر چه بخواهید ما به شما می‌دهیم! رسول خدا ﷺ پذیرفتند که از آن پس مردم نجران جزیه بدهند، و بر سر سالیانه دو هزار حُلّه، یکهزار در ماه رجب هر سال، و یکهزار در ماه صفر هر سال، و همراه هر حُلّه یک اوقیه نقره، با آنان مصالحه کردند، و به آنان از سوی خدا و رسول امان دادند، و آنان را به طور کامل در دینشان آزاد گذاردند، و در این ارتباط برای آنان دستخطی نگاشتند. هیأت نمایندگی مردم نجران از آنحضرت خواستند که مردی امین را از جانب خویش به نزد آنان بفرستند. رسول خدا ﷺ نیز امین این امت، ابوعبیده بن جراح را بسوی مردم نجران اعزام فرمودند تا وجه‌المصالحه را از آنان دریافت کند.

از آن پس، آیین اسلام در میان مردم نجران شیوع یافت، و چنین آورده‌اند که سید و عاقب پس از مراجعت از مدینه به نجران اسلام آوردند، و نبی اکرم ﷺ، علی را بسوی اهل نجران اعزام فرمودند تا مبالغ زکات و جزیه را از آنان وصول کند و به نزد آنحضرت ببرد، و پرواضح است که قید کلمه زکات (صدقات) در این روایات در ارتباط با مواردی است که از مسلمانان باید گرفته شود.^۱

۱- فتح الباری، ج ۸، ص ۹۴-۹۵؛ زاد المعاد، ج ۳، ص ۳۸-۴۱. روایات در باب چگونگی ورود و ملاقات وفد نجران نابسامان‌اند، تا آنجا که بعضی از محققان بر آن شده‌اند که دیدار وفد نجران با

۱۳. وفد بنی حنیفه

ورود هیأت نمایندگی بنی حنیفه به مدینه نیز در سال نهم هجرت بود. اینان هفده تن بودند که یکی از آنان مُسیلمه کذاب - مُسیلمه بن ثمامه بن کثیر بن حبیب بن حارث از مردم بنی حنیفه - بود^۱. وفد بنی حنیفه نخست به خانه مردی از انصار وارد شدند، آنگاه نزد پیامبر اکرم ﷺ آمدند و اسلام آوردند. روایات در ارتباط با مسیلمه کذاب مختلف است. بررسی مجموع این روایات نشان می‌دهد که مسیلمه از خویشتن کبر و نخوت و استکبار نشان می‌داده، و تمام فکر و ذکرش رسیدن به امارت و سروری بوده است، و همراه دیگر اعضای آن هیأت در نزد رسول خدا ﷺ حضور نیافته است. رسول خدا ﷺ نیز، ابتدا خواستند با گفتار و رفتار محبت‌آمیز دل او را به دست بیاورند، اما وقتی که دیدند فایده‌ای نمی‌بخشد، از جانب او احساس خطر کردند.

پیش از آن، نبی اکرم ﷺ در عالم رؤیا دیده بودند که گنجینه‌های زمین را نزد آنحضرت آورده‌اند، و از آن میان دو دستبند زرین به دست آنحضرت افتاده است، اما برای دست ایشان بزرگ است؟! و این مطلب باعث اندوه و نگرانی ایشان شد. آنگاه به ایشان وحی رسید که در آن دو دستبند بدمند. آنحضرت نیز در آندو دمیدند و آن دو دستبند در دم ناپدید شدند. حضرت رسول اکرم ﷺ این دو دستبند را که با این اوصاف در عالم رؤیا دیدند، به دو کذاب تعبیر کردند که پس از رحلت ایشان ظهور می‌کنند. وقتی که آن استکبار و استنکاف را از مُسیلمه مشاهده کردند، و از پیش باخبر بودند که او گفته است: اگر محمد ولایت امر را بعد از خودش برای من قرار بدهد، از او تبعیت خواهم کرد! رسول خدا ﷺ در حالی که شاخه‌ای از درخت خرما در دست داشتند نزد مُسیلمه رفتند. خطیب آنحضرت، ثابت بن قیس بن شماس نیز همراه ایشان بود. بالای سر مُسیلمه ایستادند و در حالیکه وی در میان چند تن از یارانش نشسته بود، با او سخن گفتند. مُسیلمه گفت: اگر دوست داری ما تو را با این امر وامی‌گذاریم، آنگاه تو ولایت امر را پس از خودت برای ما قرار می‌دهی؟! پیامبر اکرم ﷺ فرمودند:

رسول خدا ﷺ دو بار روی داده است. ما نیز بطور خلاصه آنچه را که در ارتباط با وفد نجران در نظرمان مرجح آمد، آوردیم.

«لَوْ سَأَلْتَنِي هَذِهِ الْقِطْعَةَ مَا أَعْطَيْتُكَهَا، وَلَنْ تَعُدُّوْا أَمْرَ اللَّهِ فِيكَ، وَلَئِنْ أَدْبَرْتَ لَيَعْفِرَنَّكَ اللَّهُ، وَإِنِّي لِأَرَاكَ الَّذِي رَأَيْتُ فِيكَ، وَهَذَا ثَابِتٌ يُجِيبُكَ عَنِّي». «اگر این تکه چوب درخت خرما را هم از من درخواست کنی به تو نخواهم داد، و تو از مقدّرات الهی که برای تو مقرر کرده است بیرون نخواهی رفت، و اگر پشت کنی خداوند بنیاد تو را بر باد خواهد داد! بخدا، می‌بینم که تو همانی که در عالم رؤیا آن موارد را راجع به آن به من نشان دادند، ثابت هم اینجا حضور دارد و از سوی من پاسخ تو را خواهد گفت!؟!». ^۱

آنگاه در پی کار خود رفتند.

سرانجام، آنچه نبی اکرم ﷺ به فراست در وجود مُسیلمه کذاب یافته بودند به وقوع پیوست. مسیلمه همینکه به یمامه بازگشت، مدتی در اندیشه بسر برد و بالاخره ادعا کرد که در کار نبوت او را شریک پیامبر اسلام گردانیده‌اند. وی ادعای نبوت کرد و سخنان مسجّع به هم بافت، و برای قوم خود شرابخواری و زناکاری را حلال گردانید. در عین حال، به پیامبری رسول خدا ﷺ نیز گواهی می‌داد. قوم و قبیله وی نیز فریب او را خوردند و از او تبعیت کردند و با او همراه شدند، و کارش بالا گرفت، تا جایی که وی را «رحمان یمامه» نامیدند که این لقب نشانه عظمت مقام وی در نزد آنان بود. مُسیلمه نامه‌ای برای رسول خدا ﷺ نوشت که در آن نامه گفته بود: مرا در کار نبوت با تو شریک گردانیده‌اند، نیمی از نبوت از آن ما، و نیم دیگر از آن قریش است. رسول خدا ﷺ نیز نامه‌ای در پاسخ وی نوشتند که در آن گفته بودند: سرتاسر زمین از آن خدا است که به هر یک از بندگانش که بخواهد به ارث می‌رساند، و فرجام نیک از آن پارسایان است! ^۲.

* از ابن مسعود روایت کرده‌اند که گفت: ابن نواحه و ابن اثال، فرستادگان مسیلمه، نزد نبی اکرم ﷺ آمدند. به آندو گفتند: «أَتَشْهَدُ أَنْ أَنِي رَسُولُ اللَّهِ؟» شما دو تن شهادت می‌دهید که من رسول خدا هستم؟ گفتند: شهادت می‌دهیم که مسیلمه رسول خدا است! نبی اکرم ﷺ فرمودند:

«أَمَنْتُ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ لَوْ كُنْتُ قَاتِلًا رَسُولًا لَقَتَلْتُكُمْ» ^۳. «به خدا و رسول او ایمان دارم!

۱- نک: صحیح البخاری، «باب وفد بنی حنیفه» و «باب قصة الأسود العنسی، ج ۲، ص ۶۲۷-۶۲۸؛

فتح الباری، ج ۸، ص ۸۷-۹۳.

۲- زاد المعاد، ج ۳، ص ۳۱-۳۲.

۳- این حدیث را امام احمد در کتاب مشكاة المصابیح، (ج ۲، ص ۳۴۷) روایت کرده است.

اگر بنا داشتیم که فرستاده‌ای به قتل برسانم، شما دو تن را به قتل می‌رسانیدم!؟»
 ادعای پیامبری مُسیلمه در سال دهم هجرت به وقوع پیوست، و او در جنگ یمامه در دوران خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در ماه ربیع‌الاول سال دوازدهم هجرت به قتل رسید، و قاتل حمزه، وحشی، او را از پای درآورد. دومین پیامبر دروغین، اَسود عَنسی بود که در یمن اقامت داشت، و فیروز یک شبانه‌روز پیش از وفات حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله او را کشت و سر از بدنش جدا کرد و به آنحضرت در این ارتباط وحی نازل شد و ایشان یارانشان را مطلع ساختند: بعد، وقتی این خبر از یمن رسید، ابوبکر رضی الله عنه به خلافت آنحضرت رسیده بود^۱.

۱۴. وفد بنی‌عامر بن صعصعه

در این وفد، دشمن خدا عامر بن طفیل، و اربد بن قیس - برادر مادری لبید - و خالد بن جعفر و جبار بن اسلم که همه از سران قوم و شیطان‌هایی مجسم بودند، حضور داشتند عامر همان کسی بود که به اصحاب بئر معونه نیرنگ زد، وقتی که این وفد خواست به مدینه وارد شود، عامر و اربد با یکدیگر توطئه کردند و هم قَسَم شدند که نبی اکرم صلی الله علیه و آله را به قتل برسانند. وقتی وفد بنی‌عامر نزد آنحضرت آمدند، عامر شروع به سخن گفتن کرد، و اربد پشت سر رسول خدا صلی الله علیه و آله چرخ می‌زد و به مقدار یک و جب شمشیرش را از نیام برکشید. همانجا خداوند دست او را خشک گردانید، و نتوانست تمامی شمشیر را از نیام بیرون بکشد، و به این ترتیب، خداوند پیامبر خویش را حفظ کرد. نبی اکرم صلی الله علیه و آله آندو را نفرین کردند. به هنگام بازگشت، خداوند بر سر اربد و اُشتری که بر آن سوار بود صاعقه‌ای فرستاد و او را به آتش کشید. عامر نیز در بین راه بر یک زن سلولی وارد شد، و ناگهان غُده‌ای در گردنش پدید آمد، و در حالی که می‌گفت: یعنی باور کنم که من غُده‌ای پیدا کرده‌ام مانند غُده شُتر؟! و باید در خانه این زن سلولی بمیرم؟! جان سپرد.

* در صحیح بخاری آمده است: عامر نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رفت و گفت: شما رامیان سه چیز مخیر می‌گردانم: شهرنشینان از آن شما باشند و بیابان‌نشینان از آن من، یا این که من جانشین شما پس از شما باشم، یا آن که مردم غطفان را برانگیزانم و با

یکهزار شترِ نرِ سُرخ موی و یکهزار شترِ مادهٔ سرخ موی با شما بجنگم! شب هنگام در خانهٔ زنی بیتوته کرد، در حالی که با خود می‌گفت: آیا باید باور کنم من غده‌ای مانند غدهٔ اشتران پیدا کرده‌ام؟ در خانهٔ زنی از فلان قبیله؟! اسب مرا برایم بیاورید! بی‌درنگ بر اسب خویش سوار شد، و در حالی که سوار بر اسب بود جان داد.

۱۵. وَفْدُ تُجِيبَ

این وفد زکات قوم خودشان را گردآوری کرده بودند و پس از رفع نیاز بینوایانشان بقیه را نزد رسول اکرم ﷺ آورده بودند. این هیأت متشکل از سیزده نفر بودند، و پیوسته در ارتباط با قرآن و حدیث سؤال می‌کردند که یاد بگیرند. بعضی موارد را از رسول خدا ﷺ درخواست کردند. رسول خدا ﷺ نیز آن موارد را به موجب دستخطی برای ایشان مکتوب کردند. هیأت نمایندگی تجیب در مدینه زیاد نماندند. وقتی رسول خدا ﷺ آنان را مرخص کردند، پسر بچه‌ای را که طی مدت اقامتشان در کنار بار و بنهٔ خودشان وامی نهادند، نزد آنحضرت فرستادند، وی نزد پیامبر اکرم ﷺ آمد و گفت: بخدا، انگیزهٔ کوچ کردن من از شهر و دیارم جز این نبوده است که شما از خداوند عزوجل درخواست کنید که مرا بیمارزد و رحمتش را شامل حال من گرداند، و بی‌نیازی مرا در قلب من قرار دهد؟! رسول خدا ﷺ نیز دست به دعا برداشتند و این موارد را از خداوند عزوجل برای او درخواست کردند، این پسر بچه بعدها مردی قناعت پیشه گردید، و در دوران ارتداد اقوام عرب در اسلام ثابت قدم ماند، و قوم و قبیله‌اش را موعظه کرد و تعلیم داد، و آنان نیز بر اسلام ثابت قدم ماندند. اعضای این هیأت یکبار دیگر نیز در حجه‌الوداع در سال دهم هجرت با نبی اکرم ﷺ ملاقات کردند.

۱۶. وَفْدُ طَبِی

اعضای این هیأت نیز در مدینه به ملاقات حضرت رسول اکرم ﷺ شتافتند. وقتی با آنحضرت سخن گفتند، و ایشان اسلام را بر آنان عرضه فرمودند، اسلام آوردند، و مسلمانانی نیک گردیدند. یکی از اعضای این هیأت زیدالخیل نام داشت. راجع به زید، رسول خدا ﷺ فرمودند:

«ما ذکر لی رجل من العرب بفضل ثم جاءني إلا رأيتہ دون ما یقال فیہ إلا زیدالخیل فإنه لم یبلغ کل ما فیہ». «بدون استثنا، هر یک از مردان عرب را که برای من به فضل و

کمال ستودند و آنگاه به نزد من آمد، وی را پایین تر از آنچه درباره اش می گفتند یافتم، مگر زید الخیل که همه امتیازات و خصلت های نیک وی را به من باز نگفته بودند!».

از این رو، آنحضرت وی را «زید الخیر» نامیدند.

به همین ترتیب، در سال های نهم و دهم هجرت هیأت های نمایندگان اقوام و قبایل پیایی به مدینه می آمدند. برخی از دیگر وفدهایی که نویسندگان کتب مغازی و سیره نویسان یادآور شده اند، عبارتند از: وفد یمن، وفد ازد، وفد بنی سعد هذیم از قُضاعه، وفد بنی عامر بن قیس، وفد بنی اسد، وفد بهراء، وفد خولان، وفد محارب، وفد بنی حارث بن کعب، وفد غامد، وفد بنی مُنتَفِق، وفد سَلامان، وفد بنی عَیس، وفد مُزَینه، وفد مُراد، وفد زُبَید، وفد کَندَه، وفد ذی مُرّه، وفد غسان، وفد بنی عَیش، وفد نَخَع، که آخرین وفد دیدار کننده با رسول خدا ﷺ بودند، و در نیمه ماه محرم سال یازدهم هجرت، با جمعیتی بالغ بر دویست تن بر آنحضرت وارد شدند، البته، ورود غالب این دیدارکنندگان در سال های نهم و دهم هجرت بوده، و تنها بعضی از آنها ورودشان تا سال یازدهم هجرت به تأخیر افتاده است.

پیایی وارد شدن این هیأت های نمایندگان از سوی قبایل و اقوام مختلف به مدینه النبی نشانگر میزان مقبولیت دعوت اسلام، و گسترش سیطره و نفوذ دین خدا بر کران تا کران جزیره العرب است، و بر این نکته دلالت دارد که قوم عرب به شهر پیامبر با دیده تکریم و تجلیل می نگریسته اند، به گونه ای که چاره ای جز آن نمی دیده اند که در برابر مدینه سر تسلیم فرود بیاورند، زیرا، مدینه عملاً مرکز و پایتخت عربستان شده بود، و دیگر هیچکس نمی توانست مدینه را نادیده بگیرد. در عین حال، نمی توان گفت که دین و آیین اسلام در اعماق جان تمامی این مردم نفوذ کرده بود، زیرا، در میان آنان بسیار بودند اعراب بی دانش و فرهنگی که صرفاً به تبعیت از سران قبایل و رؤسایشان اسلام آورده بودند، و هنوز آن روحیه قتل و غارت و چپاول را که در وجودشان ریشه دار بود، از دست نگذاشته بودند، و تعالیم اسلام آنچنان که باید و شاید اخلاق آنان را تهذیب نکرده بود. به همین جهت، قرآن کریم بعضی از اعراب را چنین وصف کرده است:

﴿الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ ۗ

وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿۷۷﴾ وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَن يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَمًا وَيَتَرَبَّصُ بِكُمُ

الدَّوَابِّ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٩٨﴾ [التوبة: ۹۷-۹۸].

«اعراب از جهت کفر و نفاق از دیگران سرسخت‌ترند، و از آنان بیشتر انتظار می‌رود که حدود و احکام و معارفی را که خداوند بر رسول خود نازل فرموده است درنیابند، و خداوند علیم و حکیم است. چنانکه برخی از اعراب آنچه را که انفاق می‌کنند غرامت به حساب می‌آورند، و پیوسته انتظار می‌کشند که شما در محاصره مصائب و دشواری‌ها قرار بگیرید؟! خودشان در محاصره دشواری‌ها و گرفتاری‌ها درآیند! و خداوند سمیع و علیم است.»

بعضی دیگر از اعراب را نیز ستوده است و فرموده است:

﴿وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَصَلَوَاتِ الرَّسُولِ أَلَا أَنهَا قُرْبَةٌ لَهُمْ سَيُدْخِلُهُمُ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ إِنَّا اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [التوبة: ۹۹].

«و برخی از اعراب، به خدا و روز دیگر ایمان دارند، و آنچه را که انفاق می‌کنند پیشکش درگاه خداوند به حساب می‌آورند، و راهی برای برخورداری از درود رسول خدا، همگان بدانند که هدایا و پیشکش‌های این افراد مقبول درگاه خداوند است و خداوند جامه رحمتش را بر تن ایشان خواهد آراست، براستی خداوند غفور و رحیم است.»

طبعاً، اعراب شهرنشین ساکن مکه و مدینه و مردم ثقیف، و اهالی بسیاری از مناطق یمن و بحرین، اسلامشان توانمند بود، و بزرگان صحابه و سروران مسلمانان در میان این گروه از اعراب بسر می‌بردند.^۱

۱- محاضرات تاریخ الامم الاسلامیة، خضری، ج ۱، ص ۱۴۴. برای تفصیل مطلب مربوط به وفود که در متن این کتاب به طور اجمال آمده است، نک: صحیح البخاری، ج ۱، ص ۱۳، ج ۲، ص ۶۲۶-۶۳۰؛ سیرة ابن هشام، ج ۲، ص ۵۰۱-۵۰۳؛ ۵۱۰-۵۱۴، ۵۳۷-۵۶۰، ۵۶۰-۶۰۱، زادالمعاد، ج ۳، ص ۲۶-۶۰؛ فتح الباری، ج ۸، ص ۸۳-۱۰۳.

فصل شانزدهم: کارنامه پُر ارج پیامبر

بازتاب پیروزی دعوت اسلام

پیش از آنکه گامی دیگر پیش برویم، و به گزارش و بررسی واپسین روزهای زندگانی رسول اعظم ﷺ بپردازیم، سزاوار است نگاهی هرچند گذرا بر کارنامه پُر ارج آنحضرت و دستاوردهای با عظمت رسالت ایشان بیافکنیم، دستاورد چشمگیری که حضرت ختمی مرتبت را از دیگر انبیا و مرسلین ممتاز گردانیده و تاج سروری اولین و آخرین را بر تارک ایشان نشانیده است.

به آنحضرت فرمان رسید:

﴿يَأْتِيهَا الْمَزْمَلُ ۝ فَمِ الْيَلِّ إِلَّا قَلِيلًا ۝﴾ [المزمل: ۱-۲].

﴿يَأْتِيهَا الْمُدَّتُّرُ ۝ فَمِ فَأَنْذِرُ ۝﴾ [المدثر: ۱-۲].

آنحضرت نیز قیام کردند و بیش از بیست سال تمام همچنان ایستاده ماندند، و بار امانت گُبرای رسالت آسمانی را در این پهنه زمین بر دوش کشیدند، وظیفه تمامی بشریت را، تمامی وظیفه عقیده و دین و آیین را، و مسئولیت و کارگردانی مقاومت و مبارزه در میدان‌های گوناگون را.

پیامبر گرامی اسلام مسئولیت جهاد و مبارزه سختکوشانه را در میدان‌های گسترده وجدان بشری که از دیرباز تحت اشغال تصوّرات و اوهام جاهلیت قرار گرفته، و تحت تأثیر جاذبه‌های زمینی و انگیزه‌های این جهانی زمینگیر شده، و در غل و زنجیر شهوت‌پرستی گرفتار آمده بود، یک تنه بر عهده گرفتند، و همین‌که از کار پاکسازی و تصفیه وجدان انسانی در وجود شماری از یارانشان فراغت یافتند، و توانستند آنان را از زیر فشار کابوس سهمگین جاهلیت و خواب سنگین زندگانی زمینی

رهایی بخشند، نبردی دیگر در میدانی دیگر، بلکه نبردهای پیاپی دیگری در میدان‌های به هم پیوسته دیگری آغاز کردند. نبرد با دشمنان دعوت الهی اسلام، که پایگاه نوپای دعوت آسمانی را در محاصره خویش گرفته بودند، و از اطراف بر سر باوردارندگان این دعوت ریخته بودند، و پافشاری و اصرار فراوان داشتند بر این که نهال نارس این شجره طیبه را در همان آغاز رویش و بالندگی از ریشه درآورند، و نگذارند نشو و نما پیدا کند، و در اعماق خاک ریشه بدواند، و در فضای لایتناهی شاخه‌هایش را بگستراند، و رفته رفته قلمروهای بیشتری را زیر سایه خود بیاورد!؟ و باز، همین که از صحنه‌های نبرد داخلی در میدان‌های جنگ جزیره‌العرب خواستند دمی بیاسایند، ارتش روم در حال آماده شدن برای ضربت زدن به این امت جدید بود، و برای حملاتی گسترده بر علیه سرزمین‌های شمالی قلمرو اسلام آماده می‌گردید.

در اثنای این سَرایا و غزوات، نبرد نخستین در میدان وجدانی بشری نیز همچنان در جریان بود، و آن نبردهای سرنوشت‌ساز در صحنه درون و روان تازه مسلمانان و گروندگان احتمالی به آیین اسلام هنوز به پایان نرسیده بود، زیرا، این نبرد بی‌امان، جاودانه است، و علمدار آن شیطان است که لحظه‌ای از کوشش و فعالیت در اعماق وجدان افراد بشر نمی‌آساید. از سوی دیگر، حضرت محمد ﷺ در این میان برپای ایستاده‌اند، و محکم و استوار به دعوت آسمانی و الهی خویش می‌پردازند، و کارزار دامن‌داری را که در این میدان‌های دور از یکدیگر در جریان است، رهبری می‌فرمایند. در حالی که دنیا برایشان اقبال کرده و روی خوش نشان داده است، با تنگدستی روزگار می‌گذرانند، و در شرایطی که پیروان دین باور آنحضرت در پیرامون ایشان زیر سایه‌های آسایش و امنیت به سر می‌برند، خود ایشان پیوسته به کار و کوششی خستگی‌ناپذیر ادامه می‌دهند، و لحظه‌ای فارغ نمی‌نشینند، و با همه این‌ها، در تمامی این گیرودارها صبر جمیل اختیار می‌کنند، و به شب زنده‌داری و عبادت خدا و ترتیل آیات و سُور شریفه قرآن اهتمام می‌ورزند، و از همه گسسته و به حق پیوسته‌اند، همانگونه که خداوند سبحان به ایشان امر فرموده است!^۱

به همین شیوه، پیامبر بزرگ اسلام، در گیرودار این نبرد بایسته و پیوسته، بیش از بیست سال تمام به سر بردند، در طول این مدت، هیچ کاری ایشان را از کار دیگر

باز نمی‌داشت، تا آنکه دعوت اسلام در آن چنان میدان گسترده و آنچنان قلمرو پهناوری به پیروزی رسید و فراگیر گردید که خَرده‌ها سرگردان ماندند! سرتاسر عربستان به آیین آنحضرت گردن نهاد، و غیرت و حمیت جاهلیت از هر کران آن رخت بریست، و اندیشه‌های بیمار قوم عرب بیدار گردید، تا آنجا که بُتان را ترک گفتند، بلکه با دستان خویش درهم شکستند. آوازهٔ توحید در فضای جزیره‌العرب طنین‌انداز شد، و بانگ اذان نمازهای پنجگانهٔ شبانه‌روزی در سرتاسر صحرای پهناوری که آیین جدید آنرا زنده ساخته بود، آفاق آسمان را می‌شکافت، و قاریان قرآن در شمال و جنوب آن سرزمین، آیات کتاب خدا را می‌خواندند، و احکام الهی را به اجرا درمی‌آوردند.

تیره‌ها و طایفه‌ها و قبیله‌هایی که از یکدیگر فاصله گرفته بودند و پراکنده شده بودند، یکپارچه شدند. انسان از بندگی بندگان گسست، و به بندگی خدای جهان پیوست. دیگر، قاهر و مقهور، غالب و مغلوب، برده و ارباب، حاکم و محکوم، و ظالم و مظلوم مطرح نبود. همهٔ مردم بندگان خدایند، برادرانی که دل در گرو عشق یکدیگر، و سر در خط فرمان‌ها و احکام الهی دارند، خداوند پیرایه‌های کبر و نخوت جاهلیت و فخرفروشی به واسطهٔ پدران و نیاکان را از وجود آنان زدوده است، و دیگر نه عرب بر عجم، و نه عجم بر عرب، و نه سفیدپوست و سرخپوست بر سیاه‌پوست، شرف و امتیازی نخواهد داشت، مگر به واسطهٔ تقوای الهی. مردم همه فرزندان آدم‌اند، و آدم نیز از خاک!؟.

با این ترتیب، در پرتو موفقیت و پیروزی این دعوت الهی و آسمانی، وحدت قوم عرب، وحدت بنی نوع انسان، عدالت اجتماعی، و سعادت بشری، چه در مسائل و مشکلات دنیوی، و چه در مسائل و مشکلات اُخروی، تحقق یافت. مسیر گردش روزگار تغییر پیدا کرد. چهرهٔ زمین دگرگون گردید، و روند تاریخ به سوی دیگری گرایش یافت، و طرز تفکر افراد بشر بکلی متفاوت گردید.

پیش از ظهور دعوت اسلام، روح جاهلیت بر تمامی جهان سیطره یافته بود، و وجدان بشری متعفن، و روح انسان معذب شده بود. ارزشها و معیارها در آن جوّ تاریک از کار افتاده بودند، و ظلم و ستم و بردگی بر آن سایه افکنده بود، و امواج سهمگین خوشگذرانی تبهکارانه با محرومیت بیچاره‌کننده درهم آمیخته، و پرده‌های ضخیم کفر و ضلالت و ظلمت، علیرغم حضور دیانت‌های آسمانی اما تحریف شده، که از ضعف و نقاهت رنج می‌بردند، از کران تا کران آویخته بود. ادیان دیگر سیطره‌ای بر جان

انسان‌ها نداشتند، و به صورت مراسمی خشک و بی‌روح درآمدہ بودند. وقتی این دعوت بزرگ، نقش خود را در زندگانی این جهانی بشر ایفا کرد، روح بشر از اوهام و خرافات، و از بندگی و بردگی، و تباهی و آلودگی، و پلیدی و پوسیدگی رهایی یافت، و جامعه انسانی از ستم و سرکشی، گسستگی و افسردگی، و اختلاف طبقاتی و استبداد فرمانروایان و تحقیر و تحمیر کاهنان رست، و اسلام بر سازندگی جهان بر پایه‌های عفت و طهارت و مثبت‌نگری و سخت‌کوشی و آزادگی و نوگرایی و معرفت و یقین و اعتماد و ایمان و عدالت و کرامت، و کار پیوسته در جهت رشد و شکوفایی زندگی انسان، و ارتقاء حیات معنوی بشر، و حق را به حقدار رسانیدن در گردونه حیات اجتماعی بشر، همّت گماشت^۱.

در پرتو این تحولات، جزیره‌العرب شاهد نهضتی مبارک گردید که از زمانی که پیرایه آبادی بر آن بسته شد، همانند این نهضت را مشاهده نکرده بود، و هرگز صفحات تاریخ قوم عرب، درخششی را که در این ایام بی‌مانند عمر اجتماعی خویش داشت، دیگر به دست نیاوردند.

۱- سخنی دیگر از سید قطب در مقدمه کتاب ماذا خسرالعالم بالنحطاط المسلمین، ص ۱۴.

فصل هفدهم:

حَجَّه الْوَدَاع

انگیزهٔ این سفر

کار دعوت و ابلاغ رسالت به پایان رسیده بود، و جامعه‌ای نوین بر پایهٔ اثبات ألوهیت خدای یکتای بی‌همتا و نفی ألوهیت دیگر خدایان تأسیس شده بود، و مبانی نبوت حضرت ختمی مرتبت و رسالت خاتم‌النبیین استوار گردیده بود، و گویی هاتمی از درون قلب رسول خدا ﷺ ایشان را ندا درمی‌داد و یادآوری میکرد که دوران اقامت آنحضرت در عالم دنیا نزدیک است به پایان برسد، چنانکه وقتی معاذ را - در سال دهم هجرت - می‌خواستند به یمن اعزام کنند، ضمن سخنانشان به وی گفتند:

«يَا مُعَاذُ إِنَّكَ عَسَى أَنْ لَا تَلْقَانِي بَعْدَ عَامِي هَذَا أَوْ لَعَلَّكَ أَنْ تَمُرَّ بِمَسْجِدِي هَذَا أَوْ قَبْرِي». «ای معاذ، تو چه بسا پس از امسال دیگر مرا ملاقات نکنی، و شاید وقتی از اینجا بگذری آرامگاه مرا در کنار مسجدم بیابی!؟».

و معاذ از سوز دل در غم فراق رسول خدا ﷺ گریست.

خداوند چنین خواسته بود که ثمرات دعوتی را که آنحضرت بیست و اندی سال در راه بارور کردن نهال آن رنج‌های گوناگون را بر خویشان هموار گردانیده بودند، به رسول‌گرامی خویش نشان بدهد. نبی اکرم ﷺ در اطراف مکه با افراد و نمایندگان قبایل مختلف عرب نشست و برخاست داشته باشند، و آنان از آنحضرت احکام دین و معارف اسلام را فراگیرند، و از آنان گواهی بگیرد که نسبت به ادای امانت الهی کوتاهی نکرده، و رسالت خداوند را تبلیغ فرموده، و از مراتب خیرخواهی نسبت به امت خویش فروگذار نکرده است.

پیامبر بزرگ اسلام اعلام کردند که قصد ادای این حجّ پربرکت و پراوازه را دارند. جمعیت انبوهی وارد مدینه شدند، و همگی آنان خواستار آن بودند که در این سفر حج به رسول خدا ﷺ اقتدا کنند.^۱ روز شنبه، پنج روز مانده به پایان ماه ذیقعد، نبی اکرم ﷺ آماده سفر شدند.^۲ گیسوانشان را شانه کردند و روغن زدند و پیراهن پوشیدند و عبا بر دوش گرفتند، و شتر قربانی خودشان را قلاده به گردن بستند، و بعد از ظهر آن روز به راه افتادند. پیش از نماز عصر به ذوالحلیفه رسیدند، و نماز عصر را دو رکعت گزارند، و در آنجا ماندند تا شب به صبح رسید. صبح روز بعد، به اصحابشان فرمودند:

«أَتَانِي اللَّيْلَةَ آتٍ مِنْ رَبِّي فَقَالَ صَلَّى فِي هَذَا الْوَادِي الْمُبَارِكِ وَقُلْتُ عُمْرَةً فِي حَجَّةٍ»^۳.

«دوش پیکتی از جانب خدای من نزد من آمد و گفت: در این وادی پربرکت نماز بگزار و نیت کن که یک عمره و یک حج را با هم برگزار کنی!».

حضرت رسول اکرم ﷺ پیش از آنکه نماز ظهر را بگزارند، برای احرام بستن غسل کردند. آنگاه، عایشه با دستان خویش با ذریه و دیگر عطریاتی که مُشک نیز در آن بود، سر و بدن آنحضرت را خوشبوی گردانید، به اندازه‌ای که عطریات لابلای گیسوان آنحضرت و محاسن ایشان برق می‌زد، و بدون آنکه سر و صورتشان را بشویند، آن عطریات را به حال خود واگذاشتند و پیراهن بر تن پوشیدند، و ردا بر دوش گرفتند، و آنگاه نماز ظهر را دو رکعت گزارند، و سپس در همان مکانی که نماز گزارده بودند احرام حجّ و عمره بستند، و حج و عمره را با هم نیت کردند و تلبیه را آغاز کردند. آنگاه از آن مکان خارج شدند و بر ناقه قُصواء سوار شدند، در حالیکه همچنان تلبیه سر می‌دادند، و هنگامی که به بیابان رسیدند، هنوز تلبیه می‌گفتند.

پیامبر اکرم ﷺ مسیر خودشان را ادامه دادند تا به نزدیکی مکه رسیدند، در ذی طوی شب را ماندند. آنگاه بامداد روز یکشنبه چهار روز گذشته از آغاز ذیحجه سال دهم هجرت نماز صبح را گزارند و غسل کردند و وارد شهر مکه شدند. جمعاً هشت روز سفرشان به طول انجامیده بود که مدت زمان متوسطی برای طی این مسیر است. وقتی وارد مسجدالحرام شدند، خانه کعبه را طواف کردند. آنگاه سعی صفا و مروه به

۱- صحیح مسلم، به روایت از جابر، «باب حجة النبی» ج ۱، ص ۳۹۴.

۲- برای تحقیق این مطلب، نک: فتح الباری، ج ۸، ص ۱۰۴.

۳- صحیح البخاری، به روایت از عمر، ج ۱، ص ۲۰۷.

جای آوردند، اما از احرام خارج نشدند، چون حجّ ایشان حجّ قران بود و قربانی خودشان را از آغاز عمره به همراه آورده بودند. آنحضرت پس از ادای مناسک در بالا دست مکه در منطقه حجون فرود آمدند و در آنجا اقامت کردند، و جز برای طواف حج، دیگر به طواف خانه کعبه نیامدند.

رسول خدا ﷺ به همراهانشان که قربانی به همراه نیاورده بودند دستور دادند که احرامشان را احرام عمره در نظر بگیرند، و خانه کعبه را طواف کنند و سعی صفا و مروه را به جای آورند، آنگاه کاملاً از احرام خارج شوند. همراهان رسول خدا ﷺ دچار تردید شدند. آنحضرت فرمودند:

«لَوْ اسْتَقْبَلْتُ مِنْ أَمْرِي مَا اسْتَدْبَرْتُ مَا أَهْدَيْتُ وَلَوْلَا أَنَّ مَعِيَ الْهُدَى لَأَحْلَلْتُ» «اگر این ترتیبی را که پیش آمد از پیش می دانستم قربانی با خود نمی آوردم، و اگر نبود اینکه قربانی به هم. راه آورده ام، از احرام درمی آمدم!».

بنابراین، کسانی که قربانی با خود نیاورده بودند از احرام درآمدند و سخن آنحضرت را شنیدند و از ایشان اطاعت کردند.

روز هشتم ذیحجه - که روز ترویج نام دارد - آهنگ منی کردند، و نمازهای ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح روز بعد را - جمعا پنج نماز - در بیابان منی گزارده اند. آنگاه قدری درنگ کردند تا خورشید طلوع کرد. از آنجا تا سوی بیابان عرفات به راه افتادند. در عرفات، مشاهده کردند که قبه ای برای ایشان در نمره برپا کرده اند. در آن قبه منزل کردند، وقتی آفتاب از نیمروز گذشت، دستور دادند ناقه قِصَواء را برای ایشان آماده کردند، و بر آن سوار شدند و به میانه بیابان عرفات آمدند، و در حالی که یکصد و بیست و چهار هزار یا یکصد و چهل و چهار هزار تن از مسلمانان در اطراف آن حضرت گرد آمده بودند، در میان مردم برای ایراد خطابه ایستادند، و این خطبه جامع را القا کردند:

«أيها الناس، اسمعوا قولي، فإني لا أدري، لعلي لا ألقاكم بعد عايي هذا بهذا الموقف أبداً»^۱. «هان، ای مردمان، سخن مرا بشنوید، که من نمی دانم، شاید دیگر سال های آینده شما را در این موقف نبینم!؟».

«إِنَّ دِمَاءَكُمْ وَأَمْوَالَكُمْ حَرَامٌ عَلَيْكُمْ كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا فِي شَهْرِكُمْ هَذَا فِي بَلَدِكُمْ هَذَا». «حریم خون‌های شما و اموال شما محترم است، و باید حرمت آن‌ها را نگاه دارید، همانند حرمت امروز، در این ماه، و در این شهر شما!».

«أَلَا وَإِنَّ كُلَّ شَيْءٍ مِنْ أَمْرِ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ تَحْتَ قَدَمِي، وَدِمَاءُ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعَةٌ وَأَوَّلُ دَمٍ أَصَعُهُ دَمٌ لِرَبِيعَةَ بِنِ الْحَارِثِ، وَرَبَا الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ وَأَوَّلُ رَبَا أَصَعُهُ رَبَا الْعَبَّاسِ بِنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، فَإِنَّهُ مَوْضُوعٌ كُلُّهُ». «هشدار، که هر آنچه مربوط به جاهلیت است بی‌اعتبار است و زیر پاهای من جای دارد. خون‌های ریخته شده در جاهلیت فرو نهاده است و غیرقابل قصاص و خونخواهی، و نخستین خونی که از ما ریخته شده و آن را قصاص نخواهیم کرد، خون ابن‌ربیعہ پسر حارث است، همچنین، ربای دوران جاهلیت از اعتبار ساقط است، و نخستین ربایی که آنرا از موارد ربای خودمان از درجه اعتبار ساقط می‌گردانم، ربای عباس بن عبدالمطلب است که تماماً بی‌اعتبار است...!».

«فَاتَّقُوا اللَّهَ فِي النَّسَاءِ فَإِنَّكُمْ أَخَذْتُمُوهُنَّ بِأَمَانَةِ اللَّهِ، وَاسْتَحَلَلْتُمْ فُرُوجَهُنَّ بِكَلِمَةِ اللَّهِ، وَأَنْتُمْ عَلَيْهِنَّ أَنْ لَا يُوطِئَنَّ فُرُوشَكُمْ أَحَدًا تَكْرَهُونَهُ، فَإِنْ فَعَلْنَا ذَلِكَ فَاصْرُبُوهُنَّ صَرْبًا غَيْرَ مُبْرَجٍ، وَأَهْنَنَّ عَلَيْكُمْ رِزْقَهُنَّ وَكَسَوْتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ». «حال که چنین است، خدای را در نظر بگیرید در ارتباط با زنان، که شما آنان را با امانت خدا برگرفته‌اید، و رابطه ویژه با آنان را با حکم خدا برای خودتان حلال کرده‌اید! این حق شما بر گردن آنان است که هرگز کسی را که شما خوش ندارید، به خانه و زندگی شما راه ندهند، اگر چنین کاری کردند، می‌توانید آنان را بزیند، البته به نوعی که آنان را آسیب نرساند! حق آنان نیز بر گردن شما آنست، که در حد متعارف خوراک و پوشاک آنان را تأمین کنید».

«وَقَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ إِنْ اعْتَصَمْتُمْ بِهِ كِتَابَ اللَّهِ». «باری، من در میان شما یادگاری برجای نهاده‌ام که پس از آن گمراه نشوید، اگر به آن تمسک پیدا کنید، کتاب خدا!».

«أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، وَلَا أُمَّةَ بَعْدَكُمْ إِلَّا فَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ، وَصَلُّوا حَمْسَكُمْ، وَصُومُوا شَهْرَكُمْ، وَأَدُّوا زَكَاةَ أَمْوَالِكُمْ طَيِّبَةً بِهَا أَنْفُسَكُمْ، وَأَطِيعُوا وِلَاةَ أَمْرِكُمْ،

تَدْخُلُوا جَنَّةَ رَبِّكُمْ»^۱. «هان، ای مردمان! پس از من پیامبری دیگر نخواهد بود، و پس از شما امتی دیگر نخواهد بود. هشدار، که خدایتان را پرستش کنید، و پنج نمازتان را بگزارید، و یک ماه روزه‌تان را بگیرید، و زکات اموالتان را با میل و رغبت ادا کنید، و خانه خدایتان را حج بگزارید، و زمامدارانتان را فرمان ببرید، تا به بهشت خدایتان وارد شوید!».

«وَأَنْتُمْ تُسْأَلُونَ عَنِّي فَمَا أَنْتُمْ قَائِلُونَ؟». «باری، از شما راجع به من خواهند پرسید، شما چه خواهید گفت؟».

مردم جواب دادند: شهادت می‌دهیم که شما تبلیغ دین و ادای رسالت و خیرخواهی نسبت به ما را به نحو احسن انجام داده‌اید؟!

آنگاه با انگشت سیبایه خویش در حالیکه به سمت آسمان اشاره می‌کردند، توجه مردم را به خویشتن جلب کردند و سه مرتبه گفتند: «اللَّهُمَّ اشْهَدْ» «بار خدایا، شاهد باش!»^۲.

در بیابان عرفات، آن کسی که سخنان رسول خدا ﷺ را با صدای بلند به مردم می‌رساند، ربیع بن امیه بن خلف بود^۳.

پس از فراغت نبی اکرم ﷺ از ایراد خطبه در بیابان عرفات در میان انبوه مسلمانان، این آیه شریفه بر آنحضرت نازل گردید:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [المائدة: ۳].

«امروز دینتان را برایتان کامل گردانیدم، و نعمت را بر شما تمام کردم، و اسلام را به عنوان دین برای شما انتخاب کردم!».

وقتی این آیه نازل شد، عمر گریست. نبی اکرم ﷺ به او گفتند: «مَا يُبْكِيكَ؟» چرا می‌گریی؟! گفت: سبب گریه من آنست که تاکنون همواره دینمان رو به ازدیاد بود، اما، اینک که کامل شد، هرگز هیچ چیز کامل نگردد مگر آنکه رو به نقصان گذارد! فرمودند: «صَدَقْتَ» راست می‌گویی!^۴.

۱- معدن الاعمال، ح ۱۱۰۸-۱۱۰۹ به روایت از ابن جریر و ابن عساکر.

۲- صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۹۷.

۳- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۰۵.

۴- تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۵؛ الدر المنثور، ج ۲، ص ۴۵۶؛ به روایت از ابی شیبه و ابن جریر.

پس از اتمام خطبه، بلال اذان گفت و سپس اقامه گفت، و رسول خدا ﷺ نماز ظهر را با آن جماعت انبوه گزاردند. بلافاصله، بلال اقامه نماز عصر را گفت و آنحضرت نماز عصر را گزاردند و بین دو نماز نافله نخواندند. آنگاه سواره بسوی موقف آمدند، و شکم ناقه قصوای را به صخره‌های دامنه جبل‌الرحمه چسبانیدند، و حیوانات قربانی را پیش روی خویش قرار دادند، و روی به قبله کردند، و همچنان سراپا ایستادند تا وقتیکه خورشید غروب کرد، و زردی آفتاب تا حدودی از میان رفت و قرص خورشید پنهان شد.

پیامبر اکرم ﷺ اُسامه را پشت سرشان سوار کردند، و شتابان تاختند تا به مُزدلفه رسیدند. در آنجا نمازهای مغرب و عشا را با یک اذان و دو اقامه گزاردند و در فاصله دو نماز به ذکر و تسبیح پرداختند. آنگاه استراحت کردند تا وقتیکه سپیده دم طالع شد، نماز صبح را، هنگامی که هوا بخوبی روشن شد، با یک اذان و یک اقامه گزاردند، آنگاه بر ناقه قصواء سوار شدند و به مشعرالحرام رفتند، و رو به قبله ایستادند، و دعا کردند و تسبیح و تکبیر و تهلیل سر دادند، و همچنان سراپا بودند تا اینکه روز کاملاً برآمد.

آنگاه، از مُزدلفه پیش از آنکه خورشید طالع شود بسوی منی شتافتند، و فضل بن عباس را پشت سرشان سوار کردند، و رفتند تا به بطن مُحَسَّر رسیدند. اندکی دیگر تاختند، آنگاه راه میانه‌ای را که به جمره کبری منتهی می‌گردید در پیش گرفتند، تا به جمره کبری که در کنار آن در آن زمان درختی که بود، و آن را جمره عقبه و جمره اولی نیز می‌نامیده‌اند، رسیدند. آنحضرت جمره عقبه را با هفت سنگریزه رمی کردند، و با پرتاب هر سنگریزه الله اکبر می‌گفتند. سنگریزه‌ها نه خیلی ریز و نه خیلی درشت بودند، و آنحضرت آن سنگریزه‌ها را از همان وادی جمع کرده بودند.

آنگاه به قربانگاه رفتند و با دست خودشان ۶۳ شتر نحر کردند، و مابقی قربانی‌ها را که ۳۷ رأس بودند - جمعاً یکصد قربانی - به علی دادند و او آن‌ها را ذبح کرد. رسول خدا ﷺ نیز علی را در قربانی خودشان شریک گردانیدند، سپس دستور فرمودند از گوشت هر یک از شتران قربانی یک قطعه جدا کنند، و در دیگی بیافکنند، و از گوشت آن قربانی‌ها خوردند، و آبگوشت آن را نیز تناول کردند.

آنگاه رسول خدا ﷺ بر ناقه خویش سوار شدند و بسوی خانه کعبه سرازیر شدند، و نماز ظهر را در مکه گزاردند، و سپس به سراغ فرزندان مطلب رفتند که بر سر چاه زمزم ایستاده بودند و حاجیان را آب می‌دادند، و به آنان گفتند:

«أَنْزِعُوا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَلَوْلَا أَنْ يَغْلِبَكُمْ النَّاسُ عَلَى سِقَايَتِكُمْ لَنَزَعْتُ مَعَكُمْ».

«به آب کشیدن از زمزمه ادامه بدهید ای فرزندان مطلب، که اگر نبود خوف اینکه مردم

عملاً سِمَت سقایت را از دست شما بازگیرند، من نیز همراه شما از زمزم آب می کشیدم!».

فرزندان مطلب دلوی به دست آنحضرت دادند، و آنحضرت از آن زمزم نوشیدند^۱.

در روز عید قربان، «یوم النحر» دهم ذیحجه، نیز نبی اکرم ﷺ هنگامی که آفتاب

پهن شده بود، در حالیکه بر استری خاکستری رنگ سوار بودند، و علی صدای

آنحضرت را با تکرار سخنانشان به مردم می‌رسانید، و مردم بعضی ایستاده و بعضی

نشسته بودند^۲، به ایراد خطبه پرداختند، و در این خطبه برخی از سخنان خطبه^۳ روز

پیش را تکرار کردند، چنانکه بخاری و مسلم از ابوبکره روایت کرده‌اند که گفت: پیامبر

اکرم ﷺ در روز عید قربان برای ما خطبه خواندند، و گفتند:

«إِنَّ الزَّمَانَ قَدْ اسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ السَّنَةُ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا

مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ثَلَاثَةٌ ذُو الْقَعْدَةِ وَذُو الْحِجَّةِ وَالْمُحَرَّمُ وَرَجَبٌ مُضَرٌّ الَّذِي بَيْنَ جُمَادَى

وَشَعْبَانَ».

«گردونه زمان همواره با همان وضعیتی که در روز آغاز آفرینش آسمان‌ها و زمین

داشته است گردنده است. سال دوازده ماه دارد که چهار ماه آن ماه‌های حرام‌اند: ذیقعد،

ذیحجه، محرم و رجب مُضَر که میان جمادی و شعبان قرار دارد».

بعد، فرمودند: «أَيُّ شَهْرٍ هَذَا؟» اکنون کدام ماه است؟ گفتیم: خدا و رسول او

دانایند! آنحضرت سکوت کردند، به گونه‌ای که گمان کردیم می‌خواهند این ماه را با نام

دیگری بنامند. گفتند: «أَلَيْسَ ذُو الْحِجَّةِ؟» مگر ذیحجه نیست؟ گفتیم: چرا! گفتند:

«أَيُّ بَلَدٍ هَذَا؟» اینجا کدام شهر است؟ گفتیم: خدا و رسول او دانایند! آنحضرت سکوت

کردند، به گونه‌ای که گمان کردیم می‌خواهند این شهر را با نام دیگری بنامند. گفتند:

«أَلَيْسَ الْبَلَدَةُ مَكَّةَ؟» مگر این شهر مکه نیست؟! گفتیم: چرا! گفتند: «فَأَيُّ يَوْمٍ هَذَا؟»

امروز چه روزی است؟ گفتیم: خدا و رسول او دانایند! آنحضرت سکوت کردند، به

گونه‌ای که گمان کردیم می‌خواهند این روز را با نام دیگری بنامند. گفتند: «أَلَيْسَ يَوْمَ

النَّحْرِ؟» مگر روز نحر نیست؟! گفتیم: چرا! گفتند:

۱- صحیح مسلم، «باب حجة النبي»، ج ۱، ص ۳۹۷-۴۰۰، به روایت از جابر.

۲- سنن ابی داود، «باب ای وقت یخطب یوم النحر»، ج ۱، ص ۲۷۰.

«فَإِنَّ دِمَاءَكُمْ وَأَمْوَالَكُمْ وَأَعْرَاضَكُمْ حَرَامٌ عَلَيْكُمْ كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا فِي بَلَدِكُمْ هَذَا فِي شَهْرِكُمْ هَذَا». «اینک، خون‌های شما و اموال شما و آبروهای شما محترم است و حریم حرمتش را باید همچون حرمت امروز در این شهر و در این ماه رعایت کنید!».

«وَسَتَلْقَوْنَ رَبَّكُمْ فَيَسْأَلُكُمُ عَنْ أَعْمَالِكُمْ فَلَا تَرْجِعُوا بَعْدِي ضَلَالًا يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ». «باری، خدایتان را ملاقات خواهید کرد، و او راجع به اعمال شما از شما پرس و جو خواهد کرد، بنابراین، پس از من به قهقرا نروید و گمراه نشوید و گردن یکدیگر را نزنید!».

«أَلَا هَلْ بَلَّغْتُ؟». «به هوش باشید، آیا پیام خدا را به شما رسانیدم؟».

مردم گفتند: آری. رسول خدا ﷺ گفتند:

«اللَّهُمَّ اشهد! فليبلغ الشاهد الغائب، فرب مبلغ أوعى من سامع»^۱. «بارخدا، شاهد باش! این پیام مرا حاضرین به غایبین برسانند، چه بسا کسی که با واسطه پیام را دریافت می‌کند فراگیرنده‌تر از آن کسی باشد که بی‌واسطه می‌شنود!».

به روایت دیگر، ضمن این خطبه فرمودند:

«ألا لا تجني جان إلا على نفسه، ألا لا يجني والد على ولده ولا مولود على والده! ألا إن الشيطان قد يؤس أن يعبد في بلدكم هذا أبداً، ولكن ستكون له طاعة فيما تحتقرون من أعمالكم فسيرضي به»^۲. «هشدار که هرکس هر جنایتی بکند جز بر خویشتن نکرده است! هشدار که دیگر هیچ پدری بر فرزندش جنایت نمی‌کند، و دیگر هیچ فرزندی بر پدرش جنایت نمی‌کند! هشدار که شیطان برای همیشه ناامید شده است از اینکه در این شهر شما او را بپرستند، اما، همچنان در ضمن اعمالی که آن‌ها را کوچک می‌شمرد از شیطان فرمانبرداری می‌کنید، و او به همین مقدار راضی می‌شود!».

پیامبر اکرم ﷺ ایام تشریق را در منی ماندند، و به ادای مناسک و تعلیم احکام شریعت، و ذکر خدا، و برقراری سنت‌های قربانی مطابق آیین ابراهیم، و زدودن آثار و نشانه‌های شرک پرداختند.

۱- صحیح البخاری، «باب الخطبة ایام منی»، ج ۱، ص ۲۳۴ و جاهای دیگر.

۲- این حدیث را ترمذی (ج ۲، ص ۳۸، ۱۳۵) و ابن‌ماجه در کتاب الحج آورده‌اند. نک:

مشكاة المصابيح، ج ۱، ص ۲۳۴.

حضرت رسول اکرم ﷺ در بعضی از ایام تشریق نیز خطابه ایراد فرموده‌اند، چنانکه ابوداود به سند حسن از سَراء بنت نَبهان روایت کرده است که گفت: رسول خدا ﷺ در یوم الرؤس (روز یازدهم) برای ما خطبه‌ای ایراد کردند، آنگاه فرمودند: «أَلَيْسَ هَذَا أَوْسَطَ أَيَّامِ التَّشْرِيقِ؟» مگر امروز روز میانی ایام تشریق نیست؟!^۱ خطبه پیامبر اکرم ﷺ در این روز همانند خطبه ایشان در روز عید قربان بوده، و ایراد این خطبه پس از نزول سوره نصر بوده است.

در یوم النحر دوم، روز سیزدهم ذیحجه - نبی اکرم ﷺ از منی کوچ کردند و در خیف بنی‌کنانه در وادی أَبطح منزل کردند، و بقیه آن روز و آن شب را در آنجا اقامت کردند، و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را در آنجا گزاردند. آنگاه اندکی خوابیدند، و سپس بر مرکب خویش سوار، و بسوی خانه خدا رهسپار شدند و طواف وداع را انجام دادند، و به مردم نیز دستور دادند طواف وداع به جای بیاورند.

پیامبر بزرگ اسلام، همین که از ادای مناسک حج فراغت یافتند، به سرعت بسوی مدینه منوره رکاب کشیدند، نه برای آنکه در آنجا قدری از رنج سفر بیاسایند، بلکه به سوی مدینه می‌شتافتند تا بار دیگر مبارزه و کار و کوشش را برای خدا و در راه خدا از سر بگیرند.^۲

آخرین سریه اعزامی پیامبر

دولتمردان روم، به حکم استکبار و ابرقدرت بودندشان، برای کسانی که به خدا و رسول خدا ایمان بیاورند، حق حیات قائل نبودند، و تحت تأثیر انگیزه‌های استکباری، هر یک از اعراب وابسته به رومیان را که اسلام می‌آوردند، به قتل می‌رسانیدند، چنانکه فرّوه بن عمرو جُدّامی را که کارگزار معان از جانب رومیان بود، کشتند.

برای پاسخگویی به این گستاخی و سرکشی مستکبرانه، رسول خدا ﷺ دست به کار آماده‌سازی لشکری بزرگ شدند، و در ماه صفر سال یازدهم هجرت، اُسامه بن زید بن

۱- سنن ابن داود، «باب ای یوم یخطب بمنی»، ج ۱، ص ۲۶۹.

۲- برای تفصیل این حج پیامبر، نک: صحیح البخاری، کتاب المناسک، ج ۱، نیز ج ۲، ص ۶۳۱؛ صحیح مسلم، «باب حجة النبی»؛ فتح الباری، ج ۳، شرح کتاب المناسک، ج ۸، ص ۱۰۳-۱۱۰؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۰۱-۶۰۵؛ زادالمعاد، ج ۱، ص ۱۹۶، ۲۱۸-۲۴۰.

حارثه را به فرماندهی آن لشکر منصوب، و آن لشکر را مأمور فرمودند که مناطق بلقاء و داروم را در سرزمین فلسطین میدان تاخت و تاز خود قرار بدهند، و با این کار می‌خواستند رومیان را به هراس بیاندازند، و دل‌های اعراب ساکن مرزهای شام را بار دیگر به اسلام و مسلمین امیدوار گردانند، تا هیچکس چنان نپندارد که قدرت کلیسا برابری ناپذیر است، و اسلام آوردن تنها برای یاران اسلام مرگ به ارمغان می‌آورد!؟
راجع به فرمانده این لشکر، بخاطر کمی سن او، درمیان مردم حرف و نقل‌های فراوان پدید آمد، و سعی داشتند پیامبر اکرم ﷺ را متقاعد کنند که اُسامه را به فرماندهی آن لشکر اعزام نکنند. اما رسول خدا ﷺ فرمودند:

«إِنْ تَطَعُوا فِي إِمَارَتِهِ فَقَدْ كُنْتُمْ تَطَعُونَ عَلِيَّ إِمَارَةَ أَبِيهِ مِنْ قَبْلُ. وَإِيْمُ اللَّهِ إِنْ كَانَ خَلِيفًا لِلإِمَارَةِ، وَإِنَّ أَبَاهُ مِنْ أَحَبِّ النَّاسِ إِلَيَّ، وَإِنَّ هَذَا لِمِنْ أَحَبِّ النَّاسِ إِلَيَّ بَعْدَهُ»^۱.
«حال درباره فرماندهی او بر من طعن می‌زنید، پیش از این نیز درباره فرماندهی پدرش بر من طعن می‌زدید، اما، بخدا سوگند است که وی از هر نظر شایسته فرماندهی است، هر چند آنوقت، او محبوب‌ترین افراد نزد من بود، و اینک این جوان محبوب‌ترین افراد نزد من است!»
مسلمانان، از هر سوی، داوطلبانه در اطراف اُسامه گرد آمدند، و از زمره لشکریان وی درآمدند، و این لشکر عملاً از مدینه خارج گردید، و در جُرف، یک فرسخی مدینه منزل کرد. جز آنکه اخبار نگران‌کننده راجع به بیماری رسول خدا ﷺ آنان را به درنگ واداشت تا بنگرند خداوند چه حکم می‌فرماید. حکم خداوند نیز چنان صادر گردید که نخستین لشکرکشی دوران خلافت ابوبکر صدیق با همین نیروهای رزمی آماده صورت پذیرد.^۲

۱- صحیح البخاری، «باب بعث النبی اُسامه»، ج ۲، ص ۶۱۲.

۲- همان؛ سیره ابن‌هشام، ج ۲، ص ۶۰۶، ۶۵۰.

فصل هجدهم: آخرین بخش زندگانی پیامبر

زمزمه‌های بدرود

همین‌که روند طولانی و پرفراز و نشیب دعوت و جهاد به پایان خود نزدیک شد، و اسلام بر اوضاع چیره گردید، آثار وداع با زندگان، و بدرود گفتن به زندگی این جهانی، اندک اندک در برخوردهای پیامبر اکرم ﷺ و گفتار و رفتار و حرکات و سکناات آنحضرت مشهود گردید.

نبی اکرم ﷺ در ماه رمضان سال دهم هجرت، بیست روز در مسجدالحرام معتکف گردیدند، در حالیکه پیش از آن بیش از ده شب اعتکاف نمی‌کردند. جبرئیل نیز قرآن را دوبار با آن حضرت دوره کرد. در حجه‌الوداع فرمودند: من نمی‌دانم، شاید دیگر سال‌های آینده شما را در این موقف نبینم؟! در کنار جمره عقبه نیز فرمودند: مناسک حج را از من فراگیرید که شاید دیگر سال‌های آینده حج نگزارم؟! سوره نصر نیز، در روز میانی ایام تشریق بر آنحضرت نازل شد، و ایشان دریافتند که وقت وداع فرا رسیده است، و خبر وفاتشان به این ترتیب به ایشان داده شده است.

در اوائل ماه صفر سال یازدهم هجرت، نبی اکرم ﷺ آهنگ دامنه‌های کوه احد کردند، و بر شهدای احد نماز گزاردند، و چنان بود که گویی می‌خواهند هم با زندگان و هم با مردگان وداع کرده باشند. آنگاه، بازگشتند و بر منبر فراز آمدند و گفتند: «إِنِّي فَرَطٌ لَّكُمْ، وَأَنَا شَهِيدٌ عَلَيْكُمْ، وَإِنِّي وَاللَّهِ لَأَنْظُرُ إِلَى حَوْضِي الْآنَ، وَإِنِّي أُعْطِيتُ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِ الْأَرْضِ - أَوْ مَفَاتِيحَ الْأَرْضِ - وَإِنِّي وَاللَّهِ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ أَنْ تُشْرِكُوا بَعْدِي،

وَلَكِنَّ أَخَافُ عَلَيْكُمْ الدُّنْيَا أَنْ تَنَافَسُوا فِيهَا»^۱. «من پیشقراول شما هستم، و من بر شما گواه خواهم بود، و من بخدا اینک دارم حوض خودم را می‌نگرم، و نیز کلیدهای همه گنجینه‌های جهان - یا: همه کلیدهای جهان - را به من داده‌اند، و من بخدا بر شما نمی‌ترسم که پس از من شرک بورزید، بلکه بر شما می‌ترسم از اینکه در ارتباط با این دفینه‌ها و گنجینه‌های دنیا به رقابت پردازید!؟».

شبی، نیمه شب به قبرستان بقیع رفتند و برای اهل قبور طلب مغفرت کردند، و گفتند:

«السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْمَقَابِرِ لِيَهِنَ لَكُمْ مَا أَصْبَحْتُمْ فِيهِ مِمَّا أَصْبَحَ فِيهِ النَّاسُ لَوْ تَعْلَمُونَ مَا نَجَّكُمْ اللَّهُ مِنْهُ أَقْبَلَتِ الْفِتْنُ كَقِطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ يَتَّبِعُ أَوْلَاهَا آخِرَهَا الْآخِرَةُ شَرُّ مَنْ الْأُولَى». «سلام بر شما ای اهالی گورستان، برای شما گوارا باد وضعیتی که در آن هستید در مقایسه با وضعیتی که مردم به آن دچار شده‌اند! فتنه‌ها و آشوب‌ها همانند پاره‌های شب تاریک آورده‌اند، آخر آن در پی اول آن می‌آید و آن بعدی که می‌آید از آن قبلی بدتر است!؟».

آنگاه، به آنان مژده دادند که (اِنَّا بَكُم لَاحِقُونَ) ما نیز به شما خواهیم پیوست!

بیماری پیامبر

روز دوشنبه بیست‌وهشتم یا بیست‌ونهم ماه صفر سال یازدهم هجرت، رسول خدا ﷺ در قبرستان بقیع جنازه‌ای را تشییع کردند. وقتی بازگشتند، در بین راه سردردی شدید عارض ایشان گردید، و دمای بدنشان بیش از اندازه بالا رفت، تا جایی که حرارت بدن ایشان از روی پارچه‌ای که بر سر آنحضرت بسته بودند محسوس می‌گردید. مدّت یازده روز نبی اکرم ﷺ در حال بیماری با مردم نماز گزاردند. طول زمان بیماری رسول خدا ﷺ جمعاً سیزده یا چهارده روز بود.

هفته آخر

وقتی که بیماری رسول خدا ﷺ شدت یافت، پیاپی از همسرانشان می‌پرسیدند:

«أَيُّنَ أُنَا عَدَدًا؟، أَيُّنَ أُنَا عَدَدًا؟». «فردا من کجایم؟ فردا من کجایم؟».

۱- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۵۸۵؛ فتح الباری، ج ۳، ص ۲۴۸، ح ۱۳۴۴، ۳۵۹۶، ۴۰۴۲، ۴۰۸۵، ۶۴۲۶، ۶۵۹۰؛ صحیح مسلم، کتاب الفضائل، «باب اثبات حوض نبینا وصفاته»، ج ۴، ص ۱۷۹۵، ح ۲۲۹۶.

همسران آنحضرت منظورشان را دریافتند، و به ایشان اجازه دادند که هر جا که می‌خواهند باشند. آنحضرت را فضل بن عباس و علی بن ابیطالب در میان گرفتند و به اتاق عایشه بردند. پیامبر اکرم ﷺ سرشان را بسته بودند، و پاهایشان روی زمین کشیده می‌شد. به هر حال، به اتاق عایشه رفتند، و آخرین هفته زندگی این جهانی خودشان را نزد وی گذرانیدند.

عایشه پیوسته معوذات و ادعیه‌ای را که از رسول خدا ﷺ فراگرفته و از بر کرده بود، می‌خواند و بر سر و روی آنحضرت می‌دمید، و به قصد تبرک و شفا دست خود آنحضرت را می‌گرفت و بر اعضا و اندام ایشان می‌مالید.

پنج روز مانده به آخر

روز چهارشنبه، پنج روز مانده به وفات حضرت رسول اکرم ﷺ، دمای بدن ایشان فوق‌العاده بالا کشید، و درد آنحضرت را بی‌تاب گردانید و ایشان از هوش رفتند. در آن حال، گفتند:

«أَهْرَيْقُوا عَلَيَّ سَبْعَ قَرَبٍ مِنْ آبَارِ شَتَّى حَتَّى أَخْرُجَ إِلَى النَّاسِ، فَأَعْهَدَ إِلَيْهِمْ». «هفت مشک آب از چند چاه مختلف بر سر من بریزید، تا از خانه بیرون شوم، و نزد مردم بروم، و با آنان وداع کنم؟!».

آنحضرت را در طشتی نشانیدند، و آنقدر آب بر سر ایشان ریختند که ایشان فرمودند: «حَسْبُكُمْ حَسْبُكُمْ»، بس است، بس است!

نبی اکرم ﷺ پس از این معالجه احساس آرامش کردند، و وارد مسجد شدند. ملحفه‌ای را بر روی شانه خویشت انداخته بودند، و سرشان را با پارچه‌ای خاکستری رنگ و تیره که به سیاهی می‌زد، بسته بودند. برای آخرین بار، بر منبر جلوس فرمودند، و حمد و ثنای خداوند به جای آوردند، و گفتند: «أَيُّهَا النَّاسُ، إِلَيَّ» هان ای مردمان، نزد من آید! همه شتابان بسوی آن حضرت آمدند. نبی اکرم ﷺ ضمن سخنان دیگری که با مردم داشتند، فرمودند:

«لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى، اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ». «لعنت خدا بر یهودیان و نصاری، آرامگاه‌های پیامبرانشان را مسجد گردانیدند!». به روایت دیگر، فرمودند:

«قَاتَلَ اللَّهُ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى، اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ»^۱. «خدا بکشد یهودیان و نصارا را که».

و نیز فرمودند:

«لَا تَجْعَلُوا قَبْرِي وَثْنَا يُعْبَدُ»^۲. «آرامگاه مرا به صورت بتکده‌ای که عبادتگاه مردم گردد در نیابرد!».

آنگاه، خودشان را در معرض قصاص قرار دادند، و فرمودند:

«مَنْ كُنْتُ جَلَدْتُ لَهُ ظَهْرَهُ فَهَذَا ظَهْرِي فَلْيَسْتَقِدَّ مِنْهُ، أَلَا وَمَنْ كُنْتُ شَتَمْتُ لَهُ عِرْضًا فَهَذَا عِرْضِي فَلْيَسْتَقِدَّ مِنْهُ». «هرکس که کرده‌اش را تازیانه زده باشم، این کرده من، بیاید قصاص. کند! هرکس که آبرویش را با ناسزا و دشنام ریخته‌ام، این آبروی من، بیاید قصاص کند!».

سپس از منبر پایین آمدند و نماز ظهر را گزاردند. آنگاه بر فراز منبر بازگشتند، و همان سخنان پیشین را درباره دشمنی و کینه‌توزی و جز آن تکرار کردند.

مردی اظهار کرد: من نزد شما سه درهم دارم! فرمودند: «أعطه يا فضل» ای فضل، به او بده!

آنگاه راجع به انصار سفارش کردند و گفتند:

«أَوْصِيكُمْ بِالْأَنْصَارِ فَإِنَّهُمْ كَرِثِي وَعَيْبَتِي وَقَدْ قَضَوُا الَّذِي عَلَيْهِمْ وَبَقِيَ الَّذِي لَهُمْ فَأَقْبِلُوا مِنْ مُحْسِنِهِمْ وَتَجَاوَزُوا عَنْ مُسِيئِهِمْ». «شما را در مورد انصار سفارش می‌کنم، که ایشان پاره‌های تن من و وابستگان من‌اند، آنچه را که بر عهده داشته‌اند ادا کرده‌اند و انجام داده‌اند، و آنچه باید برای ایشان انجام بدهیم، برجای مانده است. بنابراین، از نیکوکارانشان نیکی‌هایشان را بپذیرید، و از بدکارانشان درگذرید!».

به روایت دیگر، فرمودند:

«إِنَّ النَّاسَ يَكْفُرُونَ وَتَقِلُّ الْأَنْصَارُ، حَتَّى يَكُونُوا كَالْمَلِجِ فِي الطَّعَامِ، فَمَنْ وَلِيَ مِنْكُمْ أَمْرًا يَضُرُّ فِيهِ أَحَدًا أَوْ يَنْفَعُهُ، فَلْيَقْبَلْ مِنْ مُحْسِنِهِمْ، وَيَتَجَاوَزْ عَنْ مُسِيئِهِمْ»^۳. «شمار مردم رو به افزایش می‌گذارد، و انصار رو به کاهش می‌گذارند تا همانند نمک در غذا شوند، بنابراین، هر یک

۱- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۶۲؛ الموطأ، امام مالک، ص ۳۶۰.

۲- الموطأ، امام مالک، ص ۶۵.

۳- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۳۶.

از شما که مصدر کاری شدید و توانستید به دیگران زیان برسانید یا نفع برسانید، نیکوکاران انصار را، کارهای نیکشان را بپذیرند، و بدکاران ایشان را، از کارهای بدشان درگذرید!».
 آنگاه فرمودند:

«إِنَّ عَبْدًا خَيْرَهُ اللَّهُ بَيْنَ أَنْ يُؤْتِيَهُ مِنْ زَهْرَةِ الدُّنْيَا مَا شَاءَ، وَيَبْنَ مَا عِنْدَهُ، فَاخْتَارَ مَا عِنْدَهُ». «بنده‌ای را، خداوند مخیر گردانیده است میان آنکه از ساز و برگ دنیا هرچه می‌خواهد به او بدهد، یا این که اکتفا کند به آنچه نزد خدا است، و آن بنده، آنچه را که نزد خدا است انتخاب کرده است!؟».

ابوسعید خدری گوید: با شنیدن این سخن پیامبر اکرم ﷺ ابوبکر گریست و گفت: پدران و مادران ما فدای شما! از این کار ابوبکر به شگفت آمدم. مردم گفتند: این پیرمرد را بنگرید! رسول خدا ﷺ درباره‌ی یک بنده‌ای از بندگان خدا صحبت می‌کنند که خداوند او را مخیر گردانیده است میان ساز و برگ دنیا که به او بدهد، یا اجر و پاداشی که نزد خداوند داشته باشد، ابوبکر فکر می‌کند که رسول خدا ﷺ درباره‌ی خودشان صحبت می‌کنند و می‌گویند: پدران و مادران ما فدای شما!؟ اما، بعداً متوجه شدیم که آن بنده‌ای را که رسول خدا ﷺ درباره‌ی او صحبت می‌کردند، خود آنحضرت بود، و ابوبکر از همه‌ی ما بهتر دانسته و فهمیده بود!؟^۱ آنگاه، رسول خدا ﷺ فرمودند:

«إِنَّ مِنْ أَمْنِ النَّاسِ عَلَيَّ فِي صُحْبَتِهِ وَمَالِهِ أَبَا بَكْرٍ، وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا غَيْرَ رَبِّي لَأَتَّخِذْتُ أَبَا بَكْرٍ، وَلَكِنْ أُخُوَّةُ الْإِسْلَامِ وَمَوَدَّتُهُ، لَا يَبْقَيْنَ فِي الْمَسْجِدِ بَابٌ إِلَّا سُدَّ، إِلَّا بَابَ أَبِي بَكْرٍ»^۲. «یکی از جمله کسانی که بیش از همه بر من منت دارد، هم از جهت مصاحبت و رفاقت، و هم از جهت بخشش و سخاوت، ابوبکر است، و اگر بنا داشتم که جز با خدای خودم رفاقت کنم، ابوبکر را رفیق خودم می‌گرفتم، بنابراین، رابطه برادری و صمیمیت اسلام میان ما استوار است. در مسجد هیچ دری باقی نماند که بسته نشود، بجز در خانه ابوبکر».

۱- این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم روایت شده است؛ نک: مشکاة المصابیح، ج ۲، ص

چهار روز به پایان

روز پنجشنبه، چهار روز مانده به پایان عمر شریف پیامبر اکرم ﷺ، آنحضرت - در حالی که به شدت از بیماری رنج می بردند فرمودند:

«أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضَلُّوا بَعْدَهُ». «بیاید برای شما دستخطی بنویسم که دیگر با وجود آن گمراه نشوید!».

در اتفاقی که رسول خدا ﷺ بستری بودند چند تن از اصحاب آنحضرت از جمله عمر حضور داشتند. عمر گفت: درد و رنج بیماری بر آنحضرت مستولی گردیده است، شما قرآن دارید، کتاب خدا شما را بس است! حاضران در اطراف بستر رسول خدا ﷺ با یکدیگر اختلاف نظر پیدا کردند و کارشان به کشمکش کشید. بعضی می گفتند: وسایل نوشتن را بیاورید تا رسول خدا ﷺ برای شما دستخط مورد نظرشان را بنویسند! بعضی دیگر نیز همان را که عمر گفته بود می گفتند. وقتی درگیری و اختلافشان بالا گرفت، رسول خدا ﷺ فرمودند: «فُؤُومُوا عَنِّي» «از کنار بستر من برخیزید!»^۱.

در این روز، رسول خدا ﷺ سه وصیت فرمودند. وصیت فرمودند که یهود و نصارا و مشرکان را از عربستان اخراج کنند. همچنین وصیت فرمودند که پس از رحلت آنحضرت همانگونه که ایشان به وفدهای دیدارکننده جایزه و هدیه می دادند، جوایز و هدایایی بدهند. سومین مورد را راوی فراموش کرده است. شاید مورد سوم عبارت بوده است از سفارش تمسک به کتاب و سنت، یا اعزام لشکر اُسامه، یا عبارت بوده است از این که فرموده باشند: «الصَّلَاةُ، وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ» نماز را پاس بدارید، و بردگانتان را مراقبت باشید!

نبی اکرم ﷺ این روز پنجشنبه واپسین را نیز که چهار روز به آخر عمر آنحضرت باقی مانده بود، با آن شدت بیماری که از آن رنج می بردند، تمامی نمازها را با مردم به جماعت می گزاردند، چنانکه در این روز، نماز مغرب با مردم گزاردند و در آن نماز سوره مُرسلات را قرائت کردند^۲.

به هنگام نماز عشا، بیماری آنحضرت سنگین تر شد، به گونه ای که نتوانستند از

۱- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۲۲، ۴۲۹، ۴۴۹، ج ۲، ص ۶۳۸.

۲- این حدیث را بخاری از ام الفضل نقل کرده است: «باب مرض النبی»، ج ۲، ص ۶۳۷.

خانه بیرون شوند و به مسجد درآیند. عایشه گوید: نبی اکرم ﷺ گفتند: «أَصَلَّى النَّاسُ؟» مردم نمازشان را گزاردند؟ گفتیم: نه، ای رسول خدا، همه در انتظار شمایندا! فرمودند: «صَعُوا لِي مَاءً فِي الْمِخْضَبِ» قدری آب برای من در طشت بریزید! چنان کردیم. غسل کردند. آنگاه به راه افتادند که بروند، از هوش رفتند، و سپس به خود آمدند. آنگاه گفتند: «أَصَلَّى النَّاسُ؟» مردم نمازشان را گزاردند؟ دوباره و سه باره همان ترتیبات غسل کردن و از هوش رفتن به هنگام حرکت کردن، پیاپی اتفاق افتاد. آنحضرت دنبال ابوبکر فرستادند تا با مردم نماز بگزارد. ابوبکر نیز آن روزهای آخر عمر پیامبر اکرم ﷺ را با مردم نماز گزارد.^۱ ابوبکر در حیات پیغمبر اکرم ﷺ جمعاً هفده نماز را با مردم گزارد که عبارت بودند از نماز و عشای روز پنجشنبه و نماز صبح روز دوشنبه و پانزده نماز در سه شبانه روز فیما بین آندو.^۲

عایشه سه یا چهار مرتبه نزد رسول خدا ﷺ رفت و آمد کرد تا مأموریت برای پیشنمازی در اوان بیماری رسول خدا ﷺ را از ابوبکر بگرداند، مبادا که به این مسئله فال بد بزنند؟!^۳ رسول خدا ﷺ نپذیرفتند و گفتند:

«إِنَّكَ لَأَنْتَنَنَّ صَوَاحِبُ يُوسُفَ مُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ»^۴. «شما همان زنانی هستید که اطراف یوسف را گرفته بودند؟! ابوبکر را وادار کنید تا با مردم نماز بگزارد!».

سه روز پیش از وفات

جابر گوید: سه روز پیش از وفات نبی اکرم ﷺ از آنحضرت شنیدم که می فرمودند: «أَلَا لَا يَمُوتَنَّ أَحَدٌ مِنْكُمْ إِلَّا وَهُوَ يُحْسِنُ الظَّنَّ بِاللَّهِ»^۵. «هشدار که هیچیک از دنیا

۱- این حدیث در صحیحین آمده است. نک: مشکاة المصابیح، ج ۱، ص ۱۰۲.

۲- صحیح البخاری، همراه با فتح الباری، ج ۲، ص ۱۹۳، ح ۶۸۱؛ صحیح مسلم، کتاب الصلاة، ج ۱، ص ۳۱۵، ح ۱۰۰؛ مسند الامام احمد، ج ۶، ص ۲۲۹.

۳- برای این مطلب، نک: صحیح البخاری، همراه با فتح الباری، ج ۷، ص ۷۴۷، ح ۴۴۴۵؛ صحیح مسلم، کتاب الصلاة، ج ۱، ص ۳۱۳، ح ۹۳-۹۴.

۴- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۹۹.

۵- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۵۵؛ مُسْنَدُ ابِي دَاوُدَ الطَّيَالِسِيِّ، ص ۲۴۶، ح ۱۷۷۹؛ مُسْنَدُ ابِي يَعْلَى، ج ۴، ص ۱۹۳، ح ۲۲۹۰.

نرود مگر در حالی که گمانش درباره خداوند نیکو باشد».

یکی دو روز مانده به وفات پیامبر

روز شنبه یا روز یکشنبه، نبی اکرم ﷺ احساس کردند که بیماری و درد ایشان را موقتاً آسوده گذاشته است، دو تن از صحابه آنحضرت را در میان گرفتند و به مسجد بردند. ابوبکر داشت با مردم نماز می‌گزارد. وقتی ابوبکر آن حضرت را دید، کنار رفت که عقب‌تر بایستد. رسول خدا ﷺ به او اشاره کردند که عقب نیاستد و فرمودند: (اجلسانی إلى جنبه) مرا در کنار ابوبکر بنشانید! آنحضرت را در کنار ابوبکر، سمت چپ وی، نشانیدند، ابوبکر نیز به نماز رسول خدا ﷺ اقتدا می‌کرد، و تکبیرات نماز را به گوش مردم می‌رسانید.^۱

یک روز مانده به پایان عمر پیامبر

روز یکشنبه، یک روز مانده به پایان عمر، پیامبر اکرم ﷺ غلامانشان را آزاد کردند، و شش یا هفت دیناری که داشتند صدقه دادند.^۲ اسلحه خودشان را به مسلمانان بخشیدند. همان شب عایشه چراغش را به خانه یکی از زنان فرستاد و به او گفت: از دبه خودت چند قطره روغن چراغ در این چراغ ما بریز!^۳ به هنگام وفات رسول خدا ﷺ زره آنحضرت نزد یک نفر یهودی در برابر سی صاع جو به گروگان رفته بود.^۴

آخرین روز زندگانی پیامبر

انس بن مالک گوید: مسلمانان داشتند نماز صبح روز دوشنبه را می‌گزارند و ابوبکر پیشنماز بود. در آن اثنا، ناگهان دیدند که رسول خدا ﷺ پرده حجره عایشه را

- ۱- صحیح البخاری، همراه با فتح الباری، ج ۲، ص ۱۹۵، ۲۳۸-۲۳۹، ح ۶۸۳، ۷۱۲، ۷۱۳.
- ۲- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۳۷. بنا به روایات، پیامبر اکرم ﷺ شب دوشنبه یا روز دوشنبه، آخرین روز از عمر مبارکشان این موجودی دارایی خود را صدقه دادند.
- ۳- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۳۹.
- ۴- نک: صحیح البخاری، ح ۲۰۶۸، ۲۰۹۶، ۲۲۰۰، ۲۲۵۱، ۲۲۵۲، ۲۳۸۶، ۲۵۰۹، ۲۵۱۳، ۲۹۱۶، ۴۱۶۷. در اواخر مغازی آمده است: رسول خدا ﷺ در حالی از دنیا رفتند که زره ایشان در گرو بود، و بنا به گزارش امام احمد، موجودی دارایی آنحضرت بهنگام وفات برای درآوردن زره ایشان از گرو کفایت نمی‌کرد. نک: فتح الباری، ج ۵، ص ۱۵۹.

کنار زده‌اند و به آن می‌نگرند که صف بسته‌اند و به نماز مشغول‌اند. آنگاه، تبسم کردند و خندیدند. ابوبکر پای پس نهاد تا در صف اول قرار بگیرد، زیرا، گمان کرد که رسول خدا ﷺ می‌خواهند از خانه خارج شوند و با مردم به نماز بایستند. مسلمانان کم مانده بود که تحت تأثیر این صحنه از فرط شادی بی‌قرار شوند و نمازشان را قطع کنند. رسول خدا ﷺ با دست مبارکشان بسوی مردم اشاره کردند که نمازتان را به پایان ببرید! آنگاه وارد حجره شدند و پرده را آویختند^۱.

پس از آن، تا زمانی که پیامبر اکرم ﷺ در قید حیات این جهانی بودند، وقت نماز دیگری داخل نشد.

وقتی روز برآمد، نبی اکرم ﷺ فاطمه را فراخواندند و سخنی را پنهانی با او در میان گذاشتند، فاطمه گریست. آنگاه، وی را فراخواندند و دیگر بار سخنی را پنهانی با او در میان نهادند، فاطمه خندید. عایشه گفت: از او - بعدها - راز آن گریستن و آن خندیدن را پرسیدیم، گفت: نبی اکرم ﷺ پنهانی با من گفتند که از آن بیماری که در آن به سر می‌برند بهبود نخواهند یافت و از دنیا خواهند رفت، گریستم. آنگاه پنهانی با من گفتند که من نخستین فرد از نزدیکان ایشان خواهم بود که به ایشان ملحق می‌شوم، خندیدم^۲. همچنین، نبی اکرم ﷺ به فاطمه بشارت دادند که وی سیدهٔ نساء العالمین خواهد بود^۳.

وقتی فاطمه مشاهده کرد که رسول خدا ﷺ به شدت اندوهگین و گرفته‌خاطرند، گفت: چقدر گرفتگی و اندوهگینی شما بر من سخت و ناگوار است! آنحضرت به او گفتند:

«لَيْسَ عَلَيَّ أَمْرٌ كَرْبٌ بَعْدَ الْيَوْمِ»^۴. «از پس امروز برای پدرت اندوهی برجای نخواهد

ماند!».

۱- نک: صحیح البخاری، همراه با فتح الباری، ج ۲، ص ۱۹۳، ح ۶۸۰، ۶۸۱، ۷۵۴، ۱۲۰۵، ۴۴۴۸.

۲- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۶۳۸.

۳- بعضی از روایات دلالت دارند بر این که این گفتگو و این بشارت نه در آخرین روز زندگانی پیامبر اکرم ﷺ بلکه در واپسین هفته عمر شریف آنحضرت صورت پذیرفته است (رحمة للعالمین، ج ۱، ص ۲۸۲).

۴- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۶۴۱.

حسن و حسین را فراخواندند و آندو را بوسیدند، و سفارش آنان را کردند، و نیز، همسرانشان را فراخواندند و به آنان پند و اندرزهایی دادند.

درد همچنان رو به شدت و زیادتی می‌گذارد، و اثر زهری که آنحضرت در خیبر خورده بودند آشکار شده بود، چنانکه می‌فرمودند:

«يَا عَائِشَةُ مَا أَرَأَى أَجْدُ أَلَمِ الطَّعَامِ الَّتِي أَكَلْتُ بِحَيْبَرٍ، فَهَذَا أَوْأُنْ وَجَدْتُ انْقِطَاعَ أَبْهَرِي مِنْ ذَلِكَ السَّمِّ»^۱. «ای عایشه، همچنان درد ناشی از آن غذایی را که در خیبر خوردم می‌کشم، هم اینک احساس می‌کنم که بند نخاع من بر اثر آن زهر دارد قطع می‌شود!».

یک روان‌داز رنگی داشتند که بر صورت آنحضرت افکنده بودند. هرگاه آنحضرت گرفته خاطر می‌شدند آن روان‌داز را از روی صورتشان کنار می‌زدند. یکبار که در همین حال بودند آخرین سخنانشان را خطاب به مردم چنین ادا فرمودند:

«لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى، اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ! لَا يَبْقَيْنَ دِينَانٍ بِأَرْضِ الْعَرَبِ». «لعنت خداوند بر یهود و نصاری که آرامگاه پیامبرانشان را مسجد گردانیدند!- منظور آنحضرت این بود که مسلمانان را نسبت به چنین کاری هشدار دهند- هرگز نباید دو دین در سرزمین قوم عرب پابرجای بماند!»^۲.

همچنین در مقام وصیت، به مردم سفارش کردند:

«الصَّلَاةُ الصَّلَاةُ، وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ»^۳. «نماز را، نماز را پاس دارید، و غلامان و

کنیزانتان را مواظبت کنید!».

این عبارات را بارها تکرار کردند^۴.

إِلَى الرَّفِيقِ الْأَعْلَى

نبی اکرم ﷺ به حال احتضار درآمدند، و عایشه آنحضرت را بر خودش تکیه داد. عایشه همواره می‌گفت: یکی از نعمتهایی که خدا بر من ارزانی داشته است، این بود

۱- همان، ج ۲، ص ۶۳۷.

۲- صحیح البخاری، همراه با فتح الباری، ج ۱، ص ۶۳۴، ح ۴۳۵، ۱۳۳۰، ۱۳۹۰، ۳۴۵۳، ۳۴۵۴، ۴۴۴۱، ۴۴۴۳، ۴۴۴۴، ۵۸۱۵، ۵۸۱۶؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۵۴.

۳- صحیح البخاری، ج ۲، ص ۶۳۷.

۴- صحیح البخاری، «باب مرضی النبی»، ج ۲ و ص ۶۳۷.

که رسول خدا ﷺ در خانه من و در روزی که نوبت من بود، و در آغوش من و روی سینه من جان سپردند، و خداوند به هنگام وفات ایشان آب دهان مرا با آب دهان آنحضرت پیوند داد. عبدالرحمان - پسر ابوبکر - وارد شد. مسواک در دست او بود، و من رسول خدا ﷺ را در آغوش گرفته بودم. دیدم که آنحضرت به عبدالرحمان می‌نگرند. دریافتیم که ایشان دوست دارند مسواک بزنند. گفتم: بگیرمش برای شما؟ با سرشان اشاره کردند که آری. مسواک را گرفتم و خواستم دندان‌هایشان را مسواک بزنم، مسواک برای ایشان زبر بود. گفتم: نرمش کنم برای شما؟ با سرشان اشاره کردند که آری. مسواک را با آب دهان خودم نرم کردم، آنحضرت پس از آن مسواک را روی دندان‌هایشان کشیدند. بنا به یک روایت، آنحضرت بهتر از هر وقت دیگر با آن مسواک دندان‌هایشان را مسواک زدند. همچنین، در برابر آن حضرت کوزه‌ای پر از آب بود. پیوسته دستانشان را در آب فرو می‌بردند و به صورتشان می‌کشیدند و می‌گفتند:

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، إِنَّ لِلْمَوْتِ سَكْرَاتٍ»^۱. «لا اله الا الله! مرگ سكرات دشواری دارد!».

همین که از مسواک زدن فراغت یافتند، دستانشان یا انگشتانشان را بالا کردند، و چشمانشان را به سقف اتاق دوختند، و لب‌های مبارکشان به حرکت درآمد. عایشه با دقت گوش فراداد. آنحضرت گفتند:

«مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ. اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي وَأَلْحِقْنِي بِالرَّفِيقِ الْأَعْلَى. اللَّهُمَّ، الرَّفِيقِ الْأَعْلَى»^۲. «با آن کسانی که به آنان انعام فرموده‌ای: پیامبران، صدیقان، شهیدان و صالحان! بارخدا، مرا بیامرز و مرا مشمول رحمت قرار ده، و مرا به ملکوت اعلا برسان! بارخدا، ملکوت اعلا!».

این عبارت اخیر را سه بار تکرار کردند، و دستشان به یک طرف افتاد، و به ملکوت اعلا پیوستند: إنا لله وإنا إليه راجعون!.

رویداد وفات پیامبر بزرگ اسلام به هنگام شدت گرمای پیش از ظهر روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع‌الاول سال یازدهم هجری روی داد، و در آن هنگام، شصت و سه سال و چهار روز از عمر مبارک آنحضرت گذشته بود.

۱- همان، ج ۲، ص ۶۴۰.

۲- صحیح البخاری، «باب مرض النبی» و «باب آخر ما تکلم النبی»، ج ۲، ص ۶۳۸-۶۴۱.

رگبار غم و اندوه

این خبر وحشت اثر به همه جا رسید. کرانه‌های آسمان مدینه تیره و تار شد، و از کران تا کران آن را ظلمت فرا گرفت. انس گوید: هرگز روزی را نیکوتر و روشن‌تر از آن روزی ندیدم که در آن روز رسول خدا ﷺ بر ما وارد شدند، و نیز هیچ روزی را زشت‌تر و تاریک‌تر از آن روزی که رسول خدا ﷺ در آن روز وفات یافتند.^۱

وقتی پیامبر اکرم ﷺ از دنیا رفتند، فاطمه - در رثای آن حضرت - گفت: پدرجان! دعوت خدایی را که او را فراخواند اجابت کرد! پدرجان! آن کسی که باغ فردوس جایگاه اوست! پدرجان! با جبرئیل خبر مرگش را باز می‌گوییم!^۲

واکنش عمر

عمر بن خطاب پیوسته بر این گفته پافشاری می‌کرد که: بعضی از سرکردگان منافقان چنین پنداشته‌اند که رسول خدا ﷺ جان سپرده‌اند؟ رسول خدا ﷺ نمرده‌اند، بلکه بسوی خدای خویش رفته‌اند، همچنانکه موسی بن عمران رفت و چهل روز از میان مردمش غایب گردید، آنگاه بسوی آنان بازگشت، در صورتیکه همه گفته بودند: مُرده است؟! اَما، بخدا، رسول خدا ﷺ باز خواهند گشت، و دست و پای این کسان را که می‌پندارند مرده‌اند قطع خواهند کرد!^۳

واکنش ابوبکر

ابوبکر از محل سکونتش - که در ناحیه سنح بود. بر اسبی سوار شد و آمد. وقتی وارد مسجد شد، با مردم هیچ سخنی نگفت تا بر عایشه وارد شد. یکسره آهنگ بستر

۱- این حدیث را دارمی آورده است: مشکاة المصابیح، ج ۲، ص ۵۴۷. نیز از انس روایت شده است که گفت: آن روزی که در آن روز رسول خدا ﷺ وارد مدینه شدند، در مدینه همه چیز و همه‌جا روشن و نورانی بود؛ اما، روزی که در آن روز آنحضرت از دنیا رفتند، در مدینه همه چیز و همه‌جا تیره و تاریک گردید؛ آن هنگام که دست از رسول خدا ﷺ شستیم، و مشغول دفن آنحضرت بودیم؛ کارمان به آنجا کشید که گویی دیگر دل‌هایمان در سینه‌ها نمی‌تپید! (جامع الترمذی، ج ۵، ص ۵۸۸-۵۸۹).

۲- صحیح البخاری، «باب مرض النبی»، ج ۲، ص ۶۴۱.

۳- سیره ابن‌هشام، ج ۲، ص ۶۵۵.

رسول خدا ﷺ کرد. پیکر آنحضرت را با یک روانداز راه راه پوشانیده بودند. روانداز را از چهره آنحضرت کنار زد و بر روی پیکر آنحضرت افتاد. آنگاه آن حضرت را بوسید و گریست، و گفت: پدر و مادرم به فدایتان! خداوند برای شما دو مرگ قرار نمی‌دهد، اما مرگی را که برایتان مقدر شده بود، شما دریافتید!

آنگاه، ابوبکر از خانه پیامبر اکرم ﷺ خارج شد. عمر با مردم سخن می‌گفت. با وی گفت: بنشین، ای عمر! عمر حاضر نشد که بنشیند. ابوبکر نشست و شهادتین ادا کرد. مردم به او روی آوردند و عمر را رها کردند. ابوبکر گفت:

اما بعد! هرکس از میان شما محمد ﷺ را می‌پرستیده است، اینک محمد مرده است؟! و هرکس از میان شما که خداوند را می‌پرستیده است. خداوند حی لایموت است، و خود او فرموده است:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ ﴿١٤٤﴾﴾ [آل عمران: ۱۴۴].

«و محمد جز رسولی از رسولان خدا نبوده است، چنانکه دیگر رسولان پیش از وی آمده‌اند و رفته‌اند، اینک، آیا اگر وی بمیرد یا کشته شود، شما به وضع سابقتان بازمی‌گردید؟! باری، هر کس که به وضع سابقش برگردد، مسلماً به خداوند زبانی نرسانیده است، و خداوند نیز شاکران را پاداش خواهد داد.»

ابن عباس گوید: بخدا، گویی مردم نمی‌دانستند که خداوند این آیه را نازل فرموده است، تا وقتی که ابوبکر این آیه را تلاوت کرد. مردم همگی آن را از وی فراگرفتند، و به گوش هرکس که رسید، او نیز این آیه را تلاوت کرد.

ابن مسیب گوید: عمر گفت: بخدا، همینکه شنیدم ابوبکر این آیه را تلاوت می‌کند، دریافتم که حق است. از پای درافتادم و پاهایم دیگر تحمل بدن مرا نداشتند. وقتی شنیدم که وی آن را تلاوت می‌کند، روی زمین افتادم، دریافتم که نبی اکرم ﷺ از دنیا رفته‌اند!.

خاک سپاری پیکر پاک پیامبر

پیش از آن که صحابه رسول اکرم ﷺ به کفن و دفن آنحضرت بپردازند، اختلاف نظرشان دربارهٔ خلافت رسول خدا ﷺ بالا گرفت. کشمکش‌ها و گفتگوها و بحث و جدل‌های فراوان میان مهاجر و انصار در سقیفه بنی ساعده روی داد، و سرانجام، برخلاف ابوبکر رضی الله عنه اتفاق نظر پیدا کردند. تمامی روز دوشنبه با این حال و اوضاع سپری گردید، و شب فرا رسید، و مردم به کارها و گفتگوهای خودشان سرگرم بودند و به کفن و دفن آنحضرت نپرداختند. آخر شب سه‌شنبه شد، و بامداد فردا یعنی سه‌شنبه فرا رسید، و هنوز پیکر مبارک آنحضرت در بستر ایشان، و همان روانداز راه راه بر روی پیکر ایشان کشیده شده بود، و خانوادهٔ رسول خدا ﷺ در اتاق را بر روی جنازهٔ آنحضرت بسته بودند.

روز سه‌شنبه، بدون آن که جامه‌های رسول خدا ﷺ را از تن ایشان دریاورند، پیکر آنحضرت را غسل دادند. غسل دادن پیکر پاک پیامبر اکرم ﷺ را عباس و علی و فضل بن عباس و قُثم بن عباس، و شُقران بردهٔ آزاد شدهٔ رسول خدا ﷺ و اُسامه بن زید، و اُوس بن خُولی عهده‌دار شدند. عباس و فضل پیکر آنحضرت را به این سوی و آنسوی حرکت می‌دادند و شُقران آب می‌ریخت، و علی ایشان را غسل می‌داد، و اوس سر آنحضرت را بر سینهٔ خودش تکیه داده بود.^۱

پیکر رسول خدا ﷺ را سه بار غسل دادند. نخست با آب، سپس با سدر، و نوبت سوم با آب چاهی که آن را «عَرس» می‌نامیدند و از آن طایفهٔ سعد بن خثیمه بود و در ناحیهٔ قُبَاء واقع شده بود، و از آب آن می‌آشامیدند.^۲

آنگاه پیکر پاک آنحضرت را در سه قلعه پارچهٔ یمانی سفید سَحولی از جنس پنبه کفن کردند، و پیراهن و عمامه بر آنحضرت نپوشانیدند^۳، و فقط پیکر ایشان را در آن پارچه‌ها پیچیدند.

۱- نک: ابن ماجه، ج ۱، ص ۵۲۱.

۲- برای تفصیل مطلب، نک: طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۷۷-۲۸۱.

۳- صحیح البخاری، کتاب الجنائز، «باب الثیاب البیض للکفن»؛ فتح الباری، ج ۳، ص ۱۶۲، ۱۶۷-۱۶۸، ج ۱، ص ۱۲۶۴، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۳۸۷؛ صحیح مسلم، کتاب الجنائز، ج ۴۶۳، «باب کفن

المیت»، ح ۴۵.

در باب موضع دفن رسول خدا ﷺ نیز میان صحابه اختلاف افتاد. ابوبکر گفت: من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می فرمودند:

«مَا قُبِضَ نَبِيٌّ إِلَّا دُفِنَ حَيْثُ يُقْبَضُ». «هیچیک از پیامبران جز این نبوده است که در همان مکانی که جان می داده است به خاک سپرده می شده است!».

ابوطلحه بستر آنحضرت را که در آن جان داده بودند به کناری زد، و همانجا را حفر کرد، و برای پیکر ایشان آرامگاهی درون گودال آماده کرد.

مردم گروه گروه، به نوبت، ده نفر، ده نفر، به حجره عایشه که قبر و جنازه آن حضرت در آن بود وارد می شدند و بر پیکر رسول خدا ﷺ به صورت فردی نماز می گزاردند، و هیچکس پیشنماز نمی شد. نخست خویشاوندان آنحضرت برایشان نماز گزاردند، سپس مهاجرین و بعد انصار، آنگاه کودکان و زنان، یا ابتدا زنان و سپس کودکان^۱.

تمامی روز سه شنبه و بخش عمده شب چهارشنبه به همین منوال گذشت. عایشه گفت: از خاک سپاری پیکر پاک رسول خدا ﷺ بی خبر بودیم تا وقتی که در دل شب - و به روایتی: آخر شب - شب چهارشنبه صدای بیل ها را که خاک می ریختند شنیدیم^۲.

۱- نک: الموطأ، امام مالک، کتاب الجنائز، «باب ماجاء فی دفن المیت» ج ۱، ص ۲۳۱؛ طبقات ابن

سعد، ج ۲، ص ۲۸۸-۲۹۲.

۲- مسند امام احمد، ج ۶، ص ۶۲، ۲۷۴؛ برای تفصیل مطالب راجع به پیوستن رسول خدا ﷺ به ملکوت اعلا، نک: صحیح البخاری، «باب مرض النبی» و چند باب پس از آن، همراه با فتح الباری، نیز، صحیح مسلم، مشکاة المصابیح، «باب وفاة النبی»؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۴۹-۶۶۵؛ تلقیح فهوم اهل الاثر، ص ۳۸-۳۹؛ رحمة للعالمین، ج ۱، ص ۲۷۷-۲۸۶؛ برای تعیین دقیق بیشتر زمان ها از منبع اخیر استفاده شده است.

فصل نوزدهم:

خانواده پیامبر

پیامبر و خدیجه^۱

در مدت اقامت پیامبرگرمی اسلام در مکه، خانواده پیامبر از آنحضرت به اضافه همسر ایشان خدیجه بنت خویلد تشکیل می‌شد. ایشان در سن بیست و پنج سالگی بودند که خدیجه را - که چهل ساله بود - به همسری خویش درآوردند، و او نخستین زنی بود که آنحضرت با وی ازدواج کردند، و تا زمانی که وی در قید حیات بود، همسر دیگری اختیار نکردند. رسول خدا ﷺ از خدیجه چند پسر و چند دختر داشتند. پسران، هیچیک زنده نماندند. دختران آنحضرت عبارت بودند از: زینب، رقیه، ام کلثوم، و فاطمه. زینب را پیش از هجرت پسرخاله‌اش ابوالعاص بن ربیع به همسری خویش درآورد، رقیه و ام کلثوم هر دو را یکی پس از دیگری عثمان بن عفان رضی الله عنه به عقد ازدواج خود درآورد. فاطمه را نیز، علی بن ابیطالب در فاصله دو جنگ بدر و احد به همسری خویش درآورد، و از فاطمه، حسن و حسین و زینب و ام کلثوم زاده شدند.

دیگر همسران پیامبر

چنانکه همگان می‌دانند، نبی اکرم صلی الله علیه و آله از ویژگی خاصی نسبت به امت خود، در امر ازدواج برخوردار بودند، و برای ایشان روا بود که بیش از چهار زن را نیز به همسری خویش درآورند، چنانکه شمار زنانی که آنحضرت به عقد ازدواج خود درآوردند، سیزده

۱- مطالب این دو فصل آخر کتاب را مؤلف محترم با عناوین فرعی مشخص نکرده بودند. در ترجمه بهتر به نظر رسید که عناوین فرعی لازم افزوده شود، تا طراحی ابواب و فصول و عناوین در سراسر کتاب یکنواخت گردد-م.

تن بود. هنگام وفات آنحضرت نُه تن از آنان در قید حیات بودند، دو تن از آنان نیز در زمان حیات آنحضرت از دنیا رفته بودند: یکی، خدیجه، و دیگری اُمّ‌المساکین زینب بنت خُزیمه، با دو تن از آنان هم پیامبراکرم ﷺ اصلاً زفاف نکردند.

ذیلاً نام و نَسَب و شرح حال دیگر همسران پیامبراکرم ﷺ پس از خدیجه را به اختصار می‌آوریم:

* سُوْدَةُ بنت زَمَعَةَ: رسول خدا ﷺ حدود یکماه پس از وفات خدیجه، در ماه شوال سال دهم بعثت با وی ازدواج کردند. پیش از آنحضرت، وی همسر یکی از پسرعموهایش بنام سکران بن عمران بود که از دنیا رفته بود. سوده در ماه شوال سال ۵۴ ق از دنیا رفت.

* عایشه دختر ابوبکر صدیق: رسول خدا ﷺ یکسال پس از ازدواج با سوده، دو سال و پنج ماه پیش از هجرت، با وی ازدواج کردند. هنگام ازدواج با پیامبراکرم ﷺ عایشه دختری شش ساله بود، و آنحضرت هفت ماه پس از هجرت، در ماه شوال، که وی نه ساله شد، با او زفاف کردند. عایشه هنگام زفاف پیغمبراکرم ﷺ باکره بود، و آنحضرت همسر باکره‌ای جز او نداشت. عایشه از همه کس نزد آنحضرت محبوب‌تر بود. از همه زنان اُمّت فقیه‌تر بود. از همه زنان بطور مطلق داناتر بود. برتری وی از دیگر زنان همانند برتری ثرید از دیگر غذاها بود. عایشه هفدهم ماه رمضان سال ۵۷ یا ۵۸ از دنیا رفت و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد.

* حفصه دختر عمر بن خطاب: وی در فاصله بَدْر و اُحُد شوهرش حُنَیس بن حُذافَةُ سهمی را از دست داده و بیوه شد. پس از عِدَّة وفات، رسول خدا ﷺ در ماه شعبان سال سوم هجرت با او ازدواج کردند. حفصه در ماه شعبان سال ۴۵ ق در سن شصت سالگی در مدینه درگذشت، و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد.

* زینب بنت خُزیمه: وی از طایفه بنی‌هلل بن عامر بن صعصعه بود، و او را اُمّ‌المساکین می‌نامیدند، زیرا، نسبت به آنان مهربان بود و برای آنان دلسوزی می‌کرد. او نخست همسر عبدالله بن جحش بود که در جنگ احد شهید شد، و رسول خدا ﷺ در سال چهارم هجرت با او ازدواج کردند. زینب حدود سه سال پس از ازدواج با پیامبراکرم ﷺ در ماه ربیع‌الثانی سال چهارم هجرت از دنیا رفت، و آنحضرت بر وی نماز گزاردند، و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد.

* اُمّ سلمه هند بنت ابی اُمیه: وی همسر ابوسلمه بود و از وی فرزندانى داشت. ابوسلمه در ماه جمادى الاخرى سال چهارم هجرت از دنیا رفت، و رسول خدا ﷺ چند روز مانده به پایان شوال همان سال با اُمّ سلمه ازدواج کردند. او یکی از فقیه‌ترین و خردمندترین زنان بود. اُمّ سلمه در سال ۵۹ ق یا به قولی ۶۲ ق در سن هشتاد و چهار سالگی از دنیا رفت، در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد.

* زینب بنت جحش بن رباب: وی از طایفه بنی‌اسد بن خزیمه، و دختر عمه رسول خدا ﷺ بود. زینب نخست همسر زید بن حارثه بود که فرزند نبی اکرم ﷺ شناخته می‌شد. زید او را طلاق داد، و همین که زمان عدّه وی گذشت، خداوند متعال آیاتی از قرآن کریم را نازل گردانید و ضمن آن‌ها فرمود:

﴿فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا﴾ [الأحزاب: ۳۷].

«آنگاه، وقتی زید از او صرف نظر کرد، وی را به همسری تو درآوردیم».

آیات متعددی از سوره احزاب درباره زینب نازل شده است که به تفصیل مسئله تبّی (پسرخواندگی) را- که در جای خودش به آن خواهیم پرداخت- مطرح کرده است. رسول خدا ﷺ در ماه ذی‌قعدة سال پنجم هجرت- و به قولی سال چهارم هجرت- با او ازدواج کردند. وی عابدترین زنان و پرصدقه‌ترین آنان بود. زینب در سال بیستم هجرت در سن پنجاه و سه سالگی درگذشت. وی نخستین فرد از امّهات مؤمنین بود که پس از پیامبر اکرم ﷺ دار فانی را وداع گفت. عمر بن خطاب بر وی نماز گزارد و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد.

* جُویریّه بنت حارث: پدر وی حارث رئیس طایفه بنی‌مصطلق از قبیله خزاعه بود. جویریّه یکی از اسیران بنی‌مصطلق بود که در سهم ثابت بن قیس بن شماس قرار گرفت. ثابت با جویریّه قرارداد نوشت و او را مکاتب گردانید. رسول خدا ﷺ مبلغ قرارداد وی را به ثابت پرداختند، و در ماه شعبان سال ششم هجرت- و به قولی سال پنجم هجرت- او را به همسری خویش درآوردند. مسلمانان نیز یکصد خانوار از بنی‌مصطلق را آزاد کردند و گفتند: اینان خویشاوندان همسر رسول خدایندا و به این ترتیب، از هر زن دیگری برای قوم و قبیله‌اش پربرکت‌تر بود. جویریّه در ماه ربیع‌الأول سال ۵۶ ق- و به قولی ۵۵ ق- در سن شصت و پنج سالگی از دنیا رفت.

* **اُمّ حبیبه زَمَله دختر ابوسفیان:** وی نخست همسر عبدالله بن جحش بود و برای او حبیبه را به دنیا آورد و به همین جهت کنیه اُمّ حبیبه را به او دادند. اُمّ حبیبه با همسرش به حبشه مهاجرت کرد. همسرش عبدالله در آنجا مرتدّ شد و آیین نصرانیت برگزید و همانجا از دنیا رفت، اما او بر دین و هجرتش پایبند ماند، و هنگامی که رسول خدا ﷺ در ماه محرم سال هفتم هجرت عمرو بن اُمیّه صُمّری را با نامه‌ای از سوی خودشان بسوی نجاشی فرستادند، وی اُمّ حبیبه را از سوی پیامبر اکرم ﷺ خواستگاری کرد و از جانب ایشان چهارصد دینار به عنوان مهریه او پرداخت، و او را همراه شُرَحْبیل بن حَسَنه نزد رسول خدا ﷺ فرستاد، و آنحضرت پس از بازگشت از فتح خیبر با او زفاف کردند. اُمّ حبیبه در سال ۴۲ ق - یا ۳۳ ق یا ۵۰ ق - از دنیا رفت.

* **صفیه دختر حیی بن اَخطَب:** پدرش رئیس قبیله بنی‌نضیر و از نژاد بنی‌اسرائیل بود. صفیه در میان اسیران خیبر بود و رسول خدا ﷺ او را در سهم اختصاصی خودشان قرار دادند و اسلام را بر او عرضه کردند و او نیز اسلام آورد. پیامبر اکرم ﷺ او را نخست آزاد کردند و سپس بعد از فتح خیبر در سال هفتم هجرت به عقد همسری خودشان درآوردند، و در ناحیه سدّ صهباء، واقع در مسافت دوازده میل تا خیبر، در راه بازگشت به مدینه با او زفاف کردند. صفیه در سال پنجاهم هجرت - و به قولی ۵۲ ق، و به قولی ۳۶ ق - از دنیا رفت و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد.

* **میمونه بنت حارث:** وی خواهر اُمّ‌الفضل لبابه دختر حارث بود. رسول خدا ﷺ در ماه ذیقعدّه سال هفتم هجرت - بنا به قول صحیح - در عُمره‌القضاء بعد از آنکه از احرام عمره درآمدند، وی را به عقد خودش درآوردند، و در ناحیه سَرف، واقع در مسافت نُه میل تا مکه، با او زفاف کردند. میمونه در سال ۶۱ ق - و به قولی ۶۳ ق، و به قولی ۳۸ ق - در همان ناحیه سَرف از دنیا رفت و همانجا به خاک سپرده شد، و تا امروز آرامگاه وی در آن منطقه شناخته شده است.

تا اینجا، یازده تن از همسران رسول خدا ﷺ را نام بردیم که رسول خدا ﷺ آنان را به عقد ازدواج خودشان درآوردند، و با آنان زفاف کردند. دو تن از ایشان، خدیجه و زینب ام‌المساکین، در زمان حیات آنحضرت از دنیا رفتند و هنگامی که رسول خدا ﷺ رحلت فرمودند، نُه تن از ایشان در قید حیات بودند. آن دو همسر دیگر که پیامبر اکرم ﷺ با آندو زفاف نکردند، یکی از آندو از بنی‌کلاب، و دیگری از کِنده بود که معروف به جونیه

است، در این زمینه اختلاف نظرهای فراوان و روایات گوناگون است که نیازی به شرح و بسط آن نیست.

از میان کنیزان نیز، مشهور آن است که نبی اکرم ﷺ با دو تن از کنیزان خودشان هم‌بستر شده‌اند. یکی از آندو ماریه قبطیه است که وی را مقوقس به ایشان هدیه کرده بود، و فرزند پسرشان ابراهیم را برای ایشان آورد. البته، ابراهیم در کودکی، در زمان حیات پیامبر اکرم ﷺ، روز ۲۸ یا ۲۹ ماه شوال سال دهم هجرت - مطابق با ۲۷ ژانویه سال ۶۳۲ میلادی - از دنیا رفت. دومی، ریحانه بنت زیدنضریه یا قُزَیبه است که از اسیران یهودیان بنی قریظه بود، و حضرت رسول اکرم ﷺ وی را در سهم اختصاصی خویش قرار دادند. بعضی نیز گفته‌اند که وی در عداد همسران نبی اکرم ﷺ بوده، و آنحضرت وی را ابتدا آزاد کرده‌اند و سپس او را به همسری خویش درآورده‌اند. ابن قیم قول اوّل را ترجیح داده است. علاوه بر این دو، ابوعبیده نام دو کنیز دیگر را افزوده است: یک، جمیله که پیامبر اکرم ﷺ وی را از میان اسیران انتخاب کردند، و دیگر، کنیزی که زینب بنت جحش به آنحضرت هبه کرده بود.^۱

فلسفه تعدّد زوجات پیامبر

هرکس زندگانی رسول خدا ﷺ را به دقت بررسی کند، نیک درمی‌یابد که ازدواج آنحضرت با این زنان متعدد در اواخر عمر شریفشان، پس از آنکه حدود سی سال از بهترین دوران‌های عمر و نشاط جوانی خود را تنها به یک همسر نسبتاً سالمند، ابتدا با خدیجه و سپس با سوده، گذرانیده‌اند، درمی‌یابد که این ازدواج‌ها بخاطر آن نبوده است که ناگهان دروجود خودشان اشتیاق و شهوت بی‌حد و مرزی نسبت به زنان احساس کرده‌اند، و جز در پرتو همخوابگی با این شمار فراوان از زنان نمی‌توانسته‌اند در برابر آن شکیبایی کنند؟! بلکه قطعاً اهداف و آرمان‌های دیگری برتر و بزرگ‌تر از آن غرض و منظوری که معمولاً با ازدواج برآورده می‌گردد، در کار بوده است.

رویکرد حضرت رسول اکرم ﷺ به وصلت با ابوبکر و عمر از طریق همسری با عایشه و حفصه، همچنین، درآوردن دخترشان فاطمه به همسری علی بن ابیطالب، و درآوردن دو دختر دیگرشان رقیه و سپس امّ کلثوم به همسری عثمان بن عفّان، آشکارا اشارت

دارد به این که آنحضرت می خواسته اند از طریق این ازدواج‌ها با این چهار مرد بزرگ که کوشش و فداکاری ایشان در بحران‌های متعددی که بر اسلام گذشته بود و خداوند چنان مقدر فرموده بود که اسلام از آن بحران‌ها بگذرد، برای آنحضرت به اثبات رسیده بود، روابطی محکم برقرار سازند.

یکی از آداب و رسوم قوم عرب این بوده است که برای خویشاوندی سببی از طریق وصلت احترام خاصی قائل می شده اند، و این نوع ارتباط خویشاوندی از نظر آنان بایی از ابواب نزدیکی در برقراری روابط میان تیره‌ها و طایفه‌های گوناگون بوده است، و آنان ستیز و نبرد با خویشاوندان سببی را برای خودشان ننگ و عار تلقی می کرده اند. رسول خدا ﷺ از طریق ازدواج با چند تن از امهات مؤمنین، می خواستند شدت عداوت و دشمنی قبایل عرب را با اسلام کاهش دهند، و از گزندگی کینه‌توزی‌های آنان بکاهند. اُمّ سلمه از طایفه بنی مخزوم - طایفه ابوجهل و خالد بن ولید - بود، وقتی که رسول خدا ﷺ وی را به همسری خویش درآوردند، از آن پس، خالد بن ولید آن موضعگیری شدید خود را در برابر مسلمانان مورد تجدیدنظر قرار داد، و پس از مدتی نه چندان طولانی از سر طوع و رغبت اسلام آورد. همچنین، ابوسفیان پس از ازدواج آنحضرت با ام حبیبه در هیچگونه نبردی با ایشان رویاروی نگردید. نیز، پس از ازدواج رسول خدا ﷺ با جویریّه و صفیه هیچگونه تحرّکی را از سوی بنی نضیر و بنی مصطلق در برابر آنحضرت مشاهده نمی کنیم، از سوی دیگر، مشاهده می کنیم که جویریّه از جهت برکت آفرینی برای قوم و قبیلّه اش یک زن نمونه شناخته می شود، و صحابه رسول خدا ﷺ یکصد خانوار از اسیران قوم و قبیلّه وی را بخاطر ازدواج پیامبر اکرم ﷺ با او آزاد می کنند و می گویند: اینان خویشاوندان رسول خداوند! و پر واضح است که چنین منت گذاری بر یک طایفه و قبیلّه از سوی مسلمانان چه تأثیر بسزایی در عمق جان آنان داشته است.

از همه این‌ها بزرگ‌تر و با اهمیت‌تر آنکه نبی اکرم ﷺ مأمور شده بودند به تعلیم و تربیت و تزکیه و ارشاد قومی بپردازند که از آیین و آداب، فرهنگ و تمدن و پابندی به شرایط و لوازم آن، و تشریک مساعی در سازندگی جامعه و اعتلا بخشیدن به آن، هیچ چیز نمی دانستند، و اصول و مقرراتی که پایه‌های سازندگی جامعه اسلامی را تشکیل می داد، به مردان راه نمی داد که با زنان آمیزش داشته باشند، و در نتیجه، کوشش در

جهت تعلیم و تربیت و ارتقای سطح فرهنگی زنان همراه با رعایت این مقررات و اصول امری ناممکن بود، و از سوی دیگر نیاز به تعلیم و ارشاد زنان کم‌اهمیت‌تر از مردان نبود، بلکه مبرم‌تر و شدیدتر بود. بنابراین، پیامبر بزرگ اسلام راهی جز این نداشتند که زنانی را از گروه‌های سنی متفاوت و برخوردار از استعداد‌های گوناگون برگزینند، به طوری که بتوانند برای این منظور کفایت کنند، آنگاه، به تربیت و تزکیه آنان پردازند، و احکام و تعالیم دینی را به آنان بیاموزند، و مایه‌های اصیل فرهنگ اسلامی را در اختیار ایشان قرار دهند، و آنان را برای تربیت زنان بادیه‌نشین و شهرنشین و پیرزنان و دختران جوان آماده سازند، تا بتوانند کار تبلیغ دین را در میان زنان برعهده بگیرند. چنین نیز بود، و امهات مؤمنین، همسران پیامبر اکرم ﷺ نقش عمده‌ای در نقل و روایت گفتار و رفتار و کردار آنحضرت در ارتباط با خانواده و نزدیکانشان داشته‌اند، به خصوص، بعضی از آنان، مانند عایشه، که عمرشان طولانی‌تر گردید، بسیاری از فرمایشات و شیوه‌های عملی پیامبر اکرم ﷺ را برای مسلمین بیان کردند.

بازتاب ازدواج پیامبر با زینب بنت جحش

یکی از ازدواج‌های نبی اکرم ﷺ نیز به منظور نقض یکی از آداب و رسوم جا افتاده و ریشه‌دار جاهلیت انجام گرفت که عبارت از آیین تَبَّی (پسرخواندگی) بود. مطابق این آیین، نزد عرب جاهلی پسرخوانده از تمامی حقوق و حیثیتی که پسر واقعی داشت، به طور کامل برخوردار بود. این آیین آنچنان در دل‌های مردم ریشه دوانیده بود که محو آن از اذهان مردم به سادگی امکان نداشت. از سوی دیگر، این آیین با اصول و مبانی مقرر شده از سوی اسلام در ارتباط با ازدواج و طلاق و ارث و دیگر مسائل اجتماعی، به شدت در تعارض و تناقض بود، و این آیین زمینه‌های مختلف فساد و فحشا را که اسلام برای زدودن آن‌ها از جامعه آمده بود، تشدید و ترویج می‌کرد.

خداوند چنین مقرر فرمود که درهم کوبیدن و از میدان بدر کردن این آیین اصیل جاهلیت با دست خود رسول اکرم ﷺ و شخص شریف خودشان صورت بگیرد. دختر عموی آنحضرت، زینب بنت جحش، همسر زیدبن حارثه بود که همگان او را زیدبن محمد می‌خواندند، و پیوسته با یکدیگر سر‌ناسازگاری داشتند، تا جایی که زید مصمم گردید زینب را طلاق بدهد. نزاع خانوادگی خودشان را به نزد پیامبر اکرم ﷺ آوردند. پیامبر اکرم ﷺ از روی قرائن و شواهد، یا از طریق اعلام خداوند عزوجل به ایشان،

دریافتند که اگر زید زینب را طلاق بدهد، ایشان مأمور خواهند شد که پس از انقضای عدّه طلاق، او را به همسری خویش درآورند. از سوی دیگر، این رویداد در شرایطی اتفاق می‌افتاد که مشرکان بر علیه رسول خدا ﷺ و مسلمانان همدست شده بودند، و آنحضرت خوف آن داشتند که اگر این ازدواج واقع گردد، دستاویزی به دست منافقان و مشرکان و یهودیان بدهد، و آنان انواع و اقسام شایعه‌ها و تهمت‌های بی‌اساس را بر علیه ایشان منتشر سازند، و کارشکنی‌های آنان آثار نامطلوبی در روحیه مسلمانان سست ایمان برجای بگذارد. این بود که وقتی زید برای فصل خصومت به آنحضرت مراجعه کرد، و با آن حضرت درمیان گذاشت که قصد طلاق دادن زینب را دارد، به او امر فرمودند که وی را نگاه دارد و طلاقش ندهد، و این سفارش و تأکید آنحضرت برای آن بود که مسئله ازدواج خودشان با زینب در آن شرایط بحرانی و دشوار پیش نیاید. خداوند این تردید و خوف را از رسول اکرم ﷺ نپسندید، و به نحوی ایشان را مورد عتاب قرار داد و فرمود:

﴿وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ﴾ [الأحزاب: ۳۷].

«و آن هنگام که می‌گفتی به آنکس که خدا او را انعام فرموده و تو نیز به او انعام کرده‌ای: همسرت را هر طور که هست نزد خود نگاه دار و حریم حرمت خداوند را پاس دار! و در اندرون خود چیزی را پنهان می‌کنی که خداوند آشکار کننده آن است، و از مردم می‌هراسی، حال آنکه خداوند سزاوارتر است به اینکه از او بهراسی؟». سرانجام، زید همسرش را طلاق داد. رسول خدا ﷺ نیز پس از انقضای عدّه، در همان روزهایی که بنی‌قریظه را در محاصره گرفته بودند، با زینب ازدواج کردند. زیرا، خداوند این ازدواج را بر آنحضرت واجب گردانیده بود، و برای ایشان مجال تأمل و انتخاب نگذاشته بود، تا آنجا که خداوند اجرای عقد این ازدواج را خود برعهده گرفته بود، چنانکه می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطْرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطْرًا﴾

«آنگاه، وقتی زید از او صرف‌نظر کرد، وی را به همسری تودرآوردیم، تا از این پس مسلمانان را در ارتباط با همسران پسرخوانده‌هایشان باکی نباشد، آن هنگام که

فرزندخواندگان از همسرانشان صرف نظر کنند!».

این کار برای آن صورت می گرفت که آنحضرت عملاً نیز آیین پسرخواندگی را که با قدرت سخن خویش از پیش منهدم کرده بودند، از میدان بدر کنند، چنانکه خداوند متعال فرموده است:

﴿أَدْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ﴾ [الأحزاب: ۱۵].

«این پسرخواندگان را به پدران خودشان نسبت بدهید، این کار نزد خداوند عادلانه و منصفانه است!».

همچنین:

﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾ [الأحزاب: ۴۰].

«محمد هرگز پدر هیچیک از شما نبوده است، بلکه وی رسول خدا و پایان بخش کار پیامبران است!».

چه بسیارند آداب و رسوم جا افتاده و درعین حال خُشک و بی محتوا که درهم شکستن آنها یا تجدیدنظر کردن در آنها تنها در حوزه گفتار امکان پذیر نیست، بلکه باید همراه با عمل صاحب دعوت باشد. این مطلب از بررسی شیوه عمل مسلمانان در عُمره حُدیبیه به خوبی به دست می آید. در آنجا، عروه بن مسعود ثقفی مشاهده کرده بود که هرگاه پیامبر اکرم ﷺ آب دهان می اندازند، مسلمانان برای گرفتن آن با دست هایشان از یکدیگر سبقت می گیرند، و مشاهده کرده بود که برای گرفتن آب وضوی آنحضرت چگونه پیشدستی می کنند، تا جایی که ممکن است در مقام زدو خورد با یکدیگر نیز برآیند! آری، همین مسلمانانی که به هنگام بیعت کردن با رسول خدا ﷺ برای جانفشانی و جانبازی در میدان نبرد یا مقاومت در برابر دشمن، از یکدیگر سبقت می گرفتند، و افرادی همچون ابوبکر و عمر در میان آنان بودند، وقتی حضرت رسول اکرم ﷺ به همین صحابه جان برکف نهاده در راه خدا- پس از انعقاد صلح حدیبیه- فرمان دادند که قربانی هایشان را نحر کنند، هیچیک از آنان برای امتثال امر پیغمبر اکرم ﷺ از جای برنخاست، و این نحوه عکس العمل موجبات نگرانی و پریشانی آنحضرت را فراهم آورد. اما، وقتی که اُم سلمه در مقام مشورت به آنحضرت

پیشنهاد کرد که خود آنحضرت از جای برخیزند و قربانی خود را نحر کنند و با هیچکس سخن نگویند، و آنحضرت چنان کردند، صحابه بی‌درنگ به عمل آنحضرت اقتدا کردند، و برای کشتن قربانی‌هایشان از یکدیگر سبقت گرفتند. از این رویداد، می‌توان تفاوت اثرگذاری قول و فعل را در راستای ویرانسازی یک آیین جا افتاده به وضوح دریافت.

منافقان پیرامون این ازدواج پیامبر اسلام، کارشکنی‌های بسیار کردند، و تبلیغات دروغین گسترده‌ای را بر علیه آنحضرت به راه انداختند که بعضاً در افکار و اذهان مسلمانان سست ایمان تأثیرگذار بود، به خصوص این که زینب پنجمین همسر رسول خدا ﷺ می‌شد، و مسلمانان چنان دریافته بودند که ازدواج یک مرد با بیش از چهار زن روا نیست. از طرف دیگر، زید فرزند نبی اکرم ﷺ شناخته می‌شد، و ازدواج کردن کسی با همسر پسرش ناهنجارترین فحشاء به حساب می‌آمد. خداوند متعال نیز در سوره احزاب، در ارتباط با این دو موضوع تفصیل و بیان کافی و شافی ارائه فرمود، و صحابه دانستند که فرزندخواندگی در اسلام جایی ندارد و هیچ اثری بر آن مترتب نیست. همچنین، دانستند که خداوند متعال بخاطر تأمین و تضمین اهداف و آرمان‌های برتر رسول خدا ﷺ برای ایشان توسعه‌ای قائل شده است که برای دیگران قائل نگردیده است.

رفتار پیامبر با همسرانشان

زندگانی و معاشرت رسول خدا ﷺ با امهات مؤمنین در نهایت بزرگ‌منشی و نجابت و بلند طبعی بود، همانگونه که همسران ایشان نیز از بالاترین درجات شرافت و قناعت و شکیبایی و تواضع و خدمتگزاری و رعایت حدود و شوهرداری برخوردار بودند، با آنکه پیامبر اکرم ﷺ آنچنان در تنگدستی و سختی معیشت بسر می‌بردند که احدی تاب تحمل آن را نداشت.

انس گوید: فکر نمی‌کنم نبی اکرم ﷺ قرص نان نرمی را هرگز مشاهده کرده باشند، تا وقتی که به خداوند پیوستند، یا این که بره بریانی را هرگز با چشمان خودشان دیده باشند، تا وقتی که به حق پیوستند.^۱ عایشه گوید: بسیاری اوقات، دو ماه می‌گذشت و

ما سه بار هلال ماه را در آسمان مشاهده می‌کردیم، و در طول آن مدت حتی یکبار در خانه‌های همسران پیامبر اکرم ﷺ آتشی روشن نشده بود! عروه پرسید: در آن صورت با چه چیز تغذیه می‌کردید؟! گفت: با آسودان، یعنی با آب و خرما! اخبار و روایات در این ارتباط بسیارند.

در عین حال، با وجود آن تنگدستی و سختی معیشت، از همسران پیامبر اکرم ﷺ هیچگونه عملی که آنان را مستوجب سرزنش و عتاب گرداند، سر نزد، مگر یک مورد که آن نیز مقتضای بشریت بود، و از سوی دیگر موجب گردید که مقررات و قوانینی چند از احکام شریعت اسلام تبیین گردد، و خداوند در آن ارتباط آیهٔ تخییر را نازل فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُمْ تُرِيدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمْتِعَنَّ وَأَسْرَحَنَّ سَرَّاحًا جَمِيلًا ﴿٢٨﴾ وَإِن كُنْتُمْ تُرِيدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالذَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٢٩﴾﴾ [الأحزاب: ۲۸-۲۹].

«هان، ای پیامبر، بگو به همسرانت: اگر چنانچه شما طالب زندگانی دنیا و زر و زیور آن هستید، هم اینک بیایید تا دستمایه‌ای از دارایی دنیا به شما بدهم و به زیبایی دست از سر شما بردارم و راه خود پیش بگیرد. و اگر چنانچه طالب خدا و رسول خدا و سرای آخرت هستید، البته خداوند برای آن عده از شماها که اهل احسان باشید اجر عظیم محفوظ داشته است!».

در باب شرافت و کرامت و عظمت مقام همسران پیامبر اکرم ﷺ همین بس که حتی یکی از آنان به گزینش دنیا تمایل پیدا نکرد، و همگی آنان خدا و رسول خدا ﷺ را برگزیدند. همچنین، مواردی که معمولاً فیما بین هوهوا پیش می‌آید، با وجود آنکه شمار همسران نبی اکرم ﷺ زیاد بوده است، فیما بین آنان بسیار به ندرت رخ داده است که آنهم مقتضای بشر بودن است، و همین که خداوند ایشان را مورد عتاب قرار داد، دیگر تکرار نکردند. آن مورد نادر نیز همان است که در سورهٔ تحریم خداوند فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ﴾ [التحریم: ۱]. «هان، ای پیامبر، چرا بر خویشتن حرام می‌گردانی چیزی را که خداوند برای تو حلال گردانیده است؟!...».

در خاتمهٔ این مبحث، به نظر می‌رسد چندان نیاز نباشد که به گفتگو در باب اصل تعدد زوجات پردازیم. هرکس به دقت در زندگانی مردم اروپا- که به شدت این اصل را

انکار می‌کنند و نمی‌پذیرند - بنگرد، و آن رنج‌ها و بدبختی‌ها و تلخکامی‌هایی را که آنان از این بابت به جان خویش می‌خرند، مورد بررسی قرار بدهد، و رسوایی‌ها و جنایت‌های هولناکی را که به خاطر انحرافشان از این اصل مرتکب می‌شوند، و گرفتاری‌ها و نابسامانی‌هایی را که از این بابت دامنگیر آنان است در نظر بگیرد، دیگر نیازی به دلیل و برهان و بحث و گفتگو نخواهد داشت، زیرا، زندگانی منکران این اصل، خود گواه بر عادلانه بودن این اصل اسلامی است، ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِيٰٓ أَلْبَابٍ﴾ [آل عمران: ۱۳].

فصل بیستم: مکارم اخلاق پیامبر

وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ^۱

پیامبر بزرگ اسلام، از جهت زیبایی‌های ظاهری و کمالات باطنی و مکارم اخلاق دارای امتیازاتی بودند که در حیطة وصف و بیان نمی‌گنجد. تحت تأثیر همین جمال و کمال بی‌نظیر بود که دل‌ها همه سرشار از تجلیل و تکریم آنحضرت بودند، و مردم در مقام پاسداری حرمت و بزرگداشت عظمت ایشان جانشان از کالبد درمی‌آمد، به گونه‌ای که تاریخ بشر چنین ویژگی و امتیازی را برای هیچ فرد دیگری سراغ نکرده است. آنان که با حضرت رسول اکرم ﷺ معاشرت داشتند، ایشان را در حدّ عشق و تا سرحدّ سرگستگی دوست می‌داشتند، و باکی نداشتند از این که سرهایشان را از تن جدا کنند، و گردن‌هایشان را بزنند، اما یک خراش کوچک بر روی ناخن آنحضرت نیفتد؟! ذیلاً، در عین اعتراف به اینکه گردآوری و تدوین تمامی روایات ناظر به مراتب جمال و کمال نبی اکرم ﷺ در توان ما نیست، ماحصل روایات را در این باب می‌آوریم.

شمایل زیبای پیامبر

اُمّ معبد خُزاعی، رسول خدا ﷺ را که در مسیر مهاجرت از مکه به مدینه از کنار خیمه او گذشتند، برای شوهرش چنین توصیف می‌کند:

زیبایی‌اش چشمگیر بود، سیمایش نورانی و چهره‌اش درخشنده، و مردی خوش اخلاق و نیک‌سیرت بود. اندامش را بزرگی شکم یا بزرگی سر معیوب نگردانیده

۱- «و تو از امتیازی بی‌نظیر در مکارم اخلاق برخوردار هستی»، سوره قلم، آیه ۴، این عنوان فرعی در اینجا هماهنگ با شیوه مؤلف محترم در برخی جاهای دیگر کتاب افزوده شده است. م.»

بود. کوچکی سر نیز اندامش را نامتناسب نساخته بود. خوش اندام و خوشروی بود. چشمانی سیاه و مژگانی بلند داشت. صدایی گرم و گردنی افراشته داشت. چشمانی گیرا و سورمه کشیده، ابروانی مانند کمان داشت که در عین حال به هم پیوسته بودند. گیسوانش سیاه فام بود. وقتی سکوت می کرد، وقارش دو چندان می شد، و چون لب به سخن باز می کرد آراستگی و مهابتش افزون می گردید. از دور، زیباترین و خوش سیماترین مردم به نظر می آمد، و از نزدیک، نیکوترین و شیرین ترین مردم جلوه می کرد. گفتارش شیرین و دلچسب بود. به اندازه سخن می گفت، نه کم و نه زیاد، و چنان بود که گویی گفتارش رشته های مروارید و گوهر بودند که سرازیر می شدند. میانه بالا بود. نه کوتاهی قدش اندام او را از چشم نوازی باز می داشت، و نه بلندی قامتش قد و بالای او را از دل انگیزی می انداخت. شاخه ای سبز و پرتراوت بود که در میان هر دو شاخه دیگری که قرار می گرفت، از هر سه متناسب تر، و از هر سه نیکومنظرتر بود. همراهانی داشت که پیرامونش حلقه زده بودند، هرگاه سخنی می گفت، به سخنش گوش جان می سپردند، و هرگاه فرمانی صادر میکرد، از جان و دل فرمانش را می بردند. همه گوش به فرمان، و همگان پیوسته طالب دیدارش بودند، و همواره پیرامونش گرد می آمدند. هیچگاه چهره درهم نمی کشید، و هرگز کسی را تحقیر نمی کرد و کوچک نمی شمرد^۱.

علی بن ابی طالب در مقام توصیف شمایل رسول خدا ﷺ چنین می گوید:

«نه زیاده از حد بلند بالا بودند، و نه بیش از اندازه کوتاه قد، میانه بالا بودند و خوش اندام، گیسوانشان نه چندان درهم فشرده و فرخورده بود، و نه چندان آویخته و فروهشته، خوش حالت و آراسته بود، نه بسیار فربه و تنومند بودند، و نه صورتشان کاملاً گرد بود، در عین حال، صورتشان تمایل به گردی داشت. سپید و گندمگون بودند، و چشمانی درشت و بادامی با مژگان بلند داشتند. درشت اندام و قوی هیكل بودند، و عضلات و مفاصلی ورزیده داشتند. از زیر چانه تا روی نافشان پُر موی بود، اما بقیه بالاتنه ایشان بی موی بود. دستان و پاهایشان ستبر و درشت بود. وقتی راه می رفتند، بسرعت گام برمی داشتند چنانکه گویی در سرازیری قرار گرفته بودند. هنگامی که رو به سوی کسی می کردند با تمامی اندامشان به سوی او برمی گشتند.

میان دو کتف ایشان مُهر نبوت مشهود بود، همچنانکه ایشان نگین انگشتری نبوت و آخرین پیامبر خدا بودند. از همه مردم بخشنده‌تر، و از همه مردم دلیرتر و با شهامت‌تر، و از همه مردم صریح‌تر و راست‌گوتر، و از همه مردم وفادارتر، و از همه متواضع‌تر، و از همه خوش محضرتر بودند. هر کس ایشان را برای نخستین بار می‌دید، هیبت ایشان بر وجود او چیره می‌گردید؟ اما هرکس با ایشان معاشرت می‌کرد، محبت ایشان در دلش جای می‌گرفت. هر که می‌خواست درباره‌ی ایشان سخنی بگوید، می‌گفت: نه پیش از وی و نه پس از وی، همانند وی را ندیده‌ام»^۱.

در روایتی دیگر از همو آمده است که آنحضرت جمجمه‌ای بزرگ و مفاصل و عضلاتی ورزیده و درشت داشتند، و بالا تنه‌ی ایشان از زیر گلو تا روی ناف، خطی پیوسته از موی داشت. هنگامی که راه می‌رفتند اندکی به جلو خم می‌شدند و سرعت می‌گرفتند، چنانکه گویی از بالا به پایین سرازیر شده‌اند!^۲

جابر بن سمره می‌گوید: دهان آنحضرت بزرگ، چشمانشان کشیده و بادامی بود، و در عین درشتی اندام، کفل‌هایشان فربه نبود.^۳

ابوالطفیل می‌گوید: سفید و نمکین و میانه‌بالا بودند.^۴

انس بن مالک می‌گوید: دستان درشت و ستبری داشتند. نیز می‌افزاید: خوش‌سیما و نمکین بودند، نه سفید و بی‌نمک، و نه بشدت گندمگون، وقتی که از دنیا رفتند، شمار موهای سفید سر و ریش آنحضرت به بیست تار موی نمی‌رسید.^۵

نیز همو می‌گوید: تنها اندک اثری از پیری روی شقیقه‌های آنحضرت مشاهده می‌شد. به روایت دیگر، در سر آنحضرت نیز چند تار موی سفید دیده می‌شد.^۶

ابوجحیفه می‌گوید: در ناحیه‌ی زیر لب پایین آنحضرت اندک آثاری از موی سفید

۱- سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۴۰۱-۴۰۲؛ جامع الترمذی، همراه با شرح آن تحفة الاحوذی، ج ۴، ص ۳۰۳.

۲- جامع الترمذی، همانجا.

۳- صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۵۸.

۴- همان.

۵- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۰۲.

۶- همان؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۵۹.

مشاهده کردم.^۱

عبدالله بن بُسر می‌گوید: در ناحیه زیر لب پایین آنحضرت چند تار موی سفید مشاهده می‌شد.^۲

برآء می‌گوید: آنحضرت چهارشانه بودند، فاصله میان دو کتف ایشان زیاد بود. گیسوان انبوهی داشتند که روی لاله گوش‌هایشان را پوشانیده بود. ایشان را در حالیکه حُلّه‌ای قرمز رنگ بر تن پوشیده بودند دیدم، تا آن زمان هیچ چیز و هیچ کس را به آن زیبایی و نیکویی ندیده بودم.^۳ ابتدا، آنحضرت گیسوانشان را پشت سرشان می‌ریختند، زیرا دوست داشتند که موهایشان را همانند اهل کتاب بیارایند، آنگاه پس از مدتی روی سرشان فرق باز می‌کردند و گیسوانشان را به سمت راست و چپ شانه می‌کردند.^۴ نیز همو می‌گوید: آنحضرت خوشروی‌ترین و خوشخوی‌ترین مردم بودند.^۵ از او پرسیدند: آیا چهره نبی اکرم ﷺ همانند شمشیر برق می‌زد؟ گفت: نه، مثل ماه می‌درخشید! و به روایت دیگر، گفت: چهره ایشان متمایل به گردی بود.^۶ رُبیع دختر مُعوذ می‌گوید: اگر ایشان را می‌دیدید، انگار که منظره طلوع خورشید را دیده‌اید؟^۷

جابر بن سَمُرّه می‌گوید: در یک شب مهتابی به دیدار آنحضرت نائل شدم. گاه به چهره رسول خدا ﷺ و گاه به ماه می‌نگریستم. آنحضرت حُلّه‌ای قرمز رنگ بر دوش گرفته بودند. سرانجام، دیدم ایشان در نگاه من بسیار نیکوتر و زیباتر از ماه شب چهارده‌اند!^۸ ابوهریره می‌گوید: هیچ چیز و هیچ کس را نیکوتر و زیباتر از رسول خدا ﷺ ندیده‌ام. گویی که خورشید در آئینه چهره ایشان می‌تابید! و هیچکس را ندیده‌ام که سریع‌تر از

۱- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۰۱-۵۰۲.

۲- همان، ج ۱، ص ۵۰۲.

۳- همان.

۴- همان، ج ۱، ص ۵۰۳.

۵- همان، ج ۱، ص ۵۰۲؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۵۸.

۶- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۰۲؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۵۹.

۷- مشکاة المصابیح، ج ۲، ص ۵۱۷؛ به روایت از دارمی.

۸- ترمذی این روایت را در کتاب الشمائل آورده است (ص ۲). دارمی نیز آن را روایت کرده است

(مشکاة المصابیح، ج ۲، ص ۵۱۸).

رسول خدا ﷺ راه برود. چنان راه می‌رفتند که گویی زمین را زیر پای ایشان می‌کشند و در هم می‌نوردند! ما در پی ایشان خودمان را برای رسیدن به ایشان به زحمت می‌انداختیم، اما ایشان هرگز احساس خستگی نمی‌کردند!؟^۱.

کعب به مالک می‌گوید: وقتی که آنحضرت شادمان می‌شدند، چهره ایشان همانند پاره ماه می‌درخشید!؟^۲.

روزی نزد عایشه نشسته بودند و پای افزارشان را تعمیر می‌کردند. در آن اثنا که مشغول دوختن پای افزارشان بودند، دانه‌های عرق بر پیشانی ایشان نشست، و خطوط چهره ایشان شروع به برق زدن کرد. عایشه وقتی این منظره را دید، مبهوت گردید و گفت: بخدا، اگر ابوکبیر هذلی شما را دیده بود، درمی‌یافت که شما سزاوتر از دیگران هستید که مصداق این سروده وی قرار بگیرید:

وإذا نظرت إلى أسرة وجهه برقت كبرق العارض المتهلل
و آن هنگام که به خطوط چهره‌اش نظر می‌افکنی، همانند ابر سفیدی که از کرانه
آسمان بسوی تو می‌آید، برق می‌زند!؟^۳.

ابوبکر، هرگاه که آنحضرت را ملاقات می‌کرد، می‌گفت:

امین مصطفی بالخیر يدعو كضوء البدر زايله الظلام
امین و برگزیده خداوند است، و همگان را به نیکی فرا می‌خواند، همانند ماه شب
چهارده که تیرگی و تاریکی یکسره از آن فاصله گرفته است!؟^۴.

عمر نیز، هرگاه از آنحضرت یاد می‌کرد، به این شعر زهیر که درباره هَرم بن سنان سروده است، استشهاد می‌کرد:

لو كنت من شيء سوي البشر كنت المضيء لليلة البدر
اگر تو از شهر و دیار دیگری جز جهان بشر می‌بودی، بی‌شک تو ماه شب چهارده و
روشنایی بخش شب‌های مهتابی بودی!؟.

۱- جامع‌الترمذی، همراه با شرح آن تحفة الاحوذی، ج ۴، ص ۳۰۶؛ مشکاة المصابیح، ج ۲، ص ۵۱۸.

۲- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۰۲.

۳- تهذیب تاریخ دمشق، ابن عساکر، ج ۱، ص ۳۲۵.

۴- خلاصة السير، ص ۲۰.

آنگاه، می‌گفت: رسول خدا ﷺ این چنین بودند!^۱.

نبی اکرم ﷺ هرگاه خشمگین می‌شدند، چهره ایشان گلگون می‌گردید، آن چنان که گویی روی گونه‌های ایشان دانه‌های انار را فشرده‌اند!^۲.

جابر بن سمره می‌گوید: ساق‌های پای آنحضرت زمخت و فربه نبود، و هیچگاه خنده ایشان از حد تبسم نمی‌گذشت، و چنان بود که هرگاه به ایشان می‌نگریستی، می‌گفتی: چشمانشان را سورمه کشیده‌اند، اما سورمه نکشیده بودند!^۳.

عمر بن خطاب می‌گوید: دندان‌های ایشان از همه کس نیکوتر و زیباتر بود.^۴

ابن عباس می‌گوید: دندان‌های پیشین آنحضرت اندکی فاصله داشتند، وقتی سخن می‌گفتند، چنان مشاهده می‌شد که گویی از میان دندان‌های پیشین ایشان نور می‌تابد!^۵ گلو و گردن آنحضرت به قدری زیبا بود که گویی گردن مجسمه‌ای برساخته از نقره صاف و شفاف بود. مژگانی پرپشت داشتند، و ریش آنحضرت انبوه بود. پیشانی بلند و فراخی داشتند. ابروان آنحضرت به هم پیوسته و در عین حال متمایز از یکدیگر بودند. بینی باریک و کشیده‌ای داشتند، و صورت آنحضرت گوشت‌آلود نبود. از زیر گلو تا ناف ایشان یک شاخه موی پرپشت کشیده شده بود، و جاهای دیگر شکم و سینه آنحضرت موی نداشت، اما، دست‌ها و شانه‌هایشان پر موی بود. شکم و سینه آنحضرت در امتداد یکدیگر بود. سینه‌ای پهن و عریض داشتند. کف دستانشان کشیده و پهن بود. مچ دستان و ساق پاهایشان کشیده و بلند بود. گودی کف پاهایشان زیادتر از حد معمول بود. درشت اندام و دارای اعضای ورزیده بودند. هنگام راه رفتن پاهایشان را از روی زمین می‌کنند، و به جلو متمایل می‌شدند، و آرام و سریع راه می‌رفتند.^۶

انس می‌گوید: حریر و دیبایی را نرم‌تر از کف دستان حضرت رسول اکرم ﷺ در تمامی عمر لمس نکرده‌ام، همچنین، هرگز بوی خوشی - یا: عطری، و به روایت دیگر:

۱- همان.

۲- مشکاة المصابیح، ج ۱، ص ۲۲؛ ترمذی نیز در ابواب قدر، «باب ماجاء في التشديد في الخوض في القدر» این روایت را آورده است (ج ۲، ص ۳۵).

۳- جامع الترمذی، همراه با شرح آن، تحفة الاحوذی، ج ۴، ص ۳۰۶.

۴- صحیح مسلم، کتاب الطلاق، «باب فی الايلاء»، ج ۳، ص ۱۱۰۷، ح ۱۴۷۹.

۵- مشکاة المصابیح، ج ۲، ص ۵۱۸؛ به روایت از دارمی.

۶- خلاصة السير، ص ۱۹-۲۰.

مُشک و عنبر - یا عطریات دیگر - را خوشبوی تر از بوی رسول خدا ﷺ - یا: بوی خوش رسول خدا ﷺ - استشمام نکرده‌ام؟!^۱.

ابوجحیفه می‌گوید: دست آنحضرت را گرفتم، و بر صورت خویش نهادم، دیدم از برف و یخ خنک‌تر و از مُشک خوشبوی‌تر است!^۲.

جابر بن سَمُرَه از خاطرات کودکی‌اش چنین باز می‌گوید: آنحضرت با دستان مبارکشان گونه‌های مرا لمس کردند، دستانشان آنقدر خُنک بود - یا: آنقدر خوشبوی بود - که گویی همان لحظه دستانشان را از طبلهٔ عطار بیرون آورده بودند.^۳

انس می‌گوید: گویی دانه‌های عرق آنحضرت مرواریدهای تر بودند! اُم‌سلیم می‌گوید: عرق بدن آنحضرت از هر مادهٔ عطری خوشبوی‌تر بود.^۴

جابر می‌گوید: نبی اکرم ﷺ از هیچ گذرگاهی نمی‌گذشتند جز آنکه همه می‌فهمیدند آنحضرت از آنجا گذشته‌اند، از بوی خوش آن حضرت - یا این که گفته باشد: از بوی عرق بدن مبارک آن حضرت.^۵

میان دو کتف آنحضرت مُهر نبوت مشاهده می‌شد که به اندازهٔ تخم کبوتر و هم‌رنگ پوست بدنشان بود، و این برآمدگی که شبیه یک مشت بسته بود، در قسمت بالای کتف چپ آن حضرت قرار داشت، و مانند برآمدگی‌های گوشتی روی پوست بدن خال‌های متعددی داشت.^۶

کمالات نفسانی پیامبر

نبی اکرم ﷺ از جهت شیوایی بیان و رسایی سخن از همگان متمایز بودند، و از این حیث جایگاهی والا و پایگاهی غیرقابل انکار داشتند. از سلامت طبع، اصالت سخن، قاطعیت گفتار، درستی مضامین، و دوری از تکلف برخوردار بودند. جوامع کَلِم در اختیار آنحضرت بود، و حکمت‌های بدیع به ایشان ارزانی شده بود، و به زبان‌های

۱- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۰۳؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۵۷.

۲- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۰۲.

۳- صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۵۶.

۴- همان.

۵- مشکاة المصابیح، ج ۲، ص ۵۱۷، به روایت دارمی.

۶- صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۵۹-۲۶۰.

گوناگون رایج در جزیره العرب آشنا بودند. با مردم هر قبیله به زبان خودشان سخن می‌گفتند، و با هر طایفه از آنان به لهجه خودشان گفتگو می‌کردند. بدیهه‌گویی و حاضر جوابی بادیه‌نشینان، و لفظ قلم و نطق و بیان شهرنشینان را با هم یکجا داشتند، و در کنار همه این‌ها از تأیید الهی و سرچشمه وحی نیز برخوردار بودند.

بردباری و پرحوصلگی، گذشت به هنگام قدرت، و شکیبایی در برابر دشواری‌ها، ویژگی‌هایی بودند که خداوند آنحضرت را مؤدب به آن‌ها گردانیده بود. انسان هرچند بردبار باشد، بالاخره لغزشی از او مشاهده می‌شود، و موردی پیش می‌آید که برخوردی ناشایست از خود نشان بدهد. اما، حضرت رسول اکرم ﷺ هرچه بیشتر آزار می‌دیدند و اذیت می‌کشیدند، بر شکیبایی آنحضرت افزوده می‌شد، و هرچه بیشتر شاهد زیاده‌روی‌ها از سوی جاهلان بودند، بر حلم و بردباری آنحضرت می‌افزود.

عایشه می‌گوید: هیچگاه رسول خدا ﷺ میان دو کار مخیر گردانیده نشدند مگر آن‌که آسان‌ترین آندو را برمی‌گزیدند، تا جایی که گناه در کار نبود، اما، اگر پای گناه به میان می‌آمد، بیش از همه از آن می‌گریختند. برای خودشان هیچگاه از کسی انتقام نگرفتند، مگر در مواردی که حریم یکی از حرمت‌های الهی دریده شده باشد که برای خدا انتقام می‌گرفتند!^۱ دیرتر از همه مردم به خشم می‌آمدند، و زودتر از همه مردم خُشنود می‌شدند.

در سخاوت و جود و کرم، آن چنان بودند که به وصف نمی‌آید. دست و دل بازی آنحضرت به گونه‌ای بود که انگار از ناداری و تهیدستی هیچ باک نداشتند. ابن عباس می‌گوید: نبی اکرم ﷺ از همه مردم بخشنده‌تر بودند، در ماه رمضان نیز که جبرئیل بیشتر به ملاقات آنحضرت می‌آمد، بخشنده‌تر از همیشه می‌شدند. جبرئیل در ماه رمضان همه شب به دیدار آنحضرت می‌آمد و با ایشان قرآن را مرور می‌کرد. و آنوقت، رسول خدا ﷺ در بخشش و دهش از باد و زان که ابرهای پرباران را به این سوی و آن سوی می‌راند و از آن‌ها باران می‌بارد، بخشنده‌تر می‌شدند.^۲ جابر می‌گوید: هرگز نشد چیزی را از آن حضرت درخواست کنند، و ایشان بگویند، نه!^۳

۱- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۰۳.

۲- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۰۲.

۳- همان.

از نظر شجاعت و دلاوری و جنگاوری، منزلت والای پیامبرگرامی اسلام بر هیچکس پوشیده نیست. از همه مردم شجاع تر بودند. در بحران های شدید و عرصه های دشوار گرفتار آمدند، قهرمانان و یکه تازان بارها از کنار ایشان گریختند، اما ایشان ثابت قدم بودند و از جای خویش تکان نمی خوردند. همواره روی به دشمن داشتند و پشت به دشمن نمی کردند، و دچار تردید و تزلزل نمی شدند. از هر شخص شجاع و دلاوری در بعضی موارد، گریز و فرار نیز سر زده، و مواردی عقب نشینی از او دیده شده است، بجز شخص نبی اکرم ﷺ.

علی می گوید: ما رزمندگان، هرگاه تنور جنگ داغ می شد، و خون در چشمان جنگجویان می افتاد، خویشان را در پناه رسول خدا ﷺ قرار می دادیم، و در شرایط بحرانی، هیچکس نزدیک تر از آنحضرت به دشمن نبود!.

انس می گوید: شبی اهل مدینه در دل شب صدایی وحشتناک شنیدند. جماعتی در پی آن صدا به راه افتادند، در بین راه، رسول خدا ﷺ را ملاقات کردند که داشتند از سمت آن صدا باز می گشتند، و بر اسبی از آن ابوطلحه که عریان بود سوار بودند، و شمشیر حمایل کرده بودند، و می گفتند: (لم تراعوا، لم تراعوا) وحشت نکنید! وحشت نکنید!.

شرم و حیای پیامبر اکرم ﷺ از همه مردم بیشتر بود. ابوسعید خدری می گوید: شرم و حیای آنحضرت از دوشیزگان زیر چادر بیشتر بود، و هرگاه از چیزی خوششان نمی آمد، آثار آن ناخوشایندی در چهره آنحضرت مشهود می گردید.^۳ هیچگاه نگاهشان را بر چهره کسی نمی دوختند، پلکهایشان را پیوسته فرو می هشتند. نگاههایشان به زمین طولانی تر از نگاههایشان به آسمان بود. نگاههای آنحضرت غالباً مستقیم نبود و به نیم نگاهی اکتفا می فرمودند. از فرط شرم و حیا و کرامت نفس، چیزی را که خوش نداشتند مطرح نمی کردند. هرگز کسی را که از او کردار ناپسندی را به آنحضرت گزارش کرده بودند، نام نمی بردند، بلکه می گفتند: «ما بال أقوام یصنعون کذا» چه شده است که بعضی ها چنین و چنان کارها را انجام می دهند!؟

۱- نک: الشفا، قاضی عیاض، ج ۱، ص ۸۹؛ صاحبان صحاح و سنن نیز این مطلب را آورده اند.

۲- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۴۰۷؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۵۲.

۳- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۰۴.

آنحضرت سزاوارترین مردم به این ستایش فرزدق بود که می‌گوید:

يغضي حياء ويغضي من مهابته فلا يكلم إلا حين يتسم

خود ایشان از فرط شرم و حیا چشمان خویش فروهسته نگاه می‌دارند، دیگران نیز تحت تأثیر هیبت و ابهت ایشان چشم‌هایشان را فروهسته نگاه می‌دارند! با این ترتیب، کسی جرأت نمی‌کند که با ایشان سخن بگوید، مگر هنگامی که تبسم روی لبانشان نقش می‌بندد!؟.

پیامبر بزرگ اسلام، عادل‌ترین مردم، پاکدامن‌ترین مردم، راستگوترین و صریح‌اللّه‌جه‌ترین مردم، و امانتدارترین مردم بود. بر این مطلب، هم نزدیکان و دوستان آنحضرت تأکید و اذعان داشتند. پیش از مبعوث شدن به پیامبری، ایشان را امین می‌نامیدند، و پیش از ظهور اسلام درعهد جاهلیت برای فصل خصومت به ایشان مراجعه می‌کردند. ترمذی از علی روایت کرده است که ابوجهل خطاب به آنحضرت می‌گفت: ما شخص شما را تکذیب نمی‌کنیم، بلکه چیزهایی را که آورده‌اید تکذیب می‌کنیم! به همین مناسبت، خداوند متعال این آیه را نازل فرمود:

﴿فَإِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ﴾ [الأنعام: ۳۳].

«زیرا که اینان تو را تکذیب نمی‌کنند، بلکه این ستمکاران در برابر آیات خدا انکار و جُحود می‌ورزند».

هراکلتیوس وقتی از ابوسفیان پرسید: آیا پیش از این که این مرد چیزهایی را که گفته است بگوید، او را به دروغ‌گویی متهم می‌کردید؟ ابوسفیان گفت: نه!^۱.

رسول خدا ﷺ از همه کس متواضع‌تر، و از تکبر و نخوت از همه دورتر بودند. نمی‌گذاشتند که افراد آنچنان که پیش پای پادشاهان از جای برمی‌خیزند، پیش پای ایشان از جای برخیزند. بینوایان را سرکشی می‌کردند، و با تهیدستان نشست و برخاست داشتند، و دعوت بردگان را اجابت می‌کردند، و درمیان یارانشان همانند یکی از آنان می‌نشستند. عایشه می‌گوید: پای افزارشان را خود تعمیر می‌کردند، و جامه خودشان را می‌دوختند، و با دستان خودشان همانند یکی از شماها در خانه خودشان کار می‌کردند. فردی از افراد بشر بودند، جامه خودشان را وصله می‌زدند، و

گوسفندشان را خود می‌دوشیدند، و کارهای شخصی خودشان را انجام می‌دادند.^۱ از همه کس، به عهد و پیمان پایبندتر و وفادارتر بودند. به صلۀ رحم بیش از همه کس می‌پرداختند. بیش از همه به مردم رأفت و شفقت و مهربانی داشتند. در معاشرت و مؤدب‌ی آداب بودن از همه نیکوتر بودند. از همه مردم نرمخوی‌تر و خوش‌اخلاق‌تر، و از بداخلاقی و گرفتاری از همه مردم دورتر بودند. نه به صراحت و نه به کنایت دشنام نمی‌دادند، بلکه عفو و گذشت پیشه می‌کردند. نمی‌گذاشتند کسی پشت سر ایشان راه برود، و هرگز در خوراک و پوشاک برای خودشان نسبت به غلامان و کنیزانشان امتیاز قائل نمی‌شدند. به خدمتکارانشان خدمت می‌کردند، و هرگز سخنی تلخ با خدمتکارانشان نمی‌گفتند، و هیچگاه بخاطر انجام دادن یا انجام ندادن کاری آنان را سرزنش نمی‌کردند. بینوایان را دوست میداشتند، و با آنان نشست و برخاست داشتند، و در تشییع جنازه آنان شرکت می‌جستند، و هرگز بینوایی را بخاطر بینوایی و ناداری کوچک نمی‌شمردند. در اثنای سفری، بنا را بر آن گذاشتند که گوسفندی را برای تهیه غذا تدارک کنند، یکی گفت: کشتن گوسفند با من؟! دیگری گفت: پوست کندن گوسفند با من؟ سومی گفت: پختن گوسفند با من؟! آنحضرت نیز گفتند: گردآوری هیزم هم با من؟! گفتند: ما این کار را خودمان انجام می‌دهیم؟! آنحضرت فرمودند:

«قد علمت أنکم تکفونی، ولکنی أکره أن أتمیز علیکم، فإن الله یکره من عبد أن یراه متمیزاً بین أصحابه»^۲. «می‌دانم که شما این کار را خودتان می‌توانید انجام بدهید، اما خوش ندارم که با شماها فرق داشته باشم؟! زیرا، خداوند خوش ندارد که ببیند بنده‌اش در میان یاران خود به گونه‌ای رفتار می‌کند که با آنان فرق داشته باشد! برخاستند و هیزم جمع کردند».

اینک، سررشته سخن را به دست هند بن ابی‌هاله بدهیم تا رسول خدا ﷺ را آنچنان که دیده است برای ما توصیف کند، هند ضمن گزارش مفصلی از رفتار و کردار پیامبر اکرم چنین می‌گوید:

رسول خدا ﷺ همیشه اندوهگین، و همواره در حال اندیشیدن بودند. هیچگاه آسایش نداشتند، و هرگز بیهوده سخن نمی‌گفتند. سکوت‌های طولانی داشتند. سخنان

۱- همان، ج ۲، ص ۵۲۰.

۲- خلاصة السیر، ص ۲۲.

خود را از آغاز تا انجام با تمامی فضای دهانشان ادا می‌کردند، و با گوشهٔ دهان سخن نمی‌گفتند. سخنانشان همواره عبارت از کلمات جامع (جوامع الکلم) بود، و کلام آنحضرت قول فصل بود، نه افزونی داشت و نه کاستی. خوبی معتدل داشتند، نه درشتی می‌کردند، و نه خود را خوار و خفیف می‌کردند. نعمت خدا را هرچند کوچک بود، بزرگ می‌داشتند. هیچ چیز را نکوهش نمی‌کردند. خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها را نه نکوهش می‌کردند و نه ستایش. هنگامی که حق مورد تعرض قرار می‌گرفت، هیچکس یارای مقاومت در برابر خشم و غضب ایشان را نداشت تا وقتی که از آن حق پشتیبانی لازم را به عمل آورند. به خاطر خودشان هیچوقت خشم نمی‌گرفتند، و از روی سماحت، هرگز برای خویشتن انتقام نمی‌گرفتند. هرگاه می‌خواستند اشاره کنند، با تمامی کف دستشان اشاره می‌کردند، و هنگامی که می‌خواستند اظهار شگفتی کنند، دستشان را پشت و رو می‌کردند. هرگاه به خشم می‌آمدند، روی برمی‌گردانیدند، و به روی خودشان نمی‌آوردند. غالباً خندیدن آنحضرت تبسم بود، و هرگاه بسیار شادمان می‌شدند، چشمانشان را فرو می‌هشتند، و قطرات اشک شادی همچون دانه‌های باران از زیر پلک‌های آن حضرت سرازیر می‌شد.

زبانشان را جز برای اظهار آنچه به ایشان مربوط می‌شد، در کام نگاه می‌داشتند. یارانشان را با یکدیگر مأنوس می‌گردانیدند، نه آنکه آنان را از یکدیگر دور سازند. بزرگان هر قوم و قبیله‌ای را بزرگ می‌داشتند، و زمام امور مردم را به دست خودشان می‌دادند. همچنین، مردم را از درگیری با آنان برحذر می‌داشتند، و خود نیز از آنان پرهیز می‌کردند، بدون آنکه بدی‌های آنان را بیوشانند.

از یارانشان دلجویی می‌کردند، و دربارهٔ آنچه در میان مردم می‌گذرد از مردم سؤال می‌کردند. کارهای نیکو را نیکو می‌دانستند و تصویب می‌کردند، و کارهای نکوهیده را نکوهیده می‌دانستند و زشت می‌شمردند. در همه کار اعتدال را پیش می‌گرفتند، و هیچیک از دو جانب افراط و تفریط را نمی‌گرفتند. هیچگاه از هیچ چیز غفلت نمی‌کردند، مبادا که یارانشان غفلت کنند یا خسته شوند. در همه حال آماده بودند. در ارتباط با حق، نه کوتاه می‌آمدند، و نه از آن در می‌گذشتند و نه به غیر آن عُدول می‌کردند.

کسانی که با آن حضرت حشر و نشر بیشتری داشتند، نیکان و خوبان مردم بودند. و برترین مردم نزد آنحضرت آن کسی بود که خیرخواه‌تر از دیگران باشد، و بالاترین

منزلت را نزد آنحضرت آن کسانی داشتند که همدردی و همراهی بیشتری با ایشان داشتند.

بدون آن که ذکر خدا بگویند، نه می‌نشستند و نه برمی‌خاستند. هیچگاه جایی را به خودشان اختصاص نمی‌دادند. وقتی بر عده‌ای وارد می‌شدند، در همان جاییکه در کنار آخرین نفر خالی بود می‌نشستند، و همه را به این عمل توصیه می‌فرمودند. به هر یک از هم‌نشینان خویش سهمی از نگرستن و سخن گفتن خویش را اختصاص می‌دادند، تا مبادا یکی از هم‌نشینان ایشان چنان پندارد که دیگری نزد آنحضرت گرامی‌تر از او است. هرکس برای گفتگو یا مسئله‌ای آنحضرت را نشسته یا ایستاده نگاه می‌داشت، بیش از طرف مقابل شکیبایی می‌ورزیدند تا خود او انصراف حاصل کند. هرکس از ایشان حاجتی را می‌طلبیدند، جز با روا کردن حاجت وی، یا با سخنی مطبوع و مقبول، او را باز نمی‌گردانیدند. نرم‌خویی و خوش‌اخلاقی آنحضرت همهٔ مردم را تحت پوشش قرار داده بود، و ایشان برای همه پدر شده بودند، و همهٔ مردم از نظر حق و تکلیف نزد ایشان همسان و یکسان بودند، و تنها با تقوا بر دیگران امتیاز می‌یافتند. محفل و محضر ایشان محفل بردباری و حیا و خویش‌داری و شکیبایی و امانت‌داری بود. در محضر ایشان صداها بلند نمی‌شد. هیچکس آبروی کسی را نمی‌برد، و همگی با هم براساس تقوا محبت و عطوفت می‌ورزیدند. بزرگ‌ترها را احترام می‌گذاشتند، و با کوچک‌ترها مهربان بودند، نیازمندان را پذیرایی می‌کردند و مدد می‌رسانیدند، و غریبان را جا و مکان میدادند و با آنان انس می‌گرفتند.

همواره چهره‌ای شاداب داشتند. خوش‌اخلاق و نرم‌خوی بودند. درشت خوی و سنگدل نبودند. سروصدا به راه نمی‌انداختند، و دشنام نمی‌دادند، و سرزنش نمی‌کردند، و ستایش نیز نمی‌کردند. اگر کردار کسی را نمی‌پسندیدند، خودشان را به بی‌خبری می‌زدند، و از او قطع امید نمی‌کردند. جان و روان خودشان را از سه چیز پرهیز می‌دادند: خودنمایی و زیاده‌گویی، و کارهایی که به ایشان مربوط نمی‌شد. مردم را نیز از سه چیز پرهیز می‌دادند: کسی را نکوهش نکنند، کسی را سرزنش نکنند، و کسی را رسوا نسازند. هیچگاه سخن نمی‌گفتند، هم‌نشینان ایشان سر به زیر می‌افکندند، چنانکه گویی عقاب روی سرشان نشسته است! و همین‌که آنحضرت ساکت می‌شدند، آنان سخن گفتن آغاز می‌کردند. نزد آنحضرت با یکدیگر بگومگو به راه نمی‌انداختند. هر کس در محضر ایشان سخن می‌گفت، دیگر حاضران کاملاً سکوت

می کردند تا از سخن گفتن فراغت یابد. هرکس نخست سخن می گفت، سخنگوی همه حاضران به حساب می آمد. در ارتباط با هرچیز که حاضران می خندیدند، آنحضرت نیز می خندیدند، و نسبت به هرچیز که اظهار شگفتی می کردند، آنحضرت نیز ابراز تعجب می کردند. در برابر درشتگویی اشخاص غریب صبوری می کردند. آنحضرت می گفتند: هرگاه نیازمندی را مشاهده کردید که در پی حاجت خویش است، او را به گرمی بپذیرید و حاجتش را روا کنید، و انتظار ثنا و سپاس نداشته باشید، مگر کسی که در حق وی نیکی کرده‌اید، خود در مقام تشکر و قدردانی برآید^۱.

خارجه بن زید می گوید: نبی اکرم ﷺ وقتی می نشستند از همه کس باوقارتر بودند، و به هیچ وجه دست و پایشان را دراز نمی کردند. بسیار سکوت می کردند. تا وقتی که نیاز نبود سخنی نمی گفتند. از کسانی که سخنان نازیبا می گفتند، کناره می گرفتند. خنده آنحضرت تبسم بود. سخن آنحضرت قول فصل و سخن آخر بود، نه زیاد و نه کم. اصحاب ایشان هم در محضر آنحضرت به هنگام خندیدن، از روی احترام و اقتدار به ایشان، تبسم می کردند^۲.

خلاصه این که پیامبر بزرگ اسلام با کمالاتی ویژه و بی نظیر آراسته بودند. خدای ایشان آنحضرت را تربیت کرده بود و در تربیت ایشان نیکو عمل فرموده بود، تا جایی که در مقام ستایش آنحضرت، ایشان را مخاطب قرار داد و فرمود:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَّ خُلِقَ عَظِيمٍ﴾ [القلم: ۴].

«و براستی که تو را خلق و خویی خوش و بی نظیر است!».

این خصوصیات اخلاقی به گونه‌ای بود که جان‌ها را به ایشان نزدیک می کرد، و آنحضرت را محبوب دل‌ها می گردانید، و از ایشان پیشوا و رهبری می ساخت که دل‌ها همه بسوی او پر می کشیدند، و پس از آنهمه سرسختی و ستیزه‌جویی، آنچنان کینه‌توزی قوم و قبیله آن حضرت را کاهش داد که سرانجام فوج فوج وارد دین خدا شدند.

این اخلاقیات و ویژگی‌هایی که برای حضرت رسول اکرم ﷺ برشمردیم، پاره‌خط‌هایی کوتاه و نارسا در ارتباط با مظاهر کمال و صفات جمال آنحضرت است. اما، حقیقت شمائل و خصائل ایشان، و عمق فضائل ایشان غیرقابل درک و غیرقابل

۱- نک: الشفا، قاضی عیاض، ج ۱، ص ۱۲۱-۱۲۶؛ نیز نک: شمائل ترمذی.

۲- الشفا، ج ۱، ص ۱۰۷.

دسترسی است. باری، چه کسی می‌تواند به عمق و حقیقت وجود بزرگ‌ترین فرد بشر در عالم وجود برسد که به بالاترین قلّه کمال دست یافته، و از نور خدای خویش روشنی برداشته، و به جایی رسیده است که اخلاق او نسخه عملی قرآن کریم گردیده است؟!.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ، إِنَّكَ حَمِيدٌ
مَجِيدٌ. اللَّهُمَّ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ، إِنَّكَ
حَمِيدٌ مَجِيدٌ.